ایران
در زمان ساسانیان

تألیف

پرفسور آرتور کریستن سن

ترجمه

مرحوم رشید یاسمی

سرشناسه : کریستن‌سن، آرتور امانوئل، م۱۹۴۵ - ۱۸۷۵
Christensen, Arthur Emanuel
عنوان و نام پدیدآور : ایران در زمان ساسانیان: تاریخ ایران ساسانی تا حمله عرب و وضع دولت و ملت در زمان ساسانیان/ تالیف آرتور کریستن‌سن؛ ترجمه رشید یاسمی
وضعیت ویراست : [ویرایش]۴
مشخصات نشر : تهران: دنیای کتاب، ۱۳۶۸ .
مشخصات ظاهری : ۷۱۱ ص.مصور، نقشه
شابک : ۱-۰۸۵-۳۴۶-۹۶۴
قیمت : ۳۰۰۰ریال
وضعیت فهرست نویسی : فهرستنویسی قبلی
یادداشت : فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا .
یادداشت : عنوان اصلی: L'Iran sous les Sassanides .
یادداشت : کتابنامه به‌صورت زیرنویس
موضوع : ایران -- تاریخ -- ساسانیان، م۶۵۱ - ۲۲۶
موضوع : ایران -- اوضاع اجتماعی -- پیش از اسلام
موضوع : تمدن ایرانی
شناسه افزوده : رشید یاسمی، غلامرضا، ۱۳۳۰ - ۱۲۷۴. مترجم
رده بندی کنگره : DSR۴۰۳/ک۴الف۹ ۱۳۶۸
رده بندی دیویی : ۹۵۵/۰۳
شماره کتابشناسی ملی : ۲۴۳۴-۶۸م

فهرست مطالب

فهرست تصاویر

سرآغاز

ترجمهٔ فارسی کتاب ایران در زمان ساسانیان تألیف ایرانشناس دانمارکی کریستن‌سن، که بسال ۱۳۱۷ بقلم دانشمند فقید رشید یاسمی انتشار یافت، از مدتی پیش نایاب شده بود و دسترسی بدان دشوار مینمود.

از آنجاکه مؤلف، پس از انتشار چاپ اول ترجمه فارسی، کتاب خویش را با تجدید نظر کلی و اضافاتی چند درسال ۱۹۴۴ میلادی تجدید چاپ کرده بود، لازم بود درچاپ دوم ترجمه فارسی نیز تغییرات واصلاحات مؤلف رعایت شود. این بودکه چند تن از دوستان انجام این خدمت را از نویسنده این سطور خواستار شدند و اینك چاپ جدید ترجمه فارسی پس از مقابله با چاپ دوم نسخه اصلی بهمت کتابفروشی دنیای کتاب در دسترس عموم قرار میگیرد.

اما تغییرات و اضافات این چاپ نسبت بچاپ اول، یکی مطالبی است، که مترجم بملاحظاتی از ترجمه آن درآن زمان چشم پوشیده بود. از قبیل مطالبی در فصل مربوط بنهضت مزدکیه وغیره؛ دیگر مطالبی، که مؤلف با توجه باکتشافات جدید مربوط بدوره ساسانی، مانند کتیبه‌های شاپور اول درکعبه زردشت و شهر شاپور، ونیز کتب جدیدی، که درباره تاریخ و تمدن ایران ساسانی انتشار یافته است، از نو برشته تحریر آورده و بچاپ دوم کتاب خود افزوده است؛ مثلاً عقاید و افکار دینی، که با توجه بکتاب ادیان ایران قدیم نیبرگ دانشمند سوئدی درآن تغییر کلی صورت گرفته و نیز ضمیمه اول و دوم کتاب: که درطی آن تحقیقات بدیع و دلکشی درباب دین و تشکیلات سیاسی ایران عهد ساسانی بنظر میرسد. کلیه این مطالب از روی چاپ دوم نسخه اصلی ترجمه و در محل مربوط بدان قرار داده شد. همچنین مترجم بدلایلی، که خود درمقدمه کتاب بذکر آن پرداخته است، درترجمه حواشی قائل باختصار گردیده و حواشی را ازپای صفحات بآخر کتاب برده بود. این حواشی بصورتی که در اصل بود، ترجمه شد و دوباره درپای صفحات قرار گرفت، تا استفاده ازآن برای محققین آسانتر باشد. در چاپ پاره‌ای از اعلام و اسماء شایسته آن بود، که حروف معرب بکار رود، ولی این کار متأسفانه از لحاظ فنی چندان آسان نبود. ناگزیر بچاپ این قبیل اعلام و اسامی بحروف لاتین مبادرت شد.

امید است این کتاب، بصورتی که اکنون از نظر خوانندگان میگذرد؛ جوانان وطن ما را سودمند افتد.

دراینجا از یادآوری این نکته ناگزیر است، که افتخار انجام این خدمت بتاریخ ایران برای همیشه ازآن رشید یاسمی است و نویسنده این سطور جز تکمیل خدمت آن شادروان منظوری و بغیر از عنایت دوستان مشوقی نداشت ووظیفه خود میداند دراین مقام از دوستان خود بخصوص آقایان حسین ضرابی، محمد جواد مشکور، محمددبیر سیاقی و ابراهیم رمضانی تشکر نماید.

تهران ــ اسفندماه ۱۳۳۲

منوچهر امیرمکری

مقدمهٔ مترجم

از مختصات قرن اخیر توجه ایرانیان بتاریخ پر افتخار ادوار باستان است. این توجه، تاریخ قدیم را زندگی تازه بخشید و حقایق آن از پردهٔ حدس وقیاس و حجاب شک وگمان بیرون آمد و جامهٔ یقین در پوشید. پیش ازاین هر روایتی که از شکوه و بزرگی ایران باستان میرفت، از بس با وضع ویرانی کشور منافات داشت، در ردیف افسانه شمرده می‌شد. کسی باور نمی‌کرد کـه در روزگار قدیم میهن ما وحدتی و مرکزیتی داشته و از وجود سپاهی سلحشور ونیرومند ومردانی مجرب و دانشمند برخوردار بوده بسرکوبی گردنکشان داخلی وقهردشمنان خارجی نایل آمـده باشد. زیراکه هیچ‌چیز از ایران حاضر مصدق عظمت ایـران ماضی نبود. اما پیشرفت‌هائی که در قرن اخیر بتدریج حاصل شد کشور را از هـر حیث بجائی رسانید که قصه داریوش و حکایت انوشروان را دیگر کسی منکر نتواند شد بار دیگر ثابت شد که این آب وخاك مرد زای وهنرنمای است وهرچه از شوکت پیشینه نوشته‌اند، همه صحیح و مطابق با واقع است. چون بیگانگی و جدائـی از میان ایران نو و ایران و ایـران کهن برخاست، در حقیقت تاریخ قدیم سالنامه جدید شد و هرکسی در این زمان چهرهٔ خودرا درآن آئینه کهن شناخت و خویشتن را با نیاکان سرافـراز پیوسته یافت. پس مورخان دانا بنگارش تاریخ پـرداختند و هرکس از جانبی در روشن کـردن روایات متقدم و آشکار نمودن فضایل قوم ایرانی رنجها برد.

مرحوم حسن پیرنیا (مشیرالدوله) سالهای اخیر عمر را صرف نگارش تاریخ مفصل ایران کرد و از قدیمترین ادوار تا پایان عهد اشکانیان سرگذشت این کشور را مطابق روایات مورخان شرق و غرب و آثار مکتشفه باز نمود، لکن روزگار مجال نداد تا جلد چهارم تاریخ خویش را که مخصوص عهد ساسانیان بود بنگارش آورد و دورهٔ قبل از اسلام را تمام کند. پس چنان شد که طالبان تاریخ روزگار پرافتخار ساسانی محروم ماندند.

نویسندهٔ این سطور که سالی چند است بتدریس تاریخ در دانشکده ادبیات اشتغال دارد، نقص کار دانشجویان را بسبب این فقدان درنظر داشته پیوسته مترصد بود که بقدر مایهٔ قلیل خود در تدارک این نقیصه بکوشد ولی جریان کارها و درسها و فراهم نبودن وسایل ضروری اورا از انجام این خدمت باز میداشت. تا اینکه سال گذشته کتاب تاریخ ایران در زمان ساسانیان بقلم استاد جلیل و ایران شناس نبیل پرفسور آرتور کریستن سن دانمارکی[1] استاد علم لغت ایرانی در دانشگاه کپنهاك از طبع خارج شد. نظر به آگاهی کاملی که از تبحر آن استاد دقیق داشتم و در سفرهائی که بایران آمده بودند و نعمت صحبت ایشان دست میداد مکرر از این کتاب سخن رفته بود، میدانستم که قریب سی سال در تألیف، آن رنج برده‌اند و تقریباً همه منابع قدیم و جدید را از یونانی و رومی و سریانی وارمنی وعربی خاصه کتابهائی که در دو قرن اخیر بخامه خاورشناسان ومحققان آثار باستان نگارش رفته، از نظر انتقاد گذرانیده‌اند. پس نسخه‌ای از آن را بدست آوردم[2] و دیدم الحق داد تحقیق و تتبع را داده‌اند. و جامع‌تر از این کتابی در تاریخ ساسانی نوشته نشده‌است خاصه آنکه مؤلف کیفیت مدنی آن زمان را مورد بحث قرار داده و گرد روایات و سرگذشتهاکه درکتب دیگر مبسوطا قید شده نگشته است. چنانکه از تاریخ پادشاهان و چگونگی ایام سلطنت آنان جز آن مقدار که توالی روزگار و انتظام زمان را ضروری است یا یکی از شئون تمدن را روشن می‌کند. چیزی نیاورده‌است. همه مباحث آن متوجه دین و فرهنگ وعلم و هنر وعادات

۱ــ تاریخ ساسانیان که بعداً در سال ۱۳۶۵ توسط دکتر محمدجواد مشکور نیز ب... بنگارش درآمد توسط دنیای کتاب چاپ ومنتشر شده است Art. Christensen

۲ــ این ترجمه از روی چاپ اول است که در ۱۹۳۶ کپنهاك صورت گرفته است.

اجتماعی و مراتب درباری ومانند اینهاست . هنوز از خواندن این کتاب نپرداخته بودم که داعیه‌ای در باطن من پدید آمد و ترجمه آن وجههٔ همت قرار گرفت بسی دریغ آمد که باوجود چنین خرمن مهیائی بخوشه چینی جدیدی دست برده شود و چون در نظر ظاهر بینان ترجمان دون مصنفی است، ازقبول عنوان مترجم دامن همت بالاگرفته آید زیراکه در چشم حقیقت شناسان دو نکته مسلم است یکی آنکه ترجمهٔ صحیح و مطابق، به از تألیف مزور و منافق . دیگر آنکه بیشتر مصنفات زمان ما ترجمه‌هائی است در لباس تألیف و اقتباسهائی است باهزار گونه تحریف. پس سود فرزندان کشور و معرفی زحمات مؤلف دانشور را برخرسندی دواعی نفسانی ترجیح نهادم و بترجمه دست گشادم که دشوار آسان نمای و زحمت طاقت فرسای است .

اگر چه کارهای استاد کریستن‌سن هریك دری شاهوار و اثری شاهکار است ولی این کتاب واسطة العقد سلسلهٔ تألیفات اوست و میتوان سبك آنرا سهل وممتنع شمرد زیراکه باوجود غور و فرو رفتن دراسناد قدیم و آثارگوناگون که لازمهٔ این قبیل تحقیقات اساسی‌است. مؤلف محترم اندکی از حـدود فصاحت و بلاغت و ابحار دقت خارج نشده‌است درموارد بسیار محض اختصار روایات معروف راکه دردسترس هرکسی هست کنار گذاشته بذکر نکاتی که تازگی دارد پرداخته است .

از تازگیهای این کتاب آن است که مؤلف اعلام واصطلاحات قدیم راعموماً بشکلی آورده‌است که در کتب اوستائی و پهلوی دیده یا قواعد زبانهای کهن‌چنان حکم میکرده‌است . مانند وهرام (بهرام) . وزرگ مهر (بزرگ مهر) . اوهرمزد (هرمزد = اهورا مزدا) . میترا (مهر) . کواذ (قباد) . ابهرویز (پرویز) . زاماسپ (جاماسپ). ویستهم (بسطام). ویندوی (بندوی). خوتای نامگ (خدای نامه). اسفندیاذ (اسفندیار). دپیور (دبیر). آمبدا (آمد = دیار بکر) . آبهان (آبان) دودگ (دوده). گنزواذ آورد (گنج باد آورد) . راه اوزوذ برد گرد (رام افزود برد گرد) و امثال آن . در ظاهر: این کار مؤلف بتفنن یا علم فروشی شباهت دارد اما درحقیقت حاکی از اهتمام او درضبط کلمات قدیم است و از این لحاظهم کتاب او قیمتی خاص دارد . چون نگارنده امانت وزنهار داری را از شرایط فن ترجمه میداند انحراف ازطریق مؤلف را جایز نشمرد و آن کلمات راچنانکه بود بفارسی

نقل کرد. و درموارد مبهم صورت جدید آنهارا درمیان دو کمان قرارداد وگاهی بهمان صورت مانوس اکتفا نمود.

خاورشناسان برای کلمات شرقی رسم الخطهای گوناگون پیش گرفته‌اند تا بوسیله حروف لاتین همه اصوات وحرکات الفاظ شرقی را بنمایانند، اگرچه باوجود کنگره‌هائی که تشکیل داده و بحثهائی که کرده‌اند، هنوز موافقت تام درباب بعض حروف حاصل نشده‌است، ولی عموما بوسیله ترکیب حروف یاافزودن علائم در زیر وروی حروف لاتین افاده مقصود کرده‌اند. اما ترکیب مثل Kh بجای (خ) و dh بجای (ذ) چنانکه در دیباچهٔ مؤلف مذکور است . اما علائم اضافی را از قبیل نهادن خطوط کوچك افقی یا آکسانهای مایل یا نقطه دربالا وزیرحروف برای نشاندادن مدد الف باشباع و معروف و مجهول در واو و یاء مثل : ō برای واو و ī برای یاء و ā برای الف ممدود . ما نیز دراین ترجمه هرجاکه نگارش کلمات بحروف لاتین لازم آمد تأسی بمؤلف کردیم بااین تفاوت که چون در چاپخانه خطوط افقی برای بالای حروف موجود نبود یاآکسان گذاشتیم یا نقطه قرار دادیم[۱].

مؤلف بجای بعض حروف اوستائی از حروف یونانی استفاده کرده بود مثل γ برای (غ یا گ) و δ برای (ذ) و β بـرای (ب) و χ برای (خ) ما نیز آن حروف را عیناً بکار بردیم همچنین گاهی درکلمات اوستائی کسره را بصورت (e) معکوس (ə) نموده بودند و نیز چنان کردیم .

در نقل بعض اسماء خارجی بحروف فارسی ندرتاً اختلافاتی واقع شده‌است مثلاً اندوسیت و هندوسیت[۲] ونولدکه ونلدکه[۳] واشتاین و اشتین[۴] وشائدروشیدر[۵] و هپتالیان وهفتالیان(هیاطله)[۶] و آگاسیاس و اگاثیاس[۷] و نظایر آن کسی که بفهرست اعلام مراجعه مینماید باید اختلاف نظایر این کلمات را درنظر بگیرد.

۱ــ خوانندگانی که باخط آلمانی آشناهستند باید متوجه باشند که در اینجا دو نقطه روی حرف حکایت از مد و اشباع می‌کند ولی درخط آلمانی غالبا دلالت برکوتاهی حرکات دارد.

۲ــ Indo-Scythe
۳ــ Noeldeke
۴ــ Stein
۵ــ H. Schaeder
۶ــ Hephtalites
۷ــ Aghathias

پس از شروع بترجمه از مؤلف محترم تقاضا شد که اگر نظر جدیدی دارند و اصلاحی را لازم میدانند مرقوم فرمایند اتفاقاً جواب ایشان وقتی رسید که چاپ متن قریب باتمام بود پس آن مطالب را درضمن یادداشتهای الحاقی قرار دادیم.

کتاب اصل دو ضمیمه داشت نخستین راجع بزمان کتابت اوستا بود مؤلف قول آبه ناو Nau را که مدعی است اوستا بعد از ساسانیان بنگارش در آمده، رد کرده بود ولی درنامه خود تقاضا نموده که این چند صفحه بکلی از ترجمه برداشته شود زیرا که آقای نیبرگ آن مسئله را از لحاظ دیگر مورد بحث قرارداده ومبحث قدری پیچیده تر شده محتاج بمطالعه بیشتری است ما نیز آن ضمیمه را حذف کردیم.

دراثنای ترجمه هرقدر از لغات جدید فرهنگستان انتشار می پذیرفت بجای الفاظ سابق بکاربرده شده مثل سازمان بجای تشکیلات وبازرسی بجای تفتیش. باید خوانندهٔ محترم این نکته را درنظرداشته اصطلاح قدیم را از جدید بازشناسد مثلا شهرداران عهد ساسانی را باشهرداران جدید بمعنی رؤسای بلدیه واستان قدیم را با استان جدید و دبیران آن زمان را بادبیران بمعنی معلمان مدارس متوسطه و امثال آن اشتباه نفرماید.

در حقیقت مؤلف دانشمند چیزی از اصول مسائل تاریخی عهد ساسانی فرو نگذاشته و درفروع هم هرچه ترک یا اختیار کرده است بنابرحکمتی بوده و برسلیقهٔ او نمیتوان ایرادی گرفت باوجود ایجازی که رعایت نموده است اگر کسی بخواهد بتمام مسائل تاریخی و روایات متضاد عهد ساسانی پی ببرد برای او کافی است که بیادداشتهای آخر این کتاب رجوع نموده واز منابع مختلفه شرقی و غربی قدیم و جدید درباب هرمطلبی استحضار بیابد.

مؤلف نظر بهمین ایجازی که درنظر داشته مسلماً بعض روایت را عمداً حذف یا مختصر کرده است و نباید آن ترک و تلخیص را برنقص تتبع او حمل کرد پس ما جایز ندانستیم که چیزی بعنوان ملحقات براین نسخه علاوه کنیم جز دربعض موارد که تحت عنوان چند توضیح در ترجمه مطالبی برسبیل ایضاح آورده ایم تا ترجمه بهتر فهمیده شود.

مؤلف محترم یادداشتهای گرانبهائی در ذیل اکثر صفحات قید کرده بوده که برای فضلا ومتخصصان تاریخ سود بسیار داشت لکن عامهٔ خوانندگان ودانشجویان

فایده از آن نمیبردند ازطرفی حذف آنها شایسته نبود وازطرف دیگر گنجاندن درپای صفحات موجب ملال خوانندگان عادی میشد پس ماطریقی پیش گرفتیم که جامع هر دو نظر باشد یعنی یادداشتها را بامختصر جرح و تعدیلی بمقتضای احوال خوانندگان ایرانی درآخر کتاب قرار دادیم . باین ترتیب اشخاصی که قصدشان مطالعه تاریخ است از کثرت یادداشتهای پای صفحه ملول نمیشوند و فضلائی که مرادشان تحقیق است درآخر کتاب مطالب مفیده را خواهند یافت. نوع دیگر از یادداشتهای کتاب ارجاع بکتب و مجلات اروپائی بود که اکثر آنها اصلا درایران وجود ندارد و دراروپاهم کمیاب است پس خواننده این کتاب سودی از آنها نمی‌توانست ببرد دراین خصوص ما نام کتب و مؤلفان معروف را ذکر کردیم ولی از تکرار شماره صفحات و بندها و فقره‌های آن کتب خودداری نمودیم زیرا که اگر کسی واقعاً بقدری متتبع باشد که آن اسناد کمیاب را بدست بیاورد و در آنها غور و بررسی کند البته مستقیماً باصل این کتاب هم میتواند دست بیابد و در آنجا صفحات و فقرات هریك ازمأخذها را دقیقاً پیدا کند. امابرای عموم خوانندگان عادی ذکراعداد صفحه و بند و فقره ضرورت ندارد پس در عین اینکه متأسف هستیم که برخلاف سلیقه خود در یادداشتهای مؤلف مختصر جرح و تعدیل قائل شده‌ایم، مسروریم که ازاین راه برای خوانندگان کار را آسان کرده‌ایم و یقین است که مؤلف محترم و دانایان بصیر دیگر این روش معتدل و مناسب با احوال را خواهند پسندید .

چون بعضی ازکتب مکرر نامبرده شده‌است مثل تاریخ طبری وغرراخبار ملوك الفرس ثعالبی و کتاب‌التاج جاحظ ومروج‌الذهب والتنبیه والاشراف‌مسعودی و مؤلفات نولدکه و هرتسفلد و زاره آلمانی، ما ناچار شدیم که محض اختصار در یادداشت‌های آخر کتاب رمزی برای نام هریك قراردهیم و بـرای اینکه عنوان کتب مستشرقین درزبان اصلی قید شده‌باشد عین فهرست‌اختصارات وعلائم‌مؤلف را نقل نمودیم که جوینده از اشتباه بر کنار باشد.

دراین کتاب اصطلاحات باستانی بسیار است محض نمونه بعضی از آنها را درآخر کتاب بترتیب تهجی و با اشاره بصفحات نگاشتیم ولـی در متن خیلی بیش از آن میتوان یافت که برای طالبان مصطلحات قدیم سودمند افتد.

با اهتمامی که در طبع این کتاب از طرف مصحح و کارکنان چاپخانه مرعی

شد اغلاطی پیش آمد که در غلطنامه قید شده است امید است خـوانندهٔ گرامـی بپاداش رنجی کـه در ترجمه و طبع این تاریخ برده‌است، ساعتی صرف تصحیح کتاب کرده پس از آن بمطالعه بپردازد فهرست اعلام نیز باوجود دقتی که بعمل آمده است البته خالـی از نقص نتواند بود چشم‌پوشی از این نقص‌ها بـرای کسی کـه با چاپ کتب سروکار دارد دشوار نیست.

وظیفهٔ خود میدانم کـه از مساعدتهای اولیاء وزارت معارف سپاسگـذاری کنم زیرا کـه این ترجمه در وزارت جناب آقای علی‌اصغر حکمت بوجـود آمد و اینک در زمان جناب آقای اسمعیل مرآت کفیل محترم وزارت معارف صورت اتمام می‌پذیرد.

همچنین از همراهـی دوستان فاضل خود آقایان یعقوب انـوار شیرازی، و محسن جهانسوز و ابوالفتح انتظامی و خطیبی نوری متشکرم که در مراحل مختلف ترجمه و طبع از بذل لطف دریغ نکرده‌اند.

فاضل محترم آقای سلطانعلی سلطانی نماینده بهبهان در مجلس شورای‌ملی پس از طبع، اوراق این کتاب را مطالعه کـرده نکاتـی سودمند یاد آور شده‌اند با تشکر از اهتمام محققانهٔ ایشان، بعضی از آنها در قسمت (چند توضیح در ترجمه) درج گردید.

توجهی که دوست ارجمند مـا آقای محمود سپاسی مدیر چاپخانهٔ رنگین و آقایان ایزدی و پروانه و سایـرکارداران این بنگاه آراسته در خوبی و حسن جریان طبع مبذول داشته‌اند شایسته سپاس مخصوص است.

تهران مهر ماه ۱۳۱۷ مرحوم رشید یاسمی

دیباچه مؤلف چاپ اول

قریب سی‌سال از زمان نشر کتاب من بنام « شاهنشاهی ساسانیان » میگذرد. در این مدت بسی‌مواد تازه بدست آمده است، که نه‌تنها برای تحقیق و تتبع بیشتر در مباحث خاص تاریخ تمدن ساسانی، که موضوع آن کتاب بود، یعنی وضع مردم و دولت و دربار ساسانی مفید است، بلکه درمباحث دیگر نیزاز قبیل صنعت و دیانت آن عصر مطالب گرانبهائی بدست‌میدهد. باین‌دلیل مصمم شدم بجای چاپ مجدد آن کتاب، که‌ناچار میبایستی تجدیدنظر کلی در آن‌صورت میگرفت، بمطالعه تاریخ تمدن ساسانی از جمیع جهات بپردازم و آنرا تا حدی که ممکن است‌موافق ترتیب ادوار تاریخی بیان نمایم. این‌طرح عاقبت بنگارش تاریخ عمومی ایران ساسانی منجر شد، که در آن تاریخ سیاسی آن عهد بمنزله‌ی چهارچوبی است، که درون آن زندگی مادی ومعنوی ـ اوضاع و شرایط اجتماعی افکار دینی و آراء فلسفی ـ وضع‌صنایع وغیره به‌معرض نمایش درآمده است.

کیفیت سازمان اداری شاهنشاهی بالطبع‌ضمن شرح تأسیس این‌سلسله‌بیان گردید وشرح تحولاتی، که در این قسمت درطول عهدساسانی رخ داده، بترتیب در مکان تاریخی خودقرارگرفت، از طرف دیگر برای‌اینکه‌کتاب خودرا زنده‌تر و روشن‌ترکنم، اطلاعات ومطالب مربوط بهریك‌ازمباحث تمدنی واجتماعی‌رادر فصلی آورده‌ام، که برای تفسیر وتوضیح وقایع سیاسی بااوضاع عمومی‌موضوع

آن فصل مفید باشد. باین‌ترتیب وصف تشکیلات نظامی دوره اول‌عهد ساسانی‌در فصل پنجم قبل از بیان جنگ‌های ایران وروم صورت گرفته است و اطلاعات مربوط به‌محاکم وحقوق جنائی درفصل ششم به‌هنگام شرح آزار عیسویان‌وتعقیب آنان. تحقیقاتی راجع به‌مسائل خانواده ومالکیت آغاز فصل‌هفتم راتشکیل‌میدهد، که موضوع عمده‌اش «فتنه‌کمونیستی مزدك» است . وصف مختصری از پایتخت ایران را در آن عهد در فصل هشتم، که مخصوص شاهنشاهی خسرو اول است ، قرار داده‌ام،چه درزمان سلطنت‌این شاهنشاه، که بانی‌انطاکیه‌جدید درجنب‌تیسفون و سلوکیه بود، پایتخت ایران به‌بسط وعظمت نهائی خود رسید . درهمین فصل اطلاعاتی راجع به تشریفات دربار ذکر کرده‌ایم، زیرا بیشتر آنچه که مورخان ایرانی و عرب درباره این موضوع آورده‌اند، مربوط به دوره اخیر عهد ساسانی است، که باجلوس خسرو اول پس از فرونشاندن نهضت مزدك آغاز میشود . اما هرچه درباره شکوه وجلال دربار بوده، در فصلی آمده‌است،که مخصوص‌خسرو دوم معروف به‌پرویز است، زیرا هیچیك از شهریاران ساسانی طرایف و ظرائف وجمال و جلال درباری را بپایه این‌پادشاه نرسانیده‌اند.

نسبت به سیاست خارجی ایران راه اختصار را پیموده‌ام و شرح حوادث جنگی را بکمترین مقدار ضروری تقلیل داده‌ام . اما اگر قصه جنك شاپور دوم را بارومیان از این‌قاعده مستثنی ساخته‌ام، از آن سبب است،که ما در آثار امیانوس مارسلینوس[1] روایت بی‌نظیر مردی را در دست داریم، که خود شاهد عینی وقایع بوده وبا استادی ومهارت، شاه بزرگ ولشگرهای او وصحنه‌های پرجنب‌وجوش آن جنگها را ازنو دربرابر دیدگان مازنده ومجسم میکند.

در مطاوی این کتاب خوانندگان گاهی قطعاتی از کتاب قدیم‌من موسوم به «شاهنشاهی ساسانیان» می‌یابند، که یا عیناً نقل گشته وبا درهنگام ضرورت مطالبی به‌آن افزوده شده‌ولغزشهای آن اصلاح گردیده است. در مواردی، که تغییر بزرگی

۱– Ammianus Marcelinus

در عقاید تاریخی من رخ داده است، در متن یا حواشی تصریح کرده‌ام. در اینجا بخصوص به‌تغییری که در عقاید من درباب مناسبات بین مرزبانان و پاذگسپانان و اسپاهبندان پس از انتشار مقاله آقای «اشتاین»[1] رخ‌داده ودرباره آن‌در ضمیمه‌دوم کتاب بحث خواهد شد، متوجه میکنم. اما باید اعتراف کنم که این مسائل هنوز بدرجه وضوحی، که باید، نرسیده است. شرحی، که راجع به‌تاریخ سلطنت کواذ اول و مزدکیان نوشته‌ام نگارش مجدد قسمت دوم رساله‌ایست در این‌باب که بنام «سلطنت کواذ اول وکمونیسم مزدکی» جداگانه انتشارداده‌ام. بسی نکات‌ازبخش نخستین آن‌رساله برآن افزوده‌ام.

در اینجا باید بگویم، که نسخه خطی این کتاب سه‌سال پیش‌آماده طبع‌بود ولی انتشار آن‌بعللی، که مربوط به‌من نبود، بتأخیر افتاد. در خلال این احوال ناگزیر شدم‌چندین‌بار درفصل چهارم، که راجع بمانویه است، دست ببرم،زیراکه چندین کتاب معتبر در این‌خصوص دراین‌مدت انتشار یافته است و از این گذشته متون مانوی، که اخیراً بزبان قبطی بدست‌آمده وهنوز جزقسمتی ازآن‌دردسترس عامه قرار نگرفته است، مارا نوید میدهد؛ که در آینده اطلاعات وسیعتری ازاین جنبش دینی حاصل کنیم.

برای اینکه این کتاب زیاد منفور نظر آن دسته از مورخانی که مستشرق نیستند نباشد، ازاستعمال الفبای «صوتی»[2] احترازجسته وبرای‌ادای‌اصوات‌حروف مرکب از قبیل bh, dh, gh, th, kh, zh, sh, dj, tch را، کـه مانوس‌تـر است، به‌کار برده‌ام. در این کتاب حروف صوتی فقط در چند کلمه و نام اوستائی پیش میآید ومن دراین‌مورد از شیوه کتابت دیرین اهل‌فن تبعیت کـرده‌ام. املاء کلمات ونامهای پهلوی را بحروف‌لاتین کمی ساده‌ترکرده‌امو تاجائیکه میسربود، تلفظ مرسوم در اواخر عهد ساسانیان را مأخذقرار داده‌ام. اما درخصوص‌نام‌پهلوی خدای بزرگ زردشتیان، من آنرا برسم اکثر مورخان اوهرمزد[3] نوشته‌ام، که

۱– E. Stein ۲– Phonetiqua

۳– Ôhrmazd

نیم عالمانه ونیم عامیانه است و گویا تلفظ عامیانه‌ی آن هرمزد [1] بوده و بهمین شکل هم برای اسامی اشخاص بکاررفته است. از آنجا که اصوات(فونتیك)زبانهای ایرانی وسطی در دورهٔ چهارصدساله سلطنت ساسانیان تغییرات وتحولات بسیاری یافته است، البته نقل آنهابخط لاتین ازخطا وخلل لااقل ظاهری محفوظ نتوانَد بود.

در نقل اسامی فارسی وعربی از خط عربی به‌خط لاتین حروف نقطه‌دار بکار برده‌ام، ولی خواننده میتواند آنها رابدون رعایت علامت‌های مذکور بخواند.

نامهای جغرافیایی معروف رابهمان صورت معمول فرانسوی آنها آورده‌ام.

در مورد نقل مطالبی از مصنفان شرقی، هر گاه ترجمه خوبی از آنها به زبان فرانسه موجود بود، من تابع آن ترجمه شده‌ام، مگر در مواردی، که بـرای بعض عبارات ترجمه صحیح‌تری رالازم شمرده‌ام. درنقل بعض مطالب ازنامه تنسرترجمه **دارمستتر** [2] گاهی قائل به‌تغییر شده‌ام واین درنتیجه مقابله کتاب دارمستتر بامتن چاپ جدیدی است، که «مینوی» انتشار داده است.

درباب آثارصنعتی‌ازذکر همه منابعی، که میتوان‌بآنها رجوع کرد،خودداری کرده‌ام. درکتاب ارزان قیمت‌وخوش قطع آقای زاره [3] بنام «صنایع ایرانقدیم» [4] که محتوی تصاویرزیبائی‌ازمهمترین آثارصنعتی‌ایران باستان است، کلیه‌اطلاعات لازم را میتوان یافت.

از آقای ژی‌استروپ [5] که درمطالعه بعض‌متون عربی‌مساعدتهای گرانبهایی بمن کرده است، تشکر میکنم ونیز از آکینیان نمازگزار دیر آباء مکی‌تاریست [6] وین وکتابدارکتابخانه مکی تاریستها ممنون هستم، که یادداشت‌هایی درباب کتب و مورخان ارمنی برایم فرستاده‌اند.

همچنین از آقای «ف.زاره» سپاسگزارم، که اجازه نقل بعضی از تصاویر

۱– Hormizd
۲–Darmesteter
۳– Fr. Sarre
۴– Die Kunst ges alteu Persien
۵– I. Ostlup
۶– Mechitarist

کتاب خودرا لطف کرده‌اند.

در خاتمه از اوقاف «راسك ــ اورستد»[۱]، که از تأسیسات دولتی دانمارك است، باید اظهار امتنان نمایم، که بامساعدت مالی خود، طبع این کتاب را تسهیل کرده است.

آرتور کریستنسن

۱-Rask – Orsted

دیباچه چاپ دوم

چون چاپ اول کتاب «ایران درزمان ساسانیان» چند سال است نایاب شده، چاپ دوم آنرا بصورتی، که اکنون ازنظر خوانندگان میگذرد، آماده کردم.

در این چاپ جدید کشفیات تازه مربوط بعهد ساسانی، که مهمترین آنها عبارت است از کتیبه کعبه زردشت وخرابه‌های شهر شاپور و کتیبه شاپور اول در آنجا، ونیز کتبی، که از سال ۱۹۳۶ تاکنون درباب مباحث مختلف تمدن ساسانی انتشار یافته: مورد توجه قرار گرفته است.

همچنین از انتقاداتی، که بر کتاب من نوشته شد، بخصوص مقالات آقایان بیلی[۱] در «نشریه مدرسهٔ زبانهای شرقی» و مینورسکی[۲] در «مجله انجمن همایونی آسیائی» سال ۱۹۳۹، صفحات ۸-۱۰۵ و اشتاین[۳] درجلد ۵۳ «موزئـون[۴]» سال ۱۹۴۰، که هنگام قرائت نمونه‌های مطبعه‌در دسامبر۱۹۴۳ بدست من‌رسید، استفاده شایان بردم.

اندکی پس از انتشار چاپ اول «ایـران در زمان ساسانیان»، کتاب آقای نیبرگ[۵] درباب ادیان ایران قدیم بزبان سوئدی انتشار یـافت و کمی بعد ترجمه آلمانی آن نیز توسط آقای شدر[۶] دردسترس عموم‌قرار گرفت. این کتاب، هرچند

۱– Baily
۲– Minorski
۳– E. Stein
۴– Museon
۵– Nyberg
۶– H. H. Schaeder

که درباره بعضی نکات آن گفتگو و بحث بسیار شده، حاوی نظریات تازه و بدیعی است و طرق جدیدی برای تحقیق و تتبع در ادیان ایران قدیم میگشاید.

من با توجه به عقاید آقای «نیبرگ» در نظر اجمالی خود در باب پایه‌های دین زردشتی، که بخش سوم مقدمه کتاب را تشکیل میدهد، دست برده و آنرا اصلاح کرده‌ام.

یادداشتها ومطالبی، که برچاپ اول اضافه شده، درفصل‌های مربوط بخود قرار گرفته است.

بدینسان کتاب من اکنون باتغییراتی چند و اضافاتی بسیار دوباره انتشار مییابد.

در خاتمه تشکرات قلبی خودرا به اوقاف کارلسبرگ[1]، که بامساعدت مالی خود این چاپ جدید رامیسر ساخت، تقدیم میدارم.

آرتور کریستنسن

۱– Carlsberg

فهرست اختصارات

بطور کلی رجوع شود به‌بخش دوم از مقدمه کتاب حاضر، که مشتمل بر ذکر منابع عمده است. راجع بمنابع مربوط بکیش مانی فصل چهارم کتاب را ببینید.

اکینیان = نرسس اکینیان، الیزئوس و تاریخ او موسوم به جنك ارمنستان (بزبان ارمنی وترجمه خلاصه آن به آلمانی)، ۲ ج.

P. Nerses Akinian, Elisäus Vardapet und seine Geschichte des armenischen Krieges, I–II, Wien 1932–36.

آسمانی = آسمانی، کتابخانه شرقی کلمنتین واتیکان ۴ ج.

Assemani, Bibliotheca Orientalis Clementino-Vaticana, 1–4, Rome 1719–1728.

آثار = آثار ایران، نشریه سالیانه اداره باستان‌شناسی ایران، ج ۳–۱.

Athâre-Irän, I–III, Paris 1936–38.

اردمان، آتشکده = اردمان، آتشکده ایرانی.

K. L. Erdmann, Das iranische Feuerheiligtum, Leipzig 1941.

آتشکده، رك اردمان.

اینو سترانتزف = مطالعات ساسانی، بزبان روسی، سن‌پترسبورگ ۱۹۰۹.

Inostrantzev, Etudes sassanides.

بارتلمه، حقوق ساسانی = بارتولمه، درباب حقوق ساسانی، دفتر ۱ ـ ۴ ، گزارش آکادمی هیدلبرك.

Bartholomae, Zum sassanidischen Recht, I—V, Sitzung sberichte der Heidelberger Akademie, 1918, 1923, 1923.

بارتلمه، دادستان = بارتولمه، گفتاردرباب‌یك کتاب حقوقی‌زمان‌ساسانیان، گزارش آکادمی هیدلبرك.

Bartholomae, Uber ein sassanidisches Recht, sbuch, Sitzunds - berichte der Heidelbeger Akademie, 1910.

بارتلمه، زن = بارتلمه، زن درحقوق ساسانی.

Bartholomae, Die Frau im sassanidischen Recht, Heidelb erg. 1924.

بارتلمه، فرهنگ = بارتولمه، فرهنگ ایران باستان.

Bartholomdae. Altiranisches wörterbuch, Strassb. 1904.

بولتن پاریس = بولتن انجمن زبانشناسی پاریس.

Bulletin de la Societe de Linaguistique de Paris.

بولتن شرقی = بولتن مدرسه مطالعات شرقی.

Bulletin of theSchool of Orienal Studies.

بیل = بیل، منابع بودائی درباب جهان‌مغرب، ۲ج، چاپ لندن.

S. Beal, Budhist Records of the Western world, I—II. Lornon 1906.

پایکولی، رك هرتسفلد.

پروکوپ = پروکوپیوس، جنك ایران . De bello Persico

پوپ، رك تاریخ صنایع.

تاج، رك جاحظ .

تاریخ باستان، رك هرتسفلد.

تریخ صنایع = نظری به‌صنایع ایران، ناشر آرتورپوپ.

A Survey of Persian Art. ed. by Arthur Upham Pope, I–II. London, New – York, 1938–39.

تودایا، سورسخون = تاوادیا، سورسخون، نطق سرسفره بزبان فـارسی میانه مجلد انستیتوی شرقی کاما، ۲۹دسامبر ۱۹۳۵.

J. c. Tavadia, Sur Sakhvan, a Dinner Speech in Midlle Persian, J. Cama or. Inst. 29. Dec. 1935.

تنبیه، رك مسعودی.

ثعالبی = ثعالبی، غرر اخبار ملوك الفرس، باترجمه فرانسه آن‌اززوتن‌برك.

Histoire des rois des perses par Al – Thaâlibl, publ. et trad. par H. Zotenberg. Paris 1900.

جاحظ، تاج = جاحظ، کتاب التاج، چاپ قاهره۱۹۱۴.

جغرافیون = مجموعه جغرافیون عرب، چاپ دخویه.

Bibliotheca Geographorum Arabicorum, ed de Goeje.

جنك ایران، رك پروکوپیوس.

دارمستتر، زند اوستا = زند اوستا، سالنامه موزه گیمه ۲۱–۲۲و۲۴:

Darmesteter, Le Zend Avesta, Annales du Musee Guimet, t. 21, 22, et 24.

دروازه، رك هرتسفلد.

دیولافوا = دیولافوا، صنایع ایران باستان.

Dieulafoy. L' art antique de la Perse, Paris, 1884.

رتشتین = رتشتین، سلسله لخمیان حیره.

G. Rothstein, Die Dynastie der Lahmiden in al – Hira) Berlin 1899.

رسالات آکادمی پروس = رسالات آکادمی علوم پروس.

Abhandlungen der Prusischen Akademie der Wissensc haften.

رسالات شرقی = رسالات درباب معرفت مشرق زمین.

Abhaudlungen fur die Kunde des Morgenlandes.

رستووتزف = رستووتزف، شهر های کاروانی ، ترجمه انگلیسی بقلم تالبت ریس.

M. Rostovtzeff, Caravan Cities) transl. by D. and T. Talbot Rice. Oxford 1932.

زاره، صنایع = زاره، صنایع ایران قدیم.

Fr. Sarre, Dia Kunst des alten Persien, Berlin 1910

زاره ـ هرتسفلد، نقوش برجسته = زاره ـ هرتسفلد ، حجاریها و نقوش برجسته ایران.

Fr. Sarre und E. Hertzfeld, Iranische Felsenrèliefs, Berlin 1910.

زاره ـ هرتسفلد، سفر = زاره ـ هرتسفلد، سفر باستان شناسی درنواحی دجله وفرات، ج۲.

Fr. Sarre und E. Hertzfeld, Arhaologischi Meise Euphratund Tigrisgebiet, II, Berlin 1920.

زند اوستا، رك دارمستتر.

سورسخون، رك تاوادیا .

شهرشاپور = کتیبه شاپور اول درشهر شاپور.

فلاندن (وکست) = فلاندن وکست، مسافرت بایران، تصاویرج(۱) و(۲).

E. Flandin et P. Cost, Voyage en Perse, Planches I—II. Paris 1846.

فقه‌اللغه = اساس فقه‌اللغه ایرانی؛ ناشر گیگرو کوهن.

Grundriss der Iranischen philologie, herausgegeben Von W. Geiger und E. Kuhn, Strassb. 1895 - 1901.

فهرست = کتاب‌الفهرست، چاپ فلوگل، ج۱و۲، لیپزیک ۷۲-۱۸۷۱.

طبری = تاریخ طبری، چاپ دخویه۱.

طبری - نلدکه = نلدکه،تاریخ‌ایرانیان وتازیان در زمان‌ساسانیان‌بروایت تاریخ طبری.

Th. Nöldeke) Geschichte ber Perser und Araber zur Zeit der Sassaniden. Aus dem arabischen Chronik des Tabari, Leyden 1879.

کرنامگ = کارنامه ارتخشیر پاپکان، چاپ داراب دستور پشوتن سنجانا، بمبئی ۹۶-۱۸۹۵- کارنامه ارتخشیر پاپکان ترجمه نلدکه.

Geschichte des Artachshir i Pâpakân, ubersetzt von Th. Oöldecke, Beiträge zur kunde der indogermanischen Sprachen. IV.

کعبه زردشت = کتیبه شاپور اول بردیوار کعبه زردشت نقش‌رستم.

کریستنسن، ابرسام = کریستنسن، ابرسام وتنسر.

Christensen. Abarsâm et Tansar, Acta Orientalia' X, P. 43. sqq.

بوذرجمهر = داستان بوذرجمهر حکیم.

«La legende du sage Buzurjmihr, ibid. Vli, P. 81 sqq.

دیادداشت = تتبعات راجع به‌قدیمترین دوران کیش زردشتی

«Quelques noticel sur les plus anciennes periodes du zoroastrisme, ibid, P. 81 sqq.

«تتبعات زردشتی = تتبعات راجع به‌دین زردشتی در ایران‌قدیم.

«Etudes sur le zoroastrisme de la Perse antique, Det Kongelige Danske Videnskabernes Selskabs historisk-filolo-

giske Meddelelser, XV, 2 (1928).

«دمونولوژی = درباره دمونولوژی ایرانی.

« Essai sur la demonologie iranienne. D, Vid. Selsk. hist fil. Medd. XXVII,I.

«شاهان = افعال واقوال شاهان در روایات ایران قدیم .

« Les Gestes des rois dans les traditions de l' Iran antique. Universite de Paris, Conferences Ratanbai Katrak, Paris 1936.

«شاهنشاهی = شاهنشاهی ساسانیان.

« Empire des Sassanides, Det Kongelige Danske Videnskabernes .Selskabs Skrifter, 7. Raekke, historisk og filosofish Afdeling. I. 1 (Copenhague 1907).

«کواذ = سلطنت کواذ اول و کمونیسم مزدکی.

« Le règne du roi Kawâdh I et le communisme mazdakite Det Kongelige Videnskabernes Selskabs kistorisk – filologiske Meddelelser, IX. 6 (1925).

«کیانیان

« Chrisensen, Les Kyanides, ibid XIX. 2 (1931).

گزارش آکادمی دانمارك = گزارشهای تاریخی و زبان شناسی آکادمی پادشاهی علوم وادبیات دانمارك.

Det Kongelige Danske Videnskabernes Selskabs historisk – filologishe Meddelelser.

گزارش آکادمی پروس = گزارش جلسات آکادمی علوم پروس .

Sitzungsberichte der Preusischen Akadmie der Wissenschaften.

گزارش باستان، رك هرتسفلد.

لابور = مسیحیت در ایران درزمان سلطنت سلسله ساسانی.

J- Labourt, Le christianisme dans Pempire perse sous la dynastie sassanide· Paris 1904.

لانگلوا = مجموعه مورخان قدیم وجدید ارمنستان، که توسط لانگلوا منتشر شده است. ۲ ج.

Collection des historiens anciens et modernes l'Armenie publié, qar V·langlois. I–II. Paris 1867—69.

مارکوارت، ایرانشهر بروایت جغرافیای موسی خورنی.

J. Marquart, Erânshahr nach CeograPhie des Ps Moses Xorenaci. Berlin 1901 (Abhandlungen der Kön. Gesellschaft der Wissenschaften zu Göttingen, phil-hist. Klasse, Neue Folge, III, No· 2).

متون پهلوی، رکوست.

مجله انجمن آمریکائی = مجله انجمن شرقی آمریکا.

Journal of the American Oriental Society·

مجله انجمن بنگاله = مجله انجمن پادشاهی آسیائی بنگاله.

Journal of the Royai Asiatic Soliety of Bengal.

مجله انجمن پادشاهی = مجله انجمن پادشاهی آسیایی.

Journal of the Royal Asiatic Society·

Journal asiatique. مجله آسیائی

Revue de l'histoire des religions. مجله تاریخ ادیان.

مجله شرقی آلمان = مجله انجمن شرقی آلمان.

Zeitschrift der Deutschen Morgenländischen-Gesellschaft

مجله شرقی وین = مجله شرق‌شناسی وین.

Wiener Zeitschrift für die Kunde des Mergenlandes.

مجله کاما ـ مجله انستیتوی شرقی کاما.

Journal of the K. R. Cama Oriental Institute.

مجله هندو ایران = مجله هندشناسی و ایرانشناسی.

Zeitschrift fur Indologie und Iranistik.

مردان، رك ویکاندر.

مروج، رك مسعودی.

مسعودی، تنبیه = مجموعه جغرافیون عرب، قسمت ۸ (کتاب التنبیه)، و نیز ترجمه این کتب بفرانسه از «کارادوو».

Bibliotheca Geographorum Arabicorum, VIII (kitâbu, t-tanbih), I, ugd. Bat. 1896 – Maccudi. Le livre de l'avertissement et de la revision, trad. Par Carra de Vaux, Faris 1896.

مسعودی، مروج = مسعودی، مروج الذهب، متن عربی و ترجمه آن بفرانسه توسط باربیه دومینار و پاوه دو کورتی.

Macoudi, Les prairier d.or (Murudlu. – dahab), texte et traduction, par C. Barbier de Meynard et Pavet de Courteille, I–IX. Paris 1861–77.

مطالعات ساسانی، رك اینوسترانتزف.

مقالات بتسن برگر = مقالات بتسن برگر در باب علم السنه هندوژرمنی.

Bezzenbergers Beisräge zur Kunde der indogeimanischen Sqrachen.

مورگان = دومورگان: مأموریت علمی در ایران، تحقیقات باستانشناسی.

J. de Morgan, Mission scientifique en Perse, Rechreches archeologiques. Paris 1900–1911.

مینوخرد = دادستان‌ی مینوگ‌ی‌خرد، کتاب پهلوی، رجوع شود به بخش دوم مقدمه کتاب حاضر.

نریمان = نریمان، تأثیر ایران در ادبیات عرب چاپ بمبئی.

C. K. Nariman, Iranian Influence on Moslem Literature Bombay 1918.

نلدکه، برزویه = مقدمه برزویه از کتاب کلیله و دمنه، ترجمه آلمانی و تفسیر از نلدکه.

Burzôëes Einleitung zu dem Buche Kalila Wa Dimna, ubersetzt und erläutert von Th. Nöldeke. Strassb. 1912 (Schriften der wissenschaftlichen Gesellschaft in Strassburg. 12. Heft).

نلدکه، طبری = نلدکه، تاریخ ایرانیان و تازیان در زمان ساسانیان بروایت تاریخ طبری چاپ لندن ۱۸۷۹. هرجا به حواشی وضمائم این کتاب استناد شده، «نلدکه، طبری» ذکر شده و هرجا مراد متن طبری بوده، با «طبری، نلدکه» مشخص گردیده است.

Th. Nöldeke, Geschichte der Perser und Araber zur Zeit der Sasaniden. Aus der arabischen Chronik des Tabri, Leyden 1879.

نیبرگ، دین = نیبرك، ادیان ایران قدیم (بزبان سوئدی) و ترجمه آلمانی آن از شدر.

H. S. Nyberg, Die Religionen des alten Iran. Deutsch von H. H. Schaeder. Leipzig, 1938.

نهایة = نهایة‌الارب فی‌اخبار الفرس والعرب (برون: درمجله انجمن پادشاهی، سال ۱۹۰۰، ص۱۹۵ وبعد).

وست = متون پهلوی، ترجمه انگلیسی ازوست، ۵-۱، کتب مقدس مشرق زمین، ج۵-۱۸-۲۴-۳۷-۴۷.

Pahlavi Texts translated by E. W. West, I-V' Sacred

Books of the East, II 5, 18, 24, 37, 47.

ویکاندر = اشتیگ ویکاندر، اجتماع مردان آریایی.

Stig Wikander, Der arische Männerbund, Lund 1938.

هرتسفلد، پایکولی، بنای یادبود و کتیبه‌هائی از اوایل دوره‌ساسانی، ۲ ج.

Hertzfeld, Paikuli, Monument and Inscriptions of the Early History of Sasanian Empire, I–II, Berlin 1924.

هرتسفلد، تاریخ باستان = هرتسفلد، تاریخ باستان شناسی ایران.

Herizfeld, Archasological History ot Iran. London 1935.

هرتسفلد، گزارش باستان = هرتسفلد، گزارشهای باستان شناسی از ایران، ج(۱) تا (۱۰).

Hertzfeld, Arohäologische Mitteilungen aus Iran: I–X. Berlin 1929–38.

هرتسفلد، دروازه = هرتسفلد، دروازه آسیا، چاپ برلن ۱۹۲۰.

Hertzfeld, Am Tore von Asien, Berlin 1920.

هومان = هوفمان، منتخباتی از کتاب سریانی اعمال شهدای ایران.

G. Hoffmann, Auszuge aus syrischen Akten persischer Märtyrer. Leipzig 1880 (Abhandlungen fur Kunde des Morgenlandes, VII. 3).

هیون تسیانگ، رك بیل.

یادداشتهای بنگاله = یادداشتهای انجمن آسیائی بنگاله.

Memoirs of the Asiatic Society of Bengal.

یادداشتهای زبانشناسی = یادداشتهای انجمن زبانشناسی پاریس.

Mémoires de la Société de Linguistique de Paris.

یادنامه = یادنامه‌مودی.

Dr. Modi Memorial Volume, Bombay 1930.

یوستی = یوستی،نام‌نامه ایرانی.

Juusti, Iranisches Namenduch, Marburg 1895.

مقدمه

بخش اول

شمه‌ای از تمدن ایران قبل از ظهور ساسانیان

۱ ـ تشکیلات اجتماعی و سیاسی دولت اشکانی

از زمان بسیار قدیم ایرانیان جامعه‌ی دودمانی تشکیل داده بودند، که از حیث تقسیمات ارضی مبتنی بر چهار قسمت بود، ازاینقرار: خانه (نمان[1] مان) ـ ده (ویس[2]) ـ طایفه (زنتو[3] ـ زند) ـ کشور (دهیو[4]). قوم ایرانی خود را

۱- Nmana　　۲-Vis　　۳- Zantu

۴- Dahku در گاتاها این چهار واحد را چنین نوشته‌اند: **دمان**– demâna – **ویس**-vis – **شویثر** – Skoithra– **دهیو** – dahyu (**میه** – A.Meillet، سه کنفرانس درباب گاتاهای اوستا. پاریس ۱۹۲۵، ص۳۲)، و اعضای آنها طبق بنونیست E. Bevenist چنین ذکر شده **خوئیتو** Xvaetu – . **ورزنا** vreyenâ — ، **ائیری‌من** airyaman، (دهیو –) زیرا این دودسته اسامی ظاهراً مربوط بیک‌سنخ تقسیمات ارضی واجتماعی بوده است. (بنونیست طبقات اجتماعی بنابر روایت اوستایی، مجله آسیائی ۱۹۲۲، ص۱۲۴ ومابعد).

آریامینامید و اصطلاح نژادی و جغرافیائی ایران (با یاء مجهول) ، ایران کنونی مشتق از آن است.

درایران غربی اساس و قاعده دودمانی جامعه تاحدی در زیر قشری که از تمدن بابلی اخذ و اقتباس شده بود، پنهان بود. شاهنشاهی هخامنشیان دنباله سلطنت‌های آشور و بابل و عیلام بشمار میرفت. روش دستگاه سیاسی این سلسله همان بود، که پادشاهان بابل وماد داشتند و بعد درنتیجه کاردانی و کفایت و تدبیر سیاسی کوروش و داریوش بکمال رسید. اما تشکیلات دودمانی معذلك از میان نرفته و در سرزمین مادها و نیز در پارس باقی بود. آثاری از آن در کتیبه مزار داریوش در نقش رستم پیداست، که در آن داریوش خود را از حیث نسب پسر ویشتاسب و از لحاظ دودمان هخامنشی و از جهة طایفه پارسی و از حیث ملت آریایی مینامد.[1]

ایران هخامنشی هفت دودمان ممتازداشت، که یکی‌ازآنها نژاد سلطنتی‌بود. هرودت‌بخطارفته است، که امتیازات این‌دودمانها را اجر شرکت آنها در قتل گئومات (بردیای دروغی)[2] ، میداند.

علاوه‌بر این حلقه از بزرگان نسبی در شاهنشاهی هخامنشی یك سلسله از گماردگان (گمارده = گماشته یعنی مقطع وتیولدار) نیز وجود داشتند. مثلا در آسیای صغیر خاندانهای کهنی از امر تحت ریاست و فرمان شاهنشاه سلطنت میکردند ، ولی « شهربانان » درکار آنها نظارت مؤثری داشتند . از این گذشته شهنشاه گاهی گماردگان جدیدی ایجاد میکرد وبعضی ازاملاك خویش رابصورت موروثی با امتیازاتی بتملك آنان میداد. قدرت دودمانهای بزرگ دراین عهد دیگر منحصراً بدهکده‌های کوچکی (ویس)، در پارس که از آن برخاسته بودند ،

۱ــ رك: گزارشی که اندراس F. C. Andreas بهٔسیزدهمین کنگره مستشرقین داده است: ص ۹۶.

۲ــ Pseudo — Smerdes

نیز مربوط بود. کسانی هم، که بدودمانهای بزرگ منسوب نبودند، ازپارسی ومادی وحتی یونانیان تبعیدشده از وطن، ممکن بود دراثرعطای شاهنشاه صاحب اراضی و عنوان «امارت» شوند. روابط این تیولداران باشهربانان برای ماچندان واضح نیست. همینقدر معلوم است، که کمابیش امتیازاتی داشته‌اند و ظاهراً گاهی از حق مصونیت بهره‌مند بوده‌اند؛ چنانکه میتوانسته‌اند مالیات رعایای خویش را پس‌از وصول بخود اختصاص دهند.[1]

این بود منشاء ملوك‌الطوایف در ایران، اما این ترتیب هنوز در زمان هخامنشیان بسط و توسعه‌چندانی نیافته بود. اسکندر وسلوکیها، که وراث سیاست هخامنشی بشمارمیایند. تغییری دراصول واساس تشکیلات داریوش بزرگ ندادند. وقتی هم که اشکانیان بیاری و معاضدت بزرگانی، که‌مانند خودآنها ازقوم ایرانی شمالی داه[2] بودند، با سربازگیری و لشکرکشی نخست برولایت پارت چیره شده و پس ازآن به‌تسخیر سراسر ایران پرداختند ودولت ایرانی جدیدی تشکیل دادند، باز اصول و سنن سیاسی عهد هخامنشی راحفظ کردند و شیوه هخامنشیان در مملکت داری متروك نشد. اما باوجود این دولت «پارت» دارای صفت خاصی است. بوسیله اشکانیان قدرت سلطنت از مغرب ایران بشمال این کشور انتقال یافت و مردم‌آنجا صفات ایرانی راپاکتر نگاهداشته‌بودند. بنابراین دولت‌اشکانی، باوجود رنگ یونانی که داشت، از حیث ایرانیت پاکتر از دولت هخامنشی‌بود. قریب دوقرن پایتخت شاهان اشکانی شهرصد دروازه[3] واقع در ولایت پارت‌بود، تااینکه تحولات تاریخی آنان را مجبور کرد، که پایتخت خودرا به‌تیسفون در کنار

۱ـ ادوارد مایر، تاریخ عهد قدیم Ed. Meyer, Geschichte des Altertums ج۳، ص۶۲ـ۶۱ وکریستنسن. ایرانیان (مجموعه علم باستان شناسی)
Alth. Chrtstenp, Die Iranier (Handbuch der Altertumswiss-enschaf:, III, I, 3)

۲ـ DahA ۳ـ Hécatompylos

دجاه انتقال دهند. با تسلط ایرانیان شمالـی برسراسر کشور تشکیلات دودمانـی قدیم هم‌جانی تازه گرفت. «تصور تسلسل دودمانی جامعه» تاقرون متمادی‌درجامعه زردشتی، حتی پس از انقراض ساسانیان حفـظ شد در کتب پهلوی مکرر ذکـر «فرماندهان» چهارگانه رفته است از اینقرار: رئیس‌خانه ـ رئیس ده ـ رئیس‌طایفه ـ رئیس‌کشور. در قطعاتی ازمتون مانوی، که درتورفان بدست آمده است ، همین طبقه بندی کهن دیده میشود بااین‌تفاوت، که درمتون مزبور آنرادربارهٔموجودات ملکوتی بکار برده‌اند[۱] اما درحقیقت مدتی بود، که ازچهار فرماندهی سابق‌الذکر دوفرماندهی اعلی واخیر ازمیان رفته‌ودولت‌جانشین آنها شده‌بود ووظایف‌رئیس طایفه ورئیس‌کشور را انجام میداد. اززمان بسیارقدیم، رئیس طایفه ورئیس‌کشور بعنوان اجزاء لازم دستگاه تشکیلات‌دودمانی وجود داشتند، ولی وظیفه‌واختیارات آنها، درست معلوم نبود ودستخوش تغییرات میشد. بهرحال این‌دو رئیس‌دربرابر قدرت محلی، که در دست رؤسای دوره‌ها متمرکز بود، مقام قابل‌اعتنائی نداشتند مگر بطور استثناء در تشکیل مملکت مقام رئیس کشور را شاهنشاه خـود بعهده گرفته، چنانکه سلاطین هخامنشی خودرا در کتیبه‌های خویش‌خشایشی‌دهیونام[۲] یعنی «شاه‌ممالك» خوانده‌اند وشهربانان که‌نماینده شاهنشاه‌بودند، جانشین‌رؤسای طایفه شدند. این ترتیب عینا درزمان اشکانیان هم باقی ماند، زیراکـه تشکیلات هخامنشیان در این قسمت چنان استوار بود، که انقلابات روزگار نتـوانست در ارکان آن رخنه‌ای پدید آورد. اما دورتبه سفلای دستگاه تشکیلات دودمانی، که محکمتر از دورتبه اعلی‌بودند، یعنی خانواده ورئیس آن (مانبذ) ودودمان ورئیس آن (ویس‌بذ). برجای خود باقی ماندند اشکانیان و رجالی که از آغازکار باآنها یار شدند وبعدهم چشم و چراغ دولت پارت بشمار آمدند عینا مانند داریوش و

۱– Hécatompylos

۲– قطعات M. 472 و M. 473

۳– Khshâyathia dahyunâm

یارانش همه از رؤسای دودههای بزرگ بودند. دوره تکرار میکنیم که رؤسای دودهها طبقه اعلای جامعه اشرافی را تشکیل میدادند؛ که اقتدارش مبتنی بر تملك اراضی موروثه بود. بنابراین مقدمات، همینکه دولت پارت بوجود آمد، اساس ملوك‌الطوایفی براین اساس بسط و توسعه کامل یافت.

عده خاندانهای بزرگی، که در دوره اشکانیان مقام اول را داشتند، ظاهراً هفت بود[۱]. ازمیان آنها دو خاندان بعداز دودمان شاهی صاحب قدرت محسوب شدند: یکی خاندان سورن[۲] و دیگر خانواده قارن[۳]. شغل موروث سورنها تاجگذاری سلاطین بود. این عدد هفت گویا یادگاری ازسنن عهدهخامنشی است.

دراین طبقه، یعنی نزد ویس‌بذان، مرکز ثقل دولت قرارداشت، که گماردگان (تیولداران) بزرگ و معتبر شاهنشاه بشمار میآمدند واتباع خودرا برای جنگ با دشمنان شاه و گاهی نیز برای درافتادن باخود او مسلح میساختند. مثلاً سورن ده هزار سوار، که «همه ازبندگان او بودند، بجنگ کراسوس برد»[۴]. ازاین مطلب چنین برمیآید، کهدر آنوقت کشاورزانی، که موظف بخدمت‌جنگی بودند، درتحت تسلط صاحبان مقتدر تیول واقطاعات بنوعی بندگی دچار بودند. اما دراین طبقه بزرگان و طبقه کشاورزان یك صنف دیگر از اصلیزادگان و اساوره[۵] موجودبود،

۱ــ بنابر روایت اوناپیوس Eunapius (چاپ دیندورف Dindorf، ص۲۲۲)، ارشك راهفت مرد بتخت نشاندند.

۲– Suren

۳– Kârin سورنی که کراسوس رامغلوب کرد، معروف‌است. تاسی‌توس‌دروقایع سال ۳۲ میلادی یکی‌دیگر ازرجال را بهمین‌نام اسم‌میبرد (سالنامهها، کتاب۶، بند۴۲، مقایسه شود باهرتسفلد،گزارش باستان. ج۴،ص۷۰ وبعد). شخصی بنام قارن درسال ۵۰ میلادی در جنگهای گودرزو مهرداد وارد بوده واهمیت داشته است. (تاسی توس، کتاب ۱۲، بند۱۲؛ هرتسفلد،گزارش باستان. ج۶. ص۶۴ وبعد).

۴ــ پلوتارخس، کتاب کراسوس، بند۲۱ و نیز مقایسه شود با یوستی‌نوس، کتاب ۴۱: بند۲.

۵ــ پارتها لشگری قریب پانزده هزار نفر بمقاتله انتوان بردند، کهچهارصد تن از آنها مردمان آزاد بودند یوستی‌نوس. کتاب ۴۱، بند۲).

که آنهارا اعیان درجه دوم باید خواند. این‌اعیان مقداری زمین مالك‌بودند وظاهراً مقصود از مانبذان همین طبقه متوسط بوده است. شباهتی، که میان این اوضاع و ترتیب ملوك‌الطوایفی اروپا در قرون وسطی دیده میشود، غالباً مورخان را متعجب کرده است. چه در جامعهٔ ملوك‌الطوایف ایران و چه در اروپا این نکته مسلم است، که رابطه تیولداران بزرگ با رعایای خود خیلی محکم‌تراز رابطه‌ای بوده است، که شاهنشاه، که اعظم تیولداران بود، با تیولداران بزرگ داشته است. در این عهد مقام مرکز سلطنت کاملا تابع طرزملوك‌الطوایفی نبود وحق انحصاری‌خاندان اشکانی محسوب میشد، بااین قید که لزوماً سلطنت ازپدر به‌پسر نمیرسید. پس ازمرگ پادشاه بزرگان جانشین اورابدلخواه خود معین میکردند، واگر اختلافی‌میافتاد، شمشیردرمیانه‌حکم میشد. هرطایفه‌یکی ازشاهزادگان اشکانی را اختیار کرده، برای رسانیدن او بمقام شاهنشاهی مجاهده مینمود.

درست معلوم‌نیست، که حکام ایالات چه‌ارتباطی باتیول واقطاعات‌داشته‌اند. احتمال‌میتوان‌داد، که‌تیولداران‌بزرگ غالباًبحکومت آن‌ایالاتی منصوب میشده‌اند که خود در آنجا دارای آب وخاك بوده‌اند[1]. در هر حال حکومت های ولایات به افراد شش خاندان ممتاز ودودمان‌سلطنتی‌اختصاص داشته است. برای سنجش‌این حکام عهداشکانی باشهربانان دوره هخامنشی گوئیم، که قلمرو حکام اشکانی خیلی کمتر از ساتراپی‌های‌هخامنشی بوده،ولی قدرت‌واستقلال حکام نسبت به‌شهربانان

---

۱ ـ شاید این‌تصادف واتفاق صرف‌نبود، که‌ایالت پارت (یعنی سرزمینی، که‌منطبق با حوزه شهربان‌نشین هخامنشی بهمین نام است)، که نخستین مرکز اقتدار سلسلهٔ اشکانی بشمار میآمد، درآنزمان بیش‌از سایر قطعات ایران‌پاره پاره شده بود. بنابر قول ایزیدور خاراکسی این ساتراپی به شش بخش تقسیم شده و شش حکومت داشت. یکی از آنها هیرکانی بود، که ظاهراً تیول موروث خاندان‌گیو بشمار میآمد، که یکی از فرزندان یا نوادگانش بنام‌گودرز بسلطنت رسید. این‌گیو ظاهراً منسوب بیکی از بیوتات درجه‌اول مملکت بود. رك‌هرتسفلد، گزارش باستان، ج ۴، ص۵۸.

بیشتر بوده‌است. چنین بنظر میرسد، که نه‌تنها ولاتی، کـه از تخمه شاهی انتخاب میشدند، عنوان شاه‌داشتند ـ چنانکه همیشه درایران مرسوم بود ـ بلکه هریك از ایالات هیجده‌گانه اشکانی را یك «پادشاهی» میخواندند.[1] پس عجب نیست، کـه مورخان عرب دوره بین اسکندر وساسانیان را عهد «ملوك الطوایف» خوانده‌اند و این کلمه ترجمه از لغت «کذگ خوذای»[2] پهلوی است، که بمعنی صاحب‌خانه یا والی می‌آمده است.

قدرت سیاسی تیولداران بزرگ درشورای اشرافی تجلی میکرد، که‌حدودی باختیارات شهنشاه میگذاشت. یوستی‌نوس این مجلس شورای‌را «سنا» خوانده است[3] و ما میدانیم، که‌سرداران وحکام ازمیان اعضاءاین مجالس انتخاب‌میشده‌اند[4] بنابر این حکـومت و سرداری شغل مـوروث نبوده است. اعضاء سنا خـود را خویشاوندان شاهنشاه میخوانده‌اند وهمه‌ازخاندان سلطنت یا از افراد شش‌دودمان ممتاز دیگر بوده‌اند، زیرا که‌درمیان‌سرداران پارتی‌بسیاری سورن و قارن[5] نام‌داشته‌اند ونیز معلوم است، که این دوخانواده خودرا ازحیث‌نسب همدوش دودمان‌سلطنتی می‌شمرده‌اند. همچنین قراینی دردست است، که انجمن دیگری‌هم‌برپای بوده و آن را مجمع «دانایان ومغان» میتوان‌نامید. سلاطین اشکانی رأی آنان را در امورمحل اعتناء قرار میداده‌اند وظاهـرا در حـوادث مهمه بـوسیله فتوای دینی مداخلاتی

---

۱ ــ پلینیوس تاریخ طبیعی Naturalis Historiae (کتاب ۶، فصل ۲۶).

۲ ــ این اصطلاح در بندهش ایرانی (چاپ انکلساریا ص ۲۱۴) وکارنامگ دیده میشود: رك کتاب بارتلمه راجع بلهجه‌های ایرانی متوسطه (Zur Kunde der mittel iranischen Mundrten) ج ۳، ص ۳۵.

۳ ــ کتاب ۴۲: بند ۴، فقره ۱.

۴ ــ استرابو، کتاب ۱۱: فصل ۹؛ یوستی‌نوس: کتاب ۴۱، بند ۲، فقره ۲.

۵ ــ استرابو، کتاب ۱۱، فصل ۹.

مینموده‌اند[۱]. لکن چنین مینماید، که نفوذ این انجمن چندان قوتی نداشته و هرگز شنیده نشده است، که مجمع «دانایان ومغان» در سرنوشت سلطنت اشکانی تأثیری کرده باشند. قدرت آن فقط مشورتی بوده است برخلاف «مجلس سنا» که در کشور قوه حقیقی محسوب میشده است.

عده قلیلی از اشراف درجه اول، که عضو مجلس سنا بودند، حق اشتغال همه مقامات مهمه مثل مشاغل درباری وسایر کارهای عمومی را بخود اختصاص داده بودند. از اینجا معلوم میشود، که نجبا وملوک الطوایف درعین حال حائز مقامات درباری وقضائی نیز بوده‌اند. اطلاعات قلیلی، که راجع به تأسیسات و تشکیلات دولت پارت از منابع یونانی ورومی بدست میآید، بامطالبی، که مورخان ارمنی راجع به تشکیلات مملکت خود نقل کرده‌اند، تکمیل میشود. چون ارمنستان از سنه ۶۶ بعد از میلاد تحت تسلط شاخه‌ای از شجره سلاطین اشکانی قرار گرفت، از اینرو تشکیلات حکومت پارت در آن استقرار یافت. موسی خورنی این تغییرات را، که بفرمان اولین پادشاه اشکانی ارمنستان موسوم به ولرشك[۲] رخ داده، به طریق جالب توجهی نقل کرده است.

این پادشاه نخست بترتیب وتنظیم دودمان سلطنتی پرداخت. رئیس خانواده باگراتونی، که مورخین او را از نژاد یهود دانسته‌اند، رسماً بریاست دودمان نصب

---

۱ ـ استرابو گوید: انتخاب شاهنشاه همیشه در این دو انجمن صورت میگرفت. بعقیده من مفهوم آن اینست. که اول «شورای خویشاوندان» («سنا») پادشاه را معین میکرده و بعد این انتخاب در انجمن دانایان و مغان تأیید میگردیده است.

۲ ـ ولرشك Valarshak صورت ارمنی ولاگاز Volagase است با پساوند «اك». در واقع مؤسس سلسله اشکانی ارمنستان تیرداد برادر ولاگاز اول شاهنشاه پارت بوده است. تیرداد را در سال ۶۶ میلادی نرون امپراطور روم رسماً بپادشاهی ارمنستان شناخت (نگاه کنید: مارکوارت، مجله انجمن شرقی آلمان، ج ۴۹، ص ۶۴۹). تاریخ موسی خورنی بوسیله لانگلوا بزبان فرانسه ترجمه ودر مجموعه مورخان ارمنستان طبع ونشر شده است (ج ۲، ص ۸۲ ببعد).

شد وحق نهادن تاج برسر پادشاه[1] وفرماندهی سواره نظام یافت واین دو مقام در خانواده او موروثی شد. ونیزازحقوق او این‌بود، که میتوانست دیهیمی باسه‌رشته مروارید بدون‌طلاوجواهر دیگر درموقع‌ورود بدربار یا اطاق شاهی‌برسر گذارد. ولرشك رئیس‌طایفه ممتاز دیگری را عهده‌دار نصب جواهرات سلطنتی بر لباس پادشاه قرارداد. طایفه ممتازدیگری‌هم‌بود، که مستحفظین خاصه پادشاه،ازآن‌اختیار میشدند. سایرمقامات‌ازقبیل‌میرشکاری پادشاه‌ومباشرت انبار گندم‌وریاست‌تشریفات وامانت خلوت‌وریاست‌ساقیان‌واداره‌امور قربانی‌وشغل بازداری ونگاهبانی‌اقامتگاه تابستانی‌ونگهداشتن‌رایت وعلم‌درپیشاپیش پادشاه‌درروز جنك، بافرادخانواده‌های دیگر تفویض شد. چنین پیداست، که همه این‌طوایف وخانواده‌ها، درآنموقع از دودمان‌های درجه‌اول‌نبوده‌اند و ولرشك آنها را باین مقامات رسانید. زیراکه‌موسی صریحاً گوید، که رئیس‌ساقیان‌پادشاه‌بدرجه‌حکمرانی نخرر[2] رسید ومتصدی حفظ اقامتگاه تابستانی «مانند اعضاء خانواده سلطنتی» شرف یافت.

ولرشك پس‌ازآنکه‌دربارخویش‌راباین‌ترتیب‌منظم‌کرد، حکومتهاواقطاعات وسیع ببزرگان دولت عطانمود. موسی‌ودیگرمورخان ارمنی در استعمال‌کلمات «امارت» (اقطاع) و«حکومت»(ایالت)دچاراشتباه بزرگ‌شده‌ویکی‌رابجای‌دیگری بکار برده‌اند. موسی مثلا میگوید ولرشك به گبل[3] (مباشر انبار گندم) وابل[4] (رئیس‌تشریفات‌ورئیس‌خلوت) قرائی‌بخشید، که‌بنام‌آن موسوم‌گردیده‌است

۱ ــ این امتیاز در ایران اشکانی مختص خاندان سورن بوده است.

۲ ــ نخرر Nakharar شکل‌ارمنی‌یك‌عنوان‌ایرانی است، که‌مادر ایران‌ساسانی آنرا بصورت نخوذار Nakhvadhar باز می‌یابیم. (آمیانوس مارسلینوس، کتاب ۱۴، بند ۳، آنرا نهودارس Nohodares نوشته و بغلط اسم خاص پنداشته است). عنوان دیگری‌که‌از همین ریشه‌است نخوارگ Nakhvaragh میباشد (بلهجه‌شمال غربی)، که بصورت نخویر Nakhver و نخویرگ Nakhveragh (در لهجه جنوب غربی) نیز آمده است. رك بنونیست در مجله مطالعات ارمنی، ج ۹، ص ۷ــ۶.

۳- Gabal ۴-Adel

و بعد گوید حکومت گیلئان و ابلئان[۱] همین است. شکی نیست، که در اینجا کلمه «حکومت» (فخر وتیون[۲] بجای «امارت» (اقطاع) بکاررفته‌است. موسی در ضمن شمردن «امارت» و «اقطاعاتی» (نهپتزتیون)[۳] ، که ولرشك ببزرگان ارمنی تفویض کرد، گوید، که خاندان گوچر والی (بدیشخ) شمال شدند، ولی این « ایالت » را «اقطاع» (نهپتوتیون) مینامد[۴]. باری نمونه این اشتباه واختلاط مورخان بسیاراست و بهیچ طریق نمیتوان آنراتوجیه کرد، مگرآنکه‌فرض کنیم که بعضی‌ازحکومتهای ارمنستان موروثی بوده و رفته رفته بصورت «امارت» درآمده‌است واز این حیث ارمنستان ازایران پیش‌تر افتاده‌است[۵]. ظاهراً بدیشخ عنوان‌چهار مرزبانی بوده، که ولایات چهارگانه سرحدی را، کـه در چهار جهت کشور واقـع بوده، حراست میکرده‌اند[۶] . معمولا هرکس باین‌مقام میرسید، اقطاعات بزرگ درآن ناحیه باو عطامیشد. بنابرنوشته‌های موسی، مقام بدیشخ بزرگ قسمت‌جنوب غربی‌ارمنستان به شرشن[۷] از خـاندان‌واده سنصر[۸] داده شد واین‌شخص علاوه‌بـر مقام مزبور مالك

۱ــ لانگلوا ، ج ۲ ، ص ۸۳ .

۲– nahhararut'iun ۳– nahapetut'iun

۴ــ ایضاً ؛ ص ۸۴ نهپت Nahapet و نخررحاکی از دومنصب مختلف است. رك بنو نیست ، ص ۷ .

۵ــ بعقیده ماکلر Macler (چهار کنفرانس راجع بارمنستان ، پاریس ۱۹۳۲) در ارمنستان وضع ملوك‌الطوایف در واقـع وجود نداشت و درآنجا آیین تیولـداری مرسوم نبود. آنچه که بعقیده او در تاریخ ارمنستان واقعیت دارد ، خاندانهای بزرگ و رؤسای اعظم طوایف است وکار عمده پادشاهان ارمنی هم ایجاد توافق و راه آمـدن با اینان بوده‌است .

۶ــ درباب بدیشخ‌های ارمنستان رك مارکـوارت ، ایرانشهر ؛ ص ۱۶۵ و بعد . بعقیده مدکوارت ایجاد بدیشخ‌های چهارگانه ازکارهای تیگران بزرگ است .

۷– Sharashan ۸– Sanasar

شهرستان ارزن[۱] و مضافات آن و کوهستان توروس[۲] و سرتاسر کوئله سیری[۳] شد . از اینکه در تاریخ ساسانیان کلمه بدیشخ بصورت بدخش[۴] دیده میشود، چنین استنباط مینمائیم که منشاء این عنوان ایران بوده وارمنستان آنرا از تشکیلات اشکانی اقتباس کرده است . بعلاوه در ایران تقسیم ولایات سرحدی بچهار مرزبانی بوده است[۵].

کارهای دیگر هم راجع بامور دربار ودولت به ولرشك نسبت میدهند. وی قشون را بچندین طبقه تقسیم کرد و ساعات بار و تشکیل شوراها و مواقع تفریح را در دربار معین کرد. دو خبر گزار نصب کرد، یکی مأموریت داشت، که شاه را کتباً از کارهای نیکی، که باید انجام دهد، آگاه سازد و دیگری یادآوری کند، که کشیدن انتقام را بخاطر داشته باشد ونیز شخص نخستین موظف بود، که مواظبت کند مبادا پادشاه در حال غضب فرمانی خارج از عدالت صادر نماید ودرهروقت بایستی شاه را بعدالت و نوع دوستی راهبری کند[۶]. ولرشك قضاتی در شهرها و دهات برگماشت و «شهرنشینان را فرمانداد تا رتبه‌ای فوق رتبه روستائیان بگیرند و روستائیان را امر کرد، حرمت شهرنشینان را نگاهدارند و ایشان را فرمود، که بروستائیان کبر و غرور نفروشند» . باری تمام این تأسیسات و مقررات ارمنستان بدون شبهه تقلید از ایران بوده‌است.

فوستوس[۸] طریقه‌ای را که ارشك (اواسط قرن چهارم میلادی)، پس‌از دوره

۱– Arzn ۲– Taurus

۳– Colê – syrie ۴– bidhakhsh

۵– کتیبه پایکولی (هرتسفلد، پایکولی ، ص ۱۵۶ – ۱۵۵).

۶– رك فصل دوم این ترجمه .

۷– رك نهایة‌الارب (براون، مجله پادشاهی ۱۹۰۰، ص ۲۳۲) که گوید بخسرو اول فرمودوزرای خودرا، که اگر حکمی برخلاف انصاف صادر کنم، دخالت کنید و نگذارید.

۸– لانگلوا ، ج ۱ ،ص ۲۳۶ .

پر آشوب سابق، برای تجدید تشکیلات سلطنتی اختیار کرد، شرح میدهد و گوید، که این پادشاه برای ولایات سرحدی فرمانی تعیین کرد و ریاست عالیه امور را بخانواده گنونی[۱] (همان خانواده‌ای که در عهد وارشك بدرجه حکومت رسیده و سمت ساقیگری پادشاه را یافته بود) واگذاشت و اداره امور لشگر را باهمه متعلقاتش بخانواده ممیکن[۲] سپرد. «اعضاء این دو خانواده و سایر طبقات اشراف مادون آنها، که عنوان حکومت یافته بودند، حق داشتند درحضور پادشاه برمسند جلوس کنند و علائم افتخاری برسر بنهند. بطریق اولی رؤساء خاندانهای بزرگ، که عنوان حکمرانی داشتند، میتوانستند بقصر شاهی داخل گشته ودرهنگام صرف طعام درمیان مهمانان بر(نهصد) مسند بنشینند».

حال اگر این اطلاعات و نظایر آن را درست بسنجیم[۳] معلوم میشود، که مناصب و مشاغل باندازه مالکیت ارضی پیوستگی تام بخاندانها نداشته است. پادشاهان قوی‌الاراده میتوانسته‌اند ازراه تصرف درمناصب ومشاغل برنجبا واعیان مملکت تسلط پیدا کنند. ازطرف دیگر می‌بینیم، که گاهی بعضی اعیان در موقع جان دادن همه حقوق خود را، ازطرف رئیس خود، بفرزند محول کرده، او را وارث شغل خود قرارمیداده‌اند[۴]. بسا اتفاق میافتاد، که امرا وحکام یاغی میشدند، ولی اگر ازخانواده سلطنتی نبودند، باوجود کمال استقلالی که میافتند، نمیتوانستند عنوان پادشاهی بگیرند[۵]. هروقت که پادشاه قدرت داشت، خانواده نجبائی را، که

۱– Gnuni　　　　۲– Mamikon

۳– ازجمله فهرستهایی، از ازمنه بعدی، درباره ترتیب مسندها برخوان پادشاه، که در «شرح زندگی نرسی پاك» (لانگلوا، ج۲، ص۲۵) و در سند مسکو (ایضاً ج۲، ص ۲۷ – ۲۶، حاشیه) آمده‌است.

۴– مانویل سردار کل (فوستوس بیزانسی، لانگلوا، ج ۱، ص ۳۰۵).

۵– سنتروك Sanatruk که از اشکانیان بود، نام شاهی بخود نهاد، ولی بدبشخ اعظم موسوم به بکور Bakur که مانند او علم طغیان برافراشته بود، چون از دودمان شاهی نبود، نتوانست باو تأسی کند (موسی خورنی، لانگلو، ج ۲، ص ۱۳۵).

خطرناك میدید[۱] قتل‌عام میکرد و املاك واقطاعات آنان راخالصه سلطنتی مینمود.[۲] در میان نجبا وامراهم غالباً نزاع واقع‌میشد . گاهی رئیس خواجه سرایان دربار بقدری اقتدار می‌یافت که نسبت بخانواده شهربانان نیز تعدی وتجاوز مینمود.[۳]

درکتاب فوستوس بیزانسی[۴] عبارتی است، که این احوال‌راروشن میکند و وضع بزرگان را، که ببك اعتبار مأمور دولت وببك اعتبار امیر مستقل ولایـات بوده‌اند، ذکر می‌نماید. ونیزازاین کتاب‌استنباط می‌شود، که اساس لشگری‌قدرت آنان متکی باصول ملوك‌الطوایفی جامعه بوده است. خسرو دوم‌پادشاه ارمنستان‌در اواسط قرن چهارم‌میلادی[۵] باایرانیان پنجه در افکند و چون میترسید ، که در اثناء جنگ از طرف‌اعیان مملکت، مثل‌زمان سابق خیانتی صورت بگیرد، چنین‌فرمان داد: «بعد ازاین همه اعیان وحکام وصاحبان ولایات، که‌ازهزار تا ده‌هزارتن‌سپاهی دارند، باید شخصاً در موکب پادشاه حاضر باشند وهیچیك ازآنان‌حق ندارند در میان لشگرشاهی اقامت گزینند». باین تدبیر خسروتمام رؤسای دودمانهای باستانی را مجبور نمود، که‌لشگریان خود راوارد سپاه سلطنتی کنند. خسرو ریاست کل این سپاه رابدوتن ازسرداران، که محل‌اعتماد اوبودند، سپرد. قصدخسرو این‌بود، که ریشه ملوك‌الطوایفی را از ارمنستان برکند . ولی ایـن تدبیر بی‌نتیجه ماند و بجائی نرسید. در زمان حیات اویکی از دوسردار طرف اعتمادش، که واچه[۶] نام داشت همه‌حکام و افواج محلی آنهارا گرد آورده، بجنگ ایرانیان برد،[۷]

اکنون اگر عطف‌نظر بجانب‌تشکیلات دولت‌پارت در ایران‌بکنیم،می‌بینیم

۱ــ موسی، لانگلوا، ج۲،ص ۱۴۸.

۲ــ فوستوس بیزانسی، لانگلوا، ج۱، ص۲۱۷.

۳ــ ایضاً، ج۱، ص۲۵۰.

۴ــ لانگلوا، ج۱، ص۲۱۷ .

۵ــ پیش ازتجدید سازمان مملکت توسط ارشك .

۶- Vatché

۷ــ لانگلوا، ج۱، ص۲۲۰.

آنچه مورخان یونان وروم قدیم‌در آن باب‌می‌نویسند،بی‌شباهت بتشکیلات‌دولت اشکانی ارمنستان نیست. از مختصات آن‌تضادی است،که درمیان قدرت شاهنشاه باقدرت نجبای ملوك‌الطوایف،که درعین حال ازعمال دولت هم بشمار میآمدند، موجود بود. نمونه‌کامل امراء دولت اشکانی «سورن» است،که خصم کـراسوس رومی بود وپلوتارخس در حق‌او چنین مینویسد : «سورن در ثروت و بزرگی و افتخار بعداز شاهنشاه شخص اول ایران بـود. از حیث فضیلت و لیاقت سرآمد پارتیان بشمار میآمد. ازلحاظ بلندی بالا وحسن اندام مانند نداشت. هنگام لشگر-کشی هزار شتربارو بنه او را میبـرد و دویست ارابه مخصوص حمـل همسران و همخوابگان او بود. هزار سوار زره‌پوش وعده بیشتری‌سرباز سبك‌اسلحه‌درركاب او میرفت. زیرا او رویهم ده‌هزار سوار داشت،که قسمتی از گماردگان وقسمتی از بندگان او بودند.» در روز نبردخودرا می‌آراست وزینت میکرد ودرپیشاپیش سپاه خود قرار میگرفت. «دلیری او بحدی مشهور بود ، کـه بارجاهت زنانه او نمیساخت، زیراکه سورن بنابر رسم مادها روی خود را غازه می‌بست و آرایش میکرد وگیسوان خودرا بدوقسمت مینمود ، اما سایر پـارت‌ها گیسوان را برسم سك‌ها بلند و ژولیده میگذاشتند تاهیبتی وحشتناك داشته باشند!»[1] سورن حرم‌خود را همراه میبرد ودر عین‌جنگ‌شبهارابعیش ونوش‌وشرابخواری واستماع‌موسیقی

۱ــ پلوتارخس، کراسوس، بند۲۱و۲۴. مقصود پلوتارخس از « سایر پارتیان » انبوه لشگر سورن‌است،زیراکه ظرافت‌های مادی‌بیشك درطبقه اشراف رواج‌داشته‌است. در نقوش سکه‌ها پادشاهان پارت ازمهرداد اول ببعدباریش و موی مجعد دیـده میشوند یوستی‌نوس درجایی‌که سخن ازپارتهاست (کتاب۴۱، بند۲) چنین گوید : Vestis olim suimoris Posteaquam accessere opes, ut Medis perluc-ida et fluida.

راجع بزندگی پارتها میتوان ازپلی‌بیوس (کتاب ۱۰، فصل۵۰؛ کتاب۱۱، فصل ۲۶؛ ۱۹، ۵۳ وکتاب ۱۲، فصل۳؛ ۱۷ وکتاب ۱۴، فصل۳؛ ۲۲) ویوستی نوس(کتاب ۴۱، بند ۳) اطلاعات سودمندی بدست آورد.

وآواز و تفریح می گذرانید.[۱]

عاقبت شاه ازقدرت سورن برشك آمدو باوجود قدرتی، که داشت، براو غلبه کرد، زیرا که شاه باهریك از بزرگان، که در میافتاد ـ هرگاه بزرگان متحدنبودند بروی چیره میشد. اما اگر بزرگان یار میگشتند، غالباً اورا خلع ودیگری را نصب مینمودند.

سلطنت اشکانیان، اگرچه هرگز بقدرت و ثبات سلطنت هخامنشی نرسید، ولی صورتاً حکومت آنان استبدادی بود. اختیارات شاهنشاه محدود بقانونی نبود و اگر بخت و اتفاق باِاو یار میشد وموانع راازمیان برمیداشت، باکمال استبداد وخود سری فرمانروایی میکرد. ترس شاهنشاه مخصوصاً از افراد خانواده خود بود، زیراکه ایرانیان بااحترام جبلی وتقریباً مذهبی سلطنت را حق خاندان شاهنشاهی میدانستندو بنابراین بزرگان جرأت نداشتند، قبل ازیافتن یك مدعی سلطنت از تخمه اشکانی، علم مخالفت باشاه را برافرازند. بهمین جهت سلاطین اشکانی بیرحمانه افراد خاندان خودرا میکشتند. اما این تدبیر غالباً مفید نمی‌افتاد، زیرا که مردم ناراضی عاقبت کسی را، که از قتل عام جان بسلامت برده بود، می‌یافتند و اورا در کشیدن انتقام مدد میکردند.

معمولاً کسی بشاهنشاه دسترسی نداشت[۲]. ازجمله امتیازات شخص سلطان این بود، که دیهیمی[۳] بلندبرسر میگذاشت و برتختی زرین میخفت. ارتبان سوم پادشاه

۱ـ پلوتارخس، کراسوس، بند ۳۲.

۲ـ تاسی توس (آنال ۲، بند ۲).

Prompti aditus, obiva comitas, ignotae Partis virtues.

عبارتی که چندان قابل اعتماد نیست، نزد فلاویوس فیلوستراتوس (کتاب ۱، بند ۲۷) دیده میشود: بهرخارجی که وارد یکی ازبلاد میشد، مجسمه زرین پادشاه رامیدادندواورا مکلف بپرستش آن مینمودند. در اینجا مراد شهر بابل است.

۳ـ آرایش موی سرهخامنشیان نیز چنین بوده است. درمواقع رسمی مهم پادشاه پارت بجای تاج دیهیمی کنگره‌دار هخامنشی، دیهیمی مروارید نشان بر سر میگذاشت و آنرا هردیان Herodien (کتاب ۶، بند ۲) «دیهیم مضاعف» نامیده است.

اشکانی، محض تجلیل یکی از شاهان اقطاعی موسوم به ایزات ادیابنی، بطور استثناء این امتیاز را باو عطا فرمود. درقصر سلطنتی تیسفون تختی از زر موجود بود، که در سال ۱۱۵ میلادی بدست تراژان قیصر روم افتاد. پادشاهان اشکانی، مانند هخامنشیان محل‌هایی بنام «فردوس» تعیین کرده بودند، که در آن شیر و خرس و پلنگ برای شکار نگاه میداشتند[۱]. در نتیجه اهمیتی، که در دربارهای شرقی بحرم داده میشد، غالباً خواجه‌سرایان در امور کشور نفوذی معتنابه داشتند[۲]. وقتی که شاهنشاه سفر میکرد، جماعتی کثیر از نیزه‌داران نگاهبان او بودند[۳]. بتقلید هخامنشیان، سلاطین اشکانی هم مقرر کرده بودند، که هر کس بحضور شاهنشاه شرفیاب میشود، باید هدایائی بگذارند[۴]. خزانه خاص شاهنشاه باخزاین کشوریکی بود. درخزانه پادشاه خراج کشورها جمع میشد وثروتی هنگفت در این گنج‌ها گرد میآمد[۵].

۲ ـ اقوام شمال و شرق

کوچ‌نشینهائی، که اسکندر کبیر وجانشینانش در شرق ایران تأسیس کرده بودند، تا قرنهای متمادی در این‌نواحی دور دست پناهگاه تمدن یونانی محسوب میشد. از اواسط قرن سوم قبل ازمیلاد دیودوتـوس[۶] سلطنتی مستقل تشکیل داد، که شامل بلخ وسغد ومرو بود. درنیمه اول‌قرن دوم پیش ازمیلاد دمتریوس[۷] پسر اوتیدموس[۸] که‌تاج‌وتخت‌راغصب کرده‌بود، بتسخیر پنجاب‌لشگر بردودرهندوستان و افغانستان حکومت راند، ولی بلخ و ممالك مجاور آن بدست مردی‌اقراطیدس[۹]

۱ــ فلاویوس فیلوستراتوس، کتاب ۱، بند ۳۸.

۲ــ نگاه‌کنید مثلاً تاسی توس: سالنامه‌ها ۴، بند ۳۱.

۳ــ فلاویوس فیلوستراتوس، کتاب ۱، بند ۳۳.

۴ــ ایضاً، کتاب ۱، بند ۲۸ وسنکا Seoecn، گفتار ۱۷.

۵ــ فلاویوس‌فیلوستراتوس: کتاب ۱، بند ۳۹.

۶ــ Diodotos

۷ــ Demetros

۸ــ Eutydemos

۹ــ Eucratides

نام افتاد . این دوپادشاه بمنازعه برخاستند وهریك درایجادکوچ نشینهای جدید یونانی سعی بلیغ نمودند ، ولی معذلك در اینوقت تمدن‌های بومی ازنو شروع به‌پیشرفت میکند و اثرات آن در این دوره محسوس است. مثلا سکه‌های یونانی‌و بلخی، که دمتریوس ضرب کرده، دریك جانب دارای خطوط‌هندی مرسوم بالفبای آریانی است، که از آرامی گرفته شده است واقراطیدس مسکوکی رواج داد، که واحدآن یك واحد شرق ایران است. دراین‌هنگام دولتهای کوچك یونانی در دره کابل وپیشاور وغیره تأسیس یافته بود. اندکی بعد دولتهای دره‌کابل و هندوستان مجتمع شده، دولتی بزرگ تشکیل دادند و در اواخر قرن دوم و اوایل قرن اول قبل از میلاد مناندر[۱] مشهور، که‌هندیان اورامیلیندا[۲] خوانند ، برآن سلطنت میکرد این شهریار چون درهندوستان‌بتسخیر ممالکی چند کامیاب شد، دین بودا گرفت ودر میان پیروان آن آیین شهرتی عظیم یافت.

در این‌زمان مهاجرت‌های بزرگ اقوام‌آسیای مرکزی شروع شده بود[۳]در نتیجه تاخت وتاز قبایل هون، که از اقوام ترك بودند وخونشان باخون مغولی و چینی آمیخته بود، در ولایت‌کانسوی چین در نیمه اول قرن دوم قبل از میلاد ابتدا اقوامی، که باصطلاح چینیان یوه‌چی[۴] ووسون[۵] نام دارند، بجنبش درآمدند ، بعد سایرطوایف هم‌شروع بحرکت کردند.پس ازچندسال گروهی عظیم ازقوم‌یوه‌چی که «یوه‌چی کبیر» نام دارند، درنواحی‌جیحون ساکن شدند وما دراین هنگام‌به‌نام نژادی تخار یا توغر دراین ناحیه برخورد میکنیم. نکته مشکوك این‌است که آیا یوه‌چی و تخار قوم واحد بوده‌اند، یایوه‌چیان‌پس از تسلط برطایفه تخار بنام‌آنان خوانده شده‌اند، یایوه‌چی لقب طبقه سلطنتی تخارها بوده است. قسمتی از این

۱– Menandre ۲– Milinda

۳– رك تحقیقات جدید هرتسفلد ، گزارش باستان، ج ۴ ، ص ۱۳ ومابعد.

۴– Yuetchi ۵– Wusun

قوم ،که به زبان تخاری (لهجه A) تکلم می کرد ، خسود را ارسی [1] مینامید . [2] قبایل سکها پس از آنکه از دره فرغانه اخراج و طرد شدند، بایالات باختر ورخج (یا باصطلاح مورخان چینی کیپین [3]) هجوم آوردند. زرنگ از آن پس سکستان نامیده شد و سیستان کنونی قسمتی از آنست. سك‌ها یا هندوسکاییان در آنجا سلطنتی تأسیس کردند واز زمان شاهنشاهی مهرداد دوم (۸۸ – ۱۲۳ قبل‌از میلاد) خراج گزار دولت اشکانی شدند. موئس [4] نام پادشاه این طایفه ،که در قرن اول قبل از میلاد حکومت میکرد ، و پسرش ازس [5] تسلط خود را بر ناحیه پنجاب بسط دادند .

در طی قرن اول قبل از میلاد یك شعبه از اشکانیان جانشین سلسله سك‌های سکستان شدند [6] و گوندفارس [7] یا گوندفر [8]، که از حدود سال بیستم میلادی ببعد سلطنت یافت، از پادشاهان مقتدر این سلسله بود و ظاهرا شانه از زیر بار اطاعت اشکانیان خالی کرد. سکه‌هایی بنام این شهریار درسیستان و هرات و قندهار حتی درپنجاب پیدا شده‌است. بنابر کتاب اعمال سن‌توماس، گویا این مبلغ مسیحی در عهد سلطنت گوندفارس بهندوستان سفر کرده‌است .

باوجود آشوبی ،که بعلت مهاجمات اقوام پدید آمد، ممالك شرقی ایران

۱– Arsi

۲– شدر در مشرق زمین Morgnland ، ۲۸، ص۸۸، یادداشت ۲ ونیز مقایسه شود با بیلی ، بولتن شرقی ، ۸، ص ۸۸۳ و ما بعد و همچنین هارلون G.Haloun در مجله شرقی آلمان، ۱۹۳۷: ص ۲۴۴ و بعد و نیز متینگ در بولتن شرقی، ۹، ص۵۲۵ (arsi = U-sun, Wusun، ص ۵۶۳) .

۳– Kipin

۴– Maucs

۵– Azés

۶– طبق قول هر تسفلد سلسله پارتی از دوده سورن بود . گزارش باستان ، ج ۴ ، ص ۷۰ و بعد .

۷– Gundophares

۸– Gundotarr

و نواحی مجاور آن آبادی و عمران فوق‌العاده داشت. جنگجویان چادرنشین ، وقتی کــه باین ناحیه میآمدند، درزندگــی سکنه آن تغییر بسیاری وارد نمیگردید. حکومت محل بدست عده قلیلی از رؤسای طوایف بیگانه میافتاد، اما تمدن بومی درآن عده نفوذ میکرد. بهمین‌جهت آثار تمدن یونانــی در طی قرون متمادی بــا آثار تمدن ایرانــی و هندی مخلوط و آمیخته ماند و اقوام آرام این سرزمین در تحت تسلط حکومتهای پی‌درپی خارجی بتجارت خود مشغول بودند وازاین راه سود بسیار بردند. کم اتفاق میافتاد ،کــه روابط تجاری قطع شود . امپراطوران چین، بجهت تسهیل تجارت با ممالك غربی آسیا، غالباً هیئت‌هائی از نمایندگان رسمی بممالك آسیای مرکزی میفرستادند.

درخوارزم ازقرن دوم قبل ازمیلاد اقوام‌آئورس[1] رامی‌بینیم،که نویسندگان چینی آنرا ین‌تسی[2] نوشته‌اند. در طی قرن بعد اقوام آئورس بحرکت درآمده ، رو بجانب غرب‌نهادند، یعنی‌همان راهی راپیش گرفتند،که سابقاً سك‌ها وسرمت‌ها گرفته بودند. بعدازنیمه اول‌سده نخستین پیش‌از میلاد نام آئورس محوشد وآنان الان[3]خواندند واین کلمه‌همان لفظ آریا می‌باشد. که‌درلهجه شمال ایران باین‌صورت درآمده‌است. بعد ازآنکه قبایل وحشی باروپا هجوم بردند، قسمتی از طایفه الان بسمت غرب مهاجرت‌کرد واز آن قسمت،که درجنوب روسیه باقی ماند، جزقوم اوست،که امروز در قفقاز ساکن است، اثر دیگری نمانده‌است .

کمی بعد از وفات‌گوندفارس، قندهار و پنجاب بدست یك سلسله ازطایفه یوه‌چی افتاد،که آنها را از نژاد سك‌ها نیز میدانند و معروف به‌کوشانیان هستند. پادشاهــان‌کــوشان‌کــوجوله‌کادفیزس[4] و ویمه‌کادفیزس[5] جانشین او تمام قلمرو یوه‌چیان وتخاریان را باقسمت اعظم مستملکات سك‌ها بتصرف‌خویش درآوردند.

۱– Aorse
۲– Yen-tsai
۳– Alân (Alain)
۴– Kudiula-Kadtises
۵– Vima-Kadtises

عاقبت بعد از سال ۱۲۵ میلادی این کشور بپادشاهی تعلق گرفت کانیسکا[1] نام، که در ادبیات بردایی شهرتی بکمال دارد و از مبلغین بزرگ و معتقدین مؤمن دیانت بودا بشمار است[2].

۱- Kaniska

۲- برای اطلاع بیشتر منابع ذیل را ببینید:

فون گوتشمید، تاریخ ایران و همسایگانش A,von Gutschmid,Gesch, Irans u. seiner Nachbarlander Tabingen 1888

فون سالت، جانشینان اسکندر بزرگ در باختر و هند Von Salles,Die Nachfolger Alexanders des,Grossen in Baktrien und Indien, Berlin 1879

پرسی گاردنر، سکه‌های سلاطین یونانی وسکایی درباختر وهند percy Cardner, Tho Coins of the Greek and Scythic Kings of Bactra and India in the British Museum, London, 1885

وارویك روث، فهرست مسکوکات پارت

Warwick wroth,Cat. ofthe Coins of Parthia, London 1903.

دروئن، سکه‌های کوشانیان کبیر Droin, Monnaies des Grands Kouchans Rev. numism. 1896

هیرت، چین و مشرق رومی

F. Hirth, China and the Roman Orient, Leipzig, Munchen, 1885.

هرآنکه، مطالبی ازمنابع چینی برای شناختن اقوام ترك و سکهای آسیای مرکزی

Franke, Beitrage auz chineschen Quellenzur Kenntnis der Turkvolker und Skythen Zentral asiens, (Abh.pr.Akad.I 1904)

هرمان، راههای قدیم ابریشم بین چین و شام A.Hermann,Die altern Seidenstrassen zwischen China u. Syrien, Berlin 1910.

راپ سون، تاریخ هندوستان معروف به کمبریج، ج ۱

E.I. Rapson, The Camdridge. History of India, Cambr. 1922.

۲ ـ عقاید و افکار دینی[1]

دین قدیم آریاها برپرستش قوای طبیعت وعناصر و اجرام سماوی استوار بود. معذالك اززمان بسیار قدیم خدایان عمده طبیعت دارای خصوصیات اخلاقی واجتماعی میشوند. چنین بنظر میرسد، که قبل‌از جدا شدن دوتیره هندی و ایرانی

→

استن‌کونو، مطالعه راجع بهند وسکایی‌ها (گزارش اکادمی پروس) Sten Konow' Indoskythische Beiträge (Sitz. pr. Ak. 1916, p. 787.)
F. W. K. Muller, Toxri und Kuisan. Sitz.pr. Ak. 1918' p. 566. مولر، تخاری وکوشان
استن‌کونو و وان ویك : عهدکتیبه‌های «خارستی» هندوستان Sten Konow, and W.E. van Wijk, The Eras of the Indian Khaosthi Inscriptions (AO,III, p.52 sqq.)
استن‌کونو، یادداشتهای راجع به‌تاریخ«هندوسکایی» Sten Konow, Notes on Indo-Scythian Chronlogy. (Journal of Indian History, XII,nn.I)
تاریخ‌پادشاهان‌کوشان، که خیلی‌اسباب بحث‌وجدال شده است، ظاهراً بعدازتحقیق علمای ذیل درکلیات روشن وثابت گردیده است. استن‌کونو ـ وان‌ویك ـ هرتسلفد، گزارش باستان، ج۴، برلن ۱۹۳۲، ص۱۱۶ ـ ۱ وپ . پلیو P.Pelliot ، تخاریان و کوشانیان Tokharien et Koutcheen مجله آسیائی ، ۱۹۳۴، ص ۲۳ وبعد.

۱ ـ جدیدترین تألیف درباره عقایدوافکار دینی ایرانیان قدیم‌کتاب نیبرگ‌است موسوم به«ادیان ایران‌قدیم» ، که‌دراین بخش اغلب بآن استناد شده است. اصل این‌کتاب بزبان سوئدی است وشدر خاورشناس نامی آلمان آنرا بزبان آلمانی ترجمه‌کرده‌است Nyberg, Die Religionen des alten. برای‌اطلاع بیشتر درباره عقایددینی ایرانیان قدیم به‌منابع ذیل مراجعه شود :
H.Lommel, Die Religion Zarathustras, Tubingen 1930
لومل ، دین‌زردتشت
B. Geiger. Die Amesha Spentas, Sitzungsberichte گیگر، امشاسپندان

از یکدیگر، تفاوتی میان دو دسته از خدایـان عمده آنها بوده است. یکدسته را دیوها[1] میخواندند ودر رأس آن خدای جنگجویی بنام ایندرا قرار داشت‌ودستهٔ دیگر را اسوراها (بایرانی : اهور) میگفته‌اند وسردسته آنها ورون[2] و میتر[3] بـود اکثر دانشمندان بر آنند که مزداه‌ایرانیان که بمعنی «دانا» و بزرگترین اهورمیباشد، همان ورون قدیم است، که نام اصلیش درنزد اقوام ایرانی فراموش شده است. از لحظه‌ورود ایرانیان‌بعرصه تاریخ‌مابه‌دوشکل مختلف‌از مذهب‌ابتدائی آنهابرخورد میکنیم. یکدسته بر پرسش میتر (در متون ایـرانی : میثر) مشغولند، کـه در ایـن هنگام در رأس دیـوها قرار دارد و دسته دیگر ، کـه خدای بـزرگ آنها مزدا می‌باشد .

←

der Wiener AKademic 1916.

میه ، سه‌سخنرانی راجع به‌گاثای اوستا

Ameillet Trnis Conferences sur les Gashá de I 'Avesta, Paris 1925.

درباب یشنا رجوع کنید به‌ترجمه لومل.

Die Yashts des Avesta ubersetzt und eingeleitet von H. Lemmel.

دراین‌باب دومقاله بقلم«هرتل» یکی در«منابع وتحقیقات‌هندی وایرانی» ودیگری جزو «رسالات آکادمی ساکس» ،شایان دقت است. درآنجا نویسنده کلیه‌عقاید ونظریات خودرادرباره«نیایش‌آتش»، که‌درجملات وعبارات‌مذهبی‌زردشتی‌یافته، بایشتها تطبیق‌میکند:

J.Hertel, Indo-Iranischo Quellen uud Forschuugen, Heft 7 und Abhandlungen der sacksischen Akademie Bd.XLI.NoVI

بنونیست‌ورنو ، ورتروورثرغن.

E.Benvenisto et L.Renou , Vrtra et Vrthragna, Paris 1934.

بیرکه‌لاند : زردشت پیغمبر ایران.

H.Birrkeland , Zaratstra , Irans profet , Oslo 1943.

۱– daiva ۲– Varuna

۳– Mira

پرستندگان میثر[1] (مهر) در نیایش او وخدایانی، که در گرد اویند، یشت‌ها را مسرایند و این همان سرودهایی است، که نمونه‌هایی چند از آن که، با اصول دین زردشتی تطبیق شده، درقسمت موسوم به «جدید» اوستا تا امروز بـرای ما محفوظ مانده‌است. ازجمله این دسته‌خدایان یکی رشنو[2] (یعنی راستی) و دیگری سروش[3] (سروش بمعنای اطاعت) است. این نامها همچون غالب اسامی خدایان اوستایی مانند «مجردات مجسم» بنظر می‌آید. بادعای نیبرگ[4] این خدایان در حقیقت نماینده ومظهرهیئت‌های اجتماعیه می‌باشند. بگمان او رشنوخدای «آزمایش دینی» (ور[5]) و سروش خدای امت دیندار و آماده دفاع مهرپرست‌بود. اشی[6] الاهه باروری وزناشوئی، بمؤمنین برکت درازدواج وهرگونه سعادت‌ارزانی‌میداشت. دیگر از زمره خدایان ورثرغن[7] (بهرام) خدای حمله و پیروزی - خدای جنگ و خورنه[8] یافری، که جلال و اقبال شاهان بحق از اوست، می‌باشد و بسی‌خدایان کوچك دیگر پرستندگان مهر، هنگام قربانی جانوران برای خدایان، خودرا با هوم[9] (هوم) سرمست می‌کردند و آن مشروبی بود، کـه از فشرده گیاهی بهمین نام (هوم نزد ایرانیان سم[10] نزد هندیان) بدست می‌آمد. هوم بعنوان خدایـی، کـه مؤمنین را در جذبه مذهبی گردهم می‌آورد، پرستش می‌شد.

اما اینکه نیبرگ[11] می‌خواهد اردری سورا اناهیتا[12] (اردویسور بانو ناهید)،

---

۱ ـ نیبرگ، دین، فصل ۳.

۲– Rashnu

۳– Sraosha

۴ـ دین، ص ۶۵ و مابعد وبخصوص فصل ۴.

۵– Ordalie

۶– Ashi

۷– Verethraghna

۸– Xvarenah

۹– haoma

۱۰– soma

۱۱ـ دین، ص ۲۶۰ و مابعد.

۱۲– Aredvisura Anahita

الاهه آب‌ها وحاصلخیزی راخدای بزرگ فرقه مذهبی دیگری بداند وآنرا با رود سیحون تطبیق کند، بنظر من محل تردید و تأمل است .

چنین بنظر میرسد، که پرستش مزداه نیز مانند پرستش مهر درسراسر زمین محل سکونت ایرانیان مرسوم بود. زرئوشتر[۱] (زردشت) پیغمبر نیز از میان این دسته درنقطه‌ای ازایران شرقی ظهور کرد. زمان اوبهرحال مقدم‌بردوران هخامنشی است. زردشت‌با گاثاهای خود، که نوعی موعظات نبوی بشعر است،آیین پرستش مزدارا اصلاح وآنرا برپایه محکمی استوار کرد، که امروز بنام شریعت زردشتی معروف است: این پیغمبر درگاثاها بصورت مردی توانا وپارسا تجلی میکند، که در آرزوی درك حقیقت و مبارزه درراه آنست. وی براهنمایی آنچه ،که درعالم جذبه و مکاشفه و تفکر دریافت ، بشدت با پرستش دیوها مخالفت آغاز کرد ،که در طی مراسمی پر از شور ومستی با نوشیدن هوم صورت می‌گرفت. دیو ازاین پس اصطلاحی است، که برای پروردگاران « امت غیر مزداهی » (دیویستان) بکار می‌رود. زردشت در برابر این گروه دیوان خدای بزرگ: مزداه یا مزداه اهور یا اهورمزداه را قرارداد، که درنزد اوخدای عشیره باملت خاصی‌نبود، بلکه‌آفریدگار نوع بشر بشمار میرفت. وی دیوها راخدایان دروغی و بدکاری می‌داند، که‌دشمن اهورمزداه هستند و تضاد و دشمنی این دودسته نزد او اندیشه جنگ و پیکار دو «گوهر» یا دو «خرد»ی را، که از آغاز آفرینش جهان وجود داشته‌اند، پدیدآورد. این دو گوهر یکی سپنت‌مینیو[۲] یعنی گوهر یاخرد توانا، که نوعی تجلی ذات‌مزداه

۱– Spenta Mainyu　　۲– Zarathushtra

۳– بیلی دریك تتبع بسیار مستندی(بولتن شرقی ۱۹۳۶، ص ۲۷۶ و ما بعد) لفظ « سپنت » را با جمله «دارای قدرت مافوق الطبیعه» معنی میکند. درباب «مینیو» راست است که ترجمه آن بلفظ فرانسه « esprit »کاملا رضایت‌بخش نیست ، امـا این‌کلمه را نمیتوان بـا یك‌کلمه مترادف درالسنه جدید تعریف کـرد. « مینیو » شاید چیـزی شبیه «La pensee en action » باشد. رك، نیبرگ، دین، ص۱۰۲ و ۱۲۰ ۰

می‌باشد، ودیگری اکه‌مینیو[۱]، یاچنانکه درقسمتهای جدید اوستا ذکرشده، انرمینیو[۲] یعنی گوهر یاخرد بدکردار است.

دربین ممتازترین یاوران مـزداه به شش ایزد برخورد میکنیم ،که بعد از زردشت بدانها نام مشترك امش‌سپنت‌ها[۳](امشاسپندان،«جاویدان توانا ») نهاده‌اند، و آنها از اینقرارند : وهومنه[۴] (بهمن، « اندیشه نیك »)، اش[۵] (رت[۶] «نظم‌نیکو» یا «حقیقت»)، خشتر[۷] (« تسلط »)، آرمیتی[۸] (تقریباً: «پاکی روح»)، هوروتات[۹] (خرداد، «کمال» یا «صحت»)، وامرتات[۱۰] (امرداد ، «بیمرگی») . در رأس این شش « امشاسپند » باید سپنت‌مینیو را قرار داد وبدین‌ترتیب عده امشاسپندان هفت است. درگاثاها هنوز این شش یا هفت امشاسپند دسته بخصوصی‌نیستند وهمچنین در آنجا دو ایزد سروش و اشی را باز می‌یابیم که ، سابقاً درگـرد مهـر بودند . درگاثاها هنوز تا اندازه‌ای روابطی بین ایـزدان و قوای طبیعت و عناصر دیـده می‌شود، مثلاً آرمیتی الاهه زمین است. نیبرگ، با اذعــان بـه جنبه طبیعی این ایـزدان ، نامهای ظاهـراً مجرد اینان را درگاثاها و همچنین اسامی پروردگاران میثرایـی از قبیل سروش ورشنو و غیره را نشانـه و مبین اعمال و تکالیف مادی و طبیعی بعض‌فرق دینی واجتماعی می‌داند[۱۱]، ولی درموقعی که سخن درتصریح و بیان این تکالیف است، بیانات وی گاهی بسیار درهم و آشفته میشود.

وی منکر است،کـه پیروان‌گاثاها، در زمان زردشت، صلاحیت تفکر در معنویات راداشته باشند وبدینسان نیبرگ دراینمورد دارای عقیده‌ایست‌کاملاعکس

۱- Aka Mainyu
۲- Aera Mainyu
۳- Amesha Spenta
۴- Vohu Manah
۵- Asha
۶- Rta
۷-Xshathra
۸- Asmaiti
۹- Haurvatat
۱۰ - Ameretat
۱۱- دین ، ص ۸۷ .

عقیده لومل[1] ، که دین زردشت را یك رشته اندیشه‌های فلسفی میداند. بیشك در نظریه نیبرگ[2] تا اندازه‌ای حقیقت نهفته‌است. زردشت فیلسوف نبود ، بل‌عارفی بود از یك امت وجامعه مزداه پرست و تابع سنن وآیین زندگی آنها، که در عالم سیر و تفکر رابطه عمیقی بین سرنوشت و تقدیر بشری و اراده خدایی مشاهده میکرد ومناظر وجنبه‌های مختلف آن، که تشریح وتفسیرش امروز برای ما دشوارست، بصورت سخنان روحانی پرشور و جذبه‌ای در اندیشه او نقش می‌بست و برزبان او جاری می‌شد، ولی باید همیشه درنظر داشت، که ایرانیان زمان زردشت مردم بدوی و بی‌تمدنی نبودند، بلکه بالعکس پس‌از ورود باین آب وخاك وارث تمدن کهنی شدند، که اکتشافات آثار پیش از تاریخ این چند ساله گواه آنست و من گمان میکنم، که سخنان معنوی و روحانی نزد ایرانیان آنزمان باوسعت اجتماعی خود دارای ارزش اخلاقی و معنوی و فردی بوده‌است .

در حقیقت تصویر ایزدان در گاتاها طرحی کلی واجمالی بیش نیست، ولی برای ایرانیان آن زمان این صور اینقدر، که امروز بیرنگ و مبهم بنظر میرسند ، نبوده‌اند. از افسانه‌هاوداستانهای کهنی، که باین‌تصاویر جان می‌بخشد، امروزه‌جزو وصف رنجها وشکوه‌روان گاونر (گوشورون ـ دریسنا ۲۹) ، که یك افسانه‌قدیمی ایرانی است، که در قالب زردشتی ریخته شده، چیزی باقی نمانده است.

دئنا[3] (دین) یك اصطلاح مذهبی بسیار مهم و اساسی است وبگمان من نیبرگ معمای این کلمه‌ظاهراً مبهم ومتناقض راحل کرده است[4] دئنانخست‌بمعنای

۱ـ لومل ، دین زردشت مطابق اوستا :

Die Religion Zarathustras nach dem Avesta dargestellt, - Tubingen 1930.

۲ـ دین ، ص ۱۱۲ و ما بعد .

۳ـ dacna.

۴ـ دین ، ص ۱۱۲ و پس‌از آن .

روان‌مجذوب مؤمن‌میباشد ، سپس جمع روانهای‌مجذوب را گویند ، یعنی‌جمعیتی که دارای یك آیین نیایش مشترك است، یـا بعبارت دیگر امت زردشتی، ومنشاء مفهوم‌کلی کلمه دین در متون ایرانی وسطی نیز از همین جاست.

در گاثاها جهان نیك وجهان بد دربرابر هم قرار دارند وهمچنانکه هرچه‌از جهان‌نیك است درمفهوم کلی‌اش وباصفت اشون[۱] مشخص ومتمایز میشود، عالم شر نیز بااصطلاح‌مؤنث‌دروج (دروغ) بیان میشود، که معنای آن «ویران کردن‌نظم نیك با حیله وتزویر ونادرستی» میباشد . دروغ گـاهی بصورت عفریته‌ای تجسم می‌یابد وصفت آن درغونت[۲] میباشد . از جمله قوای شرائشم[۳] (خشم) فعالترین آنهاست، ولی‌این‌دیو، که مردمان وجانوران راآزرده ومیکشد ، در گاثاهـا مانند قسمت جدید اوستا دشمن بخصوص سروش نیست . معذلك حالت موازات قاطع و دقیق بین دو عالم خیر و شر، که از مشخصات متون اوستای جدیـد است ، در گاثاها نیز اندك اندك ظاهر میشود.مثلاچنانکه‌دروج دربرابر اش قراردارد. اك منه (آك منش ، اندیشه بد) مقابل وهومنه قرار گرفته است و اکمینیو یا اثر مینیه(خرد شریر، اهریمن) دشمن سپنت مینیو (خرد توانا) میباشد. در اثـر کوشش این دو گوهر یا دو خرد اصلی ، کـه برادران توأمند، مخاصمه و رقابت در جهن آغاز شده است .

دین زردشت یکتاپرستی ناقص است: در این دین ایزدان بسیار وجوددارند ولی میتوان گفت، که همه آنها تجلیات ذات مزداودرعین‌حال مجریان اراده اویند، که یگانه«خواست خدایی»است. ثنویت‌ودوگانگی این دین یك امر ظاهری‌بیش نیست، چه‌نبرد بین دو گوهر نیك‌وبد(دو اصل جهانی) به پیروزی گوهرنیك پایان خواهد یافت. دراین نبرد عظیم انسان نیز تکلیفی خاص دارد، زیرا که با ایمان‌پاك وکوشش در راه پیشرفت حقایق مذهبی واخلاق وبالاخره سعی درخدمت بقوای

۱– ashavan
۲– dreghvant
۳– Aeshma

زندگی و غلبه بقوای مرگ، یعنی ترقی دادن تمدن مخصوصاً زراعت، بشرخود را در ردیف یاوران «خردنیك» قرار میدهد. در سه اصل «اندیشه نیك» ، «گفتار نیك» ، «کردارنیك» بیشك دراصل تکالیف دینی منظور نظر بوده‌است ولـی در هرحال این سه اصل محتوی جرثومه‌های یك «ایده» اخلاقی است، کـه بعدها بتدریج تکامل یافت. جزای نیکان بهشت و تندرستی و بیمرگی و ساکن شدن در مقام مینوگان است، و کیفر بدکاران عذاب طولانـی در مقام دروغان گذشته از بازخواستی که بلافاصله پس‌از مرگ ازفرد خواهد شد، در گاثاها اشارتی می‌بینیم بیك بازخواست و داوری عام و نهائی بوسیله «روان وآتش»، یعنی روان مزداه و آزمون آتش (آزمون فلز گداخته) ، در روز شمار ، وقتیکه آخرین نبرد بین لشگرهای دو گوهر نیك و بد با پیروزی مزداه پایان پذیرد.

بین اوستای معروف به «قدیم» ، که گاثاها هسته و مغز آنرا تشکیل می‌دهد و «اوستای جدید» چه از لحاظ افکار دینی و چه از لحاظ مقام خدایان و ایزدان فرق بارزی موجود است، چون پس از زردشت روحانیون نتوانسته‌اند خـدایان و ایزدانی را، که مقبول عامه مردم بودند، بکلی ازمیان ببرند، ناچار این ایزدان را درردیف ایزدان مخصوص گاثاها قرارداده‌اند. یشتهای قدیم، که درستایش ایزدانی چون میثر و اردوی سورا اناهیتا وستاره تشتری[1] (تشترکه‌آنرا با شعرای یمانی[2] یکی می‌دانند) ورثرغن (بهرام) وخورنه (فر، خره) و فروشی‌ها[3] (فروهرها، فرشته‌های حـافظ مؤمنین) وغیره با افکار و عقاید زردشتی تطبیق شد و علاوه‌بر آن یشت‌های جدیدی طبق آیین زردشت سرودند.

این عمل هنگامی صورت گرفت، که کیش زردشت هنوز محدود بنواحی شرقی ایران بود. بعدها این‌جنبش دینی سرزمین ماد رافرا گرفت وطبقه روحانیون آنجا یعنی «مغان» عاملین غیور و سرسخت و متعصب این کیش شدند. تاریـخ

۱– Tishtrya ۲– Sirius
۳– Fravashi

زردشتی شدن سرزمین ماد بدرستی معلوم نیست، همینقدر می‌دانیم که در زمان داریوش و خشایارشا قوم ماد زردشتی بود، درحالیکه پارس‌ها از یکنوع مزداه پرستی غیر زردشتی پیروی می‌کردند.[۱] ازاین پس سرزمین ماد مرکز دین‌زردشت بشمار آمد و این دین در تحولات بعدی خود تحت تأثیر افکار طبقه مغان ماد قرار گرفت و درنتیجه طراوت و تازگی خودرا از دست داد ودرقالب اصول‌فقهی خشك وخسته‌کننده‌ای درآمد. دستورهای دینی دقیق برای تنظیم‌جزئیات زندگی مؤمنین وضع شد و اینان ناگزیر می‌بایستی خودرا از شر حملات عده‌کثیری شیاطین و عفاریت گوناگون، که دیو[۲] نام‌گرفتند، حفظ‌کنند. بداستان رستاخیز و روزشمار تفاصیل وشاخ وبرگ‌زیادی افزودند، که طبق‌آنها از نطفه مخفی‌زردشت تا سه هزار سال در هر هزاره یك منجی ظهورخواهد‌کرد وباظهور آخرین منجی یعنی استوت ارت[۳] که «سوشیانت»[۴] یا منجی اصلی واخص است، این دنیا پایان می‌پذیرد. درآن هنگام پس از نبرد بین دو جهان نیك و بد و آزمون فلز گداخته سعادت ابدی و تغییرناپذیر فرشوکرتی[۵] (تبدیل صورت) برقرار می‌شود.

کتاب موسوم به وندیداد (وی‌دیوودات[۶] یعنی «قانون ضد دیوان»)درچنین

۱ــ رك به تحقیقات جدیدی‌که من در رساله جدیدالانتشار خود موسوم به «فصل اول و ندیداد و تاریخ نخستین تیره‌های ایرانی »

«Le premier chapitre du Vendidad et l'histoire primitive des tributs iraniennes» . (D.Vid. Slesk.hist-fil-Medd,XXIX.4.)

بیان کرده‌ام . بعقیده« نیبرگ » نوعی ازاین‌امتزاج‌واختلاط حتی در یکی از آخرین مراحل موعظات زردشت نیزدیده میشود.

۲ــ دین ، ص ۳۳۶ و ما بعد ، دمونولوژی ، ص ۲۸ و مابعد . درباره «منها» رك بنو نیست، منها درایران قدیم . Les Mages dans l'Ancien Iran نشریه انجمن تتبعات ایرانی ، ۱۹۳۸ .

۳- Astvat-ereta

۴- Saoshyant

۵- frashokereti

۶- Vidaeva-data

محیطی نوشته شده است . این کتاب بزبان اوستایی است، که هر چند زبان مادها نبود، ولی در آنجا هم همچنان برای تألیفات دینی بکار میرفت . وندیداد مجموعه‌ایست از قواعد و دستورات دینی مخصوصاً راجع بانواع ناپاکیها و گناهان و وسایل و طرق تطهیر و توبه و استغفار. دراین کتاب از انواع تعدی بموجودات اهورایی (انسان و سك وبیدستر) و طریقه رفتار با اجساد مردگان وغیره سخن میرود. طبق این کتاب مردگان را باید در دخمه نهاد و طعمه پرندگان ساخت[۱]، چه تدفین یا سوزاندن اجساد باعث آلایش عناصر میشود و باینجهت حرام است. و نیز مس مردگان و زنان حایضه باعث ناپاکی و نجاست است. از کتاب وندیداد اسامی عده کثیری از دیوها (دیوان) و دروجها (« دروغان » که مؤنث می‌باشد) و « پیری کاها »[۲] (پریان ــ جادوان مؤنث) بدست می‌آید ، که در زمره سپاه خرد شریراند.[۳]

چنین بنظر میرسد، که در کیش زردشتی شایع درایران غربی، از اواخر عهد هخامنشی این عقیده رواج کلی یافته بود، که اهورمزداه (اورمزد) وائرمینیو (اهرمن) دو برادر همزاد و فرزندان زمان بیکرانه (زروان[۴]) هستند.[۵] یکی از

۱ــ آگاثیاس (کتاب دوم، بند ۲۳ و بعد) صریحاً میگوید ،که بدخمه نهادن مردگان از عادات ایرانیان عهد ساسانی بود . هیون تسیانگ زوار بودایی چینی فقط اجمالا تذکر میدهد ،که ایرانیان غالباً اجساد مردگان خودرا رها میکرده‌اند (بیل،۲ ، ص ۲۷۸) . اینوسترانتزف رساله‌ای درباب رفتار ایرانیان قدیم با مردگان خود بروسی نوشته است و ترجمه انگلیسی آن توسط بوگدانو Bogdanov در « مجله انستیتوی شرقی جی‌کاما » منتشر شده . (شماره ۳، ص ۲۸ــ۱) .

۲ــ Pairika

۳ــ دمونولوژی ، ص ۲۵ ببعد .

۴ــ Zurvan

۵ــ رك فصل سوم .

فرق‌مزدیسنی، که نجوم کلدانی درآن نفوذ کلی کرده و نزد مجوس هسای[1] آسیای صغیر[2] تکامل یافته بود، منشاه آیین «مهرپرستی» است، کــه در امپراطوری رم توسعه بسیار یافت[3]. دراین آیین مهر را خدای آفتاب میدانستند.

مهرپرستان و همچنین سایر فرقی، که دراصول دیانت زردشت تغییر کلــی داده وبدعت‌هایی نهاده بودند، عقاید و افکار زروانیه را قبول داشتند. بعضی از این فرقه‌ها اهرمن‌پرست بودند یعنی بعبادت اثرمینیو میپرداختند.

ایزدانی، که برروی سکه‌های هندوسکایی دیده میشوند، معرف نوعی دیگر از آیین مزدلهی است، که تحت نفوذ عقاید وشرایع هندی، درایران شرقی بوجود آمده بود و بعدها تحت‌الشعاع عقاید بودایی گردید.[4]

۱– Magusoen

۲ـ کومون ، آخرالزمان بنابر قول مجوسان غربی، مجله تاریخ ادیان، ۱۹۳۱ ، ص ۲۹ و ما بعد .

F,Cumont,La fin du monde selon les msges occidentaux.

۳ـ کومون ، « متون وابنیه منقش راجع باسرار‌دین میترا » -
Textes ot Monuments
figures nelatifs aux Mysteres de Mithra ج ۱ و ۲ ، چـاپ بروکـل ۹۹ - ۱۸۹۶ و نیز از همین مؤلف ، « اسرار میترا » Les Mystere de Mithra چاپ سوم : بروکسل ۱۹۱۳ .

۴ـ شناین،ایزدان زردشتی‌درروی‌مسکوکات هندوسکایی(مجموعه آثاربابل‌وشرق)
A·Stein,Zoroastrian Deities on Indo-Scythian coins'
Babylonian and Oriental Record,I,London 1886–87
وست، مطالعه درباب نقوش Notes on Indo-scythian coin-legendt. مسکوکات هندوسکایی درهمان مجموعه ، ج ۲، چاپ لندن ۱۸۸۸ ، کریستنسن ، مطالعات زردشتی ، ص ۳۶ و مابعد .

درایران غربی و بطور کلی درسراسر آسیای قدامی، افکار و تمدن یونانی موجب مزج مذاهب مختلفه شد. درخرابه‌های یك معبد زردشتی واقع درنزدیکی شهر پارسه، که کمی بعداز ویران شدن این شهربدست اسکندر بناشده، کتیبه‌هایی بزبان یونانی یافته‌اند، که درآن اهورمزداه[1] و میثر واناهیتا بنامهای یونانی زویس ماگیستس[2] و آپولون[3] و آتنه[4] ذکر شده‌اند[5] خدایان بابلی و یونانی را باخدایان ایرانی تطبیق کرده‌اند، مثلاً اهـورمـزداه را بابعل[6] و میثر را باشمش[7] اناهیتا را با ایشتر[8] یکی دانسته‌اند. انتیوخوس اول[9]پادشاه کماژن(از ۶۹ تا ۳۴ قبلاازمیلاد) مجسمه‌های بسیاری از«زویس ـ ارماسدس»[10](ارماسدس = اهورمزداه، اورمزد) و « آپولون ـ میتراس (مهر) ـ هلیوس ـ هرمس»[11] و« آرتاگنس (ورثغن = بهرام) ـ هراکلس ـ آرس»[12] وایزدی که آنرا «وطن من کماژن بسیار حاصلخیز» مینامد، برپا ساخت و مراسمی دائمی برای عبادت این خدایان یونانی و ایرانـی مقرر فرمود. پادشاهان اشکانی لقب « فیل‌هلن » (دوست یونانی) اختیار کردند و خود را پیرو آداب و فرهنگ یونان نشان میدادند.[13] ولـی این یونانی مآبـی آنها بسیار سطحی بود و اکثر سلاطین این سلسله ظاهراً، در زیر پرده نازکی از

۱– Ahura Mazdah

۲– Zeus magiststos

۳– Apollon

۴– Athene

۵– هر تسفلد ، تاریخ باستان ، ص ۴۴ .

۶– Bel

۷– Shamash

۸– Ishtar

۹– Antiochos

۱۰ Zeus–Oromasdes

۱۱– Apollon-Mithras–Helios–Hermos

۱۲– Artagenes - Heracles - Ares

۱۳– ونوالاUnvala،ملاحظاتی درباب دین پارتیان Observations on the Religion of ohe Prthians ، چاپ بمبئی ۱۹۲۵ .

افکار خارجی، بدیانت زردشتی اعتقاد داشته‌اند. بنابریك سنت پارسی جمع آوری و نگارش کتب مقدس زردشتی یکبار بفرمان یکی از پادشاهان اشکانـی موسوم به ولاگاز، که معلوم نیست ولاگاز اول (از ۵۱/۵۲ تا ۷۹/۸۰ میلادی) یاولاگاز سوم (از ۱۴۸ تا ۱۹۱ میلادی) بوده، انجام گرفت.

* * *

از زمانیکه بخت‌النصر یهود را باسارت برد، این‌طایفه دربابل وبین‌النهرین زیاد شده، رشته‌های مختلف تجارت و فلاحت و صناعت را در دست گرفتند. در زمان اشکانیان یهود بسیاربودند خاصه درنهر دا(شمال بابل) ودرسورارپوم بادیثا[1] و ماهوزه[2](سلوکیه). در پارس و ماد هم جماعتی از یهود اقامت داشتند.

این جماعت از قرون نخستین میلاد در تحت ریاست رش‌گالوتا[3] (رأس ـ الجالوت) صاحب تشکیلاتی شده بودند و شاهنشاه آنان را در زمره ملل متنوعه شناخته و تا حدی استقلال بخشیده بود. رش‌گالوتا مالیات را جمـــع و قضات را عزل و نصب و سایر امور را اداره میکرد وقانون موسی واحادیث و اخبار یهود راتعلیم و ترویج‌می‌نمود. مدرسه‌مشهور «سورا» درآغاز قرن سوم میلادی تأسیس یافت وازآن تاریخ طایفه امورائیم[4] (علماء یهود) بمطالعه و شرح علوم پرداخته اخبار و تعالیم مختلفه را، که امروز بنام تلمود معروف است فراهم آوردند.[5]

***

راجع بزمانی، کـــه دین نصا را وارد کشور پارت شده، اطلاعات‌مـــا بسیار

۱ـ pumbaditha ۲ـ Mahoze

۳ـ Reshgaluta ۴ـ Amoraim

۵ـ گرتس Gratz ، تاریخ یهود Geschichte der Juden ، چاپ ۴،ج۳ ، ص ۳۰۰ و ما بعد ، ج ۲ ، ص ۲۵۱ ومابعد وص ۳۲۹ ببعد . نوی‌بوئر Neubauer، جغرافیای تلمود ـ raphie du Talmoud, Lageog ص ۴۳۶ و ۳۶۰ - ۳۵۶ . لابور، مسیحیت در شاهنشاهی ایران، ص ۷ و مابعد .

قلیل است[۱]. در قرن اول میلادی دین مسیح در سوریه و آسیای صغیر منتشر شده بود. در حدود سال ۱۰۰ بعد از میلاد جماعاتی از مسیحیان در شرق دجله یعنی ناحیه اربل[۲] مسکن داشتند، ولی از انتشار این شریعت درنواحی مشرق اطلاعات صحیحی در دست نداریم .

بنا برروایات مسیحیان « توماس مقدس » درکشور پارت بدعوت پرداخت و مطابق مندرجات کتاب مجعول « اعمال توماس »، توماس تا سرزمین هندوستان هم پیش‌رفته است ولی این کتاب را نمیتوان از اسناد معتبر تاریخی شناخت .

بعد از اربل شهر کرکوك، که آنرا « کرخای بیت سلوخ » می‌خوانده‌اند ، ظاهراً مرکز و ملجاء عیسویان در شرق بوده‌است . در نامه شهداء عیسوی ایران مسطور است که : « از زمان سلطنت بلاش تا سال بیستم پادشاهی شاپوربن‌اردشیر یعنی ۹۰ سال کرخامکانی مقدس بود وهیچ گیاه ناپاکی درآن نمی‌رست»[۳]. چون شاپور اول ساسانی پسر اردشیر در سنه ۲۴۱ بتخت نشسته، بنابراین مقصود از بلاش کس دیگری غیر از ولاگاز سوم اشکانی نیست ،که از سال ۱۴۸ تا ۱۹۱ میلادی سلطنت کرده‌است. درهرحال عیسویان درعهد سلاطین اشکانی هیچ‌مداخله در امور سیاسی نداشته‌اند. در قرون بعد نامه جعل کردند موسوم به « مکتب آباء مغربی » و تاریخ آنرا آغاز قرن دوم میلادی قرار داده‌اند. بنابراین سند جاثلیق شهر سلوکیه خودمختاری مطلق داشته ومیتوانسته بمراسم مذهبی وتقدیس بطرکی خود نایل شود، بدون اینکه مجبور باشد بشهر انطاکیه برود. ولی‌حقیقت امر این است، که مقام‌کاتولیکوس (جاثلیق) درعهد اشکانیان وجود نداشته است.

۱- لابور، ص۱۷-۹. زاخو Sachau، تاریخ اربل Die Chronik Arbela رساله آکادمی پروس ۱۹۱۵ . بورکیت F.C.Btrkitt تاریخ قدیم کمبریج The Cambridge Ancient History ، ج ۱۲ ، ص ۴۲۲ و ما بعد.

۲- زاخو ،کتاب سابق‌الذکر . ص ۱۲ و مابعد .

۳- هوفمان ، ص ۴۶ - ۴۵ .

***

اختلاط اقوام ونژادهای‌آسیای قدامی، زمینه مساعدی برای امتزاج تمدن‌ها و دیانت‌های مختلف آماده می‌کرده، چنانکه دیدیم فلسفه یونان با شرایع مشرقی آمیخته شده و نتایج گوناگون داد.[۱] از زمانهای قدیم عقاید ایرانی و سامی در نواحی آرامیان بین‌النهرین مخلوط گردیده بود. عنصر جدیدی، که در این داخل شد، عبادات اسرارآمیز مردم آسیای صغیر بود. افکار فلسفی یونان و نظریات کیمیاگران و افسونگران نیزدراین معجون وارد گردید. معنویات وعوامل‌طبیعی، که معبود اقوام مزبور بود، با اسامی یونانی خوانده شد. اساطیر یونانی و بابلی و ایرانی بهم درآمیخت واشخاص افسانه‌های شرقی درلباس خدایان یونانی‌پنهان گشت. اعتقاد بدوعالم جدا از یکدیگر، یکی عالم نیکی ودیگر بدی یا عالم نور و ظلمت و اعتقاد ببهشت و دوزخ و یوم‌الحساب و تجدید جهان و اعتقاد بارتباط تام وپیوند عام مابین افراد انسان و قوای ملکوتی، همه این معتقدات که مخصوص دین مزدامی ایران بود، داخل افکاردینی آسیای قدامی شد. این‌نکات را ازمراسم مرموزی کشف می‌کنیم، که مریدان مطلع انجام می‌داده و مدعی بوده‌اند که بنابرراهنمائی، که من جانب‌الله شده و سرآن درکتب مرموزه نگاشته شده، انسان می‌تواند با عبادات مخصوص و ضبط اسرار معین بمعبود خویش تقرب جوید. مندرجات این کتب، که جزدانایان شریعت کسی برموز آن آگاهی نداشت، مخلوطی بود از افکار مصری و ایرانی وکلدانی و یهودی[۲]. کتبی مجعول بنام

۱ــ رك گرسماق، تغییرات ادیان شرقی دراثر افکار یونانی.

H.Gressmann, Die Umwandelung der orientalschen Religionen unter dem Eintluss hellenischen Geistes, SortragederBibliothek Warburg, 1926.

۲ــ رك بیده وکومون، مغهای یونانی شده، ۲ج I.Bidez et F. Cumont,

Les mages hellenisees I-II, Paris 1938

« زردشت مجوس » رواج داده شد[۱] و در بعضی نقاط، که « دین زردشت »آمیخته بسایر عقاید شده بود، زردشت را بصفت «منجی نوع بشر» می‌خواندند. مذاهب باطنی این دوره محدود بحدود محلی یا ملی معینی نبودند و ادعا می کردکه دین اصلی بشر نزد آنهاست و سایر شرایع عامه بطور ناقص بعضی از آن حقایق را دربردارند.[۲]

در قرن دوم میلادی مذهب گنوستیکی[۳] درکشور روم توسعه یافت[۴]بلاشك قبل از این تاریخ هم افکار گنوستیکی وجود داشته است، زیراکه در میان یهودان اسکندریه هم‌این افکار رایج بوده‌است، اما مبداء این مسلك درظلمات ایام مختفی است. از قرن دوم ببعد «گنوستیك‌ها» برای تأیید اقوال خویش به‌کتب مقدس عیسوی استناد میجستند . مسلك بازیلید[۵] و مسلك والانتن[۶] و مسلك مرقیون[۷]

۱ــ رك آلفاریك، خطوط مانویان ،ج۲، ص ۲۰۵ و مابعد. P.Alfaric, Les ecritures manicheennes, ونیزکتاب بیده وکومون ،ج۱، ص۸۵ ببعد .

۲ــ ریتزن اشتاین، ادیان مرموز یونانی، چاپ دوم، ص۱۵ .

۳ــ Gnosticisme

۴ــ فرید لندر، مذهب گنوستیکی یهود قبل از مسیح Friedlawer oer volchristliche jadische Gnostlcismas Gottingen 1898

Reitzenstein, Die hellenitischen Mysterienreligionen.

بوسه، مسائل عمده مذهب گنوستیکی، W.Bousset, Hauptprobleme der Gnosis, Wottingen 1907

شولتس، اسنادگنوستیکی. W-Schulz, Dokumente der Gnosis, Wien 1915 .

لگه، پیشروان ورقبای عیسویت F- Legge, Forerunners and Rivales of Cnristianity, Cambridge 1915 .

۵ــ Besilide ۶ــ Valentin

۷ــ Marcion

وتصوفی، که اوفیت‌ها[۱] وناسن‌ها[۲] والکزائیت‌ها[۳] آورده‌اند، نمونه ازفرق گوناگون گنوستیکی می‌باشد، که دررسوم مذهبی وعقاید باهم اختلاف دارند[۴]، ولی‌معذلك با وجود این اختلافات یك جریان فکری مشترکی در کلیه آنها مستتر است.

نخست باید «ثنویت» را مورد بحث قرارداد. ولی فرق است میان ثنویت

۱– Ophite ۲– Naassene
۳– Elchesaite

در روز، ظهور عیسویت از آیین گنوستیکی
A,Drews, Die Enstehung des Christentums aus dem Gnostizismus, Jena 1924 .
H.Leisegang, Die Gnosis, Leipzig 1924 . لیزه گانگ، مذهب‌گنوستیکی
فون وزن دنك، انسان اول و روح بنابرعقیده ایرانیان، ص ۱۱۱ و بعد
O.G. von Wesendonk ,Jrmensch und Seele in der iranischen-Uber lieferung, Hannover 1924 .
E.de Faye,Gnostiques et gnosticisme. دوفای، گنوستیکها ومذهبشان،چاپ دوم، پاریس ۱۹۲۵
مقاله شدر در مجله موسوم به «زمان باستان» Die Antike، ج ۴، ص۲۶۵–۲۲۶.
همچنین رك بمطالعات هارناك Harnack راجع بمذهب مرقیون .
۴– درباب«ابن‌دیصان»، که درمشرق‌زمین دارای‌شهرت‌خاصی‌است رك به‌منابع‌ذیل:
مقالات فون وزن دنك تحت عنوان «ابن‌دیصان ومانی» Bardesanes und Mani در Acta Orientalia، ج ۱۰، ص ۳۳۶ و مابعد
مقاله شدر تحت عنوان ابن‌دیصان الرهایی در روایات کلیسای یونانی و سریانی
Bardesanes von Edessa in der Ueberlieferung der griechischen und der syrischen Kirche.
در مجله تاریخ کلیسا Zeitschr.f.Kirchengesch. سال ۱۹۳۲، ص ۲۱ و بعد .

مزدائی و دوپرستی گنوستیک‌ها: بنابر اعتقاد مزدیسنان هریک از دو عالم مذکور دفعة هم معنوی است و هم مادی. ولی گنوستیس‌هابالعکس‌عالم روح راعین عالم نور و جهان ماده را عین جهسان ظلمت می‌دانسته‌اند. نتیجه این قسم اعتقاد نسبت بعالم این شد، که بدبینی باصل خلقت رواج گرفت و پیروان این فکر بزهد وترك مایل شدند.

بنابرقول این طایفه، خدا در ماوراء عالم محسوس وحتی درآنسوی جهان معقول است. او پدری است کـه از نام‌ونشان وگمان برتراست و فکـر بشری را بدامن کبریای او دسترس نیست.جهان بواسطه اشراقات دائمی[1] یاکه از ذات این خدای اصلی صادرمیشود، بوجودمی‌آید و مراتب این تجلیات نزولی است، یعنی هریك از اشراقات نسبت بماقبل خود اخص است تا منتهی گردد بعالم مادی، کـه آخرین اشراق و ناپاك‌ترین تجلیات است. ولی دراین جهان مادی شوقی هست ، که اورا بمبداء الهی باز پس میکشاند. ماده یعنی عالم جسمانی منزلگاه شر است. اما یك بارقهٔ الهی، که در طبیعت انسان ودیعه است، راه نجات را باونشان میدهد واورا درحرکت صعودی، که از میان افلاك میکند، دستگیری نموده، بعالـم نور می‌رساند. این بود اساس اعتقادگنوستیك‌های متأخر راجع بنظام جهان « انسان » یا «انسان نخست» را وجودی نیم خدا میدانستند وظاهراً این مفهوم را ازاساطیر ایرانی گرفته بودند[2]. بعضی‌از گنوستیك‌ها انسان نخست را آدم دانسته‌اند وبعضی اورا مسیح ازلی گفته‌اند و طایفه‌ای برآن بودندکه حقیقت انسان نخست درآدم حلول کـرده و پس از آن بصورت مسیح ظاهر شده‌است. اوست نخستین مولود خدای بزرگ، که در ماده نزول کرده وجان جهان محسوب است. اورا نیم خـدا و عقل وکلمه هـم می گفتند. با ایجاد این انسان قوس نزول در ماده شروع شده

۱– eon

۲– درباب گیومرد ، نخستین انسان ،رك فصل سوم این کتاب .

و بوسیلهٔ او نزاع و کوشش برای نجات صورت می گیرد. اما نجات میسر نیست مگر با عنایت الهی.

ازاین‌جاست که درهمه کتب گنوستیك ظهور یکنفر رهاننده وعده داده شده است. و همین اعتقاد بود که گنوستیك‌ها را پیرو دین مسیح کرد، زیرا کـه منجی موعود را عیسی مسیح دانسته‌اند.

بعضی‌ازفرق گنوستیك بر آنند، که عیسی‌خلاص کننده صوفیاازقید ماده‌است. مقصود ازصوفیا عقل آسمانی‌است، که درماده‌افتاده‌است. فرقه‌والانتینی معتقدبودند که میان‌خدای منجی‌موسوم به‌سوتر[1] وصوفیا ازدواج وعروسی واقع‌شده‌است‌وبیاد این‌واقعه جشن مذهبی، که عبارت از عید حجله عروسان بود، می گرفتند. اساطیر وقصصی، که راجع بتکوین جهان‌ساخته شده، همه‌برای تعبیروتأویل‌مراسم‌عبادتی بوده است. اجراءکنندگان این مراسم درطی انجام وظایف خودجدال عظیمی‌را، که همه آفرینش برای‌نجات خود در پیش دارند، برأی‌العین مشاهده میکرده‌اند ، که چگونه بوسیله معرفت رهایی‌میسر تواند شد وزنجیرهای ماده‌تواند گسیخت. عرفان علم حقیقی است نه‌علم فکری، دانشی است، که ازراه قلب و بطریق کشف وشهود تحصیل میشود وطریق آن توجه بباطن ومشاهده امور معنوی بـاچشم دل است، که انسان را صاحب معرفت عالی میکند و درنشاة جدیدی متولد میسازد. بنابر قول شدر معرفت[2] دانش حقیقی است، که بسبب حق بودنش انسان رانجات می‌بخشد.

اکثر گنوستیك‌ها، که ازطریقه آنها کـم وبیش آگاهی داریم ، از مـردم ولایات شرقی ممالك روم بوده‌اند. یکی از فرقه‌های گنوستیك بین‌النهرین و بابل

۱- Soter

۲- gnosis صورت نخستین وترکیب بعدی سیستم مانوی Urform und Fortbildung des manischäischen Systems. ص۱۲۱،

فرقه ماندائی[۱] است ودیگر فرقه که در کتب عرب آنها را مغتسله نامیده‌اند ویکی از مآخذ کیش مانوی محسوب است[۲]. عرب همه فرقه‌های گنسوستیك مشرق را که افکارشان در زمان اسلام[۳] هم رواجی داشته است، بنام حنیف یا صائبون خوانده است[۴].

***

در دوره تسلط یونانیان دیانت بودایی در ولایات شرق ایران نفوذ یافت. پادشاه هند موسوم به آسوکا[۵]، که در حدود سال ۲۶۰ قبل از میلاد دین بودایی

۱- براندW. Brandt، مذهب ماندائیDie mahäische Religion، لیپزیگ ۱۸۸۹.

پالیس S.A. Palis، مطالعه درباب ماندائیان (بزبان دانمارکی) Mandaeiske Studier، کپنهاك ۱۹۱۹؛ ترجمه انگلیسی این کتاب کپنهاك ۱۹۲۶.

پترسونPeterson، عیسویت و کیش ماندائیUrchristentum und Mandäismus مجله تحقیق راجع با ناجیل Zeitschrift f.d. neutestamenliche Wissenschaft ج۲۷، ۱۹۲۸، ص ۵۵ ببعد.

چند متن ماندایی را براندو پونیون Pognon ولیدسبارسکی Lidzbrski و دیتزن اشتاین مورد تحقیق قرارداده ومنتشر کرده‌اند رك به کتاب پالیس موسوم به Essay on Mandrean Bibliography 1560-1930 لندن وکپنهاك ۱۹۳۳.

۲- الفهرست، چاپ فلوگل، ص۳۴؛ مقایسه شود بافلوگل، مانی، ص۱۲۳ و مابعد وشدر، صورت اصلی الخ، ص۶۹.

۳- تصوف. رك شدر: تعالیم اسلامی راجع بانسان کامل Die islamische Lehre vom vollkommenen Menschen، مجله شرقی آلمان، ج۷۹ (۱۹۲۵)، ص ۱۹۲ ومابعد.

۴- پدرسن A. Pedersen، صائبه The Sâbians دریك مجلد مطالعات شرقی که تقدیم پروفسور برون شده‌است، کمبریج ۱۹۲۲، ص۳۸۳ ومابعد.

۵- Asoka

گرفته بود، دعاتی بایالت گنداره (دره کابل) و باختر گسیل داشت. پادشاهی موسوم به اگاتکل[۱] در ایالت رخج و زرنگ سلطنت داشته (حدود سال ۱۸۰ تا ۱۶۵)، سکه‌هائی ضرب کرد، که بر آن نقش بودایی دیده میشود. در اواسط قرن دوم قبل از میلاد اختلاف عقیده بوداییان شمال و بوداییان جنوب موجب تفرقه و ضعف آنان گردید. بوداییان جنوب، که خودرا هین‌یان[۲] (کشتی کوچك) گویند، بیشتر باحکام وسنت بودا عمل میکردند، ولی بوداییان شمال، که خودرا مهایان[۳] (کشتی بزرگ) مینامند، از سایر ادیان هندی اقتباساتی کردند و عقاید عامیانه را استقبال نمودند. شریعت بودا بصورت مهایان وارد ممالك مرکزی آسیا شد. سلطانی کانیسکانام انجمنی از دانایان گرد آورد و اصول مذهب مهایان را تثبیت نمود و قوانین آن رامورد تجدیدنظر قرار داده، بزبان سانسکریت تحریر کرد.

بوداییان در قرون نخستین میلادی در ولایت گنداره ویهارهسا[۴] (بهارها) یعنی صومعه‌های بسیار ساختند امروز در ویرانه‌های آن معابد نقوش برجسته‌ای بسبك آمیخته یونانی وهندی یافته‌اند، که صحنه‌هایی از وقایع حیات بودا وصور بودیستو[۵]، بودایان آینده و غیر ذلك، را مجسم می‌کند. صنعت گنداره در قرن چهارم باوج ترقی رسید[۶]. ظاهراً قدیمترین نقاشی بودایی، که بسبك آمیخته یونانی و هندی ساخته شده و درکاوشهای ترکستان چین اخیراً بدست آمده، متعلق بقرن

۱- Agathocle
۲- Hinayâna
۳- Mahâyâna
۴- Vihâra
۵- Bodhisattva

۵- این کلمه همانست که در فارسی بوذاسف شده‌است (مترجم).

۶- فوشه. صنعت یونانی و بودایی درگنداره، ج ۱ و ۲، پاریس ۱۹۱۸-۱۹۰۵.

A.Foucher, L'art greco-boucdhique du Canara

سوم باشد[1].

در «بامیان» مغرب کابل مجسمه های عظیمی از بودا هست، که در کوه کنده‌اند. در طاقچه‌هائی که مقر این پیکرهاست، تصاویری دیده می‌شود، که سبک آنها با نقوش مکشوفه در آسیای مرکزی شباهت دارد واز جهاتی هم شبیه نقوش کتیبه‌های ساسانی عهد شاپور اول است[2].

ازسفرنامه هیون تسیانگ معلوم می‌شود، که تا قرن هفتم میلادی صومعه‌های بودایی در ایران وجود داشته است و نیز بنابر روایت او از اتباع سایر دیانات هندی هم جماعاتی مقیم ایالات شرقی ایران بوده‌اند[3].

۴ ـ زبانهای عامه و زبانهای ادبی

آگاهی ما اززبانهای اشکانی وساسانی، که آنها را اصطلاحاً «لغت‌متوسط ایران» می گویند، درنتیجه اکتشافاتی، که در ۲۵ سال اخیر در ترکستان چین

۱ـ اشتاین، ویرانه‌های زیرریگ ختن Ssnd-buried Ruins of Khotan، لندن ۱۹۰۳؛ ایضاً همین مؤلف، ختن قدیم Ancient Khotan، ۲ ج، اکسفورد ۱۹۰۷؛ ایضاً، ویرانه‌های دشت ختای Ruins of Desrt Cathay، لندن ۱۹۱۲.

گرون ودل، آثار عتیق بودایی در ترکستان چین، برلن ۱۹۱۲، A. Grunwédel, Altbudhistis che Kultstatten in Chinesisch-Turkistan.

فون لوکوک، خوچو، برلن ۱۹۱۳ A. von Le Goq, Chotscho.

۲ـ الف وی گدار وهاکن، آثارعتیقه بوداییان دربامیان، پاریس ـ بروکسل ۱۹۲۸.
A. et Y. Godard et Hackin, Les antiquites boudhiquues de - Bâmiyân. Nouvelles recherches archeologiques کاوشهای جدید ـ باستان‌شناسی دربامیان a Bamiyan تألیف هاکن بهمکاری ژی ـ کارل، پاریس ۱۹۳۳.
هاکن، کارهای هیئت باستان‌شناسی فرانسوی درافغانستان L,oeuvre de la Delegation archeologique francaise en Afghanistan (1922-32)، ج ۱، توکیو ۱۹۳۳

۳ـ بیل، ج ۲، ص ۲۷۸.

صورت گرفته، بی‌اندازه وسیع شده‌است. چندین هیئت علمی، که بآن صفحات رفته‌اند، آثار بسیاری اعم از دینی و غیر دینی بدست آورده‌اند، که بلغات مختلفه نگارش یافته‌اند و تا زمان کشف آنها دانشمندان را از بسیاری از آن لغات آگاهی ناقصی بود و نسبت ببعضی هم بکلی بی‌اطلاع بودند.[۱]

قطعاتی، که این هیئت‌ها کشف کرده‌اند، جزء آثار ادبی بوداییان و مانویان و مسیحیان و بلغت سانسکریت و چینی تبتی واویغوری وپهلوی سکایی وتخاری نوشته شده‌است وهریك را متخصصین مورد دقت وتحقیق قرارداده‌اند، ولی‌هنوز اکثر آن چاپ و منتشر نشده‌است.

قبل‌از کشفیات ترکستان چین، از زبانهای متوسط ایران فقط دو زبان معلوم بود، یکی پهلوی ساسانی، که درجنوب غربی ایران (پارس) متداول وزبان رسمی ساسانیان بشمار میرفته است: دیگر زبانی، که در بعضی کتیبه‌های پادشاهان اول ساسانی درکنار خطوط پهلوی سابق‌الذکر منقور است و درآغاز دانشمندان آنرا لغت کلدانی پهلوی[۲] می‌نامیدند، که چندان اسم مناسبی نبود. آندرآس[۳] این لغت اخیر راپهلوی اشکانی، که زبان رسمی دربار پارت بوده، تشخیص‌داد. این هردو

۱ـ هیئت‌های ذیل در ترکستان چین بکاوشهای باستان‌شناسی پرداخته‌اند.

از انگلستان: بریاست « اشتاین » درسالهای ۱۹۰۱ ـ ۱۹۰۰ و ۱۹۰۸-۱۹۰۶

از آلمان: بریاست « گرون ودل » و «هوت» Huth در ۱۹۰۳-۱۹۰۲ ، تحت نظر «رفون‌لوکوك » در ۱۹۰۴، تحت‌نظر «گرون ودل» و « فون لوکوك » در ۱۹۰۶ ـ ۱۹۰۵، بسرپرستی «فون‌لوکوك» و «بارتوس» Barsus ۱۹۱۴ ـ ۱۹۱۳ .

از فرانسه: تحت‌نظر « پلیو » pelliot درسالهای ۱۹۰۹ ـ ۱۹۰۶ .

از روسیه: چندین هیئت علمی، که دوتای آن بریاست « دالدنبورگ » d'Oldenburg بود (آخرین آنها در سنه ۱۹۱۵) .

از ژاپون: از سال ۱۹۱۰ ببعد هم هیئت‌های متعددی از ژاپن درآنجاکار کردند.

۲ـ Chaldaeo-Pehlevi ۳ـ Andreas

زبان را با خطی که مشتق از الفبای آرامی است می‌نوشته‌اند باندری تفاوت در اشکال حروف. آثار دینی زردشتیان عهد ساسانی را بلغت پهلوی ساسانی می‌نوشته‌اند، لکن آنچه امروز باقی است، استنساخی است، که بعد از انقراض ساسانیان کرده‌اند و غلط و اشتباه بسیار در آن راه دارد. بسیاری ازحروف الفبای پهلوی را باقسام چند می‌توان خواند. ازاین جهت درقرائت آثار قدیم خوانندگان دچار خطا وتردید شده‌اند. بعلاوه خیلی از کلمات حتی ازمعانی معمول ومتداول را باایده او گرامهای[1] آرامی می‌نوشته‌اند، یعنی بجای بعضی کلمات در کتابت لغات آرامی می‌نشاندند، ولی در خواندن فارسی آنرا بزبان میراندداند. فقط بدنبال بعضی از ایده اوگرامها بخصوص درافعال مزید مؤخر ایرانی اضافه میکردند.

در ترکستان چین ناحیه تورفان قطعات بسیار از آثار دینی مانویان بدست آمد، که بخط سریانی موسوم به «استرانژلو»[2]، بدون ایده او گرام و هزوارش، نوشته شده وهمه کلمات آن بصورت ایرانی خالص است. آندرآس فوراً متوجه شد، که هردوزبان پهلوی سابق الذکر دراین قطعات هست. امانه مولر[3] که اول کسی است، که ایرانی بودن این متون‌راثابت نمودونخستین تلخیص آنها رامنتشر کرد[4]، و نه زالمان[5]، که تلخیصات مولر را مجدداً بخط عبری طبع نموده وفهرست لغاتی برآن افزوده[6]، دوزبان سابق الذکر را درست تشخیص نداده‌اند. اختلاف اصلی

۱– Ideogrammes

۲– Estranghelo   ۳– F.W.K. Muller

۴– بقایای اوراق خطی تورفان، ج ۱. گزارش آکادمی پروس، ۱۹۰۴ وج ۲: رسالات آکادمی پروس، ۱۹۰۴. دو صفحه از یك کتاب سرود مانوی (مهرنامگ)، رسالات آکادمی پروس، ۱۹۱۳.

۵– C. Salemann

۶– تتبعات مانوی، ج ۱. رسالات آکادمی سن پترزبورگ، ۱۹۰۸ و نیز کتاب دیگر همین مؤلف موسوم به «مانیکائیکا» (Manichaica I. V.) ایضا سن پترزبورگ ۱۹۰۷-۱۹۱۳.

این دوزبان پهلوی آندرآس[۱] معلوم کرده‌وبعدتدسکو[۲] آنرا باشرح وتفصیل بیشتری تأیید نموده‌است. زبان اشکانیان‌متعلق‌به‌لغت ایران مرکزی است، که‌فعلا‌لهجه‌های ایالات‌ساحل‌بحرخزر وسمنانی ولحن‌های نواحی کاشان و اصفهان ولهجه‌گورانی وغیره از آن حکایت میکند.

این دوزبان را، که معمولا بنام لهجه شمالی یا شمال غربی و لهجه جنوب غربی‌می‌خوانند، امروز کاملا مورد دقت‌قرار داده و ازرموز صرف‌ونحوی‌وصوتی آنها آگاهی حاصل‌کرده‌اند. این اطلاع دقیق دانشمندان را موفق‌کرده‌است، که مقدار تأثیر زبان اشکانی رادرپهلوی ساسانی‌معلوم کنند ومعلوم‌است، که تأثیرزبان نشانه نفوذ تمدن اشکانی در تمدن ساسانی است. لغات بسیار، که مربوط بمفاهیم دینی وسیاسی واجتماعی است یا اسم‌اسلحه ووسایل ارتباط واصطلاحات‌پزشکی وعبارات عادی حتی بعضی افعال متداول، که درزبان ساسانیان وفارسی کنونی‌هم رواج دارد، صورت اشکانی‌خودراحفظ کرده‌اند[۳]. بسی از مستثنیاتی که‌درفونتیك فارسی هست وخلاف قاعده شمرده میشود، نتیجه نفوذکلمات لهجه‌شمالی‌درلغت زبان جنوب‌غربی است، که بعد از طلوع ساسانیان زبان رسمی کشور گردید[۴].

۱ــ درکتاب مان: تحقیقات کردی وفارسی، بخش۱، مقدمه ص XIV و ما بعد.

۲ــ P. Tedesco لهجه شناسی‌متون ایرانی غربی تورفان.
Dialectologie der Westiranischen Turfantexte.

۳ــ لنتس عناصرزبان شمال ایران‌در کلام‌فردوسی، مجله‌هندشناسی‌و ایران شناسی، ج۴، ص۲۵۱ و بعد W.Lentz, Die nordiranischen Elemente in der neupersischen Literatursprache bei Firdosi.

۴ــ بعقیده شدر (گنومون Gnomon. ۹، ص ۳۵۸) «لهجه شمالی»متون تورفان همان زبان متداول مانویان خراسانی میباشد (ناحیه شمال شرقی شاهنشاهی ساسانی) . مانویان پس ازقتل پیشوای خود بخراسان پناهنده شدندتا از آزار وتعقیب درامان‌باشند و دراین ناحیه‌زبان اشکانی بیش‌از نواحی غربی دوام‌یافته است.

مردم ایالات شرق بزبانهای ایرانی دیگر تکلم میکرده‌اند. در ردیف قطعات مانوی مذکور، که بدو زبان پهلوی نوشته‌شده، در تورفان قطعاتی بدست آوردند، که آندرآس آنرا لغت سغدی تشخیص داد. وقتی، که قسمتهایی از عهد جدید (انجیل) بزبان سغدی کشف گردید، مطالعه و فهم قطعات مذکور آسان‌ترشد. بعد ازچندی متن‌های بودایی بدست آمد، که بلغت سغدی قدیم نوشته شده‌بود و علماء دریافتند، که زبان سغدیان دارای چقدر اهمیت بوده است. فعلاً در ناحیه «یقنوب» پامیر لهجه‌ای متداول است، که از بقایای سغدی قدیم بشمار میآید. بنابرقول گوتیو[۱] درآغاز تاریخ مسیحی «زبان سغدی درطول خطی متداول بود، که از دیوار چین تاسمرقند وتامغرب امتداد داشت». زبان سغدی درمدت چندقرن درآسیای مرکزی لغت بین‌المللی بشمار میرفت و بتوسط این زبان بود که کتب مانوی و بودایی حتی در قبایل ترك هم نفوذ پیدا کرد.[۲]

علاوه‌براین‌ها در حفاری ترکستان چین متونی از بوداییان بدست آمد، که بدو لغت، که تا آنروز از وجود آن اطلاع نداشتند، نوشته شده‌بود. امروز آن‌دو لغت راسکایی و تخاری می‌نامند.

۱– Gauthiot

۲– درباب زبان وادبیات سغدی بمنابع ذیل مراجعه کنید:
مولر، F. W.K. Muller بقایای آثار خطی Handschriften–Reste: ج۲، ص۳۰۱–۹۶ (مشتمل برقطعاتی ازمتون مانوی): ازهمین مؤلف، متون سغدی Soghdische Texte ج۱. رسالات آکادمی پروس ۱۹۱۳ (قطعاتی از انجیل)
گوتیو R. Gauthiot، یك ترجمه سغدی ازوسنتریاتك– Une version sogh du Vessantara Jâtaka مجله آسیایی ۱۹۱۲؛ از همین مؤلف، سوترای انکال لونگث Le Sutra du religieux Ongles – longs؛ یادداشتهای زبان‌شناسی: ج۱۷؛ ایضا از همین مؤلف: تحقیق درباب صرف و نحو سغدی Essai de Grammaire soghdienne ج۱. پاریس ۲۳–۱۹۱۴، ج۲. تألیف بنونیست ۱۹۲۹. –
←

سکایی[۱] زبان قوم هندوسکایی واز شعب زبانهای شرق ایراناست، که امروز

→

- گوتیو – پلیوـبنونیست، سوترای علل ومعلولات Le Sutra des Causes et des Effets ج ۲۰. پاریس ۲۸ – ۱۹۲۰ .

یادداشتهای روزنبرگ F. Rosenberg درزاپیسکی Zapiski، ج۲۲ ودربولتن آکادمی علوم شوروی ۱۹۱۸ و ۱۹۲۰ و ۱۹۳۱ .

ریشلت H. Reichelt بقایای آثار خطی سغدی درموزه بریتانیا Die sogdischen Handschriftenreste des Brit. Museums ج ۱ و۲، هیدلبرگ ۳۱–۱۹۲۸

هانسن O. Hansen، درباب قسمت سغدی کتیبه سه زبانی کارابال گاسون Zur soghdischen Inschrift auf dem dreisprachigen Denkmal - von Karabalgasun. مجله انجمن فنلاندی واوگری، ۱۹۳۰ .

مولر، متون سغدی ج۲، که بعداز فوت مولر توسط لنتس Lentz ضمن گزارش آکادمی پروس، درسال ۱۹۳۴، منتشرشده‌است.

تدسکو Tedesco، مجله هند و ایران، ۱۹۲۵ ص ۹۴ و ما بعد.

۱ـ راجع بزبان وادبیات سکایی منابع ذیل را ببینید:

لویمان Leumann، لغت و ادبیات آریایی شمالی Zur nordarischen und Literatur Sqrache، نشریه انجمن علمی اشتراسبورگ ۱۹۱۲ : ادبیات بودائی بزبان آریایی شمالی و ترجمه آلمانی Nordarisch und Deutsch. Buddhistische Literatur، رسالات شرقی، ۱۹۲۰: تعالیم منظومه بودایی بزبان آریایی شمالی (سکایی) Lehrgedicht des Buddhismus Das nordarische (sakische)، رسالات شرقی، ج ۲۰ : جزوه ۲–۱ .

ریشلت . سالنامه هندوژرمنی Indogermantsches Jahrbuch، ۱۹۱۳ ص ۲۰ و ما بعد.

استن‌کونو، قطعاتی ازیك کتاب بودایی بزبان آریایی قدیم Fragments of a

←

لغت افغانی (پشتو) وچند لهجه پامیری مثل ساریکولی شوغنی و واخی وغیره از آن‌جمله‌اند اما لغت تخاری بنابر رأی مولروزیگ[1] و زیگلینگ[2] و همچنین بنابر تأیید میه[3] ازجمله زبانهای هند واروپایی است، اما آریایی نیست. از عجایب این است، که تخاری جزء دسته‌ای از زبانهای هند و اروپایی‌است، کـه آنها را طبقه

←

Buddhist work in the Ancient ArYan Language، یادداشتهای بنگاله، ۱۹۱۴؛ آثارخطی‌ختنی Khotanese Manuscripts درکتاب مورنلی R.Hoernle موسوم‌به Remains of Buddhist Literature Manuscripts ج۱، اکسفورد ۱۹۱۶؛ مطالعات هندوسکایی Indoskytische Bditrage، گزارش آکادمی پروس، ۱۹۲۹ اسلو ؛مطالعات سکایـی Saka Studios، اسلو ۱۹۲۹ Saka Version of the Bhadrakalpikasutra، ترجمه سکایی بدرکل‌پیکاسوترا ؛ ص ۷۸۷ ومابعد ۱۹۱۶ Tha Late Prof. Lenmann's Edition، مجله نروژی علم لغت - ۱۹۳۲ ؛ یك متن‌جدید سکایی‌چاپ مرحوم پرفسور لویمان of a Naw Saka Text Norshe Tidsshrift for Sprogvidenskab، ج ۷، ۱۹۳۴ وج۱۱، ۱۹۳۸ ؛ دوازده‌ورق‌ازیك نسخه‌خطی‌سوورن‌بهاسوترا‌بزبان سکایی‌ختن Zwolf Blatter einer Handschrift des Suvarnabhasutra in Khotan-Sakisch، گـزارش آکادمی‌پروس، ۱۹۳۵؛ یك لهجه‌جدید سکایی Ein neuer Saka-Dialekt، گزارش آکادمی پروس،۱۹۳۵؛یك متن‌طبی بزبان‌ختنی A,Medical Text in Khotanese، اسلو ۱۹۴۱ (از انتشارات آکادمی علوم نروژ ، شماره ۲).

لودرس ،مهرهای سکایی ، گزارش آکادمی پروس ۱۹۱۹ .

تدسکو ، مجله هند وایران ، ۱۹۲۵، ص ۹۴ و مابعد .

بیلی، آثار ختنی Hvatanica، ج ۳-۱، بولتن شرقی، ج۷و۹. مقصود از زبان « آریایی شمالی » nordarisch و «ختنی» Khotanese همان زبان سکایی میباشد.

۱- Sieg ۲- gnilgeiS

۳- Meillet

کنتوم[۱] میخوانند و نزدیك بزبان ایتالی و کلتی[۲] است.[۳]

از میان لغات سامی از قدیم‌الایام زبان آرامی در سرتاسر آسیای قدامی رواج عام یافت، که در دیوان شاهنشاهان هخامنشی متداول بود وچون خط میخی، جز برای نگارش کتیبه‌ها، در تحریرات دیگر بسهولت بکار نمیرفت، هخامنشیان خط آرامی را گرفتند وحتی اسنادی را، که بلغت فارسی است، با آن خط نوشتند. منشاء خط پهلوی واین رسم، که الفاظ آرامی را نوشته و معنی فارسی آنرا برزبان میرانده‌اند، ازاین‌جا برخاسته است.[۴]

۱– kentum ۲– Italo-celtique

۳– درباب زبان و ادبیات تخاری بکتب و رسالات ذیل مراجعه کنید.

مولر: زبان تخاری Tokharisch: گزارش آکادمی پروس، ۱۹۰۷.

زیك Sieg وزیگلینگ، Siegling، زبان تخاری، ایضاً گزارش آکدمی پروس ۱۹۰۸.

میه، زبان تخاری Le Thokharien، سالنامه هندوژرمنی ۱۹۱۳، ص ۲۱ ومابعد.

سیلون‌لوی Sylvain Levi، قطعات کوشانی Kuchean Fragments، مجموعه آثار خطی هورنلی، ص ۳۵۷ و بعد.

زیك وزیگلینك، بقایای زبان تخاری Tokharche Sprachreste، برلن ۱۹۲۰.

هولگر پدرسن Holger Pedersen، طبقه‌بندی لهجه‌های هند و اروپائی Le groupement des dialectes Indo-europeens، گزارش آکادمی دانمارك ۱۹۲۶: تخاری از نظر مقایسه زبانهای هند و اروپایی Tocharisch vom Gesichtspunkt der indo-europaischen Sprachvergleichung، گزارش آکادمی دانمارك ۱۹۴۱.

۴– شدر، مطالعات ایرانی Iranische Beitrage، ج ۱، هاله Halle، ۱۹۳۰، آثار جمعیت علمای کونیگسبرگ Konigsberger Gelehrten Gesellschaft Schriften der، سال ششم، دفتر ۵؛ مسینا Messina، آرامی قدیم L'aramaico antico، رم ۱۹۳۴.

در عهد ساسانیان زبان ادبی مسیحیانی، که از نژاد سامی بودند و در کشور ایران مسکن داشتند، سریانی بود که، منشاءآن شهر ادسا (الرها) است.

مهاجرین یونانی که بفرمان اسکندر و جانشینانش در ممالك ایران اقامت گزیدند، تامدتی مدید حافظ لغت یونانی محسوب میشدند. پادشاهان اشکانی نسبت بزبان وادبیات یونانی تعلق خاطری نشان میدادند، که مقداری از آن عمدی وظاهری و برای رعایت «مد»بود. لقب فیل‌هلن (یونان دوست)، که میتریدات‌اول (مهرداد) اختیار کرد، همه اخلافش آنرا بکاربردند و بعلاوه صفات یونانی دیگر نیز درمسکوکات خود ذکر میکردند مانند « انرگیتس» (نیکوکار) و «دیخایوس» (عادل). طرزمسکوکات اشکانی دردوره اول سلطنتشان بکلی یونانی بود. ارداول بعد از آنکه برکراسوس غالب شد، فرمان داد تا باکشیدس اثراوریپید را بزبان یونانی نمایش دهند. چند کتیبه از شاهان اشکانی، که بزبان یونانی نوشته شده ، هنوز باقی‌است. رفته‌رفته‌یونان مآبی ترك شد. مخصوصاً بعد ازقرن اول میلادی، که گوئمی عهد تجدید حیات تمدن ایران است، اسلوب سکه‌ها از شیوه یونانی خارج وخط پهلوی درردیف یونانی، که‌روز بروز غلط‌تر وبدتر میشد، نوشته‌شد. باوجود این استعمال زبان یونانی در بعضی قسمت‌هـای کشور ایران باقی ماند ونخستین شاهنشاهان سلسله ساسانی درردیف دونوع زبان‌پهلوی مذکور، تامدتی در بعضی کتیبه‌های خود، زبان وخط یونانی را بکار می‌برده‌اند.

بخش دوم

منابع تاریخ سیاسی و مدنی عهد ساسانیان

۱- مآخذ ایرانی معاصر ساسانیان. ادبیات پهلوی

نخست باید دانست که مقداری کتیبه موجوداست، که بعضی از آنها راکاملا نمی‌توان‌خواند و بطوردقت نمی‌توان براجزاء آن‌ها اطلاع حاصل کرد. مفصلترین کتیبه‌های عهد ساسانی یکی نقوش پایکولی واقع در کردستان شمال قصر شیرین و دیگری کتیبه‌ایست: که در نقش رستم بر دیوار شرقی بنای مشهور به «کعبه زردشت» منقور است. کتیبه اول را، که بدو زبان رسمی آن عهد یعنی پهلوی اشکانی و پهلوی ساسانی نوشته شده، درروی هرچهارضلع یك برج مربعی رسم کرده‌اند. پیکر برجسته نرسی پادشاه ساسانی درهرچهارطرف برج مرتسم بوده، امابرج خراب‌شده وجز قاعدهٔ آن برجای نیست. بیشتر سنگهایی، که دارای خطوط بوده، از بین رفته وباقیمانده آنها دراراضی اطراف پراکنده گشته‌است. ترجمه بسیار ناقص از بعضی قطعات این کتیبه در۱۸۶۸ بوسیله توماس درمجله انجمن پادشاهی آسیایی انتشار یافت ومأخذ آن رونویسی بود، که سابقاً راولنسن نموده بود. بعداز آنکه آندراس توجه فضلا رابکتیبهٔ پایکولی جلب کرد، هرتسفلد در۱۹۱۱ بدیدار آن شتافت و در۱۹۱۳ مجدداً بآن نواحی مسافرت کرد و عکس‌ها وقالب گیری‌هایی ازقطعات موجودهٔ سنگ برداشت. در۱۹۱۴ مقدمه‌شرحی

ازمندرجات این کتیبه رادر یادداشتهای آکادمی برلن منتشر کرد و در۱۹۲۴صورت اصلی نقوش پایکولی را باکتیبه‌های دیگردر دومجلد بزرگ طبع نمود[۱] وترجمه انگلیسی وشرح وتوضیح کاملی بافهرستی جامع ازلغات مندرجه برآن افزود.جلد دوم این کتاب مخصوص عکسهای احجار مذکور است. مؤلف کوشیده است، که در اجزاء پراکنده این کتیبه نظمی قراربدهد وباین‌ترتیب حتی‌الامکان صورت اصلی آنرا تجدید کند این کتاب حاوی اطلاعات بسیار سودمند است وانتشاراین کتیبه باوجود شکستگی و پراکندگی موجب افزایش اطلاع مانسبت بدو زبان پهلوی سابق‌الذکر شده است.

کتیبه «کعبه زردشت» ، که‌بزبان پهلوی‌ساسانی است، درسال ۱۹۳۶ توسط هیئت‌علمی انستیتوی‌شرقی شیکاگوبه‌سرپرستی‌اریش شمیدت[۲] وتوسط‌اشپرلینگ[۳] در مجله امریکائی زبان وادبیات سامی[۴] بسال۱۹۳۷ منتشر شده است.

تصویری از آن‌نیز درطی‌مقاله‌دیگری ازهمین نویسنده درمجله‌انجمن‌شرقی آلمان، ج۹۱، ص۲۵۶ وبعد، دیده میشود. اشپرلینگ این کتیبه راازنرسه دانسته است، ولی من‌بدلایلی، که درگزارش تقدیمی خود به بیستمین کنگره مستشرقین (منعقده در سال ۱۹۳۸) بروکسل‌ذکرکرده‌ام، معتقد بودم، که بانی این کتیبه‌شاپور اول است این گزارش قرار بود بصورت مقاله‌ای در یادگارنامه ویلیمس جکسون در بمبئی طبع‌شود، ولی‌متأسفانه انتشار این کتاب بتعویق افتاد . بعد از آن آقای هنینگ[۵] در بولتن شرقی، ج۹، ص۸۴۹-۸۲۳ با دلایل قطعی همین‌مطلب راثابت کرد دراین‌کتیبهٔ پس از ذکرعده‌ای‌ازشهرهای سوریه، جنگهای شاپور اول باروم

۱- پایکولی، شرح بنا وکتیبه‌اوایل تاریخ شاهنشاهی ساسانیان، برلن ۱۹۲۴ و همچنین رك صنایع ایران‌پوپ، I ، ص۵۶۸ ومابعد.

۲- Erich F. Schmidt ۳- Sperling

۴- American Journal of Semitic Languages and Literature

۵- W. B. Henning

و اسارت والریانوس قیصرروم بیان شده‌است.این قسمت متأسفانه از گذشت‌زمان آسیب فراوان دیده، ولی آقای‌هنینگ آنرا با کمال دقت مورد مطالعه قرار داده است. درآخر کتیبه که بهتر محفوظ مانده وهنینگ بنقل بخشی از آن در مقاله فوق‌الذکر پرداخته است، شاپور اول بذکر آتشگاههایی، که برای خود واعضای خاندان سلطنت‌وعده‌ای‌ازبزرگان دولت تأسیس کرده، می‌پردازد.

صورت‌کتیبه‌های ساسانی

کتیبه اردشیراول در نقش‌رستم، که‌بسه‌زبان نوشته‌شده است(پهلوی‌ساسانی و پهلوی اشکانی ویونانی) وحکایت میکند که دوتصویر نقش برجسته‌یکی‌پادشاه اردشیر ودیگر خداوند او هرمزد است. هرتسفلد، پایکولی، ج۱، ص۸۴ومابعد. عکس این‌نقش پایین‌تر درفصل اول بیاید .

کتیبه شاپوراول در نقش رجب، که بسه‌زبان‌مذکور نوشته شده‌است‌ونشان میدهد، که نقش متعلق بشاپور پسراردشیر است. هرتسفلد، پایکولی، ج۱ص۸۶، ج۲، تصویر ۲۰۹ عکس آن درفصل چهارم بیآید.

کتیبه شاپوراول درحاجی‌آباد، که بدوزبان‌پهلوی ساسانی وپهلوی‌اشکانی نوشته شده‌وحکایت تیراندلختن پادشاه است. متن این کتیبه درآخر کتاب‌بندهش چاپ وسترگارد[1] انتشار یافته، همچنین عین‌کتیبه وآخرین ترجمهٔ آن در کتاب پایکولی، ج۱ ص۸۹-۸۷ مسطور است.

کتیبه بنای شاپوراول‌در شهر شاپوربدوزبان پهلوی‌اشکانی وپهلوی‌ساسانی رك گیرشمن[2] ، مجله صنایع آسیایی[3]، دوره دهم، ص۱۲۹-۱۲۳ و همچنین مقاله اولاف هانزن[4] درمجله انجمن شرقی‌آلمان، دوره۹۲، ۱۹۳۸، ص۴۴۱ وبعد.

کتیبه پهلوی‌ساسانی ازشاپوراول در « کعبهٔ زردشت » نقش رستم ، برای

۱- Westergaard　　۲- Ghirshman

۳- Revue des arts asiatiques　　۴- Olaf Hansen

توضیح بیشتر رجوع شود به‌مقاله اشپرلینگ در مجله امریکایی زبان و ادبیات سامی، دوره ۵۳، شماره ۲، ص۱۴۲ - ۱۲۶،ونیز مقاله دیگر همین نویسنده‌درمجله انجمن شرقی آلمان، دوره ۹۱، ص۵۸۲-۶۲۵ و مقاله هنینگ در بولتن شرقی، دوره۹، ص۸۴۹-۸۲۳.

کتیبهٔ پهلوی ساسانی از موبذ کرتیرهرمزد در نقش رجب. صاحب کتیبه شرحی از پارسایی خود و خدماتی، که بکشور ایران درعهد شاپور اول وهرمزد اول و هرام اول و هرام دوم نموده، بیان کرده است. هرتسفلد، پایکولی، ج۱، ص۹۲-۸۹.

کتیبهٔ دیگر ازهمین شخص دربالای نقش برجستهٔ شاپوراول درنقش رستم کنده شده،ولی خیلی ضایع گردیده است.هرتسفلد، پایکولی، ص۹۳-۹۲،مقایسه شود باتاریخ باستان، ص۱۰۱-۱۰۰.

کتیبهٔ نرسی درپایکولی، که بدوزبان پهلوی نوشته شده و شرح جنك این پادشاه باوهرام سوم است وتفصیل اطاعت بزرگان رانسبت بشاهنشه‌بیان میکند. هرتسفلد، پایکولی ج۱، ص۱۱۹-۹۴.

کتیبه پهلوی ساسانی، که در روی نقش و هرام اول در شاپور فارس کنده شده و حاکی‌ازاسامی والقاب شاه‌نرسی و پدر و جد اوست. هرتسفلد،پایکولی، ج ۱ ، ص ۱۲۰! (مقایسه شود با ص۱۷۳ همانجا) . صورت نقش مزبور درفصل پنجم چاپ شده‌است.

کتیبهٔ پهلوی ساسانی شاپور سوم، که در سمت چپ کتیبهٔ فوق‌واقع شده‌و حاوی نام‌و القاب شاپور سوم وپدر وجد اوست. هرتسفلد، پایکولی، ج ۱، ص ۱۲۲ صورت نقش درفصل پنجم بیاید.

کتیبهٔ پهلوی ساسانی تخت جمشید، که درسال دوم سلطنت شاپوردوم‌نقش شده است هرتسفلد، پایکولی، ج۱، ص۱۲۱ .

کتیبهٔ دیگر، که بخط پهلوی‌ساسانی درتخت‌جمشیداست ، بامر دو تن از

بزرگان کشور بنام شاپور دوم ساخته شده‌است. هرتسفلد، پایکولی، ج۱، ص۱۲۲.

کتیبه‌های متعدد کوچکی، که در دربندبفرمان امراء آنجا ساخته شده و تاریخ آنها قرون اخیر عهد ساسانیان است. نیبرگ، سالنامه انجمن علمی آذربایجان، بادکوبه ۱۹۲۹ (بزبان روسی).

کتیبه‌هایی، که در کنیسه جهودان شهر دورا نقش شده‌است. برای اطلاع بیشتر رجوع کنید به پالیارو، کتیبه‌های پهلوی کنیسه دورا (کاوشهای دورا، مرحله ششم، نشریات دانشگاه ییل ۱۹۳۶).

A. Pagliaro, The Pehlevi Dipinti in the Dura Synagogae (Excavation at Dura Europos, 6th Season, Yale University - Press 1936).

* * *

پاپیروس‌های پهلوی: پاپیروس‌های پهلوی در مجموعه پاپیروس موزه‌های دولتی برلن، ناشر اولاف هانزن (از نشریات آکادمی پروس ۱۹۳۷).

Papyri Die mittelpersischen PaPyrider Papyrussammlung des Staatlichen Museen zn Berlin, herausg. von Olaf Hansen.

خطوط مهرهای ساسانی اسامی والقاب عده کثیری را نشان میدهد ومشتمل برعبارات مختصر و بی‌تغییر است.[۱]

* * *

سکه‌های پهلوی ساسانی برای تاریخ این عهد بسیار مهم است. ازآنجاکه سلاطین ساسانی هریك تاج مخصوصی داشته‌اند، میتوانیم از روی این سکه‌هادر

۱ـ هرن درمجله شرقی آلمان، ج۴۴، ص۶۶۰ و مابعد؛ مهرهای ساسانی Sigelsteine Sassanidische، ناشر هرن واشتاین درف Steindorf، برلن ۱۸۹۱. هرتسفلد، پایکولی، ص۸۴ و بعد. تاریخ صنایع، ج۱، ص ۸۱۵ – ۷۸۴، ص ج ۴، ص ۵۶ – ۲۵۵.

حجاربهایی، که دارای خط نیستند، پادشاهان را بشناسیم.

ظاهراً مسکوکات عهد ساسانی دوقسم بوده‌است، یکی طلا ودیگری نقره، ولی میان قیمت طلا و نقره نسبت ثابتی موجود نبوده‌است. مسکوکات طلا(دینار) بندرت بدست می‌افتد. پادشاهان نخستین این سلسله گویا سکه طلائی داشته‌اند، که از حیث وزن، بسا سکه امپراطوران روم درآن عصر، کـه اوری[1] نام داشته، مساوی بوده‌است. بعلاوه فعلا پولهای طلائی از آن عهد دردست است، که از حیث بزرگی باهم اختلاف‌دارند. درهم نقره راهمیشه تقریباً بیك وزن ضرب‌میکرده‌اند وآن وزن هم مأخوذ از درهم‌های فنیقی است، که آخرین پادشاهان اشکانی بتقلید آن‌سکه زده‌اند سنگینی این‌درهمها بین ۳/۶۵و۳/۹۴ گرام است. بطورکلی‌قیمت درهم ساسانی معادل۷۹/۰ فرانك طلا بوده‌است. این دراهم برخلاف درهم‌هـای اشکانی پهن و نازك است. ستیر (ستاتر) ارزش چهار درهم داشته است. سکه‌های کوچك نقره هم‌ضرب میکرده‌اند ازاینقرار: دیوبول[2] (معادل نیم درهم) واوبول یا دانگ (معادل یك‌ششم درهم) و« همیوبول » (معادل یك دوزدهـم درهم) . مقداری سکه مخلوط مس و قلع و سرب از عهد اردشیر اول و شاپور دوم باقی است. انواع سکه‌های مس، که قیمت مختلف داشته و گویا اساس آنها مأخذ نقره بوده، دردست است. کوچکترین پولی، که اسم آن بما رسیده، پشیز است. امراء و فرمانفرمایان شرق،ملقب‌به کوشان شاه، سکه‌هائـی بتقلید مسکوکات شاهنشاهی ضرب کرده و صورت و نام ولقب خودرا برآن نگاشته‌اند.

دریك طرف درهم‌های ساسانی‌تمثال شاهنشاه و درطرف دیگرنقش آتشدان دیده میشود. بخط پهلوی نام و لقب شاهنشاه را در یك‌طرف نگاشته‌اند و غـالباً درطرف دیگر هم باز اسم شاهنشاه تکـرار میشود . گـذشته ازین هرسکه دارای علامت ونشانی خاص است، که گاهی از حروف و گاهی از نقوش ترکیب گردیده

۱– Aurrei ۲– diobole

است، گاهی هم سال سلطنت پادشاه را در آن قید کرده‌اند.[1]

* * *

منابع دین رسمی کشور ساسانی کتب مقدسه بوده است بزبان اوستایی، که مجموع آنرا اوستای ساسانی گویند وبیست‌ویك نسك بوده است. دیگر زند، که ترجمه متون اوستایی است با تفسیر وشرح بزبان پهلوی ساسانی[2]. اوستای کنونی قسمت کوچکی از اوستای عهد ساسانی است[3]. اما از ۲۱ نسك اوستا خلاصه در

۱ــ کتب جدید راجع بمسکوکات ساسانی بقرار ذیل است:

فردنجی. مسکوکات ساسانی، بمبئی، ۱۹۲۴ D.J.paruch, Sasanian Coins.

Furdoniee واسمر، مسکوکات ساسانی در موزه‌ارمیتاژ، مجله مسکوکات، ۱۹۲۸، ص ۲۴۹ ببعد.

R.Vasmer, Sassanian Coins in the Ermitage,Numismatic - Chronicle, 1928.

مقاله ووندتسل Wundzettel بزبان روسی درکارهای‌دانشکده شرقی دانشگاه‌آسیای مرکزی تاشکند، ۱۹۲۷،

هرتسفلد، مسکوکات‌کوشان و ساسانی Kushano-Sasanian Coins (یادداشتهای باستانشناسی هند Mem. of the Archeol. Survey of India شماره ۳۸، سال ۱۹۳۰). مقایسه شود پایکولی، ص۳۵ ببعد.

جی، الن J.Allan و ترور C . Trever درتاریخ صنایع ایران پوپ J. ص۸۳۰ ــ ۸۱۶ و IV، ص ۲۵۴ــ۲۵۱.

راجع باصطلاحات پهلوی رك فرهنگ پهلوی The Fashang i pahlavik، چاپ یونکر Junker، هایدلبرگ ۱۹۱۲ . فصل ۳۰ .

شایست نی شایست (چاپ تاوادیا، هامبورك ۱۹۳۰، ص ۱۶ ــ ۱۴) .

۲ــ درباب زند، رك شدر : مطالعات ایرانـی، ص۷۶ ببعد وکریستنسن‌کیانیان، ص ۳۷ و مابعد.

۳ــ رك فصل سوم‌کتاب حاضر .

جلد هشتم ونهم دینکرد، که کتابی است بزبان پهلوی، محفوظ است واز روی آن خلاصه مطالب بسیارمهم برای تاریخ تمدن ساسانیان بدست می آید. دراین کتاب مکرر از دینکرد سخن خواهیم راند[1]. دراین جا اسامی چند تن از مفسرین و شارحین دینی را، که درکتاب زند وسایرکتب دینی نام برده‌اند، یادداشت میکنیم: ابرگ[2]، ماه گشنسپ[3]، گوگشنسپ، کی آذر بوزید[4]، سوشیانس[5]، روشن[6]، آذر هرمزد، آذرفر نبغ نرسه[7] میذو گماه[8]، فرخ، افروغ[9]، آزادمرد. ظاهراً اکثر این مفسرین دراواخر عهد ساسانیان میزیسته‌اند.

تقریباً همهٔ کتب زردشتی، که دینی محض است و بزبان پهلوی باقی مانده است، در قرون بعدازانقراض ساسانیان تألیف وتصنیف یافته‌است. مخصوصاً در قرن نهم میلادی (سوم هجری) علماء دین زردشتی فعالیت فوق‌العاده در تحریر کتب بخرج داده‌اند. داذستان‌ی مینوگ‌خرد که آنرا میتوان «تعالیم عقل آسمانی» یا «روح‌العقل» ترجمه کرد، گویا زمان تألیفش دراواخر عهد ساسانیان بوده است، ولی صورت فعلی آن متعلق بدوره بعدازاین سلسله‌است[10] اما کتاب اردای ویراز

۱ــ آنچه ازکتاب هشتم و نهم دینکرد آورده‌ایم، نقل از ترجمه انگلیسی وست است، مگر درمواردی، که این ترجمه را ناقص دانسته‌ایم. دراین موارد به متن پهلوی چاپ سجانا استناد کرده‌ایم. دراین چاپ کتاب هشتم ونهم دینکرد مجلدات ۱۹ــ۱۵ را تشکیل میدهند.

۲– Abharagh ۳– Mahgushnasp
۴– Kay-Adhur-bozedh ۵– Soshyans
۶– Roshn ۷– Adhur-Farnbagh-Nersch
۸– Modhoghmah ۹– Afrogh

۱۰ــ «اندرآس» متن پهلوی آنرا بصورت فاکسیمیله منتشر کرده ست :
The Book of the Mainyo-i-Khrad .Kiel.1882. وبعد درجلد پنجم مجموعه متون اوستایی و پهلوی کتابخانه دانشگاه کپنهاک Bibliothecae Universitatis Hafniensis Codicet Avestici et Pahlavici درسال ۱۹۳۵ بطبع رسیده‌است. در بمبئی هم چندین بار بچاپ رسیده ووست آنرا به انگلیسی ترجمه کرده است.

(اردای ویرازنامگ)[۱]، آنچه مسلم است، مضمون و مطالبش از دوره ساسانیان است. بعضی از تألیفاتی، که از روی مندرجات اوستای ساسانی وزند گرفته شده است، برای تاریخ تمدن ساسانی اهمیت فوق‌العاده دارد. مهمترین آنها دینکرد است[۲]، که سابقاً ذکر شد. دیگر بندهشن، که خلاصهٔ قسمتی‌است ازاوستای ساسانی وزند، که مربوط بتکوین جهان وقصص و اساطیر وطبیعیات وغیره‌است[۳].

۱ــ لفظ «ویراز» را سابقاً «ویراف» میخواندند. هوشنگ وهوگ، ارداویراف نامه: لندن و بمبئی ۱۸۷۲ (متن وترجمه انگلیسی)؛ Hoshang Haug‧The Book of Arda-Virat؛ ترجمه فرانسه از «بارتلمی» Barthelmy، پاریس ۱۸۸۷ .

Arta Viraf–Namak ou Livre d‧Arda Viraf.

دو نسخه قدیم از متن «اردای ویرازنامگ» درکتابخانه دانشگاه کپنهاك موجود است، که چاپ عکسی آن درجلد ۱و۲ مجموعه متون اوستایی و پهلوی این‌کتابخانه در سال‌های ۳۲ ــ ۱۹۳۱ منتشر گردیده‌است.

۲ــ دینکرد ، طبع پشوتن سنجانا،ج ۱۹ــ۱، بمبئی ۱۹۲۸ــ۱۸۷۴ (متن وترجمه انگلیسی)، ایضاً طبع مادان ،ج ۱و۲، بمبئی ۱۹۱۱ (متن تنها)؛ چاپ عکسی چندقطعه از نسخه « K43 » درجلد ۵و۶ مجموعه متون اوستائی و پهلوی‌کتابخانه دانگاه‌کپنهاك انتشار یافته است .

۳ــ از « بندهش » دونگارش موجود است،که برحسب مکان استنساخ آنها، یکی را « بندهشن هندی » و دیگری را « بندهشن ایرانی خوانند . نسخه هندی،که ملخص است ، بوسیله وسترگارد با چاپ عکسی درسال ۱۸۵۱ در کپنهاك منتشر شده‌است ‹pehlvicus Bundesh ‧ . liber›، دراین‌اواخر نیز درجلد اول‌مجموعه متون‌اوستایی و پهلوی کپنهاك نشر شده‌است. همچنین درسال ۱۸۶۸ درشهر لیپزیگ باترجمه آلمانی توسط یوستی منتشر گردید. وست نیز آنرا به انگلیسی ترجمه و در مجموعه متون‌پهلوی خود جای داده‌است : اما «بندهشن ایرانی » راانکلساریا در بمبئی در سال ۱۹۰۸ چاپ عکس کرده‌است. مؤلف اصلی بندهشن ازکتب عربی‌الفاظاتی‌نموده‌است، رك کریستنسن، کیانیان. ص ۴۴ و مابعد.

اوستاوزند منابع حقوقی عهد ساسانیان بود. قسمتی از یك کتاب حقوقی عهد، که ماذیگانی هزار داذستان (گزارش هزارفتوای قضایی) نام دارد، موجود است. این نسخهٔ منحصر بفرد، که مؤلفش فرخ مرد نامی‌است، مشتمل بر ۷۵ ورق است و امروز در «کتابخانه مانکجی لیمجی هوشنگ هاتریا»[۱] است. ۵۵ ورق آنرا با یك مقدمه مودی[۲] طبع[۳] کرده و ۲۰ ورق دیگر را نیز انکلساریا بصورت چاپ، عکسی (فاکسیمیله) درسال ۱۹۱۳ منتشر کرده‌است. بارتلمه و پالیارو قطعاتی ازاین کتاب را، که بسبب فقدان مواد لازمه وطبیعت مطالب بسیار مشکل است، بآلمانی وایتالیائی ترجمه وبا اصل آن وتوضیحات زبان‌شناسی وقضایی چاپ کرده‌اند[۴]. دراین ماذیگان اسامی چند تن از قضات دورهٔ ساسانی با نظر قضایی و فتوای هریك قید شده‌است از اینقرار:

وهرام، داذ فرخ، سیاوش، پسانویه‌ی آزاذمردان[۵]، پسانویه‌ی برز آذرفرنبغان، ویه‌پناه، که شاغل مقام عالی مگوگان اندرزبذ[۶] بود[۷]، خوذای بود[۸] دبیر، وای‌یاوار[۹]

۱- Manockli Limli Hoshang Hataria Library

۲- Modi

۳- « ماذیگانی هزار داذستان »، چاپ عکسی، بمبئی ۱۹۰۱ .

۴- بارتلمه، دادستان؛ حقوق ساسانی؛ زن (رك فهرست اختصارات) همچنین رك به کتاب حاضر فصل ششم وهفتم ومقالات پالیارو در باب همین موضوع درمجله مطالعات شرقی رم A.Pagliaro ·Lanticresi nel diritto sasanidico.Riv.d.studi Orientali,XV. P.275 sqq؛ چاپ متن کامل دادستان وترجمه انگلیسی آن توسط بلسار، بمبئی ۱۹۳۷ . S.J.Bulsara. The Laws of the Ancient Persians.

۵- Pueanveh Azadkmsrdaan

۶- Maghughan andarzbsdh

۷- « مغان اندرزبذ »، رك به فصل دوم کتاب حاضر .

۸- Khvadhaybh ۹- Vayayavar

راذهرمز، وهرام شاذ، یوانیم[1]، ویه هرمزد[2]، ژاماسپ ماهان داد.وغیره .

دستوران[3] گویا اسم کتابی قضایی بوده، که یك‌مرتبه دراین تألیف ذکر آن رفته است. یك مجموعه قضایی از عهد ساسانیان، که در آغاز بزبان پهلوی بوده واکثر منابع با مادیگان هزاردادستان یکی‌است، فعلا بزبان سریانی موجوداست. این نسخه درقرن هشتم میلادی بوسیله رئیس نصارای ایران عیشوبخت تألیف یا ترجمه شده‌است. اما مترجم عیسوی مزبور قواعد حقوقی ایران راتغییرداده‌است، تا با اوضاع و احوال همکیشان او مناسب‌تر باشد[4].

در قرن اخیر سلطنت ساسانیان، مقدار زیادی کتب اخلاقی نظری و عملی بنام اندرز و پندنامگ نوشته شده، که قواعد اخلاقی و کلمات حکیمانه راببزرگان تاریخی یا افسانه‌ای سابق نسبت داده‌اند. از این نوع کتب رساله‌هایی فعلا باقی است که تألیف آن بعد از انقراض ساسانیان بوده، مثلا اندرز اوشنردانا، که از اشخاص افسانهٔ قدیم است، واندرز خسرو کواذان (خسرو پسر قباد) واندرآذربذ مهرسپندان، که بزرگ موبدان عصر شاپور دوم بوده‌است، وپندنامه زردشت پسر آذربذ اندرزی نیز ازوزرگمهر (بزرجمهر) باقی است. وزرگمهر بنا بروایت نویسندگان ایران و عرب وزیر دانای خسرو اول بوده وقصه‌هایی، که باین شخص افسانه‌ای نسبت داده‌اند وگویا بتقلید افسانه باستانی احیقر[5] نوشته شده، در قرون وسطی اسلامی محل توجه عام بوده است. باحتمال قوی این شخص مشهور

۱– Yuvanyim ۲– Veh Hormizd

۳– Dssivaran

۴ـ این کتاب رازاخو با ترجمه آلمانی آن بطبع رسانده‌است. زاخو، کتب حقوقی سریانی Syrische Rechtsbucher، ج۳، برلن ۱۹۱۴. با بارتلمه، زن در حقوق ساسانی، ص۵ .

۵– Ahiqar

و مرموز، که نام او را ملحق بقصه ورود شطرنج بایران کرده‌اند[1]، همان برزویهٔ طبیب است[2]، که در فصل هشتم از او سخن خواهیم راند. ظاهراً اندرز وزرگمهر در قرن نهم میلادی (دوم هجری) تألیف شده‌است ، ولی نصایحی که اززبان بزرجمهر نقل کرده، قسمتی مأخوذازمقدمهٔ کلیله‌ودمنه است، که برزویه آنرا ازکتاب پنچاتنتره[3] سانسکریت ترجمه نموده ، و قسمتی اقتباس از اندرز های قدیمتر است[4].

شرح‌های دلپسند از خوشگذرانی و تفریح طبقات عالیه عهد ساسانیان در رسالهٔ پهلوی موسوم به‌خسروی کواذان وریذ گی (خسروپسر قباد ویك غلام)دیده میشود[5]. در این‌باب رجوع نمایید بفصل‌نهم این کتاب.

قصه‌های تاریخی مختصر را درآن عهد خیلی می‌پسندیده‌اند. متن بعضی از این‌رمان‌ها، که از تاریخ ساسانیان حکایت می کند ودر آخرین‌قرن سلطنت‌این دودمان تألیف یافته،موجود است،ولی نگارش آن ازقرون بعد از انقراض‌ساسانی

۱ــ ماذیگان‌ی چترنگ، پایین را به‌بینید. این‌حکایت رافردوسی وثعالبی ودیگران نیز آورده‌اند.

۲ــ کریستنسن، بزرگمهر، ج۸ ، ص ۸۱ ومابعد.

۳ــ Pancatautra

۴ــ متن‌پهلوی اندرزها را جاماسپ اسانا(متون پهلوی، ج۲؛ بمبئی ۱۹۱۳)بطبع رسانده است؛ پندنامه‌ئی و زرگمهر،اندرزی‌آذربذ مهر سپندان واندرزی‌خسروی کواذان را پشوتن سنجانا درگنج‌شایگان (بمبئی ۱۸۸۵) طبع کرده است، پند نامگ‌ی‌زردشت‌را فریمان Freiman منتشرکرده است (مجله شرقی وین، ج۲۰، سال ۱۹۰۶) . اندرز اوشنردانا رادبهردر بمبئی بسال ۱۹۳۰ چاپ کرد. درباب ارتباط متون سنجانا بامتن ــ های‌چاپ جاماسپ اسانا رك‌فریمان مجله‌شرقی وین، مدخل وکریستنسن، Acta Orientalia ، ج۸،ص۸۱، یادداشت۳.

۵ــ متن‌پهلوی شاه خسرو وریدك‌وی، ترجمه وطبع اونوالا، پاریس۱۹۲۱.

است ، مانند کارنامگ‌ی اردشیری پاپکان و ماذیگانی چترنگ (قصهٔ بسازی شطرنج)[۱].

شرح‌های مختصری راجع به بنای شهرهای ایران در کتاب شهرستانهای ایرانشهر هست[۲].

درخصوص ادبیات مانویان رجوع شود بفصل چهارم این کتاب.

۲ـ روایات ساسانی که درادبیات عرب و ایران باقی است

چنانکه در زمان هخامنشیان مرسوم بود ، دربار ساسانیان نیز سالنامه های رسمی داشت[۳]. تصور میرود که مؤلف یا مؤلفان خوذای نامگ از مندرجات این سالنامه‌ها استفاده کرده‌اند. خوذای نامگ در آخر عهد ساسانیان و شاید در زمان یزدگرد سوم تدوین شده‌است[۴]. نلدکه ثابت کرده‌است[۵]، که این تاریخ پهلوی مأخذ

۱ــ کارنامگ چندین‌بار در بمبئی بطبع رسیده است. ترجمهٔ آلمانی آنرا نلدکه‌در مطالعات درباب السنه هندوژرمنی Beiträge zur Kunde der Indogerman ischen Sprachen ج۴، جای داده است. ماذیگان چترنگ درمتون پهلوی‌جاماسب اسانا چاپ شده است وهمین متن با ترجمه انگلیسی آن‌در گنج شایگان پشوتن‌سنجانا مندرج است. مقایسه شود باکریستنسن: شاهان، فصل ۲.

۲ــ مارکوارت: فهرست کرسیهای ایالات ایرانشهر A Catalogue of the provincial Capitals of Eranshahr، چاپ مسینا، رم، ۱۹۳۱. (Analecta Orientalia 3) مقایسه شود باتاوادیا درمجله ادبیات شرقی Orientalische Literaturzeitung ۱۹۲۶: ص ۸۸۳ ومابعد.

۳ــ آگاثیاس، کتاب ۲، بند ۲۷ و کتاب ۴، بند ۳۰ـ۲۷؛ تئوفیلاکتوس، کتاب ۳ ، بند ۱۸.

۴ــ مطالب آینده را با اضافات وتغییراتی چند ازکتاب خود موسوم بسلطنت کواذ اول نقل کرده‌ام.

۵ــ نلدکه طبری، مدخل، ص XIV ومابعد، ونقدالّلغه، II، ص ۱۴۱ ومابعد.

عمده تواریخ عربی وفارسی است، که ازسر گذشت ایران قبل از اسلام سخن میرانند. عنوان این کتاب را، که پهلوی است، بعربی سیرملوك العجم یا سیرالملوك نوشته‌اند و درفارسی آن را به‌شاهنامه ترجمه کرده‌اند. از جمله ترجمه های عربی کتاب خوذای‌نامگ یکی آن است که ابن‌المقفع نموده است . ابن المقفع از ایرانیان زردشتی است که بدین اسلام‌درآمد ودر حدود سال ۷۶۰ میلادی بدرود زندگی گفت، از جمله نویسندگان بسیار فعال‌و متبحراست، کتب دیگر هم‌اززبان پهلوی بعربی نقل کرده است. متأسفانه هم اصل خودای نامگ پهلوی هم ترجمه ابن‌المقفع ازدست رفته.همچنین ترجمه‌هاواقتباسهای دیگر، که بوسیه‌نویسندگان بعد از ابن‌المقفع از این کتاب شده است وحمزهٔ اصفهانی بوجود آنها اشاره میکند ، بکلی مفقودالاثر است (کتاب حمزه در سال ۹۶۱ میلادی تألیف شده است) .

باعتقاد نلدکه سیرالملوك ابن‌المقفع نخستین ترجمه مستقیم خوذای نامگ بوده و باقی مترجمینی، که حمزه ذکر میکند، از او اخذ مطلب کرده‌اند و مأخذ روایت فردوسی در شاهنامه، که‌حکایت پادشاهان و پهلوانان باستانی‌است،ترجمه دیگری است، که مستقلا بزبان فارسی بوده و ارتباطی با کتاب ابن‌المقفع‌نداشته است. اما بعداز آنکه دانشمند روسی بارون روزن این مطلب را مجدداً در رسالهٔ روسی خود موسوم به‌ترجمه‌های عربی خوذای نامگ (۱۸۹۵) مورد بحث قرار داد، نظر نلدکه محل تردید قرار گرفت. تحقیقات دقیقه روزن را می‌توان بطریق ذیل خلاصه‌کرد: منابعی که حمزهٔ اصفهانی وسایر مورخان عرب در ردیف کتاب ابن‌المقفع قلمداد کرده‌اند، اگرچه محتملا همه‌آنها بعد از ابن‌المقفع نوشته شده است، اما لازم نیست که عموماً وقطعاً مندرجات خودرا از کتاب او گرفته باشند. فقط بعضی از مؤلفان مذکور تا اندازه از ترجمهٔ او استفاده کرده‌اند. درمیان‌منابع مزبور کتبی هم وجود داشته، که مستقیماً از اصل پهلوی نقل شده باشد. وبااینکه آوازه ابن‌المقفع رفته رفته نام سایر مترجمان را تحت‌الشعاع قرارداده است،هیچ

دلیلی نداریم، که در زمان حمزه اصفهانی ترجمه اورا برسایر کتب مزبور ترجیح داده باشند. منابعی که حمزه اصفهانی در دست داشته، بنابر تشخیص خود او بسه نوع منقسم تواند شد: ۱ـ مترجمان یعنی ابن‌المقفع ومحمد بن‌الجهم البرمکی و زاذویه بن‌شاهویه الاصفهانی، که متن خوذای نامگ راتااندازه از روی‌صحت‌نقل کرده بودند ؛ ولی در ترجمهٔ آنها حذف واختصار و اجرای سلیقه شخصی راه داشته است. ۲ـ مترجمانی، که مؤلف وخوشه‌چین بوده‌اند، مانند محمدبن مطیار الاصفهانی وهشام‌بن قاسم الاصفهانی وقایع تاریخی و افسانه‌ای را از کتب دیگر پهلوی نیز اقتباس ودر کتابهای خود وارد نموده‌اند. ۳ـ مصنفان مانند موسی بـن عیسی‌الکسروی و بهرام‌بن مردانشاه موبد ترجمه‌های مختلف خوذای نـامگ را بایکدیگر مقابسه وبعضی نکات را از سایر کتب گرفته و قصه‌هایی نیز برای توفیق دادن منابع ورفع تضاد مآخذ خود اختراع کرده‌اند ومقصود آنها از ایـن تدابیر آن بوده، که حتی‌الامکان صورت اصلی متن قدیم را بانتظام آورند وخوب میتوان حدس زد که نتیجه آن چیست. بنابرقول حمزه یکی ازاین مصنفان، که موبدبهرام نام داشته، بیش از ۲۰ نسخهٔعربی خوذای نامگ را محل آزمایش قرارداده‌است ودیگری بنام الکسروی[1]، که روزن نمونهٔ چند از انتقادات عجیب تاریخی‌او ذکر کرده، بعداز تفحص‌بسیار حتی دومتن‌راازترجمه‌های خوذای‌نامگ موافق ومطابق بایکدیگر نیافته است[2]. بیرونی و بلعمی‌ودیگر مورخان نام‌چندتن دیگرازمترجمان

---

۱ ـ بنابرعبارتی که درتاریخ حمزه (طبع گوتوالد Gottwald، ص ۲۱، ترجمه ص ۱۴) هست، الکسروی دونسخه از سیرالملوك در دست داشته است، یکی بزرگ و یکی کوچك، که از لحاظ کرونولوژی باهم تفاوت داشته‌اند.

۲ ـ درباب خوذای‌نامگ مقایسه شود بامقدمه محمدنظام‌الدین برجوامع‌الحکایات عوفی (لندن۱۹۲۹، سلسله‌اوقاف گیب)، ص ۸۵ وبعد همچنین گابریلی درباب‌ابن‌المقفع F.Gabrieli'
L,.opera di Idn al-Muqaffa, Rivista degli Studi Orientali, XIII (1932) ص ۲۰۸ و مابعد.

ومؤلفان سلف‌را، که در ترجمه‌و اقتباس‌از خوذای‌نامگ‌رنج‌برده‌اند، ذکر میکنند. از جمله انتقادات روزن بحثی‌است، که درباب مقدمهٔ نسبة جدید شاهنامه‌فردوسی کرده‌است. معروف‌است که‌مأخذ عمدهٔفردوسی‌درنظم شاهنامه ترجمه منثورخوذای نامگ پهلوی بوده و این ترجمه ارتباطی بانسخ عربی سیرالملوك نداشته است. این‌نظر را فضلا از مطالعه مقدمهٔ شاهنامهٔ مزبور یافته‌اند. روزن باقید احتیاط‌چنین گوید، که مآخذ عمده شاهنامه فردوسی کتابی فارسی است مأخوذ از همان منابع عربی، که سایر مورخانی، کـه فعلا آثارشان در دست است، آن منابـع را بکار برده‌اند.

چنانکه‌نلدکه درشروحی، که برترجمه تاریخ طبری قسمت‌ساسانیان‌نوشته، مکرر اثبات کـرده‌است، درکتاب خوذای نامگ بیشتر قضاوتهایـی، کـه نسبت بخصال واعمال‌پادشاهان ساسانی‌شده، بنابرسلیقه ومیل‌طبقه عالیه نجبا وروحانیون زردشتی است.

متأسفانه مورخان عرب و ایرانی، که‌کتابشان دردست ماست، جز دربعضی موارد مآخذ مستقیم خودرا ذکر نمی‌کنند، ازین‌جهت ما نمی‌توانیم بگوییم کتاب هریك ازآنها مأخوذ ازکدام ترجمه یا تألیف قدیم است.

تصور میرود پس‌ازمرگ‌یزدگردسوم، علماء زردشتی‌ملحقاتی، که حاکی‌از وقایع ایام اخیر سلسله ساسانیان است، براصل خوذای نامگ پهلوی افزوده‌اند. درهرحال خوذای نامگ اصلی تا مرگ خسرو پـرویز بیشتر نیامده، ولی آثار مورخان عرب و ایرانی مشتمل‌بر روایات ایرانی است، که از مرگ خسروپرویز تا انجام‌کار یزدگرد را حکایت می‌کند، با این تفاوت، که درروایات اخیراختلاف قول بسیاراست وهمین تباین روایت‌حاکی‌ازآن‌است، که منبع واحدی‌نداشته‌اند.

حـال بوصف‌کتاب پهلوی دیگر بپردازیـم، که آن نیز مشتمل‌بر تاریـخ

ساسانیان بوده و بقلـم ابن‌المقفع ترجمه شده‌است. این کتاب آیین نمگ[1] نـام داشت. مسعودی گوید:[2]

« این کتاب مرکب از چند هـزار صفحه بود و نسخهٔ کامـل آن جز در نزد موبدان و سایـر اشخاص صاحب قدرت بدست نمـی‌آمـد » . آیین نامگ خصوصیات تشکیلات دولت وجامعه ایـران را قبل از عهد ساسانیان و در عصر شاهنشاهی این سلسله دربرداشته و قواعد فن جهانداری را ذکر میکـرده است . نام این کتاب در تاریخ ثعالبی[3] آمده وهمچنین در عیون‌الاخبار ابن قتیبه[4] مکـرر ذکرشده‌است. آثار مندرجات آنرا درنامه تنسر وکتاب حمزه[5] وجوامع‌الحکایات عوفی[6] یافته‌اند. آیین نامگ یا آیین نامگ‌ها (بنابر تعدد آن) اطلاعاتی راجع بورزش‌های پسندیده مثل تیراندازی وگوی‌بازی و شرح چگونگی تطیر وتفأل،

۱ــ مقایسه‌کنید با آییگ ayanagh. تلفظ قدیمی‌تر آذوینگ adhsenagn ، رك نیبرگ. رساله پهلوی Hilfsbuch des pehlevi ، ج۲ ، ص۲ ، آندراس وبار، بقایای یك تـرجمه پهلوی Bruchstucke einer Pehlevi Uebersetzung der Psalmen Andreas-Barr ، گزارش آکادمی پروس، ۱۹۳۳ ، ص ۱۱۷ .

۲ــ التنبیه ، جغرافیون ، ج ۸ ص ۱۰۴؛ ترجمه‌کارا دوو ، ص ۱۴۹ .

۳ــ چاپ زتنبرگ ، ص ۱۴ .

۴ــ نریمان ، نفوذ ایرانیان در ادبیات اسلامی ، ج ۱ ، بمبئی ۱۹۱۸ (ضمیمه ۷) . ص ۱۶۴ ، ۱۶۷ Iranian Influences on Moslem Literature Narimau ؛ اینوسترانتزف ، مطالعات ساسانی . ص ۴۱ وبعد (رساله راجع بجنگ).

۵ــ مارکوارت، ایرانشهر، ص ۴۷ ، یادداشت ۱ ؛ هرتسفلد ، پایکولی، ص۴۶ .

۶ــ دیباچه محمد نظام‌الدین برجوامع‌الحکایات عوفی، ص ۵۵ وبعد.

که از ملاحظه پرش مرغان استنباط میشود و امثال آن، دربرداشته است.[۱]

گاهنامگ یا فهرست رجال ساسانی، که در آن نام و منصب همه بزرگان ایرانی بترتیب مقامی، که داشته‌اند، ثبت بوده[۲]، جزوه‌ای از آیین نامگ بشمار میآمده ست. ظاهراً مطالبی، که یعقوبی[۳] و مسعودی[۴] وجاحظ در کتاب‌التاج[۵] درباب طبقات ودرجات دربار ساسانی نقل کرده‌اند، مأخوذ ازهناهنگ‌های قدیم است.

یکی از مهمترین اسنادی، که راجع بتشکیلات عهدساسانی دردست ما مانده است «نامه تنسر بپادشاه طبرستان» است. تنسر شخصی تاریخی بوده. اوست که آیین زردشتی را درزمان اردشیر اول تجدید کرد[۶]. متن این نامه رانخست دارمستتر در مجله آسیایی[۷] (سال ۱۸۹۴، جلد اول، صفحه ۲۰۰ وما بعد با ترجمه درصفحه ۵۰۲ و مابعد) طبع کرد و اخیرا هم آقای مجتبی مینوی آن را در طهران بسال ۱۹۳۳ تجدید چاپ نموده. دارمستتر دونسخه از نامه تنسر را دردست داشته، ولی

۱ــ روزن. اطلاعات گوناگون راجع بآسیا مستخرجه ازمجله آکادمی امپراطوری علوم سن پطرسبورغ، ج ۱۳، ص ۷۷۷ – ۷۵۵ . Melanges asiatiques tires de l' Acad. Imp. des Sciences de St, Petersbourg. V. Rosen, du Bull.

الفهرست، ص ۳۱۵ ؛ اینوسترانتزف، مطالعات ساسانی، ص۱۲؛ ترجمه انگلیسی در کتاب نریمان، نفوذ ایرانیان الخ. ص۲۹ ؛ گابریلی Gabrieli، مجله مطالعات شرقی ایتالیا، ج ۱۳، ص ۲۱۳ و مابعد.

۲ــ مسعودی، التنبیه، ص ۱۰۴ ؛ ترجمه کارا دوو، ص ۱۴۹.

۳ــ چاپ هوتسما Houtsma، ج۱، ص ۲۰۲.

۴ــ مروج، ۲، ص ۱۵۳، التنبیه، ص ۱۰۳ ؛ ترجمه کارادوو، ص ۱۴۷ و بعد.

۵ــ چاپ قاهره، ص ۲۲ و بعد. راجع باین کتاب جاحظ رك بمقاله گابریلی در مجله مطالعات شرقی ایتالیا، ج ۱۱، ص ۲۹۲ و بعد.

۶ــ رك پایینتر، فصل سوم.

۷ــ J. Darmesteter

نسخه مینوی از آنها پنجاه سال قدیمتر و دربعضی مواردکاملتر بوده‌است. این نامه، که در تاریخ طبرستان ابن اسفندیار مندرج است، ترجمه فارسی است از نسخه عربی، که ابن‌المقفع از اصل پهلوی ترجمه کرده بود و اکنون هم اصل و هم ترجمه عربی مفقودالاثر است.

یکی از قطعات نسخه عربی ابن‌المقفع را مسعودی[1] وقطعه دیگر را بیرونی[2] نقل کرده‌اند و درکتاب فارسنامه[3] نیز پارهٔ ازاین نامه منقول است، که بمنزله ذیل مندرجات تاریخ ابن‌اسفندیار بشمار میآید. نامه تنسر حاوی مطالب تاریخی و سیاسی و اخلاقی است و بصورت مکاتبهٔ، که مابین هیربد بزرگ تنسر و پادشاه طبرستان شده‌است، هم آن پادشاه را، که دراطاعت نمودن از اردشیر مردد و از اوضاع سلطنت جدید بی‌اطلاع‌بوده، باطاعت خوانده وهم مردم‌زمان رادرمباحث مذکور تعلیم داده‌است. در واقع از جنس اندرزهایی است، که در عهد خسروان می‌نگاشته‌اند و تاریخ نگارش این نامه هم‌زمان خسرو اول است نه عصر اردشیر بابکان .

در نامه تنسر آمده‌است، که اردشیر مجازات از دین برگشتگان را تخفیف داد . « چه در روزگار پیشین هرکه از دین برگشتی حالا عاجلا قتل و سیاست فرمودندی شهنشاه‌فرمود، که‌چنین کس‌رابحبس‌بازدارندوعلمابمدت‌یکسال‌بهروقت اوراخوانند ونصیحت‌کنندوادله‌وبراهین براوعرض دارندوشبهه رازایل کنند، اگر بتوبه وانابت واستغفارباز آید،خلاص‌دهندواگراصرار واستکباراورابراستدباردارد بعدازآن قتل‌فرمایند». اما درحقیقت سختگیربهایی، که نسبت بمرتدان مرسوم شد، ممکن‌نیست قبل‌ازآنکه اردشیر دین‌زردشتی‌را آیین‌رسمی دولتی کرد،معمول‌بوده باشد. بالعکس تخفیف‌هایی که ذکرمیکند، مربوط بزمان‌های بعدبوده، که انصاف‌و انسانیت‌جلوه بیشتری‌یافته وبرای‌آنکه این‌تغییر نظر دیانتی را بنیان متینی بدهند ،

۱ـ التنبیه ، ص ۹۷ ؛ ترجمه‌کارادوو ،ص ۱۴۲ .

۲ـ کتاب‌الهند ، چاپ زاخو ، ص۵۳ ؛ ترجمه از هم او ، ص ۱۰۹.

۳ـ کریستنسن ، ابرسام وتنسو، AO : ج ۱۰ ، ص ۵۵ ـ ۵۰ .

آنرا منسب باردشیر مؤسس سلسله ساسانی میکرده‌اند، وهمین نکته درباب تخفیف مجازات‌های مربوط بگناهانی، که نسبت بشاه (دولت) و نسبت بمردمان دیگر مرتکب شده‌اند و درنامه تنسر درج است، صدق می‌کند. از میان پادشاهان این سلسله نسبة خسرو اول درباب وسعت‌مشرب ومسامحه درعقاید دینی ورعایت انصاف وحقوق انسانیت شهرتی بسزا دارد.

حال نکته‌دیگر را، که مسئله جانشینی پادشاه است، محل‌دقت‌قرار دهیم، که در نسخه‌دار مستتر (صفحه ۲۲۷ و ۲۲۸ومابعد و۵۳۳ و ۵۴۳ومابعد) مندرج است. بنابرمندرجات‌این‌نامه اردشیر دراختیار جانشین خودمیلی نداشت،زیرا که‌میترسید قصد هلاك او کند، ازاین سبب‌انتخاب جانشین‌رابه‌ترتیب ذیل قرارداد: پادشاه در نامه‌های سربمهر جزاندرزها وپندهایی بموبد بزرگ و فرمانده کل لشکر و دبیر بزرگ چیزی ننوشت ومقرر کرد، که پس ازمرگ اواشخاص مذکورجانشین‌وی را ازمیان شاهزادگان خاندان شاهی اختیارکنند . اگر میان این بزرگان اختلافی واقع شودرای مؤبد بزرگ قاطع خواهد بود: «اما اردشیر این معنی سنت نکرد که‌بعداو کسی‌را .ولیعهد نکنند وختم‌نفرمود الاآنست که آگاهی‌داد از آنکه‌چنین باید » و گفت: «تواند بود که روزگاری آید متفاوت رأی ما وصلاح روی دیگر دارد». تردیدی، که مادر این روایت داریم ، مبتنی برچند اصل است، یکی آنکه وضع چنین قاعده بهیچوجه شایسته یك پادشاه‌سیاسی‌صاحب تدبیری‌چون‌اردشیر نیست ، دیگر آنکه بنابر قول طبری ، که تابع اسناد رسمی عهد ساسانیان است ، اردشیر وشاپور اول وشاپور دوم جانشینان خود را شخصاً معین کرده‌اند. اما در زمانی، که فاصله‌عهد اردشیر دوم وکواذ اول است، غالباً انتخاب پادشاه‌بابزرگان بوده است. بنابراین ترتیبی که تنسرذکرکرده، در این دوره متداول بوده است . بعلاوه این نکته کــه تنسر گوید اردشیر فرمود قانون مـن قطعی نیست دیگـران می‌توانند بمقتضای احوال آن‌راتبدیل کنند، حکایت می‌کند که نامه تنسر درزمانی نوشته شده ، که آن قاعده اگرچه منسوخ بوده، ولی‌یاد آن در اذهان ثباتی داشته

است . پس نامه تنسر متعلق بعهدی است که پادشاهان مجدداً اختیار تعیین جانشین خودرا در زمان حیات بدست آورده‌اند، یعنی دورهٔ کـه فاصلهٔ سلطنت کواذ اول و هرمزد چهارم بوده‌است.

در نامه تنسر (چاپ دارمستتر ،ص ۲۱۰ وص۵۱۳، چاپ مینوی ، ص ۹) باردشیر نسبت داده شده، که گوید: « هیچ آفریده را (غیر از شاهان زیردست)، که نه از اهل بیت ما باشد ، شاه نمی‌باید خواند، جـز آن جماعت که اصحاب ثغورند: آلان و ناحیت مغرب وخوارزم وکابل» . مقصود از «صاحب ثغور آلان» بی‌شبهه یکی‌از چهار مرزبانی است، که خسرو اول نصب کرد و او را این امتیاز داد، که برسریر زرین نشیند و مقام او بطور استثناء باولادش نیز انتقال می‌یافت . این مرزبانان را پادشاهان صاحب تخت (ملوك‌السریر) نیز می گفته‌اند (مأخوذ از نهایةالارب در مجله انجمن همایونی آسیایی، سال ۱۹۰۰، صفحه ۲۲۶) .

ونیز از مطالب جغرافیائی، که در نامه تنسر آمـده است، می‌توان تاریخ نگارش آنرا بهتر تعیین کرد. مثلا نام‌بردن از ترکان و تعداد نقاط سرحدی «جوی بلخ تا آخر بلاد آذر بایگان وارمنیه فارس و فرات وخاك عرب تاعمان ومکران واز آنجا تا کابل و تخارستان ». ازاین‌رو نامه تنسر بعداز فتوحات انوشیروان در نواحی شرق ووقایع وقمع هپتالیان وپیش‌از تسخیر یمن برشته تحریر آمده‌است ؛ یعنی بین سنوات ۵۵۷ و ۵۷۰ میلادی[۱] .

مارکوارت از راه های دیگر بهمین نتیجه، که ما رسیده‌ایم، رسیده است و او گوید، که نامه تنسر رسالهٔ جعلی است، کـه درزمان خسرو اول نگاشته‌اند[۲] . از فروض مارکوارت این است، که در نامه مزبـور حاکم کرمان را بجای آنکه

۱ــ ثعالبی گوید (ص۶۰۶) که خسرواول « مخصوصاً شرح اعمال اردشیر اول را مطالعه میکـرد وآن را سرمشق اعمال خـود قرار میداد » . همین مطلب را در طبری (ص۸۹۸ ، تلدکه، ص ۱۶۵) و فارسنامه ابن‌البلخی (ص۸۸) می بینیم .

۲ــ ایرانشهر ، ص ۴۸ ، یادداشت ۱ .

مطابق تواریخ موجوده و لخش بنویسد، قابوس نوشته است و این همان کاوس (کیوس) برادر خسرو اول است، که بجای پادشاه کرمان، که در عهد اردشیر بوده، مذکور شده است.[۱]

در سیاست نامه نظام‌الملك[۲] عباراتی از کتاب موسوم به پیشینگان نامگ (کتاب پیشینگان) نقل شده‌است.

گذشته از این کتابی بنام تاج نامگ داشته‌اند، حاوی صورت نطقها و دستورها و فرمانهای سلاطین و نظایر آن فعلا دشوار است، که بگوییم دراین مجموعه چند سند تاریخی مندرج بوده است . نام کتاب تاج نامگ در فهرست ابن‌الندیم[۳] مذکور و نقلهایی از آن در عیون‌الاخبار ابن‌قتیبه مسطور است. بعضی ازاین عبارات منسوب بپادشاهی‌است، که نام ایشان ذکر نشده، وبعضی استخراج از اندرز خسروپرویز است، که گویند خطاب بفرزندان و دبیران و گنجوران و حاجبان خویش کرده‌است. ذکری که طبری از نامه‌های سلاطین میکند (مثل نامه شاپور سوم بحکام ایالات ونامه بهرام چهار بسران سپاه و نامه خسرو اول بپاذگوسپان آذربایجان)، ظاهراً مأخوذ از تاج نامگ است.

چنین پیداست، که کتابهای خاصی هم بنام تاج نامگ موجود بوده است ، زیراکه در الفهرست (ص ۱۱۸ ، سطر ۲۸) اسم یك تاج نامه مذکور شده، که حاوی شرح اقوال و افعال انوشیروان (خسرو اول) بوده وابن‌المقفع آنرا ترجمه کرده‌است. یکی گابریلی برآن است، که تاج نامگ منحصر بفرد بوده و عبارت اقوال و افعال انوشیروان الحاقی است[۴].

۱ــ ایضاً ص ۳۰ . ویادداشت ۲. راجع به نامه تنسر رك گابریلی: مجله مطالعات شرقیه ، ج ۱۳؛ ص ۲۱۷ ببعد وکریستنسن. شاهان: ص ۹۰ــ۸۳ .

۲ــ سیاست‌نامه ؛ چاپ شفر، متن: ص ۱۹؛ ترجمه، ص۱۲.

۳ــ چاپ فلوگل، ص۳۰۵، سطر ۱۱ .

۴ــ گابریلی، مجله مطالعات شرقیه، ج ۱۳، ص۲۱۵ و بعد .

درسال ۹۱۵/۱۶ میلادی، مسعودی[1] دراستخر پیش یکی از بزرگان فارس «کتاب دیگر دیده‌است حاوی اغلب علوم ایرانیان با شرح تواریخ وابنیه ومدت سلطنت پادشاهان» وبعلاوه تصویر شاهنشاهان ساسانی را نیـز در برداشته است. «رسم چنان بود که در روز وفات هرشهریاری تصویر اورا میکشیدند چـه پیـر چه جوان ـ وجامه رسمی و تاج وهیئت محاسن ونشانه‌های چهره او را در آن‌نقش نشان میدادند». آنگاه تصویر را در گنج شاهی‌می‌سپردند «تا سیمای پادشاه مرده از خاطر آیندگان نرود». اگر شاه در لباس جنگی مصور میشد، او را ایستاده می‌کشیدند. واگر درحال رسیدگی بامور کشور کشیده می‌شد، وی را نشسته‌نقش میکردند. دراین‌نقوش‌پادشاه رادرمیان بزرگان وزیردستان درگاه‌چنان‌می‌کشیدند، که وقایع مهمه ایام دولت اوازآن مستفاد می‌گشت.

هم مسعودی گوید، که این کتاب را از روی نسخهٔ نقل کرده‌اند، که در گنج پادشاهان ایران درنیمه ماه جمادی‌الثانیه ۱۱۳ (۷۸۱ بعد از میلاد) بدست‌آمد. این کتاب را بامر هشام‌بن عبدالملك‌بن مروان از پهلوی بعربی ترجمه کرده بودند و نقوش آنرا با الوانی محیرالعقول (که‌امروز بدست نمی‌آید) مانند محلول طلا و نقره و مس مذاب رنگ‌آمیزی نموده بودند وهم او گوید «از بس اوراق این کتاب زیبا بود، و درساختن آن دقت‌کرده‌بودند، که من درست ندانستم از کاغذ بود یا از پوست». ظاهراً حمزه اصفهانی درشرحی، که از سیما و صورت هریك از سلاطین ساسانی داده‌است، استنادش باین‌کتاب بوده‌است. البته تصویرهایی، که‌از پادشاهان بدست آمده، همه اصیل و موافق طبیعت نبوده‌است[2]، زیـرا کـه علی‌الظاهر این رسم، یعنی‌کشیدن صورت سلاطین در روز وفات، در اثناء دورهٔ ساسانیان متداول شده‌است و برای تکمیل دوره تصاویر ناچـار صورت پادشاهان سلف را از روی خیال وحدس وقیاس ساخته و بنقوش موجـود افزوده‌اند. پس

۱ـ التنبیه، جغرافیون، ج ۸، ص ۱۰۶؛ ترجمهٔ کارادوو، ص ۱۵۰ و بعد.

۲ـ مقایسه کنید هرتسفلد، گزارش باستان، ج ۹، ص ۱۰۳.

اگـر نسبت بصورت پادشاهان نخستین ساسانـی مشکوک باشیم، دلیلی در دست نیست، که شرحی را، که از هیئت و سیمای سلاطین اخیر آن سلسله نگاشته‌اند، قبول نکنیم. لباس وسلاح وهیئت افراد این پادشاهان بقدری مطابق با حجاری‌ها و ظروف نقره عهد ساسانی‌است که نمیتوان گفت نقوش‌مذکور را بعداز انقراض ساسانیان جعل و اختراع کرده‌اند.

بعقید گوتشمید[1] این کتاب همان تـاج نامه بـوده است و اینوسترانتزف[2] و بعدها شدر[3] نیز این عقیده را، که بسیارمحتمل بنظرمیرسد، پذیرفته‌اند. سخنانی، که روایات عربی و فارسی هنگام برتخت نشستن بهشاهان ساسانی نسبت‌داده‌اند، بعقیده اینوسترانتزف مأخوذ از این کتاب است.

استخری گوید[4] که درناحیه شاپورنقش پادشاهان وبزرگان فارس وموبدان و سایر مردان را برکوه‌ها رسم کرده‌اند ونیز گوید که تصویر این اشخاص وشرح اعمال و تاریخ دولت آنان را درکتابهائی درج کرده وبنگاهبانانی سپرده‌بودند، که درقلعه شیز ناحیه ارجان مقام داشتند. اینوسترانتزف[5] این گفته را نیز با تاج‌نامه مربوط میدانند.

نام عده کثیری از کتب پهلوی، کـه بعربی ترجمه شده‌است، در الفهرست دیده میشود مخصوصاً صفحه ۳۰۵ و صفحات ۱۶ ــ ۳۱۵. نام برخـی ازین کتب درتواریخ دیگرهم مذکور است. بعضی ازآنها جزء سلسله اندرزهاست[6] وبعضی

۱ــ رسالات مختصر Kleine Schriften، ج۳، ص۴۵ وبعد ر ص ۱۵۰ وبعد.

۲ــ مطالعات ساسانی، ص۳۱ــ۲۷؛ نریمان، ص۷۲ــ۶۷ . ونیز اضافات نریمان را به‌بینید، ص ۱۶۴،۱۶۵،۱۶۷ .

۳ــ سالنامه مجموعه‌های هنری پروس، d ·preuss. Kunstsammlungen· Jahrb· ج ۵۷ ، سال ۱۹۳۶، ص۲۳۱ و بعد .

۴ــ جغرافیون، ج۱، ص۱۵۰ .

۵– Inostrantzev

۶ــ شرح اندرزها را درچند صفحه قبل به‌بینید.

قصه تاریخی محسوب میشود. ولی چون از اکثر آنها جز نامی باقی نیست، بتحقیق نمی‌توان گفت هر کتابی از کدام قسم بوده‌است.

از جمله افسانه‌های عامه پهلوی، که مشتمل بر موضوعاتی از تاریخ عهد ساسانیان بوده و ترجمه عربی[1] هم داشته است، یکی مزدك نامگ است و دیگر و هرام چوبین نامگ .

مزدك‌نامگ قصه‌ای‌است راجع بمزدك معروف، که در زمان کواذ اول قیام کرد. ابن‌المقفع آنرا بعربی ترجمه کرد و 'لاحقی' شاعر آنرا بنظم آورد (الفهرست ۱۱۸/۲۷ و ۱۶۳/۱۰) . حمزه نیز اسمی ازین کتاب می‌برد. (ص ۴۱)، در نهایة هم مذکور است (برون ،ص۲۱۶). برای اینکه بهمهٔ مندرجات ، این افسانه واقف شویم باید عباراتی را، که در سیاست نامه نظام‌الملك[2] و در یك روایت پارسی[3] منقول است، مخلوط کنیم. ثعالبی وفردوسی وبیرونی وصاحب فارسنامه و مؤلف مجمل‌التواریخ[4] در مطالبی، که ذکر کرده‌اند، باین کتاب نظر داشته‌اند.

وهرام چوبین نامگ سر گذشت سردار معروف است؛ که جبلة‌بن‌سالم آنرا بعربی ترجمه کرد (الفهرست ۱۰۵/۱۰) . کلیات این قصه را می‌توان از روایات مورخان عرب و فردوسی بدست آورد.[5]

۱ــ رك رساله اینجانب درباب داستانهای تاریخی ایرانیان قدیم بزبان دانمارکی ازنشریات دانشگاه کپنهاك(۱۹۳۵) Heiledinglning og Forlaellingslittera turhos Iranerne i Oldtiden. ؛ همچنین شاهان، فصل دوم و سوم.

۲ــ فصل ۴۵ چاپ شفر وفصل۴۴ ترجمه آن .

۳ــ داراب هرمزیار . روایات، ج۲، ص ۲۳۰ــ۲۱۴ .

۴ــ رك : نلدکه . طبری : ص ۴۵۵ و بعد ؛ کریستنسن: سلطنت کواذ: ص ۴۴ ببعد و دو روایت از داستان مزدك در یادنامه مودی، ص۳۲۱ و ما بعد.

۵ــ نلدکه ، طبری ، ص ۴۷۴ و ما بعد . کریستنسن : رمان بهرام چوبین Romanen om Bahram Tschobin. Studier fra Sprog og Oldtidsforskning, no. 75.

منابع عمده تاریخ ساسانیان، که از کتب موجوده مورخان عربی و ایرانی بدست می‌آید، از اینقرار است: قدیمترین و مهمترین تألیفات عبارتند از: تاریخ یعقوبی (نصف اخیر قرن نهم میلادی)[1] و تاریخ ابن‌قتیبه (متوفی بسال ۸۸۹)[2]؛ در کتاب عیون‌الاخبار ابن قتیبه هم مطالب مهم راجع بتاریخ عهد ساسانیان مسطور است[3]. دیگر کتاب اخبارالطوال دینوری (متوفی بسال ۸۹۵)[4]، دیگر تاریخ‌طبری (متوفی بسال ۹۲۳)[5] دیگر تاریخ اوتیکیوس[6] (سعیدبن بطریق پیشوای مسیحیان اسکندریه متوفی بسال ۹۴۰)[7]، دیگر مروج الذهب مسعودی (متوفی در حدود ۹۵۶)[1] و کتاب التنبیه‌والاشراف همین‌مؤلف[2] دیگر تاریخ حمزه‌اصفهانی، که‌در سال ۹۶۱ تألیف‌شده‌است[3]، دیگر تاریخ‌فارسی بلعمی[4] که در ۹۶۳ از طبری نقل شده‌است دیگر

۱ـ تاریخ یعقوبی، چاپ هوتسما، ۱۸۸۳ .

۲ـ ابن‌قتیبه، چاپ ووستنفلد Wustenfeld، گوتینگن ۱۸۵۰ .

۳ـ چاپ بروکلمان Brockelmann، ج۴ـ۱ ، برلن ۱۹۰۸ـ۱۹۰۰؛ چاپ قاهره، ج۴ـ۱ ، ۱۹۲۵ ـ ۱۹۳۰.

۴ـ چاپ گیرکاس ، لیدن ۱۸۸۸ ودیباچهٔ واختلاف نسخ و فهرست این کتاب از کراچکوسکی Kratchkovsky، لیدن ۱۹۱۲ .

۵ـ چاپ دخویه، سری ۱ ،ج۲: ترجمه آلمانی توسط نلدکه موسوم به « تاریخ ایرانیان و تازیان الخ »، چاپ لیپزیگ ۱۸۷۹ .

۶ـ Eutychius

۷ـ چاپ پوکوک Pococke، ج۱و۲، ۵۹ـ۱۶۵۸. (با ترجمه آن بزبان لاتین)؛ چاپ جدید توسط شیخو، بیروت ۱۹۰۹ ـ ۱۹۰۶.

۱ـ چاپ وترجمه باربیه دومینارد؛ مخصوصاً رک به ج۲ (چاپ دوم، پاریس ۱۹۱۴).

۲ـ چاپ دخویه، جغرافیون، ج۸ ، لیدن ۱۸۹۴ ، ترجمه فرانسه ازکارادوو ، پاریس ۱۸۹۶ .

۳ـ چاپ گوتوالد Gottwald، ج۱و۲، سن پطرسبورغ ولیپزیگ ۴۸ـ۱۸۴۴ (با ترجمه بزبان لاتین) .

۴ـ متن بطبع نرسیده : ترجمه زتنبرگ H. Zotenberg، مخصوصاً رک به ج۲ (پاریس ۱۸۶۹) .

تاریخ مطهربن‌طاهر المقدسی که در ۹۶۶ تألیف گردیده است[۱] و دیگر شاهنامه فردوسی[۲] (متوفی در حدود ۱۰۲۰) . مندرجات این حماسه ملی ایران برای فهم چگونگی تمدن ساسانیان بسیار مفید ومهم‌است، حتی قسمت‌هایی‌از شاهنامه، که حاکی از ادوار افسانه‌ای مقدم برزردشت است، انعکاسی از اوضاع عهدساسانیان محسوب میشود؛ زیرا که مآخذ اصلی فردوسی درنظم شاهنامه متعلق‌بآن‌عهداست. دیگر غرر اخبارالملوك ثعالبی (متوفی بسال ۱۰۳۸)[۳] دیگر نهایةالارب‌فی‌اخبار‌ـ الفرس والعرب، که کتابی عربی ومؤلف آن مجهول وظاهراً درنیمه نخستین قرن یازدهم میلادی تدوین شده‌است[۴]. دیگر فارس‌نامه‌فارسی که در اوایل‌قرن‌دوازدهم بقلم مؤلفی که اورا ابن‌البلخی میخوانندنگاشته شده است[۵]. دیگر مجمل‌التواریخ و القصص که کتاب فارسی دیگری است و مؤلفش گمنام است و در سال ۱۱۲۶ میلادی تألیف گردیده است[۶]. مطالبی، که راجع بتاریخ ساسانیان درکتاب‌پهلوی موسوم به بندهشن می‌بینیم، مستخرج از ترجمه‌ها وتبدیلاتی است که عرب‌ها از از متن‌خوذای نامگ کرده‌اند[۷].

کتب ابن‌مسکویه و ابن‌الاثیر و مورخان جدیدتر مثل ابوالفدا و حمدالله

۱ــ چاپ وترجمه کلمان هوار Cl. Huart. مخصوصاً ج۳، پاریس ۱۹۰۳.

۲ــ چاپ مهل باترجمه فرانسه، ج۵تا۷، پاریس۷۸ــ۱۸۶۶. ترجمه(که جداگانه بطبع رسیده) ، ج۵تا۷، پاریس ۸۷ــ۱۸۷۷. چاپ تهران ۱۳۱۴، ج۷ تا ۹ . ترجمه انگلیسی توسط ا.جی.وارنر و ای.وارنر، ج۶ تا ۹، لندن ۱۹۲۵ــ۱۹۱۲.

۳ــ چاپ وترجمه زتنبرگ، پاریس ۱۹۰۰.

۴ــ تلخیص وانتخاب برون درمجله انجمن‌همایونی آسیایی، سال ۱۹۰۰، ص۱۹۵ ومابعد (مقایسه شود باهمین مجله، سال۱۸۹۹؛ ص۵۱ تا ۵۳).

۵ــ چاپ لسترانج ونیکلسون، لندن ۱۹۲۱ (سلسله اوقاف گیب، دوره جدید۱).

۶ــ ترجمه وچاپ مهل درمجله آسیایی، سری‌سوم، ج۱۱، ۱۳۰۲، ۱۴، و سری چهارم، ج۱.

۷ــ رك کریستنسن، کیانیان، ص۴۹ تا ۵۱ و۶۱ ببعد.

مستوفی قزوینی (تاریخ گزیده) ومیرخواند وغیره ازحیث اهمیت بپایه کتب سابق‌الذکر نمی‌رسند، زیراکه در خصوص تاریخ ساسانیان چندان چیزی ، که اضافه بر کتب اقدمین باشد، دربرندارند.

درباب ارتباط منابع عمده عربی وفارسی بایکدیگرماخوانندگان‌راارجاع می‌کنیم بمقدمه کتاب «تاریخ ایرانیان وتازیان» تألیف نلدکه، که‌بواسطه یادداشتها و توضیحات زیادی که دارد، واجد اهمیت خاصی است. همچنین رجـوع شود بدیباچه‌که زتنبرگ[1] برچاپی، که ازکتاب ثعالبی کرده، نوشته است نیـز مراجعه شود بتحقیقاتی، که من درکتاب خود موسوم به «کواذ اول ومزدك»[2] نموده‌ام، و مقالاتی، که درباب بوزرجمهر حکیم وابرسام وتنسر[3] نوشته‌ام. بنابر رأی نلدکه (کتاب سابق‌الذکر، مقدمه، صXXI) اوتی‌کیوس[4] وابن‌قتیبه در تواریخ خود از ترجمه ابن‌المقفع از خوذای نامگ پیروی و اقتباس کرده‌اند[5]. طبری جداگانه مطالبی را، که دراین خصوص یافته است، بدون ذکر مأخذ نقل نموده و نکاتی به تناسب مقام درباب تاریخ دولت‌عربی حیره در آن داخل کرده است. بلعمی، پس از مزج‌کردن مطالب طبری نکته چند، که از مآخذ دیگر گرفته، در آن‌واردنموده است. فارس‌نامه نیز، که بطور کلی‌تابع روایات طبری است، نکاتی که از جای دیگر اخذ کرده، افزوده است. کتاب حمزه، که خلاصه بیش نیست، حاوی مطالب بسیاری است، که از ترجمه‌ها وتحریف‌های عربی خوذای‌نامگ اتخاذ کرده‌است. مجمل‌التواریخ مبتنی برتألیفات حمزه اصفهانی است وعلاوه برکتاب مختصری، که از حمزه در دست است، صاحب مجمل سایر مؤلفات آن مورخ را، که فعلا

۱– Zotenberg

۲– گزارش آکادمی‌دانمارك.

۳– Acta Orientalia، ج۸ص۱۰۰.

۴– Eutychius

۵– مقایسه شودبا گابریلی، مجله مطالعات شرقیه، ج۱۳، ص۲۰۹ و مابعد.

اثری از آن باقی‌نیست، در پیش نظر داشته است. دینوری ازراه نسخهٔ مستقلی از خوذای نامگ استفاده کرده است ومندرجات نهایةالارب همان است، که دینوری آورده باقدری تفصیل، و از این دوحال خارج نیست، یا صاحب‌نهایه‌منبع اصلی خودرا کتاب دینوری قرار داده بوده‌است، یا کتاب اوو کتاب‌دینوری هردومأخوذ از منبع مشترکی بوده‌اند. روایات دیگری، که باز از خوذای نامگ گرفته شده، در کتابهای یعقوبی و مسعودی و کتاب مختصر مطهر و فردوسی و ثعالبی دیده میشود . سرچشمه اطلاعات فردوسی و ثعالبی یکی بوده است. در اکثرروایاتی، که مؤلفان مذکور از خوذای نامگ نقل کرده‌اند، مطالبی از سایر مآخذ پهلوی مثل آیین نامگ و گاهنامگ و تاجنامگ واندرزها و رمان های عامیانه گرفته و داخل نموده‌اند.

سرچشمه مشترکی که فردوسی وثعالبی از آن بهره‌مند شده‌اند، خودحاوی اقتباساتی از اندرزها ورمانهای عامیانه ساسانیان‌بوده‌است وفردوسی مخصوصاًاز این دوسرچشمه اخیر استفاده بسیار کرده است.

اطلاعات بسیار مهم، که مأخوذ از روایات مختلف عهد ساسانیان است ، بحدوفور درکتب‌منسوب به‌جاحظ (متوفی در ۸۶۹میلادی) آمده است، مخصوصاً درکتاب التاج[۱]، که انتساب آنرا بجاحظ رشر[۲] تردید کرده است و بنظرما این تردید صحیح نیست . در هرحال کتاب التاج ناقل روایات صحیحهٔ قدیم است . تألیف دیگر بنام کتاب‌المحاسن والمساوی[۳] است ، که محققاً انتسابش بجاحظ

۱ــ چاپ قاهره (توسط احمد زکی‌پاشا) ۱۹۱۴ : مقایسه شود باکابریلی درمجله مطالعات شرقیه: دوره ۱۱ (نم ۱۹۲۸)، ص۲۹۲ ومابعد.

۲ــ Rescher ترجمه هایی از آثـار جاحظ. چـاپ اشتوتگارت ۱۹۳۱، ص ۲۶۳ ومابعد.

Excerpte und Uebersetzungen aen Schriften des Câhiz.

۳ــ چاپ‌فان فلوتن Van Vloten . لیدن ۱۸۹۸ : ترجمه آلمانی رشر ، ج ۱

←

مخدوش است مفاتیح‌العلوم خوارزمی (که‌درحدود ۹۷۶ تألیف‌شده)[۱] و آثارالباقیه بیرونی (متوفی بسال ۱۰۴۸)[۲] و سیاستنامه نظام‌الملك ، که در ۹۳ - ۱۰۹۲ تألیف شده[۳]، همچنین حاوی روایات عدیده ازعهد ساسانیان هستند.

درسلسله کتبی، که‌مرسوم‌به‌ادب‌است وظاهراً بتقلیداندرزهای ساسانی‌رواج گرفته است، می‌توان نکات وحکایات بسیار یافت و گرد آورد. از جمله‌این‌نوع کتب علاوه بر کتاب المحاسن سابق‌الذکر، یکی کتاب الاذکیاء (عربی) ابن‌ـالجوزی است (متوفی در ۱۲۰۰)[۴]، دیگر مرزبان‌نامه (فارسی) سعدالدین وراوینی است، که در فاصله سال ۱۲۱۰ و ۱۲۲۵ تدوین یافته است[۵]. در کتب جغرافیون عرب هم‌نکات پراکنده بسیار است، مثل کتب ابن‌خرداذبه (قرن نهم) وابن‌الفقیه‌ـالهمدانی (متوفی در آغاز قرن دهم) و استخری وابن‌حوقل (قرن دهم)[۶] ویاقوت (متوفی در ۱۲۲۹)[۷] . همچنین میتوان بعضی وقایع محلی را از کتاب تاریخ

←

(اسلامبول ۱۹۲۶) وج۲ (اشتوتگارت ۱۹۲۲) . مقایسه شود با کتاب بیهقی بهمین اسم (نیمه اول قرن‌دهم)، چاپ شوالی Schwally (گیسن Giessen ۱۹۰۲)، فهرست اذرشر (اشتوتگارت ۱۹۲۳).

۱ـ چاپ فان‌فلوتن، لیدن ۱۸۹۵. اونوالا، ترجمه منتخبی ازمفاتیح‌العلوم‌الخوارزمی، مجله کاما ۱۹۲۸.

۲ـ چاپ زاخو ، لیپزیگ ۱۸۷۸، ترجمه آن بـزبان انگلیسی از همین شخص ، لندن ۱۸۷۹.

۳ـ چاپ‌شفر (پاریس ۱۸۹۲) وترجمه فرانسه آن‌توسط همین شخص.

۴ـ ترجمه رشر Rescher، گالاته ۱۹۲۵ .

۵ـ چاپ قزوینی، لیدن ۱۹۰۹ (سلسله انتشارات اوقاف گیب ۸).

۶ـ جغرافیون، چاپ دخویه، ج۶و۵و۱و۲ .

۷ـ چـاپ وستفلد ، ج۶ـ۱، لیپزیگ ۱۸۶۶؛ ترجمه مختصر فرانسه توسط باربیه دومینار (فرهنگ جغرافیایی)، پاریس ۱۸۶۱.

طبرستان ابن‌اسفندیار (تألیف شده در ۱۲۱۶)[1] و تاریخ مازندران سیدظهیرالدین المرعشی (تألیف شده درحدود ۱۴۷۶) اقتباس نمود. درخصوص فرقه‌های مذهبی عهد ساسانیان، سرچشمهٔ مهم کتاب ملل ونحل شهرستانی‌است(متوفی در۱۱۵۳)[3]، که از آیین زردشتی و مانوی و مزدکی سخن میراند. همچنین نکات مختصری راجع به‌فرقه‌های دینی آن عهد از بیان‌الادیان ابوالمعالی، که فارسی است و در ۱۰۹۲ تحریر شده‌است[4]، میتوان بدست آورد. نکتهٔ‌چند درباب دین ایرانیان‌باستان درکتاب‌فارسی موسوم به تبصرةالعوام هست، که درنصف اول قرن سیزدهم‌میلادی نوشته شده ومنتسب به سیدمرتضی‌بن داعی حسنی رازی است. درخصوص‌حمله عرب بکشورایران منبع درجه اولی دردست‌داریم موسوم به فتوح‌البلدان بلاذری (متوفی در۸۹۲)[5]. نصف اول این کتاب، که بقلم رشر[6] بآلمانی ترجمه شده‌است، مشتمل برنکاتی است، که بمناسباتی راجع بحوادث تاریخی ایران از قرن پنجم تا قرن هفتم میلادی ذکر نموده‌است.

۲ـ منابع یونانی و لاتینی

دیون‌کاسیوس (متوفی در حدود ۲۳۵ میلادی) در تاریخ روم خود، که تـا

۱ـ ترجمه مختصر آن بانگلیسی توسط برون، لیدن ۱۹۰۵(سلسله اوقاف گیب۲).

۲ـ تاریخ‌طبرستان‌ظهیرالدین مرعشی، چاپ درنB. Dorn، سن‌پطرسبورغ ۱۸۵۰.

۳ـ چاپ کودتن Cureton، ج۱، لندن ۱۸۴۶، تجدید چاپ در۱۹۲۳. ترجمه آلمانی هاربروکر Haarbrucker، ج۱، هاله ۱۸۵۰ .

۴ـ درجلد اول (ص۱۳۲ ومابعد) منتخبات متون فارسی شفر بچاپ رسیده‌است . فصل دوم آنرا پیزی I.pizzi بایتالیائی ترجمه کرده‌است. کریستنسن تمام‌کتاب را بدانمارکی ترجمه نموده. ترجمه‌کامل ایتالیایی توسط‌گابریلی. رك انتقادات کریستنسن در «جهان مشرق»، ۱۹۱۱، ص ۲۰۵ و مابعد.

۵ـ چاپ دخویه. لیدن ۱۸۶۶ .

۶ـ بخش اول، لیپزیگ ۱۹۱۷، و بخش دوم، اشتوتگارت ۱۹۲۳.

۷– Dion Cussius

سال ۲۲۹ میرسد، شرحی از تشکیل دولت ساسانی نوشته است .

کیفیت تغییر سلسله سلطنتی ایران و حوادث متعلقه بآن به‌تفصیل در تاریخ روم تألیف هردویانوس[۱] (متوفی در ۲۴۰ میلادی) مسطوراست.

اما راجع بدوره اول عهد ساسانیان اطلاعاتی ازقسمت‌های موجوده تاریخ دکزی‌پوس‌آتنی[۲] (نیمه دوم قرن سوم میلادی) و در تاریخ قیصران روم تألیف تربلیوس پسولیو[۳]، کـه در عهـددیوکلسین[۴] میـزیسته، دیده میشود. لاکتانتیوس فیرمیانوس[۵]، که معاصر مورخ سابق‌الـذکر بـود و بدین نصارا درآمـد، تاریخی مبالغه‌آمیز راجع بخشونتهای شاپور اول نسبت بوالریانوس امپراطور روم، کـه بدست ایرانیان اسیرشد، نگاشته است. اشاراتی بتاریخ عهد ساسانیان در تاریخ اورلیوس[۶]، که فلاویوس وپیس کوس[۷] در حدود ۳۰۰ بعدازمیلاد آنرا تألیف کرده است. وهمچنین مطالبی در تاریخ اوسبیوس قیصری[۸](متوفی در ۳۴۰) و درکتاب روفینوس[۹]، که متمم تاریخ روحانیون اوسبیوس را تا سنه ۳۹۵ نوشته است و در تاریخ قیصران تصنیف اورلیوس ویکتور[۱۰](قرن چهارم میلادی). که بسال ۳۶۰ختم میشود، و درکتاب اوناپیوس[۱۱] حکیم افلاطونی جدید (متوفی در حدود ۴۱۵)، که شرح وقایع سالهای ۲۷۰ تا ۴۰۴ میلادی است، بطور پراکنده دیده می‌شود. تمام این مؤلفین از تاریخ ایران آنچه را، که راجع بروابط ایران و روم بـوده ، ضبط کرده‌اند.

بـرای تفصیل جنگهای شاپور بـا رومیان منبع عمـده تاریـخ آمیانوس

۱– Herodianus
۲– Dexippos
۳– Trebellius Pollio
۴– Diocletien
۵– Lactantius Firmianus
۶– Aurelius
۷– Flavius Vopiscus
۸– Eusebius
۹– Rufiinus
۱۰– Aurelius Victor
۱۱– Euuapius

مارسلینوس است ،که از مجلدات آن فقط از جلد ۱۴ تا ۲۱ باقی‌مانده، مشتمل‌بر ذکر وقایع سالهای ۳۵۳ و ۳۷۸ است. چون آمیانوس در لشگرکشی‌های روم بآسیا در ۳۶۳ شخصاً حاضربوده تفصیل این مجادلات را نگاشته واطلاعات بسیار مهمی درخصوص ایران و ایرانیان برآن افزوده است . مورخ رومی دیگر که در لشگرکشی ۳۶۳ میلادی حاضر بوده، اوتروپیوس[1] مؤلف تاریخ ملخص روم است. مواعظ و مراسلات نویسنده مشرك به لیبانیوس[2] متوفی در ۳۹۳ و تاریخ کشیش موسوم به سوپلیسیوس سوروس[3] (متوفی در فاصله ۴۲۰ و ۴۲۵) همچنین درباب روابط روم و ایران حاوی مطالب مفیده هستند .

یکی از علماء دینی مسیحیان بنام تئودورموپسوستی[4] (متوفی در ۴۲۸) عبارت جالب توجهی راجع بآیین زروان‌پرستی زردشتیان ذکر میکند وفوتیوس خلاصه آن عبارت را نقل کرده است[5]. تئودوره[6]، که اسقف کورس[7] بوده و در حدود سنه ۴۶۰ میلادی فوت شده و درمجادلات و مباحثات دینی نصف اول قرن پنجم فعالیتی نشان داده، تاریخ روحانیون سالهای ۳۲۴-۴۲۹ را به رشته تحریر درآورده است. دراینجا مناسب است، که نام یك سلسله کتب یونانی، که موضوع آنها تاریخ روحانیون و حاوی مطالبی راجع بمجادلات مذهبی فرقه‌های نصارای شرق و مشتمل‌بر تاریخ جنگهای سیاسی و دینی دوکشور بزرگ ایران و روم است، ذکر شود. مثلاکتاب سقراط اسکولاستکوس[8] (متوفی در ۴۴۰) و کتاب سوزومن[9] (نیمه اول قرن پنجم) وکتاب اواگریوس[10]، که پس از ۶۰۰ میلادی

۱- Eutropios ۲- Libaniur

۳- Supliciut Severus

۴- Iheodore de Mopsueueste

۵- پایین‌تر فصل سوم را به‌بینید .

۶- Theodoret ۷- Kyros

۸- Sokratds Scholastikos ۹- Sozomene

۱۰- Euagrios

وفات یافته و تاریخ اوروسیوس[1] موسوم به ردکفار (قرن پنجم)، که بعنوان دفاع و تبلیغ نوشته شده وحاوی تاریخ عالم تا سنه ۴۱۷ است و تاریخ قیصران روم (تا سال ۴۱۰)، که زوسیموس[2] مشرك نوشته‌است (دراواخر قرن چهارم). بعضی اطلاعات هم درباب تاریخ پیروزساسانی ازکتاب پریسکوس[3] (قرن پنجم)بدست توان آورد.

پروکوپیوس قیصری[4]، که در لشگرکشی‌های بلیساریوس همراه او بوده و یکی‌از نویسندگان درجه اول بشمار است، کتابی که راجع بجنگ با ایرانیان نوشته، مخصوصاً ازمنابع عمدهٔ تاریخ ایران درزمان شاهنشاهی کواذاول وخسرو اول است ونکات مهم راجع باوضاع داخلی و تشکیلات دولتی ایران دربردارد. پطرس پاطریسیوس[5]، که ازجانب دربار بیزانس بحضورخسرواول بسفارت سیاسی فرستاده شد وعامل مصالحه ۵۶۲ گردید، یك سفرنامه تاریخی نوشته‌است(گزارش سفارتها[6])، که قطعاتی از آن باقی مانده‌است.

آگاثیاس اسکولاستیکوس[7] (متوفی بسال ۵۸۲) دنباله تاریخ پروکوپیوس را گرفته‌است. تاریخ حیات یوستی نیانوس، که اونوشته، برای تبیین احوال ایران اهمیت‌خاص‌دارد، زیراکه ازجمله منابع مختلفی، که داشته، بقول خودش‌مجموعه سالنامه‌های رسمی مخازن دولتی تیسفون بوده است. در آن زمان مترجمی بوده سرجیوس نام، که خسرواول اورا دانشمندترین مترجمان دوکشور میدانسته‌است. این سرجیوس بنابخواهش آگاثیاس ازنگاهبانان مخازن سلطنتی خواسته‌است، که سالنامه‌های رسمی را باونشان بدهند. پس از تحصیل اجازه، نام شاهنشاهان ایران ومدت سلطنت وکارهای مهم آنان‌رایادداشت‌نموده، بزبان یونانی‌ترجمه وبآگاثیاس

۱– Orosius ۲– Zosimos
۳– Priskos ۴– Prokopios
۵– Petrus Patricius ۶– de legat-ionibus
۷– AgathiasSchblastikos

تقدیم کرده‌است. علاوه‌براین‌ها آگاثیاس دریادداشتهای خود، که راجع بتاریخ ساسانیان نوشته، ازمنابع دیگرنیز استفاده‌نموده‌است. مثلاشرحی که راجع به‌نسب اردشیر وسرگذشت ایام جوانی او نگاشته، تحقیقاً از روایات عامه مأخوذ است. شروحی که درباب دین زردشتی تحریر کرده، خالی ازاشتباه نیست، ولی‌مشتمل‌بر نکات معتبر وسودمنداست. تاریخ مالالاس[۱] (متوفی درحدود ۵۷۸) حاوی اطلاعات مفیدی درخصوص فرقه مزدکی است.

تاریخ سنوات ۵۵۸ تا ۵۸۲ را مناندرس پروتکتور[۲] (نیمه دوم قرن ششم) ذکر کرده‌است. برای سنوات ۵۸۲ تا ۶۰۲ تاریخی از تئوفیلاکتوس سیموکاتا[۳] (قرن هفتم) دردست داریم، که درباب تشکیلات ایران مشتمل‌بر مطالب مهمه‌است. تاریخ ایام سلطنت سلاطین ساسانی، که سونکلوس[۴] (بعداز ۸۱۰) تألیف کرده، مأخوذ از یادداشتهای آگاثیاس است[۵]. برای زمان خسرو دوم وجانشینان او در تاریخ تئوفانس[۶] (متوفی درحدود ۸۱۷) و درکتابی که آنرا کرونیکون پاسکاله[۷] (قرن نهم) میخوانند، نکات مهمه مندرج است. مطالبی درباب عهد ساسانیان می‌توان ازکتب نویسندگان متأخر بیزانسی بدست آورد مثل کتاب نیکفروس[۸]، که درسالهای ۸۰۶ تا ۸۱۵ بطریق قسطنطنیه‌بوده، وکتاب‌های کدرنوس[۹] (قرن یازدهم) وزوناراس[۱۰] (متوفی بعداز ۱۱۱۸).

ویلیمس‌جکسن[۱۱] وث. کلمن[۱۲] از نویسندگان یونانی وررومی عصرساسانیان

۱- Malalas
۲- Menandros Protector
۳- Theophilactus Simokatta
۴- Synkellos
۵- رك به نلدکه طبری، ص، ۴۰.
۶- Theophanes
۷- Chronicon Paschale
۸- Nikphorose
۹- Kedrenos
۱۰ - Zonaras
۱۱- زردشت پیغمبر ایران قدیم. The prophet of Ancient Iran, Zororster چاپ جدید، نیویورك ۱۹۱۹، ص ۲۴۲ و بعد.

←

مطالبی درخصوص دیانت ایرانیان استخراج کرده‌اند وشرودفوکس[۱۲] آنها را نقل بانگلیسی نموده‌است.[۱]

۴ـ منابع ارمنی

تاریخ ارمنستان در عهد ساسانیان کاملا با تاریخ شاهنشاهی ایران پیوسته است. ازاین‌جهت در تواریخ مورخان ارمنی آن عصر نه تنها مطالب بسیار مهم راجع بسرگذشت سلاطین ایران بدست‌میآید، بلکه کیفیت‌ارتباط ایران وارمنستان از آنها مستفاد میگردد . همچنین نکات و تفاصیل بیشمار در خصوص تشکیلات کشوری و دینی و تمدنی ایران عهد ساسانیان در آن کتب مندرج است.[۲]

کتابی منسوب به آگاثانجلوس[۳] راجع بتاریخ تیرىدات پادشاه

→

۱۲ـ تاریخ دیانت ایران، ص ۶۹ و مابعد.

Fontes historiae Religionis Persicae, Bonnae, 1920.

۱– Sherwoo dFox

۱ـ مطالب موجود درادبیات یونانی ولاتینی راجع بزردشت و دین او ، مجله کاما، شماره ۱۴، ص ۸۱ و بعد.

Passages in Creek and Litnrature relating .to Zoroaster and Zoroastrisme.

راجع بمنابع یونانی و لاتینی درباب کیش مانی فصل چهارم را به‌بینید.

۲ـ پاتکانیان، تاریخ‌ساسانیان بنابراطلاعات مورخان ارمنی(بزبان روسی)؛ ترجمه فرانسه آن بقلم پرودم E.Prud'homme، پاریس ۱۸۶۶ (مستخرج از مجله آسیائی ۱۸۶۶).

Patkanian , Essai d,une histotre de la dynastie des Satsanides d'aPres les renseignements fournis par let historiens armeniens.

مهمترین آثار مورخان ارمنی را مکی تاریست‌ها چاپ و منتشر کرده‌اند.

۳– Agathangelos

ارمنستان و دعوت‌های سن گرگوار[1] ملقب بروشنی بخش و الهام‌کننده در دست است. ازین کتاب یك نسخه بزبان یونانی ویك نسخه بزبان ارمنی موجود است و مشتمل برچند بخش است، که در آغاز هریك قسمتی مستقل، بوده، ولی بعدازسال ۴۵۶ آنهارا بهم پیوسته‌اند[2]. قصه‌ها و روایتهای افسانه‌آمیز درباب ظهورومسیحیت در ارمنستان ونکاتی چند در خصوص دوره اول سلطنت ساسانیان در این کتاب مندرج است[3]. یك کتاب کهن دیگر، که مؤلفش نامعلوم وعنوانش سرگذشت نرسس پاك[4] است، دراین باب قابل مراجعه است. تاریخ ولایتی از ارمنستان موسوم به تارون[5]، که تألیف زنوب[6] اسقف سریانی است، اززمان سن گرگوار[7] سابق‌الذکر حکایت می‌کند. اما صحت واعتبار آن مشکوك است. دنباله آنرا یوحنای ممکونی[8] نوشته است.

تاریخ ارمنستان تألیف فوستوس بیزانسی[9]، که در نیمه اول قرن پنجم

۱– Saint — Crègoire

۲– دك گوتشمید، Kleine Schriften ج۴، ص۳۹۲ و بعد. کتاب اگاثانك Agathanse ارمنی را ترمکرتیچیان G. Ter - Mkrtitschian وکاناپانس S. Kanayeauc باانتقادات علمی بچاپ رسانیده‌اند (تفلیس ۱۹۰۹).

۳– دولاگارد P. de Lagarde (گوتینگن ۱۸۸۷) متن یونانی آنراچاپ کرده و متن ارمنی آن درونیز بسال ۱۸۶۲ نشریافته و ترجمه فرانسوی آن درمجموعه‌مورخان ارمنی لانگلوا بچاپ رسیده است. مقایسه شود باپیترس، Analecta Bollandiana ج۱۰، ص۲۰.

۴– Sain Nerses چاپ ونیز ۱۸۵۳، ترجمه فرانسه درمجموعه لانگلوا، ج۲، ص۲۱ و بعد.

۵– Taraun ۶– Zenob

۷– چاپ ونیز ۱۸۳۲، ترجمه فرانسه مجموعه لانگلوا، ج۱، ص۳۳۷ ومابعد.

۸– چاپ ونیز ۱۸۳۲، ترجمه فرانسه لانگلوا، ج۲، ص۳۶۱ ببعد.

۹– Faustus

تألیف شده و تقریباً احوال سالهای ۳۲۰ را تا ۳۸۵ در بردارد[۱]، ازلحاظ تاریخ ایران درقرن چهارم‌میلادی کتاب نسبة معتبری است .

ازنیك کولب[۲] در مابین سنوات ۴۴۵ و ۴۴۸ کتاب خودرا، که موسوم به «ردبرفرقه‌ها » است، تألیف کرده و مشتمل برمطالبی راجع بآراء زردشتیان آن عصر است[۳].

تاریخ ارمنستان لازارفارپی[۴] ، که در سال ۵۰۴ نوشته شده[۵]. مشتمل بروقایع سالهای ۳۸۸ تا ۴۸۵ میباشد. لازار مورخی عالیمقام است، که رعایت بیطرفی را نیز نموده[۶]. بعکس کتاب «تاریخ وردن وجنگ ارمنیان» (وقایع سالهای ۴۵۱ - ۴۳۹) تألیف الیزه واردایت، که ظاهراً در نیمه اول قرن‌هفتم میزیسته[۷]، چندان‌قابل

۱- چاپ ونیز ۱۸۳۲ و۱۸۸۹، وسن پطرسبورغ ۱۸۸۳ (چاپ پاتکانیان؛ ترجمه فرانسه، لانگلوا، ج ۱، ص ۲۰۲ به‌بعد . ترجمه آلمانی لوئر M. Lauer ، تحت‌عنوان Des Faustus von Byzanz Geschichte Armeniens: کلن ۱۸۷۹؛ مقایسه شود با پیترس، تلخیص بولتن ادبی آکادمی پادشاهی‌بلژیك، سری پنجم، ج ۱۷ (۱۹۳۱)، ص ۱۶ ببعد.

۲- Eznik de Kolb

۳- چاپ ونیز ۱۹۱۴ (تجدید طبع چاپ ۱۸۲۶)؛ ترجمه فرانسه توسط لووایان دوفلوریوال Laillant de Florival (پاریس ۱۸۵۳)وتلخیص آن‌درمجموعه‌لانگلوا. ج ۲، ص ۳۷۵ و بعد. ترجمه آلمانی توسط‌شمید J. M. Schmid تحت عنوان Eznik. widerdie Sekten ، وین ۱۹۰۰. مقایسه‌کنید باکتاب ماریه L. Mariès درباره ازنیك کلبی Le De Deo d' Eznik de Kolb، پاریس ۱۹۲۴.

۴- Lazar de Pharp

۵- اکینیان، ج ۱، ص ۳۷۴.

۶- چاپ ونیز ۱۸۷۳، چاپ تفلیس ۱۹۰۴ (بتصحیح و تحشیه ترمکرتیچیان و مالخاسیان)؛ لانگلوا، ج ۲- ص ۲۵۹ وبعد.

۷- اکینیان، ص ۳۷۲.

اعتنا نیست واز روی کمال تعصب نوشته شده[۱].

تاریخ لشکرکشی های هرقل بایران تألیف سبئوس[۲] باختصار وقایع ایران را از زمان پیروز تاسال ۵۵۹ ذکرکرده وراجع به۵۰ سال اخیـرعهد ساسانیان و آغاز تسلط عرب مفصلتر نوشته‌است[۳].

تاریخ ارمنستان منسوب به موسی‌خورنی[۴] تألیفی است، که ظاهراً در قرن نهم میلادی شده، و از دوره ساسانیان مطالب سودمند و مفصل در بـردارد[۵] . از ملحقات تاریخ موسی شرحی اجمالی است درباب ممالك قلمرو ساسانیان، کـه حائز اهمیت فوق‌العاده است. آخرین چاپ این مبحث جغرافیایی‌موسی خورنی همان است، که مارکوارت با ترجمه‌آلمانی همراه تألیف خودموسوم‌به«ایرانشهر بنا برروایت موسی خورنی»[۶] منتشرکـرده است. شرح و تفسیر و انتقادت بسیار مفصل وبحث‌های تاریخی وتپوگرافی ، که نویسنده آلمانی مذکور باین کتاب افزوده است، آنرا برای مطالعه کنندگان تاریخ دوره ساسانی مخـزنی ضروری

۱ـ چاپ‌ونیز، ۱۸۵۹؛ چاپ‌میکائل‌پرترگال Michael P' orthugal ۱۹۰۳؛ لانگلوا، ج۲، ص۱۷۷ وبعد، اکینیان، ص۳۷ وبعد.

۲– Sébeos

۳ـ چاپ پاتکانیان، سن پطرسبورغ ۱۸۷۹؛ ترجمه ماکلر F. Macler پاریس ۱۹۰۴.

۴– Moses Xorenaci

۵ـ چاپ ونیز ۱۸۶۵، چاپ‌انتقادی توسط ابلیان M. Abeliau وهاراطـونیان S. Haruthiunian تفلیس؛ لانگلوا، ج۲،ص۵۳ ومابعد. راجع بمسئله‌زمان‌حیات‌موسی دروغی رك.مارکوارت تحقیقات ایرانی Untersuchungen von Iran ج۲، ص ۲۳۵، وکوکازیکا Caucasica، سال ۱۹۳۰، ص۷۷–۱۰؛ واکینیان‌درمجله‌شرق‌شناسی وین، ۱۹۳۰، ص۲۰۴ وبعد.ملاکر Mlaker، ارمنیکا Armenica، ۱۹۲۶،ص۱۲۲؛ مجله شرقی وین،۱۹۳۵، ص۶۸–۲۶۷ .

۶– Drânschahr nach Geographie des Ps. Moses Xorenai

و مرجعی لازم ساخته است .

از تواریخی که برای سرگذشت عهد ساسانیان در درجه دوم اهمیت است، باید کتاب هجوم عرب تألیف اووند[1] (گووند[2] قرن هشتم) را نام برد. همچنین تواریخ متأخر از او مثل تاریخ ارمنستان طوماس آرتسرونی [3] (قرن دهم) [4] و تاریخ آلبانها تصنیف موسی کالانکواسی[5](قرن دهم)و تاریخ ارمنستان آسولیك[6] (قرن یازدهم) وترجمه ارمنی تاریخ میشل سریانی[7] (قرن دوازدهم) و امثال آن.

پاتکانیان[8] در کتاب خود مندرجات همه این کتب را مورد استفاده قرار داده است.

۵- منابع سریانی

کتبی که مسیحیان بزبان سریانی نوشته‌اند ، از مآخذ مهمه تاریخ دولت ساسانی بشمار است. نخست باید ازچند تاریخ نام برد، که لااقل چهار عدد آنها را معاصرین ساسانیان نوشته‌اند. از اینقرار:

تاریخ استی لیتس دروغی[9] کتابی است، که در حدود سال ۵۰۷ میلادی تألیف شده و حاکی از وقایع ۴۹۴ تا ۵۰۶ است، و بخطا آنرا باستیلیتس نسبت

۱- Levond ۲- Ghévond

۳- Thomas Artsruni

۴- ترجمه درمجموعه مورخان ارمنی بروسه Brosset, Collection d' historiens armeniens سن‌پطرسبورغ ۱۸۷۴.

۵- Kalankvaci ۶- Aaolik

۷- Michel le Syrien ۸- patkanian

۹ - Pseudo—Ssylites متن تاریخ یوشع استی‌لیتس با ترجمه آن توسط رایت W. Wright، ۱۷، کمبریج ۱۸۸۲ The Chronicle of Joshua the Stylite
مقایسه شود با کریستنسن، کواذ بخش ۱ ، ص ۵ ومابعد.

داده‌اند[۱]. این کتاب یکی ازمنابع عمده تاریخ‌نیمه اول عهدسلطنت کواذاول‌است و در فصول مقدماتی آن خلاصه زمان‌مقدم برقباد را، یعنی از جلوس‌پیروز ببعد، ذکر میکند.

تاریخ ادسا، که قدری بعداز ۵۴۰ بتألیف آمده،شامل وقایع زمانی است که از۱۳۲ قبل ازمیلاد تا ۵۴۰ بعد از مسیح را فرامیگیرد[۲]. از جمله منابـــع این کتاب یك تاریخی ازایران بوده، که فعلا موجود نیست.

تاریخ اربل، که از نیمه قرن ششم‌است، تاریخ مسیحیت این‌ایالت‌را ازقرن دوم تا حدود سال۵۵۰ میلادی روایت می‌کند. بنابر رأی پول‌پیترس[۳] اعتبار این کتاب خیلی مشکوك است، ولی بعقیده مسینا این نظر فقط دربـــاره قسمت آخــر کتاب صحیح است، که موضوع آن ذکر آزار مسیحیان توسط شاپـــور دوم و وقایع بعداز آن‌است[۴].

۱ــ رك بمقاله آبه‌نو L' Abbé Nau در Suppl de Porient chrétien ۱۸۹۷ وکتاب دوال Duval موسوم بادبیات‌سریانی Littelatuie sylisque، چاپ دوم، ص ۱۸۸.

۲ــ هالیر. تحقیقات درباب تاریخ‌الرهـــا : متن‌سریانی و ترجمه آن بآلمانی در مجموعه « متون و تحقیقـــات » کبهارد و هارناك ، ج ۹ ، بخش ۱ (لیپزیگ ۱۸۹۲) L· Hallier, Untersuchungen uber die Ederrenische Chronik mit dem syrischen Text und einer Uebersetzung. «Texte und Untersuchungen» von Gebhardt und Harnack. ؛ چاپ جدید این کتاب توسط گیدی Guidi؛ ترجمه لاتینی آن‌در مجموعه‌کتب مقدس مسیحی مشرق Corpus scriptorum christianorum oriensalium. Script. Syr· ser. III, t. IV, Par s l

۳– P. Paul Peeters

۴ــ مینگانا Mingana ؛ منابع سریانی Sources Syriaques · ج۱ ، ص ←

تاریخ اجمالی موسوم به بی‌نام گویدی[1] قدری بعداز سال ۶۷۰ نوشته‌شده است و از روی منبع معتبری، که داشته حوادث تاریخ ایران را بعداز مرگ هرمزد چهارم، که در ۵۹۰ واقع شد، شرح داده وسوانح بعداز آن‌سال را، که‌خودبچشم دیده تا بعداز انقراض دولت‌ساسانی برشته تحریر کشیده است.

تاریخ الیاس‌نصیبینی، که در سال ۱۰۰۸ میلادی نوشته شده، درمقدمه خود جدولی دارد، که شامل‌سنوات عهد پادشاهان ساسانی نیزهست. این کتاب‌را لامی[6] طبع کرده است[2]. نسخه سریانی آن باترجمه لاتینی باهتمام بروکس[3] و شابوت[4] چاپ گردیده است.[5]

→

VII–XI و ۱۵۹–۱۶۱؛ زاخو، تاریخ اربل Die Chronik von Arbel ، رسالات آکادمی پروس، ۱۹۱۵، شماره۶، هارناک، ماموریت وانتشار مسیحیت A. Harnack, Die Mission und Ausbreitung des Christentums. چاپ چهارم، ج۲ (لیپزیگ ۱۹۲۴)؛ ص۶۸۳ وبعد؛ پیترس P. Peetert شهید ادیابن Analecta Le «Passionaire d' Adiabene» در Bollandiana ج۲۳، ص۲۶۳ و ۳۰۲ ومابعد، مسینا در Orientalia، ج۶، ص۲۳۳ وبعد. (رم ۱۹۳۷).

۱– P. Anonyme de Guidi این تاریخ راکیدی درمجموعه هشتمین‌انجمن بین‌المللی مستشرقین‌در استکهلم (۱۸۸۹) چاپ کرده است و نلدکه آنرا باترجمه‌وتفسیر و انتقادات در گزارشهای آکادمی امپراطوری اطریش وین، قسمت تاریخ وفقه‌اللغه (۱۸۹۳)، ج۱۲۸، انتشار داده است؛ چاپ جدید درمجموعه کتب مقدس، مسیحیان‌مشرق، متون سریانی، سری۳ جلد۴ .

۲– الیاس نصیبینی و تاریخ او Elie de Nisibe et sa chronologie بروکسل ۱۸۸۳.

۳– Brooks ۴– Chabot

۵– تاریخ الیاس مطران نصیبین، ۲ جلد (مجموعه کتب مقدس مسیحیان مشرق، متون سریانی، سری۳، ج۷و۸) Eliae Metropolitae Nisbeni Opus chronologicum

دیگر ازتواریخ مهمه کتاب میشل سریانی بطریق انطاکیه (۱۱۶۶-۱۱۹۹) است[۱].

گریگوربورس بارهبراوس[۲] (ابوالفرج)، که در سال ۱۲۸۶ فـوت شده، صاحب دوتاریخ است. یکی تاریخ سوریه[۳] دیگر تاریخ روحانیت[۴] کتاب میشل ـ سریانی یکی ازمنابع بسیار معتبر اومحسوب میشود[۵] . تاریخ عربی یا رهبراوس[۶] نسخه جدیدی است ازتاریخ سوریه سابق الذکر.

برای تاریخ نصرانیت درایران عهدساسانی باید رجوع بکتب ذیل نمود : فتاوی انجمنها[۷]، کتاب حکام تألیف طوماس مرگائی، کـه در ۸۴۰ نـوشته شده است[۸]، ازروابط فرقه نستوری باپادشاهان ایران بحث میکند وتاریخ عهد هرقل و خسرو دوم را شرح میدهد. دیگر ترجمه احوال بطریق‌های نستوری ماربهای اول[۹]

---

۱ ــ ناشر ومترجم فرانسه شابو J. B. Chabot ، ۴ جلد ، پاریس ۱۹۱۰ ـ ۱۸۹۹ .

۲-Grigorus Barhebraeus ۳- Chronicon Syriacum

۴- Chronicon ecclesiasticum

۵ـ تاریخ سوریه رابجان انتشار داده است (پاریس ۱۸۹۰)، تاریخ روحانـی را ابلوس Abbeloos ولای Lamy در۳ جلد درلوون (بلژیك) در سالهای ۶۷-۱۸۷۲ منتشر کرده‌اند.

۶ـ ملخص تاریخ سلسله‌ها Histoire abregée des dynasties ، چـاپ سالهانی P. Salhani، بیروت ۱۸۹۰ .

۷ـ لاگارد، آثار فقهی سریانیان، وین ۱۸۵۶ . p. de Lagarde, Reliquiae Juris ecclesiastici syriace.

۸ـ کتاب حکام The Book of Governors، متن سریانی وترجمه انگلیسی والیس بوج در ۲ جلد، لندن ۱۸۹۳.

۹- Mârabhâ

و سبریشوع[۱] و دنحا[۲] ویهبلاهای ثالث[۳] وشرح زندگی ربن‌هرمزد.[۴]

کتب اعمال شهدای ایران[۵] نه تنها برای دانستن آزار و تعقیب عیسویان ایران، بلکه برای تمدن ساسانیان بطور کلی ازمنابع بسیارمعتبر محسوب‌میشوند.

از جمله کتب دینی سریانیان، که وضع عیسویان ایران را درعهد ساسانی روشن می‌کند، باید رساله تبیینیه افرا آت[۶] را نام برد[۷]، که ترجمه واقتباس‌مجموعه قوانین ساسانیان است بزبان سریانی (رجوع شود بصفحهٔ این کتاب).

همچنین چند کتاب رد واثبات وجدال‌قلمی ازاین زمان باقی‌است، که مارا

۱– Sâdricho ۲– Denha

۳– YahbalâhâIII بجان Bddjan ، تاریخ مریابهه وسه بطریق دیگر وغیره Histoire de Mar Yabalaha et trois autres patriaaches etc پاریس ۱۸۹۵.

۴– تاریخ ربن‌هرمزدایرانی The History of Rabban Hormizd the Persian، متن سریانی وترجمه انگلیسی‌والیس‌بوج Wallis Budge، ج۱و۲(کتب سامی لوزاک، ج۱۱–۹، Luzac's Semitic Series).

۵– اعمال شهدای مقدس Acta Sanctorum Martyrum، چاپ آسمانی، ج۱، رم۱۷۴۸؛ بجان، اعمال‌شهیدان ومقدسان Acta Martyrum et Sanctorum ج۲ و۴، پاریس ۱۸۹۱ و ۱۸۹۴. هوفمان، اعمال‌شهدای ایران، لیپزیگ ۱۸۸۰.

این کتاب دارای ضمایم بسیار مفیداست. برون O. Braun، منتخبی از اعمال شهدای ایران مونیخ ۱۹۱۵ . نیز مقایسه شود با پول‌پیترس Paul Peeters در Analecta Bollandiana، ج۴۳، ص۳۰۴–۲۶۱ وجلد ۴۹، ص۲۱–۵.

۶–Afraât

۷– چاپ پاریسو Parisot درمجموعهٔ سریانی Patrologia syriaca، ج۱ (پاریس ۱۸۹۴)؛ ترجمه آلمانی از برت Bert در «متون و تحقیقات» «Texie und Untersuchungen» گبهاردت Gebhardt و هارناک Harnak ، ج۳ ، لیپزیگ ۱۸۸۸ .

از افکار وعقاید دینی آن‌عهد در ایران و آسیای غربی واقف میکند ازقبیل: محاربه قلمی آذرهرمزد واناهیذ باموبذان موبذ[1]، که مسلماً از عصر ساسانی است،وجلد یازدهم شروح تئوردوربارکونای[2] ، که ظاهراً در حدود سال ۸۰۰ تألیف شده ، آراء گنوستیک‌ها را باختصار و عقاید زردشتیان ومانویان را بتفصیل بیان‌میکند[3].

تفاصیل دیگری راجع بمانویه در ترجمه سریانی یکصدوبیست و سومین رسالهٔ تبیینیه‌سور انطاکی[4] بدست توان‌آورد. مؤلف این کتاب،که اصل آن از بین رفته[5]، سور است،که از ۵۱۲ تا ۵۱۸ بطریق انطاکیه بوده است.

۶- منابع چینی

در سفر نامه یکی از زوار بودایی چین موسوم به هیوئن تسیانگ (هوان تسانگ) ، که در سنه ۶۲۹ - ۶۳۰ مسافرت نموده، یادداشت کوتاهی راجع بایران آن زمان مسطور است . ولی باید دانست،که سیاح مزبور شخصاً ایران را ندیده و فقط مسموعات خود را درباره این کشور و ساکنین آن یادداشت

۱- نلدکه،مناقشات‌سریانیان علیه‌دین‌ایران Syrische Polemik gegen die persische Religion در جشن نامه‌رت Festgruss an R. v. Roth ، ص ۳۵ وبعد.

۲- Theodore bar Konai

۳- پونیون، کتیبه‌های ماندائی جامهای خوابیر (پاریس ۱۸۹۸): ص۲۳۲-۱۰۵ ؛ H. Pognon, Inscriptions mandaites des Coupes de Khouabir کومون . تحقیقات درباب مذهب مانوی Recherches sur le manicheisme بروکسل ۱۹۰۸، ص۸۰-۱؛ بنونیست، جهان شرق.۱۹۳۲،ص۲۱۵-۱۷۰ .

۴- Sevère

۵- کومون، تحقیقات مانوی، ص۱۷۲-۸۳.

کرده است[۱].

نلدکه در ملحقاط کتاب خود موسوم به « تاریخ ایرانیان و تازیان (صفحه ۴۰۰ ومابعد) جدول آغاز وانجام سلطنت پادشاهان ساسانی را برطبق مآخذ شرقی وغربی ومسکوکات قدیم ترتیب داده وپس‌از آن شجره نسب ساسنیان را افزوده است و هرتسفلد بعد از وقوف‌برمندرجات کتیبه پایکولی[۲] بعضی از قسمت‌های آنرا اصلاح کرده است.

۱ـ بیل، ص ۲۶۹ ـ ۲۷۷ مقایسه شود با شدر: ایرانیکا (رسالات انجمن علمی گوتینگن)، Irahica (Abh.d.Ges.d. wiss.zu Gottingen, phil. hist.Kass. 1934). ص۵۴ .

۲ـ هرتسفلد، پایکولی، ص۵۱. راجع به تقویم دوره ساسانی پایین‌تر فصل سوم را به‌بینید .

فصل اول

تأسیس سلسلهٔ ساسانی

پارس در زمان سلوکیان واشکانیان ـ بازرنگیان وخانواده ساسان ـ شورش پابگ و پسرانش ـ فتوحات اردشیر و انقراض سلسله اشکانی ـ کتیبه تاجگذاری اردشیر ـ شهراستخر ـ قصروآتشکده فیروزآباد ـ دولت حیره ودولت غسانیان ـ شخصیت اردشیر ـ اردشیر درافسانه‌ها[1].

ازتاریخ ایالت پارس درزمان سلوکیان واشکانیان اطلاع بسیار کمی دردست است. سکه‌هایی، که درپارس کشف شده[2]، نام چندتن از پادشاهان رامعرفی میکند.

---

۱ ـ درتاریخ قدیم معروف بدکمبریج The Cambridge Ancient History، ج ۱۲ من بطور اجمال شرحی درباب تمدن ایران درقرون اول عهد ساسانی بیان کرده‌ام.

۲ ـ لوی، مجله شرقی آلمان، ج ۲۱، ص ۴۳۰ ومابعد؛ مردتمان Mordtmann، مجله سکه‌شناسی Zeitschrift fur Numismatik، ج ۴، ص ۱۵۲ و مابعد، ج ۷، ص ۴۰ ومابعد؛ گوتشمید: تاریخ ایران وهمسایگانش، ص ۱۵۷ ومابعد؛ یوستی در فقه‌اللغه، II، ص ۴۸۶ ومابعد؛ آلوت دولافوی Allotte de la Fuye: مطالعه درباب مسکوکات پارس، مجله آسیایی، ۱۹۰۶، ص ۵۷۷ و مابعد؛ مورگان، گزارش اجلاسات آکادمی ←

ولی نمی‌توان توالی سلطنت آنان را بطور تحقیق معین نمود. بعضی از این سلاطین همنام پادشاهان هخامنشی بوده‌اند (مثل ارتخشتر[۱] = ارتاگزرسس[۲]، داریو[۳] = داریوش) و بعضی از آنان نام خودرا از افسانه‌های باستانی اقتباس کرده‌اند (مثل منوچیتر[۴] که مقتبس ازمنوش چیتر[۵] پادشاه داستانی مذکور در یکی از یشت‌های اوستاست). اسامی و تصاویری براین سکه‌ها نقش شده از بقای آداب ورسوم باستانی درایالت پارس که مهد سلطنت هخامنشیان بشمار است، حکایت می نماید.

درعهد پادشاهی سلوکی‌ها (قرن سوم ق . م .) درایالت پارس چهار شهریار حکمرانی می کرده‌اند، که آنانرا فرترك[۶] یعنی والی میخوانده‌اند.[۷] اینان دسته اول ازشاهان پارس هستند. سکه‌هایی که ازاین والیان بجای مانده دریکطرف صورت صاحب سکه را با عبارتی بخط آرامی نشان میدهد و در جانب دیگر آن تمثال پادشاه دیده می‌شود، که برتختی نشسته و به‌پرچمی می‌نگرد. این‌پرچم شبیه رایتی

⟵

موسوم به Academie des Inscr,etBelles-Lettres، ۱۹۲۰: ص۱۳۴ ومابعد؛ G.F.Hill، فهرست مسکوکات یونانی در عربستان و عراق و ایران، Cat. of Greek Coins of Arabia-Mesopotamia and Persia، لندن ۱۹۲۲؛ هرتسفلد، پایکولی: ص۶۸ ومابعد.

۱– Artakhshatr　　۲– Artaxerxe

۳– Daryav　　۴– Manutchitr

۵– Manushtchithra　　۶– frataraka

۷ـ آندرآس این کلمه را چنین خوانده است (فرترکا) ؛ رك Epigraphik Ephermis fur Semitische، ج ۴، ص۲۱۳؛ میه‌بنونیست، صرف و نحو فرس قدیم، ص ۱۵۹؛ ایلرس Eilers، ۱۱۷: نامهای کارداران ایرانی طبق کتیبه‌های میخی Iranische Beamtnnamen in der Keilschriftlichen Ueberlieferung، ج۱، ص۱۱۹ هرتسفلد این کلمه را فرت‌دار fratadara ... ر.ك. (دین، ص ۲۰۶) فرت‌دار fratadara خوانده‌است.

است، که در موزائیك معروف «جنگ اسکندر و دارا» ترسیم کرده‌اند.[۱] در بعضی سکه‌ها پادشاه دربرابر آتشگاه یا معبدی ایستاده وهمان پرچم در نزدیك او دیده میشود. در سکه وات فرذات اول[۲] تصویر اوزهرمزد بابل گشاده در روی آتشدان رسم شده‌است. یکی‌ازاین والیان وهوبرز[۳] نام داشته‌است، که گویا همان ابرزس[۴] باشد، که مقدونیان ساخلوی پارس را قتل عام کرد (قرن سوم ق .م.)[۵] دسته دوم از شهریاران پارس ، که در قرن دوم ق . م . حکمرانی کرده‌اند و مانند سلاطین سلسله‌های بعد لقب شاهی داشته‌اند، همچنین سکه‌هایی بیادگار گذاشته‌اند در مسکوکات این سلاطین، که دو نفر بوده‌اند، نقش معبد وپرچم سابق‌الذکر ترسیم شده‌است با این اختلاف، که دربالای پرچم تصویر مرغی (که گویا عقاب است) دیده میشود؛ اما دسته سوم شاهان پارس، که سه نفر بوده‌اند و در قرن اول ق .م . سلطنت میرانده‌اند، همچنین سکه‌هایی دارند، که تصویر شاه را درحال عبادت در برابر آتشدانی نشان میدهند. سکه‌های دسته چهارم شاهان پارس[۶](بین قرن اول ق.م. و آغاز قرن سوم بعداز میلاد) نیز اغلب شاه را درحالتی نشان میدهند، که دست راست را دراز کرده و در مقابلش هلالی و ستارهٔ ترسیم شده‌است .

***

شورش و اختلالی، که درآغاز قرن سوم میلادی درایالت پارس حکمفرما بود، انحطاط قدرت اشکانیان را در آن عهد آشکار میسازد[۱]. ظاهراً هر شهری، که

۱ــ راجع به **درفش کاویان** ، پائین‌تر فصل دهم را به‌بینید .

۲ــ Vatfradhat ۳ــ Vahuburz

۴ــ Oborzos

۵ــ گوتشمید : تاریخ ایران الخ ،ص۲۸؛ هرتسفلد. پایکولی،ص ۶۹ .

۶ــ مردم پارس از خود پادشاهانی داشتند. اما این شاهان دارای قدرتی نبودند ، زیرا تابع شاهان پارت بودند (استرابون،کتاب ۱۵: فصل۳: فقره ۳وفصل۳. فقره ۲۴).

۷ــ تقریبا در حدود سال ۱۹۶ میلادی ولاگاز چهارم شورش بسیار خطرناکی را در فارس فرو نشاند . رك بآن قسمت از تاریخ دیاتی آربلا ، که مارکوارت درکتاب خود بنام فهرست مراکز ایالات ایرانشهر(چاپ مسینا) ،ص ۹۳ــ۹۴، ترجمه کرده‌است .

تا اندازه قابل اعتناء بوده، پادشاه کوچکی داشته‌است. مهمترین این امارات کوچك شهر استخر بود، که پایتخت پادشاهان باستانی پارس محسوب میگردید. دراین تاریخ شهر استخر بدست گوچیهر از سلسله بازرنگیان افتاد.[۱] این شخص گویا از سلاله همان کوچیهر باشد، که در قرن اول میلادی برادر خرد ارتخشترنام را بقتل آورد[۲]. همچنین در گوپانان (ناحیه دارابگرد) ودر کونوس(؟)و لوروير(؟) سلسله‌ها کوچکی از شاهان محلی وجود داشتند. قرائت صحیح این اسامی جغرافیایی که طبری نقل کرده[۳]، میسرنشد ولی از عبارات طبری معلوم میشود، که این نامهارا از منابع صحیحه نقل کرده‌است.

ساسان که مردی از دودمان نجبا بود، بازنی ازخانواده بازرنگی، که‌نامش ظاهراً دینگ بود، وصلت کرد[۴]. ساسان‌درمعبدآناهید(آناهیتا)درشهر استخرسمت ریاست داشت. پس‌از اوپسرش پابگ جانشین‌شد و روابط خودرا با بازرنگی‌ها مغتنم شمرده، یکی از پسران خود راکه اردشیر (ارتخشتر) نام داشت، در دارا بگرد[۵] بمقام عالی نظامی ارگبذ[۶] رسانید. تقریباً بعد از سال ۲۱۲ میلادی اردشیر چند تن از ملوك پارس را مغلوب و هلاك کرد و مقام آنان را صاحب شد. مقارن این احوال پابگ بر گوچیهر شاه، که خویشاوند او بود، شورید و مکان گوچیهر را، که معروف به‌کاخ سفید[۷] بود، بتصرف آورد و گوچیهر را کشته، خودبراریکه

۱ــ ویکاندر (مردان. ص۶ ـ ۱۰۵) کلمه **وازرنگ** Vazrang راعنوان امرای پارس می‌داند.

۲ــ نك یوستی. نام نامه، کلمه گئوچیثر Gaocithra.

۳ــ چاپ دخویه، ص ۸۱۵ ؛ نلدکه، ص ۶.

۴ــ کتیبه کعبه زردشت.

۵ــ کارنامه در نسب اردشیر باخدای نامه و کتیبه‌های اردشیر وشاپور اختلاف دارد (مقایسه شود باآگاثیاس).

۶– Argabadh

۷ــ شهر نسا در شمال شیراز.

سلطنت نشست.

البته اردشیر مایل بود، که پادشاه سرتاسر ایالت پارس شود، ولی پابگ از قصد پسر جاه‌طلب خود هراسان شده، نامه بحضور شاهنشاه اردوان(اردوان پنجم) طلبید، که تاج گوچیهر را بسرفرزند ارشد خویش شاپور گذارد.

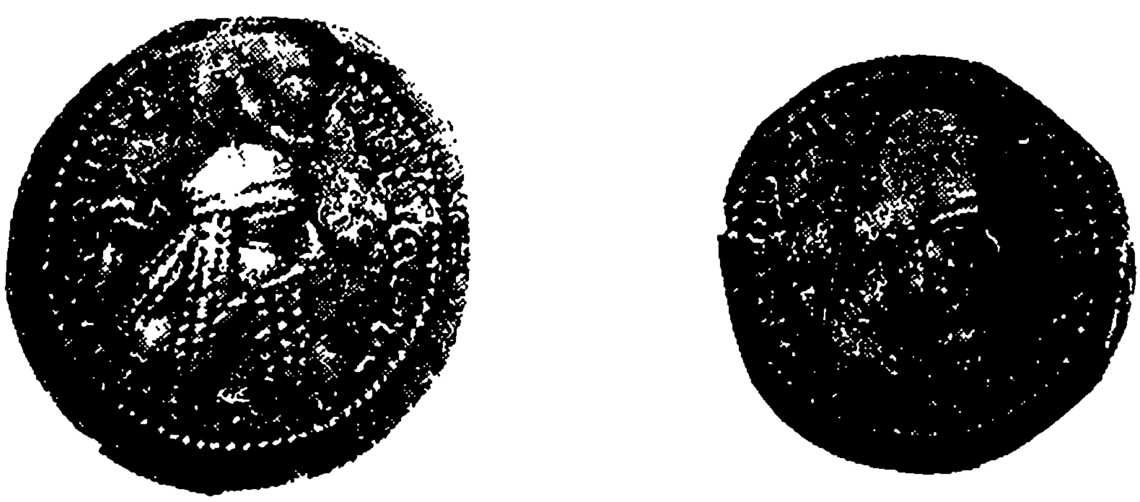
شاهنشاه درپاسخ نوشت، که او پابگ وپسرش اردشیر را یاغی میشناسد. پابگ اندکی بعدازاین واقعه بدرود حیات گفت و شاپور بجای او نشست. میان او و برادرش اردشیر نزاع درگرفت. اتفاقاً شاپور بطور ناگهانی وفات یافت وسبب را چنین نوشته‌اند، که هنگام حمله بدارا بگرد، شاپور درخانه ویرانه فرود آمد غفلةً سنگی از سقف جداشد واورا ازپای درآورد. برادران دیگر تخت و تاج را باردشیر تقدیم کسردند و بدینسان او درسال ۲۰۸ میلادی شاه شد.[۱] اردشیر چندی بعد برای جلوگیری از خیانت وطغیان برادران فرمان داد، کـه همه‌آنـان را بقتل آوردند. اردشیر بعدازآنکه طغیان دارا بگرد را فرونشاند، باستحکام مبانی‌قدرت خویش پرداخت و ایالت کرمان، که در جوار کشور او بود، مسخر و پادشاه آنجا موسوم به ولخش[۲] را اسیر کـرد. سواحل خلیـج فارس جـزو قلمرو آن شهریار جهانگشا گردید. گویند دراین ناحیه سلطانی بوده، که مردم او را چـون خدایـی می‌پرستیده‌اند. ؛و وی بدست اردشیر از پای درآمـد. اردشیر بعداز بسط قدرت خود درتمام پارس و کرمان، که دنباله جغرافیائی[۳] آن بشمارمیآید، فـرمان داد تـا درگور (فیروزآباد کنونی) قصری وآتشکده‌ای برآوردند و یکی‌از فرزندان خود را، که هم اردشیر نام داشت، والی کرمان کرد.

عاقبت میان اردشیر وشاهنشاه اشکانی‌جنگ درگرفت. اردوان پادشاه‌اهواز

۱ــ این تاریخ درکتیبه شهر شاپور ذکـر شده است. رك ملاحظات کریستنسن در مقاله گیرشمن، مجله صنایـع آسیایـی ج ۱۰، شماره ۳،ص ۱۲۸ ــ ۱۲۷ مقایسه کنید بالوی، اورینتالیا ۱۹۴۱،ص ۲۹.

۲– Valakhsh ۳– Hiuterland

(خوزستان) را فرمان داد، که بجنگ اردشیر شتافته، اورا مغلولا بتیسفون فرستد . اردشیر مهلت نداد . بعداز آنکه شاذ شاهپور شهریار اصفهان را مغلوب و هلاک کرد، روبه‌جانب‌اهواز نهادوشهریار آنجاراکاملامغلوب‌وکشوراورا بقلمروخود ملحق نموذ. آنگاه ولایت کوچك میشان[1] را، که درمصب شط دجله وساحل‌خلیج فارس بود، بتصرف آورد. این ولایت دردست اعرابی بود ، کـه از عمان آمـده بودند وپیشروطوایف عربی محسوب میشوند، که درست درآغازسلطنت ساسانیان ناحیه حیره را درمغرب فرات فروگرفتند. آخرالامر نبرد بزرگـی میان اردشیر و شاهنشاه اشکانی، که‌خود فرماندهی لشگر را داشت، درجلگه هورمزدقان، که تعیین موقع جغرافیایی آن میسر نیست[2]، واقع شد. بنابرروایات عهد ساسانیان اردوان بدست اردشیر کشته شد و اردشیر سرخصم را لگدکوب کرد . این‌کار وحشیانـه



ب الف

شکل ۱ ــ سکه‌های اردشیر اول ، الف ــ بسبك اشکانی، ب ــ بسبك جدید .
(موزه ملی کپنهاك)

1– Mesene

۲ــ سال ۲۲۴ میلادی رسماً آغاز تاریخ دوره ساسانی است. رك: لوی، اوریئنتالیا، ۱۹۴۱: ص۲۴۵ و مابعد. تقی‌زاده (Acta Orientalia ۱۸، ص ۲۶۷ و مابعد) در تعیین تاریخ سلاطین اول سلسله ساسانی بطور کلی با علمای دیگر کمی اختلاف دارد.

گویا حقیقت نداشته باشد ومنشاء آن ظاهراً نقوش برجسته نقش رستم است (که بعد خواهد آمد) . پس از این نبرد، که در روز ۲۸ آوریل ۲۲۴ رخ داد. اردشیر فاتحانــه وارد تیسفون شد و ایالت بابــل را باطاعت خــود آورده ، جــانشین اشکانیان گردید.[1]

وی رسماً در سال ۲۲۶ میلادی تاجگذاری و عنوان شاه شاهان ایــران را اختیار کرد.

بنابر روایات موجوده اردشیر دختر[2] یا دختر عموی اردوان[3] یا برادرزاده فرخان پسر اردوان را بنکاح خویش درآورد. آنچه مورخان عرب وایرانی درباب این ازدواج نقل کرده‌اند، شبیه افسانه است، معذلك هرتسفلد معتقد است، که این مزاوجت حقیقت واقع شده‌است، زیرا که اردشیر میخواست بوسیله‌وصلت باخانواده اشکانی، اساس دولت خــود را استوار کند[4]. اما من بدو دلیل نسبت بصحت این روایت ظنین هستم. یکی اختلاف آرایی، که درجــه قرابت زوجه اردشیر نسبت به‌اردوان هست، دیگر آنکه مقصود مورخان عرب و ایران از ذکر این ازدواج، اثبات این نکته است، کــه چــون مادر شاهپور پسر اردشیر از سلسله سابق بوده، پس شاهپور حقاً جانشین اشکانیان بشمار می‌رود. اما در واقع قبل‌از آنکه اردشیر بتخت نشیند، شاهپور بحد بلوغ رسیده‌بود واین مطلب ازیکی‌از روایات‌نخستین طبری مستفاد می‌شود، که گوید شاپور در «نبرد هرمزدقان» شرکت جست (طبری، ص۸۱۹، نلدکه، ص۱۴) . سلسله این روایت ظاهراً بکتاب خوذای نامگ‌میرسد، درصورتیکه روایت عروسی اردشیر با یکی‌از بانوان اشکانی وتولد شاهپور از او،

۱ـ طبری ، ص ۸۱۳ و ما بعد ، نلدکه، ص۱ و بعد؛ گوتشمید ، تاریــخ ایــران، ص۱۵۹ تا ۱۶۳ .

۲ـ طبری ، ص ۸۲۳ ، نلدکه ، ص۲۶؛ فارس‌نامه ، ص۵۹ .

۳ـ نهایه ، بردین ، ص ۲۱۸.

۴ـ پایکولی ، ص ۴۰ .

که درضمن نوشته‌های طبری دیده میشود[۱]، ماخوذ از یکی از افسانه‌های عامیانه است[۲].

درسالهای بعد پس از آنکه اردشیر شهرمستحکم هتره[۳] را مدتی محاصره کرد و نتیجه حاصل نشد، بتسخیر کشور ماد و شهر همدان پرداخت و بآذربایجان و ارمنستان حمله برد و اگر چه درآغاز موفق بفتح نشد، ولی گویا بعد این دو کشور را بتصرف آورده‌است. ممالک سکستان وابرشهر (خراسان فعلی) ومروو خوارزم و بلخ را متصرف شد و باین ترتیب قدرت خود را برنواحی شرق بسط داد. بموجب روایت طبری، که هرتسفلد صحت آنرا تصدیق می کند[۴]، پادشاه کوشان، که دره کابل و پنجاب را دردست داشت. وپادشاهان طوران ومکوران (ناحیه فعلی قسزدار در جنوب کویته و مکران واقع در سواحل خلیج عمان و اقیانوس هند) سفرایی بحضور اردشیر فرستادند و او را بشاهنشاهی شناختند. سلطنت او درآن تاریخ شامل ایران فعلی و افغانستان و بلوچستان و صحرای مرو و خیوه بود حد شمالی بشط جیحون میرسید و حد غربی بآخر بابل وعراق . شاهزادگان خانواده سلطنتی، که پی‌درپی حکومت خراسان یافتند، لقب کوشان شاه گرفتند. اردشیر در سال ۲۲۸ میلادی بشهر «دورا» حمله برد[۵].

گفتیم که اردشیر رسماً درسال ۲۲۶ میلادی تاج شاهنشاهی ایرانرا بسر گذاشت ولی درست نمی‌دانیم این تشریفات درکجا انجام یافته است.

۱- نلد Ao، ج ۱۰ ،ص ۴۵ - ۴۴ .

۲- بعقیده هرتسفلد، اینکه درکارنامه آمده است: که اردشیردر درگاه اردوان تربیت یافت،خالی از حقیقت تاریخی نیست وباعتقاد او دراینموقع اردشیرجوان دختر اردوان راگرفت و پس از قلیل مدتی شاپور ازاین وصلت بوجود آمد. اما نص کارنامک وسایر اسناد دلالت براین دارد،که ازدواج اردشیر بعد از قتل اردوان صورت گرفته است.

۳- Hatra

۴- پایکولی ، ص ۳۶ و بعد ، ونیز ص ۵ - ۲۰۴ .

۵- دستووتزف ، شهرهای کاروانی (اکسفورد ۱۹۳۲) ، ص ۱۱۶ .

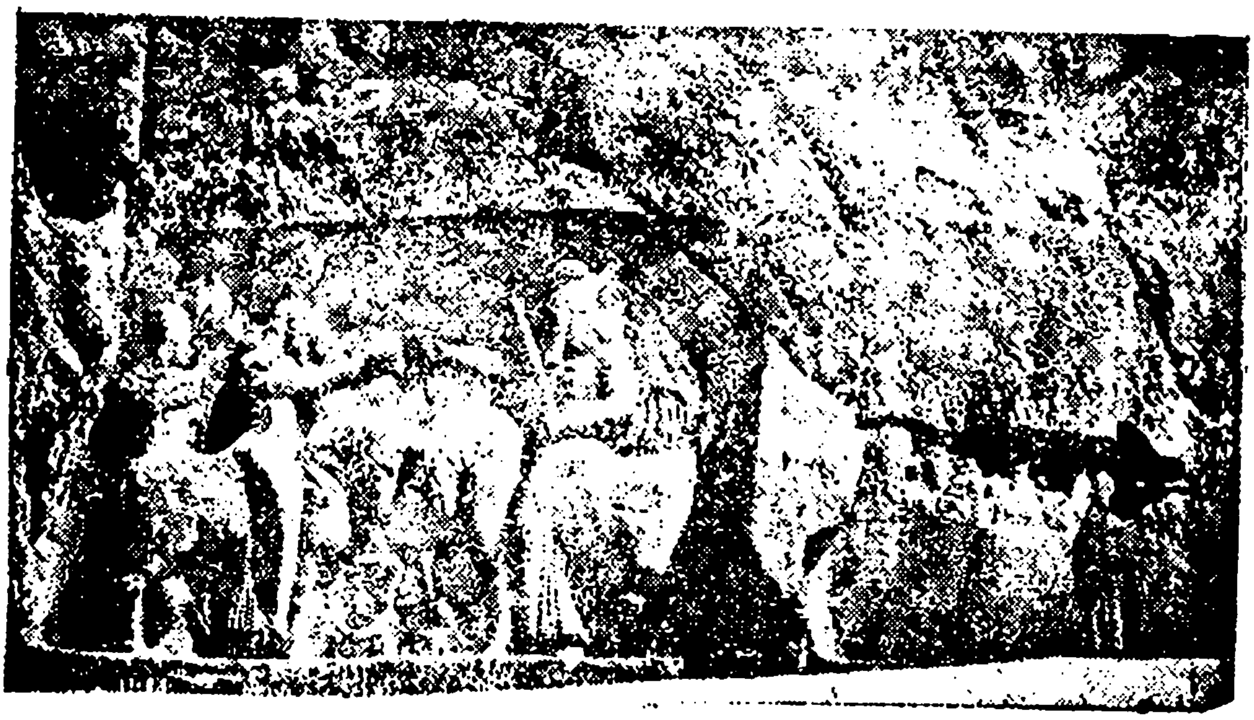
برطبق عقیده زاره[1] احتمال‌می‌رود، که مؤسس سلسله ساسانیان‌این‌تاجگذاری را در مسقط‌الرأس خود پارس انجام‌داده باشد، یعنی یا درمعبد اناهیتا (ناهید)واقع درشهراستخر، که روزگاری‌جداو ساسان موبد بزرگ آن‌بودودرهمانجا چهارصد سال بعد از اردشیر، زیرا که اردشیر، آخرین شاهنشاه ساسانی نیز تاج برسرنهاد. و یا در تنگه نقش رجب نزدیك استخر، زیرا که اردشیر وشاپور دراین نقطه نقش جلوس خودرا در سنگ حجاری کرده‌اند.

مجلس «گمان اورمزد اردشیر رابشاهنشاهی» در دومحل دیده میشود یکی درنقش رجب ودیگردرنقش رستم کنار دخمه‌های سلاطین هخامنشی. بنابراحتمال زاره کتیبه نقش رجب زماناً مقدم برنقش رستم است. مجلس نقش رجب درست حفظ نشده و بسی از جزئیات آن دراثر فساد وتجزیه سنگ محو گردیده و درست شناخته نمی‌شود. اورمزد (اهورمزداه) حلقه سلطنتی را در دست راست گرفته و عصای پادشاهی را با دست چپ، و هردو علامت شاهی را بشاهنشاه عطا میکند. شاه آن حلقه را بادست راست گرفته و دست چپ را برافراشته، انگشت سبابه را بنشانه احترام واطاعت بطرف‌جلو دراز کرده‌است.خدا تاج زرین کنگره‌دار برسر دارد وشاه دراین مجلس برجسته بهمان وضعی، که در سکه‌های اوائل سلطنت‌دارد دیده میشود. ریشی دراز و مربع شکل و گیسوانی‌کوتاه دارد . خدا وشاه و سایر اشخاص آن نقش پیاده‌اند. زاره درفاصله خدا و شاه صورت دو طفل را تشخیص داده است .

یکی‌از خواجه سرایان مگس پرانی دربالای سرشاه نگاهداشته و خـود در پشت‌سر ایستاده‌است. یکی‌از اعیان که ریش دارد دست راست خـود را بعلامت احترام چنانکه ذکر کردیم، بلند کرده‌است. در پشت‌سر اورهرمزد دو تصویرهست که‌گویا تصویر بانوان است. این بانوان درکنار و در زیر قبه‌ای شبیه بچتر قرار دارند و پشت باورمزد کرده‌اند. بعقیده زاره این دو بانو از خاندان سلطنتی هستند

۱ــ زاره ــ هرتسفلد ، نقوش برجسته ، ص ۹۸ .

وجداگانه درقصر سلطنتی یادر آتشکده[1] مراسم احترام رانسبت بشاه بجامی آورند.



شکل۲ ــ نقش رستم : اورهرمزد مقام شاهنشاهـی را باردشیر عطا میکند.
(دیولافوا صنعت باستانـی ایران)

مجلس برجسته نقش رستم خیلی بهتر از نقش رجب محفوظ مانده است (شکل ۲) دراین نقش اورهـرمزد و شاد سوار اسب هستند. جثه اسبان بـه نسبت سواران کوچکتر از حد طبیعی است. هریك ازاسبان دستی را بلند کرده وبه‌پیش قدم برمیدارد. اورهرمزد دراین‌جاهم مثل نقش رجب عصای پادشاهـی رابدست چپ گـرفته و حلقه سلطنتی راکـه مزین بنوارهای چین‌دار است، بادست راست بجانب شاه دراز میکند. شاه حلقه را بادست راست گرفته و بادست چپ مراسم احترام را بترتیبی، که ذکرشد، بجا میآورد. کلاه اردشیر مدور است ودرآن گردن پوشی است بشکل گویی، که پارچه نازکی‌آن را پوشیده‌است. این زینت عجیب

۱ــ زاره ــ هرتسفلد ، نقوش برجسته ، ص ۹۴ و بعد و تصویر ۱۲ ؛ دیولافوا ، ۷، تصویر ۱۷ .

در نقش‌ها وسکه‌های ساسانـی مکرر دیده شده‌است.[۱] فقط در بعضی مسکوکات اوایل سلطنت اردشیر این علامت نیست و درآنجا شاهنشاه را باافسر بلنداشکانیان رسم کرده‌اند. گیسوان بلند و منظم اردشیرحلقه‌وار بردوش او ریخته‌است، انتهای ریش اردشیر باریك شده درحلقه فرو رفته‌است و قسمتی از ریش از زیر آن حلقه نمایان است. پادشاه گـردن‌بند مرواریدی آویخته و لبادهٔ آستین‌داری پوشیده کـه بیدنش چسبیده است. نوارهای پهن چین‌خـورده بکلاه او اتصال دارد و دنبالـه نوارها به پشت سر او افتاده است .

اورهرمزد تاجی کنگره‌دار برسر نهاده‌است و گیسوان مجعدش از بالای‌سر و میان تاج پیداست. حلقه‌هـای گیسو و ریش دراز و مربـع او هیئتی بسیار عتیق دارد، لکن ازحیث لباس‌چندان با شاه متفاوت‌نیست. او نیز نوارهای چین‌خورده دارد، که از تاجش آویخته‌است. زین وبرگ اسبان یکسان است. فقط لوحی، که در قسمت مقدم زین شاه نهاده‌اند، منقش بسرشیران برجسته است . اما زین اسب اورمزد دارای نقش گل است. درمیان پاهای این اسبان گوی سبکی بشکل گلابی‌ـ نمایان است، که آنرا به وسیله زنجیری از پهلوی اسب آویخته‌اند و این گوی در اکثر نقوش برجسته ساسانی درکنار زین اسبان نقش شده است. در پشت‌سر شاه خواجه‌سرایی ایستاده، که کلاهی نمدی باعلامت مخصوص برسردارد ومگس‌پرانی را برافراشته‌است. مردی که کلاه‌خودی برسردارد، زیر پای‌اسب شاه برزمین‌افتاده و احتمال میرود که تصویر اردوان باشد، که ظاهراً عریان است. موی سر وریشش از هم گسسته و سرماری چند از میان گیسوانش آشکار است .

این تصویر گویا اهریمن یا یکی دیگر از ارواح خبیثه را نشان میدهد، کـه

۱ــ این گوی درحقیقت یك‌نوع آرایش گیسوان (یاکلاه‌گیس) است، که ز بالای دیهیم بیرون آمده و هرتسفلد آنـرا Korymbos نامیده‌است وآن اغلب از پارچـه ابریشمی، که مروارید یا جواهرنشان است، پوشیده شده . (هرتسفلد: گـزارش باستان، ج۹، ص ۱۰۴ و بعد .

اورهرمزد اورا پامال سم ستور کرده است. خطوطی بزبان یونانی و پهلوی ساسانی براسب شاه نقر شده است، که گوید. این سوار پرستنده مزدا اردشیر الهی شاهنشاه



شکل ۳ قصر فیروزآباد

(دیولافوا ، صنعت باستانی ایران)

ایران واز نژاد ایزدان پسر پابگ شاه است و کتیبه دیگر بهمان زبانها خدا را، که اوهرمزد است، معرفی می کند (قسمت یونانی اورا ازئوس[1] نوشته است)[2].

۱ــ دیولافوا، ۱ : تصویر ۱۲ ؛ زاره ـ هرتسفلد ، نقوش برجسته ،ص ۶۷ و بعد و تصویر ۵ ؛ تاریخ صنایع پوپ ،IV 154 A کتیبه‌هارا هرتسفلد درکتاب پایکولی نقل کرده است . نقش برجسته‌ای، که درکوه نزدیك سلماس آذربایجان دیده میشود، بعقیده اغلب محققین مربوط بعصر اردشیر است . درآنجا دونفر سوار مشاهده میشود، که هردو لباس شاهان ساسانی پوشیده‌اند، نوارهای لباسشان آویخته و کوی منسوج ازبالای سرشان نمایان است ودست برشمشیر دارند. سوار دست‌چپ دارای ریش است وظاهراً ازسوار دست راست، که مو ندارد، پیرتر است. درجلوی هریك از سواران یکنفر پیاده دیده

ـــــه

اولین پادشاهان سلسلهٔ ساسانی را علاقه طبیعی نسبت بولایت پارس مسقط‌الرأس خود بود وازاین‌جهت نقوش خودرا در صخره‌های حوالی استخر کنده‌اند. اما علاوه‌بر مسئله حب وطن این انتخاب سبب دیگر هم داشت وآن تذکر عهدپرافتخار دولت هخامنشی بود، که قبورشهرباران‌ش درصخره نقش‌رستم قراردارد.[1] استخر شهری مستحکم‌و دارای حصارهای متین بودوچون وارث‌شهر قدیم پارسه محسوب میشد، که ویرانه آن حکایت از مجد و عظمت گذشته‌میکرد، آن‌جارا ساسانیان کرسی مقدس و محترم دودمان خود ساختند[2]. ظاهراً مؤسس سلسله ساسانی گاهی درشهر گور (فیروزآبادکنونی) که جنوبی‌تر از استخر واقع

→

میشود ،که متوجه اوست. لیمان هویت Lehmann-Haupt گمان می‌کند، که آثار محو شده یك کتیبه پهلوی را در روی جامه یکی‌از آن دوپیاده تشخیص داده‌است. بعقیده زاره، که لیمان هویت بعقل آن پرداخته‌است، کتیبه محتمل‌است مربوط باردشیر اول و پسرش شاپور باشد، که موردستایش ارمنیان شده‌اند. رك جکسون، ایران در گذشته وحال Persia Past and present، ص ۸۰ وبعد؛ لیمان هویت، ارمنستان در گذشته وحال Armenien einst und Jetzt، ج ۱، ص ۳۱۶ ومابعد و ۵۳۵ : هرتسفلد، پایکولی، ص ۳۱ .

۱ـ ازاینکه در روایات وحماسه ملی مطالب بسیارکمی راجع بـزمان هخامنشی باقیمانده، معلوم میشود، که جزئیات تاریخی آن دوره حتی درآغـاز عهد ساسانی هم فراموش بوده‌است. رك کریستنسن، کیانیان، ص ۱۴۶ و ما بعد.

۲ـ راجع باستخر رك شوارتـز P.Schwarz، ایـران در قـرون وسطی Iranim Mittalter، ج ۱ ، لیپزیگ ۱۸۹۶ ،ص ۱۳ وبعد . بموجب کتاب پهلوی شهرستانهای ایرانشهر این‌شهر را یکی‌ازپادشاهان اشکانی موسوم باردوان بنا کرده‌است، مصنفان ایرانی و عرب بنای آنـرا بشاهان مختلف تاریخ داستانی نسبت میدهند . رك مارکوارت، فهرست کرسیهای ایالات ایرانشهر، ص ۹۱ ومابعد .

و دارای باغها و گلستانهای بسیار بود، مقام میکرد و آنجا را اردشیر خوره[1] (فرادشیر) نامید.

درروزگار جوانی قصری دراین مکان ساخته بود، که آثار ویرانه‌آن هنوز پدیدار است (شکل۳) تالار ورود و تالارهای چنین رابوسیله طاق چرخی‌پوشیده بودند. دیوارهای‌خارج پنجره نداشت، امادارای ستونهای برجسته وطاق‌نمابود[2]. در آن شهر اردشیر آتشکدهٔ بناکرد، که آثارش هنوز نمایان است.

***

پنج قرن ونیم پس‌از سقوط دولت هخامنشی ، پارسیان همه اقوام ایرانی را مجدداً در تحت قدرت خویش آورده، شاهنشاهی جدیدی در شرق تأسیس کردند، که با امپراطوری روم پهلومیزد. تمدن ساسانی اگرچه دنبالهٔ تمدن‌اشکانی بود، ولی مجدد و مکمل آن محسوب میشد. بقای رسوم عهد اشکانی از آثاری نمایان است، که در لغت دوره ساسانی باقی‌گذاشته‌است، زیراکه لهجه ایالت پارس، یعنی ایرانی جنوب غربی، که زبان رسمی دولت شاهنشاهی جدید گردید و مقام زبان ایرانی شمال غرب را، که در دربار اشکانی متداول بود، احراز کرد، مقدارکثیری از لغات و اصطلاحات مختلفه از سلف خود عاریه نمود[3] . بعلاوه پادشاهان ساسانی در قرن سوم میلادی هنوز درکتیبه‌های‌خود زبان پهلوی اشکانی را با زبان پهلوی ساسانی توأماً بکار میبردند .

۱– Ardasher-Hhvarreh

۲– هرتسفلد درکتاب زاره ـ هرتسفلد، نقوش برجسته، ص۱۲۸ ببعد، ومجله‌شرقی آلمان ۱۹۲۶، ص۲۵۴؛ صنایع پوپ، IV ، ص۴۷–۱۴۶؛ اردمان، آتشکده، ص۴۶وبعد. دیولافوا (صنایع ایران قدیم ،ج۴ ،ص۲ و بعد) بغلط کاخ فیروزآبادرا مربوط بدوره هخامنشی میداند .

۲– دلند بالاتر، ص ۶۳.

اما ایالت پارس و پایتخت آن استخر شایستگی اقامت شاهنشاه را نداشت. در اثر حوادث تاریخی بین‌النهرین مرکز شاهنشاهی مشرق شده بود. سلوکیه و تیسفون وارث نقش سیاسی بابل عتیق شدند، چنانکه در زمان اسلام این میراث ببغداد انتقال یافت. امادولت بزرگ مغربی یعنی روم تقریباً درپشت دروازه های پایتخت ایران بود. شهر تیسفون خارج از متن‌حقیقی کشور ایران وواقع‌دراراضی آرامیان بود و نواحی عرب نشین ازپشت‌دیوارهای شهر «وه اردشیر» شروع‌میشد (وه اردشیر یا سلوکیه جدید شهری بود، که اردشیر بجای سلوکیه عتیق، که در سنه ۱۶۵ بدست آویدیوس کاسیوس سردار رومی ویران شد، بنانهاد). در ماوراء فرات در محلی، که این‌شط بجانب دجله متمایل شده بفاصلـه ۵۰ کیلومتری آن میرسد، امارتی عربی در این زمان تشکیل شد بنام حیره، که تابع‌دولت‌شاهنشاهی ایران بود وحصاری محسوب میشد، که ایران را از تاخت وتاز بدویان‌چادرنشین محفوظ میداشت[۱]. در شمال بادیةالشام دولتی عربی دیگری بنام غسانیان وجـود داشت، که خراجگزار ومتحد رومیان بود[۲].

***

منابعی که دردست داریم، بما اجازه‌نمیدهد، که کاملا‌در شخصیت‌اردشیر تعمق کنیم مورخان مشرق زمین در توصیف اخلاق و صفات شخصی مهارتی ندارند. تعریفی که میکنند نوعی و صنفی است. چندتن از سلاطینی که محبوب مورخـان ساسانی بوده‌اند و نویسندگان عرب وایران اطلاعات خودرا از کتب آن مورخان اخذ کرده‌اند، درنظرما پادشاهانی پرهیزکار و نیرومند و قوی‌الاراده جلوه میکنند،

۱ــ رتشتین. سلسلهٔ لخمیان در الحیره، برلن ۱۸۹۹.

G. Rotstein. Die Dynastie der Lahmiden in al – Hira

G. Olinder. Tke Kings of Kinda الیندر. سلاطین کنده. لوند ۱۹۲۷

۲ــ نلدکه، غسانیان، رسالات آکادمی علوم برلن ۱۸۸۷.

Die Chassânischen Fursten aus dem Haure Cafna' s.

که هم خویش را صرف توسعه و ترقی مادی و معنوی کشور شاهنشاهی کرده و نصایح و اندرزهای بسیار بیادگار گذاشته‌اند. اردشیر نیز در زمره این سلاطین محبوب است، نصایح و حکم فراوان از او نقل کرده‌اند[۱]. بعلاوه اعمال شاهنشاه گواه لیاقت نظامی وقدرت نفسانی و تدبیر سیاسی اوست و نیز ازکارهای او پی میبریم، که زندگی اشخاص درنظر او قدرت نداشته‌است. در ظرف چند سال بادستی محکم اجزاء پراکنده کشور اشکانی را شیرازه بست و آن مملکت منشتت را بواحدی مستحکم مبدل ساخت وحتی بعضی‌از نواحی شرق را هم، که از اشکانیان فرمان نمیبردند، باطاعت آورد وچنان تشکیلاتی درسیاست و دیانت آماده کرد، که بیش‌از چهارصد سال دوام یافت. مورخان مشرق هروقت بخواهند در توصیف و تمجید پادشاهی داد سخن بدهند: بنای بلاد وحفر ترعه‌ها و سایراعمال عام‌المنفعه را باو منتسب میکنند. درمورد اردشیرچه از کتب مورخان مزبور وچه از نام شهرهایی، که باکلمه اردشیر ترکیب گردیده، معلوم میشود، که این شاهنشاه دراین باب نیز فعالیت واهتمام بسیار بخرج میداده‌است. ازجمله شهر سلوکیه، که اردشیر آنرا مجدداً بنانهاده، وه اردشیر خواند و اردشیر خوره وریو اردشیر ورام اردشیر، که هرسه در پارس بودند، ازبناهای اوست. دیگر شهر باستانی مسن[۲] (کرخای‌میشان) که بنام استرآباذ اردشیر مجدداً آبادی یافت. دیگرشهروهشت‌آباذ اردشیر، که درآغاز اسلام بنام بصره‌آبادی از سر گرفت وغیره[۳].

بمرور زمان سرگذشت این شهریار صورت افسانه بخودگرفته است. در افسانه کوچکی، که بنام‌کارنامگ‌ی اردشیری پابکان[۴] معروف وشرح اعمال وافعال اردشیر در آن مندرج است، مطالبی دیده میشود، که متعلق بحکایت کوروش کبیر

۱ــ کریستنسن ، شاهان ، فصل سوم .

۲ــ Mesene

۳ــ طبری، ۸۲۰، نلدکه، ص۱۹ و بعد؛ شدر وحسن‌البصری، اسلام،ج۱۴،ص۳۱.

۴ــ رك بالاتر ،ص ۷۷ .

است[1]. حتی کشتن اردشیر اژدها رامقتبس از قصه مردوك خدای ملی بابلیان قدیم است. مردوك بادی وحشتناك برانگیخت تا در دهان عفریت عظیم موسوم به‌تیامت فرو رفت و آن‌دشمن خدایان را از پادرآورد. اردشیر در کشتن اژدهای هفتان‌بخت فلز گداخته در کام آن ریخت، تا بحالتی فجیع هلاك شد.

۱ــ گوتشمید، مجله شرقی آلمان، ج۳۴، ص ۵۸۶ و بعد.

فصل دوم

تشکیلات دولت شاهنشاهی

صفات مختصه دولت ساسانی ـ طبقات سیاسی و اجتماعی ملت ـ تشکیلات اداری مرکزی ـ صدراعظم ـ دیانت ـ مالیه ـ صناعت و تجارت و شوارع ـ سپاه ـ وزراء و غیره ـ اداره ایالات.

مورخان روم کاملا اهمیت تغییری را، که در نتیجه تأسیس سلسله جدید در ایران رخ داد، درك نکرده‌اند. دیون و هرودیانس فیروزی اردشیر را بسر اردوان بطریق اختصار نقل کرده‌اند. رومیان ملاحظه نمودند، که دولت جدید از دولت سابق مقتدرتر و درنتیجه برای سرحدات شرقی روم خطرناك‌تر است، اما نمیدانستند، که این دولت بادولت سابق تفاوت اساسی پیدا کرده است. در واقع دولت ساسانی آخرین مرحله یك سلسله تحولات طولانی بود، که در زمان اشکانیان در زیر قشری از تمدن یونانی سیر کرده و باین پایه رسیده بود. عناصر تمدن یونان قسمتی از تشکیلات ایرانی طرد شد وقسمتی مجذوب شد و یاتغییر شکل داد. ر هنگامی که اردشیر زمام حکومت را بدست گرفت، کشور ایران برای نخستین بار صورت وجدانی ملی یافت وبیش ازپیش آثار مختصه این صورت در اجزاء حیات اجتماعی

و معنوی ملت ظاهر شد.

بنابراین، تغییر سلسله سلاطین فقط یك حادثه سیاسی نبود، بلکه نشانهٔ پیدایش روح جدیدی در شاهنشاهی ایران بشمار آمد. دوچیز موجب امتیاز دولت ساسانی از دولت متقدم است: یکی تمرکز قوا واستوار، دیگر ایجاد دین رسمی. اگر عمل نخستین را باز گشت به سنتهای زمان داریوش کبیر بشماریم، عمل دوم را حقاً باید از مبتکرات ساسانیان بدانیم. اما این ابتکار هم نتیجه تکامل کند سیری بود، که در این وقت پابدایره تحقق نهاد، چنانکه سیزده قرن بعد تشکیل مذهب رسمی تشیع نیز بهمین نحو نتیجه تحولات بسیار بود.

در مدت چهارقرن، که دولت اردشیر دوام یافت، شرایط زندگانی عمومی و اداری کشور[1] دستخوش تغییرات مختلف شد، اما در کلیات و اصول همان بنای اداری و اجتماعی، که مؤسس سلسله پی افکند پا بکمال رسانید، تاپایان عهد ساسانیان بریك حال باقی ماند.

در اوستای جدید جامعه ایرانی را بسه طبقه تقسیم کرده اند، یکی روحانیون (آثرون[2]) ، دیگر جنگیان (رث ایشتر[3])، دیگر کشاورزان (واستریوفشوینت[4]) . این طبقه بندی از تقسیمات اجتماعی بسیار قدیم است. فقط یك عبارت در اوستا (یسنای ۱۹، فقره ۱۷) موجود است، که ازطبقه رابعی نام می برد و آن طبقهٔ صنعتگران (هویتی[5]) است.

چون نوبت ساسانیان رسید، تشکیلات جدید درجامعه پیدا شد، که آن نیز مبتنی برچهار طبقه بود. تفاوت این شد ، که طبقه سوم را دبیران قرار دادند و

۱ــ ما این تغییرات را بترتیب بمناسبت آن باحوادث تاریخی ذکرخواهیم نمود.

۲ــ âthravan ۳ــ rathaeshtar

۴ــ vâstryo fshuyant مقایسه شود با مقاله بنونیست موسوم به طبقات اجتماعی در روایات اوستایی، مجله آسیایی ۱۹۳۲، ص۱۱۷ و بعد.

۵ــ Huiti

کشاورزان و صنعتگران را در رتبه چهارم گذاشتند. بنابـراین چون طبقه بندی اجتماعی را باین نحو باوضاع سیاسی زمان تطبیق کردند، طبقات اربعه‌ذیـل پیدا شد: ۱ـ روحانیان (آسروان[۱])، ۲ـ جنگیان (ارتیشتاران[۲])، ۳ـ مستخدمین ادارات (دبیران[۳])، ۴ـ توده ملت (روستاییان یا و استریـوشان[۴]) وصنعتگران و شهریان یا هتخشان[۵]).

۱– asravân ۲– artorhtârân

۳– dibherân ۴– vâstryoskân

۵– hutukkskân رك‌نامه تنسر، دارمستتر، ص۲۱۴ و ۱۸ – ۵۱۷، مینوی، ص۱۲. دارمستتر گوید: شاید محسوب داشتن دبیران بعنوان طبقه سوم ناشی از اشتباه مترجمان ایرانی وعرب بوده است، ولی این عقیده صحیح نیست، زیرا کـه وجود طبقه مخصوص دبیران در عبارت دیگر همین نامه تنسر تأیید شده است (دارمستتر،ص۲۱۵ و ۵۲۰، مینوا، ص۱۴)، که‌گوید: «وهریك از سران اعضاء اربعه را فرمود، که اگردر یکی از ابناء مهنه اثر رشد وخیر یابند ومامون باشد بردین یا صاحب بطش و قـوت و شجاعت یا بافضل وحفظ وفطنت وشایستگی برما عرض دارند تاحکم آن فرماییم»،صفت حفظ و فطنت خاص دبیران بوده است. این نکته‌کاملاموافق است باعملی، که قبل‌ازکواذ اول و خسرو اول مجری بوده است، یعنی سه شخص در انتخاب پادشاه صاحب اختیار بوده‌اند موبذ. بزرگ وسپهبد ورئیس دبیران واین سه‌تن رؤسای سه‌طبقه نخستین‌بوده‌اند، (نامه تنسر، دارمستتر، ص ۲۳۹ وبعد، مینوی، ص۳۸ ومابعد). درکتاب مسعودی (التنبیه، ص۱۰۳) فهرستی از مامورین عالیمقام دولت مذکور است‌و درآن پس ازنام وزرکمهر مذار یا وزیر اعظم صاحبان‌منصب ذیل شمرده میشوند: ۱ ـ موبذ (رئیس روحانیان)، ۲ـ سپاهبذ (رئیس سپاه و طبقه جنگیان)، ۳ـ دبیربذ (رئیس‌دبیران)، ۴ـ هتخشبذ(رئیس صنعتگران وپیشه‌وران)، که واستریوش‌بذ (رئیس‌کشاورزان) نیز نامیده میشده و این‌کاملا مندرجات نامه تنسررا تایید میکند. بنابرکتاب التاج جاحظ (چاپ قاهره،ص۲۵)اردشیر اول ملت را بچهارطبقه تقسیم فرمود: ۱ـ سوارانی‌که‌ازنژاد شاهی بودند،۲ـروحانیان و مستحفظین آتشکده‌ها (هیربذان)،۳ـ پزشکان و دبیران‌و اختر ماران، ۴ـکشاورزان و پیشه‌وران.

هریك از این طبقات بچند دسته تقسیم میشد. طبقه روحانیان مشتمل بوده است بر: قضات (داذور[۱])، و علماء دینی (پست‌ترین ومتعددترین مرتبه این علماء صنف مغان بوده، پس‌از مغان موبذان و هیربذان و سایر اصناف روحانی، که هریك شغلی ووظیفه خاصی‌داشتند)، دیگراز شعب طبقه روحانی‌دستوران ومعلمان بوده‌اند و این صنف اخیر را مغان اندرزبذ میگفته‌اند. اما طبقه جنگیان مشتمل‌بر دو صف سوار و پیاده بوده‌است، که وظایف مختلف داشتند. اصنافی، که در طبقه مستخدمین ادارات تشخیص داده شده، از این قرار است: منشیان، نویسندگان احکام محاکم و نویسندگان اجازه نامه وقراردادها و مورخان وپزشکان و منجمان نیز جزء این طبقه بشمار بوده‌اند. طبقهٔ توده هم مرکب ازاصناف و شعبی‌بود مثل تجار و فلاحان وسوداگران و سایر پیشه‌وران .

هریك ازاین طبقات رئیسی داشت، رئیس روحانیان موبذان موبذ، رئیس جنگیان ایران سپاهبذ[۲]، رئیس دبیران، ایران دبیربذ[۳] (یا باصطلاح دیگر دبیران‌مهشت[۴]، رئیس طبقه چهارم را و استریوشان سالار(یا باصطلاح دیگر واستریوش بذ یا هتخشبذ) میگفتند. هر رئیس یکنفر بازرس درتحت دراختیار داشت، که مأمور سرشماری طبقه بود. بازرس دیگر موظف بود، که بدرآمد هرفردی ازافراد طبقه[۵] رسیدگی کند ونیز یکنفر آموزگار (اندرزبذ) دراختیار او بود « تا هرکس را از اوان‌کودکی علمی یا پیشهٔ بیاموزد واورا بتحصیل معاش قادرکند »[۶].

در ازمنهٔ نخستین عهدساسانیان، یك تقسیم اجتماعی دیگر وجود داشته، که بی‌شبهه از بقایای عهد اشکانیان بوده‌است. نام این طبقات را درکتیبه حاجی‌آباد،

۱– dadhvar ۲– Eran-spahdabh

۳– Eran-dibhcrbadh ۴– dibheran-mahisht

۱– نامه تنسر، همانجا .

۵– درچاپ مینوی لفظ «دغل» بجای «دخل» آمده‌است .

۶– نامه تنسر، دار مستتر، ص۱۸ – ۲۱۷ و ۵۲۲ ، و مینوی، ص۱۵ .

که بدو زبان نوشته شده، می‌بینیم. شاپور در آن سنگ نبشته کیفیت تیراندازی خودرا باحضور شهرداران (امراء دولت) و واسپوهران (مقصود رؤساء یابطور کلی افراد خاندانهای بزرگ) و وزرگان (بزرگان) و آزاذان[1] شرح میدهد.

۱ــ شهرداران (املاء تاریخی آن شترداران Shatrdârân است ودر اواخرعهد ساسانیان شاید تلفظ آن شهریاران بوده) و واسپوهران vaspuhrân از ترکیبات پهلوی اشکانی میباشد. واسپوهر، که ایده او گرام آرامی آن بـربیتا bar – baita است، تحریفی است (بیلی، بولتن شرقی، ۱۹۳۳، ص۷۵) ازلفظ ویس‌پوهر بمعنی«پسرطایفه». مقایسه شود بالفظ «ویس‌پتی» vispati و «ویس‌بذ»visbadhi ص۳۱ ومابعد. درزمان هخامنشی هم انظ فوق دیده میشود (پاپیروسهای آرامی الفانتین) . در زبان ارمنی هم کلمه ویس‌پوهر هست وهم کلمه‌واسپوهروهردودر آن لغت دخیل هستند واین‌درصورتی است، که لفظ سپوه sepuh ارمنی واقعاً ویس‌پوهر ایرانی باشد. اما کلمه واسپوهر در ترکیب کلمه وسپورکان Varpurakân ، که نام یکی از ایـالات است، دیده میشود (نلدکه، طبری، ص۱۰۵؛ بنونیست مجله تتبعات ارمنی، ج۹، ص۱۰ــ۹ ؛ مقایسه شود با هرتسفلد، پایکولی، لغت‌نامه شماره ۱۶۵، ۲۲۵ و ۳۰۰). از ایـن گذشته درباره دولفظ ویسپوهر و «واسپوهر» بحث بسیار کرده‌اند، دراین باب رك هرتسفلد، گزارش بـاستان، ج۷، ص۱۸ وبعد وبخصوص مقاله شدر (تحت عنوان « یك لقب پرتوی درزبان‌سغدی» Ein parthischer Titel im Soghdischen درمجموعه«مطالعات هندی‌وایرانی تقدیم بسرجورج کریرسون» Iranian and Indian Sfudies presented to Sir George Crierson در بولتن شرقی، ج۸، ص۳ ــ ۲، ۱۹۳۶، ص۷۲۷ و بعد. آقای شدر در این مقاله ثابت میکند، که هردوکلمه که پهلوی اشکانی میباشد، درتمام دوره اشکانی وساسانی وجود داشته‌اند ومراد از کلمه ویس‌پوهر («پسر طایفه») پسر ویس‌پتی vispati یا ویس‌بذ visbadh (رئیس طایفه)نبوده است، بلکه این‌لفظ‌دارای ارزش اجتماعی بیشتری شده بود وشاهزادگان خانواده شاهی را بدان مینامیدند. امالفظ واسپوهر درمورد اعضای طبقه نژادگان ونجبای درجه اول بکار میرفت. معذلك درمتن پهلوی سورسخون (ترجمه ناوادیا، مجله شرقی ۲۹، ۱۹۳۵) بی‌شك لفظ پس‌ی و

←

دراین صورت فقط طبقات ممتاز ذکر شده است و نمیتوان از روی یقین معلوم کرد، که چه نسبتی بین این صورت و طبقه‌بندی اجتماعی سابق‌الذکر بوده‌است. آنچه مسلم است ترتیب مذکور همیشه ثابت نمی‌مانده‌است. خلاصه باید گفت ترتیب مقامات و طبقات امری بسیار پیچیده و تاریك است.

تخالف وتعارض ظاهری، که درتقسیمات اجتماعی وسیاسی ملت دیده میشود، نسبت‌مستقیم دارد با میراثی، که از اشکانیان بساسانیان رسیده و آن میراث عبارت بود از تزاحم دومسلك مخصوص، یکی ملوك الطوایفی و دیگر حکومت مطلقه دیوانی. اگر کسی بخواهد حقیقت تحولات اجتماعی وسیاسی ایران را از

→

اسپوهر همچنانکه ناوادیا دریافته است، بمعنای «ولیعهد» بکاررفته است. تعبیریکه آقای شدر دراین مورد پیشنهادکرده است، اینستکه و اسپوهر دراینجا لقب نیست؛ ستایش و توصیف است ومراد از آن «فرزند والاگهر» der hocnacliche Sohn شاهنشاه است، که درعبارت ماقبل ازونام برده‌اند. اما این تعبیر این‌سئوال را بلاجواب‌میگذارد: که چرا بر«ولیعهد» پس‌ی واسپوهر (فرزند والاگهر der hohadliche Sohn) نام نهاده‌اند نه پس‌ی ویس‌پوهر» (شهزاده پسر. dsr prinzliche Sohn)؟

بهرحال لفظ «ویس‌پوهر» بشکل ایرانی خود، یعنی بی‌آنکه در پس ایدءاوگرام آرامی نهفته باشد، فقط در متون مانوی تورفان دیده میشود. آقای شدر برآنست، که‌این کلمه را در زبان سغدی باتغییر مختصری بصورت ویس‌پوس VisPus بازیافته است، ولی هنینگ (رسالات آکادمی پروس، ۱۹۳۷، کتاب دعای مانوی، ص۷۳) براین‌ادعا خرده‌گرفته است. از طرف دیگر باید دانست،که متون مانوی لغات و اصطلاحات را بصورت مصطلح در آغاز دوره ساسانی نشان میدهند ودر آنزمان فرقی، که اشکانیان بین دولفظ ویس‌پوهر و واس‌پوهر میگذاشتند، هنوز از یادنرفته بود، ولی ظاهرآمامثالی از موارد استعمال لفظ ویسپوهر درادبیات پهلوی اواخر دوره ساسانی دردست‌نداریم. باین جهت من گمان میکنم،که قبل ازپایان این‌دوره‌لفظ ویسپوهر فراموش شده‌واصطلاح و اسپوهر جای آنراگرفته بود.

عهد اردشیر تازمان کسرایان دریابد، باید تزاحم این دو جزء را درنظر بگیرد، از طرفی اسلوب ملوك‌الطوایف واز جانبی حکومت مطلقه دیوانی.

شهرداران

در دولت ساسانی افراد طبقه اول را بلقب شاهی میخواندند واز این‌جهت پادشاهان را شاهنشاه میگفتند. این طبقه مرکب بود از امرای تیولداری، که در اکناف کشور فرمانروایی میکردند، دیگرشاهان کوچکی، که خودرا بپناه‌شاهنشاه ایران کشیده بودند و شاهنشاه در عوض شاهی را در دودمان آنها موروثی کرده بود: مشروط بر آنکه پیوسته سپاه خودرا دراختیار سرور و مخدوم خود بگذارند و گویا از جمله شرایط، دادن‌خراج هم بوده‌است. درنامه تنسر این عبارت ازقول اردشیر نقل شده‌است: «هرکه باطاعت پیش ما آید تا برجاده مطاوعت مستقیم‌باشد نام شاهی از او نیفکنیم:»[۱]. امراء عرب‌حیره نیز[۲] ازاین شاهان بوده‌اند. آمیانوس در ضمن تعداد ملتزمین رکاب شاهپور دوم از شاهان خیونیان[۳] والبانیان[۴] نام برده است[۵]. دربین‌النهرین پادشاهی پولر نام[۶] (؟) مطیع شاهپور بود، که فرزندانش نام ایرانی داشتند[۷]. کلمه ساتراپ، که درکتیبه پایکولی دیده میشود، ظاهراً اشاره به

۱ ـ دارمستتر، ص۲۱۰ و ۵۱۳، مینری، ص۹.

۲ـ بحرین اززمان شاهپور دوم جزو ایران بودوملوك حیره یکنفر امیر عرب از جانب خود درآنجا می‌گماشته‌اند. لااقل درقرون‌اخیر عهدساسانی یکی ازعمال‌عالیمقام ایران ناظر این‌امیر بوده است (رتشتین، ص۱۳۱ وبعد).

۳– Chionites ۴– Albans

۵ـ کتاب ۱۸، بند۶، فقره ۲۲.

۶– Pular

۷ـ هوفمان، ص۱۰.

کسترپ[1] سکهاست[2]. مرزبانان ارمنستان و گرجستان ابتدا لقب بیذخش[3] (بدشخ)[4] را[5] کمافی‌السابق نگاهداشتند، ولی در سنه ۴۳۰ میلادی ارمنستان یکی از ایالات دولت شاهنشاهی ایران شد وحکومت آنرا بیکنفر مرزبان محول کردند.

ساسانیان تقسیمات سابق کشور را، بچهار قسمت مطابق جهات اربعه، بحال خود باقی گذاشتند. بهر حال از آغـاز قرن پنجم می‌بینیم، کـه فرمانفرمایان این ایالات را مرزبان می گفته‌اند. این چهار مرزبان درمرتبه قرین‌خانواده‌های سلطنتی مذکور بودند و مثل آنان لقب و عنوان شاهی داشتند[6].

حکامی، که‌ازخانواده ساسانی‌بودند، همین امتیازات راداشتند. ازقدیم‌الایام عادت براین جاری‌بود، که پسران پادشاه بحکومت‌نصب میشده‌اند،علی‌الخصوص شاهزادگانی، کـه احتمال میرفت روزی براریکه سلطنت نشینند، مجبور بودند با قبول فرمانفرمایی ایالات، خودرا برای حرفه پادشاهی مهیا و آماده‌کنند. دوبرادر شاپور اول، اردشیر وفیروزنام، بترتیب بحکومت کرمان و کوشان گماشته شدند، شخص اخیر لقب « پادشاه بزرگ کوشان»[7]. داشت درمیان شاهنشاهان ساسانـی شاهپور اول و هرمـزد اول و وهرام اول و وهـرام دوم پیش‌از جلوس حکومت

۱– Ksatrapa

۲– هرتسفلد. پایکولی، لغت‌نامه، شماره ۷۰۶.

۳– bidhakhsh ۴– bdeashkh

۵– بالاتر ص ۳۷ – ۳۵ را به‌بینید و نیز مقایسه شودباشکال مختلف کلمه‌پادشاه در زبانهای گرجی ویونانی‌وسریانی (آندرآس). هرتسفلد، پایکـولی، لغت نامه شماره ۷۸۱و۲۱۴.

۶– راجع بمرزبانان رك به‌فصل اداره ایالات ایران.

۷– پیروز Peroz، رك هرتسفلد، پایکولی، لغت شماره ۸۱۱. در یکی ازقطعات مانویه نام برادر سوم شاپور مهرشاه،که پادشاه میشان بوده، ذکر شده است (M.47).

خراسان و پادشاهی کوشان داشتند[۱]. هرمزداول (هرمزد اردشیر) نیـز حکومت ارمنستان داشت (شاه بزرگ ارمنیان) . بهرام اول بالقب (گیلانشاه) بر گیلان حکومت میکرد. ازپسران شاپور اول نرسه(شاه آتی) حکمران سیستان (سکانشاه) و شاپور حاکم میشان (میشان شاه) بود[۲] و همچنین وهرام سوم حاکم سیستان (سکانشاه) بود و اردشیر دوم والی ادیابن[۳] ووهرام چهارم فرمانفرمای کرمان بود ولقب کرمانشاه داشت .هرمزد سوم نیز حاکم سیستان‌شد و عنوان سکانشاه یافت[۴]. بزرگان وقتیکه خواستند. وهرام پنجم را ازحق پادشاهی محروم کنند، این بهانـه را پیش کشیدند، که چـون هنوز فرمانفرمایـی ایالتی نیافته است، لیاقت او معلوم نیست[۵]. اما سیاست شاهنشاه اقتضا نمیکرد، که مقامات عالیه فوق رابطور موروث باین شاهزادگان واگذارد[۶]، زیراکه شاهنشاه میخواست، که هرطور منافع‌مملکت اقتضا کند، آن فرمانفرمایان را تغییر وتبدیل بدهد. برای این‌شاهزادگان ومرزبانان عنوان شاهی لقبی بیش نبود و تنها این فایده راداشت، که آنهارا درصف‌نخستین طبقات عالیه اجتماع قرار میداد.

۱ـ هرتسفلد، پایکولی (ص۴۱، ۴۵، ۴۷، ۴۸) وسکه های کوشانی وساسانی‌در «دفاترباستان شناسی‌هند» Mamoirs of the Archeolog. Survey of India شماره ۳۸.

۲ـ کعبه زردشت، سطر ۲۳ ـ ۲۲رك، هنینگ دربولتن شرقی ، ج ۹ ، ص ۸۴۶ و بعد .

۳ـ Adiabeae

۴ـ هرتسفلد درلغات پایکولی (شماره ۶۳۲) عناوین دیگری را که باکلمه شاه ترکیب شده، ذکر نموده است. زن شاه را بانبشن bânbishn می‌نامیدند؛ مثلا درکتیبه کعبه زردشت (سطر ۲۹) ملکه‌ای بنام میشان بانبشن ذکر شده‌است.

۵ـ طبری، ص۸۵۸، نلدکه، ص۹۱.

۶ـ نامه تنسر، دارمستتر، ص۲۱۰ و ۵۱۳، مینوی، ص۱۰.

شاهزادگان مکلف بودند: که «جمله بدرگاه بنوبت ملازم باشند» و تکالیف خود را بجا آورند[۱]، اما نبایستی درآنجا شغل معینی داشته باشند، زیراکه بنابر مندرجـات نامه تنسر «اگـر مرتبه‌جویی کنند بمنازعات وجدال وقیل و قال افتند حشمت ایشان بشود وبچشم‌ها حقیر گردند.»

واسپوهران

ساسانیان اصول ملوك‌الطوایفی را از اشکانیان میراث یافتند. بهمین‌جهت در شاهنشاهی جدیدی، که اردشیرتأسیس کرد، در مرتبه دوم از حیث‌درجات ومراتب، طبقه مقتدر رؤسای طوایف را باز مـی‌یـابیم و در رأس آنان هفت دودمان ممتاز قراردارند[۲]. ازاین هفت دودمان، لااقل سه خانواده در عهد اشکانیان حائز این‌مقام عالی و ممتاز شده‌اند:

کارن[۳] سورن[۴] و اسپاهبذ[۵]، کـه همه از نـژاد اشکانیان بودند و لقب پهلو[۶]، یعنی «پارت» داشتند. انتساب بسلسلـه اشکانـی را علامت امتیاز میدانستند و از این‌رو بود، که ازمیان‌سایر دودمانهای ممتاز عهد ساسانیان بعضی اهتمام داشتند، که

۱ــ نامه تنسر، دارمستتر، ص۲۱۰ و ۵۱۳؛ مینوی، ص۱۰. باید بخاطر داشت، که شهرداران در موقع تشریفات رسمی تیراندازی شاپور اول حضور داشته‌اند.

۲ــ نگاه‌کنید نلدکه، طبری، ص۴۳۷. اعضاء این هفت خاندان ممتاز ایران حـق داشتند تاج برسر نهند واز حیث نسب همرتبه شاهان بودند؛ فقط تـاج آنان از تـاج شاهنشاهان ساسانی‌کوچکتر بود (بلعمی، زتنبرگ، ج۳، ص۴۴۸).

۳ــ Kârin اکنون می‌دانیم، که صورت صحیح این نام Kârin است (کعبه زردشت، سطر ۲۸ و ۳۰)؛ نه کارین Kâren، مقایسه شود با پیلی، بولتن شرقی، ج ۹، ص۲۳۲.

۴– Suren

۵– Aspahbadh

۶– Pshlav

خود را بتخمه اشکانی منسوب کنند، مثل دودمان‌های اسپندیاذ[۱] (اسفندیار) ومهران[۲].

۱– SPandiyadh

۲– بنا بروایت موسی خورنی ارشویر Arshavir شاه پارتیان، که همان فرهاد چهارم است سه پسر داشت: اردشس Ardashes، کارن، وسورن، و دختری بنام کشم Koshm (نام اخیر، بنا برعقیده مارکوارت، همان ایالت کومش Komish است، که باینصورت در آمده، نگاه کنید مجله شرقی آلمان، ج۴۹، ص۶۳۹). پسر ارشد جانشین پدر شد (بنابراین همان فرهاد پنجم است)، دو پسر دیگر سرسلسله دودمانهایی شدند، که بدین نامها معروفند: دختر ارشویر «سردار کل ایرانیان» را بشوهری اختیار کرد و اعقاب این زن وشوهر اسپهپت پهلو Aspahapet Pahlav نام گرفتند. اسپهپت همان اسپاذپتی spâdhaqati قدیم است، که پهلوی سپاهبذ spâbbadk (تلفظ اسپاهبذ espabbadh) میشود. همین کلمه را در زبان ارمنی بصورت سپرپت sparapet بعاریت گرفته‌اند. این کلمه نامی بوده که سردار لشکر را بدان میخواندند، ودر قرن پنجم هم بایك همزه اضافی بصورت اسپرپت asparapet نزد لازار فرپی وغیره دیده میشود (آندرآس). اسپهپت نزد پروکوپیوس بصورت اسپبدس Aspebedes، نزد فوتیوس بصورت: اسپندس Aspenedes دیده میشود وتئوفانس آنرا بشکل اسپتیوس Aspethios آورده‌است. تئوفیلاکتوس (کتاب ۴، بند ۳، فقره ۵) از شخصی بنام اسپبدس Aspabedes اسم میبرد، که خویشاوند خسرو دوم وپدر وندوی و وستهم بود؛ همچنین مقایسه شود بانلدکه، ص۲۷۳، یادداشت۱. این است آنچه که نزد مورخان بوزنطی دیده میشود. از این گذشته فقط نزدیك نویسنده مذهبی موسوم به کوریل Kyrill باین کلمه بصورت اسپپتوس Asqebethos برخورد میکنیم. کلمه اسپبر سریانی محققاً در اثر اشتباه کاتبان باینصورت درآمده و در اصل اسپبد Aspabad بوده است، که همان اسپاهبذ Aspâhbadh باشد. اسپبر جز در داستان یولیانوس، که توسط هوفمان انتشار یافته است، در جای دیگری دیده نشد. (آندرآس). طبری اسپاهبذ را در زمره هفت دودمان ممتاز میشمارد (نگاه کنید به تصحیحی، که مارکوارت از متن کرده است، مجله شرقی آلمان، ج ۴۹، ص ۶۳۵). باید دانست که این روایت موسی خورنی تاریخی نیست: میدانیم، که سورن

←

خانـدان ساسانی نخستین دودمان از دودمانهای هفتگانـه محسوب میشد[۱]. پنج دودمان ممتاز دیگر را نام چنین بوده‌است.

کارن پهلو، سورن پهلو[۲]، اسپاهبذ پهلو، اسپندیاذ، مهران و دودمان هفتمین گویا زیك[۳] بوده‌است[۴]. بنابر روایت طبری (نلدکه، ص۴۳۷)، کارن در حوالی

←

دشمن کراسوس بود ولشکر کشی کراسوس بایران در زمان سلطنت پـدروسلف فرهـاد چهارم صورت گرفت. ولی بهرحال ثابت شده است،که این سه خاندان مدتها قبـل از ظهور ساسانیان از تیولداران و امرای بزرگ بوده‌اند. انتساب خانواده اسپندیاذ باشکانیان محققاً بعدها جعل شده است، یعنی اوقاتیکه تاریخ حقیقی اشکانیان از خاطره‌ها محو شده بود؛ در سلسله نسب یکی از افراد این خاندان (مهر نرسه، نگاه کنید طبری، ص ۶۹ ــ ۸۶۸؛ نلدکه، ص ۱۰۹) بنام دارا (داریوش سوم) و پسرش کی اشك برمیخوریم (یعنی ارشك، که عنوان پادشاهان باستانی کوی Kavi باکی را بدان افزوده‌اند) وسپس چند نام دیگـر دیـده میشود، کـه تعلق بخانـدان اشکانـی نداشته‌انـد (کلمـه سی‌سنبروه Sisanabruh تحریفی است از سنتروك Sanatruk و بمشابهت کلمه ماقبل آن، کـه سپس بذ Sispadh بوده، باینصورت درآمده بعلاوه شجره نسب سوخرای قارنی، کـه درطبری، ص۷۸ ــ ۸۷۷ ، نلدکه،ص ۲۸ ــ هست، همچنین علایمی دارد،که میتوان گفت درازمنه بعد تنظیم یافته‌است وبالنسبه جدید است وباین قیاس‌میتوانیم بگوییم،که انتساب خاندان مهران نیز باشکانیان مجعول است. بدون شك قول مارکوارت صحیح است ،که گوید،که منشاء میلاذ، پهلوان داستانی، بیکی از شاهزادگان یا شاهان اشکانی،که مهرداد نام داشته‌اند، میرسد، اما ازاین نکته نباید چنین نتیجه گرفت.که انتساب‌خانـواده مهران بگرگین پسر میلاذ دلالت بر تعلق آن خانواده بیکی‌از مهردادهای تاریخی دارد .

۱ــ شاهزاده پیروز، برادر شاپور اول، **اواسپوهری ساسانگان** میخوانده‌اند ، راك هرتسفلد، پایکولی، ص۴۵ و ۴۹ .

۲ــ درکتاب فوستوس بیزانسی به دوسورن برمیخوریم،که پارسیگ لقب داشته‌اند و ظاهراً متعلق بشعبه صغرای سورن پهلو بوده‌اند.

۳ــ Zik

۴ــ بنابروایت مناندرس.زیح Zihh یکی‌ازمقامات‌بسیارعالی ایرانیان بوده‌است

نهاوند (درسرزمین ماد)، سورن درسیستان، اسپندیاذ در اطـراف ری، و اسپاهبذ در دهستان گرگان اقامت داشته‌اند. ازطرف دیگر میدانیم، که سوخر[1] ازتخمه‌کارن و مسقط‌الرأسش بلوك اردشیر خورده واقع درپارس بوده‌است (طبری، ص ۸۷۳ و۸۷۷،نلد که،ص ۲۱۰ و ۱۳۶)؛ نیز میدانیم، که روی نزدیك ری و دیهی نزدیك نیشابور بنام سورن موسوم بوده‌است؛ و هم میدانیم، کـه مهر نرسه، از خـاندان اسپندیاذ اهل‌قریه آبروان[2] واقع دردشت بارین[3] محال‌اردشیرخوره‌واقع درپارس بوده‌است، واین‌قریه وقریهٔ ژیره[4] را در بلوك مجاور،یعنی‌ناحیه شاپور،ازاجدادش ارث برد (طبری، ص۸۷۰، نلدکه، ص۱۱۱) . از اعضاء خانواده مهران، وهـرام چوبین (طبری، ص۹۹۲، نلدکه، ص۲۷۰) وپیران گشنسپ گریگوریوس(هوفمان، ص۸۷) از مردم ری بوده‌اند، ولـی رودخانه مهران در ایالت پارس نیـز منسوب

←

(مجموعهٔ مورخان بیزانسی .Corp. script. Byz ، ج۱؛ ص۳۷۴) اما بایددانست، که معمولا مورخان بیزانسی نام خانوادگی‌ایرانیان را باالقاب وعناوین آنان‌اشتباه می‌کرده‌اند مثلا زسیموس سورن راز Arkhe میخوانند وپروکوپیوس چنین پنداشته‌است، که مهران مقامی یالقبی است و گوید که پیروز سردار سپاه بمقـام میرانس Mirranes رسید. هوبشمان(دستور ارمنی‌ج۱، ص۴۱)گوید که لفظ زیك‌Zik نزدفوستوس‌بیزانس، وزکس Zekas نزد آگاثانجلوس را این دو مولف نام خانوادگی پنداشته‌اند و لقب مخصوص زیك مورد بحث را اضافه کرده‌اند. زیـك وکارن (زکس Zekas و کارنس Karinas نزد آگاثانجلوس) دوتن ازسرداران بزرگ شاپوردوم بوده‌اند، و غیـر از کولاسس Cylaces و ارتـابانس Artabanes هستند ، که آمیانوس ذکر کـرده است (نگاه کنید مارکوارت فیلولوکوس، ج ۵۵، ص۲۱۳ وبعد . برای‌شناختن‌افراد معلوم خاندان زیك نام نامه یوستی را به‌بینید و نیز مقایسه شود با گزارش باستان ج۴، ص ۵۷.

۱– Sokhral ۲– abruvan

۳– Dasht- f- Baren ۴– Gireh

باین دودمان است (نلدکه، طبری ص۱۴۰)[1]. از همه این مطالب چنین نتیجه میگیریم، که املاك و اسپوهران در سراسر کشور ایران پراکنده بوده، مخصوصاً در مادوپارت، که مهد دولت اشکانی محسوب میشود، و درایالت پارس، که منشاء دودمان ساسانی است. املاك خاندانهای مزبور، دراین ایالات نزدیك بهم قرار داشت و تشکیل اقطاعات وسیعه وتیولات یك کاسه در آنجا ممکن نبود . ظاهراً همین نکته یکی از علل عمده‌ای بوده‌است، که بتدریج تیولداران بزرگ را در طی دوره ساسانی مجبور کرد، تا درزمره نجبا واشراف درباری در آمدند وتاحدی وضع ملوك‌الطوایف را از دست دادند. اما تا زمانی که جامعه قدیم باقی بود، واسپوهران علاقه و انتساب باستانی خود را بادیه (ویس) نگاهداشتند: مثلا هروقت مورخان ازمنشاء یکی‌از واسپوهران نام برده‌اند، غالباً اسم قریه‌ای راذکر کرده‌اند.

ظاهراً نجبای درجه اول ملوك‌الطوایف منحصر بهفت دودمان سابق‌الذکر نبوده‌اند. فوستوس بیزانسی[2] اسم سرداری را ذکر کرده است دماوند[3] نام ، از

۱ــ راجع باعضاء خاندان کارن و سورن ومهران، رك‌یادداشت‌های نلدکه،طبری ص۲۸-۱۲۷، ۳۹ ــ ۴۳۸ و ۴۰-۱۳۹، راجع بسورن رك هرتسفلد؛ پایکولی،لغت‌نامه، شماره ۷۱۵، یوستی این اسامی راتکمیل کرده است (نام نامه‌کلمات کارن ، Kâren ، سورن Suren، میثران Mithrâna) . راجع بداسپاهبذ رك یوستی ، کلمه اسپادپتی Spâdapati ، وهرتسفلد، پایکولی،لغات، شماره ۷۲۷. راجع باسپندیاذ(که‌درفارسی جدید بغلط اسفندیار خوانده‌اند) رك نلدکه، ص۴۳۹ بعلاوه مقایسه شود با مارکوارت مجله شرقی آلمان، ۴۹، ص۶۳۳و مابعد، وایرانشهر: ص۷۱، وهرتسفلد، گزارش‌باستان، ج۴؛ ص۶۴ و مابعد، هرمزدان، سردار معروف یزدگرد سوم، بیکی ازهفت خاندان‌تعلق داشت، ولی نمیدانم که بکدام، مادرش از مردم خوزستان بوده وفرمانروایی‌این‌ایالت، که مشتمل برهفتاد شهر بود، در خاندان اومورونی بود (طبری، ص ۲۵۳۸ و ۲۵۴۳ ، بلعمی، زتنبرگ ، ص۴۴۷ ومابعد) .

۲ــ لانگلوا؛ ج۱، ص۲۶۲.

۳- Dmavund

خانواده کاوسگان[1]. بسیاری از نامهای خانوادگی، که معنی به « آن » میشود، ظاهراً نام خانوادههای صاحب اقطاع یا شعب آنها است، ولی من‌حیث‌المجموع آن قسمتی از مملکت، که بعنوان تیول واقطاعات دردست نجبای درجه اول بود، نسبت به‌آنچه که مستقیماً تابع دولت‌بود و بوسیله حکام شاهی اداره میشد، وسعت چندانی نداشت.

ما اطلاعات صحیحی درباب امتیازات صاحبان تیول و اقطاعات نداریم، مثلا نمیدانیم آیا حکام شاهی نسبت باقطاعاتی، که در قلمرو آنها واقع میشده، اختیاراتی داشته‌اند یانه، و نیز نمیدانیم، که مصونیت کلی یاجزئی شامل اقطاعات میشده‌است یانه. قدر متقن آنکه رعایای این املاك مالیات خودرا بصاحب اقطاع یا بدولت یا بهر دو میداده‌اند و در تحت فرماندهی صاحب اقطاع مجبور بانجام خدمات نظامی بوده‌اند.

در عهد ساسانیان، مجدداً بآن عادت باستانی برمیخوریم، که بعضی مشاغل ومناصب ارثاً برؤسای هفت دودمان نخستین میرسیده‌است. تئوفیلاکتوس (کتاب ۳، بند۸) این مناصب موروثی را چنین شرح میدهد: « خانواده‌ای که ارتبیدس[2] نام دارد، دارای امتیاز شاهی و عهده‌دار نهادن تاج برسر شاهنشاه‌است؛ خانواده دیگرهست، که نظارت‌امورلشگری را متکفل است؛وخانواده دیگرمسئول کارهای کشوری است؛ خانواده‌ای هست، که‌کار اوحکمیت در حق اشخاصی است، که برسرچیزی باهم نزاع میکنند؛ خانوادهٔ پنجم فرمانده سوار نظام؛ و خانواده ششم مأمور وصول مالیات رعیت و حفظ خزانه سلطنت است؛ و خانواده هفتم مواظب اسلحه و مهمات لشگر است.

ارتبیدس[3] تحریفی است از ارگبیدس[4]، که همان ارگبذ[5] یاهرگبذ[6] باشد.

۱– Kausaghn
۲– Artabides
۳– Artabides
۴– Argabides
۵– Argabadh
۶– Hargobadh

ارگبذ یا هرگبذ دراصل معنی فرمانده یك قلعه مستحکم را داشته[1] و بعد عنوان یك منصب لشگری بسیار مهمی شده‌است. اردشیر بابکان دارای این عنوان بود و چون بپادشاهی رسید، لقب ارگبذ مخصوص خانواده سلطنتی گردید و عالی‌ترین منصب لشگری بشمار رفت[2].

— اما از شش منصب دیگری، که تئوفیلاکتوس نام برده است، سه منصب کشوری وسه لشگری است؛ مناصب لشگری عبارتند از ریاست امور لشگری[3]

۱ـ نلدکه، طبری،ص ۵، یادداشت ۱و۳؛ هرتسفلد، پایکولی، لغت‌نامه، شماره ۴۱۶. حدس یوستی رامبنی براینکه عنوان فوق ازکلمه **ارك** مشتق شده، بارتلمه پذیرفته است (درباب معرفت زبانهای ایرانی میانه Zur Kenntnis der mitteliranischen Mundarten - ج۱ ،ص۱۶)، ولی هرتسفلد آنرا مورد تردید قرار داده‌است.

۲ـ ابرسام درزمان اردشیر اول ارگبذ بود (طبری، ص۸۲۳ ؛ نلدکه،ص۲۷ ، تصحیح مارکوارت، رك هرتسفلد، پایکولی، لغت‌نامه شماره ۴۱۶ و کریستنسن درAo ، ج ۱۰،ص۴۲ وبعد) . مهر شاهپور درعهد یزدگرد اول دارای همین عنوان بوده است (لابور ،ص۹۷) .

۳ـ « ناظر امور لشگری ایران» همان ایران سپاهبذ بوده ـ درکتاب « شاهنشاهی ساسانیان ص۲۷ نیز این شخص را باایران سپاهبذ یکی دانسته‌ام ولی معذلك بعید بنظر میرسد، که ریاست کل قوای‌جنگی ایران باوزارت‌جنگ بطور ارثی باشخاص تعلق‌یافته باشد . میتوان چنین‌حدس زدکه دراینجا مقصود یك‌مقام نظامی محدودتری است مثلا مقام **کنارنگ** Kanarang (پروکوپیوس‌کتاب اول، بند۶ :کانارگس،کـه آنرا معادل استراتگوس Strathegos بیزانسی دانسته‌است. میشل سریانی آنراکنترلqanaraq ضبط‌کرده. ترجمه شابور ،ج۲،ص۱۵۸ برروایت پروکوپ این‌مقام‌در بعضی خانواده‌ها موروثی بوده‌است. کنارنگ عنوان مخصوص مرزبان ابرشهر (که‌کرسی‌آن نیشابوربود) بوده‌است، که پیوسته درمعرض هجوم قبایل وحشی قرار داشته (مارکوارت، ایرانشهر ص۷۵ـ۷۴؛ هرتسفلد، گزارش باستان،ج۲،ص۱۱۰). درعهد یزدگرد سوم وهجوم تازیان مرزبان طوس راکنارنگ میخواندند (ثعالبی، چاپ زتنبرگ، ص ۷۴۳ و بلاذری، چاپ دخویه،ص۴۰۵ ، سطر۷، که درآنجا این‌کلمه غلط چاپ شده). صاحبان فرهنگ فارسی جدیدکنارنگ را بمعنی حاکم ولایت نوشته‌اند.

و سردری سوار نظام[1] ومدیریت مخازن وانبارها (ایران انبارگبذ[2]) [3]واین منصب اخیر همان است، که تئوفیلاکتوس آنرا مخصوص خاندان هفتم قلمداد کرد. اما مناصب کشوری نیز از اینقرارند : رئیس امور کشور، که معلوم نیست چه مقامی بوده است. دیگر قاضی که حکمیت نیز می کرده است. سوم رئیس وصول مالیات و بازرس خزائن سلطنتی[4] باید دانست، که مطالب تئوفیلاکتوس مربوط به آخرین

۱ــ اینکه در « شاهنشاهی ساسانیان »،ص۲۷، صاحب این شغل را اسپبذ نوشته‌ام، مسلم نیست. بیشتر احتمال دارد، که عنوانی شبیه به **اسپوابذ** یا **اسواربذ** باشد.

۲ــ Eran-ambaraghbadadh

۳ــ رك نلدکه ، طبری ،ص۴۴۴ ؛ هرتسفلد، پایکولی،لغات،شماره ۶۶.

۴ــ گمان ندارم که شغل اخیر همان «مدیر کل خراج» **(واستریوشان سالار)** باشد. طبری (نلدکه،ص۱۱۰) درمورد مشاغل بزرگی که مهرنرسی وزیر بسه فرزندخود داد درحق ماه‌گشنسپ فرزند دوم او گوید: درتمام مدت سلطنت وهرام پنجم صاحب شغل واستریوشان سالاری بود. اگر این شغل ارثی میبود، لازم میآید که ماه‌گشنسب مذکور فرزند ارشد باشد. البته میتوان چنین پنداشت، که طبری اشتباهی کرده است. (درجای دیگر طبری، نلدکه،ص۱۱۲، اسامی فرزندان مذکور را بترتیب دیگر ذکرکرده وماه‌گشنسب آخر آنان است).

اما اگر بگوئیم، که ماه‌گشنسپ درحقیقت ارشد اولاد بوده وارثاً بمقام واستریوشان سالاری رسیده‌است، لازم میآید، که مهرنرسه وپدرش ورازگ نیزقبلا همین مقام راداشته باشند، لکن دینوری (چاپ گیرگاس،ص۵۷) اسم شخصی موسوم به‌گشنسب آذار راذکر کرده، که اورا وزیربزرگ خراج » نامیده‌است ومعنی آن بیشك واستریوشان سالاراست. چون گشنسپ آذار طبق دینوری بعداز وفات یزدگرد اول یعنی زمان مهرنرسی این شغل را داشته، پس مهرنرسی دارای آن‌مقام نبوده‌است. حال اگرفرضاً قول دینوری را بکلی ترك کنیم، اشکال باقیست، زیراکه دراینصورت ماه‌گشنسپ درزمان‌حیات پدرخود صاحب مقام موروث خانوادگی گردیده است ومسلماً چنین فرضی خالی از صحت است. شاید بتوانیم بگوییم کـه مقصود شغل دیگریست، که آنرا **واسپوهرگان آمارکار** یعنی

←

دورهٔ سلطنت ساسانی‌است. تشخیص اینکه هریك ازمناصب مذکور متعلق بکدام خانواده بوده، امری دشواراست. میدانیم که منصب ارگبذ بخاندان ساسانی تعلق داشته است و چون اسامی سورن ومهران غالباً درمیان سرداران لشکر ایران دیده می‌شود، شاید بتوان گفت، که دومنصب لشگری دیگر تعلق باین دو دودمان داشته است، ولی برای اثبات این احتمال محتاج بدلایل روشن‌تر هستیم. درباب تعلق مناصب کشوری بخانواده‌ها هیچ اطلاعی دردست نداریم.

اگردرست ملاحظه کنیم، بااینکه مناصب ومشاغل ارثی مقامات بسیارمهمی بشمار می‌آمده‌اند، لکن آنهارانباید بالاترین و مهمترین مقامات موجود دانست. زیراکه هرگز نمیتوان گفت، که مقامات عالیه دولت از قبیل صدارت عظمی و فرماندهی تمام افواج شاهنشاهی و نظایر آن موروث بوده و شاهنشاه در انتخاب این عمال و مستشاران مهم اختیاری نداشته و برای عزل یکی از صاحبان مناصب مذکور راهی جز او وگماشتن پسر ارشد بجای پدر نداشته است. چنین ترتیبی هرگز باطرز حکومت مطلقه ساسانیان سازش پیدا نمیکرده است و در اندك مدتی دولت را بانقراض میکشانده است[1]. در دولت ساسانی مناصب موروثی مقامات

→

«مستوفی خراج ایالت و اسپوهرگان» میخوانده‌اند. درمنابع ارمنی ذکری از این عامل عالیمقام رفته و دربعضی مواردگفته‌اند، که خراج اصفهان درخانه این‌شخص‌جمع میشده است (هوبشمان، دستور زبان ارمنی، ج۱، ص ۱۷۸). هرتسفلد چنین مدعی است، که **واسپوهر** بمعنای اخص عنوان «ولیعهد» است واصفهان رامعمولا به‌ولیعهد می‌سپردند و **واسپوهرگان** را نام رسمی این ایالت میداند. گزارش باستان، ج۷، ص۱۸ وبعد).

۱ـ درامارت عربی حیره مقام وزیر(ردف) درخانواده یربوع موروث بوده‌است. واین مقام بپاداش صرف‌نظر کردن‌این خانواده از سلطنت حیره بآنان تعلق‌گرفته است. (بنابرروایت جوهری، رك انگر Enger در مجله شرقی آلمان، دوره ۱۳، ص ۲۴۰ و نیز رتشتین ص۱۱۲ و ۱۳۳) این ترتیب اسلوب اداری ایرانیان است، که‌بحد افراط رسیده‌است وجز درکشورکوچکی مثل حیره که درتحت نظارت و حمایت دولتی عظیم واقع بود، اجرای آن ممکن نمیشده‌است.

افتخاری بشمارمیآمده، که علامت امتیاز و تشخیص هفت خانواده اول بوده‌است[۱].
این خانواده‌ها اگر قدرتی داشته‌اند منوط بچند چیز بوده، یکی عایداتی که از اقطاعات خود حاصل میکرده‌اند؛ دیگر علاقه مستحکم ملوك‌الطوایفی بود، که در میان رؤسای این دودمانها و رعایای اقطاعات ازقدیم‌الایام وجودداشت (این قسمت مخصوصاً درباره دوره مقدم بر کواذ و خسرو اول بیشتر صدق میکند). دیگر از اسباب اقتدار آنها سهولت شرفیابی بحضور شاهنشاه‌بود و این تقرب که داشتند، آنانرا بیشتر مهیای وصول بمقامات دولتی میکرد.

مدتها بعد از سقوط ساسانیان وانقراض جامعه باستانی واسپوهران درایالت پارس باقی ماندند. ابن‌حوقل در قرن دهم میلادی چنین مینویسد: «درپارس در میان مردمان رسم و عادتی نیکو جاری است وآن احترام اعضاء خانواده‌های کهن (اهل البیوتات ـ واسپوهران) است. دراین ولایت دودمانهای ممتاز رامی‌ستایند. بعضی ازاین دودمانها از قدیم‌الایام تا این زمان ریاست دیوانها را دارند.(مقصود شعب ادارات است)»[۲]. مسعودی نیز از اهل البیوتات پارس نام می‌برد.

۱ــ ممکن است رسمی را، که پادشاهان هخامنشی داشته‌اند، در عهد ساسانیان هم باقی بوده‌باشد، این رسم که شاهنشاه مرجعاً از خانواده سلطنتی یا شش دودمان ممتاز دیگر زن اختیار میکرده‌است. مادرخسرو دوم ازخاندان اسپاهبذ وخواهروستهم ووندوی بود (نلدکه، ص۲۷۳) اما درهرحال این قاعده استثنا داشته‌است. یزدگرد اول دختر رأس‌الجالوت جهودان راگرفت. خسرواول دختر خاقان ترك وخسرو دوم شاهزادخانم رومی را بحباله نکاح درآورد. از طرف دیگر شاهزاده خانمهای ساسانی بافراد شش دودمان دیگر میتوانستند شوهر کنند. دلیل آن اسم یکی‌از خواهرهای خسرو دوم است، که اورا مهران میگفته‌اند(نلدکه، ص۱۴۰). یوحنای ممیکونی نام سرداری راذکر کرده و ختنگ Vakhtang نام و برادرش سورن، که هردو خالوی خسرو دوم بوده‌اند (لانگلوا، ج۱، ص ۳۷۰ و بعد ۳۷۳).

۲ــ جغرافیون عرب، ج۲، ص۲۰۷ و مابعد.

وزرگان

درتاریخ ساسانی، که در کتاب‌طبری قسمتی از آن برای ما مانده، درهر صفحه بنام«بزرگان و نژادگان» مصادف می‌شویم. هروقت که شاهنشاهی بتخت مینشست، بزرگان و نجبا برای عرض تهنیت و استماع نطقی، کــه پادشاهان علی‌الرسم در آغاز سلطنت خود ایراد می‌کردند، جمع می‌شدند. همین «بزرگان» بودند، کــه اردشیر دوم راخلع وشاپور سوم رامقتول کردند[1]. بعضی‌ازهمین «بزرگان ونجبا» مصمم شدند، که اعقاب یزدگرد اول را از سلطنت محروم گردانند[2] و درمذاکراتی که راجع بپادشاه جدید بامنذر امیرعرب بعمل آمد، همین«بزرگان ونجبا» دخیل بودند[3]. در طبری گاهی بجای «بزرگان ونژادگان» کلمات« العظما والاشراف »که به معنی بزرگان و رجال ممتاز است، آمده‌است[4]. اصطلاحات عربی اهل‌البیوتات (نژادگان) العظماء (بزرگان)، والاشراف (رجال ممتاز)ترجمه ادبی کلمات پهلوی واسپوهران وآزاذان وزرگان است[5]. گاهی فقط نام«بزرگان» مذکور شده‌است[6]. ازآن‌جاکه بزرگان در عهد ساسانیان دارای اعتبار و اهمیت بوده‌اند و نامشان در

۱ــ طبری، ص۸۴۶، نلدکه، ص۷۰ و ۷۱ .

۲ــ طبری،ص۸۵۸، نلدکه،ص ۹۱.

۳ــ ایضاً ص۸۵۰ و بعد؛ نلدکه؛ص۹۲،۹۳،۹۲ وغیره .

۴ــ طبری،ص۸۳۵، ۸۷۱، ۸۸۳ ــ نلدکه ص۵۰ ، ۱۳۳،۱۱۳.

۵ــ نلدکه طبری ، ص ۷۱ ؛ یادداشت ۱ . راجع به **اهل‌البیوتات** مقایسه شود با ترکیب **بربیتان** bar-baitâ-n، که ایده اوگرام **واسپوهران** است. از جمله ترکیبات مشابه نزد طبری یکی عنوان**الوجوه والعظما** میباشد (ص ۹۹۶ ، نلدکه، ص ۲۸۲) .

۶ــ طبری، ص۸۳۴، ۸۴۶، ۱۰۲۵، ۱۰۶۱، نلدکه ص ۴۸،۶۹، ۳۸۶،۳۶۱ .

ردیف نژادگان تیولدار آمده‌است، شکی نمیماند، که مقصود از بزرگان، صاحبمنصبان بزرگ دولت و عالیترین نمایندگان ادارات بوده است. بنابراین عنوان «وزرگان» شامل وزراء و رؤسای ادارات نیز میشده‌است[1].

آزاذان

هنوز وسعت و درجه شمول این عنوان کاملا معلوم نشده است. احتمال میرود، که «آزاذان» دراصل نامی بوده باشد، که فاتحان آریایی در مقابل بومیان مغلوب اختیار کرده بوده‌اند. مسلماً نژادهاتا درجه‌ای مخلوط شده‌اند و در اثر این اختلاط نژادی عده‌ای از خانواده‌های آریایی آزاد به‌طبقه روستایان‌مملوك وعبید یا شهریان کم اهمیت تنزل یافته‌اند. اسباب و علل دیگر مثل جنگ و استقراض و تقسیم اراضی و نظایر آن باین تحول و تنزل مدد داده است. از خانواده‌های آریایی که نسبتاً خالص مانده‌اند، بعضی جزء طبقه « واسپوهران » شده‌اند، که جماعتی قلیل ولی مقتدر بوده‌اند و گروهی جزء طبقات نجبای درجه دوم، که عده آنها در زمان ساسانیان معتنی به‌است، قرار گرفته‌اند. این طبقه در سراسر کشور منتشر بوده ومستخدمین زیردست ایالات وولایات ازمیان این‌طبقه اختیارمیشده‌اند. ظاهراً همین طایفه نام «آزاذان» را برای خود حفظ کرده بودند.

گویا «اسواران» را که گل سر سبد لشگر ساسانیان بشمارند، باید از این طبقه‌دانست. یعقوبی[2] بمناسبت ذکردرجات عهد یزدگرد اول (اوایل قرن پنجم)[3] گوید افسران‌لشگر را اسواران میخوانده‌اند. احتمال میرود که اغلب اسواران در زمان صلح در املاك خود زیسته و مشغول زراعت و اداره امور رعایای خویش بوده‌اند.

۱- رك به پایین‌تر قسمت تشکیلات مرکزی.

۲- چاپ هوتسما، ج۱، ص ۲۰۲.

۳- رك فصل چهارم وضمیمه دوم کتاب.

قوم ایرانی، که از قدیم‌ترین ایام بصفات فروسیت و ذوق سواری معروف بوده‌است البته طبقه اسواران را بعد از نجباء درجه اول، کـه عده قلیلی بـوده‌اند، برسایر طبقات مقدم میدانسته‌است وچنانکه بعداً خواهیم دید عنوان اسواران رفته رفته حائز اعتبار اجتماعی مهمی گردید[۱].

از طرف دیگر طبقات نجبای درجه دوم ،که آنان را کـذگ خـوذایان[۲] [۳] (کدخدایان) و دیهکانان[۴] (دهقانان = رؤسای قریه)[۵] میگفته‌اند، اقتدارشان منوط باین بود، که اداره امور محلی ارثا بآنها میرسیده‌است . دهقانان بمنزلهٔ چرخهای ضروری دولت‌بوده‌اند. اگرچه هنگام‌حوادث عظیم تاریخی تظاهری نمیکرده‌اند، لکن از جهت اینکه بنیان استوار کشور و تار و پود دولت محسوب مشده‌اند ، آنان را باید دارای اهمیت فـوق‌العاده دانست . دهقانان پنـج صنف بـوده‌اند ، کـه‌بجامعه‌های مختلف متمایـز میشده‌اند[۶]. بنابرتعریفی کـه در مجمل‌التواریـخ می‌بینیم،دهقان «رئیس ومالك اراضی وقری» بوده‌است[۷]،اما غالباًاراضی‌مزروعی

۱ــ فصل هشتم .

۲ــ رك هرتسفلد، پایکولی ، لغات شماره ۵۷۰ ــ ۵۶۷ ونیز مقایسه شود باکتاب بارتلمه درباب زبانهای ایرانی میانه ،ج۳، ص۳۴ وبعد. این‌کلمه‌که نام طبقه اجتماعی و سیاسی است، بااصطلاح عقیق **مان‌بذ**،که درکتب مذهبی ذکر شده، یکـی است(رك به ص ۳۱ کتاب حاضر و درباب‌کذگ خوذای،که عنوان شاهزادگان عصر اشکانی بوده بالاتر ص۳۳ را به‌بینید) .

۳–Kadhagh-Khvadhâyân ۴– dehkanan

۵ــ چنین بنظرمیآید،که لفظ **«دیهکان»** dehkan در اواخر عهدساسانی‌کابت یافته و تاازمنه اسلامی مصطلح بوده‌است. طبقه دیهکانان را بهویگرد Veghard برادر هوشنگ شاه داستانی نسبت داده‌اند(کریستنسن، نخستین انسان ونخستین پادشاه درتاریخ داستانی ایرانیان ج۱، ص ۱۴۴، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۳، ۱۵۵، ۱۵۹) .

۶ــ مسعودی، مروج، ج۲،ص۲۴۱ .

۷ ــ رك مهل ترجمه شاهنامه، ج۱، مقدمه، ص۷.

که ارثا بدهقانان میرسید، چندان وسعتی نداشت، چنانکه از این لحاظ در اکثر نقاط شخص دهقان باسایر آحاد رعیت یکسان بود و دهقان کشاورز درجه اول در ده خود محسوب میگردید[۱]. پس دهقان درمقابل زارعین دارای آن موقع و مقامی، که نجبای ملاك داشته‌اند، نبوده است. از لحاظ دیگر میتوان دهقانان را نماینده دولت درمیان رعیت خالصه گفت، وظیفه عمده او دراین صورت وصول مالیات بوده است. نظر باطلاعات محلی، که دهقانان از اوضاع زمین ونفوذ رعایا داشتند، دولت ایران موفق میشد، که با وجود لم‌یزرع بودن اغلب نقاط کشور، مصارف فوق العاده جنگها وهزینه گزاف دولتی راتحمل نماید واز عهده برآید. پس از فتح عرب نیز باوجود خشونتی، که فاتحین در اخذ مالیات بخرج میدادند، مادام که با دهقانان متحد نشدند، نتوانستند عایدات خود رابمیزانی برسانند که شاهنشاهان ساسانی رسانده بودند.[۲]

تشکیلات مرکزی

وزیر اعظم

رئیس تشکیلات مرکزی وزیربزرگ بود، که در آغاز هزاربذلقب داشت. در عهد هخامنشیان هزارپتی[۳] (بیونانی: خیلیار خوس، که در ابتداء رئیس فوج هزار نفری مستحفظ بود) بمقام نخستین شخص کشور رسید و پادشاه بدست او

۱ــ نلدکه، طبری، ص ۴۴۰.

۲ــ فان فلوتن، گزارش آکادمی پادشاهی علوم Vloten. Verhand. d. konikl. Akad van Westehschapenvan، امستردام ۱۸۹۲، ص ۱۳ و بعد.

۳– Hazarapati

امور مملکت را تمشیت میداد[۱]. این‌نام در زمان سلطنت اشکانیان باقی ماند و بعهد ساسانیان رسید. ارامنه وزیر اعظم ایران راهزرپت درناریتس[۲] خوانده‌اند و در نامه، که بمهرنرسه صدراعظم‌یزدگرد دوم نوشته‌اند، اورا «هزارپت ایران‌وانیران» گفته‌اند[۳] و همین وزیر وقتی، که بارمنیان‌نامه نوشته بود، خودرا «وزرگ‌فرمذار[۴]

۱- Chiliarchus qui secundum gradum imperi tenebat (نپوس Nepos : کنون Conon فصل سوم) . در زمان اسکندر ، هفس‌تیون Hephaistion، و بعد پردیکاس perdiccas این عنوان را داشت. آنتی‌پاتر AntiPatre در زمان نیابت سلطنت پلیس پرخون pblysperchon کاساندر assandre را بمقام خیلیارخوس رسانید. بنابر روایت دیودور (کتاب ۱۸ ، بند ۴۸) در پادشاهان ایران خیلیارخوس حائز رتبه اول بوده‌است (رك مارکوارت ، مینوبوگوس، ج ۵۵ ،ص ۲۲۷ و بعد .
وکلمه Chiliarchos در دائرةالمعارف « پولی ویسووا » -cyklopadiepauly - Wissowa Realen). عنوان هزاربذ درکتیبه پایکولی نیز دیده میشود (هرتسفلد ، پایکولی، لغات ، شماره ۳۸۲) و نیز مقایسه شود با « سورسخون» چاپ تاوادیا درمجله کاما، ۲۹، ص۶۷ و۸۸-۷۸ .

۲- Ariats Hazarapet dran

۳- به مشابهت عنوان شاهنشاه : « شاهنشاه ایران وانیران».

۴- صورت صحیح این کلمه ظاهراً طبق‌کتیبه‌کعبه زردشت وکتیبه فیروزآباد (که ذکر آن پائین‌تر بیاید) **فرمذار** Framadhér است نه **فرماذار** Framhar · معذلك در متن سورسخون **فرماذار** نوشته شده. بارمنی ورزگ فرمذار را ورزگ هرم [آن]تر -hrama [na] tar Vzurg خوانده‌اند (هوبشمان ، دستور ارمنی، ص۸۳- ۱۸۲) . معنی این کلمه « فرماندار بزرگ » است (رك ، هرتسفلد، پایکولی ، لغات شماره ۵۳۵) .
کلمه **فرمذار** اگر تنها ذکر شود بمعنی فرمانده و ناظر میآید ودراصطلاح روحانیان زردشتی بیکی‌از مقامات بزرگ اطلاق میشده، ولی مراد از آن معلوم نیست. (وست، متون‌پهلوی،ج ۱،ص۱۴۵ و ج۲، ص۱۵۲ و ۲۸۶).

ایران وانیران»[۱] معرفی کرده بود. از مندرجات تاریخ طبری (نلدکه، ص۱۱۱) استنباط میشود، که این کلمه عنوان رسمی وزیر بزرگ بوده و عباراتی از یعقوبی و مسعودی نیز دیده شده، حاکی از اینکه وزیر بزرگ را تاپایان عهد ساسانیان وزرگ فرمذار میخوانده‌اند. عنوان دیگر وزیر در اندرزبذ[۲] بود، که بمعنی مستشار دربار است.

از جمله کسانی که باین مقام شامخ رسیده‌اند، نام ابرسام درزمان اردشیر اول[۳] و نام خسرو یزدگرد در عهد یزدگرد اول[۴] و نام مهر نرسه ملقب به هزاربندگ در دوره یزدگرد اول وهرام پنجم[۵] و نام سورن پهلو در عهد بهرام پنجم[۶] بسرما معلوم است.

اطلاعات قلیلی راجع بصلاحیت واقتدار وزرگ‌فرمذار در دست است. حاجت بگفتن نیست، که وظیفه او اداره کردن کشور درتحت نظارت پادشاه بود، ولی اکثر نیز امور را بنابر رای خودانجام‌میداده است واز این گذشته‌هنگامیکه پادشاه در سفریا در جنگ بود، وزیر اعظم نایب السلطنه هم محسوب میشده

۱ــ الیزه، لانگلوا، ج۲، ص۱۹۰ و ۱۹۲.

۲ــ رك به ضمیمه دوم ونیز مقایسه شود با هرتسفلد، پایکولی، لغات، شماره ۱۰۰ دراندرزبذ=اندر زبذ تیسفون.

۳ــ طبری، ص۸۱۶، نلدکه،ص۹، کریستنسن AO، ج۱۰، ص۴۳ و بعد.

ابرسام درعین حال ارگبذ نیز بوده‌است، بنابراین بخانواده ساسانیان تعلق داشته. آقای گیرشمن ضمن نامه خود بتاریخ ۳ ژوییه ۱۹۴۰ باکمال لطف رونوشت کتیبه‌ای را، که در فیروزآباد یافته‌اند واز ابرسام وزرگ فرمذار است، برای من فرستاده‌اند. موضوع کتیبه ساختمان پلی است.

۴ــ لابور، ص۹۷.

۵ــ طبری، ص۸۴۹ و ۸۶۸ و بعد، نلدکه ،ص۷۵ ببعد و ۱۰۸ ببعد.

۶ــلازار فارپی، لانگلوا، ج۲ ،ص۲۷۰.

است[۱] . مذاکرات سیاسی تکلیف او بود، حتی میتوانست عنداللزوم فرماندهی‌هم داشته باشد[۲]. خلاصه کلام آنکه‌چون مشاورخاص شاهنشاه بود، همه شئون کشور را در دست داشت و درهرباب میتوانست مداخلة کند[۳] . قاعده بهترین وزرگ فرمذار بایستی شخص باشد دارای خردکامل ورفتار بی‌نقص، که درهرباب‌سرآمد اقران[۴] و جامع خصال حمیده و صاحب احتیاط وتدبیر وافر و دارای عقل نظری وعملی کافی[۵] باشد، تا چون سروکارش باپادشاهی عیاش ونکـوهیده خصال افتد، بتواند وی رابراه راست هدایت کند[۶].

علاوه برآنچه ذکر شد، منصب‌وزارت اعظم، که خلفا برقرار کردند و در میان همه‌دول اسلامی متداول گردید، تقلیدمستقیم ازمنصب وزرگ‌فرمذارساسانیان بوده است[۷] ، ازاین‌سبب تحقیقاتی، که دانشمندان‌عرب دراصول سیاست کرده‌اند و آنچه درباب مقام ومنصب وزیر بزرگ اسلامی گفته‌اند، عموماً درحق‌وزرگ فرمذار عهد ساسانی معتبر وصحیح است.

ماوردی گوید: وزیراعظم‌ازحیث‌قدرت‌باشخص‌خلیفه‌برابربود وبرای اینکه اطاعت خودرا نسبت‌بخلیفه ظاهر کند ازاقدامات‌خود اورامستحضرو آگاه‌میکرد. خلیفه‌هم بسهم خود همه‌کارهای وزیر خود را بازرسی می‌نمود واقتداروزیر اعظم فقط از سه‌جهت محدود بود. نخست‌آنکه: وزیر اعظم حق تعیین جانشین خود را نداشت. دوم اینکه: نمی‌توانست باستصواب مردمان ازکار کناره کند، زیراکه‌عزل

۱ــ طبری، ص ۸۶۶ و بعد، نلدکه، ص۲۰۶ .

۲ــ طبری، ۸۶۸ و نلدکه ،ص۱۰۸.

۳ــ درطول قرن ششم ازقدرت ورزگ ورمذار کاسته شده، رك ضمیمه دوم.

۴ــ طبری، ص۸۴۹ . نلدکه ،ص۷۶ .

۵ــ نمونه آن بزرگمهر میباشد. رك کریستنسن، AO؛ ج۸، ص۸۱ و بعد.

۶ــ طبری، ص ۸۴۹، نلدکه ص۷۶ .

۷ــ انگر در مجله شرقی آلمان، ج۱۳ ،ص۲۴۰.

و نصب او باسلطان بود وربطی بمردم نداشت. سوم آنکه، بدون‌اجازه‌مخصوص پادشاه نمی‌توانست کسی را، که پادشاه بامری گماشته ، عزل و بجای او کسی را نصب نماید[۱]. از این سه نکته، نکته دوم مسلماً متعلق بعهد خلفا است، زیرا که اصول خلافت‌مبتنی برحکومت عامه ودموکراسی بوده است. پس روابط خلفا با وزیر اعظم عیناً همان ارتباط شاهنشاه ساسانی باوزرگ فرمذار است، مگر در خصوص نکته دوم، که مورد ندارد، چنانکه مذکور شد. در کتاب عربی موسوم به «دستورالوزراء» چنین نوشته شده است: « پادشاهان ایران بیش از هر سلطانی وزراء خویش را محترم میشمردند و میگفتند وزیر مرتب کنندهٔ امور ما وزیور ملك ما و زبان ماست. وزیر سلاحی است که حاضر و آماده داریم تاخصم ماردر ممالك بعیده هلاك کند»[۲].

دین

مغان در اصل قبیله ازقوم مادبودند، که مقام روحانیت منحصراً بآنان تعلق داشته است. آنگاه که شریعت‌زردشت برنواحی‌غرب‌وجنوب‌ایران‌یعنی‌مادوپارس مستولی شد، مغان پیشوایان دیانت جدیدشدند. درکتاب اوستا نام‌طبقه‌روحانی را بهمان عنوان قدیمی، که داشته‌اند، یعنی آثرون[۳] می‌بینیم ، اما درعهد اشکانیان و ساسانیان معمولا این طایفه را مغان می‌خوانده‌اند. دراین زمان هم افراداین‌طایفه خود را از یك‌ریشه میدانستند و مردم هم بهایشان چون طبقه خاصی نگریسته و از یك قبیله میشناختند ، که تکلیفشان عبادت خدایان و اجرای اعمال دینی بود»[۴]

۱ــ انگر، مجله شرقی آلمان ج ۱۳ ،ص۲۴۲ .

۲ــ ایضاً ۱۴۰ .

۳- athravan

۴ــ رك‌کریستنسن ، ایرانیان ص۲۷۹ و ما بعد.

در زمان ساسانیان روحانیان ونجبای ملوك الطوایف قرین وهمدوش یکدیگر بودند. ومعمولا در ادوار ضعف وانحطاط دولت برای مخالفت با پادشاه همدست میشدند ولی جز دراین ادوار، این دو طایفه ازهم جدا مانده، هریك ازطریقی سیر تکاملی خود را ادامه میداد. آنچه اطلاع دارم اینست که ازدودمان نجبای بزرگ ساسانی هیچ فردی بمقام موبذان موبذ نرسیده است[1]. همیشه روسای روحانیون، ازمیان طبقه مغان انتخاب میشده‌اند واین طبقه‌هم بمرورزمان خیلی زیادتر شده بود[2] و باستناد تاریخ افسانه آمیزی، که داشتند، برای خود شجره نسب پرافتخاری ترتیب میدادند، که از حیث قدمت و شرافت با خاندانهای بزرگ پهلو میزد. ساسانیان نسب خود را بسلاطین هخامنشی و کوی‌وشتاسپ[3] (کی گشتاسب)، که حامی زردشت بود، میرساندند و اغلب دودمانهای بزرگ هم بواسطه اشکانیان نسب خودرا بوشتاسپ می‌پیوستند. اما موبدان مدعی بودند، که نسب آنان بشاهنشاه داستانی ایران منوش چیثر[4] (منوچهر) از سلسله پادشاهان افسانه‌ای پرذات[5] (پیشدادیان) میرسد، که خیلی مقدم برعهد وشتاسپ بوده است[6].

هیئت روحانیون بادخالتی، که درامورعرفی میکردند، آن امور را جنبه مقدس ورنگ دیانتی می‌بخشیدند. این طایفه در کلیه مواردی، که درزندگانی افراد پیش می آمد

آمیانوس مارسلینوس، کتاب ۲۳، بند ۶ فقره ۳۴.

۱ــ مذکور است، که زرواندادْ Zurvan dadh پسر مهر نرسه (از خاندان سپندیاذ) بمقام «هیربذان هیربذ» رسید.

۲ــ نظیر سلسله بزرگ سادات نزد شیعیان.

۳ــ Kavi Vishtaspa ۴ــ Manush-tchithra

۵ــ paradhata

۶ــ فصل ۳۳ ترجمه وست، ص۲۳۷ بندهشن ایرانــی (چاپ انکلساریا). بنابر شجرة النسبی، که درطبری مذکور است (ص۸۷۸–۸۷۷، نلدکه، ص۲۸–۱۲۷) خاندان کارن نیز همین منوچهر را نیای بزرگ خود میشمرد.

حق مداخله داشتند ومیتوان گفت، که هرفردی من‌المهدالی‌اللحددرتحت نظارت‌و سرپرستی روحانیون بود.«عموم مردمان مغان رامقدس شمرده احترام میکردنـد . امور عامه خلق برطبق‌نصایح وموافق پیش‌بینی مغان ترتیب و تمشیت میگرفت و مخصوصاً در دعاوی اشخاص دقت میکردند و بانهایت مواظبت‌جریان وقایع‌رامد نظرگرفته،فتوی میدادند وظاهراً هیچ‌چیزی را مردمان‌درست وقانونی‌نمیدانستند، مگر آنکه بتصدیق مغی رسیده باشد »[1]

اسباب‌قدرت روحانیون فقط این‌نبود، که ازجانب دولت‌حق‌قضاوت‌داشتند وثبت ولادت وعروسی وتطهیر وقربانی وغیره باآن بود،بلکه علت عمـده اقتدار آنان داشتن املاك وضیاع وعقار وثروت هنگفت بود،کـه ازراه جرائـم دینی و عشریه و صدقات عاید آنان میشد. درعمل این طایفه استقلال تام داشتند و میتوان گفت‌که دولتی در دولت تشکیل داده بودند. حتی در زمان شاپور دوم کشور ماد و خصوصاً ایالت آتروپاتن (آذربایجان) راکشور مغان میشمردند . درآن نواحی املاك حاصل خیزوییلاقات وابنیه عالی‌داشتند،که دیوار وحصاری حافظ‌آن‌نبود[2] ومغان بنابرقواعد ورسوم خاص خودمیزیستند[3]. رؤسای بزرگ این طایفه بیشك دارای املاك بسیار بوده‌اند.

روحانیون زردشتی سلسله مراتبی داشتند، که بسیار منظم بود ، اما اطلاع مفصلی از آن‌نداریم. مغان (که آن رامگوان[4] یا مگـوگان[5] نوشته‌انـد) طبقه بزرگ روحانیون فرودست را تشکیل میداده‌اند . ظاهراً رئیس معابد بزرگ را

۱ــ اگاثیاس کتاب دوم، بند ۲۶.

۲ــ حافظ بزرگان دین مقام معنوی و روحانی آنان بود.

۳ــ آمیانوس،کتاب ۲۳، بند۶، فقره ۳۵ .

۴– maguan ۵– magugan

بلقب مغانمغ میخوانده‌اند (ومگیان مگو[1]) یامگومگوان[2] نوشته‌اند)[3] . از این طبقه بالاتر طبقه موبذان «مگوپت‌ها »[4] بود[5]. سرزمین ایران از حیث دین بمناطق مختلف تقسیم‌میشد. هرناحیه را موبدی بود.

چندین سنگ قیمتی بدست آمده‌است،که صورت و نام موبذان برآن‌ها منقوش است، از جمله یکی پابگ[6](موبد خسروشاذهرمزد)، دیگروبذشاهپور[7] (موبد اردشیر خوره)، دیگر فرخ‌شاهپور (موبد ایران خـوره شاهپور) ، دیگر بافرگ[13] (موبدمیشان) [8] .

رئیس همه موبذان،که منزلت‌پاپ‌زردشتیان‌داشت: وبذان‌موبذ بود. اولین دفعه‌که ما نام چنین صاحب مقامی را می‌شنویم، آنجایی‌است،که اردشیر شخصی را،که ظاهراً ماهداذ[9] نام داشته، بمقام موبذان موبذی‌نصب‌کرده است . شاید این مقام پیش از اردشیر هم‌بوده است، لکن اهمیت‌آن از وقتی بالاگرفت ، که دین مزدیسنی درکشور ایران صورت رسمی‌یافت.

پس از این شخص نام‌چندتن ازموبذان موبذهای بزرگ‌رادر دست‌داریم،

۱– maguan ۲– mnguan

۳– مهرهای« بافرگ « Bafarragh وکویاذ،که اولی مغان مغ آتش‌آذرگشنسپ بود (راجع بدآتش فصل سوم را به‌بینید)، هرتسفلد ، پایکولی، ص۸۲.

۴– magupat

۵– مورخان یونانـی و رومی، مغان و موبدان را یکسان « ماگوس » Magus خوانده‌اند. بعکس‌نزد مورخان ایرانی وعرب کلمه موبذ را مسامحه درموردکلیه مقامات دیانتی روحانیون پارسی استعمال‌کرده‌اند.

۶– pabhagh ۷– Vedh-Shahpuhr

۸– هرتسفلد، پایکولی، ص۸۱– ۷۹ .

۹– طبری، ص۸۱۶، نلدکه، ص۹ (بهر 'Pahr) ؛ ولدکریستنسن، AO، ج۱۰ ، ص ۵۰ – ۴۹ .

یکی بهگث ودیگر جانشین او آذربذی مهرسپندان، که درعهد شاپوردوم میزیسته است. بعد از اومهروراز ومهرا گاویذ[1] و مهر شاهپور، که در عهدوهرام‌پنجم‌بوده، و دیگر آزاذشاذ، که در زمان خسرو اول این‌مقام را داشته‌است[2].

ریاست عالیه همه امور روحانی باموبذان موبذ بود ، که در جمیع مسائل نظری دین و اصول وفروع عملی آن فتوی میداد و سیاست روحانی را در دست داشت .

بی‌شبهه موبذان موبذ حق عزل ونصب مأمورین روحانی رادارا بوده،ولی بنا برظواهر امور شخص اورا پادشاه باین‌مقام نصب میکرده است. از اختیارات او یکی آن است، که اگر در بعضی نواحی نسبت بدین رسمی کشورنغمه‌مخالفتی برمیخاست وبنابرسم زمان محکمه خاصی برای تحقیق و تفتیش امر دایر میشد ، شخص او نیز در آن محاکمه دخالت تام می‌یافت[3] . شاه در جمیع مواردی ، که با مذهب تماس داشت[4] ، رای موبذان موبذ را میخواست. این شخص ، ازآنجا که هادی معنوی و مشاور روحانی سلطان بود، در تمام شئون کشور نفوذ فوق ـ العاده داشت[5].

تشریفات مذهبی، که مستلزم اطلاع وتجربه مخصوص بود، درمعابدبوسیله

۱ـ بندهشن، وست، فصل ۳۳، چاپ انکلساریا، ص ۲۳۶ .

۲ـ برون، منتخب اعمال شهدای ایران، ص۲۱۳.

۳ـ رك فصل ششم.

۴ـ مثلا رك طبری، ص۹۶۵؛ نلدکه، ص ۲۵۰.

۴ـ راجع بمقام وست موبذان بطور کلی رجوع شود به شاهنامه فردوسی. مقایسه شود. بانهایه ،ص۲۲۰و۲۲۷ ، که طبق‌آن موبذان موبذ وصیت‌نامه شاه متوفی‌را بازنموده، درمقابل پسر وجانشین او میخواند. راجع بمقامی که موبذان موبذ در موقع انتخاب پادشاه در بعضی از ادوار داشته‌رك فصل ششم. موبذان موبذ اعتراف شنو پادشاه محسوب میشود، طبری ،ص۷۶۲، نلدکه ،ص۹۷.

هیربذان اجراء می‌شد. هیربذ همان‌است، که دراوستاائیشرپیتی[۱] خوانده‌شده‌است خوارزمی[۲] معنی لفظ هیربذ را «خادم آتش» گفته است. طبری‌حکایت میکند، که خسرو دوم آتشکده‌هایی بنا کرد و دوازده‌هزار هیربذ برای «زمزمه»ادعیه‌وسرودن اغانی در آن آتشکده‌ها برگماشت[۳]. شرافت مقام هیربذان را همین‌بس، که‌هنگام تسلط عرب برایالت پارس، در قرن هفتم، یکنفر هیربذ در آن جا فرمانفرما بود و ریاست مذهبی رانیز در عهده داشت[۴].

در بعضی ادوار عهدساسانی رئیس کل هیربذان ، هیربذان ، بعد از موبذ بزرگ، در رتبه اول قرار داشته است[۵]. یکی‌از هیربذان معروف‌تنسراست، که در تأسیس وتشکیل دین‌رسمی زردشتی بااردشیر بابکان همدست بود[۶]. دیگر زروان داذ پسر مهر نرسه است، که «پدر اورا نامزد امور مذهبی وقضایی کرده بود»[۷] . ازین عبارت طبری استنباط میشود ، که انجام بعضی امور قضایی هم ازوظایف هیربذان بوده‌است. مسعودی‌صراحة گوید[۸]، که‌هیربذان بسمت‌قاضی‌فتاوی صادر میکرده‌اند.

۱– aethrapaiti

۲– مفاتیح‌العلوم، چاپ فان‌فلوتن، ص۱۱۶؛ اونوالا، مجله‌کاما ۱۹۲۸،ص۴ و۱۳.

۳– طبری، ص۱۰۴۲–۱۰۴۱، نلدکه ،ص۳۵۳. محققاً دراین عدد اغراق‌گویی شده. یعقوبی (چ‌ب هوتسما، ج۱، ص۲۰۲) کلمه هیربذ را «حافظ آتش» معنی میکند. در نهایة (ص۲۲۸) آمده‌است، که هیربذان میربذ بشاه اطلاع داد، که آتش مقدس خاموش شد (پایین‌تر را به‌بینید).

۴– درفصل سوم، جزئیات راجع بآتشکده و عبادت ذکر شده‌است.

۵– نگاه‌کنید بضمیمه دوم.

۶– دینکرد، چاپ پشوتن سنجانا، ج۹ ،ص۴۲۵و۴۵۶؛ ترجمه ،ص۵۶۹و۵۷۸ . کریستنسن، AO، ج۱۰ ،ص۴۷–۴۵ ونیز مقایسه شود با فصل سوم‌کتاب حاضر.

۷– طبری، ص۸۶۹، نلدکه ،ص۱۱۰ .

۸– مروج، ج۲، ص۱۵۶.

دیگر از مأمورین عالی رتبت روحانی، که نمیتوانیم حدود وظایف آنان را تعیین کنیم، وردبذ[1] (استاد عمل)[2]. دیگر دستور[3] است، که ظاهراً متخصص در مسائل مذهبی ومباحث معقول ومشاوره قضایی بوده است، که مسائل معضل و مشکوک را باو رجوع میکرده اند[4].

مغان اندرزبذ (مگو گان اندرزبذ) «آموزگار مغان» یکی از عناوین موبذان موبذ بوده است[5].

روحانیون در روابط خود باجامعه وظایف متعدد ومختلف داشته اند ازقبیل: اجراء احکام طهارت و اصغاء اعترافات گناهکاران وعفو وبخشایش آنان وتعیین میزان کفارات و جرائم و انجام دادن تشریفات عادی هنگام ولادت و بستن کستیگ (کمربند مقدس) و عروسی و تشییع جنازه[6] واعیاد مذهبی. اگر در نظر بگیریم، که دیانت زردشتی در کوچکترین حوادث ووقایع دخالت داشته وهرفردی در مدت شبانه روز براثر اندکی غفلت دستخوش گناه و گرفتار پلیدی و نجاست می‌شده است، آنوقت آشکار میگردد، که روحانیون طبقه بیکاری نبوده اند و

۱– Vardabadh

۲– بنونیست، مجله مطالعات ارمنی، ج ۹، ص ۱۰. درکعبه زردشت نیز نام یك وردبذ مذکوراست.

۳– Dastvar

۴– اردشیر اول برای تدوین اوستا تمام دستورات و موبذان مملکت را جمع نمود. گاهی کلمه دستور بطور اعم برای تمام افراد روحانیون زردشتی بکار رفته است.

۵– «سودسخون»: تاوادیا، مجله کاما، ۲۸:ص ۶۶ ونیز نگاه کنید به آلبزه، هوبشمان، دستور زبان ارمنی: ج ۱، ص ۹۹ وهوفمان، ص ۵۱ - ۵۰. وبه پناه، مگوگان اندرزبذ رك مقدمه، ص ۷۵. مقام مسی مغان، که در هنگام حمله عرب در دماوند بوده و همچنان تا یکقرن ونیم بعدازهجرت باقی ماند، مقامیست که دراواخر عهدساسانیان وضع شده است (مارکوارت، ایرانشهر، ص ۱۲۸).

۶– راجع بنهادن اموات در دخمه هارك به ص ۵۲ کتاب حاضر.

هریك ازین طبقه که ارثاً ثروتی نداشت، بسهولت میتوانست از راه مشاغل مختلفه خود توانگر شود.[۱]

روزی چهاربار بایستی آفتاب‌را ستایش وماه‌وآب را نیایش نمود. هنگام خواب و برخاستن وشستشو وبستن کمربند وخوردن غذا وقضای حاجت و زدن عطسه و چیدن ناخن و گیسو وافروختن چراغ و امثال آن بایستی هرکسی دعایی مخصوص تلاوت کند. آتش اجاق هرگز نبایستی خاموش شود ونور آفتاب نبایستی برآتش بتابد وآب باآتش نبایستی ملاقات نماید و ظروف فلزی نبایستی زنگ بزند، زیراکه فلزات مقدس بودند. اشخاصی که بجسد میت و بدن زن حایض یا زنی که تازه وضع حمل کرده مخصوصاً اگر طفل مرده از او بوجود آمده باشد - دست میزدند، بایستی درحق آنها تشریفاتی اجراء کنند، که بسی خستگی آور و پرزحمت بود.

اردای ویراز[۲]، که از اولیاء دین زردشتی است، هنگام مشاهده جهنم در میان معذبین: مثل قاتل و لواط وکافر وجانی، افرادی را هم دید، که بسبب استحمام درآب گرم وآلودن آتش و آب باشیاء پلید وسخن گفتن در حین تناول طعام وگریستن براموات و راه رفتن بدون کفش، در ردیف سایر گناهکاران، معذب بودند.

درباب مقامات روحانیون تفصیلی در کتاب هیربدستان (قانون‌نامه روحانیون) وکتاب نیرنگستان (رساله عملی درباب اجراء مراسم دینی) مذکور است. این دو کتاب دو قسمت از هوسپارم نسك است، که از فصول گمشده اوستای ساسانی

۱- دینکرد، کتاب هشتم، فصل ۲۰، فقره ۴۴.

۲- Arday Viraz

میباشد[1]. ازجمله چیزهایی، که در هیربدستان شرح داده‌اند، وظایف آن‌روحانی است، که برای اجراء تکالیف دینی بدهات وقصبات اعزام میشود و بیان‌کارهایی است، که آن روحانی درمدت غیبت خود برای تأمین کشت وزرع خویش باید بکند وهمچنین‌ترتیب استخدام زنی یاکودکی است، که معاونت دراجراء مراسم دینی نماید. در قسمت دیگر از هوسپارم نسك مسئله مزدی، که باید برای تعلیم‌یك نفر زئوتر[2] (رئیس مراسم آتشکده)[3] وسایر اعمال روحانی[4]داد، بحث‌شده‌است. زارعین‌هردهی مکلف بوده‌اند، که لوازم‌روحانی مأمور آنجاراتهیه وآماده کنند[5].

روحانیون نه‌فقط مأمور اجراء تشریفات مذهبی بودند، بلکه هدایت معنوی قوم و تهذیب نفوس نیز بعهده آنان بود. تعلیمات بطور کلی اعم ازابتدائی یاعالی بدست روحانیون اداره میشد، زیراکه فقط این طایفه همه رشته‌های علوم زمان را دردست داشتند. علاوه‌بر کتب مقدسه و تفاسیر آن، ظاهراً کتب بسیار در الهیات و قضائیات منتشر بوده‌است. الیزه نام یکنفر موبد «رئیس مغان» را ذکر کرده است[6]، که بسبب احاطه برعلوم معقول بلقب افتخاری همگ‌دین (یعنی «کسی که

۱ـ خلاصه‌آن در دینکرد، کتاب ۸، فصل۲۸ آورده شده ویك قسمتی‌از آن‌هنوز موجـود است: نیرنگستان، چاپ عکسی داراب دستور پشوتن سنجانا، بمبئی ۱۸۹۴؛ ترجمه انگلیسی بلسارا. ائیرپستستان ونیرنگستان Aerpastan and Nirangastan، بمبئی ۱۹۱۵. نیرنگستان بتصحیح و تحشیه آناتـول واك Anatol Waag (تحقیقات ایرانی، ج ۲). لیپزیگ ۱۹۴۱.

۲ـ Zaotar

۳ـ برای آگاهی از جزئیات راجع بعبادت پایین‌تر فصل سوم را بهبینید.

۴ـ دینکرد، کتاب ۸، فصل ۳۱، فقره ۲۰.

۵ـ دینکـرد، کتاب ۹، فصل ۴۱، فقره ۱۶. بنابـرمندرجـات ورشتمان سرنسك Varrhtmansarask، که کتاب دیگریست از اوستای ساسانی.

۶ـ لانگلوا، ج۲، ص۲۳۰.

تمام احکام دین را میداند ») ملقب شده بوذ. موبد مذکور پنج قانون‌نامه ذیل‌را، که حاوی کلیه آئین مغان است ، خسوانده بود از اینقرار: انپرتك‌اش[1] و[2]بزپیت[3] و پهلویگث[4] («[قانون‌نامه] پهلوی») وپارسیگ‌دین (« دین‌پارسی ») وعلاوه‌براینها رسوم (مخصوص) موبذان را هم‌میدانسته

در فصل ششم این کتاب از مشاغل قضایی روحانیون بحث خواهیم کرد

مالیه

شخصی، کـه اورا واستریوشان سالار میخواندند « رئیس مالیات ارضی » بود[5]. لغظ واستریوشان سالار یا واستریوش‌بذ بمعنی رئیس فلاحان است. مالیات ارضی بیشتر تحمیل فلاحان میشد، وچون میزان خـراج را از روی حاصلخیزی زمین و خوبی و بدی محصول هر بلوکـی تشخیص میدادند، مسلماً واستریوشان سالار مأمور بوده‌است، که درباب محصول و زمین وآبیاری و سایر امور فلاحتی مراقبت کند. ظاهراً واستریوشان سالار ریاست اداره مالیه را داشته است وتصور میرود، که علاوه‌بر خراج املاك، وصول باج شخصی هم بعهده او بوده، زیراکه لقب هتخشبذ (« رئیس صنعتگران ») یعنی رئیس همه مردمانی، که‌کاردستی انجام

۱– Anpartk'ash

۲– در زیر اینصورت ارمنی ظاهراً کلمه پهلوی امبرد‌کیش ambard-kesh مخفی است‌که معنی آن تقریباً « مجموعه کامل عقاید دیانتی» است .

۳– Bozpayit

۴– پهلوی بزپتت bazpatit بمعنی اعتراف گناهان. اعتراف گناهان، که در عهد ساسانیان معمول شد، بدعتی بود، که ظاهراً بتقلید ادیان خارجی (عیسوی؟ ، مانوی ؟) شیوع یافت، دراین‌باب‌رك‌پتازونی R.Pettzzoni دریادگارنامه مودی،ص۴۳۷ومابعد.

۵– طبری،ص ۸۶۹، نلدکه ،ص ۱۱۰. مقایسه شود با هرتسفلد، پایکولی، لغت‌نامه، شماره ۲۷۴.

میدهند، مثل غلامان و دهقانان و تاجران وغیره ، نیز داشته است. باری شخص واستریوشان سالار هم وزیرمالیه وهم وزیر فلاحت وصناعت وتجارت بوده‌است.

از رجالی، که بمقام واستریوشان سالار رسیده‌اند، یکی قبل از جلوس وهرام پنجم بوده موسوم به گشنسپ آذار[۱]، دیگر ماه گشنسپ پسر مهر نرسه[۲]، دیگر یزدین، که نصرانی بوده و درعهد خسرو دوم میزیسته است[۳].

ازجمله مأمورین عالی رتبه مالیه آمارکاران مختلف، یعنی مأمورین وصول و رؤسای محاسبات را باید ذکر کرد شخصی که دارای مقام ایران آماکار بوده، طی دوره معینی ازاین عهد قائم‌مقام و نایب وزرگ فرمذار میشده‌است[۴]، اما وظایف اورا در برابر واستریوشان سالار درست نمیدانیم چه بوده است. یکی دیگر ازعمال بزرگ مالیه درآماکار(رئیس محاسبات‌دربار یا اقامتگاه شاهنشاهی) است[۵]. دیگر واسپوهرگان آماکار (مأمور وصول عایدات ایالت واسپوهرگان)[۶]، دیگر شهریو آماکار[۷] (که املاء تاریخی آن: شترپو آماکار است یعنی رئیس محاسبات شهربان = ساتراپ = والی)[۸]، که ظاهراً یکنفر مأمور ایالتی بوده‌است. دیگر آذرباذگان آمارکار (مأمور وصول در ایالت آذربایجان)[۹].

۱– دینوری ،ص۵۷.

۲– طبری ،ص۸۶۹، نلدکه ،ص۱۱۰.

۳– طبری، ص۱۰۶۰، نلدکه ،ص۳۸۳ .

۴– رك اواخر ضمیمه دوم این کتاب.

۵– هرتسفلد، پایکولی ،ص۸۱–۸۰.

۶– تالاتر ص۱۲۸، یادداشت ۷ را به‌بیند .

۷– shahrpav amarkar

۸– پایکولی، لغت شماره ۴۳۸.

۹– پاخوموف pachomov و تیبرگ در مجله انجمن علمی آذربایجان ،ص ۲۶ تا ۳۴ .

خزانه‌دارسلطنتی گویا لقب گنجور[1] داشته‌است. بعقیده آقای هرتسفلد نگهبان مسکوکات دارای لقب گهبذ[2] بوده‌است.

مهمترین درآمـد دولتی خراج ارضی و باج شخصی بـود[3]. باج شخصی بدین طریق وصول میشد، کـه مبلغ وصولی را دفعة در اول سال تعیین میکـردند و مأمورین این مبلغ را ببهترین اسلوب، که ممکن بود، در میان مودیان توزیـع مینمودند. توزیـع خراج ارضی درمیان رعایا باین ترتیب بود، کـه پس‌از تقویم محصول هر بلوکی، به‌نسبت حاصلخیزی زمین از یك ششم الی یك سوم‌حاصل را دولت میگرفت[4]،

معذلك مأمورین وصول در هنگام توزیع خـراج و وصول آن اجحافات بسیار میکردند و چون مطابق این روش سال بسال درآمد دولت تغییر میپذیرفت، ممکن نبود پیشاپیش وضع مالیه را معلوم و مصارف را تخمین نمود. علاوه‌براین بازرسی آن هم اشکال فـراوان داشت واکثر نتیجه این میشد، کـه چون جنگـی فرامیرسید، پول در خزانه نبود، آنوقت وضع خراجهای فوق‌العاده ضرور میشد و این قبیل خراجهای فوق‌العاده تقریباً بطریق انحصار برایالات ثروتمند غربـی ، خاصه ایالت بابل، تحمیل میگردید.

۱ــ کعبه زردشت، سطر ۳۳، هوبشمان، صرف ونحو ارمنی، ج۱، ص۱۲۶ . بزبان پارسی باستان آنرا گنزبر ganzabara میخواندند رك به ایلرس، نامهای کارداران[؟]، ص ۱۲۳.

۲ــ پایکولی؛ لغت‌نامه؛ شماره ۲۲۷.

۳ــ لغت پهلوی مالیات ارضی **خراگ** Kharagh بوده (کلمه عربی **خراج** از آنجا آمده). ظاهراً این کلمه در زمان هخامنشیان از زبان آرامی گرفته شده.رك کنید به مقالــه هنینگ تحت عنوان : « خراج عربی Arabisch harag » ‘Orientalia ۴؛ رم ۱۹۳۵،ص ۹۳ ــ ۲۹۱.

۱ــ یا طبق دینوری (ص ۷۲) ازیکدهم تا نصف محصول؛ دوری یا نزدیکی بشهر را هم بحساب میآوردند.

در کتب اشارات بسیار هست، که پادشاهان هنگام جلوس، رعایا را از بقایای مالیاتی دوره سلف خود معاف میکردند و این خراج بخشی برای شاه‌جدید وسیله جلب قلوب عامه بود. وهرام پنجم چون برتخت نشست فرمان داد، که از مالیاتهای معوقه، که میزان آن بهفتاد ملیون درهم بالـغ میشد، صرف‌نظر کنند و مالیات ارضی سال جلوس اورا هم یك ثلث تخفیف دهند[1]. فیروز در ایام قحط وغلا ملت را عموماً ازادای خراج ارضی و باج شخصی و مالیتهای مخصوص خیریه و بیگار و سایر تحمیلات وعوارض معاف‌کرد[2].

علاوه‌بر مالیات رسم بود، که هدایایی هم بنام آیین میگرفتند. ازاین‌جمله است، تحفه‌هایی، که در عید نوروز و مهرگان جبراً اخذ میشد[3] تصور می‌کنم در اقلام عایدات دولت قلمی، که مخصوص درآمد املاك خالصه سلطنتی وحقوق خاصه شاهی بوده، از همه بیشتر اهمیت داشته است. یکی از جمله حقوق شاهی معادن طلای فارانژیون[4] درایالت پرس ارمنی[5] بوده‌است[6]. غنایم جنگی نیز از جمله عواید غیر منظم بود. خسرودوم درضمن تفاخری، که بمناسبت غنایم جنگ کرده، گوید، «زروسیم وهمه قسم گوهرومفرغ وپولاد وابریشم واطلس وپارچه‌های زربفت و چارپا وسلاح و زن و کودك و مرد اسیر» بدست‌آمد[7].

۱ــ طبری، ص۸۶۶، نلدکه، ص۱۰۵.

۲ــ طبری،ص۸۷۴، نلدکه، ص۱۲۲.

۳ــ رك فان‌فلوتن، تحقیق درباب تسلط عرب (گزارش‌آکادمی پادشاهی علوم‌هند، آمستردام۱۸۹۴) ص۹. رسم هدایا و پیشکش تا زمانهای اخیر هم متداول بوده، رك گرزن، ایران وگریفیلد J. Greenfield تشکیلات دولت ایران. Die Verfassung des persischen Staates، برلن ۱۹۰۴ .ص۳۴۶ . راجع بجشن‌های نوروز و مهرگان رك فصل سوم‌کتاب حاضر.

۴ــ pharangion ۵ــ pesasmenic

۶ــ پروکوپیوس، جنگ ایران،کتاب اول، بند۱۵.

۷ــ رك فصل نهم.

از شرایط صلح خسرواول ویوستی نیانوس قیصر روم، درسال ۵۶۱، چنین استنباط می‌شود، که در آن وقت عوارض گمرکی نیز معمول بوده‌است، ماده‌سوم عهدنامه مزبور چنین مقرر می‌داشت، که تجار ایرانی ورومی، همچنانکه ازاعصار قدیم تاآن تاریخ بسوداگری مشغول بوده‌اند، از آن پس‌هم می‌توانند بتجارت هر قسم متاع بپردازند. اماکالای آنان باید از دوائر معمولی گمرك بگذرد. در ماده چهارم آن عهدنامه مقرر شد، که نمایندگان و رسولان رسمی هریك از متعاهدین در سرزمین طرف دیگر حق استفاده از اسبان چاپار دارند و می‌توانند بلامانع و بی‌پرداخت عوارض گمرك تمام اجناسی را، که همراه دارند وارد خاك دیگری بنمایند[۱].

مصارف دولت بیشتر عبارت بود از هزینه جنگ و مخارج دربار وحقوق مستخدمین و سایرمصارفی، که برای گردانیدن چرخ دولت وانجام امور عام‌المنفعه وآبادانی کشور وبنا وتعمیرات وترعه وغیره ضرورت پیدامی‌کرد، امادرخصوص امور عام‌المنفعه غالباً (وشاید هم همیشه) مالیات‌های فوق‌العاده نیز ازمردم ایالتی، که آن امور بنفع آنان تمام می‌شد، میگرفتند. دولت علاوه‌بر بخشیدن مالیات، گاهی هم مستقیماً وجه نقدمیان فقرا تقسیم می‌کرد، مثلا وهرام پنجم وپیروز[۲] چنین عطایی کرده‌اند. وهرام پنجم زر وسیم بسیار بخشید و عطایای او نه فقط به‌بینوایان رسید، بلکه نجبا و اشراف نیز معادل‌بیست ملیون‌درهم‌در یافت کرده‌اند وجه امور خیریه، که از خزانه پرداخته میشد، ظاهراً بسیار نبوده است: پادشاهان ایران عادت داشته‌اند، که تا می‌توانند، گنج خود را از زر و سیم و اشیاء گرانبها توانگر سازند.

۱ــ رك لوی گری Louis H.Gray در یادگارنامه مودی، ص۱۴۹. مقایسه‌شود با استقلال گمرکی ایران تألیف رضا صفی‌نیا، تهران ۱۳۰۷ شمسی، ص۹۹ تا ۱۰۲.

۲ــ طبری، ص۸۶۶ و ۸۷۳، نلدکه، ص ۱۰۵و۱۱۰.

بنابر روایت مؤلفان ارمنی، در موقع جلوس پادشاه، همه مسکوکات خزانه را گداخته و باتمثال شاه نو ضرب می‌کردند. اسنادی نیز که در گنج‌ها ضبط بود، پس از تغییرات ضروری، که در آن بعمل می‌آمد، بنام شاهنشاه جدید رونویس میشد[1].

صناعت و تجارت و شوارع

هیوئن تسیانگ سیاح مشهور چینی، که در آغاز قرن هفتم میلادی اوضاع ممالک مغرب آسیا را شرح داده است، محصولات صنعتی ایران را بطور خلاصه چنین بیان می‌کند.

«محصولات عمده این کشور طلا و نقره و مس و بلور کوهی و مروارید نادرالوجود و مواد گرانبهای دیگر است. صنعتگران این ملک پارچه‌های ابریشمی و پشمی و قالی و چیزهای دیگر می‌بافند»[2]، مسلماً صنعت پارچه‌بافی یکی از صنایع مهمه ایران بوده‌است.

برای وارد کردن سایر رشته‌های صنعتی در کشور و برای کشت وزرع در صحاری لم‌یزرع، از قدیم‌الایام عادت براین جاری بود، که اسیران جنگ را بچند گروه تقسیم کرده در قسمت‌های مختلف کشور ساکن می‌نمودند، بدین طریق داریوش اول بسیاری از مردم ارتری را بخوزستان کوچانید[3] و اردشیر اسیران رومی را درحوالی مروجای گزین ساخت شاهپور اول نیزاسرای رومی را در گندیشاپور سکونت داد و درآنجا ازمهارت رومیان درکار مهندسی استفاده کرده وبندمعروف

۱ــ پاتکانیان، مجله آسیائی، ۱۸۶۶. شماره ۱، ص۱۱۳.

۲ــ بیل: اسناد بودایی راجع بعالم غربی، ج۲، ص۲۷۸.

۳ــ رک هرودت، کتاب ششم، بند۱۱۹ وفلاویوس فیلوستراتوس، کتاب اول، بند۲۴.

«قیصر» را برآورد[1]. شاپور دوم اسیرانی را که درشهر امد[2] دستگیر کرده بود، بین شوش و شوشتر وسایر بلاد اهواز جای داد و این مردم انواع جدید ابریشم باقی را درآنجا رواج دادند[3]. بیشتراوقات این قبیل اماکن، که بوسیله اسرا آبادمیشد، بزودی راه خرابی میسپرد، ولی گاهی هم دوام و ثبات می‌یافت[4].

تجارت خشکی درطرق وشوارع کاروانرو قدیم صورت میگرفت. شاهراه بزرگ از تیسفون در کنار دجله، که پایتخت بود، شروع میشد وازحلوان وکنگاور بهمدان میرسید. درهمدان شوارع مختلف منشعب می‌شد، یکی بسمت جنوب از خوزستان وفارس گذشته بخلیج می‌پیوست دیگری بری می‌رفت وازآنجاراههایی از کوههای گیلان والبرز گذشته ببحرخزر منتهی می‌شد، یا از راه خراسان و دره کابل بهندوستان اتصال می‌یافت. راهی هم از ترکستان وحوضه تاریم بچین می‌پیوست.

از لحاظ ارتباط بادولت روم شهرنصیبین مرکز مهمی بشمار می‌رفت. از جمله شرایط صلحی، که درسال ۲۹۸ دیوکلسین[5] به نرسه پیشنهاد کرد، یکی این بود که شهر نصیبین باید، (تنها) نقطه ارتباط دولتین باشد، لکن نرسه این ماده را نپذیرفت. در زمان آمین مارسلن همه ساله دراوائل سپتامبر بازار بزرگی در شهر بتنه[6] واقع درنزدیکی ساحل شرقی فرات مفتوح میشد، که متاع چین و کالای هند[7] درآنجا فراهم می‌آمد. درسال ۴۱۰ بموجب فرمان قیصران روم هونوریوس[8]

۱ـ نلدکه، طبری ،ص۳۳، یادداشت ۲.

۲ـ Amida

۳ـ مسعودی، مروج، ج۲،ص۱۸۶.

۴ـ اشپیگل Spiegel معرفت دوره باستانی ایران Altertunskunde Eranische، ج۳،ص ۶۶.

۵ـ Diocletich

۶ـ Batne

۷ـ آمیانوس مارسلینوس، کتاب ۱۶، بند۳، فقره ۳ .

۸ـ Honorrius

تئودوزیوس صغیر بلادی، که مبادله تجارتی با ایران درآنجا جایز بود، چنین معین شد: در ناحیه شرق درجانب دجله شهرنصیبین، در غرب در سمت فرات شهرکالی نیك[۱]، درشمال ناحیه ارمنستان شهرارتکزاتا[۲]. [۳]دوشهرنصیبین وسنجار، پس از آنکه خالی السکنه شد، بموجب صلحنامه ۳۶۳ برومیان واگذار گردید[۴].

تجارت دریایی تااندازه‌ای حائز اهمیت بود، اردشیر اول پس از آن که برمسن و خاراسن[۵] دست یافت، در عمران بنادر قدیم و ایجاد بندرگاه‌های جدید سعی جمیل کرد. رینو[۶] گوید: «ایرانیان واعرابی، که دولت از روی تدبیر درمیان ایرانیان جای میداد، رفته رفته نیروی دریایی معتنابهی تشکیل دادند. باکشتی‌های رومی وحبشی بود، لکن بعد صاحب اختیار آن دریاها شدند و نفوذیکه ایرانیان در دریا حاصل کردند، یکی از عللی بود، که قدرت و شهرت روم را در دریاهای شرق متزلزل و بکلی خاموش کرد»[۷]. درسال ۵۲۳ پادشاه حبشه، برای اینکه با ساکنان حجاز جنگ کند، هفتصد کشتی سبك راه انداخت وششصد سفینه ایرانی و رومی را به یاری خود حرکت داد. محصولات هند وجزیره سراندیب را کشتی‌های حبشه برای رومیان میآوردند[۸].

۱– Callinique ۲– Artaxata

۳– رینو، روابط سیاسی وتجارتی امپراطوری روم باآسیای شرقی، پاریس۱۸۶۳، ص ۲۶۷ ومابعد. Reinaud ,Relations politiques et commerciales de l'empire romain avec l'Asie orientale.

۴– آمین مارسلن، کتاب ۲۵، بند ۷، فقره ۱۱.

۵– Kharacene ۶– Reinaud

۷– رینو، ص۲۴۱، نیز مقایسه شود با ص۲۹۲ همین کتاب. راجع بامارات مسن : خاراسن رك رسالات انستیتوی فرانسه ، Acad.des Inscript. et Belles-Lettres XXIVb، ص۱۵۵ و بعد ؛ همچنین شدد و حسن‌البصری، اسلام، ۱۴ ، ص ۱۱ و مابعد.

۸– رینو، روابط سیاسی او تجاری وغیره ،ص۲۶۹ وبعد.

مهمترین کالایی، که بصورت ترانزیت از ایران میگذشت، ابریشم بود[۱]؛ اما چون ایرانیان مقدار بسیاری از ابریشم خام [illegible] که وارد میکردند، بخرج دنخص بس میدادند، قادر بودند که محصولات خویش را بهرقیمتی [illegible] بممالك مغرب زمین بفروشند. از قرن ششم ببعد اهالی بیزانس بغرس درخت توت وتربیت کرم ابریشم موفق شدند و تا اندازه‌ای از وارد کردن ابریشم خارجی بی‌نیاز گردیدند. ترکان بتحریك اتباع سعدی خود کوششها کردند، تا از خسرو اول اجزه عبور دادن ابریشم خودرا از خاك ایران حاصل کنند، اما نتیجه نبخشید[۲].

از چیزهایی که چین از ایران می‌خرید، یکی وسمه معروف ایرانی بود، که قیمت گزاف میدادند و ملکه چین هرسال مقداری بـرای مصرف شخصی خـود ابتیاع می‌نمود[۳]. قالی‌های بابلـی نیـز طالب بسیار داشت[۴]. احجار قیمتی طبیعی و مصنوعی شام و مرجان و مروارید بحراحمر ومنسوجـات شام و مصر و مواد مخدره آسیای قدامی از جانب ایران بچین فرستاده میشد[۵].

اما راجع بتشکیلات چاپارخانه (پست)، خلفا آنرا بصورتی از ایران تقلید کردند، که چندان با تشکیلات عهد هخامنشی، که در کتب مورخان یونانی ضبط است، تفاوتی نداشت، پس یقین می‌توان نمود، که درعهد ساسانیان هم بطور کلی همین تشکیلات وجود داشته است.

اداره چاپار مختص کارهای دولت بود و با مردم سروکاری نداشت وفایدهٔ

۱ــ مقایسه شود بایوستی، فقداللغه، II، ص۲۷۷، یادداشت ۱ .

۲ــ هرتسفلد، دروازه آسیا، ص۱۲۲؛ شدر، ایرانیکا (رسالات انجمن علمی گوتینگن ۱۹۳۴) ؛ص۴۱ وبعد.

۳ــ هیرت، Hirth، مطالعات چینی، Chinesische Studien، ص۲۳۵ وبعد.

۴ــ هیرت، چین و روم شرقی، ص۲۵۳.

۵ــ ایضاً، ص ۲۷۹ــ۲۳۴.

آن اساساً این بود، که میان مرکز و ولایات ارتباط سریع و منظمی برقرار کند. اداره چاپار اشیاء و اشخاص و مراسلات را از شاهراه‌های معمور و مهیا حرکت میداد، و بهمین‌جهت در منازل بین راه به نسبت اهمیت آنها عده‌ای ملازم واسب نگاه میداشت[1]. گویا درآن زمان قاصد سوار وشاطر پیاده وجود داشته‌است. چنین معلوم میشود، که شاطرها مخصوص ولایات ایرانی‌نشین‌بوده‌اند: چون فاصله‌منازل دراین ولایات خیلی کمتر از فاصله منازل درسوریه ونواحی عرب‌نشین بوده است وچاپاری نواحی اخیر را غالباً بعهده قاصد شترسوار واگذار می‌کرده‌اند[2].

عنوان«وازابد» (بازاربد = رئیس بازار) درکتیبه کعبه زردشت (سطر۳۴) دیده میشود.

۱– بغدپسپانیگک Baghdespanigh «(اسبی)کـه متعلق به چـاپار سواره بادشهی بوده »،کتاب خسرو و غلامش، چاپ اونوالا، بند۹۹ و یادداشت ناشر.

۲– کرمر. تاریخ‌تمدن شرق،ج۱،ص۹۶–۱۹۵. Kremer ʼKulturgesch.d.Orients. نمیتوان بطور تحقیق معین‌کرد،که آیامدیران پست مانند زمان خلفا مکلف بوده‌اند، درامور ولایات مراقبت نموده، بدربار گزارش بدهند یاخیر. مراقبتی نظیراین، که تا اندازهٔ مخفی بوده، دربعضی ادوار از وظایف رؤسای محاکم صلح محسوب میشده است، ولی بعیدنیست، که بصورتهای دیگرهم‌مراقبت‌های سری درامور معمول بوده‌باشد. ایران از زمانهای بسیار قدیم دایره جاسوسی بسیار منظمی داشته است. بنا برنامه تنسر بزرگان در عهد خسرو اول سنگینی بارمراقبت‌های‌خفیه را احساس میکردند. عین‌عبارت چنین است: « اما دیگری که نبشتی شهنشاه منهیان و جواسیس بـرگماشت براهل ممالك مردم جمله ازاین‌هراسانند ومتحیر شدند، ازاین معنی اهل برائت وسلامت راهیچ‌خوف نیست، که عیون منهی پادشاه را تا مصلح و مطیع و تقی وامین و عالم و دین و زاهـد در دنیا نبود، نشایدگماشت، تاآنچه عرض دارد از تثبیت و یقین باشد ». ازاین عبارت معلوم میشودکه دولت خواسته است تأسیس این دایره را بنحو خوبی جلوه دهد. امـا اصطلاح عیون پادشاه بمعنی چشمهای پادشاه، که براین جاسوسان اطلاق می‌شده، خیلـی قدیم است ودرزمان هخامنشیان هم‌معمول بوده‌است.(نامه تنسر،دارمستتر،ص۲۲۶و۵۳۲).

سپاه

تازمان‌خسرواول سپاه ایران در زیر فرماندهی یکنفر سردار بزرگ‌موسوم به‌ایران سپاهبذ[1] بود[2]. این سردار اختیاراتش بمراتب بیشتر از یك‌نفر ژنرال‌فعلی بود. وی درعین‌حال وزیرجنگ وفرمانده کل نیرومحسوب می‌شد و درعقد صلح اختیار وافی داشت.

از اینکه سردار مذکور عضو دایره کوچك مشاوران شاهنشاه بود، چنین برمی‌آید، که تشکیلات و اداره کل سپاه کشور را در عهده داشته و بعنوان وزیر جنگ کارهای ادارات جنگی را تمشیت می‌داده‌است. معذلك باید بخاطر داشت، که اختیارات وزرگ فرمذار محدود نبود وهمواره میتوانست درکارهای‌لشگری دخالت کند وشخص شاهنشاه نیز درامور وزارت جنگ، که از ادارات مهم‌دولت بوده، غالباً مداخله‌مستقیم میکرده‌است. اغلب سلاطین‌ساسانی علاقه شدیدبجنگ داشته و دراعمال نظامی شرکت می‌جسته‌اند، ازاین‌جهت میتوان فرض کرد، که ایران سپاهبذ درزمان پادشاهانی، که‌خود طبع سلحشوری داشته‌اند، چندان قدرت و استقلالی دارا نبوده‌است.

اما در خصوص سرداران دوره اول عهد ساسانی، نمی‌توان گفت کدام‌یك مقام ایران سپاهبذ داشته‌اند. در کتب می‌بینم، کـه گاهی فرماندهان بعض نواحی ایران را هم سپاهبذ می گفته‌اند[3]. وظاهراً شاهنشاه کنار نگان ومرزبانان و غیره را

1– Eran-Spahbadh

۲ـ تمام این عنوان درکار نامگ، بخش ۱۰، فقره ۷موجود است، نلدکه، مقالات بتسن بر گر، ۲، ص۶۱.

۳ـ در بعضی کتب « تاریخی چندین بار صحبت از سپاهبذ سواد (بین‌النهرین) بمیان می‌آید. وستهم پس‌از مرگ یزدگرد اول (دینوری، ص۵۷)، وشاهپوهر، پسر وهرام، در زمان گواذاول (نهایة، ص۲۲۶) دارای این مقام بوده‌اند. نگاه کنید به ضمیمه دوم.

هم برای لشگرکشی معین می‌کرده‌است. مورخان بیزانسی وارمنی و سریانی وغیره بندرت اطلاعات روشنی درباب القاب سرداران ایران بما میدهند. گاهی بعضی از عمال دولت، که شغل آنها کمتر بانظام مناسبت‌داشته، بسرداری لشگر نصب می‌شده‌اند، مثلا ازجمله سرداران ایرانی، که فوستوس بیزانسی درتاریخچه جنگهای شاپور دوم بـا ارمنستان شمرده‌است[۱] نام دبیران دبیر و رئیس تشریفات دربار و مباشرکل ارزاق هم مذکور است.

در کتب مؤلفان بیزانسی مخصوصاً امثله متعدد می‌توان یافت، حاکی از اینکه بعضی سرداران (سپاهبذها یاایران سپاهبذها) ازجانب شاهنشاه‌مأمورمذاکره در عقد صلح میشده‌اند. چنانکه سورن مأمورمقاوله‌بایوستی‌نیانوس‌قیصرروم شد[۲] و سیاوش ارتیشتاران سالار[۴]. و سپاهبذ ماهبوذ[۵] بجانب سرحد رهسپار شده‌اند، که داخل مذاکره آشتی شوند[۶] مهرروس[۷]، که مهارت‌وزبردستی او درنصیحت و مشورت و امور جنگی مورد تصدیق آگاثیاس است[۸]، از جانب‌ایران نزد قیصر یوستی نیانوس گسیل‌شد. بنابر تاریخ منسوب به‌استی لیتس[۹] سپاهبذ بیشتر جنبه سیاسی داشته و اعمال جنگی را مرزبانان اجراء میکرده‌اند[۱۰]. از امتیازات سپاهبذان این بود، که هنگام دخول ایشان بخیمه‌گاه شیپور زده می‌شد[۱۱].

۱ـ لانگلوا، ج۱، ص۲۵۹ و بعد.

۲ـ آمین مارسلن، کتاب ۲۵، بند۷، فقره ۴.

۳ـ پایین‌تر را به‌بینید.

۴ـ پروکوپیوس، جنگ ایران، کتاب اول، بند ۱۱.

۵ـ Mahbodh ۶ـ Mermeroes

۷ـ ۲،۲۲.

۸ـ ترجمه ریت، ص۷۴ وغیره.

۹ـ راجع به تغییراتی؛ که بدست خسرو اول درتشکیلات مملکتی انجام گرفت ومنجر به‌منسوخ کردن مقام ایران سپاهبذ وتعیین‌چهار سپاهبذ شد، به‌فصل‌هشتم رجوع کنید.

۱۰ـ پاتکانیان، مجلهٔ آسیایی ۱۸۶۶، I، ص۱۱۲.

۱۱ـ طبری، ص۸۶۹، نلدکه، ص۱۱۱.

در کتاب کارنامگ (۱۳/۳) نام یکتن ازارتیشتاران‌سالارها (یعنی فرمانده جنگجویان) ذکر شده است. این لقب‌را درقرن‌پنجم میلادی یکی‌ازپسران‌مهرنرسه موسوم به‌کاردار داشته است[۱] وبعد درزمان کـواذ اول سیاوش بایـن مقام رسیده است. طبری گوید: ارتیشتاران‌سالار«بالاتر ازسپاهبذ و تقریباً هم رتبهٔ ارگبذ بوده است». اززمان کواذ اول ببعداین‌لقب درمنابع تاریخی‌مادیده‌نمیشودوازقراین‌چنین برمیآید، که ارتیشتاران سالارلقب دیگرایران سپاهبذبوده وخسرواول‌جانشین کواذ آن منصب ومقام رامنسوخ فرمود. هرچندپروکوپیوس گوید، که سیاوش اولین‌و آخرین شخصی بود، که لقب‌ارتیشتاران سالاریافت وکواذ بعداز قتل آن شخص ثانیمقام عنوان ومقام اورا هم‌لغو ونسخ کرد، امابگفتهٔ اودرین باب‌اعتمادی‌نتوان داشت، زیراکه قسمت‌نخستین این‌خبریعنی‌اولیت‌سیاوش درین‌مرتبه‌صحیح‌نیست، چه پسرمهرنرسه قبل‌از سیاوش حائز این‌مقام شده بود، بنابراین قسمت‌دوم‌هم‌قابل اعتماد نتواند بود.

رئیس مستحفظین سلطنتی راپشتیگ‌بان سالار[۲] میگفته‌اند. قسمت‌هایی از پیاده نظام (پایگان) بفرماندهی رئیس‌خود (پایگان سالار) در تحت اختیار حـکام ایالات بوده وکار امنیه‌ومیرغضب (دژخیم)وغیره‌رامیکرده‌اند[۳] ونیزبرای‌محافظت دهات در بعضی‌از نواحی کشور یکدسته تیرانداز بریاست یکنفر تیربذ[۴] مأموریت می‌یافته‌اند. درپایتخت سربازان‌افواج‌مستحفظ‌غالباًبسمت‌دژخیم‌مجرمین‌راسیاست میکرده‌اند[۵]. آموزگار اسواران(مؤدب‌اساوره)، که‌ازمأمورین‌عالی‌رتبه‌بود، بایستی

۱ــ طبری، ص۸۶۹؛ نلدکه، ص۱۱۱.

۲ــ کارنامگ، بخش ۱۰، فقره۷؛ نلدکه، مقامات پتسن‌برگر، IV، ص۶۲ــ۶۱.

۳ــ نلدکه، طبری، ص۴۴۸.

۴ــ هوفمان، ص۶۱.

۵ــ طبری، ص۱۰۴۳، نلدکه، ص۳۵۶. در اوایل‌دوره عباسیان‌رئیس‌قراولان‌خلیفه سمت دژخیم رانیز داشته‌است. (کرمر، تاریخ تمدن‌شرق، ج۱، ص۱۹۰)

بشهرها ودهات برود، تا مردم جنگجو را به تکالیف جنگی و نظامات مختلفه لشگری آگاه کند[۱].

در فصل پنجم و هشتم این کتاب تفصیل بیشتری راجع بوضع نظام مذکور است.

دبیران و سایر عمال اداره مرکزی

نفوذی که دبیران[۲] در کشور ایران داشته‌اند، بسیار جالب توجه است: ایرانیان همیشه آراستگی صورت ظاهر امور را مهم میشمرده‌اند. اسناد رسمی و نامه‌های خصوصی همیشه می‌بایست بصورت مصنوع و سبك مقرر تحریر گردد. در این نامه‌ها نقل قول بزرگان و نصایح اخلاقی و پندهای دینی و اشعار و معمیات لطیفه و امثال آن وارد میشد و مجموعه بسیار ظریفی تشکیل میداد، مقام و رتبه مخاطب و نویسنده را درطرز استعمال کلمات کاملا رعایت مینمودند. همان عبارت‌پردازی و تصنعات ادبی، که در اغلب کتب پهلوی و در اکثر بیانات پادشاهان هنگام جلوس می‌بینیم[۳]؛ در مکاتباتی، که زمامداران بزرگ دولت ساسانی فیمابین خودشان یا با دول خارجه میکرده‌اند، آشکار است.

نظامی عروضی در چهارمقاله گوید[۴]، « پیش از این در میان ملوك عصر و جبابرهٔ روزگار پیش چون پیشدادیان و کیان واکاسره و خلفا رسمی بوده است

۱ـ نامه تنسر، دارمستتر، ص۲۱۸ و ۵۲۲؛ مینوی، ص۱۵و۱۶.

۲ـ هرتسفلد، پایکولی، لغت‌نامه، شماره ۲۶۲؛ مقایسه شود باکتاب شدر موسوم به Esra der Schreiber (Beiträge zur historischen Theologie, 5, Tubingen 1930)؛ ص۳۹ وبعد، بخصوص ص۲۸-۴۷.

۳ـ طبری وفردوسی وثعالبی.

۴ـ چاپ برون: ص۲۴، ترجمه همین شخص، ص۲۵ وبعد.

که مفاخرت و مبارزات بعدل و فضل کردندی و هر رسولی، که فرستادندی از حکم و رموز و لغز مسائل با او همراه کردندی و درین حالت پادشاه محتاج شدی بارباب عقل و تمیز و اصحاب رای و تدبیر و چند مجلس در آن نشستندی و برخاستندی، تا آنگاه که آن جوابها بریك وجه قرار گرفتی و آن لغز و رموز ظاهر و هویدا شدی... پس از این مقدمات نتیجه آن همی آید، که دبیر عاقل و فاضل مهین جمالی است از تجمل پادشاه و بهین رفعتی است از ترفع پادشاهی»[1].

دبیرخانه دول اسلامی نیز مانند صدارت عظمی تقلید کاملی از ساسانیان است و وضعی که، نظامی عروضی در قرن دوازدهم میلادی از دبیرخانه عهد خود میکند، بطور کلی با تکلیف و وظایف دبیران از زمان ساسانیان تطبیق تواند شد. نظامی عروضی گوید: «دبیری صناعتی است مشتمل بر قیاسات خطابی و بلاغی منتفع در مخاطباتی که در میان است بر سبیل محاورت و مشاورت و مخاصمت درمدح و ذم و حیله و استعطاف و اغراء و بزرگ گردانیدن اعمال و خرد گردانیدن اعمال و ساختن وجوه عذر و عتاب و احکام و ثائق و اذکار سوابق و ظاهر گردانیدن ترتیب و نظام سخن در هر واقعه تا بر وجه اولی و اخری ادا کرده آید پس دبیر باید که کریم الاصل شریف العرض دقیق النظر عمیق الفکر ثاقب الرای باشد و از ادب و ثمرات آن قسم اکبر و حظ وافر نصیب او رسیده باشد و از قیاسات منطقی بعید و بیگانه نباشد و مراتب ابناء زمانه شناسد و مقادیر اهل روزگار داند و بحطام دنیوی و مزخرفات آن مشغول نباشد»[2].

زبردست ترین منشیان و بهترین خطاطان در دربار استخدام میشدند و سایرین را بحکام ولایات میسپردند[3].

۱ـ ایضاً ص ۲۵، ترجمه، ص ۲۷ و نیز رك ابن قتیبه، عیون الاخبار، چاپ قاهره، ج ۱ ص ۴۲ و بعد.

۲ـ ایضاً، ص ۱۲، ترجمه، ۱۲ و بعد.

۳ـ فردوسی، چاپ مهل، ج ۵، ص ۳۵۸، بیت ۳۲۴ و بعد.

پس دبیران سیاستمداران حقیقی بشمار میرفتند ، همه قسم اسناد را ترتیب میدادند و مکاتبات دولت را دردست میگرفتند. فرمان‌های سلطنتی را انشاء وثبت میکردند و جزء جمع هزینه‌ها را مرتب مینمودند و محاسبات دولت را اداره میکردند[۱]. در مکاتبه با دشمنان ومعارضان پادشاه بایستی بمقتضای مقام گاهی عادلانه و مسالمت آمیزچیز بنویسند وزمانی بتهدید وتخویف بپردازند. اما اگردرمصافی خصم برتری می‌یافت، حیات دبیران برباد میرفت، چنانکه شاهپور پسر اردشیر اول داذ بنداذ[۲] منشی آخرین پادشاه اشکانی را بدست خودهلاك کرد، زیرا که از جانب پادشاه خودنامه اهانت‌آمیز باردشیر نوشته بود[۳].

رئیس طبقه دبیران ایران دبیربذ یا دبیران مهشت نامیده میشد، که گاهی نام او در زمره مقربان پادشاه ذکرشده[۴] وپادشاه احیاناً مأموریت‌های سیاسی هم باو محول میکرده است[۵].

خوارزمی دبیران دولتی را چنین میشمارد[۶] : ۱- داذدبیر (دبیر عدلیه) ،

۱- طبری، ص ۱۰۶۰، نلدکه ، ص ۲۴۲؛ خسرواول یکنفر دبیر راکه «صاحب نسب و لیاقت و قابلیت » بوده است، مأمور نگاهداری فهرست سپاهیان و مأمور عرض سپاه کرده بود.

۲- Dadhbundadh

۳- طبری ، ص ۸۱۹، نلدکه ، ص ۱۴.

۴- کارنامگ، بخش ۱۰، فقره ۷؛ نلدکه، مقالات بتسن بر گر، IV، ص ۶۲؛ مقایسه شود با نلدکه، طبری، ص ۴۴۴.

۵- کارنامگ همانجا، نهایه ، ص ۲۳۲ : یزدگرد ، رئیس دبیران . در نهایه (ص ۳۴۱) صحبت از شخصی میشود، که مقام دبیربذ و فرمانداری پایتخت را توأماً داشته است. نمی‌شود تشخیص داد، که آیا یوانویه Yuvanoe «رئیس دیوان‌رسایل» یزدگرد اول (طبری، ص ۸۵۹، نلدکه ص ۹۲) مقام ایران دبیربذ داشته‌است، یافقط رئیس یکی‌از شعب دبیرخانه بوده‌است.

۶- هرتسفلد، پایکولی ، فهرست لغات، شماره ۴۲۹ و اونولا، ترجمه عباراتی از مفاتیح‌العلوم الخوارزمی، مجله‌کاما ۱۹۲۸ ، ص ۱۶-۱۷۵.

۲ـ شهر آماردبیر (دبیر عوایددولت شاهنشاهی)[۱]، ۳ـ کدگ آماردبیر (دبیرعایدات دربار سلطنتی)، ۴ـ گنج آماردبیر (دبیرخزانه)، ۵ـ آخور آمار دبیر (دبیر اصطبل شاهی)، ۶ـ آتش آماردبیر (دبیر عایدات آتشکده‌ها)، ۷ـ روانگان دبیر (دبیر امور خیریه)[۲].

یکنفر دبیرامور عرب نیز در دربارشاهنشاه ایران‌بود، که‌سمت‌مترجمی هم داشت ومزد وحقوق اورا اعراب حیره بجنس می‌پرداختند.[۳]

درکارنامگ در ردیف ملتزمان رکاب‌شاهنشاه درموقع شکار، مثل موبذان موبد و ایران سپاهبذ ودبیران‌مهشت‌وپشتیگ‌بان سالار، نام اندرزبذ واسپوهرگان (معلم و اسپوهران) هم ذکر شده‌است[۴]. علاوه بردراندرزبذ (رئیس تشکیلات دربار)، که‌گویا یکی از القاب وزرگ فرمدار بوده است[۵]، مغان اندرزبذ (معلم

۱ـ مقایسه شود با شدر، Esra der Schreiber، ص ۴۷ وبعد.

۲ـ یعنی دبیر اموری‌که مربوط بروان است. طبق وقفنامه‌ها وغیره‌کارهای خیریه را برای روح (پذروان padd ruvan) انجام میدادند.

درباب مدیر یادبیر امورخیریه نگاه‌کنید دینوری، ص ۵۷ ومقایسه‌شود بابنونیست، مطالعات شرق‌شناسی Etudes d'orientalismes، که ازطرف‌موزه‌گیمه بیادریموند لینوسیه Raymonde Linossier چاپ و منتشرشده، V، ص۱۵۸. آندرآس‌ـ‌هنینگ، ادبیات مانوی بزبانهای ایرانـی میانه Mitteliranische Manichaica، ج ۲، (گزارش آکادمی پروس، ۱۹۳۲)، ص ۳۱۷، یادداشت ۲.

شدر، ایرانیکا، ج۱ (رسالات انجمن علمی‌گوتینگن ۱۹۳۴)، ص ۸ و ۱۹؛ هنینگ، بولتن شرقی، دوره ۹، ص۸۴۷.

۳ـ رتشتین، ص۱۳۰.

۴ـ بخش ۱۰، فقره ۷؛ نلدکه، مقالات بتسن‌برگـر، IV، ص۶۲ـ۶۱ بطریق ذیل میخواند: اندرزبذی اسپوارگان، اما واسپوهرگان بنظرمرجح میآید، مقایسه شود بالغات پایکولی، شماره ۱۰۹.

۵ـ نك ضمیمه دوم.

مغ‌ها) و سگستان اندرزبذ (معلم مامور سیستان)[1] را نیز می‌شناسیم. دو مأمور بزرگ دیگر نیز بود، یکی مهردار سلطنتی[2] و دیگر رئیس اداره اطلاعات[3]. «نگاهبانان سالنامه های سلطنتی» هم گویا مقامی بلند داشته‌اند[4].

غالباً طبری کلمات «وزیران و دبیران» را چنان بکار میبرد، که گویی دو دسته از وزرگان (بزرگان) هستند، که قایم‌مقام یکدیگر می‌شده‌اند. برای‌مثال این عبارت طبری را ذکر می کنیم، که گوید گاهی همه وزیران ودبیران هنگام جلوس شاهنشاه جدید تغیر و تبدیل می‌یافته‌اند (طبری، ص۸۳۶، نلدکه، ص۵۳).

هیئت وزراء وعمال درجه اول دولت دستخوش تغیر و تحول میشده‌اند. گاهی در تعداد وزراء و در مشاغل آنان تبدیلی حاصل می گشته است. کلمه پهلوی، که حاکی از این طبقه باشد برما مجهول است[5]، ولی اشخاصی که، همواره جزء این طبقه بحساب میآمده‌اند از اینقرارند: وزرگ فرمذار، موبذان موبذ، ایران سپاهبذ، ایران دبیربذ، و استرایوش‌بذ. در بعضی ادوار هیربذان هیربذ (رئیس کل آتشکده‌ها) نیز عضو هیئت وزراء بوده و ممکن است در

۱ـ هرتسفلد، پایکولی، لغت‌نامه، شماره ۱۰۱ و ۱۹۴ و ۷۲۳.

۲ـ مقایسه‌شود بامقدمه ابن‌خلدون prolegomenesd'lon Khaldun ,Not. Les etExtr.XVll,p.53,XX,p.91.

۳ـ نهایه، ص ۲۳۵.

۴ـ درباب عمال عالیمقام دربار شاهنشاهی و درباریان بطورکلی رك فصل‌هشتم کتاب‌حاضر.

۵ـ نلدکه نخست تصورکرده‌بود (طبری، ص۴۴۴، یادداشت ۳)، که وزرا عموماً لقب وزیربذ دانسته‌اند، دانشمند مرحوم درنامه‌ای، که باینجانب نوشته گوید از این عقیده عدول کرده‌ام. کلمه گزیرپت gezirpat، که درتلمود آمده، عنوان یکی از صاحب‌منصبان پلیس بوده.

قرون آخر دوره ساسانی استبذ[۱] (رئیس تشریفات) [۲] هم در زمره آنسان بشمار آمده باشد[۳] .

تشکیلات ایالات

حکام ایالات،ساتراپها یا مرزبانان، نیز ازمستخدمین عالیمقام‌دولت‌محسوب میشده‌اند[۴]. در ردیف مرزبان ـ شهرداران، که لقب‌شاه داشته‌اند ، مرزبانان فروتر

۱- astabadh

۲ـ نام‌یکنفـر استبذ درسال ۵۰۲ و۵۰۳ ذکر شده‌است(کتاب منسوب به‌استیلیتس، ریت) مقایسه شود با مارکوارت، ایرانشهر، ص۱۲۸، یادداشت ۴.

۳ـ رك ضمیمه دوم.

۴ـ کلمـه **شهربان** Shahrabnan (شترپان Shatrapan)،که در یکی از عبارات آسیب دیده‌کتیبه پایکولی دیده میشود، (بند ۳۰، چاپ هـرتسفلد، مقایسه شود بافهرست لغات، شماره ۹۷۸)ظاهراً نام‌قدیم‌مرزبانان‌بوده. مقایسه‌شود بالقب سابق‌الذکر **شهرپو آمارکار** (شهرپو راشتر پو مینوشتند و در زبان پهلوی اشکانـی خشترپو . Khshatrpav آمده). قطعاً دردوره اول ساسانیان حکام ایالات را شهربان یا **بذخش** bidhakhsh (بتخش bitakhsh هرتسفلد پایکولی، لغت شماره ۲۱۲)گفته‌اند،لفظ مرزبان بعدها متداول شده،چه این لفظ درکتیبه‌های آغاز دوره ساسانیان دیده‌نمی‌شود، حتی درکتیبه‌کعبه زردشت هم‌که درآن نام و عنوان بسیاری از حکام دولت ذکـر شده است، ازاین عنوان اثری نیست. ونیز درقطعات باقیمانده‌کتیبه پایکولی برخلاف انتظار بنظر نرسیده‌است. گمان می‌کنم برای اولین بار این عنوان درزمان بهرام پنجم (۴۳۸ـ ۴۲۰) بنظرمیرسد درآن عهد بودکه یکنفر مرزبان بحکومت ارمنستان گماشته شد ونرسه برادرشاه عنوان و مقام مرزبان‌کوشان گـرفت، یعنی حکمران ولایات سرحدی‌کوشان (مارکوارت . ایرانشهر ،ص۵۲).درکتیبه‌کعبه زردشت عناوین والقاب دیگری،که بـا **شاه** ترکیب شده، دیده می‌شود (ارمنان شاه، مروشاه،کرمان شاه، سکان شاه وغیره ونیز رك به ص ۱۲۲ کتاب حاضر). همچنین عناوین دیگری‌که به **خوذای**ختم میشود مذکور است. عنوان بعضی از شهربانان منجمله شهربان همدان (اهمذان شهرب، سطر۲۲) وگذ Gadh یا اصفهان (گـذی شهرب Gadhe—shahrabh، سطر ۳۲) وحکمران نیریز (نگریچ شهرب، سطر ۳۴) آمده‌است. همچنین‌عنوان **بذخش** نیزدرآن‌کتیبه مذکوراست.

نیز بوده‌اند، که بر ولایات داخلی فرمانروایی میکرده‌اند[۲].

آمیانوس اغلب ولایاتی را، که درزمان او تحت حکمرانی بذخش‌ها و پادشاهان جزء و ساتراپها اداره میشد، نام برده است[۳] (بذخش علاوه برحکومت، ریاست اسواران ولایتی راهم عهده‌دار بوده است). اسامی ایالات ایران بنابر روایت او از این قرار بوده است: آشور، خوزستان، ماد، پارس، پارت، کرمان بزرگ، هیرکانی (گرگان)، مرو، بلخ، سغد، سکستان، ولایت سك‌های ماوراء آمودون، سریکا، هرات، ولایت پاروپا نیزادها، زرنگ، رخج، گدروزی. علاوه براین ایالات بزرگ، ولایات کوچکتری هم بوده، که ذکر نام آنها رابیحاصل دانسته‌است. این قلمدادی که آمیانوس کرده است، جز درمورد سریکا، که گویا مبالغه آمیز است، درست بنظر میآید دولت شاهنشاهی ساسانیان درقرون سوم و چهارم از سمت شمال و مشرق توسعه بسیار داشته و برطبق تفحصات آقای هرتسفلد[۳]، پس از فتوحات وهرام دوم، که در ۲۸۴ میلادی واقع شد، کشور ساسانیان درمشرق ایران کنونی شامل ممالك ذیل بود: گرگان (هیرکانی) و تمام خراسان[۴]، که در آن زمان بسی وسیع تر از

۱ــ رك بالانر ص۱۲۲.

۲ــ کتاب ۲۳، بند۶، فقره ۱۴.

۳ــ پایکولی، ص۴۳.

۴ــ هرتسفلد حدود خراسان رادرعهد ساسانیان معلوم کرده‌است (پایکولی، ص۳۷) ازاین قرار: دروازه‌های کاسپین نزدیك ری، کوههای البرز، گوشه جنوب شرقی بحرخزر، دره اترك، خطی مطابق راه‌آهن ماوراء خزر تالطف آباد، خطی که ازصحرای تجند ومرو گذشته و درزیر کرکی بجیحون میرسد. موافق مسکوکات سکایی ـ ساسانی، که بدست آمده، این خط سرحدی از قلل سلسله‌جبال حصار گذشته به‌پامیر میرسیده واز آنجا بسمت جنوب مایل گشته و بامتداد قطعه از جیحون، که بدخشان را درمیان گرفته، سیر کرده بقله هندوکش میرسیده‌است. از آن نقطه خط سرحدی بسمت مغرب برگشته ودرامتداد سلسله هندوکش و ملحقات آن بجنوب هرات رسیده و درناحیه جنوب ترشیز و خاف قهستان (کوهستان) را قطع کرده، باز بدروازه‌های کاسپین می‌پیوسته است.

امروز بود، جزء ایران محسوب می‌شد و گویا خوارزم وسغدوسکستان،که حدود آن خیلی وسعت داشت با ایالت مکوران و توران نیز ضمیمه آن بوده است. از طرفی هم‌ممالك ناحیه وسطای رودسند ومصب‌های آن شط کچه[۱] و کاثیاوار[۲] و مالوا[۳] وایالات ماوراء این ممالك جزء قلمرو ساسانی بشمار بوده است، مگر دره کابل وپنجاب، که بکوشانیان تعلق داشته‌است[۴].

نلدکه[۵] باستناد بعض منابع عربی گوید، که ایالات ذیل هر یك تحت فرمانروایی یکنفر مرزبان بوده‌است: ارمنستان(بعداز ۴۳۰)، بیت‌آرامائی،پارس، کرمان، سپاهان ، آذربایجان، طبرستان، زرنگ ، بحرین، هرات، مرو، سرخس، نیشابور (نیوشاهپور = ابرشهر)، طوس. بعضی از این ولایات وسعت زیادی نداشته و روبهمرفته گویا ساتراپ‌نشین‌های عهد ساسانی هم مانند زمان هخامنشیان دارای‌حدودثابتی‌نبوده است. شاهنشاه برحسب اقتضامرزبانان راباایالات وولایات میفرستاده و بنابرمصالح وقت حدود حکمرانی آنان را بزرگ وکوچك میکرده است. ظاهراً در اغلب موارد جنبه لشگری مرزبانان برجنبه‌کشوری آنان رجحان داشته‌است، زیرا نظر بتمرکزشدیدی، که دولت ساسانی دارابود، کارهای کشوری را مأمورین جزء (شهریك[۶] و دیهیك[۷] اداره‌میکرده‌اند. در زمان جنگ مرزبانان، غالباً مانند سرداران دیگر در زیر فرمان سپاهبذان بوده‌اند[۸].

دراوایل قرن پنجم میلادی یکنفر پاذکوسپان تحت فرماندهی سپاهبذ قرار داشت. در زمان بهرام پنجم یزدگشنسپ پاذگوسپانی داشت[۹].

۱- Katchh ۲- Kathiavar ۳- Malva

۴ـ هرتسفلد: پایکولی، ص۴۷.

۵ـ طبری، ص۴۴۶.

۶- shahrigh ۷- dehigh

۸ـ استیلیتس دروغی، دیت،ص۶۱.

۹ـ رك ضمیمه دوم.

مرزبانان ازمیان نجبا درجه اول انتخاب میشده‌اند[۱]. گاهی درکتب ذکرشده است، که فلان مرزبان قصری در پایتخت داشت[۲]. از علائم مخصوصه افتخارات مرزبان یکی آن بودکه تختی سیمین[۳] باو عطا شده باشد، و مرزبان - شهردار فرمانفرمای ایالت‌الان وخزرحق داشت، که برتختی زرین بنشیند[۴]. مرزبان ابرشهر ملقب به‌کنارنگ بوده است[۵].

ایالات را باجزائی چند تقسیم کرده ، هریك را یك استان[۶] می گفته‌اند. حاکم یك استان را استاندار میخوانده‌اند. نام استاندار کشکر واستاندار میشان درکتب مذکور است[۷]. در نصیبین مردی بابای[۸] نام، که از دودمان سلطنتی بود، «افتخاراً برای امنیت سرحد »[۹]سمت استانداری یافت. ظاهراً استانداران، که مثل مرزبانان قوه نظامی هم دراختیار خود داشته‌اند[۱۰]، دراصل مباشر املاك سلطنتی

۱ــ یك‌نفر **سورن** نام در زمان خسرواول مرزبان ارمنستان شد (پاتکانیان، مجله آسیایی ۱۸۶۶، ص۱۸۳). **شاهپور وراز**، که در عهد نرسه مرزبان آذربایجان بود، یکی‌از اشراف درجه اول محسوب میشده (فوستوس بیزانسی، لانگلوا،ج۱،ص ۲۲۹). **شهرین** از دوده مهران مرزبان بیت درائی وناحیه Cosseens بود (هوفمان،ص۶۹). **پیران‌گشنسپ**، از همین دودمان، مرزبان گرزان واران وفرمانده چندین هزار سوار بود (ایضاً ص۷۹ــ۸۷). **وهریز**، که ظاهراً از خاندان ساسانی بوده (نلدکه، طبری،ص ۲۲۳ــ۲۴)، پس‌ازآنکه یمن بتصرف خسرواول نوشیروان درآمد، مرزبان آنجا شد.

۲ــ نهایه، ص ۲۵۲.

۳ــ طبری، ص۸۶۴، نلدکه، ص۱۰۲.

۴ــ نهایه، ص۲۲۷.

۵ــ بالاتر، ص۱۲۸، یادداشت ۲ را به‌بینید.

۶ــ Istan

۷ــ مقایسه شود باهنینگ، مجله هند و ایران، ۱۹۳۳، ص۲۲۲ وبعد.

۸ــ Babhai

۹ــ هوفمان، ص۹۳.

۱۰ــ نلدکه، طبری، ص۴۴۸.

بوده‌اند[۱] واحتمال میرود، که این سمت را همواره دارا بوده باشند، حتی وقتی هم‌که حکومت نظامی ایالتی از ایالات بآنان رجوع می‌شد، اگر در آن محل از املاك سلطنتی چیزی بود، مباشرت و اداره آن را هم بعهده داشتند[۲].

تقسیم ایالات بـه بخش‌ها فقط از جهت مقتضیات اداری بوده‌است. نلد که گوید کـه هریك از بخشهای کـوچك (کـه‌آن را شهروکرسی آن را شهرستان می‌گفته‌اند[۳]. در تحت حکومت یکنفر شهربگ بـود و این شهربگ را از میان دهقانان اختیار مینمودند[۴]. در رأس دیه و مزارع تابع آن (روستاگ = رستاق) یکنفر دیهیگ قرار داشت[۵].

۱ـ در زبان ارمنی کلمه **استان** Ostan در آغاز اطلاق میشده است. بر ولایت یا شهری، که تعلق بپادشاه داشت (هوبشمان، صرف ونحو ارمنی، ج۱، ص۲۱۵) و افواج ساخلوی استان را **استانیك** می‌گفتند.

۲ـ بعقیده اشتاین (سالنامه‌های بیزانسی و یونانی جدید [، ص۵۹، یادداشت ۲) عنوان حکمران استانهای مهم **دار** dar بوده است و نیز بعقیده او عامل غیر مذهبی، که دارای عنوان **رذ** باشد (نلدکه، طبری: ص۴۸ـ۴۴۷) هرگز وجود نداشته.

۳ـ نلدکه، طبری، ص۴۴۶، هوفمان، ص۲۳۹. باید درنظر داشت، کـه در متون پهلوی کلمه **شهر** ظاهراً همیشه بمعنی «مملکت شاهنشاهی» بود والقابیکه جزء نخستین آن کلمه شهر است، همواره حاکی از عمال بلند مقامی بوده، که برهمه کشورحکم آنان نفاذ داشته است.

۴ـ**شهریگ** را به‌عربی **رئیس الکوره** ترجمه کرده‌اند (یعقوبی، چاپ هوتسما ج۱ ص۲۰۳). درعراق شهریگ‌ها یکی ازطبقات آزاذان بوده‌اند، که فوق دیهکانان محسوب می‌گشته‌اند (مروج، ج۲، ص۲۴۰ مقایسه شود با نلدکه، طبری، ص۴۴۶). بنابر روایت نهایه، خـرودوم تقسیمات جدیدی معمول داشت وکشور را به ۳۵ واحد اداری تقسیم نمود (برون، ص۲۲۳).

۵ـ هـوفمان، ص ۲۳۹ . ظاهـراً دیهیگ = **دیه سالار** است (بلاذری، نلدکه، طبری، ص۴۴۱).

فصل سوم

آیین زردشتی دین رسمی کشور

تأسیس شریعت رسمی ـ نگارش اوستا در زمـان ساسانیان ـ تفاوت دین زردشتی عهد ساسانی بادین زردشتی بعدازساسانیان ـ عقاید زروانیه ـ آتشکده‌ها ـ تقویم ـ اعیاد و جشنها ـ نجوم عامیانه.

ساسانیان از ابتداء باروحـانیون زردشتی متحد شدند و این رابطه محبت در میان دین و دولت تاآخر عهد آنان استحکام داشت.

بنابـروایت پارسیان[1]، اردشیر اول پس‌از جلوس هیربدان هیربد تنسر را فرمان داد، که متون پراکنده اوستای عهد اشکانی را جمع و تألیف کند، تا آنـرا کتاب رسمی و قانونی قراردهند[2]. شاهپور اول پسر اردشیر چون بشاهی نشست،

۱ـ دو روایتی، که درکتاب سوم و چهارم دینکـرد مسطور است، اهمیت خاصی دارد. اما نکات راجع باوستای هخامنشی محققاً مجعول‌است. باقی مطالب این دوروایت ظاهراً تاحدی آمیخته با افسانه‌است. مقایسه شود با ضمیمه اول این کتاب.

۲ـ دینکرد، کتاب سوم، چاپ پشوتن سنجانا، ج۹، متن ص۴۵۰، ترجمه ۵۶۹. وست، متون پهلوی، ج۴ مقدمه صXXXI؛ ایضاً کتاب چهـارم، پشوتن سنجانا، ج۹، متن ص۴۵۶، تـرجمه ص۵۷۸، وست، ج۴، ص۴۱۴؛ اردای ویـراز نامگ بخش ۱، فقره ۱۷ ـ ۱.

کتب علمی راجع بطب ونجوم وحکمت را از هندی و یونانی و سایر السنه گرفته، به کتاب دینی الحاق نمود. اما بلاشك این روایت بدین صورت صحیح نیست و بعقل درست‌تر می‌آید، که بگوییم کتبی، که الحاق کردند، نتیجه قرایح دانشمندان ایرانی بوده، که در تحت تأثیر نفوذ یونانی نگاشته بودند، اما نفوذ هند در آن آثار ظاهراً در ازمنه متأخر رسوخ کرده‌است.

بفرمان شاهپور رونوشتی از اوستای تنسر در معبد آذرگشنسپ در شیز[1] نهادند، اما مجادلات واختلافات مذهبی بپایان نرسید و شاهپور دوم برای ختم این گفتگوها مجمعی بریاست اذربذی مهرسپندان، که موبد بزرگ بود، تشکیل داد. این انجمن متن صحیح و قطعی اوستارا تصویب کرد و آن را به بیست‌ویك نسك یا کتاب تقسیم نمود، که معادل عدد کلمات دعای مقدس یثااهوویریو[2] باشد. بنابرسنت، آذربذ برای اثبات اینکه اوستای مذکور باین‌صورت نص صحیح است، خودرا بمعرض امتحان (ور = [3]) آتش درآورده رخصت داد، تا فلز گداخته برسینه اور یزند.

بنابرین اوستای ساسانی، که قسمت کوچکی از آن فعلا باقی است وخلاصه قسمت‌های مفقود آنرا درکتاب هشتم ونهم دینکرد، که در قرن نهم میلادی بزبان پهلوی نوشته شده، می‌بینیم[4]، نه تنها مشتمل براحکام دینی بوده، بلکه حکم دایرة۔ المعارف بزرگی داشته، که درآن علوم مختلف مندرج بوده‌است. علم مبداء ومعاد و اساطیرالاولین و نجوم و علم تکوین وامور عامه وطبیعیه وفقهیه وحکمت‌عملیه عهد ساسانی همه براساس ۲۱ نسك اوستا استوار بوده‌است. بسیاری از متون، که

۱ــ گنسجی شیزگان یا گنسجی شیزیگان یعنی گنزك در ناحیه شیــز آذربایجان، رك مارکوارت‌ـ مسینا، فهرست، ص۱۰۸ وبعد. راجع بمعبد آذرگشنسپ درگنزك پایین‌تــر را به‌بینید .

۲ــ yatha ahu vairyo ۳ــ ordalie

۴ــ رك بالاتر ص۷۵ــ۷۴.

بزبان اوستایی نوشته شده، ظاهراً اثر قلم اشخاصی است، که در تدوین اوستای ساسانی دست داشته‌اند و نیز احتمال‌میتوان داد، که قبل‌از تدوین اوستای‌ساسانی، بعضی از کتب مزبور بزبان پهلوی موجود بوده و درآن تاریخ بزبان اوستایی نقل و درکتاب مقدس درج گردیده باشد[1].

خلاصه نسك‌های اوستا، که در دینکرد دیده میشود، از حیث تفصیل بسیار مختلف است. دینکرد اطلاعات مبسوطی راجع بنسك‌های حقوقی بدست‌میدهد، ولی نسك‌هایی راکـه مربوط بعلم مبداء و معاد و تکوین است ، در چندکلمه خلاصه می کند.

گاهی شخص بفکر می‌افتد، که‌چرا قسمت بیشتر اوستای ساسانی، در ازمنه اسلامی نابود شده‌است. میدانم، که مسلمانان زردشتیان را اهل‌کتاب میشمرده‌اند، بنابراین نابود شدن کتب مقدس آن طایفه رانمیتوان بتعصب اسلامیان منسوب کرد وچنانکه دیدیم بیشتر قسمت‌های اوستای ساسانی درقرن نهم میلادی هنوز موجود بوده، یا لااقل ترجمه پهلوی‌آنها بانضمام تفسیر معروف بزند را دردست‌داشته‌اند. مسلماً صعوبت زندگانـی مادی، کـه درآن تاریخ گریبان گیر زردشتیان شده‌بود، مجال نمیداد که نسلا بعد نسل این مجموعه بزرگ مقدس را رونویس کنند و از اینجا پی‌میبریم، که چرا نسك‌های حقوقی و نظایر آن در طاق نسیان مانده است، زیراکه درآن زمان دولت زردشتی وجودنداشت ونسك‌های حقوقی بیفایده وخالی از اهمیت و اعتبار مـی‌نمود. اما چرا نسك‌هایی را، که شامل علم مبداء و معاد و تکوین و سایر علوم اساسی بود، حفظ نکردند؟ قراینی دردست داریم، که ازروی آن میتوان گفت شریعت زردشتی درقرن نخستین تسلط عرب تاحدی اصلاح شده وتغییر پیداکـرده است و زردشتیان خـود مایل بوده‌اند، کـه بعضی از افسانه‌ها و اساطیر عامی و بعضی از اعتقاداتی راکه، در فصول اوستا ثبت شده‌بود، حذف

۱ــ رك نیبرگ، مجله آسیایی، ۱۹۳۱، ص۲۲۶و۲۴۶.

کنند. راجع باین مطلب در آخر فصل هشتم این کتاب تفصیلی خواهیم آورد[1].

در هرحال اگر قواعد مذهبی اوستای کنونی و کتب الهیات پهلوی را، که فعلا دردست است، باقطعات پراکنده واشارات مختصری، که راجع بدین ایرانیان عهد ساسانی در آثار مؤلفان خارجی (از بیزانسی وسریانی وارمنی)موجود است، مقایسه و مطابقه کنیم، اختلافات عجیبی مـی‌بینیم و این اختلافات بیشتر مربـوط بقصص واساطیر و علم تکوین است.

در مطالعه روایاتی که از منابع نصرانی دردست است، بیش‌از هر چیز یك نکته جلب توجه میکند وآن‌مقام‌فائقی است، که‌خورشید درآیین مزدیسنی‌ساسانیان دارا بوده‌است. یزدگرد دوم باین عبارت سوگند یاد میکند:

« قسم بآفتاب.خدای بزرگ، که از پرتوخویش‌جهان را منور واز حرارت خود جمیع کائنات را گرم کرده است»[2]. و این پادشاه سه‌چهار بار سوگند آفتاب را تکرار کرده است[3] وقتی که روحانیون عیسوی‌رابترك آیین‌خود واداشتند،شرط کردند که بجای معبود سابق خود خورشید را بپرستند واین‌نکته دررسائل‌شهدای سریانی بکرات تصریح شده‌است. شاهپور دوم به‌سیمون برصبعی[4] قول داد ، که برجان او ببخشاید، بشرط آنکه آفتاب‌را ستایش کند[5] . در زمانیکه بامر یزدگرد

۱ــ بعقیده نیبرگ (دین ،ص۱۴ــ۸ و۲۹ ــ ۴۲۶) اوستا درمدارس دینی همیشه سینه‌بسینه حفظ میشده و تدوین قوانین اوستایی دراثر رقابت ادیان خارجی (دین یهود، مسیحی، بخصوص مانوی) صورت‌گرفته است، که دارای کتب مقدس بوده‌اند، ولی این اوستای مدون عملا هرگـز اهمیتی نداشته است وبهمین علت هـم بعدها بعضی نسکهای ساسانی فراموش شده .

۲ــ الیزه؛ لانگلوا، ج۲،ص ۱۹۷.

۳ــ ایضاً ،ص ۱۹۸.

۴ـ Barsabbae

۵ــ لابور، ص۶۵؛ مقایسه شود باسزومن Sozomene، کتاب ۲، بند۹، فقره ۵ ، که شرور فوکس در مجله‌کاما، شماره ۱۴، ص۱۰۲ بنقل آن پرداخته‌است.

دوم عیسویان ارمنی تعقیب میشدند، لئونس[۱] کشیش عیسوی به‌تن شاهپور رئیس محکمه مذهبی چنین گفت: «در ابتداء تو ستایش خورشید را بما تحمیل کردی و حال مدعی هستی، که این تحمیل بنابرفرمان شاهنشاه بوده است وتو ببانگ بلند خورشید را خواندی و اورا باین‌طریق ستایش کردی»[۲]. درموقع‌دیگر «خورشید را باین ترتیب ستایش کردند، که‌چندقربانی بااجرای‌مراسم‌مجوسی‌تقدیم‌نمودند»[۳] بنابر روایت پروکوپیوس(جنگ ایران، کتاب اول،بند۳)ازاحکام‌مغان این بود، که شمس طالع رابایدستایش کرد.

حالا به‌بینیم این خدای‌خورشید کیست؟ درکتابهای اوستایی‌یکی ازایزدان هور[۴] (هور، خور)، یا هورخشیت[۵] (خورشید، که بمعنی خور قادر وقاهر است) نام دارد، اما گویا هیچوقت‌مقام چندان مهمی نـداشته است. پس در حقیقت مغان عهد ساسانی، اگرآفتاب را می‌پرستیدند، مرادشان هور نبوده، بلکه‌مهر راستایش میکرده‌اند و این‌مهر همان‌میثر است، که دریشت‌های عتیق ذکر شده است و همان است، که بابلیان آنرا باشمس، خدای‌آفتاب‌خودشان، یکی دانسته‌اند ومهرپرستان مغرب ازآن[۶] ساخته بودند[۷].

الیزه عبارت‌ذیل را از زبان‌رئیس خلوت پادشاه ایران نقـل میکند : « شما نمیتوانید ازپرستش خورشید امتناع بورزید، زیراکه‌خورشید ازپرتو خود عالم را روشن‌میکند وباگرمی خویش غذای انسان وحیوانرا میرساند و بسبب خوان نعمت بیدریغی، که گسترده وسخای شاملی که دارد، اورا خدای مهر نام داده‌اند.

۱– Leonce

۲– الیزه: لانگلوا، ج۲، ص۲۳۷.

۳– ایضاً ص۱۹۱ .

۴– Hvar

۵– Hvare–Khshaeta

۶– Sol invictus

۷– کومون، اسرار میترا، چاپ سوم، ص۱۱ و۸۶.

زیراکه در ذات او نه‌مکر ونزویر است ونه‌جهل وغفلت[۱]. مهرخدایی‌قادر است و پسر خدا ویاور دلیرخدایان هفتگانه است[۲]».

در نقش اردشیر دوم، که در اطاق بستان[۳] ، اورهرمزد حلقه سلطنت بپادشاه عطا میکند، درپشت سرشاه مهر ایستاده است واز انواراشعه، که برگرد سرش هاله بسته، شناخته میشود. یك‌مهر ساسانی هم درموزه برلن محفوظاست[۴]، که‌روی‌آن اسم صاحب مهر بخط پهلوی نقرشده است. نام اوهومهر (نوشته شده: هومیتر) است وبمناسبت این‌نام هیکل‌نیم تنه مهررا باهاله نورانی درگرد سرنقش کرده و اراده آفتاب را، که دواسب بالدار میکشند، طرح ریخته است . در نقسوش قدیم یونانی اراده آفتاب را، که دواسب بالدار میکشند. طرح ریخته است. در نقوش قدیم یونانی اراده آفتاب‌را، چهار اسب میبرد[۵] ، لکن در نقشی، که برمهر مزبور هست وهمچنین درپارچهٔ، که در موزه سنکان‌تنر[۶] بروکسل دیده می‌شود، آن اراده را فقط دو اسب میکشد . چون این پارچه از روی نمونه عهد ساسانی‌یافته شده ، معلوم میشود ، که در آن زمان بجای چهار اسب نقش دو اسب را متداول کرده بودند)[۷].

نصوص متعدده اوستا ثابت‌میکند، که پرستش عناصر طبیعی ازاصول‌دیانت زردشتی بوده، چنانکه میدانیم زردشتیان کمال مواظبت را مرعی میداشته‌اند، که آب و آتش وخاك راآلوده نکنند. مؤلفان خارجی هم‌این‌مطلب راتأیید کرده‌اند.

۱ــ لانگلوا، ج۲، ص۲۲۷.

۲ــ یعنی امش‌سپنت‌ها (پهلوی‌امهرسپندان). الیزه، لانکلوا، ج۲، ص۱۹۶. درباب نسبت مهر با آفتاب رك نیبرگ، دین، ص۳۸۵ وبعد.

۳ــ رك پایین‌تر، اواخر فصل پنجم.

۴ــ هرتسفلد، سالنامه مجموعه‌های آثار هنری پروس، ج۴۱، جزوه ۲، ص ۱۰۸.

۵ــ مقایسه شود بانیبرگ، مجله آسیایی ۱۹۳۱، ص۹۱ و مابعد.

۶ــ Cinquantenaire

۷ــ هرتسفلد، همانجا، ص۱۰۶.

آگاثیاس گوید (۲/۲۴): «ایرانیان احترام آب‌را بیش ازهرچیزواجب‌میشمردند، چنانکه حتی صورت خود را در آب‌نمی‌شستند وجز برای آشامیدن آب دادن به نباتات باین عنصر مقدس دست نمیزدند». درکتاب‌وندیداد شرح مبسوطی‌راجع به‌آب وتأثیر آن درتطهیر مندرج است. فقط‌چیزی، که در تطهیر مؤثرتـر از آب محسوب می‌شد، بول گاو بود.

اما آتش دراین آیین خیلی‌مهمتر از سایر عناصر بوده است[1]. اوستا آتش را پنج نوع می‌شمارد ونام آنها دریسنای۱۱و۱۷ مذکور ودرتفسیرپهلوی‌آن‌یسنا مندرج است و درکتاب بندهشن نیز اسامی این‌آتش‌ها بامختصر اشتباهی‌نقل‌شده است. آن آتشها از اینقرارند: برزسوه[2]، که آتش معابد(که آنرا آتش وهـرام

۱ـ هرتل در یك سلسله مقالاتی، که تحت عنوان «منابع وتحقیقات هند وایرانی» نوشته‌است بخصوص درجزوه ششم‌آن موسوم به«تعالیم‌آتش نزد آریایی‌ها» آتش‌پرستی هندیان و ایرانیان قدیم را خواسته‌است اثبات‌کند. کوشش او براینست، که ثابت‌کند، که تقریباً همه اصطلاحات دیانتی زردشتیان و حتی اصطلاحات حکمت عملی معموله آنان، که در زبان فرس قدیم هست، درست فهمیده نشده ودر واقع همه‌آنها مربوط به‌پرستش آتش است و ایرانیان عنصرآتش را درعالم صغیروکبیر نافذ میدانستند. بعقیده ما آنچه هرتل گوید، خالی از حقیقتی نیست، اما تاویلی‌که ایشان ازمتون اوستایی‌کرده‌اند، بنظر ما خیلی محدود می‌آید وقسمتی‌از آن بی‌مطالعه است. اگرچه تاوادیا درتأیید قول هرتل دلایل و حجتهایی ازکتب پهلوی استخراج‌کرده و دراثبات آن‌کوشیده‌است. تحول در عقاید وافکار دینی ایرانیان، که قبل‌از زردشت شروع شده وبعد در اثـر اصلاحات این پیشوا قوت جدیدی‌گرفت، بعد از اوهم ادامه داشته‌است و در اثر تماس با اعتقادات مردم غیرایرانی‌آسیای قدامی تدریجاً مفاهیم جدیدی باصطلاحات دینی عتیق افزوده‌شد.

درباب عقاید تاوادیا در تأیید گفته‌های هرتل رك بمطالعات هند و ایرانـی تقدیم به ویلهم گیگر Studia Indo-Iranica, Ehrengabe fur Wilhelm Geiger، ۱۹۳۱، ص۲۳۷ و بعد.

۲ـ Berezisavad

میگفته‌اند) و آتشی است که دراستعمالات عادی بکارمیرود، وهوفریان[1] یعنی آتشی، که در جسم مردم وجانوران است، اوروازشت[2] آتشی که در نباتات پنهان است، وازشت[3] آتشی، که در ابر است، در ابـر است، یعنی صـاعقه ، سپنشت[4] آتشی که در بهشت در حضور اهورمزدا میسوزد . ظاهراً شکوه و اقبالی ، که پیوسته همراه شاهنشاهان حقیقی آریایی بـوده ، یعنی خورنه[5] ، کـه در زبان پهلـوی خور[6] و در فارسی فر شده است ، مظهر ناسوتی این نـوع پنجم از آتش بوده است[7].

آتش مشخص و مجسم را ، که در اوستا آتـر[8] و در زبان فارسی متوسط آذر[9] میباشد ، اکثر پسر اهورمزدا خوانده شده. عیسویـان گاهـی آتش مقدس زردشتیان را دختر اهورمزدا نامیده‌اند، چنانکه‌هشونام کشیش‌عیسوی که از روی خشم آتش یکی از آتشکده‌ها راخاموش کرد، گفته‌است: «نه‌آن خانه خانه خدا، نه آن آتش دختر خدا بود، بلکه دختری بود دستخوش‌هوس‌شاهانو گدایان!»[10] اما احتمال میرود، که اعتقاد باینکه آتش دختراهورامزداست ، از جمله تغییراتی باشد، که نزد ارمنیان زردشتی صورت گرفته است، زیراکه در آثارعامیانه‌ارامنه،

۱– Vohufryana ۲– Urvazishta

۳– Vazishta ۴– Spenishta

۵– Xvarenah ۶– Khvarr

۷– دارمستتر، زند ـ اوستا، ج۱، ص۱۵۱ و بعد. هرتل، آتش‌پرستی آریائیها، I ، ص۱۶ و آتش شاهی و آتش پیروزی در اوستا

Die awestischen Herrschafts - und Siegesfeuer

(رسالات آکادمی ساکس، ۱۹۳۱).

۸– atar ۹– Adhur

۱۰– هوفمان، ص۳۵.

هنوز هم آتش مجسم را موجودی‌مؤنث می‌شمارند[۳]. آگاثیاس(۲/۲۵)ازمقدس بودن آتش درنزد ایرانیان سخن‌ها رانده است. درآن قسمت‌از اوستای‌ساسانی، که فعلا مفقودالاثر است، مطالب بسیار راجع بآتش‌الهی ونعمای حاصله از آن و تکالیف انسان نسبت بآتش مندرج بوده‌است[۴].

در علم مبداء ومعاد وعلم تکوین، که‌اجزاء مهمه‌آن‌دریشت‌های‌عتیق‌موجود است، دانشمندان متأخر بسطی داده واصول آنرا چنان‌کلیت بخشیده‌اند، که‌شامل عمر جهان میشود[۵].

بنابراصول‌مزبور، عمردنیا بالغ‌بر ۱۲۰۰۰سال است،درسه‌هزارسال‌نخستین عالم‌اورهرمزد(یاعالم‌روشنی) و اهریمن(یاعالم تاریکی) در جوار یکدیگر آرام میزیسته‌اند. این دوعالم از سه‌جانب نامتناهی‌بوده، فقط ازجانب چهارم بیکدیگر محدود میشده‌اند. دنیای روشن در بالا و عالم ظلمانی در زیر قرار داشته و هوا فاصله آنها بوده‌است. مخلوقات اوهرمزددراین سه هزار سال در حال امکانی (مینوگیها)[۴] بودند. سپس اهریمن نور را دیده در صدد نابودکردنش برآمد.

اوهرمزد، که از آینده آگاهی داشت مصافی بمدت ۹۰۰۰سال باوی‌طرح افکند اهریمن، که فقط از ماضی آگاه، رضا داد. آنگاه اوهرمزد باو پیشگویی کرد، که این جدال با شکست عالم ظلمت خاتمه‌خواهد یافت. از استماع این‌خبر

۱ــ ابگیان، اعتقادات عامیانه ارمنیان Der armenische Volksglaube Abeghian, لیپزیگ، ۱۸۹۹، ص۶۷.

۲ــ مثلا رك به دینکرد،کتاب نهم، فصل ۳۵، فقره ۱۱، فصل ۵۷، فقره ۱۵ــ۱۲، فصل ۵۸، فقره ۲۱.

۳ــ وست روایات بندهشن و زندی وهمن یشت (زندبهمن یشت) و قسمت‌هایی اززاد سپرم را درمتون پهلوی خود، ج۱، ترجمه‌کرده است. راجع به بندهشن رك بــه ص۷۵، یادداشت۱ کتاب حاضر ونیز کریستنسن،کیانیان، ص۴۴ و مابعد).

۲– Menoghoha

اهریمن سخت متوحش شد و مجدداً بعالم تاریکی درافتاد وسه هزارسال درآنجا بیحرکت بماند. اوهرمزد دراین فرصت دست بآفرینش جهان زد وچون کارخلقت بپایان رسید، گاوی را بیافرید، که موسوم بگاو نخستین است. پس آنگاه انسانی بـزرگ خلق کـرد بنام گیومرد[۱] (بزبان اوستایی گـیمرتن[۲] معنی حیات مائت = کیومرث) که نمونه نوع بشر بود.

آنگاه اهریمن بآفریدگان اوهرمزد حمله برد و عناصر را بیالود و حشرات و هوام ضاره را بیافرید، اوهرمزد درپیش آسمان خندقی کند. اهریمن مکرر حمله کرد و عاقبت گاو و گیومردرا بکشت، اما ازتخمه گیومرد که دردل خاك نهفته بود، چهل سال بعد گیاهی رست، که اولین زوج آدمی باسم مشیگ[۳] ومشیانگ[۴] از آن بیرون آمد. دوره آمیزش نور وظلمت، که آنرا گمیزشن گویند، شروع شد. انسان دراین جنگ خیر وشر، بهنسبت اعمال نیك یابد خـود، از یاران نور یا از اعوان ظلمت شمرده میشود. آنکه درراه راست قدم برداشته باشد، پس از مرگ بآسانی از پل چینوت[۵] عبور کرده وارد بهشت میشود و این پل برای بدکاران بنازکی دم شمشیر میرسد، بقسمی، که گناهکار بجهنم میافتد وعذابی شایستی گناه خودمی بیند. کسانی که اعمال نیك و بدشان مساوی است، درعالم همیستگان[۶] یا برزخ[۷] خواهند ماند، که نه کیفری در آنجاهست نه پاداشی. سه هزارسال پس ازظهور انسان، زردشت برای تعلیم خلایق وهدایت آنان بدین بهی ظهورکرد. در موقع ظهور او بیش از

۱– Gayomard ۲– Gaya maretan

۳– Mashpagh ۴– Mashyanagh

۵– Tchinvat ۶– Hamnstaghan

۷– برای اشتقاق این لغت رك به مقالـه نیبرگ درمطالعات شرقی، کـه بافتخار دستور جی صاحب الخ درسال ۱۹۳۴ دراکسفورد بچاپ رسیده است. ص ۳۴۶.

Oriental Studies in Houour of DasturJi Saheb CursetJi - ErachJi pavry

سه هزار سال از عمر دنیا باقی نمانده بود.

درآخر هر هزارسال از ذریه زردشت که در دریاچه‌ای پنهان است، یکنفر منجی با سوشیانس[۱] (در اوستا: سوشیانت) بطور خارق‌العاده قدم بعالم هستی مینهد. در وقت تولد آخرین منجی که سوشیانس خاص باشد. جنگ قطعی بین خیر و شر در میگیرد. دلیران و دیـوان داستانی مجدداً برای نبرد بدنیا میآیند و عاقبت همه مردگان برخیزند و ستاره دنباله‌دار موسوم به گوچهر[۲] برزمین افتد و زمین مشتعل گردد، بقسمی که همه معادن وفلزات گداخته شوند وچون سیل سوزان جاری گردند. جمله آدمیان از زندگـان و مردگانـی، که زنده شده‌اند، باید ازاین سیل بگذرند وآن سیل برای نیکان چون شیر گرم وملایم خواهد شد. مردمان پس‌ازاین امتحان ظاهر شده ببهشت درآیند. بعداز آخرین مبارزه کـه خـدایان بادیوان کنند، جنود اهریمن شکسته شود و اهریمن الی الابد درظلمات فرو رود، زمین صاف و مسطح گردد وجهان پاکیزه ومطهر شده، بی‌شایبه کدورتی ابدالاباد بماند. این حالت را [۳]فرشکرد[۴] گویند، که بمعنی تصفیه وتجدید است (دراوستایی فرشوکرتی[۵]).

نیبرگ درچندمقاله مندرج درمجلهٔ آسیایی (شماره اول‌سنه ۱۹۲۹،ص۱۹۳ وما بعد و شماره دوم، ۱۹۳۱،صفحه۱ومابعد و۱۹۳ وما بعد) بادقت نظر فوق‌العاده مطالب واشارات پراکنده‌ای، که درفصل نخستین کتاب بندهشن راجـع بتکوین عالم هست بیرون کشیده وتنظیم کرده‌است[۶]. ازجمله ثابت میکند، که درفصل اول

۱– Soshyans ۲– Gotchihr

۳– معنی این اصطلاح دینی تبدیل صورت Transfiguratoin است (شدر، صورت اصلی الخ، ص۱۱۴). مقایسه شود با لومل، مجله ایران وهند،ج۱، ص۲۹وبعد؛ یونکر Worter und gachen،۱۲، ص۱۳۲ ومابعد: نیبرگ، مجله آسیایی ۱۹۳۱، ص۸۶ و مابعد.

۴– Frashkard ۵– Frashekereti

۶– درقسمت اول این سلسله مقالات مؤلف فصل اول وسوم بندهشن وچند قسمت ←

کتاب بوندهشن معروف به «بندهشن ایرانی»[۱]، عبارات مفصلی داخل شده است، که متعلق بعقاید زروانیه است. ولی دربعضی قسمت‌های آن تصرفاتی بقلم یکنفر غیر زروانی بعمل آمده‌است. عبارتی که در این فصل گنجانیده‌اند، گویا در متن اصلی بندهشن، که هر دونسخه فعلی بندهشن از آن گرفته شده، موجود بوده‌است، زیرا که درنسخه «بوندهشن هندی» هم آثاری از آن دیده میشود[۲].

اما راجع بآیین زروانیان مختصری در مقدمه[۳] این کتاب نگاشته‌ایم؛ اکنون مفصلتر از آن سخن میرانیم.

در یکی‌از عبارات گاثاها (یسنای ۳ر۳۰) گوهر نیکی و گوهر بدی را باین عبارت نام برده‌اند: « دو گوهر قدیم همزاد، که توأمان اعظم نام دارند». بنابراین عبارت ظاهر چنین است که زردشت باصلی اقدم، که پدر این دو گوهر بوده، عقیده‌داشته‌است[۴]. برطبق روایتی که ازیکی‌ازشاگردان ارسطو[۵] موسوم به اودموس رودیوس[۶] دردست است، معلوم میشود، که در زمان هخامنشیان راجع باین خدای

→

از مینوگی خرد و قطعه از یك متن سریانی را (که ظاهـراً متعلق بعهد ساسانیان است) بخط لاتین عیناً نقل کرده و ترجمه آنرا نیز آورده‌است (نگاه‌کنید نیبرگ، ج۲، ص۸۵).

۱ــ دوباب دونگارش بندهشن بالاتر ص۷۵، یادداشت را ببینید.

۲ــ درمتن نیبرگ عباراتی هست، که من بطرز دیگر تعبیر میکنم. ولی این‌اختلاف مربوط بکلیات مطالب او نیست.

۳ ــ ص۵۲. نگاه‌کنید بنونیست، دین ایرانی The I ersian Religion، فصل ۲ و مجله آسیایی، ۱۹۲۹، ص۲۸۷ وبعد، تحقیقات نیبرگ، که ذکر آن‌گذشت، ومقاله‌ای از شدر در مجله ادبیات آلمانی Deutsche Litesaturzeitung، ۱۹۳۲، ص ۲۱۱۳ و مابعد.

۴ــ نیبرگ تعبیر دیگری کرده‌است (دین، ص۱۰۲ و مابعد.

۵ــ داماسیوس، de primis principiis، ج۱، ص ۳۲۲.

۶ــ Eudemos Rhodlos

نخستین، اختلاف عقیده بسیار بوده‌است و موجب مباحثات و منافشات بسیار در الهیات ونجوم میشده‌است، زیرا که جماعتی آن خدای واحد قدیم را مکان (بزبان اوستایی ثوش)[۱] و جماعتی زمان (زرون[۲] به پهلوی)[۳] میدانسته‌اند. عقیده دسته اخیر پیش‌برده[۴] و آیین‌زروان‌پرستی راپیروان میتراقبول کردند درکتیبه آنتیوخوس اول پادشاه کماژن، که درمقدمه این کتاب ذکری ازآن بمیان آمد وبعداً نیزخواهد آمد، نام زرون اکرن[۵] («زمان بیکران و نامتناهی») را بلفظ یونانی خرونوش آپیروس[۶] نوشته‌اند.

مانی که در زمان نخستین پادشاهان ساسانی بدعوت برخاست، چون میخواست گفتار خودرا با اعتقاد زردشتیان زمان خویش موافق کند، خدای اعلی را زروان نامید.

دلیل اینکه آیین مزدیسنی در زمان ساسانیان بصورت زروان‌پرستی بوده، این‌است، که نه تنها کلمه زروان درآن‌عهد بانام اشخاص بسیارترکیب شده است[۷]، بلکه یك‌دسته از عبارات مورخان یونانی و ارمنی و سریانی[۸] مؤید این مدعاست،

۱– Thvasha ۲– Zrya

۳– Zervan یا Zurvan

۴– بنابرعقیده نیبرگ (دین، ص۳۸۸)، مغان ماد قبل‌ازگرویدن بدین زردشت زروان پرست بوده‌اند.

۵– Zrvan akarana ۶– Khsonos Apeirns

۷– وزن‌دنك، چگونگی تعالیم زردشت

Wesendonh, Das wesen der Lehre Zarathustros

لیپزیگ ۱۹۲۷، ص۱۹.

۸– کریستنسن، تحقیقات درباره مذهب زردشت درایران قدیم، ص۴۷ وبعدنیبرگ، دین، ص۳۸۰ و بعد. دومناس، بولتن شرقی، ج۷، ص۵۸۷ و مابعد . درباره متون ایرانی راجع بهزروان رك‌تسنر Zaehner، زروانیکا Zurvanika، ۳–۱، بولتن‌شرقی، ج۹، ص۳۰۳ و بعد و ۵۷۳ و بعد و ۸۷۱ وبعد.

که قدیمترین آنان تئودورموپسوستی (حدود ۴۲۸ – ۳۶۰ میلادی) است. کتاب تئودور مذکور از میان رفته است، لکن فوتیوس[۱] مقدار قلیلی از آن استخراج نموده[۲] و دردست است. فوتیوس چنین گوید: «تئودور در کتاب خود عقیده ناپسند ایرانیان را که زارادس[۳] (زردشت) آورده است، شرح میدهد. مقصود اعتقاد به زاروام[۴] (زروان) است، که زردشت اورا خدای همه جهان شناخته و اورا با قضا و قدر[۵] یکی دانسته است. زاروام قربانی کرد، تاهورمیسداس[۶](اورمزد) از اوبوجود بیاید و هورمیسداس بوجود آمد، ولی شیطان هم مقارن آن حال از او تولد یافت...»

مؤلفان ارمنی عیسوی مذهب به از نیك[۷] (قرن پنجم)[۸] والیزه[۹] ومار بهای بطریق[۱۰] (قرن ششم) و دونفر نویسنده سریانی موسوم به آذرهرمزدوآناهیذ، که با موبد بزرگ زردشتی (در قرن پنجم یا بعداز آن)[۱۱] مباحثه و مجادله قلمی داشته‌اند، وتئودور بارکنائی[۱۲] سریانی[۱۳] ومؤلف گمنامی، که کتاب اورا نیبرگ[۱۴]

۱– Photios

۲– کتاب ۸۱.

۳– Zarades ۴– Zarouam

۵– Tykhel ۶– Hormisdas

۷– Eznik

۸– لانگلوا، ج۲، ص۳۷۵.

۹– Elisee لانگلوا، ج۲، ص۱۹۰. درباب « فرمان مهرنرسه » مطالبی در کتاب الیزه هست، که شرح آن پایین‌تر در فصل ششم بیاید.

۱۰– Marabha زاخو، کتب حقوقی سریانی، ۳، ص۲۶۵.

۱۱– نلدکه، مجادلات قلمی سریانیان برعلیه مذهب ایرانیان، ص۳۴ و بعد.

۱۲– پونیون، کتیبه‌های ماندائی جامهای خسوابیر، ص۱۰۵ و مابعد. بنونیست، جهان شرقی ۱۹۳۴، ص۱۷۰ و بعد.

۱۳– Theodore bar Konar

۱۴– I، ص۲۳۸ و بعد.

از سریانی ترجمه و طبع کرده است ، و کتاب یوحنان برپنکایی[1] (قرن هفتم) که توسط مناس[2] کشف شده‌است[3]، همه راجع بقصه زروان اشاراتی دارند که دراین‌جا خلاصه میشود:

زروان خدای‌اصیل قدیم،قربانی‌ها کرد شاید فرزندی بیابد و اورا اوهرمزد بنامد. بعداز هزارسال‌قربانی دادن، ازمؤثر بودن قربانی‌های‌خودبشك افتاد،عاقبت‌دو پسر در بطن اوموجود شد[4] ، یکی اوهرمزد ، که قربانی‌ها بنام اوکرده بود ، دیگر اهریمن،که زاده شك وتردید اوبود. زروان پادشاهی‌عالم را بکسی وعده داد، که اول بحضور اوبیاید. پس‌اهریمن پیکرپدر خویش[5] را بشکافت و درمقابل‌اوظاهر شد. زروان پرسید:«کیستی؟».اهریمن درپاسخ گفت: «منم‌پسرتو». زروان گفت : «پسر من معطر ونورانی است وتومتعفن وظلمانی هستی». در این اثنا اوهرمزد با پیکری معطر ونورانی پدیدار شد.زروان اورابفرزندی‌شناخت‌وباو گفت:«تاامروز من ازبرای توقربانی‌ها کرده‌ام، ازین‌پس توبایدبرای‌من‌قربانی کنی». اهریمن پدر را بوعدهٔ، که داده بود،متذکر کرد، که پادشاهی عالم رابکسی میدهد، که‌اول‌حاضر شود. زروان گفت نه‌هزار سال تراحق‌سلطنت دادم[6] ،اما پس‌از انقضای این‌مدت، اوهرمزد باید تنها پادشاهی کند.

و اما راجع‌بعمر آفرینش،اختلافاتی درمنابع ماموجوداست. گاهی طول‌آن را ۹۰۰۰وگاهی ۱۲۰۰۰ سال گفته‌اند، بنونیست گوید[7] ، که ۹۰۰۰ سال عقیده زروانیان و ۱۲۰۰۰ سال‌اعتقاد مزدیسنان غیرزروانی است.نیبرگ برخلاف‌عقیده

۱– Yohannan bar penkaye ۲– Menasce

۳– بولتن شرقی،ج۹،ص۵۸۷ و بعد.

۴– یا در بطن زنش خوشیزگ (بنابرعقیده اناهید).

۵– یا بطن مادرش را بنابرعقیده اناهید.

۶– بنابر تعبیر نیبرگ اورمزد همیشه سرور اهریمن بوده‌است (۲،ص۷۳).

۷– دین ایران بنابر کتب معتبر یونانی، فصل چهارم.

دارد[۱]، که عمر جهان بنابر رأی زروانیان ۱۲۰۰۰ و بنابر اعتقاد مزدیسنان غیر زروانی ۹۰۰۰ است، اگرچه در کتاب بندهشن تصریح به ۱۲۰۰۰ سال، حتی در قسمت‌های غیرزروانی آن دیده‌میشود. بنظر من اختلاف در عدد سنوات حاکی از اختلافات این دوفرقه نیست، سبب این تفاوت آن است، که چه زروانیان و چه مزدیسنان گاهی سه هزار سال آغاز جهان را، که کائنات در حال امکانی وجنینی بوده، بحساب میآورند و گاهی نمی‌آورند. درتمام روایات اعم از زروانی و غیرزروانی مدت جنگ را ۹۰۰۰ سال گفته‌اند و در این اختلافی نیست. اما اینکه در تواریخ از نیك و الیزه آمده‌است، که زروان قبل از تولد اهریمن و اوهرمزد هزارسال قربانی داد، دلیل اینست که زروانیان قبل از ۹۰۰۰ سال بازبیك مدتی از عمر جهان قائل بوده‌اند.

پس معلوم میشود، که مزدیسنان عهد ساسانی درخصوص آفرینش بیشتر تابع عقاید زروانیه بوده‌اند. درافسانه‌ای که مؤلفین مسیحی آورده‌اند، تفصیل این اعتقاد را می‌بینیم ولی شکل عامیانه ودرشت آن رانقل کرده‌اند. اما از آنچه متعلق بالهیات زروانیه است، اگر بخواهیم اطلاع وافی بیابیم باید باقتفای نیبرگ، بکتب پهلوی خاصه کتاب بندهشن مراجعه کنیم. در نسخه ایرانی این کتاب مطالبی اززروانیه مذکور است. کتاب مینو گی خرذ[۲] هم متعلق بفرقه زروانیه است، اما درباب تکوین عالم چندان بحثی نمیکند[۳]. چنانکه گفتیم در آغاز کار جهان بحالت مینو گیها یعنی امکانی بود. در این دوره فقط زروان یا زمان یاقضا وجود بالفعل داشت. بموجب

۱ــ ۲، ص۲۳۲ و مابعد.

۲– Menoghe Khardh

۳ــ عقاید زروانیه راجع بآفرینش در کتاب دیگری، که دراصل بزبان پهلوی بوده و امروز ترجمه فارسی آن دردست است، نیز بیان شده، این همان کتابست، که آنرا علمای اسلام میگویند، رك وست، فقه‌اللغه، ص۱۲۳؛ چاپ بلوشه Blochet در مجله تاریخ ادیان، ج ۳۷، ص ۴۰ و مابعد و نیز مقایسه شود باکتاب متون خطی زند Zendhandschriften تألیف بارتلمه، ص۱۵۲ و بعد.

روایت شهرستانی[۱]، زروانیه ادعامی کنند، که نور اصلی، اشخاصی نورانی وربانی ابداع کرد وبزرگترین آنها زروان‌نام‌داشت. شرحی راکه دربعض‌روایات‌سریانی مثل اقوال تئودوربارکنائی وآذرهرمزد ومؤلف گمنام[۲] سابق‌الذکر می‌بینیم، می‌توان بااین قول‌شهرستانی‌تطبیق‌کرد از اینقرار، که زردشتیان در ازاء چهارعنصر، باصول اربعه ذیل معتقدبوده‌اند[۳]. اشوکار[۴]، فرشوکار[۵]، زروکار[۶]، زروان[۷]. آخرین این چهار اصل پدر اورمزد (واهـرمن) بوده است. مورخ گمنام مذکور گوید آنکه اورمزد را بـوجود آورد، فرشوکار بـود. نیبرگ باتکاء تحقیقات مهمـه شدر[۸] ثابت می‌کند، که زروان را خدای چهار صـورت میدانسته‌اند. بیان مطلب آن است، که پیروان این آیین اعتقاد داشته‌اند، که‌زروان درسه‌مظهر از اسم‌وصفت خود تجلی‌میکند وذات اونیزرابع آن‌سه‌مظهر میشود، پس‌یك‌ذات‌درچهارصورت متجلی است‌واین تجلی‌چهارگانه هم‌متعدد ومکرراست[۹]. زروان‌دراین‌تربیعات‌بدو اعتبار متجلی‌است: گاهی ازحیث‌ارتباط بافلك‌وگاهی ازجهت ارتباط باقضا وقدر در بعضی روایات این دواعتبار راباهم ترکیب کرده‌اند. بعقیده نیبرگ یك شکل دیگر هم هست، که مؤلفین سریانی‌سابق‌الذکر نقل‌کرده‌اند وباید براین تربیعات افزود وآن‌شکل رابابد تربیع ارضی‌زروانیه نام نهاد یاتربیع درجات‌حیاط گفت از اینقرار:

۱ـ چاپ کورتن، ص۱۸۳، ترجمه هار بروشر، ج۱، ص۲۷۷.

۲ـ بونیون، ص۱۶۲؛ نلدکه، جدال قلمی سریانیان، ص۳۶ـ ۳۵ ؛ نیبرگ، ج۱، ص ۲۱ ـ ۲۴۰.

۳ـ تئودور برکونائی، نگاه‌کنید نیبرگ، ج۲، ص۸۵.

۴ـ Ashoqar

۵ـ Frashoqar

۶ـ Zaroqar

۷ـ Zurvan

۸ـ صورت اصلی الخ، ص۱۳۵ و مابعد.

۹ـ ج۲، ص۱۰۸.

۱ـ اشوکار (درعوض ارشوکار) که «بمعنی بخشنده قوت رجولیت» است.
۲ـ فرشوکار بمعنی «درخشان کننده». ۳ـ زروکار یعنی «کسی که پیر میگرداند» .
مقصود از تجلی زروان باین سه صورت آن است، که ذات زروان جامع حالات سه گانه صباوت و کهولت وشیخوخت است[۱].

باعتبار دیگر هم زروان بدو صورت تجلی میکند، گاهی اورا زروان اکنار گک گویند یعنی زمان سرمدی و نامتناهی وبی کناره و گاهی زروان دیرنگک خوذای[۲] خوانند یعنی زمان طویل التسلط ، که حاکم بردوره دوازده هزار ساله عمر آفرینش است[۳].

درافسانه های عامیانه عهدباستان، زروان راموجودی «نرماده» تصورمیکرده اند ولی در روایت تازه تری آمده است، که زروان زنی داشت خوشیزگک[۴] نام، که نیبرگک آنرا مصغر کلمه «خوش» میداند بمعنی زیبایا خوب، وبی شك دراین رأی مصاب است[۵]. اززروان(یا از ازدواج اوباخوشیزگک)دوفرزندتوام بوجود آمد، که

۱ـ نیبرگک، ۲، ص۸۶ و۱۰۷ ومابعد. مقایسه شود بابنونیست در بنونیست ورنو، ورثرغن (پاریس ۱۹۳۴)، ص۶۴ و مابعد ، و مجله جهان شرق ، ۱۹۳۳ ،ص ۱۷۶ و مابعد.

در این مطالب نیبرگک بعدها تغییراتی داده و مدعی است (دین، ص۳۸۳) که القاب ارشوکر arshokara، فرشوکر farshokara، و مرشوکر marshokara (این لقب آخری همان زروکر zarokara درتثلیث زروانیه است) در یشت ۱۴، فقره ۲۸ درمورد ورثرغن بکار رفته و دراصل ازآن او بوده است و بعدها مفان ماد آنها را درمورد زروان بکار برده اند، که بعقیده نیبرگک ببعضی جهات معادل مادی ورثرغن درایران شرقی است.

۳ـ ایضاً، ج۲، ص۱۱۰ .

۴– Khvashizagh

ـ ۵ـ در یکی از قطعات مانوی بزبان سغدی (مولر، بقایای آثار خطی،۲،ص۱۰۱ ←

اهریمن واوهرمزد، یا خرد وپلیدوخرد مقدس، یاظلمت ونور، باشد. اهریمن، که پیش از برادر بدنیا آمد، حکمران جهان شد، و اوهرمزد برای تحصیل سلطنت مجبور شد بااو از درنزاع بهمیان آید[3]. این نکته قابل ملاحظه است، که اعتقاد زروانیه راجع بتقدم واولیت اهریمن یااصل بدی وشر، براوهرمزد، ناشی از بدبینی است، که نظیر عقیده گنوستیك هاست[4]. و با اصل آیین زردشتی، که در گاثاها آشکاراست، تباین دارد. قدما سعی کرده‌اند، که بطرق مختلف وتعبیرات گوناگون از تباین و اختلاف این دوعقیده بکاهند، مثلا گاهی اهرمن را در دوره‌تسلط‌خود تابع اوهرمزد شمرده[5] وگاهی فرمانروایی اهرمن را بسه‌هزار سال نخستین دوره جنگ محدود کرده‌اند. بنابراعتقادعامه‌ی زروانیه، اهریمن سه‌هزارسال‌فرمانروایی کرد و درسه هزار سال‌بعد، قدرت اومساوی قدرت اوهرمزد بود وعاقبت‌اوهرمزد براهریمن تفوق یافت واین عهدی است، که از ظهور زردشت شروع و بآخرین نبرد قطعی، که اهرمن الی‌الابد مغلوب میگردد، خاتمه می‌یابد: در این‌وقت است که «تبدیل» شروع میشود. در فصل اول بندهشن، عقیده مزدیسنان غیر زروانی درباب این‌مطلب اساسی بطریق ذیل‌ذکرشده‌است: «اوهرمزد بعلم ازلی‌میدانست،

→

و ۱۰۴) «مادر زندگان»« زن پادشاه روشنایی (زروان) ومادر انسان نخستین(اوهرمزد) بنام رام راتوخ Ramratnkh «شادی‌بخش» ذکـر شده است. نگاه‌کنید، بنونیست، جهان شرق ۱۹۳۲، ص۱۸۳ و مابعد.

۱- پیکار دو برادر همزاد، نیبرگ، ۲، ص۱۱۱ ومابعد؛ مقایسه شود باکریستنسن مقاله بزبان دانمارکی درباره داستانهای ۲ برادر و۳ برادر، که در مورد اصل و منشاء ملل و طوایف آمده است، در مطالعات دانمارکی Danske Studier، ۱۹۱۶، ص ۶۹ و مابعد.

۲- نیبرگ، ۲، ص۷۹ و مابعد.

۳- در هرحال تعبیریکه نیبرگ از متن از نیك دراینمورد کرده است، بنظرمن صائب نمیآید.

که ازاین نه هزار سال «سه هزارسال را تنها و بی‌مدعی سلطنت خواهدکرد و در سه هزار سال بعد، که دوره آمیزش است، مشیت او مشیت اهـریمن منفقاً جریان خواهد یافت و عاقبت در جنگ اخیر، قدرت خردخبیث را بکلی سلب خـواهد نمود»[1] (جلداول کتاب نیبرگ، ص۲۱۰ وجلد دوم، ص۲۳۲).

چنانکه دیدیم از زمان هخامنشیان درباب مبداء اصلی آفـرینش دو عقیده مختلف وجودداشته‌است، بعضی این‌مبداء را زمان(زروان) میدانسته‌اند وجماعتی این مبداء را مکان ثوش[2] میگفته‌اند. نیبرگ، بادلایل استوار، این مطلب را ثابت میکند، که ثوش مرادف ویو[3] است، کـه در پهلوی وای[4] گویند بمعنی هوا (جو) وگوید دراوستای کنونی آثاری از اعتقاد طرفداران «وای»، که رقبای زروانیان محسوب‌میشده‌اند، باقی مانده است[5].

۱ـ درباب این مطلب بحث بسیارکرده‌اند، که روایاتی، کـه مورخین درباب دین ایرانیان قدیم نقل کرده‌اند، مثلا روایت تئوپمپوس، که پلوتارخس بنقل آن پرداخته‌است (رك بنونیست، دین ایرانی، ص۶۹ و مابعد، و مجله آسیائی، ۱۹۲۹، ص۲۸۷ و مابعد، نیبرگ۲، ص۲۲۲ومابعد) مربوط بمزداپرستی‌است یاعقایدزروانیه. بعقیده من‌مزداپرستی دو دین متمایز از هم‌نیستند. عقاید زروانیه عبارتست از نظر خاصی درباره آفرینش، که نتیجه بینش مخصوصی درباره زندگی‌میباشد واین نظر درمزداپرستی ومهرپرستی وعقاید مانویه میتواند وجود داشته باشد. درهرحال یك مزداپرستی زروانی و یك مزداپرستی غیر زروانی وجود داشته است (رك بمقاله من در جهان مشرق ۱۹۳۱، ص۲۰۳ و مابعد و نیز ملاحظات بنونیست درباره این موضوع درهمان نشریه ۱۹۳۲، ص۲۰۶ ومابعد).

۲- Thvasha ۳- vayu ۴- vay

۵ـ نیبرگ۲، ص۳-۴-۱۰۲، ۱۹۹ ومابعد. درباب خدای وای درداستانهای زردشتی مقایسه شود باکریستنسن، کیانیان، ص۹۲-۹۱ : در این اواخر ویکاندر Wikander در کتاب خود موسوم به «ویو Vayu» این خدا را مورد بحث قرار داده است، ج ۱، اوپسالا، ۱۹۴۱ .

آیین زروانی، که بعداً ذکر خواهدشد[۱]، پس‌از انقراض ساسانیان، متروك گشت ومؤلفین کتب پهلوی، که در زمان اسلام بنقل روایات دینی پرداخته‌اند، در محو کردن آثار زروانیه سعی بلیغ نموده‌اند، ولی بکلی آنرا از میان نبرده‌اند.

مؤلفین عیسوی اشاره باساطیر دیگر کرده‌اند، که در عهد ساسانی متداول بوده‌است. مثلا تولد اجرام سماوی را منسوب بـه ازدواج اوهرمزد بـا مادر یـا خواهران یا دخترانش دانسته‌اند[۲]. ظاهراً میترا از ازدواج اوهرمزد با مادرخودش تولد یافت، که زوجه زروان باشد[۳].

تئودور بارکونائـی پس‌از ذکـر افسانه زروانیه راجـع بولادت اوهرمزد و اهریمن و سایر مخلوقاتـی، کـه از آن دو بترتیب وجود یافته‌اند، چنین گوید:[۴] «وقتی که اوهرمزد به نیکان زن داد، زنان گریختند ونزد شیطان (اهریمن) شدند. چـون اوهرمـزد نیکان را آرامش وسعادت بخشید، شیطان نیز زنان را سعادتمند گردانید. شیطان بزنان اجازه داد، که هرچه خواهند از اوبطلبند، اوهرمزدترسید، که مبادا زنان طلب آمیزش بانیکان کنند وازاین امرنیکان را گزندی برسدوبعقوبتی گرفتارآیند: پس‌تدبیری‌اندیشیدوخدایی‌نرسا[۵]نام‌رابیافرید، که‌جوانی‌پانزده‌ساله‌شد[۶]

۱ـ رك اواخر فصل هشتم.

۲ـ ماربها، ژاخو، قوانین سریانی، ۳،ص۲۶۵. جزئیات ذکرنشده. راجع بمقدس بودن ازدواج بین اقوام نزدیك پائین‌تر فصل هفتم را به‌بینید.

۳ـ الیزه، لانگلوا، ۲، ص۱۹۳. بنابرعبارت دیگر (ص۱۹۴) مهر «از مادری در میان مردمان» تولد یافته است.

۴ـ پونیون، کتیبه‌ها ماندائی الخ، ص۱۶۳ ومابعد. بنونیست، جهان شرقی۱۹۳۲ ص ۱۸۵.

۵– Narsa

۶ـ راجع است به‌نیریوسنگ Neryosang، که‌دراوستا آنرا Nairyosaeha میخوانند. وی رسول خدایان بـوده‌است. کسی است کـه جهان را بـه پیش میراند. از ایزدانیست که قبول عامه داشته ودرکتب پهلوی نام اوبسیار ذکرشده‌است. رك‌کریستنسن ـ کیانیان، ص۵۸، ۹۸، ۱۰۲؛ کومون، تحقیقات درباره‌مانویت، ص۶۱ و بعد.

و اورا برهنه بدنبال شیطان گماشت، تا زنان اورا به‌بینند وفریفته شوند و وصل او را از شیطان بخواهند. زنان دستها بسوی شیطان دراز کردند و گفتند، شیطان، ای پدرما،خدای نرسا را بما عطا کن»[۱]. دراین افسانه مطلبی،که بزنان نسبت داده‌اند، چیزی است،که درآیین زردشتی خیلی غریب و شگفت‌انگیزاست، ولی ازجهت اصل بدبینی،که درآن است، بنا بررأی نیبرگ،کاملا موافق‌آراه زروانیه است[۲].

سپس تئودور افسانه های ایرانی دیگر میآورد،که عباراتش بسیارمبهم‌است از این قبیل: زمین دوشیزه جوانـی بود،کـه نامزدی داشت پریسگ[۳] نام آتش صاحب عقل‌بود و باشخصی مصاحبت داشت گونرپ[۴] نام بمعنی «رطوبت‌جنگلها» پریسگ گاهی بصورت کبوتر و زمانی مورچه ووقتی سك پیرتجلی میکرد. کوم[۵] گاهی‌خوك دریائی[۶] وزمانی خروس بود واز پریسگ پذیرائی میکرد[۷]کیکوآاوز[۸] قوچ کوهستانـی بود و با شاخ بآسمان ضربت میزد. زمین شخصی گوگـی[۹] نام آسمان را تهدید کردند،که اورا خواهند بلعید[۱۰].

۱ــ همین موضوع درداستان‌آفرینش مانویان دیده میشود. فصل‌چهارم را به‌بینید.

۲ــ درمقاله بنونیست تحت عنوان«روایت تئودوربارکوتائی راجع‌بدین‌زردشت» (جهان شرقی۱۹۳۲)راجع به‌طبیعت شیطانی زن باعتقاد زروانیه بحثی عمیق شده‌است.

۳– parisag ۴– Gounrap

۵– Koum ۶– dauphin

۷ــ نزد بنونیست چنین است. پونیون آنرا « می‌بلعد » ترجمه‌کرده است.

۸– Kikoaouz ۹– Gougi

۱۰ــ بنونیست درمقاله سابق‌الذکر این متن مشکل‌راچنین تفسیرکرده‌است: ظاهراً مطالبی‌که تئودور روایت کرده، مربوط به چهر دادنسك است و اشاره می‌کندبقصص و روایاتی،کـه درمنابع تاریخ داستانی ایرانیان وجـود دارد. پریسگ همان فراسیاگ Erasiyagh (در اوستا Fraerasyan، نزد فردوسی افراسیاب) است.کـوم خدای هوم (در پهلوی وفارسی‌هوم) می‌باشد وکیکوا اوز همان کیکاوس‌است. گونرپ صورت ←

در یکی‌از اعمال شهدای سریانی (تاریخ سابها)[1] آمده است، که یکی از موبدان خدایان خودرا چنین شماره میکرد: « زئوس، کرونوس، آپولون، بدوخ[2] وخدایان دیگر». پیداست که این‌هم ازتربیعات زروانیان است. زئوس‌و کرونوس و آپولون همان اوهرمزد وزروان ومیثرا هستند، ولی باید دید، که مقصود ازبدوخ کیست. صورت پهلوی این کلمه ظاهراً بیدخت است به‌معنی « دختر خدا » یا « دختر خدایان »، زیرا که بی[3] معادل بغ[4] در پارسی قدیم است. در عبارت دیگر ازکتاب اعمال شهیدان نام این الاهه بلفظی سریانی ذکر شده، که بمعنی « ملکه آسمان» است[5]. در کتیبه سابق‌الذکر آنتیوخوس اول پادشاه کماژن(۳۴-۶۹ ق.م)، که در نمرود داغ است، نام چهارخدا ذکر شده است :

۱ . زئوس ــ اوهرمزد، ۲. آپولون ـ میثرا ـ هلیوس ـ هرمس-۳. ورثرغن-هراکلس-آرس، ۴ . «میهن من کماژن بسیار حاصلخیز». شدر ثابت کرده‌است[6]، که مقصود از خدایان چهارگانه فوق زروان است، که درهمان کتیبه نام اورا بخط یونانی کرونوس آپیروس نوشته‌اند واین تربیع معادل تربیع دیگری است، که زروانیان ایران داشته‌اند، که جزو اخیر آن دین مزدیسن است. بنابراین مقدمه، اگر این تربیع را با تربیعی، که در تاریخ سابها مذکور بود، مقایسه‌کنیم وفرض نماییم، که در آنجا زروان جانشین ورثرغن شده باشد، دراین‌صورت، بیدخت

←

غلطی است ازگرشاسب (دراوستاکرساسپ) اماگوگی بعقیده بنونیست، ذیویست که مانویان آنراکونی (اوستایی:کوندی)میخواندند. راجع بتفصیل این‌مطلب رك به‌بیانات مؤلف مذکور، که ظاهراً کلید رمز را یافته‌است.

۱ــ هوفمان ص۷۲.

۲– Bedokh ۳– be ۴– baga

۵ــ هوفمان، ص۱۳۰.

۶ــ صورت اصلی و ترکیب بعدی سیستم مانوی، ص ۱۳۸ و مابعد، مقایسه شود با نیبرگ، ۲، ص ۴۹ و ۱۲۶.

«دختر خدا» مطابق با دین مزدیسن خواهد بود.

در همان نامه اعمال شهیدان، نام‌الاهه دیگری برده شده موسوم به ننا[۱] یا ننائی[۲]، که ایرانی‌الاصل نیست وظاهراً اورا باناهیتا یکی‌دانسته‌اند[۳]. درسکه‌های هندوسکایی هم، نقش این الاهه دیده میشود[۴]. یکی از عبارات این نامه شهیدان حاکی‌است، که شاهپوردوم بسردارخود موسوم بمعین[۵]، که اورامظنون بمسیحیت میدانست و واقعاً هم مسیحی شده‌بود، فرمان داد، که خورشید (مهر) و ماه و آتش وخدای مقتدر بل[۶] و نبهو[۷] را ستایش کند[۸]. این دو خدای که ذکر کردیم، از خدایان معروف بابل هستند وچنین گمان میرود، که نویسنده نامه اعمال شهیدان آنان را اشتباهاً جزو خدایان ایران شمرده‌است. اتفاقاً تئوفیلاکتوس هم مهر وبل را دو تن از خدایان پارس میشمارد. دراین خصوص میتوان به‌کتیبه آرامی عربسون، که در کاپادوکیه کشف شده و ظاهراً از قرن دوم قبل‌از میلاد است، رجوع کرد.

شدر[۹] درضمن وصف کتیبه آنتیوخوس اول پادشاه‌کماژن ما را باین‌کتیبه متوجه‌کرده‌است و گوید: این‌کتیبه حاکی از ورود دیانت ایران بولایت‌کاپادوکیه است واین امر را بدین‌طریق نمایانده‌اند، که خدای محلی بل دین مزدیسن را، که دختری بود، بعقد خود درآورد. مانمیدانیم، که تاچه حدی فرقه زروانیه زردشتی

۱– Nana ۲– Nanai

۳– هوفمان، ص۴۹؛ مقایسه‌شود باص۱۳۰ وبعد؛ وزن دنك، تصورجهانی‌ایرانیان Das Weltbild der Iranier، مونیخ ۱۹۳۳، ص۱۴۶–۱۴۵ و یادداشت ۷۱۰.

۴– رك بالاتر ص۵۳.

۵– Muain ۶– Bel ۷– Nabho

۸– هوفمان ص۲۹.

۹– صورت اصلی وترکیب بعدی سیستم مانوی؛ ص۱۳۷، مقایسه شود بانیبرگ؛ ۲، ص۴۹.

تحت تأثیر مذاهب مختلفه آرامی واقع‌شده‌است؛ قدر متقن آنکه، پارسیان ،بعد از انقراض ساسانیان، نه از بیدخت خبری دارند؛ نه از خدایان دیگر مثل ننائی و بل ونبهو نامی برده‌اند.

در خاتمه این شرح مختصری، که از دیانت رسمی ساسانیان نگاشتیم، لازم است، که رأی صائب و مهم نیبرگ را[1] ذکر کنیم. ماه زردشتیان سی روز داشته و هرروزی بنام خدایی بوده‌است. درآخر فصل اول کتاب بندهشن نام این‌سی‌روز درج شده درفصل سوم همان‌کتاب قاعده هست، که بموجب آن سی روز ماه را باید بچهار دسته تقسیم کرد ازاینقرار:

۱- اوهرمز	۲- آذر	۳- مهر	۴- دین
وهمن	آبان	سروش	ارد
اردوهشت	خور	رشن	اشتاذ
شهریور	ماه	فروردین	اسمان
سپندارمذ	تیر	ورهران	زامداذ
خورداد	گوش	رام	مهرسپند
امرداذ	دذو	واذ	انگران
دذو		دذو	

مقصود از کلمهٔ دذو[2]، که درآخر سه ستون اول دیده میشود، اورمزداست (دراوستایی دذوه[3] بمعنای خالق است). درستون اول، اوهرمزد وشش‌امهرسپند[4] (امش شپنت[5]) آمده‌است[6]، که اوهرمزدهم دراول وهم‌درآخر آن ستون (بصورت

۱- II، ص ۱۲۸ و ما بعد.

۲- Dadhv ۳- dadhvah

۴- Amahrspand ۵- Amcsha Spe nta

۶- وهومن VohuManah، اش‌وهشت AshaVahishfa(«بهترین راستی»)، خشتر‌ویری Khshathra Vairya (« تسلط خسواستنی»)، سپنت ارمیتی Armaiti Spenta، هوروتات Haurvatat و امرتات Ameretat (رك بالاتر ص۴۸).

دذو) قرار گرفته‌است. رأی نیبرگ[1] این است که «باقی ستونها هم باید بهمین نهج منظم شده باشد، که در آغاز ستون نام خدای خلاق و دردنبال و قوای خلاقه او ذکر شود و درآخر همه نام دذو بیاید، که خلاصه همه اسماء و صفات است. من معتقدم، که در ستون دوم هم دذوخلاصه فعالیت آذر است و در ستون سوم هم خلاصه فعالیت مهر است وهمچنین در ستون چهارم، خلاصه فعالیت دین بیان میشود. فرقی که دارد این است، که ستون چهارم منتهی به‌دذو نمیشود، زیراکه درآخر آن نام انگران (انوارنا متناهی) آمده‌است، که آفریده ومخلوق نیستند.» پس بعقیده نیبرگ، اوهرمزد و سه دذو، عبارتنداز: اوهرمزد، آذر (آتش)، مهر (میثر)، دین (دین مزدیسن)، «لکن احتمال قوی میرود، که مقصود انگران همان زروان ـ اکرن باشد، که مزدیسنان باینصورت آورده‌اند[2]، پس ماه زردشتیان آیون[3] را نشان میدهد، که درچهارخدا تجلی نموده‌است: اوهرمزد، آذر، مهر، دین وقوای خلاقه هریك از آن خدایان»[4]. ونیز نیبرگ گوید: «این جدول درست قرینه‌اسامی خدایانی است که در کتیبه آنتیوخوس آمده‌است، یعنی اوهرمزد و مهر و وهران وخدای دیگر، که ما آنرا با دین مزدیسن یکی پنداشته‌ایم. فقط یکی‌از این اسامی با نامهای تقویمی اختلاف دارد وآن ورهران است، که در تقویم بجای آن آذر را قید کرده‌اند. این اختلاف نیز ظاهری‌است و درنفس‌الامر تبانی بین آنهانیست، چه ورهران رابطه بسیارخاصی باآتش دارد»، این بود رأی نیبرگ بدلایلی که درین باب آورده، میتوان این دلیل را هم افزود، که آتش معابد را آتش وهران (یا وهرام بزبان پهلوی متأخر) میگفته‌اند[5].

۱ــ II، ص ۱۳۰ ــ ۱۲۹.

۲ــ یعنی غیر زروانی.

۳ــ Aion

۴ــ II، ص ۱۳۰.

۵ــ رك‌ پائین‌تر. مقایسه شود با بنونیست، ورتر و ورثرغن، ص۷۲.

استقراء نیبرگ در تقویم زردشتیان، مؤید گفتار نویسندگان سریانی وارمنی است، که گویند خدایان اعظم عهدساسانی عبارتنداز: زروان واوهرمزد وخورشید (مهر یا میترا) وآتش (آذر) وبیدخت یا (دین مزدیسن) واین خدای اخیر تشخیص و تعیین دیانت زردشت محسوب میشود.

***

چنانکه دیدیم، جد اردشیر اول ریاست معبد اناهیتای استخر را دارا بود و دودمان ساسانیان همواره علاقه خاصی باین معبد داشته‌اند. پس معلوم میشود، آتشکده‌هایی بوده، که هریك بخدایی معین اختصاص داشته‌است. اما باید دانست، که بطور کلی همه خدایان را درهمه آتشکده‌ها ستایش می‌کرده‌اند. شکل بنای آتشکده‌ها در هرجا یکسان بوده: آتشدان در وسط معبد قرار داشته و پیوسته آذر مقدس درآن میسوخته است. معمولا هر آتشکده هشت درگاه و چند اطاق هشت گوشه داشته است. نمونهٔ ازاین بنا هم‌اکنون در شهر یزد پدیدار است، که از آتشکده‌های باستانی بود و در زمان فتح اسلامیان بمسجد تبدیل یافته‌است[1].

مسعودی وصف خرابه آتشکده قدیم استخررا، که درزمان اومعروف بمسجد سلیمان بوده، چنین بیان میکند[2]: «من این مسجد را دیده‌ام، تقریباً دریك فرسنگی شهر استخر واقع است، بنایی زیبا و معبدی باشکوه است. درآنجا ستونهایی از سنگ یك پارچه با قطر و ارتفاع حیرت بخش دیدم، که برفرازآن اشکال عجیب از اسب و سایر حیوانات غریبه نصب بود، که هم از حیث شکل و هم ازلحاظ عظمت، شخص را بحیرت می‌افکند. درگرد بناخندقی وسیع و حصاری از سنگ‌های عظیم کشیده بودند، مستور از نقوش برجسته بسیار ماهرانه. اهالی آن ناحیه این صور را از پیمبران سلف می‌پندارند.»

در نقوش برجسته قبور سلطنتی هخامنشیان درنقش رستم آتشدانهایی دیده

۱ـ رك او نوالا درمجله آسورشناسی، ج۲۵، پاریس ۱۹۲۸، ص۸۷.

۲ـ مروج، ۴، ص ۷۷ـ۷۶.

میشود، که برفراز آن آتش مقدس در اشتعال است. شکل آنها ظاهراً تقلیدی از معابد سایر اقوام آسیای غربی است. در اصل میزی بوده، که قربانی را روی آن می نهاده‌اند. در آتشدان عظیم، که بر یك سکوی صیقلی قرار دارد، در صخره های نقش رستم از سنك یك پارچه تراشیده شده است؛ قسمت فوقانی آن، که دندانه‌دار است، ظاهراً متکی بچهار ستون میباشد، که بطور برجسته در سنگ نقر کرده‌اند. اما برای نگاهداری آتش ازلی ضرورت داشت، که بنایی بسازند، که آنرا از عوامل طبیعی حفظ کند.

کم کم در شریعت زردشت این قاعده مقرر شد، که آفتاب بر آتش نتابد و بنابر این سبك جدیدی در ساختمان آتشکده معمول شد: اطاقی مطلقاً تاریك در وسط بنا میساختند، که آتشدان در آن قرار داشت. بعضی بر آنند، که ساختمان سنگی، که دربرابر قبور سلاطین هخامنشی در نقش رستم دیده میشود، نمونه‌ایست از این آتشکده‌ها وفعلا آن بنا را ایرانیان «کعبه زردشت» میخوانند[1]. در پشت سکه امرای پارس (ش۴) که خراجگزار سلوکیها بودند، صورت این آتشکده دیده میشود. در



شکل ۴ــ کعبه زردشت که روی سکه شاهان پارس نقش شده است (از عهد سلوکیان) (هیل، فهرست مسکوکات یونانی در عربستان و عراق وایران)

۱ــ زاده براین عقیده است (صنایع ایران قدیم، ص۱۵)، دیگران آنرا مقبره میدانند. بعقیده اسپرلینگ (مجله آمریکائی زبان وادبیات سامی ۱۹۳۷،ص۱۴۰)، کعبه زردشت، که درسال ۱۹۳۶ میلادی کتیبه پهلوی شاپور اول را در آنجا کشف کرده‌اند، همان معبد ناهید مشهور استخر است، ولی خود کتیبه این نظر را تأیید نمیکند. این بنا در پشت بعضی سکه‌های فرترك‌های قبل از دوره ساسانی دیده میشود. (سکل۴. رك اردمان، آتشکده‌های ایران، ص۲۰ و ۳۲).

سکه مزبور سه‌عدد آتشدان، که معمولا درمیان آتشکده جای‌دارد،دربالای آتشکده نقش کرده‌اند. درسمت‌چپ شخصی‌درحال عبادت و درجانب راست پرچمی دیده میشود. جزئیات آتشدان در سکه‌های اردشیراول بهتر نمایـان است. آتشدان را طوری قرار داده‌اند،که یك‌سه‌پایه فلزی در روی آن‌واقع شده وآتش مقدس در حال اشتعال دربالای سه‌پایه نمودار است (ش۵).



شکل ۵ ــ آتشدان زردشتی در پشت یکی‌از سکه‌های اردشیر اول
(موزه ملی کپنهاگ)

اما درسکه‌های شاهپور اول آن سه‌پایه از بین رفته وآتشدان‌بصورت‌ستونی بزرگ وچهار ضلعی ساخته‌شده است[1].در دوطرف آتشدان دوتن باعصایانیزهٔبلند ایستاده‌اند واین‌نوع آتشدان درسکه‌های‌شاهان ساسانی بعد از شاپور بدون تغییر دیده میشود. گاهی‌شکل‌سری، که گویااز آذر(خدای‌آتش)باشد ازمیان‌شعله‌هانمایان است[2] (ش۶)، غالباً درحاشیه‌سکه‌های پادشاهان‌نخستین ساسانی‌تابزدگرد دوم کلمه «آتش...» دیده می‌شود، که‌اسم‌پادشاه‌صاحب‌سکه دردنباله کلمه آتش‌بجای‌مضاف الیه ضرب شده‌است.

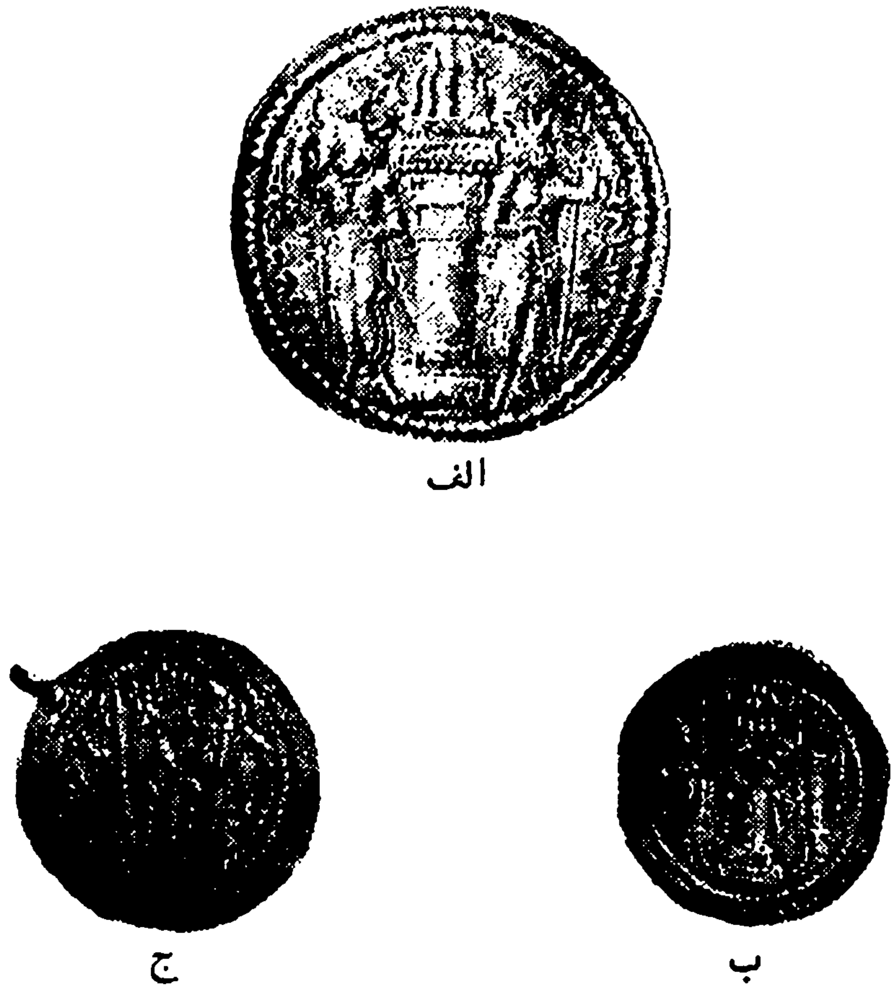
ازکتیبه شهر شاپور،که در آن ذکر وقایع سلطنت اردشیراول وشاپوراول

۱ــ مقایسه شود با مهری، که تصویر آن در کتاب پایکولی،ص۷۷چاپ‌شده‌است .

۲ــ مقایسه کنید بازاره ـ هرتسفلد، نقوش برجسته، ص۹۱ــ۸۹.



کعبه زردشت



شکل ۶ـ انواع آتشدانهایی که در پشت سکه شاپور اول (لف) و وهرام پنجم (ب و ج) منقوش است
(مجموعه مؤلف)

از مبدا «آتش» این دو پادشاه بحساب آمده است، شرح اینمطلب برای ما روشن میشود. هر پادشاه ساسانی در طی مراسم تاجگذاری خود آتشی وقف میکرد، که نشان و «سمبل» سلطنت او محسوب میشد[1].

علاوه بر آتش شاهی آتشهای مختلف دیگری هم وجود داشت: از جمله آتش خانه و آتشهای معابد محلی، که آتش آذران و آتش ورهران (وهرام = بهرام) نامیده

۱ـ کریستنسن در مقاله گیرشمن، مجله صنایع آسیائی، ۱۰، ص ۱۲۷.

میشد. چنین بنظر میرسد، که دراواخر عهد ساسانی آتش آذران آتش دهکده های کوچك و آتش‌وهرام از آن‌نقاط بزرگتر بود[۱]. تفصیلی درباب‌مراسم«نیایش آتش» مخلوط بچند قصه‌درسوذگر، که یکی از نسکهای اوستای ساسانی است، مسطور است[۲]. آتشکده پراز بوی کندر و سایر مواد معطره بود. یکنفرروحانی برای اینکه از نفس خود آتش رانیالاید، دهان‌بندی، که‌بزبان اوستایی پی‌تی‌دان[۳](پنام) گویند بسته و آتش را باقطعات چوبی، که با مراسم مذهبی تطهیر شده بـود ، مشتعل نگاهمیداشت این چوب‌غالباً از نباتی‌موسوم به‌هذای ای‌پتا[۴] بود. باری آنروحانی دم بدم بوسیله دسته چوبی، که برسم[۵] (برسم) میخواندند ومطابق آداب خاص بریده وتهیه میشد، آتش‌را بهم‌میزد و مشتعل‌میکرد و ادعیه معینی را زمزمه میکرد. سپس روحانیون هـوم[۶] نثار میکردند؛ در اثنای تـلاوت ادعیه مقدسه یـا سرودن قسمتهای اوستا، روحانیون شاخه‌نبات هوم راپس ازتطهیر در هاون میکوبیدنـد . اجرای این امر مستلزم‌تشریفاتی‌طولانی وپیچیده‌بود، که بایستی‌دقیقاً مطابق دستور العمل انجام شود؛ بعداز تهیه‌هوم، آنرا نثارمیکردند.زئوتر[۷] بعضی‌ازمتون‌اوستارا با تشریفات گوناگون وبااستعمال برسم تلاوت می‌نمود. هریك ازهفت نفررتو[۸]، که معاونین اوبودند، وظیفه خاصی داشتند، یکی ازآنها موسوم به هاونان[۹] هوم

۱- راجع باین آتشها وعاداتی‌که طبق‌آنها آتش‌خانه به‌آتش‌آذران وآتش‌آذران به‌آتش بهرام‌برده میشدرك تاوادیا درآرشیو علم ادیان Religionswissenschaft Archiv fur ۳۶،ص ۲۶۵ و بعد و نیـز مقایسه شود بـابنونیست؛ ودتر و ورثرغن (پاریس ۱۹۳۴)،ص ۳۹،۷۲ .

۲- دینکرد کتاب ۹، فصل. ۱۲

۳- paitidana

۴- Hadhanaepata

۵- Baresma

۶- Haoma

۷- Zaotar

۸- Ratu

۹- Havanen

را میفشرد؛ دیگری موسوم به آتروخش[۱] مواظب آتش بود وبازئوتردر خواندن دعا همراهی میکرد؛ دیگری بنام فربرتر[۲] هیزم میآورد وبر آتش مینهاد؛ دیگری ملقب ابرت[۳] آب میآورد. دیگری بنام آس‌نتر[۴] هوم را صاف میکرد، دیگری باسم رثیث وشکر[۵] هوم‌را باشیرمیآمیخت[۶]؛ شخص هفتم، که سروش اورز[۷] (سروشاورز) نام داشت. مراقبت اعمال سایرین بود و بعلاوه تکالیفی هم درخارج معبدداشت، زیرا که بایستی مواظب انتظامات روحانی باشد.

درآتشکده‌ها روحانیون ادعیه مقرر پنج گانـه روز و تمام اعمال مذهبی را بجا میآوردند، خصوصاً هنگام اعیاد ششگانه سال، که گاهان‌بار (گاهنبار، گهنبار) نامیده میشد و درفصول معین انجام میگـردید، جشن جنبه باشکرهی میگـرفت. اشخاصی، که در زمره روحانیون نبودند، همچنین درآتشکده‌ها راداشتند ومکلف بودند بآن مقام رفته دعای آتش‌نیایشن «نیایش آتش» را بخوانند[۸]. مـردم معتقد بودند، که هرکس در روز سه بار بآتشکده برود و دعای آتش نیایش را بخواند، صاحب ثروت وفضیلت میشود[۹]. منظره اطاقهای تاریك، که آتش درآتشدان‌افروخته بود وآلات فلزی در پهلوی آتش میدرخشید وظرفها وهاونها و انبرها و برسمدان (آلتی بشکل هلال ماهرو، برای نگاهـداری برسم) درآنجا قـرار داشت وآواز

۱– atravakhsh ۲– Fraberetar

۳– aberet ۴– asnatar

۵– raethwishkara

۶– هوم مخلوطی است ازشیرو عصاره گیاه موسوم به‌هذانئی پتا hadhanaepata و بـرای نوشیدن به موجودات الهـی نثار میشده‌است. قربانـی‌را میزد myazda می‌نامیدند و ظاهراً عبارت بود ازگوشت وچربی یاکره.

۷– Sraoshavarez

۸– نیایش پنجم از اوستای کنونی.

۹– پند نامگـی زردشت (مجله شرقی وین ۲۰)، بند ۳۶.

طولانی روحانیون، که گاهی بصدای بلند ولحن دلکش و گاهی با آهنگ پست زمزمه میکردند وصورت ادعیه رابااندازه دفعاتی که برای هروقت مقرربود، تلاوت مینمودند، حضار ومؤمنان را مبهوت میکرد و بحال جذبه می‌افکند.

از آتشکده‌های کشور، سه آتشکده محل ستایش مخصوص بود، که درآنها سه‌آتش بزرگ قرار داشت: یکی آذرفرنبغ[۱]، دیگر آذر گشنسپ، و دیگر آذربرزین مهر. بموجب داستان کهنی، که در کتاب بندهشن[۲] مذکور است، در زمان پادشاه داستانی تخموروب[۳](طهمورث) نام، جماعتی سوار گاو داستانی موسوم به سرسئوغ[۴] شده، از کشور خونیرس[۵] بشش کشور دیگر سفر کردند واز نوع بشر جز باین وسیله کسی نمیتوانست بآن شش اقلیم برود. یعنی درمیان اقیانوس چنین اتفاقی‌افتاد، که باد سه‌آتشی را، که برپشت گاو روشن‌بود به‌آب افکند، اما «آتش‌ها مانند سه موجود زنده درمکان سابق خود برپشت گاو [مجدداً] رویبدند و هوا را روشن کردند». یم[۶] (جم)، که جانشین تخموروب شد، برفرازکوه خورومند[۷] در

۱ــ فرنبغ شاید املاء تاریخی یانگارش تحریف‌شده فروغ بغ Farrugnbagh باشد. شکل سریانی این کلمه یعنی آذر فروا Adhurfarrwa (هوفمان ص۲۸۳) ظاهراً ماخوذ از آذر فرنبغ است.

بیلی (بولتن شرقی، دوره نهم،ص ۲۳۲)باقی ماندن ـ رن‌ـ رادر کلمه فرنبغ‌با کلمه فارسی برنا burna مقایسه میکند، که درفارسی باستان اپرنایو aprnayu بوده‌است.

۲ــ فصل هفدهم، وست، متون پهلوی، ۱،ص ۶۲ و بعد؛ ص۱۲۴، سطر ۵ ببعد از چاپ انکلساریا.

۳– Takhmorubh

۴ــ Sarsaogh صورت اصلی این نام مشکوک‌است.

۵ــ Koshvar Khvaniras بنابر افسانه آفرینش، جهان نه هفت‌کشور تقسیم میشود و فقط درکشور مرکزی، که موسوم بخونیرس می‌باشد، بشر سکنی دارد.

۶– yim

۷– Khvarromand

خوارزم آتشکده بنا کرد و آتش فرنبغ را در آنجای داد. ما بطور محقق نمیدانیم، که این سه آتش از چه زمانی معروف شده‌اند. هوفمان[۱] حدس زده‌است، که آتش جاودانی شهر آساك[۲] در ایالت استائوئن[۳]، که ارشك مؤسس سسله اشکانی در حضور آن بتخت شاهنشاهی نشست[۴]، نسبتی با آتش آذربرزین مهر دارد، زیرا مکان این آتش در عهد ساسانیان نزدیك شهر آساك بوده‌است. بنابر روایت روحانیون زردشتی، این سه آتش بسه طبقه از طبقات اجتماعی ایران متعلق بوده و موافق قصص داستانی سه فرزند زردشت هریك مؤسس یکی از طبقات مذکور بوده‌اند. آذرفرنبغ آتش طبقه روحانی؛ آذرگشنسپ آتش طبقه جنگیان یا آتش پادشاه و آذربرزین مهر آتش طبقه کشاورزان. در عهد ساسانیان مکان این سه آتش معلوم است و بنابر روایات متداوله، شهریاران داستانی قبل از عهد هخامنشی این سه آتش را در آن مکان‌ها قرار داده بودند.

آذرفرنبغ یا آتش روحانیان، مطابق بندهشن هندی، در کوه رشن[۵] در کابلستان (ایالت کابل) بوده‌است ، اما احتمال میرود، که این اشتباه از جانب نساج واقع شده باشد بندهشن ایرانی عبارتی دیگر دارد که متأسفانه قرائت آن بسیار مشکوك است . ویلیمز[۶] جکسن[۷] آنرا چنین خوانده است : «کوه درخشان کوارونذ در بلوك کار ». کوارونذ را بمعنی بخارآلود گرفته است و میخواهد ثابت کند، که مقصود شهر کاریان ایالت فارس است، که در نیمه راه بین بندرسیراف و دارا بجرد بوده است و در آنجا امروز هم آثار ویرانه معبد قدیمی پدیدار

۱ـ هوفمان، ص ۲۹۱.

۲ـ AsaaK ۳ـ Astaouone

۴ـ ایزیدور خاراکسی.

۵ـ Roshn

۶ـ تعیین محل آذرفرنبغ The Location of Farnb..gh Fire، مجله شرقی امریکا ۱۹۲۱، ص ۸۱ و بعد.

۷ـ Williams Jakson

است. ظاهراً آتش‌مقدس را بوسیله یك منبع نفتی[1] افروخته نگاه میداشته‌انـد بموجب روایت مسعودی[2]، این معبد را آذرجوی میخوانده‌اند بمعنی،نهرآتش،و مسلما این‌همان آتشکده‌است که درتاریخ بیرونی بنام آذرخورا[3] مذکور است. از طرف دیگر هرتسفلد[4]، از عبارت سابق‌الذکر بندهشن ایرانـی، چنین استنباط کرده است، که آتش فرنبغ درناحیه کنارنگان واقع بوده است و ناحیه کنارنگان را جلگه نیشابور میداند[5]. بعقیده‌من، باملاحظه عباراتی، که‌جکسن‌از نویسندگان عرب درتأیید رای‌خود ذکر کرده، بسیارمعقول است، که‌مکان آذرفرنبغ راکاریان بدانیم. هنوزتاقرن‌دهم‌میلادی‌آتش‌سایر آتشکده‌هارا. از آتشکده‌کاریان‌میبرده‌اند[6]، زیرا ازعهد باستان عادت براین جاری بود، که آتش معابدکم اهمیت را بوسیله آتش سه‌آتشکده بزرگ تجدید میکردند[7].

۱ـ مقایسه شود باکتاب ستاك Stach موسوم به ۶ ماه درایـران in Persia Six Months نیویورك ۱۸۸۲، ص ۱۱۸ و بعد.

۲ـ مروج، ۴، ص ۷۵ و مابعد.

۳ـ Adhur - Khvarrn چاپ زاخو ص۲۸۸، ترجمه همین شخص ص ۲۱۵ و بعد، آذرخو را Adhur Khvarra شاید بجای آذرخورو Adhur Khvarwa استعمال‌شده خور و فر(فرن) درصورت از یك‌کلمه هستند، یعنی‌کلمه اوستایی خورنه khvarenah مقایسه شود با ص۱۶۷.

۴ـ یادنامه مودی، ص۲۰۱؛گزارش باستان، ج۱، ص۱۸۲ و بعد.

۵ـ بالاتر ص۱۲۸، یادداشت ۲ را به‌بینید ونیز ص۱۶۰ را.

۶ـ مقدیسی، چاپ دخویه، ج۳، ۴۲۷.

۷ـ بنابر یك روایت داستانی (بندهشن)گشتاسب شاه داستانـی حامی زردشت آتش فرنبغ را از خوارزم بمکانی،که در موقع تألیف آن‌کتاب این آتش درآنجا بوده برده‌است. در منابع عربی درباره نقل آتش‌کاریان دو روایت مختلف‌دیده میشود. عده‌ای این عمل را به گشتاسب و عده دیگر به خسرو اول نسبت میدهند. بهر حـال چنین‌گمان میرود که آتش فرنبغ از اوایل عصر ساسانی درآخرین محل خود قرار داشته‌است.

آذر گشنسپ یا آتش سلطنتی، در گنجك (شیز) واقع در آذربایجان بود. جکسن گوید این آتشکده درجایی برپا بود، که اکنون خرابه‌های تخت سلیمان معروف هست وفاصله آن از ارومیه (رضائیه) و همدان یکی است[۱]. پادشاهان ساسانی در ایام سختی بزیارت این‌معبد میشتافتند و زر ومال وملك وغلام درآنجا نذر میکردند. وهرام پنجم سنگهای‌قیمتی‌تاجی‌را، که ازخاقان وزنش گرفته بود[۲]، باین آتشکده فرستاد. خسرو اول نیزنظیر این راعطا نمود. خسروودوم نذر کرد، که اگر موفق بمغلوب‌نمودن وهرام چوبین‌بشود، زینت‌های‌زرو‌هدیه‌های سیم‌بآتشکده آذر گشنسب بفرستد وبوعده خویش‌وفا کرد. درقرن دهم‌میلادی، مسعودی[۳] بعبارت ذیل ویرانه‌های آن معبدرا وصف‌میکند: « امروز درآن شهر (شیز) آثار عجیبی از ابنیه و نقوش گوناگون‌هست، که‌کرات سماوی‌وماه وستارگان وعوالم بروبحر و اراضی مسکون ونباتات و حیوانات و سایر عجایب را نشان میدهد. شاهنشاهان آتشکدهٔ در این شهرداشتند ، که درعهد همه سلسله‌های ایران مقدس ومحترم‌بود. این آتشکده را آذرخوش[۴] میگفتند. آذر بزبان عجم «آتش» و خوش « نیکو » است. شاهنشاهان ایران هنگام رسیدن بپادشاهی باکمال احترام پیاده بزیارت این معبد میرفتندونذرها میکردند و هدیه‌و خواسته بسیار بآنجا میبردند)[۵]. خلاصه،

۱ــ ایران درگذشته وحال، ص ۱۴۳ - ۱۲۴ مجله شرقی امریکا، ۱۹۲۱، ص۸۲؛ مقایسه شود با اردمان، آتشکده، ص۴۹.

۲ــ طبری، ۸۶۵ و ۸۶۶، نلدکه، ص۲۰۱، ۱۰۴ . اردشیر اول سردشمنانی راکه درجنگ کشته بود، بمعبد اناهیتا واقع دراستخر فرستاد، در سال ۳۴۰ هم سرعیسویان را، که محکوم باعدام شده‌بودند، درهمین محل آویختند.

۳ــ التنبیه، ص ۹۵، ترجمه‌کارادوو، ص۱۳۷.

۴ــ نام دیگر آذر گشنسپ.

۵ــ ابن‌خرداذ به نیزاین‌مطلب را، که پادشاهان ساسانی پس‌از بتخت نشستن پیاده از تیسفون بزیارت آذرگشنسپ میرفتند، ذکرکرده است (جغرافیون، ج۶، ص ۱۲۰، ترجمه، ص ۹۱).

این آتشکده علامت اتحاد و یگانگی دین ودولت بود و نمونه (سمبل) دولت ساسانیان بشمار میرفت، که بواسطهٔ اتحاد بادیانت قوت گرفت . برخلاف اشکانیان که هریك از ملوك‌الطوایف و شهربانان‌معبدی‌مخصوص‌خویش داشت.دراین‌باب عبارتی درنامه تنسرهست[۱]، که باحتمال قریب بیقین مأخوذ ازحقایق‌تاریخی‌است: ملوك‌طوایف هریك برای‌خویش آتشگاه ساخته و آنهمه بدعت بود که بی‌فرمان شاهان قدیم‌نهادند شهنشاه باطل گردانید و بامواضع‌اول‌نقل‌فرمود»، ولی این ادعا که ایجادآتش شاهی‌واحدتوسط‌ساسانیان‌برقراری‌مجدداوضاع‌زمان‌دارا(داریوش) بود، ساختگی‌است‌وپایه تاریخی ندارد[۲].

آذر برزین‌مهر یا آتشکده‌کشاورزان، درمشرق‌مملکت، درکوههای ریوند شمال غربی‌نیشابور، واقع‌بود.لازارفارپی قریهٔریوند راقریهٔ مغان می‌نامد[۳]. باعتقاد جکسن، مکان این آتشکده درقریه مهربوده است،که درسرراه‌خراسان بیك فاصله از میاندشت وسبزوار قرار دارد[۴].

این سه‌آتشکده عظیم‌محل ستایش‌مخصوص بود و بیش‌ازسایرزیارتگاهها زینت و ثروت داشت؛ لکن بسیاری ازمعابد درجه دوم هم‌طرف‌احترام‌بوده‌است، خاصه آنها،که‌بیکی ازدلیران‌داستانی‌یا خودزردشت،نسبت‌داشت:مانندمعبدطوس و معبد نیشابور و معابد ارجان فارس و کرکوی سیستان وکویسه[۵] بین فارس و اصفهان[۶].

۱ــ دارمستتر، ص۲۲۵ و ۵۳۰ و ما بعد؛ مینوی، ص۲۲.

۲ــ درکتابخانه ملی پاریس‌مهری هست،که صورت ونام شخصی موسوم به‌بافرگ را،که مغان مغ آذرگشنسب بوده‌است، برآن حك‌کرده‌اند (پایکولی، ص ۸۲).

۳ــ لانگلوا، ج۲، ص۳۱۵؛ هوفمان، ص۲۹۰.

۴ــ ازقسطنطنیه‌تازادگاه عمرخیام From Constantinopel to the Home of Omar Khayyam، ص۱۷ - ۲۱۱؛ مجله شرقی‌امریکا، ۱۹۲۱، ص۸۲.

۵ــ Kuvisa

۶ــ شهرستانی، چاپ کورتن، ص۱۹۷؛ ترجمه هاربروشر، ج۱، ص ۲۹۸.

در تواریخ بسی از آتشکده‌های جبال را، که سرزمین‌ماد قدیم باشد ، نام برده‌اند، از آنجمله آتشکده قزوین؛ و شیروان، نزدیك ری، و کومش است (که شاید همان شهر صددروازه[1] اشکانیان باشد[2].)

کاوشهای علمی، که گیرشمن از سال ۱۹۳۵ در شهرشاپور انجام‌داد، منتهی بکشف آتشکده‌ای شد، که ظاهراً از زمان‌شاپور اول است[3].

درسالهای اخیر دربسیاری‌ازویرانه‌های آتشکده‌های ایران تحقیقات علمی صورت گرفته است،از آنجمله درمعبداردشیر اول درفیروزآباد-دیگر آتشکده‌هایی که درقصرشیرین(سه‌راه خانقین - کرمانشاه) وجود داشته و آتشگاه‌جیره درناحیه شاپور و آتشکده نزدیك‌قم (قلعه دختر)وغیره.معمولاًعمارت آتشکده‌عبارت ازبنای



شکل۷- آتشگاه اصفهان

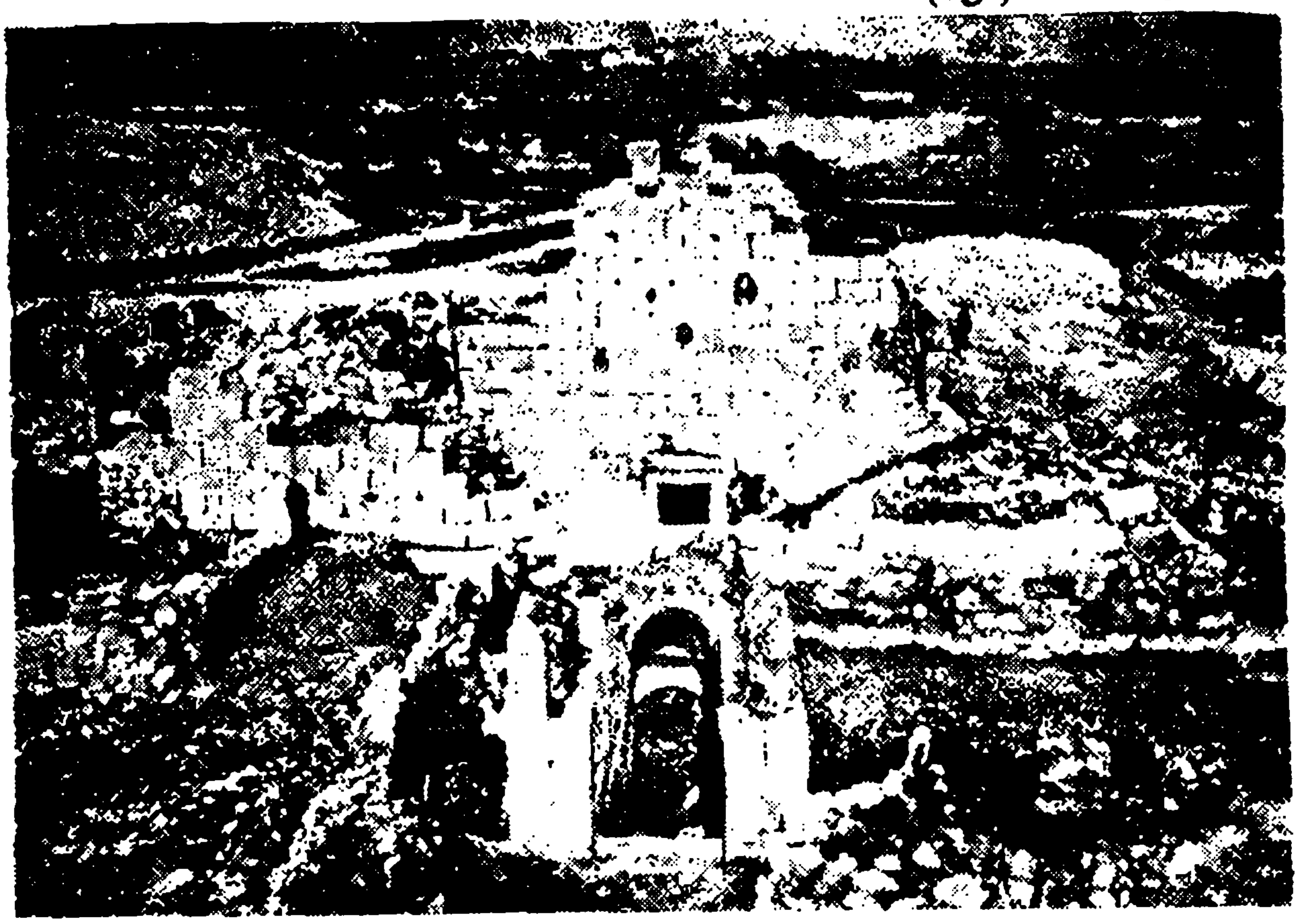
1- Hecatompylos

۲- فهرست کامل درکتاب شوارتز، ایران در قرون وسطی، ص۸۳۷. ذکر آتشهای بهرامی، که اردشیر تأسیس کرد درکارنامگ، بخش۴، فقره ۸ و ۲۹. در بندهشن ایرانی (انکلساریا،ص۱۲۸، سطر۱۱-۷) ازآتش کومش سخن رفته است؛ نگاه‌کنید مارکوارت مسینا، فهرست، ص ۵۶.

۳- مجله صنایع آسیایی، ج۱۰، ص۱۱۷، و مابعد و ج۱۲، ص۱۲، و مابعد.

گنبدداری (چهارطاق) بوده، که ابنیه اضافی دیگر در گرد آن وجود داشت وغالباً دارای باغی نیزبوده است[۱].

در بالای تپهٔ نزدیك اصفهان نیز، ویرانه آتشگاهی دیده میشود ، که بسیار معروف است (ش۷)[۲].



آتشکده شهر شاپور
(سال وگیرشمن، مجله صنایع آسیایی، ۱۰، تصویر ۴۰)

۱ــ معبدی، که درکوه خواجه سیستان یافته‌اند، ازعهد اشکانیان است. رك هرتسفلد تاریخ باستان، ص ۷۶ و مابعد؛ اردمان، آتشکده، ص۳۵ و مابعد.

۲ــ شرح وضع فعلی ویرانه‌ها درکتاب جکسن، ایران درگذشته و حال، ص۲۵۲ و مابعد.بقایای آتشکده در زیر خرابه‌هایی از آثار اسلامی پنهان است. رك آثار ایران، ج۲، ص ۵ - ۱۶۴؛ ج۳، ص۶۱ - ۶۰ . جلد سوم آثار ایران مختص آتشکده‌های ایران است. در صنایع پوپ: I، ص ۵۵۰ و مابعد رویتر Reuther شرح سودمندی راجع بمعابد آورده‌است.

جشن‌های سالیانه عهدساسانیان[1] عموماً دارای صورت دهقانی وروستایی بوده و دراصل باامور کشاورزی بستگی داشته است. چون دین رسمی ساسانیان این اعیاد را پذیرفته بود، هنگام اجرای جشن از یك طرف مراسم مذهبی صورت میگرفت و از طرف دیگر تشریفات واعمال خاصی انجام می‌شد. مبداء این اعمال اخیر، اعتقاد بسحر وجادو بوده، امارفته‌رفته مبدل بمراسم عادی گشته، تفریحات عامیانه نیز از هرقبیل درآن وارد شده بود. چنانکه رسم عوام‌الناس است ومحققان رسوم عامیانه ملل بخوبی ازآن اطلاع دارند، اکثر این جشن‌های سالیانه را مردمان با یکی از حوادث تاریخ داستانی مربوط میکرده‌اند. مثلا فلان عید را یادگار فلان واقعه میدانستند، که در عهد جمشید یا فریدون یا پهلوانی داستانی رخ داده بود.

سال زردشتیان دوازده ماه دارد، که هریك را نام یکی از ایزدان بزرگ نهاده‌اند و ترتیب آنها از این قرار است:

۱ــ فروردین	Fravardin	(فروشی‌ها	(Eravashi
۲ــ اردوهشت	Urdvahiht	(اش وهشت	(Asha Vahishta
۳ــ خورداذ	Khvaradhاذ	(هوروتات	(Haurvtat
۴ــ تیر	Tir	(تشتری	(Tishtrya
۵ــ امرداد	Amurdadh	(امرتات	(Amcretat
۶ــ شهریور	Shahrevar	(خشثرویری	(Khshathra Vairya
۷ــ مهر	Mihr	(میثر	(Kithra
۸ــ آبان	Abhan	(« آبها » ، اناهیتا	(Anahita
۹ــ آذر	Adhur	(آتر ، آتش	(Atar
۱۰ــ دذو	Dadhv	(خالق ، اوهرمزد	(Ohrmazd
۱۱ــ وهمن	Vahman	(وهومنه	(Vohu Manah
۱۲ــ اسپندارمذ	Spandarmadh	(اسپنت ارمیتی	(Speuta armati

۱ــ نیبرگ ، متون راجع به تقویم مزدیسنی H. S, Nykbeg, Texte um mazdyasnischen Kalender، Upsala Univesitets Arsskrift 1934

هر ماه را سی روزاست، کـه نام آنهـا نیز مأخوذ از اسامی ایزدان‌است. هفت روز اول ماه بترتیب بنام اوهرمزد و شش امهو سپندان نامیده می‌شود[1]. بعد از ماه آخر پنج روز اندرگاه، خمسه مسترقه، بر ۳۶۰ روز سال اضافه‌میکـردند و هریك ازاین پنج روز را بنام یکی‌از گاثاهای پنجگانه میخواندند.

اعیاد فصول سال را گاهانبار میگفته‌اند، که عده‌آنها شش بوده وهریك پنج روز امتداد داشته است. دراین ایام برطبق احکام مقرره بعضی مراسم[2] را اجـراء و گوسفند قربانی میکرده‌اند. اسامی اوستایی گاهانبارها ازاین‌قرار است[3].

۱ـ میذیوی زرمی	Maidhyoi - zaremaya	(در ماه اردیبهشت)
۲ـ میذیوی شم	Maidhyoi - sham	(در ماه تیر)
۳ـ پیتش ههی	Paitish - hahya	(در ماه شهریور)
۴ـ ایاثرم	Ayathrima	(در ماه مهر)
۵ـ میذیایری	Maidhyairya	(در ماه دی)
۶ـ همسپت مئیدی	Hâmaspathmaedaya	

گاهانبار ششم یا همسپت مئیدی، که در پنج روز اندرگاه (خمسه مسترقه) واقع میشد، درآغاز عید اموات بوده وده شبانه‌روز امتداد داشت، دریشت‌سیزدهم اوستا (فروردین یشت، بند ۵۲ـ۴۹) مذکور است، که در موقع همسپت مئیدی، فروشی‌ها یاارواح مؤمنین درمدت ده‌شب بمسکن مردم نزدیك می‌شوند وتقاضای صدقه و قربانی دارند، بهمین سبب است، کـه این « روز اموات » را فروردیگان

۱ـ بالاتر ص ۱۸۱ را به‌بینید. عقیده دانشمندان برآنست، که تقسیم ماه بهفته در ایران باستان معمول نبود (رك گیگر، تمدن ایـران شرقی در عهـد باستان Kultur - im Altertum Ostiranische؛ ص۳۱۶). اما ما، چنانکه شرح آن بیاید، بقراینی برمیخوریم، مبنی براینکه درگاه شماری عهد ساسانی هفته وجود داشته است.

۲ـ دینکرد، کتاب ۸، فصل۷، فقره ۳ـ۱.

۳ـ بیرونی نام گاهانبارها را بلهجه خوارزمی آورده‌است (آثارالباقیه، ص۳۸ـ ۲۳۷، ترجمه زاخو ص۲۲۵)، اما ترتیب آن‌باترتیب اوستایی فرق دارد.

یا عید فروشی‌ها (فروشی در زبان فارسی متوسط فروهر[۱] یا فروردیگ[۲] گفته شده است) می‌نامیدند .

بیرونی گوید[۳]: درآن ایام، ورودی برج اموات (دخمه)[۴] غذا می‌نهادند وبربام منازل مشروباتی میگذاشتند تافروشی مردگان، که دراین‌موقع بطورنامرئی در میان اعضاء خانواده خود حضور می‌یافتند، از آن تناول کنند و نیز مقداری را سن دود میکردند، زیراکه بزعم آنان بوی آن مطبوع مردگان است.

برای تطبیق سال دینی با سال نجومی، هردو بیست سال، یکماه درسال میافزودند و درچنین سالی پنج روز اندرگاه را در آخر ماه اضافی قرار میدادند. اما بقول بیرونی، بعلل مختلفه، که رخ میداد، گاهی بعداز طی ۲۴۰ سال دو ماه اضافی‌الحاق میکردند. چنانکه در زمان سلطنت یزدگرد (۳۹۹-۵۲۰ میلادی) بعد از ماه آبان دو ماه زاید را داخل کردند واز آنزمان هرساله پنج روز اضافی رابین ماه آبان و ماه آذر میگذاشتند، اما در دوره، بعدکه بایستی مجدداً یکماه برسال بیفزایند، غفلت کردند و سال ناقص ماند[۵].

ظاهراً درعهد قدیم پیش از ساسانیان، سال از مهرماه شروع می‌شده وعید مهرگان که جشن پاییزی است، درآن اوقات اول سال بشمار میرفته است[۶]، اما از علائمی که در تقویم هست، میتوان حدس زد، که در روزگار بعد، وقتی که آغاز سال را درابتدای فصل بهار قراردادند، یکسال با ماه دذو (ماه اوهرمزد)[۷] شروع شده است.

۱- Fravahr

۲- Fravardigh

۳- آثارالباقیه، ص۲۲۲، ترجمه، ص۲۱۰.

۴- درباب دخمه‌ها رك بالاتر ص۵۲.

۵- بیرونی، آثارالباقیه، ص۳۳ و۴۵، ترجمه،ص ۳۸ و۵۶ - ۵۵.

۶- مقایسه شود با آندراس - هنینگ « متون مانوی بزبان‌های ایرانی میانه» (گزارش آکادمی پروس ۱۹۳۲)، ص۱۸۹، یادداشت۱.

۷- کریستنسن، نخستین انسان‌ونخستین‌شاه‌درتاریخ داستانی‌ایرانیان،ص۱۷۵ومابعد.

بعقیدهٔ نیبرگ[1] در زمان ساسانیان سه نوع تقویم وجود داشت از اینقرار :

۱ـ تقویم قمری، که در آن هر سال قمری ۳۵۵ یا ۳۵۳ روز داشت و هر ماه مرکب از شش هفته پنج روزه بود. این یك نوع تقویم روستایی و معمول مانویان غیر ایرانی بود.

۲ـ تقویم کشوری و رسمی شمسی، که روزوهیژگیه[2] میخواندند و دارای ۱۲ ماه سی روزه باضافه پنج روز خمسه مسترقه (پنجه دزدیده) بود. دراین تقویم ربع روز (شش ساعت) علاوه‌بر ۳۶۵ روز را رعایت نمیکردند، بقسمی که سال در هر چهار سال یکروز عقب میافتاد.

۳ـ تقویم دینی، که آنرا وهیژگیه[3] می‌نامیدند. این تقویم هم براساس سال شمسی بود (دارای ۱۲ ماه وپنجه دزدیده و یك ماه اضافی در هر ۱۲۰ سال). خمسه مسترقه، که در تقاویم(۲) و(۳) پس‌از ماه آخر سال قرارمیگرفت، در تقویم کشوری در تمام ماههای سال میگشت، زیرا سال کشوری کوتاه‌تر از سال نجومی بود.

تاریخ بعضی اعیاد، که بیرونی شرح داده است، با حوادث طبیعی فصول مربوطه متضاد است واز اینجا معلوم میشود چند قسم سال شماری متداول بوده ودرحساب افزایش ایام‌زائده بی‌نظمی واقع میشده‌است. بیرونی ترتیب ایام‌اضافی تقویم روحانی را بیان میکند، ولی در عمل فقط به سال کشوری آشناست[4]. مثلا

۱ـ نیبرگ، متون راجع به تقویم مزدیسنی، ص۸۳ وبعد، مقایسه شود باهیگنس لشکرکشی قیصرموریکیوس بایران persian War of the Em peror maurice Higgins, The، فصل اول‌در تاریخ مختصر تقویم ایرانی عهدساسانیان؛ هیلدگاردلوی Hildegarde Lewy، تقویم ایرانی، اورینتالیا، دوره ۱۰، جزوه ۲ـ۱ (۱۹۴۱). حسن تقی‌زاده، مجله انجمن شرقی آلمان ۱۹۳۷، ص۷۹ـ۵۸۳. وبولتن شرقی، دوره۹، ص ۱۲۵ وبعد وAO دوره ۲۸، ص۳۱۱ـ۲۵۸ و گاه شماری درایران قدیم‌تهران ۱۳۱۷.

۲ـ roz-vihezaghih ۳ـ Vihozaghih

۴ـ نیبرگ، ص ۸۶.

دو عید موسوم بآذر جشن را بیرونی از اعیاد زمستانی شمرده است، ولی موافق تقویم دینی، که اول فروردین ماه را مطابق اعتدال ربیعی قرارداده، آذرجشن اول با ۲۱ ماه اوت (تابستان) وآذرجشن دوم، با ۲۴ نوامبرمصادف میشود[۱].

در میان اعیاد، آنکه بیشتر قبول عام داشت، چنانکه امروز نیز دارد، نوروز بود، که آنرا نو گ‌ئروز[۲] میگفتند. این جشن در آغاز سال بود ودرسال دینی بلافاصله بعد از عید فروردیگان می آمد[۳]. بموجب روایت دینکرد[۴]، هرپادشاهی دراین روز فرخنده رعیت ممالك خویش را قرین شادی وخرمی میکرد و دراین عید کسانی که کار میکرده‌اند، دست از کار کشیده باستراحت و شادمانی می‌پرداخته‌اند. یکی از کتب پهلوی[۵] نسبةجدید، همه حوادث گذشته وآینده را، که درنوروز واقع شده و خواهد شد، شرح میدهد. یعنی از روزی که اوهرمزد جهـان را بیافـرید و ایام فرخنده‌ای که در تاریخ داستانی مذکور است، تا پایان عمر عالم درآن‌آمده‌است. غیر از بیرونی[۶] چندین از مورخان عرب وایرانی عید نوروز را توصیف[۷] کرده‌اند و شعرایی مانند فردوسی و منوچهری در اشعار خود آنرا ستوده‌اند. نوروز عید

۱ــ کریستنسن، نخستین انسان الخ، ص۱۷۹ و بعد و نیـز مارکوارت در یادنامه مودی، ص ۷۱۱ وبعد.

۲ــ Noghroz

۳ــ دردوره اسلامی نوروز را درآغاز بهار پیوسته جشن میگرفتند، ولی این روز در تقویم قمری عربی متغیر بود. در عصر حاضر سال شمسی رسماً دوباره برقرارگردید و نامهای باستانی ماهها دوباره رواج گرفت.

۴ــ کتاب سوم، چاپ پشوتن سنجانا، ج۹، ص۴۴۷، ترجمه، ص۵۶۳.

۵ــ متون پهلوی جاماسپ اسانا، ج۲، ص۱۰۲ وبعد. تجدید چاپ وترجمه توسط مارکوارت، یادنامه مودی، ص۷۴۲ و بعد.

۶ــ آثارالباقیه، ص۲۱۵ و بعد، ترجمه، ص۱۹۹ و بعد.

۷ــ دو قسمت ازکتاب‌المحاسن را اهرلیشEhrlich در یادنامه مودی، ص ۹۵

←

بهاری است و آثاری از گموك[۱]، که جشن بابلیان بود، در آن باقی است. دراین روز مالیاتهای وصول شده را بحضور شاه عرضه می‌داشتند و شاه بعزل ونصب حکام می‌پرداخت. ونیز در نوروز سکه نو میزدند وآتشکده‌ها را پاك و طاهر میکردند وامثال این...[۲]. عید نوروز شش روز متوالی دوام داشت و دراین ۶ روزسلاطین ساسانی بارعام میدادند و نجبای بزرگ واعضاء خاندان خسود را بترتیب منظم می‌پذیرفتند و بحضار عیدی میدادنسد روز ششم عید را سلاطین بسرای خسود و محرمان درگاه جشن میگرفتند. فی‌الواقع در روز اول و روز ششم نوروز، همه قسم مراسم متداوله ملی اجراء میشد[۳]. درروز اول مردم صبح بسیار زود برخاسته، بکنار نهرها و قناتها رفته شستشو میکردند و بیکدیگر آب می‌پاشیدند و شیرینی تعارف میکردند. صبح پیش از آنکه کلامی اداکنند، شکر میخوردند یسا سه مرتبه عسل می‌لیسیدند و برای حفظ بدن از ناخوشیها وبدبختی‌ها روغن بتن می‌مالیدند وخودرا با سه قطعه موم دود میدادند.

أما سایر اعیاد، ما بذکر مهمترین آنها اکتفا می‌کنیم[۴]: در هرماه روزی که

→

بعد آورداست. قسمت اول را اینوسترانتزاف بروسی ترجمه کرده و در تحقیقات خود راجع بنوروز وارد نموده‌است(مطالعات ساسانی،ص۸۲وبعد) وهمان‌را مازندی بفارسی ترجمه‌کرده و ترجمه انگلیسی وتاریخچه عید نوروز را نیز بقلم نریمان بآن منضم ساخته و در رساله ارمغان نوروز (ضمیمهٔ مجله ایران لیگ بمبئی) بطبع رسانده‌است. یکی از ضمائم جلد دوم‌کتاب اینجانب موسوم به نخستین انسان الخ (ص۱۳۸ و مابعد) مختص نوروز است.

۱– Zagmuk

۲– جاحظ، تاج، ص۱۴۶.

۳– امروز مخصوصاً روز اول و سیزدهم فروردین را جشن میگیرند و روز اخیر پایان عید نوروز است.

۴– مقایسه شود با نیبرگ، متون راجع به تقویم مزدیسنی، ص۴۸ وبعد.

اسمش با نام ماه مطابق میشد، عید میگرفتند. مثلا روز تیر، که ۱۳ تیر ماه بود، جشن تیر گان گرفته میشد. در آن روز آب تنی میکردند و گندم و میوه می‌پختند[1].

عید آذرجشن اول، درهفتم شهریور (شهریور روز از شهریور ماه) بود. آذرجشن، عید آتش‌خانه محسوب میشد. در داخل خانه‌ها، آتش‌های بزرگ میافروختند و درستایش خدا و شکر نعم او سعی بلیغ میکردند. مردمان گرد هم فراهم آمده باهم غذا می‌پختند و تفریح میکردند. ظاهراً این عید فقط در بعض نواحی ایران معمول بوده‌است[2].

مهرگان یا عید مهر، که در ۱۶ مهرماه (روز مهر از ماه مهر) واقع میشد، عیدی بسیار بزرگ بشمار میرفت. چنانکه گفتیم درقدیم‌الایام این عید روز اول سال بوده و آثار مبداء سال بودن، در مراسم این جشن هنوز باقی مانده است. عید مهرگان هم مثل عید نوروز، بیادگار حوادثی، که درآغاز آفرینش جهان رخ داده و بیاد وقایعی که درتاریخ داستانی مذکور است، وضع شده‌بود. دراین روز پادشاهان ایران تاجی برسرمی‌نهادند، که صورت آفتاب، در میان چرخی گردان، برآن منقوش بود. هنگام طلوع آفتاب، یکی‌از سپاهیان، در حیاط قصر سلطنتی ایستاده فریاد میزد: «ای فرشتگان[3] بعالم فرودآیید وشیاطین و بدکاران را بزنید واز دنیا برانید!». درروز مهرگان، خوردن انار واستشمام گلاب را اسباب صیانت از بدبختی میدانستند[4].

در اول ماه آذر، عید «وهارجشن» یعنی «عید بهار» بود، زیراکه در عهد خسروان، (یعنی در زمانی که تقویمها مختل شده بود) اول آذر ماه باآغاز فصل بهار مصادف میشد در ازمنهٔ اسلامی این عید را «خروج‌الکوسج» میگفتند. مردی

۱ـ آثارالباقیه ص۲۲۰، ترجمه ۶ - ۲۰۵.

۲ـ ایضاً ص۲۲۲ - ۲۲۱، ترجمه، ص۲۰۷.

۳ـ اصطلاح پهلوی‌آن یزدان (یزت) ویاشاید امهرسپندان (مش‌سپنت) بوده.

۴ـ آثارالباقیه، ص۲۳ - ۲۲۲، ترجمه ۸ - ۲۰۷.

را برقاطری‌نشانده بگردش میبردند، آن مردخودرا با بادزنی باد میزد، تا شادمانی خـود را از خاتمه یافتن فصل شتا و نزدیك شدن گـرما بدان وسیله آشکار کند[۱]. (و یصیح بالفارسیه گرما، گرما) (مروج‌الذهب).

چند روز بعد از وهارجشن، درآذرروز، از آذر ماه (که روز نهم بـود) آذرجشن دوم پیش میآمد. درآنوقت خودرا با آتش گرم میکردند « زیرا کـه آذر ماه آخرین ماه زمستان است و دراواخر این فصل سرما سخت‌تر وشدیدتر ازهمه اوقات سال است»[۲].

روز اول مـاه دذو (دی) را، کـه درحساب سال شماری عتیق[۳] عید بـوده، « خـرم روز » میگفته‌اند، در خرم روز شاهنشاه از تخت بزیر میآمد، لباس سفید مـی‌پوشید و درچمنی بـرفـرش های سفید می‌نشست و بارعام میداد . هرکسی میتوانست بحضور اودرآید. آنگاه شاهنشاه باعموم کشاورزان، خصوصاً دهقانان، سخن میگفت و باآنـان میخورد و میآشامید. شاه در آن روز چنین میگفت: من امروز چون یکی‌از شماهستم و با شما برادرم، زیراکه قوام جهان بآبادی است ، کـه دردست شماست و قـوام‌آبادی بپادشاه است، هیچیك از این دو از دیگری بی‌نیاز نتواند بود».

در جشن سیرسور، که روز ۱۴ دیماه بود، مردمان بخوردن سیر وآشامیدن شراب می‌پـرداختند و سبزی را باگوشت میپختند، تا دفع آفات شیطانـی کند و امراض حاصله از نفوذ دیوان را برطرف نماید[۴].

۱ــ بیرونی،ص ۲۲۵، ترجمه ص۲۱۱. مقایسه شود با مسعودی، مروج،ج ۳، ص ۴۱۳ ببعد، که درآن مصنف جشن راتوصیف و تفریحات عامه را، آن‌طوردی، که درزمان خودش مرسوم بوده، شرح داده‌است.

۲ــ بیرونی، ص ترجمه ۲۲۵، ص۲۱۱.

۳ــ رك ص ۱۹۵ و بعد کتاب حاضر.

۴ــ آثارالباقیه. ص۲۲۵، ترجمه، ص۲۱۱-۱۲.

روز ۱۵ دذو، معمول بود، که صورت انسانی را از خمیر یا گل سرخ میساختند وبرفراز درگاه می‌نهادند.

روز شانزدهم دذو، عیدی میگرفتند، که دو نام داشت و فعلا تلفظ آنها درست معلوم نیست، یکی از این دو اسم گویا نامی مرکب است، که جزء نخستین آن لفظ گاو است. اصل این جشن منسوب بافسانه فریذون[1] (فریدون) پادشاه داستانی



شکل ۸ــ جام کلیمو
(هرتسفلد، سالنامه مجموعه‌های آثار هنری پروس، جلد ۴۱)

است. در روز ۱۶ دذو، فریدون بر گاوی سوارشد. و این شبی است، که گاوی که کشنده اراده ماه است، ظهور نمود و «این گاوی است نورانی، که شاخهایش از

۱ــ Frodhon

۲ــ ایضاً ص ۲۲۶، ترجمه، ص۲۱۲.

زرو قوائمش از سیم است، ساعتی آشکار می‌شود و ناپدید می گردد. هر کس در ساعت ظهور دراونظر کند، دعایش مستجاب خواهد بود و گویند دراین شب بر کوه بزرگ صورت گاوی سفید پدیدارشود و اگر محصول آن سال خوب باشد: دو بار نعره برآورد و (اگرخشکسال باشد) یکبار فریاد کند[۱]. دراین عبارت قصهٔ اراده ماه، که یك گاو آنرا می کشد جالب توجه است، درموزه هرمیتاژ[۲] لنین گراد، جام نقرهٔ از عهد ساسانیان باقی است، که آنرا جام کلیموا[۳] نامند. دراین جام نقش خدای ماد دیده می‌شود، که برتختی نشسته واطراف اورا هلالی احاطه کرده است. در زیر آن اراده است، که چهار گاو آنرا می کشد(ش۸)[۴].

روز دهم بهمن، عید مشهور سذگ (سده) بوده، که جشن خاص آتش است و غالباً در کتب مورخان ایران و عرب، ذکر آن آمده است[۵]. این عید را گاهی بهوشنگ اولین پادشاه سلسله داستانی پیشدادی، و گاهی به‌بیوراسپ ظالم یادها گ (که فردوسی اوراضحاك می‌نامد)نسبت داده‌اند، که انسانی اژدهافش بود وبدست فریدون اسیر شد.

بنابر روایت بیرونی[۶] ایرانیان «درشب سذگ دود برمی‌انگیزند، تا دفع مضرات کند. افروختن و شعله‌ور گردانیدن آتش دراین شب و راندن حیوانات وحشی و پرانیدن مرغان در میان شعله و نوشیدن شراب و تفریح نمودن در گرد

۱ــ دراینجا درمتن آثارالباقیه نقصی هست (بیرونی، ص۲۲۶؛ ترجمه، ص۱۳ ــ ۲۱۲). دراین عبارت، که ذکر شد، راجع برسم گاه شماری قدیم، که ماه دذو را اول سال حساب میکردند دیده میشود (رك بالاتر ص، ۱۰).

۲ــ Hermitage ۳ــ Klimowa

۴ــ هرتسفلد وست خسرو Der Thron des Khosru، سالنامه مجموعه‌های آثارهنری پروس Jahrbuch der preussischen Kunazammlungen، ج ۴۱، ص۴و۱۲۲؛ تاریخ صنایع پوپ، B،IV ۲۰۷.

۵ــ کریستنسن، انسان نخستین الخ، ۱، ص۱۴ - ۲۱۳.

۶ــ ص۲۷ - ۲۲۶؛ ترجمه ص ۱۴ - ۲۱۳.

آتش، جزء رسوم پادشاهان شده‌است».

روز ۳۰ وهمن ماه، که جشن آبریزگان (آب‌ریزان) بود، مردم آب‌پاشی میکردند و بوسیله این عمل، که منشاء آن ساحری بـود، میخواستند باران بیاید. بیرونی مبداء این‌جشن را بتاریخ داستانی قبل‌از هخامنشیان مربوط نمی‌کند، بلکه بیکی از حوادث عهد ساسانیان مربوط می‌نماید، از اینقرار، که میگفتند در زمان پیروز مدتی مدید خشکسالی پیش آمد. شاه بزیارت آذرخوره (آذرفرنبغ) رفت و دعا کرد، تاآن آفت را خدای تعالی دور گرداند[1]

روز اسپندارمذ (پنجمین روز از ماه اسپندارمذ) را عید زنان میخواندند وآنرا مزدگیران میگفتند. دراین روز مردان تحفه‌ها بزنان عطا میکردند. در آن روز کشمکش و گرد ناردان خشک میخوردند و بآن وسیله نیش عقرب را دفـع میگردند.

برای مصون ماندن ازاین خزندگان، درفاصله طلوع فجر وبرآمدن آفتاب دعـایـی را برسه رقعه نوشته از سه دیوار خانـه میآویختند و یك دیوار را آزاد میگذاشتند، که عقرب از آنجا بگریزد و بدر رود[2].

روزنوزدهم اسپندارمذ را «عید آبها ونهرهای جاری» میخواندند و گلاب و عطر در نهر می‌ریختند[3].

¯ گاثیاس (۲۴ر۲) گوید: درایران عیدی است بنام‌جشن «هلاکت‌موجودات ضاره». دراین روز، که بقول او بزرگترین اعیاد ایرانیان است، مردمان‌خزندگان

۱- بیرونی، ۲۹ - ۲۲۸، ترجمه ص۱۶ - ۲۱۵. بنابرروایت دمشقی (ترجمه مهرن Mehren ص۴۰۵) در عهد پیروز در نوروز پس از خشکسال بارندگی شد. اما باید دانست، که دراین عبارت پیروز را بجای یم (جم)، که از سلاطین افسانه قدیـم است، گذاشته‌اند (روایت قدیمتر درکتاب بیرونی مسطور است).

۲- بیرونی، ص۲۲۹، ترجمه ص۲۱۶.

۳- ایضاً ص۲۳۰، ترجمه ص۲۱۷.

وحشرات موذیه را می‌کشتند و کشته آنها را برای اثبات ثوابکاری خود بموبدان نشان میدادند. ما درمنابع دیگر از این جشن اثری نیافته‌ایم، اما معلوم است، که هلاک کردن حیوانات موذیه، که از مخلوقات اهریمنند، در دین مـزدیسنی ثوابی عظیم بوده است و دربعضی موارد یکنفر توبه‌کار بایستی عدهٔ معینی ازاین جانوران موذی را بقتل رساند[1].

از هنرهای مغان تفأل بود، چون بآتش مقدس مینگریستند، از آینده خبر میدادند[2] و بوسیله حسابهای نجومی زایجه طالع میگرفتند. درکارنامک، اردشیر و اردوان پیوسته بهنگام سختی با دانایان ومعبران وستاره شماران مشورت میکنند[3]. از این گذشته یك نجوم عامیانه نیز وجود داشت. بیرونی[4] فهرستی از ایام سعد و نحس سال تنظیم کرده است بنام جدول‌الاختیارات و در آن احکام دیدن مار را نیز بنام (رویةالحیه) معین نموده است. معتقد بوده‌اند که دیدن مار درهرروزی از ایام ماه تاثیری می‌بخشد مثل ناخوشی و مرگ یا مفارقت یکی از اهل‌خانه یا وصول منفعتی از طرف اهل شهر یا تحصیل نام و شهرتی یا پیش‌آمدن سفر پر ـ سودی یا تهمت و تنبیه و سیاستی و مـانند اینها[5]. روزهای تقارن و تفأل سیارگان مخصوصاً از ایام منحوسه بشمار میرفت.

---

(۱) نگاه کنید به وندیداد، فرکرد ۱۴، فقره ۶ ــ ۵.

(۲) آگاثیاس، کتاب دوم، ۲۵.

(۳) فالنامه های بسیاری درشهر دورایافته‌اند. رك رستوونزف، شهرهای کاروانی، ص ۲۵۷ و نیز دوراوصنایع آن Dura Europos and its Art، ص ۶۱ـ۶۰.

(۴) ص ۳۲ـ۲۳۱، ترجمه ص ۲۱۸.

(۵) مقایسه شود باکتاب رزنبرگ درباب ادبیات پارسی، سن‌پطرسبورغ ۱۹۰۹، ص ۴۹، شماره ۱۸، مارنامه (بشعر). Fr. Rosenberg, Notices de litterature parsie

بلعمی[1] نام یک کتابی برده مشتمل بر تفألهایی، که ایرانیان در جنگها میزده‌اند و عبارتی چند از آن نقل کرده است[2].

(۱) ترجمهٔ زتنبرگ، ج ۲، ص ۳۲۲.
(۲) در کتابی، که اینوسترانتزف بزبان روسی نوشته است، از روی منابع عربی راجع به تفأل و خرافات دورهٔ ساسانی بحث کرده است.

فصل چهارم

مانی و کیش او

جلوس شاپور اول ـ کتیبهٔ تاجگذاری ـ مانـی و آیین او ـ جامعه مانویان و تشکیلات آنان ـ انتشار عقاید مانی پس‌از مرگ او ـ صنایع مانویه.

مؤسس سلسله ساسانـی درسال ۲۴۱، بدرود زندگـی‌گفت. حجاری نقش رجب، که حاکی از جلوس پسر او شاهپور اول است، پادشاه‌را در حالی نشان میدهد، که حلقه سلطنتی را از دست خدای بزرگ اوهرمزد میگیرد. این تصویر بتقلید مجلس جلوس اردشیر در نقش رستم ساخته شده‌است. دراینجا هـم پادشاه وخدا سوار اسب هستند و لباس آنان درهردوجا یکسان‌است، فقط اختلاف دراین است، که درکتیبه شاپور خدا در سمت چپ و پادشاه درجانب راست واقع شده و شخصی که درکتیبه اردشیر برزمین افتاده‌است، درنقش شاهپور موجود نیست. صورت پادشاه خیلی ضایع شده وجزئیات آن تشخیص‌داده نمیشود. اوهرمزد تاج کنگره‌دار برسردارد، که از بالای آن‌گیسوان مجعدش نمایان است. نوارهای‌پهنی، که بتاج بسته‌است، ازجانب پشت‌سرآویخته. جبهٔ او بوسیله شمسه، کـه در پیش سینه است، بسته شده واین تکمه درزیرگردن‌بند مرواریدی قـرار دارد. شلوار در بالای ران دارای چین‌های ظریفی است. گردن و سینه اسب را با الواح مدور، که

بصورت زنجیری است، زینت داده‌اند وگوی مستطیل سابق الذکر، در برابر پاهای اسب نمایان است[۱]. نقش برجسته دیگری در نقش رجب شاهپور را براسب نشان میدهد، که بزرگان دولت شاهنشاهی بدنبال او یند[۲].

تاجگذاری رسمی شاهپور درسال ۲۴۲ صورت گرفت[۳]. بنابروایت ابن الندیم نخستین خطبه مانی[۴] در روز جلوس شاهپور، یعنی یکشنبه اول نیسان، که آفتاب

۱ـ زاره ـ هرتسفلد، نقوش برجسته، ص۹۷ و تصویر.

۲ـ نقوش برجسته، ص ۹۲ و تصویر ۱۱ ؛ تاریخ صنایع پوپ، B،IV ۱۵۴.

۳ـ شهر شاپور، مجله آسیایی، دوره ۱۵، ص ۱۲۷. بنابر یك سنت باستانی تاجگذاری در نخستین نوروز پس از جلوس شاه انجام می‌یافت. (نگاه کنید: شدر، گنومون نهم، ص ۳۵۰).

۴ـ برای تحقیق بیشتر درباره مانی و کیش او میتوان بمنابع ذیل رجوع کرد: از جمله منابع قدیمه راجع بمانویه مهمترین همه رساله‌های جدالی است، که مؤلفان عیسوی نوشته‌اند، مخصوصاً رسالات تیتوس بسترایی Titus de Bostra وسنت اگوستین SaintAugustin و رساله موسوم به Acta Archelai و دعاهای استغفار، که بزبانهای یونانی ولاتینی نوشته شده ومانویانی راکه از دین‌خود برمیگشتند، مجبور بتلاوت و تکرار آنها میکردند، رساله درفلسفه افلاطونی جدید تألیف اسکندرلو-کوپولیسی، دیگر صدوسی سومین رساله تیئید سریانیان تألیف سور نطاکی وکتاب کشیش سریانی موسوم به تئودوربرکونائی. مطالب این کتاب و شرح مبسوطی که در فهرست ابن الندیم مندرج است، فهرستها منبع عمده تحقیقات راجع بعقاید مانویه در خصوص مبدأ آفرینش بوده‌است، کتب عربی دیگر هم مخصوصاً آثارالباقیه بیرونی حاوی مطالب مهمه است ـ در قرون جدید عقاید مانویه را نخست علمایی مورد تحقیق قرار دادند، که موضوع بحث آنها تاریخ دیانت مسیح بود از اینقرار :

بوسوبر، تاریخ انتقادی مانی و مانویت

I. de Beausobre, Hirtoire critique de Manichee et du Manicheisme. (Amst. 1734 - 39) ؛ بور، دیانت مانوی Das manichaeische Relionssystem (1831, Neudruck Gottingen 1928) C Baur. فلوگل خلاصه الفهرست را با شرح مبسوط و ترجمه آلمانی آن در رساله موسوم به «مانی و تعلیمات و آثارش» منتشر کرد.

G.Flugel, Mani, Seine Lehre und seine Schrifsen, 1862. کسلر

←

دربرج حمل قرارداشت، ایرادشد. اگر بتوان این روایت راقبول کرد، تاریخ هر

در ۱۸۸۹. رساله جدیدی تحت عنوان «مانی و تحقیقات درباره دیانت او» نوشت ولی ناتمام ماند.

K. Kessler.Mani, Forshungber die manichaeische Religion I.

بعد در ۱۹۰۸ کومن تحقیقی درباب مبدأ آفرینش جهان باعتقاد مانویه نگاشت وآنرا «تحقیق درباب مانویت» «Recherches sur le manicheisme» نام نهاد. مبنای تحقیق اوخلاصه کتاب تئودربرکونائی بود، که ده سال قبل از آن توسط پونیون بچاپ رسیده بود (ضمیمه کتاب «کتیبه‌های ماندائی جامهای خوابیر»)- درقرن بیستم هیئتهای بزرگ علمی آلمانی و فرانسوی وانگلیسی وغیره درترکستان‌چین عده زیادی ازقطعات مانوی را بزبانهای پهلوی (لهجه شمالی وجنوب غربی) وسغدی وایغوری وچینی بدست آوردند، کــه قسمت بزرگی ازآنها طبع و نشر شده‌است. مهمترین انتشارات جــدید عبارتست از: مولر، بقایای آثار خطی بخط استرانجلو مکشوفه در تورفان، ج۱ و۲، گزارش‌ورساله‌آکادمی پروس۱۹۰۴ F. W. K. Muller -Schrift aus Turfan Handschriften – Reste in Estranghelo؛ ورقی از یک کتاب سرود مانوی، گــزارش آکادمـی پروس Ein Dopelblatt auseinem manichalschena Hymnenbuch ؛ زالمان ، مطالعات مــانــویــه Manichaeische Studien از رسالات آکادمی سن‌پطرسبورغ ۱۹۰۸. ومانیکائیکا Mauichaica در۵ جزوه(بولتن آکادمی سن‌پطرسبورغ ۱۳ - ۱۹۰۷)، دیگر رسالاتی از آندراس تحت عنوان آثــار مانوی بلغت ایرانی متوسط، که توسط هنینگ پس از مــرگ آندراس در ۳ قسمت انتشار یافته است(گزارش‌آکادمی پروس ۱۹۳۲ ، ۱۹۳۳ ، ۱۹۳۴) I -III.aus dem Mitteliranische Manichaica, herausgegeben von W. Henning, Nachlass von F. C Andreas هنینگ ، یك سرود مانوی درباره آفــرینش Ein manichaischer Kosmogonischer Hymnus (Gott. Nachr. 1934)؛ از همین مؤلف، تولــد وپیدایش انسان نخستین مانوی (ibid. 1933) Geburt und Entstehung des manichaischen Urmenschen ایضاً همین مــؤلف، یك‌کتاب هنوخ مــانــوی Ein manichaisches Henochbuch (گــزارش آکادمــی پــروس ۱۹۳۴) ؛ دیگــر، یك‌کتاب دعــا و اعتــراف مانــوی – Ein mamichaisches Bet- und Beichtbuch از رسالات آکادمی پــروس ۱۹۳۶ . فون‌لوکوك آثار مانوی ترکی خوچو در سه جزوه (رسالات آکادمی پروس

→

Manichaica aus Chotscho. A. von Le Coq, (۱۹۲۲،۱۹۱۹، ۱۹۱۱
Turkische؛ اشتاین،خوستو نفت ترکی مکتشفه در تون هوانگ (مجله پادشاهی ۱۹۱۱) -
HuangDr. Stein, Turkish Khuassuanif from Tun؛ شاوان و ملیون،
en Chine Chvannes یك رساله مانوی مکتشفه در چین (مجله آسیایی ۱۹۱۱)
et pelliot, Un traite manicheen retrovve قطعات کوچکتر از آثار مانوی
توسط مولر و لوکوك و بانگ W. Bang و پلیو منتشر شده است.

در رسالات آکادمی پروس ۱۹۲۶ والدشمیدت Waldschmidt ولنتس Lentz یك تومار چینی را، که مشتمل بر سرودهای مانوی و قطعات پهلوی و سغدی بود، با تفسیراتی راجع بمقام عیسی در دین مانوی منتشر ساخته‌اند (Manichaismus و نیز همین دونفر درسال ۱۹۳۳ رساله بعنوان عقاید (Die Stellung Jesu im und iranischen Texten) (Manis - مانوی در متون چینی وایرانی - chaische Dogmatik aus chinesichen انتشار داده‌اند. ریتزن اشتاین R. Reitzenstein در چند کتاب خود مسائل مانویه را مورد بحث قرار داده است (Das mandaische Herrn der Grosse, 1918 : Das iranijche Erlosungsmysterium, 1921.) وچند قطعه از آثار مانوی را، که بزبان پهلوی شمالی است و تا آنوقت طبع نشده است.

و آندراس ترجمه کرده، بطبع رسانیده است.

از جمله تحقیقات سالهای اخیر کتب ذیل‌را باید نام برد.

Les ecritures manicheennes خطوط مانویه P. Alfaric الفاریك
در ۲ جلد ۱۹ - ۱۹۱۸؛ دیگر مقالات متعدد ویلیمز جکسن درمجله پادشاهی ومجله شرقی امریکا درباب نکات تاریك عقاید مانویه و «تحقیقات درباب مانویت» Researches in Manichaeism از همین مولف (نیویورك ۱۹۳۲). که در آن متون مهمه مورد تحقیق وتشریح قرار گرفته است ریتزن اشتاین وشدر، مطالعات در باب مزج واختلاط عقاید درعهدقدیم(Studien zum antiken Synkretimus) مطالعات کتابخانه واربورگ ۱۹۲۶.

وزن دنك، استعمال بعض اسامی ایزدان ایرانی در دیانت مانوی (AO ، ۷، ص ۱۱۴ وبعد). درسالهای اخیر مقدار زیادی پاپیروس درمصر بدست آمد حاوی قطعاتی از آثار مانویه بزبان قبطی، مخصوصاً قسمت اعظم ترجمه کتاب موسوم به «کفلایه» و نمونه‌هایی از این قطعات بزبان آلمانی توسط کارل شمیدت Karl Schmidt و

←

دو واقعه مطابق بیستم مارس ۲۴۲ میشود. اما مانی در کتاب کفلایه[1] گوید در عهد سلطنت اردشیر اول سفری بهند کرده و مردم را بدین خویش خوانده‌است وچون

→

پولوتسکی H. I. Polotsky درکتابی تحت عنوان «کشف آثار مانوی در مصر» Ein Mani - Fund inEgypten ترجمه وجزو رسالات آکادمیی پروس ۱۹۳۲ منتشر شد و نکات مجهولی را درباره زندگی و شریعت مانی روشن نمود. قسمتی از این قطعات، که کارل شمیدت درقاهره کشف کرد، فعلا در برلن است، قسمت دیگر که **چستربیتی** Ckester Beatly در فیوم خریداری کرد، در لندن میباشد مقایسه شود با **شدر** در کنومون۹(۱۹۳۳) ص۲۷۷ ومابعد و **فون‌سله** G. v. Selle در gelehrt' Anz. Gott (نامه دانشوران گوتینگن)۱۹۳۵،ص۱۸۲ وبعد. هوگوایبشر Hugo Ibscher با مهارت فوق‌العاده موفق شده‌است، که ازمیان قطعات آثار مانویه بزبان قبطی مجموعه چستربیتی، که بسیار آشفته بود، ۹۶ صفحه را استخراج کند. این صفحات، کـه تا اندازه ضایع شده مشتمل بر یك سلسله خطب ومواعظاست، که شاگردان مانی نگاشته‌اند وبیشتر آنهـا از قـرن سوم میلادی است . این متون با تـرجمـه آلمانـی آن تحت عنوان Manichaische Homilien توسط **پولوتسکی وایبشر** در۱۹۳۴ دراشتوتکارت چاپ و منتشر شده‌است (آثـار خطی مانوی مجموعه چستربیتی جلد اول). این قطعات واجد اهمیت تاریخی فـوق‌العاده است و از جمله تفصیل گرانبهایـی درباب محکومیت و اعدام مانی دربردارد (از اینجا معلوم میشود، که مانی درتمام عهد سلطنت شاپور اول در تحت حمایت این شاهنشاه بوده وجانشین اوهرمزد اول هم از مانی حمایت میکرده است) و دیگر از مطالب مهمه آن تعقیب مانویان است در عهد و هـرام دوم و سیاست و اعدام سی‌سینیوس (سیسن) جانشین مانی و خلیفه شدن اینایوس.

دیگر از انتشارات جدید درباب مانویه کتب ذیل میباشد.

آثـار خطی مانوی موزه‌هـای دولتی برلن، ناشر **کارل‌شمیدت**، جلد اول کفلایه جزوه ۴-۱، اشتوتکارت ۱۹۳۵.

پولوتسکی درپولی ویسووا Pauly Wissowa ,Supple. 6، ص۲۷۲-۲۴۱ (اشتوتکارت ۱۹۳۵).

شدر، مانویت طبق اکتشافات وتحقیقات‌جدید Der Manichaismus nach neuen Funden und Forschungen, Morgenland ,Heft 28.

۱- شمیدت - پولوتسکی، کشف آثار مانوی، ص ۴۷ وبعد.

خبرمرگ اردشیر وجلوس شاهپور راشنیده، بایران بازگشته، درخوزستان بحضور شاهپور بار یافته است[۱].

مانی از نجبای ایران بوده، بنابرروایات موجوده، مادرش ازخاندان‌شاهان اشکانی بود، که هنگام تولد مانی سلطنت ایران داشتند و ممکن است فاتك پدر مانی نیز از همین دودمان باشد[۲]. این فاتك از مردم همدان بود، ببابل مهاجرت کرد، در قریه‌ای درمرکز ولایت میشان[۳] مسکن گزید و با طایفه مغتسله، که یکی از فرق گنوستیك است و در آن تاریخ درنواحی بین فرات ودجله ساکن بود، آمیزش نمود[۴]. دراینجا مانی در سال ۲۱۵ یا ۲۱۶ متولد شد. در طفولیت به آیین مغتسله تربیت یافت، اما بعد چون از ادیان زمان خود مانند دین زردشتی و عیسوی[۵] و مذاهب گنوستیك‌ها خصوصاً مسالك‌ابن دیصان[۶] ومرقیون آگاه شد، کیش مغتسله را انکار کرد. مانی چندبار مکاشفاتی یافت و ملکی بنام صاحب وقرین اسرار عالم و حقایق الهی را باو عرضه کرد، پس آنگاه سفری بهند کرد و درطی آن بدعوت پرداخت و پس‌ازمراجعت بایران، دراینجا نیز بدعوت خویش ادامه داد. وخودرا فارقلیط، که مسیح ظهور اورا خبر داده بود، معرفی کرد[۷]. مانی گوید « درهرزمانی

۱- مقایسه شود با شدر، گنومن ۹، ص۳۴۹ و بعقیده شدر مقصود از هندوستان اراضی سند وقندهار است، که بشاهنشاهی ساسانیان تعلق داشته.

۲- رك: شدر، صورت اصلی الخ، ص ۶۹ - ۶۸، یادداشت ۴ .

۳- شدر - حسن‌البصری، اسلام ۱۴، ص ۲۳ .

۴- رك بالاتر ص ۶۰ .

۵- ترجمه سریانی انجیل درحدود سال ۲۰۰ میلادی موجود بود. (نول رالفس Rahlfs رك بکتاب والدشمیدت - لنتس، ص ۳۴) .

۶- راجع بنفوذ ابن‌دیصان در عقیده مانی رك بتفحصات وزن‌دنك (AO، ج۱۰، ص ۳۲۷ و مابعد) و شدر (مجله تاریخ کلیسا ۱۹۳۱، ص۲۱ بعد).

۷- فهرست : فلوگل، مانی، ص ۵۱ و ۸۵. درکفلایه (شمیدت - پولوتسکی، کشف آثار مانوی ، ص ۵۳) این فرشته را « فارقلیط زنده » نامیده‌اند : مقایسه شود با شدر، گنومون۹ ، ص ۳۵۲ - ۳۵۱ .

انبیاء؛ حکمت وحقیقت را ازجانب خدا بمردم عرضه کرده‌اند،گاهی درهندوستان بوسیله پیغمبری بودا نام وگاهی درایران بواسطهٔ زردشت و زمانی درمغرب زمین بوسیله عیسی، عاقبت منکه مانی پیغمبر خـدای حق هستم، مأمور نشرحقایق در سرزمین بابل گشتم»[1]. ونیز در سرودی، کـه بزبان پهلوی اشکانـی سروده، گوید: «من از بابل زمین آمده‌ام تا ندای دعـوت را در همه جهان پراکنده کنم»[2]. مانند بهاء در قرن نوزدهم میلادی، مانی هم مدعی بود، که برای اصلاح وتکمیل ادیان قبلی آمده و خاتم پیغمبران است.

مانی در بـاب مبداء آفـرینش میگفت[3] در آغـاز دو اصل وجـود داشته یکی نیك و دیگری بد، خدا و هیولا[4] یا روشنائی وتاریکی. نخستین پدر عظمت یا سروشاو[5] بود، که غالباً بنام زروان‌خوانده شده‌است[6]. او درارض‌نور قراردارد، که اثیر نور بر آن محیط‌است و روح اعظم درآن نافذ وپنج‌مقام این‌خدای‌نخستین یا بعبارت دیگر پنج اثون[7] و در عین‌حـال پنج تجلـی پدر[8] عبارتند از: ادراك،

۱ـ عبارتی است، که بیرونی درآثارالباقیه (ص۲۰۷، ترجمه، ص۱۹۰) از مقدمه کتاب مانی موسوم به شاهپورگان نقل کرده‌است. مقایسه شود با شمیدت ـ پولوتسکی، ص ۴۱ و بعد وص۵۴ و ما بعد؛ هنینگ، کتاب هنوخ، ص۲۷ و ما بعد؛ شدر، گنومون۹: ص ۹، ص ۳۵۴ و ما بعد.

۲ـ قطعه M 4 a

۳ـ مخصوصاً بمنابع ذیل رك: کومون، تحقیقات وغیره؛ فلوگل، مانی؛ آندرآس‌ـ هنینگ، مانیکائیکا، ج۱ (متون قطعه III T، ۲۶۰) و ج۳؛ شدر، صورت الخ، ص ۸۸ و ما بعد؛ جکسن، تحقیقات درباره مانویت؛ هنینگ، یك سرود مانوی درباب آفـرینش؛ شمیدت ـ پولوتسکـی کشف آثار مانوی در مصر، ص۶۲ و ما بعد؛ پولوتسکـی در پولی وی‌سووا.

۴ـ Hyle

۵ـ Sroshav

۶ـ بالاتر ص ۱۷۱ و ما بعد را نگاه کنید.

۷ـ eon

۸ـ کومون، ص ۱۰؛ والدشمیدت ـ لنتس، مقام عیسی، ص ۴۲.

عقل، فکر، تأمل، اراده . خدای ظلمت هم پنج عنصر ظلمانی دارد، که بنابر یکی از عقاید باستانی رایجهٔ دربین‌النهرین[۱]، برروی یکدیگر قرار داشته‌اند و پنج عالم سلطان ظلمات را تشکیل میداده‌اند ازاینقرار: دخان یامه، آتش مخرب، بادمهلك، آب گل آلود، ظلمات مانی به‌تبعیت زردشتیان گوید، قلمرو این‌دوخالق از یك‌جانب بهم‌پیوسته واز سه طرف دیگر بیکرانه است.

پادشاه ظلمات چون نور را مشاهده کرد، با همهٔ قوای خود برآن‌حمله‌برد. پدر عظمت برای دفاع از کشور خود نخستین مخلوق را بیافرید: «ما درحیات» یا «مادرزندگان» را، که‌گاهی رام راتوخ[۲] مینامند، پدید آورد[۳] و او انسان نخستین را، که‌گاهی اوهرمزد[۴] (اوهرمزد)[۵] نیز میخوانند[۶]، از خود ساطع کرد. پدرعظمت و مادرزندگان و انسان نخستین تثلیث اولند (پدر، مادر، فرزند)[۷]. پس انسان نخستین پنج فرزند بیافرید، که پنج عنصر نورانی در مقابل پنج عنصر ظلمانی هستند، از اینقرار: اثیر صافی و نسیم و روشنائی و آب و آتش تطهیر کننده، که آنان را بنام پنج مهرسپند[۸] موسوم کرده‌اند. آنگاه انسان نخستین آن پنج عنصر را چون زره برتن راست کرد و به نبرد پادشاه ظلمات، که او نیز خود را با پنج

۱ــ کومون، ص ۱۲.

۲– Ramratukh

۳ــ مقایسه شود با ص ۱۷۶ این ترجمه یادداشت ۱.

۴– Ohrmazd ۵– Ohrmizd

۶ــ راجع بانسان نخستین در مذهب گنوستیك‌ها بالاتر ص ۵۸ را ببینید. ازاینکه پدر عظمت زروان نام داشته و انسان نخستین اورمزد معلوم میشود، که مانی باآن‌جنبه از شریعت زردشتی آشنایی داشته، که آلوده باعتقادات زروانیه بوده‌است. رك شدر صورت اصلی الخ، ص ۱۲۴ و همچنین هنینگ تولد، ص ۳۱۵ .

۷ــ آندرآس ــ هنینگ، ۲،ص ۳۲۴، یادداشت ۷ .

۸ــ Mahrspand امهرسپندان رك ص ۴۷ و ۱۶۶، یادداشت، ۲ این ترجمه ونیز آندرآس ــ هنینگ ۲، ص ۳۲۲، والدشمیدت ــ لنتس ، عقاید مانویه، ص۵۶۸ .

عنصر تاریك مسلح کرده بود ، فـرود آمد. چون انسان نخستین دشمن را زورمند دید، عناصر نورانی خویش را باو وا گذاشت تا ببلعد. «همچنان انسانیکه دشمنی دارد و زهر قاتل در نان شیرینی آمیخته باو میدهد»[۱]. پنج عنصر نورانی بـا پنج عنصر ظلمانی آمیخته و این عناصر پنجگانه فعلی را،که صفات خیر و شر در آنها آمیخته است، بـوجود آوردند. پس از آن انسان نخستین، که خسته و رنجـور بود، هفت‌بار پدر را بیاری خویش بخواند . پدر برای نجات او بـآفرینش دیگر پرداخت: دوست روشنایی یا نریسف[۲] ظاهر شد و او بان اعظم (معمار یا سازنده بزرگ) را پدید آورد و وی نیز بنوبت خود روح زنده یا روح‌الحیاة را ازخود متجلی ساخت (این روح زنده را مانویان مغرب زمین[۳] گویند و با عقل یکی‌دانند و بلغت جنوب غربی آن را مهریزد «ایزدمیثر» می‌خوانند) واین تثلیث دوم‌است[۴]. روح زنده پنج فرزند بیاورد ازاینقرار: زینت شکوه، پادشاه شرافت، آدم‌نورانی، پـادشاه افتخار، حـامل[۵] پس باتفاق پنج فرزند خود بطبقات ظلمات فـرورفت و فریادی چون شمشیر برنده برکشید وانسان نخستین را نجات داد[۶]. بعد روح‌زنده،

(۱) تئودر برکونائی، کومون، ص ۱۸. این اعتقاد یادگاریست از داستان مردوك و تیامت؛ مقایسه شود با بالاتر ص ۱۱۶؛ هنینگ، نولد الخ، ص ۳۵۷.

(۲) Narisaf در لهجه شمال، سغدیان او را نریشنخ Narishankh گویند. این همان Nairyosacha مذکور در اوستا است. مقایسه شود با ص ۱۷۸ این ترجمه یادداشت ۲.

3 Spiritus Vivens

(۴) رك برساله جکسن در باب داستان آفرینش نزد مانویان تحت عنوان:
The «Second Evocation» in the Manichaean System of Cosmogoy. در ضمیمه مجله پادشاهی ۱۹۲۴؛ ص ۱۳۷ و ما بعد. همچنین تحقیقات در باب مانویت از همین مؤلف، ص ۲۷۱ و بعد.

5- Omophoros

(۶) «فریاد» روح زنده و «جواب» نخستین انسان را تشخیص داده و دو تـن از ایزدان شمرده‌اند: یکی بنام خروشتگ دیگر پذواختگ رك شدر، Synkr

فرزندان خود را فرمان داد، که ارکان دولت ظلمات را بکشند و پوست بیرکنند و و مادر حیات از پوست آنان آسمانها را بساخت و جسد آنان را برزمین تاریکی در ارض ظلمت افکند و از گـوشت آنها خاك را بیافرید و کـوهها از استخوان آنها ساخته شد. این روایت مأخوذ ازیك افسانه قدیم است، که در روایات زرتشتی نیز آثارش پیداست[۱]. عالم، که از اجساد پلید دیوان ساخته شده، مشتمل برده فلك و هشت زمین است و هـر فلك را دوازده دروازه است[۲]. زینت شکوه. افلاك را افـراشته نگاه میدارد و حامل زمین را بردوش خویش برداشته است (و این شبیه است به اطلس در اساطیر یونان). پادشاه شرافت در وسط نشسته و خدایان محافظ را فرمان میدهد.

بعد روح زنده هیئآت فریبنده خود را بفرزندان ظلمات نشن داده، درآنها هوس‌های شهوانی برمیانگیزد[۳]. باین تدبیر قسمتی از نوری راکه بلعیده‌اند، رهـا میکنند. از این ذرات نـور آفتاب و ماه ستارگان را میآفرینند. پس آنگاه وی از هوا و آب و آتش سه کـره (چرخ) میسازد و پادشاه افتخار آنها بر فراز زمین وامیدارد تا نگذارند زهر ارکان ظلمت برمساکن موجودات الهی فروریزد.

پدر برای اینکه کاملا وسایل محافظت فراهم آید، پیامبر راکه سومین رسول[۴] نیز گویند، بیافرید این پیامبر را بالقاب مختلف میخوانند، گاهی خدای عالم نـور (رشن شهر یزد) و گاهی نریسه[۵] وگاهی بلهجه شمالی و به زبـان سغدی ایزد میثر

Studien z. antiken ص ۲۶۳ و بعد؛ شمیدت ـ پولوتسکی، کشف آثار مانوی، ص ۷۶ : بعد، والدشمیدت ـ لنتس عقاید مانویه، ص ۵۷۵ و ۶۰۶.

(۱) کریستنسن، انسان نخستین، ج ۱، ص ۳۴ و بعد.

(۲) در عبارتی از قطعه بلهجه جنوب غربی چهار زمین آمده است. آندرآس ـ هنینگ، ۱، ص ۱۷۷.

(۳) مقایسه شود با داستان مزداهی در ص ۱۷۸ این کتاب.

4- Legatus Tertiut

(۵) Narisch نریسه در لهجه جنوب غربی همان Nairyosaeha اوستایی است رك ص ۱۷۸، یادداشت ۲ کتاب حاضر.

(مهریزد، مشی بغی[1] گفته‌اند. با خلق شدن این پیامبر، سلسله خدایان هفتگانه تکمیل گردید. این هفت ایزد را با هفت امشاسپندان مزدیسنی می‌توان مطابق دانست، بعلاوه عقیده بخدایان هفتگانه، که مرکب از دو تثلیث و یك خدای واحد باشد، در نزد کلدانیان عهد مانی رواج داشته است[2]. از پیامبر دوازده دختر نورانی متولد شد[3] از اینقرار: سلطنت، حکمت، نصرت، اعتقاد، طهارت، حقیقت، ایمان، صبر، صدق، احسان، عدل، و نور. پیامبر خود نیز در واقع بمنزله «بتول نورانی اخص» است[4]. پیامبر در آفتاب منزل کرده[5] و «سفاین» نور را، که نیرین باشند، بحرکت میآورد. ذرات نور، که از اختلاط با ماده رهایی می‌یابد، بوسیله ستون شکوه بسفاین نقل میشوند. اختران و خورشید و ماه و بروج دستگاهی هستند، که عمل آنها بیرون آوردن ذرات نور از میان ظلمات و نقل آنها بفلك روشنایی است. بفرمان پیامبر «سه چرخ» به حرکت می‌آید. بان اعظم زمینی جدید و زندانی برای دیوان میسازد. باینطریق حرکات منظم جهان شروع میگردد. پس پیامبر تجربه‌ای را، که سابقا روح زنده کرده بود، تکرار میکند، یعنی هیئات زیبای خود را بارکان ظلمات، که در بالای آسمان بسته زنجیر هستند، آشکار میکند. باین ترتیب، که

---

(۱) Mishebhaghe چنانکه پیش دیده‌ایم در لهجه جنوب غربی ایزد مهر = روح زنده میباشد.

(۲) کومون، ص ۳۴.

(۳) مقایسه شود با بروج دوازده گانه؛ کومون، ص ۳۶.

(۴) در بعضی از قطعات، که بلهجه شمالی و سغدی است، می‌بینیم، که در زمانهای بعد دوره سوم آفرینش مانند دو دوره مقدم برآن انبساط یافته و موجد تثلیثی شده‌است ازاینقرار: عیسی، بتول نورانی و منوهمیذبزرگ (شدر، مطالعات الخ، ص۲۴۳ و ما بعد؛ منوهمید Manuhmedh = noys میباشد). در لهجه جنوب غربی سومین شخص ازاین تثلیث وهمن نام داردواین همان وهومنه گاتاهای اوستا است. (آندرآس هنینگ، ۲، ص ۳۲۸، یادداشت ۱).

(۵) ایزدمهر، خدای آفتاب؛ رك والدشمیدت ـ لنتس، عقاید مانوی الخ، ص۵۳۹ و بعد.

بارکان نر، خود را بصورت زنی زیبا نشان‌میدهدوبارکان ماده خود را بهیئت‌جوانی ظریف جلوه‌گر میسازد[۱]. ارکان درعین‌جوشش شهوانی ذرات نوریرا، که‌بلعیده‌اند، بزیر انداخته و در همان حال «گناه» نیز از آنها ترشح کرده بزمین میریزد. یک نیمه از این ماده ظلمانی در مکان مرطوب (دریا) افتاده و از آن عفریتی پیدا میشود، که آدم نورانی آنرا مغلوب و منهزم میکند، نیمه دیگر از آن مواد ظلمانی، که درخشکی افتاده، پنج درخت بوجود میآورد، که مبداء همه رستنیهای عالم‌است. ارکان ماده، که طبیعة آبستن بودند، چون جمال پیامبر را میبیند، سقط جنین میکنند وجنینهای آنها موسوم به مزن[۲] و آسریشتار[۳] بزمین افتاده و از آنها جانوران خاکی و دریایی و هوایی پیدا میشود. از اینقرار حیوانات و نباتات از دیوان پلید بوجودآمده‌اند[۴]. پس از آن دو عفریت نر و ماده[۵] موسوم به اشقلون[۶] و نمرئیل[۷] بنابروایت سریانیان، اولاد دیوان دیگر را می‌بلعند، تا ذرات نور آنها را بدست آورند و سپس پسری گیهمرد[۸] نام و دختری مردیانگ[۹] نام میزایند. این پسر و دختر، که اصلا از نژاد عفریت هستند، آدم و حوا نام مییابند و پدر و مادر نوع انسان محسوبند. مخصوصاً درگهمرد (آدم)آخرین ذرات‌نور که دیوان نگاهداشته

(۱) رك کومون: ص ۵۴ و ما بعد.

(۲) Mazan مقایسه شود با دیوهای مازنی در اوستا و دیوان مازندران در افسانه‌های تازه‌تر (فردوسی و دیگران).

(۳) مزن و آسریشتار، رك آندرآس ـ هنینگ، ۱ ص ۱۸۲ و ما بعد.

(۴) طبق روایت قطعه T III 260، که بوسیله آندرآس ـ هنینگ چاپ شده. آمده است: که پیدایش نباتات و حیوانات قبل از خلقت عالم جدید بوده است. مقایسه شود با هنینگ، یك سرود مانوی، ص ۲۱۷ و بعد.

(۵) آندرآس ـ هنینگ، ۱، ص ۱۹۵.

6- Ashahaqlon 7- Namrael

(۸) Gehmurd گیهمرد قصه تکوین مزدایی، رك ص ۱۶۹ این کتاب.

(۹) Murdiyanagh شکل دیگر نام میشانگ زردشتیان، رك بالاتر ص ۱۶۹.

بودند، جمع میگردد به‌عبارت‌آخری روح الهی در پیکری پلید محبوس میماند[۱].
آنگاه عیسی نورانی، «عالم عقل» (خرذیشهر) مأمور می‌شود، که‌گهمرد (آدم) را از خواب برانگیخته واورا از احوال جهان و سرشت مخصوص خود وسرنوشتی که دارد، آگاه کند[۲] این عیسی نورانی را «پدر» خلق نکرده است، بلکه خدایان درجهٔ دوم‌اورا آفریده‌اند (از قبیل پیامبر، مادر حیات، انسان نخستین، روح‌زنده).
بنابرقول‌کومون[۳]: «مانویان را دراین‌باب تمثیلی عجیب‌است، چه گویند: شهادت مسیح نمونه‌ایست از رنج جوهر الهی، که در مواد عالم منتشر است و «هر روز متولد شده، رنج میکشد و میمیرد» (اودیوس[۴]، دوفید[۵]،۳۴) و این جوهر الهی در شاخه های درآمده، معلق میگردد و شبیه آن وجود مطلوب است[۶] و درمیوه و سبزیها حلول‌کند. بر سرسفره‌ها آید (ایضاً) [۷] و در اجزاء غذاها بکار رود و در این صورت او را مانویان «عیسی بردبار» میخوانند. آدم در هنگام بینوایی فریاد برآورد: «نفرین برخالق بدن‌من، که جانم رازندانی‌کرده استونفرین برطاغیانی، که مرا بغلامی انداخته‌اند»[۸]. عاقبت آدم نجات یافته وارد بهشت میگردد[۹].

این شرحیکه ما از عقاید مانویه در باب تکوین جهان ذکر نمودیم، مأخوذ از منابع سریانی و عرب است، که از روی مندرجات قطعات پهلوی تورفان آنرا تکمیل نموده‌ایم. در کتاب کفلایه [۱] فهرست‌کامل خدایان مسطور است و مشتمل‌بر

(۱) کومون، ص ۴۶.

(۲) در یك قطعه (S 9) اوهرمزد، که انسان اول است، بجای عیسی دارای این سمت است (رك هنینگ: یك سرود مانوی، ص ۲۲۲).

(۳) ص ۴۸.

4- Evodius. 5- De fide.

6- August. contr. Faust XX. 2 7- XX 13

(۸) تئودور، کومون، ص ۴۹.

(۹) هنینگ، همان‌کتاب، ص ۲۲۴ و ۲۲۵.

(۱۰) شمیدت ـ پولوتسکی، ص ۶۲ و ما بعد.

پنج پدر است، که هر یك در طبقهٔ قرار دارند و هر طبقه مرکب از سه شخص است.

شدر باتوجه بآخرین تحقیقات علما (مخصوصاً پولوتسکی[1] دردایرةالمعارف پولی وی‌سوا)[2] فهرست ذیل را از ایزدان روشنایی ترتیب داده است[3]:

کشور روشنائی:

پدر عظمت

اثیر نور و پنج تجلی پدر عظمت (پنج ائون)[4]

ارض نور و پنج عنصر نورانی (روان زنده)

نخستین دوره آفرینش:

مادر زندگان (تبدیل روح اعظم)

انسان نخستین (با پنج عنصر نورانی، که چون پسران یا جامه‌های اویند)

دومین دوره آفرینش:

دوست انوار

بان اعظم یا سازنده بزرگ

روح‌الحیات با پنج ایزدان یاورش

اندیشه‌زندگی (که از «فریاد» روح‌الحیاة و «پاسخ» انسان نخستین پدید آمده)

سومین دوره آفرینش:

الف ـ یاوران آفتاب

رسول (سوم)

۱۲ بتول نورانی

ستون شکوه

1- Polotsky 2- Pauly - Wissowa

(۳) مشرق زمین، ۲۸، ص ۱۵۹.

4- eon

ب ـ یاوران ماه

عیسی نورانی و (عیسی‌کودك)[۱]

دوشیزه روشنایی (بتول نورانی اخص)

نفس نورانی[۲]

این دستگاه آفرینش باپرده‌ای از معاد وآخرالزمان تکمیل میشود[۳]. پس‌از روزشمار، که عیسی چون داوری عادل ظهورمیکند (اقتباس از سنت مسیحی)، دو ملکی، که حامل ونگهدارنده زمین وآسمانند، بارخودرا میافکنند. هر چیز خراب میشود واز این تشویش عمومی عناصر و مواد شعله‌هایی برآمده سراسر عالـم را میسوزاند. دراین عذاب عام، که ۱۴۶۸ سال دوام می‌یابد[۴]، تمام ذرات نور، کـه استخراج آن از ماده ممکن باشد، بیرون‌کشیده میشوند. قسمت کوچکی از نور الی‌الابد در ماده اسیر می‌ماند، اما این‌حال موجب کدورت خدایان نخواهـد شد، زیرا که طبیعت‌آنان باغم سازش‌ندارد وجز بهجت وسرور چیزی ادراك‌نمی‌کنند[۵].

۱ـ عیسی کودك جانشین عیسی‌نورانـی بود و بوسیله او پدید آمـده بـود (رك مشرق‌زمین ۳۸، ص ۱۵۷).

۲ـ = منوهمیذ، شدر، گنومون ۹، ص ۳۵۶ و بعد.

۳ـ پس‌از مرگ «برگزیدگان» داخل بهشت میشوند، اما مؤمنین پست‌تر ازآنها که هنوز ازعلائق مادی منزه نشده‌اند، بار دیگر برحسب اختلاف‌احوالی‌که دارند، تحت شرایط مختلفی باین عالم باز می‌گردند. گناهکاران بجهنم میروند.

۴ـ راجع به‌تعداد این سالها سعی‌کرده‌اند، که از راههای مختلف وجه‌حلی برای آن بیابند. این عدد بی‌شك نتیجه حسابهای نجومـی و اختر شماری است. رك اگـدن J. Ogden در یادنامه مودی، ص ۱۵۲ و بعد .

۵ـ قطعه لهجه شمالی، ترجمه‌آندرآس درکتاب ریتزن‌اشتاین Reitzenstein موسوم‌به: کتاب ماندائی پدرعظمت Das madaische Buck des Herrn der Grosse، ص ۲۷ .

سدی محکم میان دوعالم کشیده می‌شود و عالم نور ابدالاباد در آرامش و صلح می‌ماند[۱].

نمیتوان انکار کرد، که عقاید مانی درباب آفرینش و سرانجام جهان‌دارای اصل و منشا گنوستیکی است.

مانی از راه مسالك گنوستیکی ابن‌دیصان[۲] سنن وروایات عیسوی راپذیرفته و برشدت ثنویت آن بسی افزوده‌است.

درعین حال وی از نفوذ مرقیون وگنوستیکهای دیگـر برکنار نمانده‌است و نیز «در عقاید و افکارش آثاری از فلسفه یونانی عامیانه آن زمان دیده میشود» ولی این‌آراء و افکار هم توسط عیسویان‌گنوستیك باورسیده‌است. مانی‌درحقیقت «آخرین نماینده یونانیت بابلی است،که دراصول با تمدن یونانی سوریه ومصر همزمان خود فرقی نداشت[۳]».

اشکالی‌که در توجیه این منابع مختلف راجع بمذهب مانی داریم، اینست که منابع مزبور، هریك مراحل مختلفی از تحول وتکامل عقاید مانی را درنواحی مختلف نشان میدهد واز این‌گذشته مانویه در میان اهل هـر دینی رنگ خـاصی باقوال خود میداده‌اند. مانی میخواست دینی جهانگیر و عام تشریع کند و ازاین جهت متعمداً آراء خود را بـا عقاید ملل متنوع وفق داده و اصطلاحات آنان را بکار برده‌است[۴]. می‌توان‌گفت سریانی زبان مادری مانی‌است، اما بزبان ایرانی هم رسالاتی نگاشته‌است .

۱ــ الفهرست ، فلوگل، مانی، ص ۷۱و۱۰۱ ؛ شهرستانی،چاپ کورتنCureton، ص ۱۹۱ و ۱۹۲، ترجمه‌ها ربروشر Haarbrucher، ص ۲۸۹ و ۲۹۰، بنا برمطالب کتاب شاهپوهرگان،که قطعاتی از آن کشف شده . (مولر، آثارخطی، ج۲، ص۱۹ وبعد).

۲ــ رك‌شدر در«مجله تاریخ کلیسا»Zeitschr ·fur Kirchengeschichte: ج ۵۱ (سال ۱۹۳۲)، ص ۲۱ تا ۷۴ .

۳ــ مقاله شدر در مشرق زمین Morgenland، ج ۲۸، ص ۱۰۰ــ۹۲ .

۴ــ شمیدت ــ پولوتسکی، ص ۵۹ و مابعد .

کتاب «شاهپوهرگان»(شاپورگان) که ازاین‌پس‌مورد سخن قرارش‌خواهیم داد و دیگرکتب او، بلغت جنوب‌غربی ایران، یعنی پهلوی ساسانی؟ نگاشته‌شده. سرودهایی‌از مانی‌دردست‌است بزبان شمال، یعنی پهلوی اشکانی. مانی‌وپیروانش برای آن‌که مستمعین ایرانی بهتر بمطالب آنها پی ببرند، چنانکه‌گفتیم نام بعضی ایزدان مزدیسنی را عاریت‌کرده بودند[۱] و در سلسله اساطیر خویش سرگذشت پهلوانان داستانی ایران را مثل فریدون وغیره واردکرده‌اند. مانویه بسی‌از آراء خودرا بزردشت نسبت داده‌اند[۲]. بهمچنین اسم ملائکه را چون گبریل، رفائیل، میکائیل. سرائیل، برسیموس[۴] وغیره را از لغت سریانی اقتباس کرده‌اند. مقصود از یعقوب،که در بعضی آثار مانویه در ردیف ملائکه فوق‌ذکر شده، ظاهراً همان یعقوب‌تورات‌است[۵] واورا با نریمان(در لغت اوستایی نیرمنه)[۶]،که لقب‌گرشاسب[۷] پهلوان داستانی ایران است، یکی دانسته‌اند[۸]. در رسالاتی که مانویه بزبان‌های جنوب غربی وشمالی‌ولغت سغدی نوشته‌اند، اسامی اساطیری‌مختلف بکاربرده‌اند.

عقاید نصاراهمچنین تأثیری عمیق درآیین مانی‌کرده‌است، مثلا پدرعظمت

۱ـ چنین پیدا است،که مانی خود نیز در عقایدی‌که نسبت بدین زردشتی اظهار کرده، تابع روایات غربی بوده‌است. رك شدر، گنومون ۹، ص ۳۵۴ ، هنینگ، کتاب هنوخ، ص ۲۷ و ما بعد.

۲ـ « سرود زردشت » بلهجه شمالی، ترجمه آندرآس. این سرود درکتاب رینزناشتاین موسوم به مذاهب مرموز یونانی Die hellenist-ischen Mysterienreligionen، ص ۱۲۶ و بعد بطبع رسیده است؛ آندرآس- هنینگ ۳،ص ۸۷۲.

۳ـ رك پترسن peterson درمجله علوم دینیه - Theologische Literatur zeitung: ۲۶ ماه مه ۱۹۲۸، ص ۲۴۲.

۴- Bar Simus

۵ـ مقایسه شود باکریستنسن،کیانیان، ص ۹۹ ببعد و ص ۱۲۹ و ما بعد.

۶- Nairemanah

۷- Keresaspa

۸- رك هنینگ، OLZ ۱۹۳۴، ص۵ و ما بعد .

و انسان اول و مادر زندگانی را، که نخستین تثلیث مانویه هستند، در ازاء اب وابن و روح‌القدس قرارداده‌اند[۱]. عباراتی ازاناجیل عیسویان درقطعات کتب مانی دیده می‌شود. عیسی درآیین مانی مقامی عالی دارد، اما چون اطلاعات ماکامل نیست، نمیتوانیم بتحقیق آن‌مقام را معین کنیم. آنچه معلوم است عیسی مانویان، آن عیسی نیست که یهود بدار آویختند. مانی شهادت مسیح را ظاهری میداند و بعنوان نشانه اسارت روح نورانی درعالم اسفل[۲] تلقی میکند. باعتقاد مانی‌عیسی حقیقی موجودی است الهی، که از عالم نور بـرای تعلیم آدم وهدایت او بصراط مستقیم فرستادشد. عیسی راهنمای ارواح است بجانب جهان نور[۳]. چنانکه بوسه[۴] درخصوص‌سایر گنوستیکها گفته‌است، مانی افکارقدما را، که راجع بنجات‌داشته‌اند، بعیسی نسبت داده‌است، ولی این انتساب سطحی و مصنوعی‌نیست، بلکه مانی‌اصل نجات را، که در مذهب عیسوی آمـده است، تعبیر نموده و با آیین خـود وفق داده است[۵].

ظاهـراً مانی عقیده تناسخ[۶] را ازهندیان خاصهٔ بوداییان گـرفته است. امـا

۱ـ راجع بمبحث ارتباطی کـه بین تثلیث عیسویان با عقاید مانی درباره خدایان سه گانه که اب وام وابن‌هستند، وجود دارد و مورد بحث دیتلف نیلسن Ditlef Zilsdn واقـع شده، دراینجا چیزی اظهـار نمیدارم. دیتلف نلسن، تثلیث از نظر تاریـخ ادیان کپنهاك ۱۹۹۲.

Der dseieinige Noss in 'religionshistoritcher Beleuchtung.

۲ـ والدشمیدت ـ لنتس ، مقام عیسی، ص ۲۴ و ما بعد.

۳ـ ایضاً ص ۶۱ و بعد .

۴ـ Bousset

۵ـ والدشمیت ـ لنتس، مقام عیسی، ص ۷۷ درباب مقام عیسی دردین مانی مقایسه شود بـا شدر، صورت اصلـی الـخ، ص ۱۵۰ و ما بعد، آنـدرآس ـ هنینگ، ۲ ، ص ۳۱۲ و ما بعد .

۶ـ درباب اطلاعـات مانـی از دین بودایی رك شدر، مشرق‌زمین ۲۸، ص ۹۵، یادداشت ۱ .

محققین[۱]، درباب‌محل این عقیده درمجموع آراء مانی، اختلاف دارند.جکسن، که دراین مسئله بتفصیل بحث کرده است، چنین گوید: ما حق داریم معتقد باشیم، که مانی شخصاً اعتقاد بتناسخ را یکی ازارکان تعلیمات دینی خویش قرار داده ومیگفته است ،که مستمعین سست اعتقاد و سایر گناهکاران بکیفر اعمال خود خواهند رسید وآن کیفر عبارت از یك قسم بازگشت باین عالم است، ولی خواص قوم ازآن معاف هستند.اما بعقیده وزن دنك[۲] این‌باز گشت بعالم مربوط بافراد سماعون نیست، بلکه نوری،که درآنها مختفی است، باید آنقدر به‌این جهان بازگردد، که عاقبت در عالم نور فانی شود. باری‌کیش مانی بعد از او در آسیای مرکزی، که قبلا دین بودایی درآن استقرار یافته بود، انتشار یافت و بااین محیط جدید هم سازش گرفت. رساله‌چینی که از مانویان باقی است، انشایی دارد،که بکلی بسبك بودایی است[۳].

جامعه مانوی مرکب ازپنج طبقه‌بود، معادل پنج‌تجلی‌پدرعظمت، ازاینقرار: طبقه اول ۱۲ نفر رسول (بپهلوی فریستگان)[۴]، طبقه دوم ۷۲ تن اسقف (بپهلوی اسپسگان)[۵]، طبقه سوم ۳۶۰ تن‌شیوخ(بپهلوی مهشتگان)[۶]، طبقه چهارم‌برگزیدگان (بپهلوی وزیدگان)[۷] وطبقه پنجم سماعون (بپهلوی نیوشگان)[۸]. عده افراد ایندو دسته اخیر حدی نداشت[۹] و این دو طبقه بیشتر از سایرین درکتب مانویه نام برده

۱ــ والدشمیدت ـ لنتس، مقام عیسی؛جکسن مجله شرقی امریکا ج ۴۵، ص ۲۴۶، و بعد؛ وزن دنك، AO، ج ۸، ص ۱۷۸؛ آندرآس ـ هنینگ ۲، ص ۳۱۰.

۲– Wesendonk

۳ــ شاوان وپلیو، مجله آسیایی، ۱۹۱۱، ص ۶۱۷ــ۴۹۹.

۴– frestaghan　　۵– ispasaghan

۶– mahishtaghan　　۷– vizidhaghan

۸– niyoshaghan

۹ــ این طبقه‌بندی پنجگانه مانویان مصنوعی است. درباب شرح طبقه‌بندی جامعه

←

شده‌اند. نیوشگان عبارت از توده مؤمنان بودند، یعنی آنانکه طاقت تعالیم دشوار طبقه برگزیدگان را نداشتند.

حکمت عملی مانویه مبتنی بر قواعدی چند بود، مخصوصاً قاعده «هفت مهر»، چهار مهر مربوط بامور معنوی و اعتقادی و سه مهر متعلق بعمل و کردار اشخاص بود. سه مهر اخیر از این قرار است: مهر دهان (احتراز از ادای سخنان کفرآمیز و ناپاك)، مهر دست (اجتناب از عمل یا پیشه‌ای که برای انوار زیان‌آور است) و مهر دل (پرهیز از شهوات و آرزوهای پلید)[1]. این مهرهای عملی نسبت بطبقه برگزیدگان و طبقه سماعون، حکم مختلف داشت. برگزیدگان نبایستی پیشه‌ای اختیار کنند، که موجب زیان عناصر شود یا در پی اموری بر آیند، که اسباب ثروت و آسایش مادی گردد. خوردن گوشت حیوانات و آزار رسانیدن بذرات نور، که در نباتات پنهان است، بوسیله چیدن گیاهها ممنوع بود. شراب را نیز حرام میپنداشتند. بیش از غذای یکروز و لباس یکسال از مال دنیا نبایستی داشته باشند. بایستی بی‌زن زندگانی نمایند[2] و برای نشر پاکی و طرز معاش بی آلایش،

دینی مانی اختلافاتی موجود است؛ رتْشتین، ایرانیکا (رسالات انجمن علوم گوتینگن ۱۹۳۲)، ص ۱۲ و بعد، مقایسه شود باوالدشمیدت ـ لنتس، عقاید مانوی ص ۵۱۹ وما بعد و ۵۹۲ و بعد. آندرآس ـ هنینگ، ۲، ص ۳۲۳ و بعد؛ در باب بعضی از القاب بزرگان شریعت مانوی رك مقاله گوتیو درمجله آسیایی ۱۹۱۱، ۲ ص ۵۹ و ما بعد و بنونیست، مطالعات شرق‌شناسی، که بوسیله موزه گیمه بیادگار ریموند لینسیه بطبع رسیده‌است، قسمت ۵ (۱۹۳۲)، ص ۱۵۵ و ما بعد. هنینگ، کتاب دعا و اعتراف، ص ۲۴.

۱ ــ راجع بمهرهای هفتگانه رك مقاله جکسن درج ۴۱ مجله شرقی امریکا، ص ۶۸ و تحقیقات مانویه همین مؤلف. درباب فضیلتهای پنجگانه مانویه رك والدشمیدت ـ لنتس، عقاید، ص ۵۷۴ . شرح ۵ قانون اخلاقی مانویـه در همان کتاب، ص ۵۷۹ و ۵۸۸ و بعد. هنینگ، کتاب دعا واعتراف، ص ۱۴، ۲۴.

۲ ــ در یك نامه (آندراس ـ هنینگ؛ ۳، ص ۳۵۷) کـه ظاهـراً بقلم سیسینیوس خلیفه مانی نوشته شده (بنا برعقیده هنینگ) درباب دو فرزند مانـی سخن رفته است ، یکی را فرزند را حج مینامد و دیگری را فرزند مقصود میخواند، که گویا مراد از فرزند اخیر یکـی از برگـزیدگان باشد. نمیدانیم کلمه فـرزند دراین عبارت مجازاً استعمال شده است یانه .

در اقطار جهان سفر کنند. نیوشگان از این قواعد سخت معاف بودند، میتوانستند بمشاغل و پیشه‌های عادی خود بپردازند و گوشت نیز بخورند، بشرط آنکه به دست خویش حیوانرا بیجان نکرده باشند. زن گرفتن نیز برای آنها مباح بود. بایستی بطریق اخلاقی زندگانی کرده، بکوشند، که بدنیا دلبستگی زیاد پیدا نکنند. از واجبات طبقه نیوشگان آن بود، که نذر کنند غذای گزیدگانرا فراهم آورند و گیاهی را، که گزیدگان غذای خود میساختند و از چیدن ممنوع بودند، بچینند و در حضور آنها زانوزده تقدیم کنند. درعوض گزیدگان دعا میکردند، که‌خداوند گناهی را، که ز چیدن گیاه بر نیوشگان وارد شده، ببخشاید[1]. پرداخت زکوة و گرفتن روزه وگزاردن نماز تکلیف عمومی بود و همه طبقات را شامل میشد. هر ماه هفت روز روزه میگرفتند و در بیست وچهار ساعت چهار دفعه نماز میخواندند. پیش از شروع نماز با آب وضو می گرفتند. در صورت فقدان آب با خاك وچیزهای دیگر تیمم میکردند ودرنماز۱۲ مرتبه بسجده میافتادند. نیوشگان یکشنبه را و برگزیدگان دوشنبه را مقدس میشمردند، چه مانویان هفته را پذیرفته بودند[2]. صدقه دادن واجب بود، ولی مانویه از دادن آب و نان بکفار خودداری میکردند، زیرا که اینعمل را موجب پلید شدن ذرات نور، که مستور درآب و نان است می‌دانستند، اما از دادن لباس و پول و چیز دیگر، که از ذرات نور خالی است، مضایقه نمی کردند.

دعوت مانی از آغاز پیشرفتی عظیم داشت. در بابل و در نزد ایرانیان مقبول افتاد. بنابر مندرجات کفلایه که درفوق ذکر شد[3]، گویامانی در زمان‌اردشیر بابکان مورد توجه پسرش شاهپور بوده است. بنابروایات دیگر نخست دو تن از

(۱) مقایسه شود آندر آس ــ هنینگ، ۲، ص ۲۹۶ وبعد.

(۲) اطلاعاتی درباره تقویم مانوی درکتاب هنینگ موسوم به Henochbuch ص ۳۲ و مابعد ذکر شده است. اسامی روزهای هفته بزبان سغدی درکتاب دیگرهمین مولف موسوم بکتاب دعا و اعتراف، ص ۸۵ مذکور است.

(۳) ص ۲۵۶؛ شمیدت ــ پولوتسکی، کشف آثار مانوی، ص ۴۷ و بعد.

برادران شاهپور، یعنی مهرشاه حاکم ولایت میشان و پیروز باو گرویده بودند، در یکی از روایات مانویه[۱] حکایت ملاقات مهرشاه را با مانی چنین مینویسد: «مهرشاه دشمن رسول خدا بود؛ باغی بسیار با شکوه و پهناور داشت، که بی‌نظیر بود؛ مانی بحضور مهرشاه رفت که در باغ ضیافتی شگرف آماده کرده، درنهایت شادمانی بود. شاهزاده به پیغمبر گفت: «آیا در بهشتی که تو بدان میخوانی، باغی چون باغ من هست؟» آنگاه مانی از بی اعتقادی شاهزاده آگاه شد و بقدرت خویش: بهشت نور را با همه ایزدان و موجودات ربانی و همهٔ سعادت و بهجت جنانی بوی نمود. دراینمدت شاهزاده بیهوش بودو این حال سه‌ساعت دوام‌یافت. پس مانی دست برسر او نهاد تا بهوش آمد. آنچه دیده بود بخاطر داشت. چون برخاست بپای او افتاد و دست راست او را در دست گرفت[۲]».

بنابروایت الفهرست فیروز بود، که مانی را بحضور شاه دلالت کرد. ظاهراً مانی از علم طب با خبر بوده: گویند شاهپور علاج فرزند مریض خود را از او درخواست کرد، ولی طفل در آغوش او جان داد[۳].

ظاهراً عبارتی، که دررساله آکتا آرکلائی[۴] مسطور است ومورد تردید کسلر[۵]

(۱) M47، مولر، بقایای آثار خطی: ۲، ص ۸۲ و ما بعد. این قطعه بلهجه شمالی ست.

(۲) بقیه افتاده است.

(۳) در منابع مذهب مانی و ضد مذهب مانی گاهی صحبت از مهارت مانی در علم طب بمیان میآید (رك الفاریك، I، ص ۴۳ و بعد). علم طب نزد پیروان مانی نبایستی فرقی با معلومات طبی زردشتیان آنعصر داشته باشد و اینها سه راه برای معالجه داشتند: معالجه باکارد، معالجه با گیاههای طبی و معالجه باکلام مقدس (رك فصل هشتم این کتاب). در نظر مانی مانندزردشتیان کلام یعنی دعاها واوراد مذهبی مؤثرترین وسیلهٔ دفع‌دیوانی بوده است، که سبب بیماری میشده‌اند.

4- Acta arckelai 5- Kessler

واقـع شده[۱]، مـربوط بایـن واقعـه است و در قطعه[۲] از رسالات مانویـه[۳] هـم اشاره بدان رفته است. بنابروایتی ، کـه مؤلف الفهرست آورده، روزیکـه مانی نخستین‌بار بحضور شاهپور رسید، برهر دوش او چیزی مثل مشعل روشن بـود. شاه میخواست او را دستگیر و هلاک کند، ولی چون چشمش باوافتاد، دردل خود احترامی عمیق احساس کرد. سبب آمدنش را پرسید و وعده داد،که آیین او را بپذیرد. آنگاه مانی ازشاه طلب مساعدت کرد، از جمله‌آنکه پیروانش در پایتخت و سایر قسمتهای کشور، مورد احترام عمومی باشند و آزادانه بهرجا بروند، شاه درخواست او را پذیرفت.

شاهپور نسبت به مانویان اظهار مساعدت وخیرخواهی کرده است وبهمین مناسبت مانی یکی ازکتب عمده خود را بنام او کـرده و شاهپورگان خوانـده است. درکتاب کفلایه،که مانی شرح حال خـود را نوشته، اطلاعات‌گرانبهایی راجع بروابط مانی و شاهنشاه شاهپور مذکور است. مانی پس از ذکر مسافرت خود بهند و مراجعت بایران چنین گوید: «بحضـور شاهپور شاه رفتم واوبااحترام بسیار مرا پذیرفت و اجازه مسافرت (درکشور خود؟) مرحمت کرد، تاکامه‌حیات را تبلیغ کنم. من چندین سال صرف کـردم ... و در مـرکب او سالیان دراز در ایران و درکشور پارت تا آدیب (آدیابن) وممالکیی،که با دولت روم مجاوراست مسافرت نمودم»[۴].

شاهزدد پیروز، بعدازجلوس شاهپور، بفرمانفرمایی شمال شرقی (ابرشهر،

---

(۱) مانی، ص ۱۵۸ و بعد.

2- M 3

(۳) مولر، آثار خطی، ۲، ص ۸۵ و بعد (لهجه جنوب غربی).

(۴) شمیدت ـ پولوتسکی، ص ۴۷ و ما بعد. آندرآس و هنینگ در بـاب مبلغینی، که مانی میفرستاد، مخصوصاً بدعاة ذیـل: پتیگ Patēgk، ادا Adda، امو Amu و اردوان مطالبی ذکر نموده‌اند (۲، ص ۳۰۱ و مابعد)؛ شدر، ایرانیکا، ص ۶۹ و بعد.

خراسان) نصب[1] شد. سکه‌هایی از او باقی است به این عبارت: «پرستنده مزدا، پیروز الهی، شاهنشاه کوشان». صورت خدایگه، در روی سکه‌های پیروز دیده میشود، این عبارت را در بردارد «بودا خدا»[2]. چون این شاهزاده پیرو مانی بوده، میتوانسته است دفعتاً هم پرستنده مزداه باشد هم بودا.

یکی دیگر از پیروان بزرگ مانی، که از مبلغین معتبر این آیین جدید بوده، اردوان نام داشت، که اسم اشکانی بوده است[3].

بنابروایات مانویه، که مأخوذ از تواریخ عربی است، در آخر شاهپور با مانی بخصومت پرداخت. بنابر قول یعقوبی، این پادشاه فقط ده سال کیش مانی داشت، پس از آن مانی ازکشور ایران اخراج و قریب ده سال در ممالک آسیای مرکزی سرگردان بود. و یا تا هند و چین نیز رفته و همه جا دین جدید را تبلیغ کرده و کتابها و نامه‌هایی بمشایخ خود، که در بابل و ایران و سایر ممالک شرقی اقامت داشته‌اند، مینوشته است. عاقبت شاهپور در سال ۲۷۲ وفات یافت، پسر و جانشین‌هرمزد اول‌نیز در۲۷۳جهان رابدرود گفت ومانی توانست درمقابل‌خصومت موبدان مقاومت ورزیده، بایران بازگردد. شمیدت[4] نسبت بجزئیات این روایت ابراز شك کرده وبر آنست که هرگز مانی با شاهپورمعارضه‌ای نداشته است‌وچنین گوید «در هر حال فرار و نفی مانی بهند افسانهٔ بیش نیست، زیرا این سفر قبل از جلوس شاهپور باید واقع شده باشد». نه تنها شاهپور بلکه هرمزد اول هم مانی‌را بچشم احترام مینگریسته‌اند.

قدر متقن اینست، که وهرام اول برادرهرمزد اول، که پادشاهی عشرت طلب وسست عنصر بود، مانی را بدست روحانیون زردشتی واگذاشت. یعقوبی گوید[5]

(۱) رك ص ۱۵۸ این کتاب.

(۲) هرتسفلد، پایکولی. ص ۴۵ و ۵۰–۴۹.

(۳) آندرآس – هنینگک، ۲، ص ۳۰۳؛ شدر، ایرانیکا، ص ۷۲.

(۴) شمیدت – پولوتسکی، ص ۵۱.

(۵) چاپ هوتسما، ص ۱۸۱؛ مقایسه شود با فارسنامه ابن بلخی، ص۶۴.

مجلس مباحثه عمومی تشکیل شد و مانی با موبدان موبد، که هم‌خصم بود هم قاضی، بگفتگو پرداخت. شکی نیست، که مانی مجاب[۱] ومحکوم گردید و او را بعنوان خروج از دین بزندان افکندند وچندان عذاب دادند تا بدرود حیات گفت[۲]. این واقعه درسال ۲۷۶ دراواخر سلطنت وهرام اول اتفاق افتاد[۳]. بنابر یك روایت شرقی، مانی مصلوب شد یا زنده زنده پوست اورا کندند، بعد سرش را بریدند و پوست اورا پر از کاه کرده، بیکی‌از دروازه‌های شهر گندیشاهپور خوزستان بیاویختند واز آن پس آن دروازه به « باب مانی » موسوم گشت.

مانویان بیادگار روز شهادت نبی‌خود، روزی را معین کردند موسوم به«عید بما» . دراین‌جشن منبری میگذاشتند، که حاکی ازحضور استاد غایب باشد.چون در یونانی منبر را بما[۴] گویند، این روز چنین خوانده شده‌است. درقطعه‌هایی، که بزبان شمالی[۵] دردست است، چنین مینویسد: «بیایید اینجا ...(؟) دراین روز بما تا از بسی سمساره‌ها نجات یابید». معلوم میشود مانویان اصطلاح سمساره[۶]را، که بمعنی تناسخ میباشد، از زبان سانسکریت گرفته بودند. از مانی عده بسیاری کتب و رسالات ، که مشتمل براصول و فروع آیین او است ، بیادگار مانده است . منابع غربی و شرقی نام و عنوان و موضوع اغلب این کتب را ذکر کرده‌اند[۷]

۱ـ صحت این مطلب مورد تردید است .

۲ـ مقایسه شود با پولونسکی: خطب و مواعظ مانویه، ص ۴۲ وبعد، آندرآس. هنینگ ، ۳ ، ص ۸۶۲، یادداشت ۳. قطعات نثر و سرودهای راجع به مرگ مانی نزد آندرآس ـ هنینگ، ۳، ص۸۶۵ و مابعد و ۸۹۱ .

۳ـ شدر، گنومون ۹، ص ۳۵۱؛ ایرانیکا ص، ۸۰ ـ ۷۹، یادداشت ۴.

۴ـ Bema

۵ـ والدشمیدت ـ لنتس، مقام عیسی، ص ۱۰؛ مقایسه شود با پولوتسکی، خطب و مواعظ، ص ۳۲ و بعد و ۷۱ و بعد .

۶ـ Samsara

۷ـ رك آلفاریك، نوشته‌های مانویان، ۲، ص ۳۱ و بعد .

و اکثر آنها بزبان سریانی بوده‌است. مانی درکتاب‌الاسرار، درضمن سایرمباحث بآراء ابن‌دیصان نیز پرداخته‌است، رسالة‌الاثنین ظاهراً[1] نظیر رساله‌کوان مشهور است، که مخصوص شرح قیام‌عفریتان ودیوان‌حمله بآسمان وبسی‌افسانه‌های پهلوانی دیگر بوده‌است[2]. کتاب پراگماتایا[3] یا رسالة‌الاصل‌رامیتوان متمم‌کتاب رسالة‌الاثنین شمرد. انجیل زنده یا فقط انجیل، که برحسب عدد حروف سریانی ۲۲ فصل داشته است: « الهام نامه خدای منجی است»[4]. متمم این انجیل‌کتابی بود در فلسفه گنوستیك، موسوم به کنزالحیات. مانی درکتاب احکام و قواعد، احکام و قواعد و تکالیف اخلاقی وحکمت عملی طایفهٔ برگزیدگان ونیوشگان را معین کرده‌است. همه آثارسریانی مانی بزبان پهلوی‌ترجمه شده بود. یکی‌ازکتب مانی بزبان‌پهلوی جنوب غربی شاهپورگان نام‌داشت، که مکرر دراین تألیف مذکور شده‌است.

این کتاب بنام‌شاهپوراول، وحاکی ازمطالب متعلقه بمبدأ ومعاد بود. بعضی قسمتهای‌شاهپورگان وترجمه پهلوی انجیل، درضمن‌قطعات مکشوفه‌تورفان بدست آمده ست. کتاب کفلایه، که قسمت اعظم آن امروز بزبان قبطی دردست است، که آنهم‌گویا ترجمهٔ از یونانی باشد، حاوی تعلیمات مانی است، که پس از مرگش جمع‌آوری‌کرده‌اند. گذشته ازاین کتب، عدهٔ بسیاری نامه و دستورالعمل‌های‌کتبی و رساله‌های مختلف بقلم مانی رواج داشته‌است. این نامه‌ها خطاب بشاگردان

۱ــ آلفاریك، ج ۲، ص ۳۱ و بعد.

۲ــ کومون،ج۱، ص ۴ــ ۳۵؛ ج۲،ص۱۶۰ و بعد ، بنونیست (جهان مشرق، ۱۹۳۲، ص ۲۱۴) و هنینگ (هنوخ، ص ۳۵) هریك از جانب خود و بدون آگهی از یکدیگر چنین حدس زده‌اند. که کلمه ایرانی که « غول » ترجمه شده‌است، اصلا **کوی** Kav (بزبان اوستایی **کوی** و درکتب پهلوی و زردشتی **کی**، لقب سلاطین داستانی) بوده است. اخیراً در یکی‌از متون مانویه لفظ **کوان** (بمعنی «غولان») پیدا شده‌است، که عنوان یك کتابیست، (آندرآس ـ هنینگ، ۳، ص ۸۵۸).

۳ــ Pragmataia

۴ــ آلفاریك، ۲، ص ۳۴ .

معتبر یا جماعت مانویه‌ای بوده است، که در ممالك مختلف مانند تیسفون و بابل و میشان والرها وخوزستان و ارمنستان و هند وغیره ساکن بوده‌اند. ازاین‌رومعلوم میشود، که در زمان‌خود مانی هم آیین اوچه توسعه وانبساطی داشته است. درمیان پاپیروس‌هایی، که درمصر کشف شده، ترجمه قبطی بسیاری از این نامه‌ها بدست آمده است[۱].

مانی از لحاظ ادبی در زبان ایران اصلاح مهمی کرده است. بجای خط پهلوی، که شباهت حروف آن موجب خبط و اشتباه درقرائت میشد، خط سریانی را معمول کرد و با یك طرز بسیار ماهرانه توانست، الفبای سریانی‌را بازبان‌ایرانی (لهجه جنوب غربی و شمالی) وفق دهد و حتی‌المقدور اعراب کلمات واصوات حروف پهلوی را بوسیله حروف مصوته سریانی، قید وثبت کند. دراین خط‌جدید نه فقط کلمات هزوارش معمولهٔ در زبان پهلوی را متروك داشت، بلکه بجای املاء نیمه تاریخی؛ که بعلت محافظه‌کاری زردشتیان، خط پهلوی هرگز ازآن رهایی نیافته، مانی رسم‌الخطی بکار برد، که‌کاملا متناسب باتلفظ ومعادل اصوات وحرکات بود. این الفبای مانوی را پیروان او، که سغدی زبان بودند؛ قبول نمودند و رفته رفته از آن خطوطی پدید آمد، که اقوام آسیای مرکزی آنرا بکار میبردند.

سیس یا سیسین (سیسینیوس)[۲]، که از شاگردان مانی بود، بعد از وفات مؤسس آیین بنابروصیت و تعیین او خلیفه‌کل مانویان‌گردید[۳]. مقامش دربابل‌بود، که ازآن پس مرکز قوه روحانی مانویان‌گردید. بعد از آنکه سیس را مصلوب

۱ــ شمیدت ـ پولوتسکی، ص۲۳ وبعد. نام چند تن ازنویسندگان ایرانی سرودهای مانوی وتوضیحاتی چند درباب‌آهنگ‌های این سرودها، درکتاب هنینگ موسوم به« کتاب دعا و اعتراف »، ص ۳۰ تا ۳۲ آمده‌است.

۲– Sisinnios

۳ــ رك شمیدت ـ پولوتسکی، ص ۲۴ و بعد. والدشمیدت ـ لنتس، عقاید مانویه، ص ۵۰۶؛ شدر، گنومون ۹، ص ۳۴۳ و ایرانیکا، ص ۶۹.

کردند؛ اینایوس[۱] نامی ریاست یافت[۲] و این آیین جدید درمغرب زمین، یعنی کشور روم، نفوذ پیدا کرد[۳]. اگوستی‌نوس[۴]، که از آباء معروف عیسوی است، مدت ۹سال این آیین داشت، آنگاه بازگشته و آن را مورد حمله‌های بسیار شدید تعصب‌آمیز قرارداد. عیسویان از دین مانی بسیار وحشت و نفرت داشتند، زیرا که بزعم آنان اصل و اساس ایمان عیسوی را متزلزل و فاسد میکند، پس هرکس تامیتوانست، تیرهای تهمت بجانب این کیش می‌انداخت. مثلا این عبارت،که مؤلف اعمال شهدای کرخا مینویسد[۵]: « درزمان شاهپور، مانی،که مخزن شیطنت وشرارت بود؛ انجیل شیطانی خودرا قی میکرد » و تئودور برکونائی عقیده خودرا راجع به پیروان مانی «کافر» چنین بیان می‌کند: « هرکس پیرو آیین او باشد، شقی‌است. پیروان او خلایق را در نهانخانه‌های شیطانی سرمی‌برند؛ بدون هیچ شرمی تن بفحشاء و منکر می‌دهند؛ رحم ندارند واز امید بی‌بهره‌اند.»[۶].

اما اگر بخواهیم بحقیقت ایمان و اخلاق پاك و لطیف مانویان پی‌ببریم ؛ باید کتاب خوستووانیفت[۷] یا اعتراف نامه سماعون را بخوانیم،که ترجمه آن بزبان ترکی قدیم (اویغوری) تا امروز باقیمانده ودرضمن نسخ خطی تورفان وتوئن‌هوانگ[۸] کشف شده است[۹]. اعتراف نامه دیگری،که خاص برگزیدگان

۱– Innaios

۲– شمیدت - پولوتسکی، ص ۲۸ .

۳– شمیدت - پولوتسکی، ص۱۱ و بعد ؛ مانی یکی‌از شاگردان خود را موسوم به پاپوس برای اشاعه مذهب بمصر فرستاده بود (همانجا ص ۱۵ - ۱۴).

۴– Augustinus

۵– هوفمان، ص ۴۶.

۶– پونیون، آثار کتیبه‌های ماندائی، ص ۱۸۴.

۷– Khvastuvaneft

۸– Tuenhuang

۹– فون‌لوکوك، مجله پادشاهی ، ۱۹۱۱ ، ص ۲۸۷ و بعد ؛ شدر، مشرق زمین ۲۸: ص ۶ – ۱۰۴.

است و بزبان سغدی بدست آمده، توسط هنینگ انتشار یافته است[1].

با وجود فشار و سختگیری، که در کشور ایران از جانب روحانیون زردشتی نسبت بفرقهٔ مانوی بعمل میآمد، این آیین جدید در سرزمین ایران باقی ماند، ولی کماکان پنهانی و سری بود. روایاتی راجع به تعقیب و آزار مانویه ایران در عهد نرسی و هرمزد دوم درمتن‌های قبطی مانویه مسطور است[2]. عمروبن عدی پادشاه عرب حیره این فرقه را حمایت می‌کرد[3]. در ایالت بابل، که منشاء این اعتقاد بود، و در پایتخت شاهنشاهی تیسفون بسی از مانویه می‌زیستند، اما بسبب فشار و تعدی اهل زمان، گروهی بسمت شرق و شمال، که مسکن طوایف ایرانی نژاد بود، هجرت کردند. در سغد جماعتی عظیم از مانویه ساکن شدند. این مانویان شرقی رفته رفته ارتباط خود را با هم کیشان غربی از دست دادند و از شناختن احکام مرکز دیانت خود، یعنی خلیفه بابل سرپیچی نموده، فرقه مستقلی تشکیل دادند. چون در نواحی شرق کسی زبان سریانی نمیدانست، مانویان بجای کتب اصل خود، که بزبان سریانی بود، ترجمه آنها را، که بلغت پهلوی جنوب غربی در دست داشتند، بکار میبردند، ولی زبان پهلوی شمالی را نیز کماکان میآموختند، زیرا که بسی متون دینی آنان، خاصه سرودها و اشعار مذهبی، باین لسان تدوین شده بود. در حفریات تورفان نمونه‌هایی از این اشعار[4] با یك قطعه از فهرست، که بترتیب حروف تهجی تنظیم شده و مطلع هر قصیده را ذکر کرده است[5]، بدست آمده. آنگاه مانویان شرق بنقل متون مذهبی خود بزبان سغدی پرداختند، پس از چندی آن نسخ سغدی را هم بزبان ترکی قدیم ترجمه کردند و این مقارن قرن هشتم میلادی

(۱) کتاب دعا و اعتراف، ص ۲۲ و بعد.

(۲) پولوتسکی، خطب و مواعظ مانوی، ص ۸۵–۴۲.

(۳) دان شدر، گنومون ۹، ص ۳۴۴ و بعد.

(۴) رك آندرآس – هنینگ، ۲ و ۳ (سرودها بهر دولهجه).

(۵) مولر، ورقی از یك کتاب سرود مانوی (مهرنامگ).

بود، که اقوام اویغور ترك‌نژاد، در آسیای مرکزی سلطنتی بزرگ تشکیل دادند و یکی از خوانین اویغوری، که در نیمه اخیر این قرن فرمانروایی می‌نمود، بکیش مانی گروید و لقب «مظهر مانی» گرفت[۱]. قطعاتی که در تورفان کشف شده و نمونه از همه السنه سابق‌الذکر مثل پهلوی جنوب غربی و پهلوی شمالی و زبان سغدی و ترکی در بردارد، متعلق بدوره‌ایست، که با حکومت این خان اویغوری آغـاز می‌شود. چنانکه پیش از این گفته‌ایم، فرقه مانویه آسیای مرکزی، با محیط بودایی آنجا سازش گرفت؛ دعاة مانوی اصطلاحات دین‌بودا را بکاربردند و از افسانه‌های بودایی استفاده نمودند، چنانکه مانویان مغرب زمین از حکم و قصص انـاجیـل مسیحیان اقتباس می‌نمودند[۲].

در روایات نویسندگان اسلامی، که آمیخته بافسانه است، صفات فوق‌العادهٔ از مانی ذکر شده است؛ از آنجمله چابکی و مهارت او در خط و نقاشی است، منجمله ابـوالمعالی نویسنده ایرانی در «بیان‌الأدیان»، که در سال ۱۰۹۲ میلادی تألیف شده، حکایت می کند، که مانی «برپارهٔ ازحریرسپید خطی فروکشید، چنانکه آن یك تار حریر بیرون کشیدند و آن خط ناپدید گشت» و کتابی کرد بانواع تصاویر که آنرا ارژنگ مانی خواندند» و در خزائن غزنین هست.

بنابر اشعار فردوسی مانی از چین آمده و در نقاشی بی‌نظیر بوده است:

بیامد یکی مرد گویا ز چیـن   که چون اومصور نبیند زمین

قصه‌ها و افسانه‌های گوناگون در بـاب اردنگ مانـی[۳] (ارتنگ، ارژنگ)

---

(۱) مولر، اویگوریکا Uigurica، ۲؛ ص ۹۵ و ورقی الخ، ص ۵.

(۲) راجع بتجزیه، که در اواخر قرن ششم در مذهب مانی رخ داد ومانویان‌مشرق خود را دین‌آوران نام نهاده و از مانویان مغرب، کـه خود را دین‌داران میگفتند، جـدا شدند رك شدر، ایرانیکا، ص ۷۸ و بعد. در بـاب متونی، که برای تعلیمات مـذهبی و اخلاقی دین‌آوران ترتیب داده شده رك آندرآس ـ هنینگ ۳؛ ص ۸۵۴ و بعد.

(۳) آلفاریك، ۲، ص ۴۱ و بعد. لفظ اردنگ همراه با لفظ کوان نامه، کـه بلهجه شمال نوشته شده و درکتاب آندرآس ـ هنینگ، ۳؛ ص ۸۵۸ ضبط است، دیـده میشود،

روایت کرده‌اند و یکی از مصطلحات رایجهٔ شعری ایران شده است. بنابر افسانه، که میرخوند آورده و منشاء آن معلوم نیست، مانی غاری را در ممالك مشرق به صورتهای گوناگون آراسته بود.

در حفاری تورفان و خوچو[1] نمونهٔ از صنایع مانویان بدست آمده است. در خوچو غاری یافته‌اند منقش بنقوش بسیار، که دقایق نقاشی از آنها هنوز نمایان است. یکی ازاین صورت‌ها مردبزرگی را نشان‌میدهد (که گویا خودمانی‌است)، که بهیئت مغولی است بـا سبلت آویخته و ریش دو شاخ؛ در پشت سر او بشکل هاله قرص خورشید رسم شده است، که متن آن سرخ و حاشیه آن سفید است و



شکل ۹ــ نمونه نقاشی مانویان در خوچو
(لوکوك، خوچو)

قسمت زیرین آن قرص در میان هلالی قرار گرفته. آنشخص کلاهی تاج مانند، که گویا از پارچه زربفت باشد، برسردارد، که قسمت زیرین آن چنان تنگ است، که

مقایسه شود باگنومون ۹، ص ۳۴۷؛ پولیتسکی، خطب ومواعظ مانوی، ص ۱۸، یادداشت 8.

1- Chotscho

فقط بالای سر را پوشیده است وبوسیله نواری زیر چانه آنرا بسته‌اند؛ قسمت بالای تاج پهن است. آثار زر دوزی هنوز در حاشیه قبای او پیداست. در سمت راست آن پیشوا، چند صورت کوچکتر کشیده شده که از طبقه گزیدگان هستند و ظاهراً



شکل ۱۰ ــ مینیاتور مانوی (او کوك، خوچو)

اغلب آنها از مردم مغرب میباشند، جامه سفید پوشیده‌اند؛ کلاه آنها که بشکل تاج پیشواست، از پارچه سفید ساخته‌شده، دنبال نوار زیرچانه، که در اصل سرخ رنگ بوده، نمایان است. همه این اشخاص دست بسینه ایستاده‌اند؛ بنحوی که دست

راست آنها در آستین چپ و دست چپ در آستین راست نهفته است. این وضعی است که مردم شرق در حال خشوع و احترام میگیرند. نام این اشخاص، که بخط اویغوری در روی تصاویر رسم شده، تا اندازهٔ خوانده می‌شود؛ در پشت سرزنانی بنظر می‌آیند، که هم از طبقه گزیدگان هستند، لباس آنها بامردان یکی است، مگر کلاه، که ظاهراً استوانه شکل است. در پشت سرزنان، نیوشگان را میتوان بزحمت تشخیص داد، که هم زن و هم مرد لباسهای رنگارنگ و کفش سیاه پوشیده‌اند، اما این قسمت بکلی ضایع شده است[1] (ش ۹).

دیگر از چیزهاییکه یافته‌اند، دو علم معبد است، که تصاویری بـر آن نقش شده، یکی صورت بانویی از طبقه گزیدگان، که پیش روی او زنی دیگر با جامه سرخ زانو زده و قدش کوتاه‌تر از بانوی نخستین است. در یك کتیبه نوشته است که تصویر اول شاهزاده خانمی است بنام بسوسك[2]. بـر علم دیگری دو تـن از نیوشگان، یکی زن و یکی مرد نقش شده، که در حضور یکی از گزیدگان بزانـو درآمده‌اند. قسمت سفلی تصویر مرد محو شده است. عمامه او خیلی شبیه اهالی امروزی آن ناحیه است. زن در حال عبادت است. آنشخص گزیده ظاهراً مشغول عفو گناهان دو تن نیوشگان است و این نکته معلوم است، که بخشایش مذکور از جمله امتیارات مردان گزیده بوده است[3].

همچنین در این حفریات نمونه‌هایی ازصنعت نقاشی مینیاتور مانویان بدست آمده است، ورقه‌ای که بخط ترکی نوشته شده، در هردو جانب دارای تصاویـر است: از قبیل شکل روحانیون مانوی، که لباس سفید در بر و کلاه بلند استوانـهٔ شکل بر سر، در جلو میزهایی، که بجامه‌های رنگارنگ آراسته شده، در دوصف ایستاده‌اند. هر یك قلمی در دست و ورقه کاغذی در پیش رو دارند. حاشبه ایـن

(۱) لوکوك، خوچو، تصویر ۱

2- Bosusk.

(۳) ایضاً، تصویر ۳.

صفحه را بانقوش اشجار میوه‌دار وخوشه‌های انگور مزین ساخته‌اند. جانب‌دیگر ورقه مشتمل بردوستون مکتوب است، یکی با مرکب سیاه، دیگرسرخ، که‌اطراف آنرا حاشیهٔ از نقوش گل و بوته دار انداخته‌اند در حاشیه تصویری است، که سه



شکل ٥ (مکرر) مینیاتور مانوی (لوکوك، خوچو)

شخص را نشان میدهد، که برروی قالی نشسته‌اند و جامه های الوان در بر دارند. معتبرترین این اشخاص، که قسمت اسفل تصویر او فقط باقیست، در جانب چپ نشسته و دو تن دیگر، که کلاه نوکدار برسردارند، روبجانب او کرده‌اند. یکی‌از

این دو تن آسوده نشسته و دستها را باکمال احترام در آستین نهفته است، ولی دیگری عود مینوازد[۱]. (ش ۱۰ مکرر)

این تصاویر، که در آنها دقت و لطافت فوق‌العاده بکار رفته، شخص را بیاد صنعت مینیاتورسازی ایران در زمان اسلام میاندازد و شهادت میدهد، که‌این‌صنعت در ایران بسیار قدیم‌بوده، زیراکه بنابرقول کومون[۲] ظاهراً این صنعت را مانویان از کشور ساسانی بترکستان نقل کرده‌اند و در آنجا توسعه یافته شاهکارهای‌صنعتی تولیدکرده است و نیز این تصاویرصنایع یونانی بین‌النهرین را بخاطر می‌آورد، که نمونه‌هایی از آن در نقوش دیواری شهر دورا هنوز باقی مانده است[۳]. و نیز کومون[۴] عبارتی از خطابه سریانی افرم[۵] ادسی، که قدری کمتر از صد سال بعد از مانی میزیسته، نقل میکند، که گوید: مانی صورت دهشتناك فرزندان ظلمت را در طوماری‌کشیده و ملوان ساخته بود، تا نفرت بینندگانرا برانگیزد و در ازاء آن، تماثیل زیبا و فریبندهٔ از فرزندان نور رسم‌کرده بود، تا حسن صورت‌آن جالب بینندگان شود. این صور فرشته آسا و آن نقوش عفریت مانند برای تعلیم مردمان بیسواد بکار می‌رفت. بنابراین قول، از عهد خودمانی عادت منقش‌کردن کتب نزد پیروان او متداول شده است وگویا افسانه، که مانی را نقاش بزرگی معرفی‌میکند، حقیقت دارد. آلفاریك[۶] حدس زده است[۷]، که اردنگ معروف مانی نسخهٔ از «انجیل» اوست، که مصور بتصاویر بوده است.

---

(۱) لوکوك، خوچو، تصویر ۵.

(۲) مجله باستانشناسی Revue archeologique، ۱۹۱۳، ۲، ص ۸۵.

(۳) شدر، مشرق زمین ۲۸، ص ۹۵.

(۴) ایضاً ص ۸۶ همان مجله.

5- Ephrem 6- Alfaric

(۷) ۲، ص ۴۲.

فصل پنجم

دولت شاهنشاهی شرق و دولت امپراطوری غرب

تأسیسات لشگری دولت ساسانی - جنگهای اردشیر اول شاهپور اول با روم - غلبه شاهپور برقیصر والریانوس - نقوش نصرت شاهپور اول - پالمور - سلطنت هرمزد اول و وهرام اول و وهرام دوم - نقوش آنها - سلطنت وهرام سوم ونرسه - نقش نرسه - غلبه جنگ مجدد بارومیان - سلطنت هرمز دوم - شاهپور دوم وجنگ بزرگ - منتخبی از روایت آمیانوس - شخصیت شاهپور دوم - سلطنت اردشیر دوم و شاهپور سوم ووهرام چهارم - نقوش اردشیر دوم و شاهپور دوم وسوم .

دولت شاهنشاهی اردشیر اول، در پناه لشگری آراسته و نیرومند وسعت گرفت . همچنانکه پیشتر گفتیم، بدون شك خاطرات مبهمی، که از دوران عظمت شاهنشاهی هخامنشی هنوزدر اذهان باقی بود، درسیاست این شاهنشاه بی‌تأثیر نماند. وی خود را وارث آخرین داریوش هخامنشی و مجدد و مکمل سیاست اشکانیان می‌شمرد این سیاست عبارت بود از تجدید دولت شاهنشاهی شرق، که بدست اسکندر منهدم شده‌بود[1]. چنانکه می‌دانیم اشکانیان هم‌برای تجدید عظمت وقدرت هخامنشیان کوششها کردند، ولی کاملاً موفق نشدند. پس موافق این‌نظر در سیاست

---

۱ - هردیانوس، که ۶، بند ۲ .

اردشیر وجانشینان نخستین او، اراده جهانگیری و طرح دولت شاهنشاهی، مستور است. نظر دیگر این بود، که سرحدات شمال وشرق و غرب را از تطاول دشمنان نگاهدارند و چون این سرحدات پیوسته در معرض حمله وتهدید همسایگان قرار داشت، پس ناگزیر ساسانیان برای تأمین این مقصود بلشگری نیرومند احتیاج داشتند.

در تشکیلات لشگری عهد ساسانیان، مقتضیات ملوك الطوایفی سابق با احتیاجات سیاست جدید وفق داده شد. قشون چریکی ملوك الطوایف را داخل صفوف سپاه منظم گردید.

چنانکه دیدیم عالیترین لقب لشگری یعنی لقب ارگبذ، درخانوادهٔ سلطنتی موروث بود و دومنصب لشگری دیگر یکی «ریاست امورسپاه» ودیگری «منصب فرماندهی سوار نظام» نیز، بدوخاندان ازخاندانهای بزرگ تعلق داشت[1]. انتصاب سپاهبذان برای نواحی معین، شاید پیش از زمان خسرو اول، امری فوق العاده استثنایی بوده است. حکام ولایات سرحدی همواره قوای مزدور دراختیار خود داشتند. قلاع مستحکم سرحدی هم دارای ساخلوی دائمی بوده است[2].

نخبهٔ سپاه عهد ساسانی مانند، دوره اشکانیان، عبارت بود از سواره نظام زره پوش و سنگین اسلحه، که از سواران نژاده تشکیل می یافت. سواره نظام (اسواران) در صف جنگ مقام اول را حایز و فتح وظفر منوط بقوت و شجاعت آنها بود[3]. ایرانیان افواج منظم سواره نظام زره‌پوش[4] را با صفوفی چنان انبوه

۱ـ بالاتر صفحه ۱۲۷ را بهبینید. درباب تشکیلات اداری لشگر و قوای نظامی رك ص ۱۵۱ این کتاب.

۲ـ نلدکه، طبری، ص ۴۷۹، یادداشت ۱.

۳ـ ایرانیان بسواره نظام بیش از سایرقسمتها اعتماد داشتند، زیرا « درآن صنف همه نجبا و اشراف خدمات بسیار دشوار انجام میدادند»؛ وجه امتیاز آن از سایرصفوف سپاه در نظم و انضباط و تمرینات دائم و اسلحه مکمل آنها بود (آمیانوس،کتاب ۲۳ ، بند ۶، فقره ۸۳).

۴ـ Clibanari، بزبان پهلوی تنوریگ(نلدکه،ص۱۶۴، یاددشت ۵)صورت
←

بمقابله رومیان میفرستادند، که از برق زره وسلاح آنان چشم دشمنان خیره می‌شد[1] افواج سوار گویی یك پارچه آهن بود. تن افراد بکلی از صفحات آهن پوشیده شده بود و چنان این آهن بر بدن می‌چسبید، که مفاصل خشك زره، بسهولت از حرکات اعضاء بدن تبعیت می‌کرد. برای محافظت چهره نقابی بر رخ می‌افکندند و بدین جهت هیچ تیری ممکن نبود بر بدن کارگر شود، مگر در سوراخهای کوچکی، که درمقابل چشم و شکافهای باریکی، که زیر منخرین تعبیه کرده بودند و از آنجا باکمال صعوبت نفس می‌کشیدند. بعضی از آنها نیزهٔ دردست گرفته، در یك جا بیحرکت می‌ایستادند، چنانکه گفتی بوسیله زنجیر آهن بهم متصل شده‌اند. درجوار آنان تیراندازان دست‌ها را دراز کرده کمان خودرا بزه می‌کردند، بقسمی که زه بجانب راست سینه تماس می‌یافت و پیکان تیر بدست چپ می‌پیوست. دراثر فشار ماهرانه انگشت تیر می‌جست وخروشی از آن برمیخاست و جراحتی هولناك وارد میکرد[2]، معذلك آمیانوس[3] گوید ایرانیان درجنگ مغلوبه طاقت نمی‌آوردند، زیرا فقط عادت داشتند، که شجاعانه از دور بجنگند واگر میفهمیدند، که قوای آنها عقب‌نشینی آغاز کرده‌است، مانند ابر طوفانی پس میکشیدند و چون از عقب تیراندازی می‌کردند، دشمن نمیتوانست آنان را تعاقب کند.

همچنانکه در عهد هخامنشی معمول بود، در دوره ساسانیان نیز هیئتی از اسواران برگزیده تشکیل داده بودند، که «هیئت جاودان»[4] نامیده میشد، که ظاهراً

—۱

یك چنین سوار زره‌پوشی، که سوار براسبی برگستوان‌دار میباشد، بر روی یك گرافیتو، که در دورا یافته‌اند، منقوش است. رك رستوتزف. شهرهای کاروانی. ص ۱۹۵.

۱ــ آمیانوس، کتاب ۲۴، بند ۶، فقره ۸.

۲ــ ایضاً کتاب ۲۵، بند ۱، فقره ۱۳ ــ ۱۲.

۳ــ ایضاً ۲۵، بند ۱، فقره .

۴ــ الیزه، لانگلوا، ۲، ص ۲۲۱؛ پروکوپیوس، جنگ ایران، کتاب ۱. بند ۱۴. مقایسه شود با هوبسمان، صرف و نحو ارمنی: ۱، ص ۱۹۲.

مانند نمونه هخامنشی خود مرکب از ده هزار نفر بود و رئیسی داشت ملقب به ورثرگنیگان خوذای[۱]. شاید هیئت دیگری غیر ازجاودانان بوده‌است، که بواسطه شجاعت و بی‌باکی از مرگ بنام جان اوسپار[۲] (جان سپار)[۳] خوانده میشده‌است. چند علامت در روی کلاههای بلند بعضی از افراد، که درحجاری‌ها شاه را احاطه نموده‌اند، دیده میشود:

ممکن است علائم مزبور نشانهٔ تعلق هر یك از افسران واحد های مختلف سپاه بصنوف طبقات مختلف خود باشد[۴].

در پشت‌سر سوار نظام فیلها قرارمیگرفتند. نعره وبوی و منظره وحشت‌آور آنها اسب‌های دشمن را می‌ترسانید. پیلبانان برپشت آنها نشسته، هر یك‌کاردهای دسته بلند بدست راست میگرفتند، تا اگر گاهی فیلی در اثر حمله دشمن ترسیده و در صفوف لشگر افتد و سربازان را بزمین افکند وپایمال کند، پیلبان‌کارد را در فقرات پشت‌گردن حیوان فرو برده واز پایش درآورد[۵].

۱– Varthraghnighan Khvadhay هرتسفلد، پایکولی، لغت شماره ۳۱۵؛ مقایسه شود بابنونیست ورنو: ورنر و ورترغن (پاریس ۱۹۳۴)، ص ۳۸، یادداشت ۲ .

۲– gyanavspar

۴– رن گیگر، مجله شرقی وین، ج۲۷، ص ۱۹۹ – ۱۹۷. نام این‌هیئت به‌پهلوی اشکانی هم‌هرز hamharz (یا hamhirz) بود رك بنونیست، مجله آسیائی ۱۹۳۶، ص ۹۸ – ۱۹۷.

۴– درباب معنی بعضی ازاین علامات رك هرتسفلد ،گزارش باستان، ج ۱۵، ص ۱۵۷ و بعد.

۵– آمیانوس،کتاب ۲۶، بند۱، فقره ۱۵ – ۱۴.

٣١٢٦ ١٥

مؤخرةالجیش را پیاده نظام (پایگان) تشکیل میداد، که فرمانده آنان را پایگان سالار می‌گفتند. افراد پیاده مانند میرمیلوهای رومی[۱] مسلح به سپر و نیزه وخود بودند و دربنه‌خدمت میکردند. این پیادگان از روستاییان عادی بودند: که خدمت نظام از وظایف آنان محسوب میشد و بدون امید اجرت و پاداش بجنگ میرفتند[۲]. بعضی ازاین‌گروه، سپرهای بلند و خمیده داشتند، که ازنی ساخته شده و پوستی برآن کشیده بود[۳]. بطور عموم باید گفت، که ایندسته سربازان خوبی نبوده‌اند بولیانوس قیصر روم وقتی عده‌ای از اسرای ایرانی را بسپاهیان خود نشانداده و برای تهییج آنان چنین گفت « اینان بزهای نفرت‌انگیزی هستند، که از فرط چرکی تغییر شکل داده‌اند » و « پیش‌ازآنکه دشمن به‌آنها نزدیك شود، سلاح را میریزند وپشت میدهند[۴] !

افواجی، که از طرف اقوام جنگجوی اطراف کشور بیاری لشگر شاهنشاه میآمد، خیلی از روستاییان سابق‌الذکر سودمند تر بودند. این اقوام اگرچه جزء کشور بودند، ولی چون امراء محلی مستقل داشتند، نسبةً صاحب امتیازی بودند. ازاین نوع افواج سابقاً در لشگر هخامنشیان هم وجود داشت. درلشگرکشی‌های داریوش و خشایارشا، سکاها از بهترین افواج بشمار می‌آمدند. ساسانیان نیز در میان افواج کومك بیش‌از همه بسکستانیان[۵] اطمینان داشتند، یعنی سکاهایی که در ایالات زرنگ مسکن گرفته بودند. دیگر از افواجی که غالباً بمیدان فرستاده میشدند؛ اقوام کوهستانی قفقاز و جنوب بحرخزر ازجمله گیلها وکادوسی‌ها[۶] و

۱- (Mirmillo = Mirmillon)

۲- آمیانوس، کتاب ۲۳، بند۶، فقره ۸۳.

۳- ایضاً، کتاب ۲۴، بند ۶، فقره ۸.

۴- ایضاً، کتاب ۲۴، بند ۸، فقره ۱ .

۵- ایضاً، کتاب ۱۹، بند ۲، فقره ۳.

۶- Cadousiens الیزه، لانگلوا، ۲ ، ص ۲۲۱ ؛ آمیانوس ، کتاب ۱۷ ، بند ۵، فقره ۱۵.

ورت‌ها[1] وآلبانیها و دیلمیان[2] اغلب درجنگها شرکت داشتند. همچنین کوشانیان



شکل ۱۱ – نقش برجسته عهد ساسانی؛ در نقش رستم

(زاره، صنایع ایران قدیم)

باختر[3] وخیونی‌ها از افواج معاون لشگر ساسانی بودند و این طایفه اخیر ظاهراً در نیمه اول قرن چهارم میلادی، سرزمین کوشان را تسخیر کرده بود[4]. گویا بعضی

1– Vertes

۲– آگاتیاس ۳ر۱۷ وغیره. رك نلدکه، طبری، ص۴۷۸، یادداشت ۱ .

آگاتیاس چنین گوید: دیلمان درجنگ مغلوبه بهتر مهارت بخرج میدادند، زیراکه کار با شمشیر و نیزه و خنجر بود نه تیراندازی وکمان کشی. بنابر عبارتی از تاریخ اربل، که مارکوارت نقل میکند. (فهرست الخ، چاپ مسینا، ص۵۲) گیلان و دیلمان و کرگانیان را شاپور اول مطیع خود کرد.

۳– مارکوارت (ایرانشهر، ص۳۶) بجای Eusenos چنین خوانده شده است: Cusenos آمیانوس، کتاب ۱۸، بند ۹، فقره ۴ .

۴– مارکوارت، ایرانشهر، ص ۵۰ .

از این اقوام استقلال کامل داشته و درازاء اجرت، افواج مزدور خود را باردوگاه بزرگ میفرستاده‌اند. از جمله این اقوام مستقل، هونها را باید شمرد، که گاهی در میان لشکر ایران دیده شده‌اند[۱]. این افواج یاور، مانند اسواران ایرانی، سواره جنگ میکردند[۲]. سواره نظام ارمنی، که درتحت پرچم ایران بجنگ می‌رفتند، مورد توجه مخصوصی بودند، وقتی وارد تیسفون میشدند، شاهنشاهان ایران یکی ازاعیان مشهور را بنزد آنان میفرستاد تا از احوال ارمنستان جویا شود. این امر سه بار تکرار میشد و آنگاه فردای آنروز، شاه شخصاً افواج مزبور را سان می‌دید[۳].

واحدهای بزرگ سپاه را گند می گفتند و فرماندهی آنها باگند سالاران بود. تقسیمات کوچکتر از آنرا درفش و از آن کوچکتر را وشت[۴] مینامیدند. هر درفش پرچمی مخصوص داشت[۵]. نقوش ساسانی نمونه چند از پرچمها و علائم لشگری نشان میدهد. پرچم دراز وکم عرضی می‌بینم[۶]، که تااندازه‌ای شبیه نواری است، که بر سر نیزه‌ها بسته باشند. در یکی از تصاویر نقش رستم (شکل ۱۱) سواری از ساسانیان دیده می‌شود[۷]، که نیزه در دست دارد و چهار نعل بجانب دشمن می‌تازد، نیزه دشمن در اثر ضربت خورد شده است. در آن نقش علمداری پیداست، که چوب پرچمی در دست‌گرفته است و در بالای آن قطعهٔ چوبی افقی نصب شده است و سه‌گوی برفراز آن دیده می‌شود، یکی در وسط و دو گوی دیگر در دو سر چوب قراردارد ودوقطعه پارچه پشمی‌یا چیز دیگر از دو سرچوب

۱ــ الیزه، لانگلوا، ۲، ص ۲۲۱ .
۲ــ آمیانوس، کتاب ۱۹، بند ۲، فقره ۳ ــ ۲ .
۳ــ پاتکانیان، مجله آسیایی ۱۸۶۶، ۱، ص ۱۱۲.
۴ــ هوبسمان، صرف و نحو ارمنی، ج ۱، ص ۱۳۵ و ۱۴۶.
۵ــ کلمه **درفش** بمعنی «بیرق» و «لوا» است.
۶ــ فلاندن وکست، مسافرت در ایران، تصویر ۵۵.
۷ــ این نقش برجسته بعقیده هرتسفلد ازقرن‌سوم میلادی است (گزارش باستان، ۹، ص ۱۳۵).

آویخته است[۱]. در جزء غنائمی، که اورلین[۲] پس از غلبه بر زنوبی[۳] بچنگ آورده بود، از چند پرچم ایرانی[۴] نام برده شده است[۵]. وقتی می‌خواستند بحمله شروع کنند، پرچمی به رنگ آتش میافراشتند[۶]، در قسمت‌هایی از شاهنامه، که مربوط بـازمنه داستانی کیان است، فـردوسی غالباً پرچمه‌ای پهلوانان باستانی را وصف میکند و چون این اوصاف از منابع عهد ساسانی اخذ شده، بلاشك پرچمهـای ساسانیان را نمونه گرفته‌اند. در شاهنامه از پرچم بنفش سلطنتی نا مبرده‌شده، که صورت خورشید بر آن منقوش است و شکل ماهی زرین در بالای آن[۷] و نیز از درفشی ذکر بمیان‌آمده مزین بصورت شیری، که در چنگال خود گرزی‌وشمشیری دارد[۸]. پرچم دیگری سیاه رنگ بوده و نقش گرگ داشته و یکی دیگر صورت ببر و همچنین بیرقهایی بـا تصویر غزال یا گراز یـا شاهین یا اژدهای هفت سـر داشته‌اند[۹]. سپس از پرچمی باصورت خورشید و از پرچم دیگری با نقش‌گورخر و از یك رایت حاشیه‌دار، کـه متن آن ارغوانی‌و نقش ماه در آن رسم شده و پرچم دیگری مزین بشکل گاومیش[۱۰] و غیره نامبرده شده است.

پرچم ملی عهد ساسانی درفش‌کاویان بود، که بموجب روایت ازپیش‌دامن

۱ـ زاره ـ هرتسفلد، نقوش برجسته، تصویر ۶ وص ۷۴ وبعد؛ زاره، صنایع‌ایران قدیم، تصویر ۸۳، تاریخ صنایع پوپ، IV، A ۱۵۹؛ مقایسه شود بازاره درکلیو Klio، جزوه ۳، که در آن شکل پرچم نقش و شرحی راجع به آن داده شده.

2- Aurelien 3- Zenobie

4- Pertici dracones

۵ـ شرح زندگانی اورلیان از فلاویوس وپیسکوس، فصل ۲۸.

۶ـ آمیانوس، کتاب ۲۵. بند ۶، فقره ۳.

۷ـ چاپ وولرس، ج ۱، ص ۴۷۸؛ بیت ۷۳۴.

۸ـ مقایسه شود با شکل شیر (شمشیر بدست) وخورشید در نشانها و علائم‌رسمی ایران جدید.

۹ـ چاپ وولرس، ج ۲، ص ۷۸۵، بیت ۵۲۷ و بعد.

۱۰ـ ایضاً، ج ۲، ص ۸۰۱، بیت ۵۲۷ و بعد.

کاوگ (کاوه) آهنگر ساخته شده بود. کاوگ درازمنه داستانی قدیم مردمانرا بر دهاگ (ضحاك) ظالم شورانید، اما توصیفاتی، که درباب این پرچم بزرگ سلطنتی شده، فقط مربوط بدورهٔ آخر سلطنت ساسانیان است[۱].

در جنگهای بزرگی، که پادشاه شخصاً فرماندهی داشت، در وسط لشکر



شکل ۱۲– قلعه محصور که در روی یك جام نقره نقش شده است (زاره. صنایع ایران قدیم)

تختی بسیار بزرگ برای او نصب میکردند. خدمتگذاران و ملتزمین رکاب و یك فوج سرباز، که موظف بودند تا دم مرگ از شاه دفاع کنند، در گرد این تخت

۱– رك پائینتر فصل ۱۰.

میایستادند. درگوشه‌ای تخت پرچمهایی کوبیده بودندوپشت این پرچمهاحصاری از تیراندازان و سربازان پیاده کشیده میشد. اگر شاه حضور نداشت و سردار کل کشور امور جنگی را اداره میکرد، او نیز برتخت مینشست. از فراز یکی ازاین کرسیها بود، که رستم تحولات جنگ قادسیه را مینگریست[1]. آتشدانهای متحرکی دریک چادر نصب میکردند، زیرا شاه هیچوقت بدون مصاحبت مغان و حضور آتش، اقدام بجنگ نمینمودند[2].

اشکانیان در محاصره مهارتی نداشتند، ولی ایرانیان عهد ساسانی فنون قلعه ستانی را از رومیان فرا گرفتند و از قوچ و منجنیق و برج متحرك و سایر آلاتی، که در قدیم‌الایام در محاصره بکار میرفت، استفاده مینمودند و وقتی خود آنها محصور میشدند، طریقه دفاع از آن آلات دشمن را میدانستند و آلات جنگی خصم را ازکار میانداختند و قوچهای آنانرا درکمند میگرفتند وسرب گداخته یا مواد قابل اشتعال دیگر بر روی ادوات دشمن میریختند[3]. در موزه لنینگراد جام نقره محفوظ است، که منسوب بقرون نخستین عهد ساسانی است و قلعهٔ را نشان میدهد، که دشمن آنرا در میان گرفته است. دیوار کنگره دار این قلعه متکی بر ستونهای بزرگ است ودروازه مسدود قلعه دروسط ستونها نمایان است. دربالای قلعه برجی بناشده، که سه سربازمسلح بر فرازآن مشغول دیده‌بانی هستند، پرچمی بلند وباریك بر نیزه، که درسمت چپ برج نصب شده، در اهتزاز است. در بالای دیوار مقدم برج، شیپور زنان، که برگرد آتشدان یا بنای دیگری فراهم آمده‌اند، بوسیله بوق وشیپورمحصورین راازحمله دشمن آگاه میکنند. ازدوجانب مهاجمین

۱ــ مقدمه ابن خلدون. آمیانوس مینویسد: تا آنوقت شنیده نشده بود شاهنشاهی (مانند شاهپور دوم) خود را در بحبوحه جنگ بیاندازد.

۲ــ سبئوس، رك پاتکانیان، مجله آسیایی ۱۸۶۶، ۱، ص ۱۱۳.

۳ــ برای شرح این قضایا رك آمیانوس، کتاب ۱۹، بند ۵ و بعد و نیز کتاب ۲۵، بند ۷-۶ و بند ۱۱.

سوار، که با شمشیر و نیزه وسپرهای مدور مسلحند، در رسیده‌اند، یکی‌ازاسواران پرچمی بدست گرفته، که چهارگوشه آویخته‌دارد[۱]. (شکل ۱۲).

وقتی دشمن در جلگه پیش میآمد، ایرانیان مزارع گندم را میسوزانیدند، تا آذوقه بدست خصم نیفتد[۲]، یا بندهای آب مزارعی را، که بحفر ترعه آباد شده بود، بز می کردند، تا طغیان آب در جلگه مانع پیشرفت دشمن بشود[۳].

معمولا دست اسیران جنگـی را بـر پشت بسته و آنها را به عنوان غلامی می‌فروختند[۴]، یابنواحی کم جمعیت کشور برای آبادانی و کشت‌وزرع میفرستادند[۵]. در یك نقش برجسته عهد ساسانی شهر شاپور، که فلاندن صورت آنرا برداشته است[۶]، دیده میشود، که سرهای بریده اسراء یا یاغیان را بحضور پادشاه میآورند. ایرانیان، برای اینکه شمارهٔ تلفات را بدانند، طـریقه بدیعی بکار میبردند. قبـل از جنگ در حضور شاه، که برتختی‌نشسته بود، و سرداری، که امور جنگ‌باومحول بود، سانی ترتیب میدادند. سربازان یك یك پیش میرفتند و هر کدام تیری درسبد میافکندند. سپس سبدها را با مهر سلطنتی ممهور مینمودند. چـون جنگ بپایـان میرسید، آنها را باز میکردند و پس از آنکه هر سربازی یك تیر برمیداشت، از شماره تیرهای باقی مانده تعداد کشتگان واسیران معلوم میشد. بدین ترتیب پادشاه میتوانست قضاوت کند، که سردارش جنگ را بچه قیمتی بنفع اوتمام کرده‌است[۷]. این موضوع یقیناً ازعادات بسیار قدیم اقوام ایرانی بوده است، زیرا حکایت‌دیگ

۱ــ زاره، صنایع ایران قدیم، تصویر ۱۰۵؛ تاریخ صنایع پوپ، IV، B ۲۲۳.

۲ــ آمیانوس، کتاب ۲۴، بند ۷، فقره ۷.

۳ــ ایضاً، کتاب ۲۴، بند ۳، فقره ۱۰.

۴ــ ایضاً، کتاب ۱۹، بند ۶، فقره ۲.

۵ــ رك بالاتر، ص ۱۴۷؛ آمیانوس، کتاب ۲۵، بند۶، فقره ۷ و همچنین رك‌لابور، ص ۱۲۲، یادداشت۳.

۶ــ فلاندون و کست، ج ۱، تصویر ۵۵.

۷ــ پروکوپیوس، کتاب ۱، بند ۱۸، فقره ۵۳-۵۲.

جسم ومقدس کشور اگزامپایوس[۱]، که هرودوت نقل کرده است، (کتاب۲، بند ۸۱) هرچند افسانه است، ولی نشان می‌دهد، که در زمان او سکوت‌های[۲] ساکن ممالك مجاور دریای سیاه نظیر این‌طریقه را برای شماره سکنه بکار میبرده‌اند.

درقسمت‌های گمشده اوستای ساسانی ودر تفاسیر پهلوی آنها، که همچنین مفقود است[۳]، اشارات بسیار بامور لشگری موجودبوده‌است. درقسمت‌های مذکور راجع بجنگ دفاعی از سرحدات و راندن اقوام بیگانه[۴] و گرفتن سیورسات از طرف جنگیان درحال حرکت[۵] وغیره مطالبی مندرج بوده است. در نسکی که موسوم به دزد سرنزد بوده، یك فصل تمام بنام ارتشتارستان[۶] وجود داشته، که از جنگ و سپاه بحث می‌کرده‌است ایرانیان باین دومسئله اهمیت میدادند، زیرا می‌گفتند «اضمحلال گرگهای دو پا بمقدم برمعدوم کردن گرگهای چهارپا است». این باب شامل تفصیلاتی بوده است راجع بقوای زره‌دار و بی‌زره ومقام رؤسای لشگر وسایر افسران و عدهٔ افواجی، که بنسبت درجهٔ افسران در تحت فرماندهی آنان قرار داشتند و جیرهٔ افسران و ساز و برگ سربازان و آذوقه آنها و علیق اسبان و نظائر آن. درزمان صلح اسلحه و ادوات جنگی را در مخازن(انبارگ) و در قورخانه (گنج) انبار می‌کردند وایران انبارگبذ[۷] موظف بود، که در تنظیم اسلحه تحویلی چنان مراقبت کند، که هنگام لزوم دراندك زمانی تسلیم سربازشود. سربازان پس‌از ختم جنگ اشیاء را پس میدادند.[۸] اسبان لشگر رامواظبت وتیمار مخصوصی می‌کردند. ستوربزشك(بیطار) ازاشخاص مهم بشمار می‌رفت وبوسیله

۱- Exampaios

۲- Scythes

۳- رك بالاتر ص ۷۳ و ۱۶۳ .

۴- دینکرد، کتاب هشتم، فصل ۳۷، فقره ۵۵ .

۵- ایضاً کتاب هشتم، فصل ۲۲، فقره ۶ .

۶- ایضاً کتاب هشتم، فصل ۲۶ .

۷- رك بالاتر ص ۱۲۷.

۸- دینکرد، کتاب هشتم، فصل۲۶، فقره ۴۷.

گیاه‌هایی اسبان را علاج می‌کرد[1]. گرفتن اسب اشخاص غیرجنگی مجاز نبود، مگر درصورتی که جنگ فوری پیش میآمد و اسب بموقع نمی‌رسید[2]. برای معاش لشکر هرروز گوشت و شیر و نان را وزن کرده بقطعات مساوی بین جنگیان توزیع می‌نمودند[3]. ظاهراً در ایام مصاف مردان و اسبان را بیش از جیره عادی غذا میداده‌اند[4].

ارتشتارستان نکاتی نیز درباب شیوه کارزار و مواردی، که دادن مصاف یا احتراز آن ضرورت داشته، حاویٔ بوده‌است. از یکنفر سردار متوقع بودند، که فنون لازم ازبرای اداره لشکر را بداند ودرشیوه‌جنگی‌مهارت داشته وصاحب‌نظر صائب و تدبیر و احتیاط باشد و قسمتهای لشگرخودرا مخصوصاً بشناسد واندازه قوت و استعداد هریك را دردست داشته باشد. در روزجنگ بایست بزودی ازجا نرود و الفاظی، که لشگریان را بترساند. برزبان نراند. در روزجنگ میبایستی سربازان را بقبول مرگ تشجیع کند و آنان را بخاطر آورد، که جنگ با کفار تکلیف دینی است، اگر زنده بمانند بتحصیل اجر وپاداش موفق خواهند شدواگر کشته شوند درآن دنیا بمقامات اخروی نائل خواهند گردید[5]. سربازان می‌بایست نسبت بیکدیگر برشته‌های محبت پیوسته باشند وکورکورانه بسردار خود اطاعت کنند. بصدای شیپور[6] لشگریان بجنگ می‌شتافتند، نخست مقداری آب مقدس در نزدیکترین نهر یا رودخانه می‌ریختند و یك شاخهٔ مقدسی را بصورت تیر بجانب خصم می‌انداختند[7]، پس‌از آن جنگ درمیگرفت. عادت براین جاری بود، که

۱ـ ایضاً، کتاب هشتم، فصل ۲۶، فقره ۱۱.
۲ـ ایضاً، کتاب هشتم، فصل ۲۶، فقره ۱۸.
۳ـ ایضاً، کتاب هشتم، فصل ۲۶، فقره ۱۰.
۴ـ ایضاً، کتاب هشتم، فصل ۲۶، فقره ۱۲.
۵ـ دینکرد، کتاب هشتم، فصل ۲۶، فقره ۱۶ ـ ۱۴ و ۲۳ ـ ۲۲ .
۶ـ آمیانوس، کتاب ۱۹، بند ۲، فقره ۵؛ الیزه ، لانگلوا، ج ۲، ص ۲۲۱ .
۷ـ دینکرد، کتاب ۸، فصل ۲۶، فقره ۲۴.

سردار پیش‌از مصاف دشمن را باطاعت شاهنشاه و دیانت زردشت[1] میخواندند یا بفریاد «مرد و مرد!» هرکس را، که دم از دلیری میزد، بجنگ تن بتن طلب می‌کرد[2]. آخرین بحث کتاب ارتشتارستان راجع باین بود، که چه پاداشی پس از فتح بلشگریان بایستی داده شود و بچه نحو با دشمن مغلوب واسیران و گروگان رفتار باید نمود و درچه مورد قوم مغلوب بیگانه رابقبول مرگ یا تابعیت ایران[3] مجبور بایدکرد. احتمال میرود، که مقصود از تابعیت قبول خدمت تحت‌السلاحی و سربازی درسپاه ایران باشد.

در عبارتی از نسك موسوم به سکاذوم[4] از «لشگر با بیم و بی‌بیم» سخن رانده شده ومفسر آن نسك، باکمال سادگی غرورملی‌خودرا ظاهر ساخته ونوشته است، که درمقابل لشگر بیگانگان بی‌باکی صفت ممتاز سپاه ایران است.

نمونهٔ جالب توجهی از قواعد لشگری ساسانیان، که ابن قتیبه[5] از کتابی بنام آیین نامگ[6] اخذکرده، بوسیله اینوسترانتزف[7] توضیح و تشریح شده‌است. همچنانکه این دانشمند روسی ثابت نموده، این رساله بدو بخش تقسیم می‌شد: یکی مربوط بنبرد صحرایی بوده و دیگری بشیوه قلعه‌گیری اختصاص داشته. در بخش نخستین از صف‌بندی لشگر گفتگو می‌شد: مرکز لشگر باید در مکانی

۱ــ ایضاً، کتاب ۸، فصل ۲۶: فقره ۲۱.

۲ــ نهایه چاپ برون، ص ۲۵۵، پروکوپیوس جنگ ایران، کتاب ۱، بند ۱۳؛ بلعمی، زتنبرگ، ۳، ص۹۵ــ ۳۸۹، مقایسه شود با زاره ــ هرتسفلد، نقوش برجسته، ص ۷۴، یادداشت ۱ و بنونیست در مجله آسیایی ۱۹۳۱، ص ۱۳۵ و ما بعد.

۳ــ دینکرد، کتاب ۸، فصل ۲۶: فقره ۲۲.

۴ــ ایضا، کتاب ۸، فصل ۳۸، فقره ۳۰.

۵ــ عیون‌الاخبار چاپ قاهره، ج ۱، ص ۱۱۲ و ما بعد.

۶ــ بالاتر ص ۸۵ و ۸۱ را ببینید.

۷ــ Inostrantzev مطالعات ساسانی، ص۴۶ و ما بعد؛ ترجمه انگلیسی بقلم بوگدانو در مجله کاما، شماره ۷ (بمبئی ۱۹۲۶): ص ۵۲ ــ ۷.

بلند قرارگیرد و سوار نظام قسمت مقدم را تشکیل دهد و تیراندازانی، که بدست چپ نیز میتوانند تیراندازی کنند، در جناح چپ مقام گزینند. تفصیلاتی نیزدرباب اعمال جنگی داده شده بود. رئیس لشگر باید در وضع سپاه طوری دقت کند، که آفتاب و باد در پشت‌سر آنان باشد. اگر هر دولشگر درنزدیکی رودخانه باشند و بخواهند رودخانه از خصم بگیرند، باید سواران و چارپایان دشمن رابگذارند رفع عطش کنند، زیرا مردان پس‌از رفع تشنگی آسانتر مغلوب میشوند. سپس قواعدی مسطور بود راجع بگستردن دام وانتخاب مردان واسبان لایق برای کمین نهادن و بهترین‌طریق شبیخون، بقسمی که دشمن را بانواع بانگ و فریاد وغیره بوحشت بیندازند.

بخش دوم راجع بخدعه‌هایی است، که برای گشودن قلاع باید بکاربرد و طریقه اطلاع یافتن ازوضع محصورشدگان بوسیله جاسوسان ومتوحش‌نمودن آنان بانشر اخبارمدهش‌بوسیله مذاکرات ماهرانه وافکندن نامه‌های وحشت‌بخش بوسیله تیر در میان قلعه و نظایر آن.

اینوسترانتزف گوید: اختلافاتی، که در ابتداء بین فنون نظامی ایرانیان و فنون نظامی رومیان بیزانسی موجود بود، کم‌کم از میان رفت، بقسمی که قواعد نظامی این دو ملت تقریباً یکی شد. بنابراین برای آگاهی یافتن از بخش سابق‌الذکر آیین نامگ میتوان از قواعد نظامی و وصف نبردهای قوای بیزانس استفاده کرد. مؤلف در تعبیرات مشروحی، که ضمیمه ترجمه‌خود نموده، این‌طریقه را بکاربسته است. فی‌الواقع مؤلف مزبور بین قواعد نظامی این دوملت روابطی تشخیص میدهد، که میتوان تصور کرد، ملتین مذکور بیکدیگر تعلق ادبی‌داشته‌اند. شاید بتوان حدسیات اینوسترانتزف را برای توضیح مطالب ارتشتارستان، که مفسرین عهد ساسانی راجع بآن قلمفرسایی کرده‌اند، بکار برد ومعتبردانست.

* * *

نواحی کوهستانی، که از یکطرف بگوشه شرقی دریای سیاه واز جانب

دیگــر بوسط دجله میرسد ، درمیان دو کشور بزرگ ایــران و روم سرحــد طبیعی استواری محسوب نمی‌شد و این وضـع جغرافیایی تولید جنگ دائمی می کــرد . اگر ارمنستان به‌اندازهٔ قوی بود، که در مقابل این دو دولت معظم بحفظ استقلال خود نائل میشد، ممکن بود بین آنها حکم دولت پوشالی[1] پیدا کند، اما خیلی ضعیف بود و این کار از او برنمی‌آمد . سلسله‌ای از خاندان اشکانی در ارمنستان سلطنت میکــرد، لکن وضـع آنجا ثباتی نداشت. ملوك‌الطوایف ارمنستان پیوسته آمــاده طغیان بودند ونفوذ روم با نفوذ ایران همواره درمجادله‌بود. اردشیر اول ازجنگ با رومیان فایده بسیاری نبرد و امارت کوچك اعراب حیره واقع در بیابان جنوب نینوای قدیم بسختی مقاومت می کــرد. ظاهــراً این امارت فقط دراثــر حملات شاهپور اول از پای درآمد[2].

۱- Etat tampon

۲- سقوط حیره بنابرافسانه بسبب خیانت بوده‌است: گویند دختر پادشاه حیره عاشق شاه ایران گردید و دروازه شهر را بروی شاهپور بازنمود. شاه هم درازای اینکار راضی شد،که با او ازدواج نماید. شب عروس مینالید و بخواب نمــی‌رفت. صبح روز بعد در زیر بالش‌ها برگ موردی یافتند. معلوم شد همین سبب رنج و درد او بود. شاه از این احساس لطیف متعجب شده پرسید « پدرت بتو چه غذایی میداد ». دختر جــواب داد : « مغــز و زرده تخم مــرغ و سرشیر و عسل و بهترین شراب » . شاهپور گفت : « نسبت بکسی که در تربیت تو اینقدر رنج برده و ترا با این ناز و نعمت پرورش داده و رهین محبت خویش ساخته عجب پاداشی دادی. ازآن میترسم که از تو بمن همان رسدکــه باو رسید »، لذا امر کردگیــران دختر را بدم اسب سرکشی ببندند و اسب را در صحرایی پراز خار بدوانند تا هلاك شود (ثعالبی. چاپ زتنبرگ، ص۴۹۲؛ مسعودی، مروج، ج۴، ص ۸۴). سایر مصنفان ایرانی و عرب بجای شاهپور اول قهرمان حکایت را اردشیر اول یــا شاهپور دوم دانسته‌اند . رك گابریلی؛ مطالعات شرقــی، ۱۳، ص ۲۵۹ . آندرآس Andrsen در قصه شرینی‌که بنام « شاهزاده خانم روی نخود » نگاشته ، و قعهٔ‌آخرقصه فوق را ذکر کرده ولی مجازات وحشتناك آخر آنرا نیاورده است. کریستنسن ، شاهزاده خانم روی برگ مورد و شاهزاده خانم روی نخود؛ AO، ج ۱۴، ص ۵۷ - ۲۴۱ .

جنگ ایران و روم بوسیلهٔ صلحنامهٔ، که بسال ۲۴۴ بین شاهپور و فیلیپ قیصر روم امضاء و بپایان رسید. بموجب این معاهده قیصر روم ارمنستان را بایرانیان واگذار کرد. شاهپور در ابتداء مجبور شده بود، که با ساکنین ولایات ساحل بحر خزر و اقوام آشوب طلب داخل کشور و ممالك مجاور شمال‌ومشرق جنگ کنند. بنابر مندرجات تاریخ اربل[1] «شاهپور در نخستین سال سلطنت خود با خوارزمیان و (سپس) با مادیهای کوهستانی[2] جنگید و آنها را در جنگ شدیدی مغلوب ساخت. از آنجا بقصد سرکوبی گیلها و دیلمی‌ها و اهالی گرگان، که در



شکل ۱۳ـ سکه شاهپور اول (مجموعه مؤلف)

کوهستان دور دست ساحل بحر خزر مسکن داشتند، تاخت». بموجب مندرجات کتاب پهلوی موسوم به شهرستانهای ایرانشهر (بخش ۱۵) شاهپور درخراسان یك پادشاه «تورانی» پهلیزگ نام را مغلوب و مقتول کرد[3] و در محلی که جنگ رخ

۱ـ چاپ مینگانا (منابع سریانی، ج ۱، لیپزیگ ۱۹۰۸). رك مارکوارت، فهرست الخ. چاپ مسینا، ص ۵۲.

۲ـ در آذربایجان (مارکوارت).

۳ـ مارکوارت ـ مسینا، فهرست.

۴ـ حمزه نیزبنای نیشابور را بشاپور نسبت داده است (ص ۴۸، ترجمه،ص۳۵). بگفته طبری (۸۴۵، نلدکه ص ۵۹) و ثعالبی (ص، ۵۲۹) نیشابور را شاپور دوم بنا کرده است.

داده بود، شهر مستحکم نیوشاهپور (شاپورخوب، نیشابور فعلی)[۴] را تأسیس کرد که کرسی ولایت ابرشهر یعنی ناحیه ابرنها شد[۱].

اردشیر بلقب شاهنشاه ایران قناعت کرده‌بود، ولی شاپور پس‌ازاین‌فتوحات درکتیبه‌ها لقب مجللتر «شاهنشاه ایران و انیران» (انیران = غیر ایران[۲]. چند سال بعد جنگ جدیدی بین ایران وروم درگرفت. درسال ۲۶۰ والریانوس امپراطور روم، که شخصاً عهده‌دار جنگ بود، هزیمت یافت وبدست ایرانیان گرفتار شد[۳]. شاهنشاه خود را در آن موقع سلطان مشرق و مغرب می‌دید. لقب امپراطور روم را بیکی ازپناهندگان رومی موسوم به‌کوریادس[۴] داد. اما اوبا وجود این‌نتوانست نامی از خود درتاریخ باقی بگذارد[۵]. سرنوشت والریانوس معلوم نیست. قدرمتقن اینست‌که در اسارت جان داد و گویا وفات او در شهر گندی شاهپور واقع شد. روایات مورخین رومی از قبیل لاکتان سیوس[۶] وسایرین در باب بدرفتاری پادشاه ایران با امپراطور قابل تردید است. بموجب روایات شرقی شاهپور او رامجبور کرد، که در ساختمان سد نزدیك شوشتر کار کند. این سد ۱۵۰۰ قدم طول داشت‌و هنوز هم برای برگرداندن آب‌کارون بمزارع بکار میرود و به بند قیصر معروف

۱ــ ابرنها تیرهٔ از قوم ایرانی چادرنشین داه (Dahae) بودند. مؤسس سلسله اشکانی در آغاز رئیس این تیره بود.

۲ــ مقایسه شود با هرتسفلد، پایکولی، ص ۴۱.

۳ــ قسمت اول‌کتیبه کعبه زردشت، که متأسفانه آسیب فراوان دیده، در بیان جنگهای شاپور با رومیان است. پیروزی شاپور بر والریانوس بطور اختصار در سطر ۱۴-۱۳ ذکر کرده شده‌است. این عبارت‌ثابت میکند، که نبردی، که به شکست‌والریانوس منجر شد، در الرها اتفاق افتاده است. زك هنینگ در بولتن شرقی، دوره ۹، ص ۸۲۳ وما بعد. جنگ الرها را درتصویر ۱، که دردوراکشف شده، نمایش داده‌اند. رستوتزف شهرهای کاروانی، ص ۱۲–۱۲۵.

4- Cyriades

۵ــ زاره ــ هرتسفلد، نقوش برجسته، ص ۷۹.

6- Lactantius

است. بهرحال[۱] احتمال قوی میرود، که شاهنشاه ایران اسیران رومی را در ناحیه گندی شاهپور و شوشتر مستقر کرده باشد. ایرانیان مهارت رومیان را در فنون بسیار اهمیت میدادند و بلاشك هم سد و هم جسر بزرگ شوشتر عمل مهندسین رومی است[۲].

شاهپور، تفصیل غلبه خود را بر والریانوس در چند جا حجاری کرده است.

تصویر عظیمی در نقش رستم از شاهپور دیده میشود، که با اشارهٔ شاهانه، امپراطور مغلوب را امان میدهد. تفصیل آن تصویر از اینقرار است: شاهنشاه همواره فرامیرسد. اسبش دست را برداشته است. برفراز تاج کنگره دارشاه گوی منسوج سابق‌الذکر بقدری بالارفته، که مجبور شده‌اند در حاشیه سنگ برای‌جای آن‌نیمدایرهٔ بتراشند. انتهای ریش انبوه مجعد او درحلقهٔ فشرده‌شده است. گیسوی مجعد شاه در پشت سر نمایان است؛ برپشت او نوارهائی، که جزء لباس سلطنتی است، با چین‌های متوازی نمودار است؛ شاه نیم تنه‌تنگی پوشیده و شلواراوبروی ساق چین خورده است. شاه گردن بند و گوشواری دارد و راست برزین مرصع نشسته با دست چپ قبضه شمشیر راگرفته و دست را بعلامت بخشایش بجانب والریانوس، که در مقابل وی زانو زده، درازکرده است. امپراطور هنوز تاج برگ غار برسردارد، عبای رومی بر پشت او در اهتزاز است و معلوم میشود، که باکمال عجله شتافته است، تا خود را بپای شاهنشاه بیفکند. درکمال خشوع زانوی راست را خم کرده و زانوی چپ را برزمین تکیه داده و هر دو دست را بسوی شاه درازکرده وامان میخواهد. درکنار اوشخصی ایستاده، که او نیزلباس

۱ــ نلدکه، طبری، ص ۴۳، یادداشت ۲.

۲ــ دیولافوا، صنایع قدیم ایران، ج ۵، تصویر ۱۲ و ۱۳. در باب روایات عامیانه مربوط بینای بند شوشتر رك‌کلمان هوارد درانتشارات سیزدهمین کنگره مستشرقین (هامبورگ ۱۹۰۲) ص ۱۱۵ و بعد،

رومی پوشیده است. بنابرحدس زاره این‌شخص کوردیاس دشمن قیصر است. این نقش از بهترین نقوشی است، که از صنعت ساسانیان باقی مانده است ؛ اشخاص این تصویر از فرط زیبائی وجاذبیت‌گویی زنده هستند. صورت یکنفر ایرانی، که سر و دست خود را برسم احترام بلند نگاه داشته، در پشت اسب پادشاه نمایان است. درزیر او کتیبه بزبان پهلوی دیده می‌شود؛ که بمرور زمان ضایع‌شده است. و گویا این صورت را بعد در روی سنگ کنده‌اند[1]. نظیر این تصویر را با مختصر تغییری در نزدیکی شهری، که شاهپور اول بنام شاپور در مغرب استخر بنا نهاد، می‌بینیم[2].

این غلبه پادشاه ایران در دو نقش بزرگ درکوه شاپور هم حجاری شده است. در وسط یکی از نقوش شاهپور سوار و کوریادس پیاده دیده میشود. در زیر اسب شاه مردی افتاده و در مقابل او امپراطور روم زانو بر زمین زده است؛ نیکه[3] الاهه پیروزی درهوا پرواز میکند وبساکی با نوارهای مواج بشاهنشاه‌فاتح می‌دهد؛ درچپ و راست دو ردیف سواره وپیادهٔ ایرانی رسم شده، که نمونه‌قوای جنگی اقوام مختلف و اسلحهٔ گوناگون آنهاست[4].

نقش دیگر خیلی بزرگ است و صوربسیار دارد، که درچهار صف‌مدرجاً قرارگرفته‌اند. متاسفانه این نقش فعلا بحال اسف انگیزی افتاده است. در وسط صف شاهنشاه ایران وامپراطور روم، چنانکه‌در نقوش قبل‌ذکر شد، ترسیم‌شده‌اند. شاه بر اسب سوار است و مردی را پایمال می‌کند؛ کوردیاس درکنار او ایستاده،

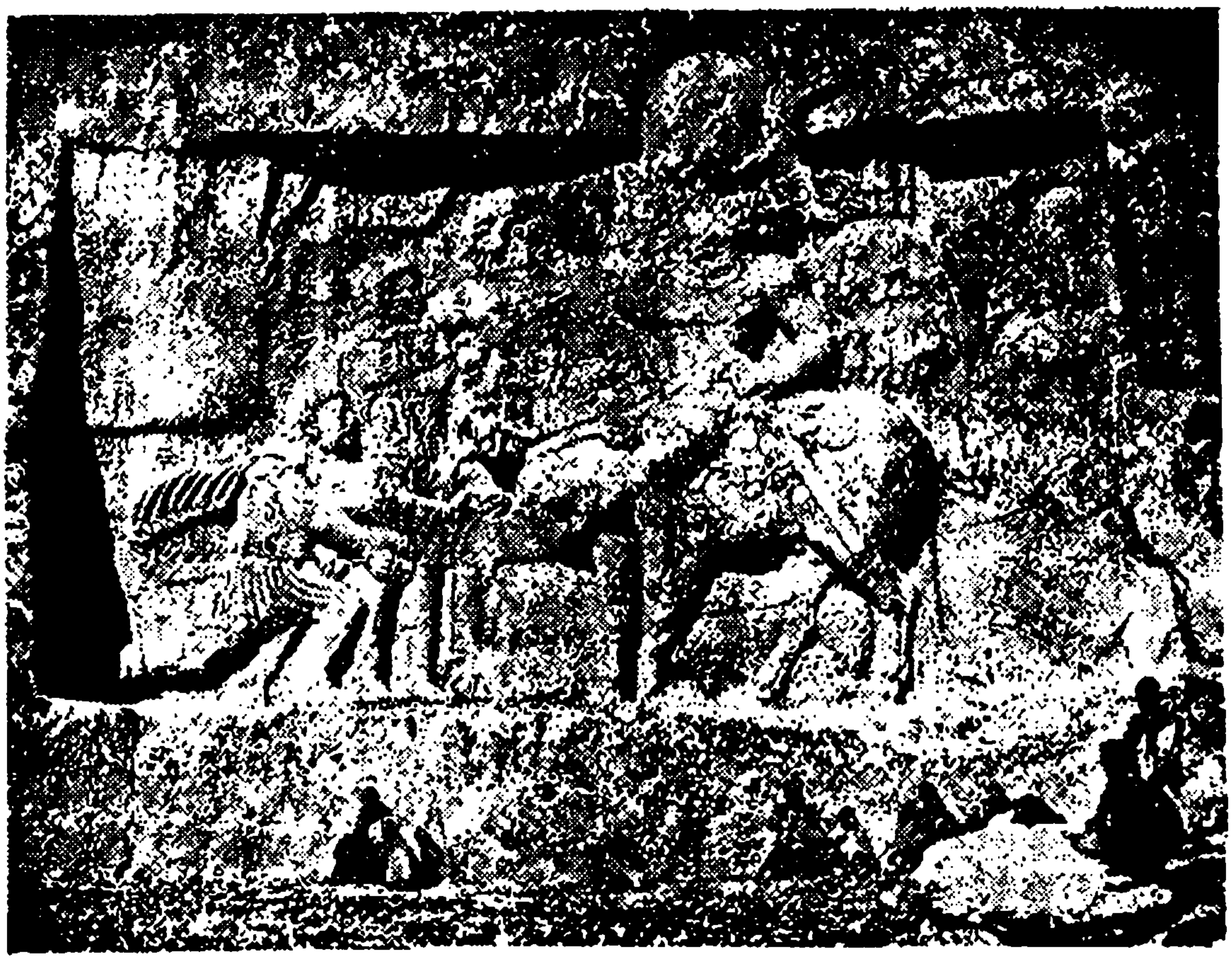
۱ـ دیولافوا، ج ۵، تصویر ۱۵؛ زاره هرتسفلد، نقوش برجسته، تصویر ۷ و ص ۸۰-۷۷؛ زاره، صنایع ایران قدیم، تصویر ۷۲: تاریخ صنایع پوپ، IV، A ۱۵۰.

۲ـ دیولافوا. تصویر ۱۸؛ زاره ـ هرتسفلد. ۴۴ و ص ۲۲۲؛ تاریخ صنایع پوپ IV، B ۱۵۰.

3- Nice

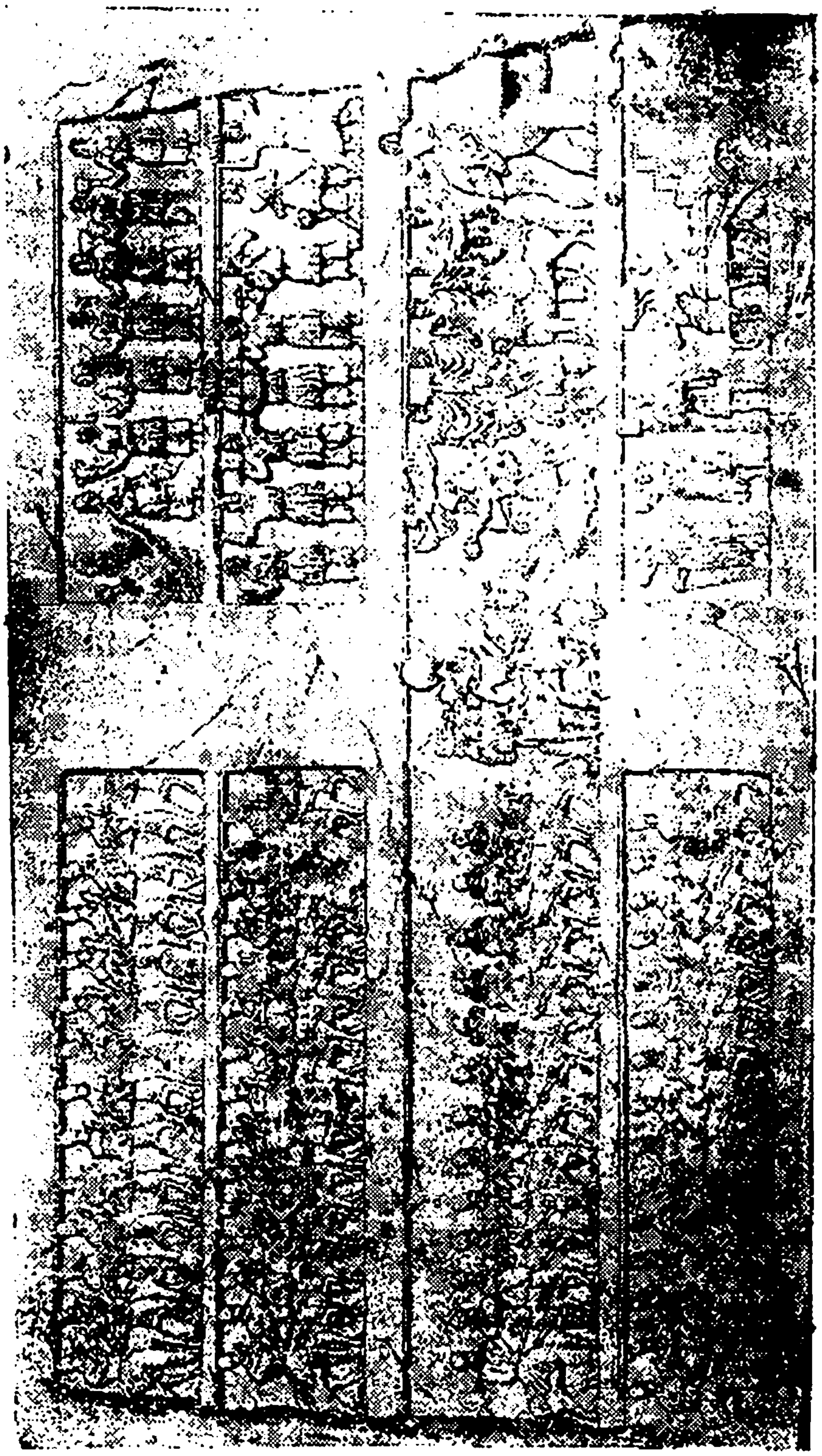
۴ـ دیولافوا، تصویر ۲۰؛ آندرآس واشتولتسه Stoltze، پرسپولیس، تصویر ۱۴۳؛ زاره ـ هرتسفلد، تصویر ۴۵ و ص ۲۲۳.

و امپراتور زانو بزمین زده دستها را بسوی شاه دراز کرده است. در کنار امپراتور دو نفر ایستاده‌اند. یکی از آنها کلاه بلند ایرانی بر سر دارد و دیگری حلقه یا تاجی بشاه تقدیم میکند. صورت نیکه الاهه پیروزی برفراز آن در حال پرواز دیده میشود، در پشت سر این عده چند تن از رومیان ملبس به قبای رومی و چند



شکل ۴۱ــ مجلس پیروزی شاپور اول بروالریانوس در نقش رستم
(زاره. صنایع ایران قدیم)ا

نفر دیگر دیده می‌شوند، که فیلی و اسبی همراه میآورند، مردی دیگر طشتی برسر گرفته است. این تصاویر در سمت راست صف سوم قرار دارد. در دوصف بالای همان ازجلوی، مردمانی دیده میشوند، که پیراهن آنها تا زانو و شلوارشان تامچ پا رسیده است. این اشخاص چند طشت و چندتاج و یک کیسه که ظاهراً پرازپول است و دو شیر در زنجیر میآورند. درصف پایین اشیاء دیگری، که غنیمت بوده،



شکل ۱۵ ـ مجلس پیروزی شاهپور اول ، در شاپور فارس
از روی نقاشی فلاندن وکست .

منجمله یك پرچم رومی پیش میبرند. اراده جنگی امپراتور روم، که بدو بسته‌شده در آخر همه دیده می‌شود. در سمت چپ نقش چهار صف از اسواران ایرانی ترسیم گشته است. اغلب مردان کلاه بلند استوانهٔ شکل برسردارند، که بالای آن مدور است. پنج نفر سواری، که در صف سوم بلافاصله پشت سرشاه قرار دارند، گیسوانشان مانند گیسوان شاه مجعد است. احتمال می‌رود، که اینان شاهزادگان بلافصل باشند. تمام اسواران دو صف بالا بحال احترام قرار گرفته‌اند، یعنی سبابهٔ دست راست را بسمت پیش دراز کرده‌اند[1]. (ش ۱۵)

در طی کاوشهای علمی شهرشاپور، ویرانه‌های کاخی از شاهپور اول در جنب آتشکده و بنای دیگری از این پادشاه (که کتیبه شهر شاپور در آنجاست) کشف



شکل ۱۶ــ سکه بهرام اول
(موزه ملی کپنهاگ)

شده است. سبك معماری و تزئینات این بنا کاملا یونانی است و خود مایه بسی شگفتی است، که چنین بنایی در قلب سرزمین پارس؛ یعنی مهد سلسله ساسانی قرار دارد. بنابر عقیدهٔ، که تاکنون رواج داشت، پارس از ایالاتی بود، که کمتر تحت نفوذ مغرب زمین قرار گرفته و سنتهای ملی در دیانت و صنعت در آنجا پاکتر

۱ــ فلاندن و کست، ج ۱، تصویر ۵۳د؛ زاره ـ هرتسفلد، تصویر ۴۳ و ص ۲۲۰ و ما بعد نیمه راست حجار۱ را دیولافوا در کتاب خود نقل کرده است (ج ۵، تصویر ۱۹)؛ تاریخ صنایع پوپ، IV؛ B، ۱۵۸ A.

و بهتر محفوظ مانده بود». (گیرشمن، مجله صنایع آسیایی، دوره ۱۲ : صفحه ۱۸-۱۲)،

شاهپور پس از تاخت و تاز در سوریه وکاپادوکی قصد بازگشت بایران نمود و در حین مراجعت مورد حمله اذینه[1] امیرعرب، که حکمرانی شهر پالمور واقع در صحرای شام راداشت، قرار گرفت. این شهر مرکز تجارت شرق‌وغرب بود درباره موفقیتهای اذینه در اینموقع بیشك تاریخ‌نویسان گزافه‌گویی بسیار کرده‌اند[2]. اما وی بهرحال چندین سال برسوریه و قسمت عمده ایالات روی آسیای قدامی تسلط داشت وگرچه بظاهر دست نشانده روم بود، ولی در حقیقت



شکل ۱۷ــ اورمزد مقام شاهی را بوهرام اول عطا میکند

(زاره، صنایع ایران قدیم)

کم وبیش استقلال داشت و از طرف گالینوس[3] قیصر روم بلقب امپراتوری نائل شد. ایرانیان بدون هیچ فائده تا سال ۱۶۵ جنگ خود را با پالمور ادامه دادند.

1- Odheinat

۲ــ هنینگ، بولتن شرقی، دوره ۹، ص ۸۴۳.

3- Galienus

وقتی اذینه بقتل رسید زن او موسوم به بث‌زبینه[1] یا زینب، که مؤلفین رومی نام او را زنوبی آورده‌اند، باتفاق پسرش وهب‌اللات، زمان حکومت را بدست گرفت. وهب‌اللات چون میخواست در مقابل روم مستقل شود، در سال ۲۷۱ خود را اگوستوس خواند آنگاه اورلین[2] قیصر روم لشگر نیرومندی به‌پالمور کشید و پس از مقاومت دلیرانهٔ، که زنوبی نمود، آن شهر راگرفت و ویران کرد و در سال ۲۷۲ زنوبی سعی کرد بایرانیان پناه ببرد، ولی موفق نشد. او را گرفته بروم بردند. اکنون خرابه‌های عظیمی باقی است، که از جلال وشکوه این دولت ناپایدار حکایت میکند[3].

شاهپور در سال ۲۷۲ وفات یافت. سنگ قیمتی بسیار زیبایی با اسلوب یونانی و رومی هست. که بزبان پهلوی نام شاهپور اول بر آن نقر شده، لکن آن تصویر از آثار یونانی قبل از شاهپور میباشد و این پادشاه نام خود را بر آن حک کرده است[4].

در کتیبه کعبه زردشت زنی بنام آذراناهید و عنوان بانبشنان بانبشن (ملکه ملکه‌ها) ذکر شده، که ظاهراً همسر شاهپور است[5]. نام این ملکه بستگی نزدیک و تعلق خاندان ساسانی را به معبد اناهید استخر بخاطر میآورد.

ما از وقایع سیاسی سلطنت هرمزد اول (۲۷۲-۷۳) و وهرام اول (۲۷۳-۷۶) که هر دو پسر شاهپور اول بوده‌اند، تقریباً هیچ اطلاعی نداریم. هرمزد که پیش از سلطنت هرمزد اردشیر نام داشت (کعبه زردشت، سطر ۲۲)، بانی شهر هرمزد اردشیر در خوزستان است، که بعدها تازیان آنرا سوق الاهواز نامیدند[6].

---

1 Bath - Zebina 2- Aurdlin

۳- رستوو تزف، شهرهای کاروانی، ص ۱۱۹-۹۱؛ اینگهولت، مطالعات درباره حجاری‌های پالمور H. Ingholt, Studidr over Palmyrensk Skulptur چاپ کپنهاگ ۱۹۲۸.

۴- زاره، صنایع ایران قدیم، ص ۵۴؛ هرتسفلد، پایکولی، ص ۷۴.

۵- هنینگ، بولتن شرقی، دوره ۹، ص ۴۸-۸۴۶.

۶- هنینگ، ایضاً، ص ۴۸-۸۴۶.

نقش برجستهٔ در سنگ شاهپور هست، که وهرام اول را درحالیکه اوهرمزد (خدا) مقام شاهی باو عطا میکند، نشان می‌دهد[1].

شاه تاجی مضرس برسرنهاده وگوی منسوج را بر آن قرارداده است. خدا تاجی کنگره‌دار برسرنهاده است. خدا و شاه براسب سوارند و شاه حلقه‌ای‌را، که اوهرمزد بجانب او دراز کرده، میخواهد بگیرد ازلحاظ صنعت این نقش از همه نقوش سلف برتر است. زاره گوید: عدم تناسب‌راکب ومرکوب، که درنقش‌های سابق بوده، در اینجا از بین رفته است: «حرکات و سکنات اسبان و اشکال مختلف پی و عضله آنها را مخصوصاً نشان داده‌اند و نازك‌کاری دقیقی بکار برده‌اند، که در نقوش سابق بنظر نمی‌رسد». سازنده این تصویر در نمایش صورت پادشاه‌مجبور به تبعیت ازسبك قدما بوده‌ولی توانسته است در اندام و چهرهٔ پادشاه نشانه‌زندگی قرار دهد، مثلا: «اشتیاقی که پادشاه بگرفتن علامت سلطنت‌از دست خداونددارد، کاملا از این تصویر نمایان است» (شکل ۱۷)[2].

در زمان سلطنت وهرام دوم (۲۹۳–۲۷۶) پسر وهرام اول، مجدداً جنگ ایران و روم درگرفت. کاروس قیصر روم تا تیسفون پیش‌آمد؛ اما در اثر مرگ ناگهانی او رومیان عقب نشستند و درسال ۲۸۳ معاهدهٔ منعقد شد، که بموجب آن ارمنستان و بین‌النهرین بتصرف رومیان در آمد. واگذاری این دو ایالت ازطرف شاهنشاه در وقتی که دشمن ضعیف شده بود، بی علت نبود، زیراکه در این وقت خبر طغیان خطرناکی را در مشرق کشورشنید و مجبوربمصالحه با رومیان گردید.

۱ــ در روی حجاری کتیبه از نرسی است. زاره‌هم بعداً این نقش را بهمین شاه نسبت داده است (نقوش برجسته، ص ۲۱۵ وبعد)، ولی درکتاب جدید خودموسوم‌بصنایع ایران قدیم (ص ۴۰) آنرا از بهرام اول میداند. هرتسفلد (پایکولی، ص ۱۷۳) ازروی سبك بنا والقاب پادشاه، ثابت‌کرده است، که نرسی اسم خودرا در روی نقشی؛ که متعلق ببرادر ارشدش بوده است، کنده است. دراین امرشك وشبهه نیست، زیرا تاج پادشاه‌مانند تاجیست، که در روی سکه‌های بهرام اول دیده میشود و با تاج نرسی اختلاف دارد.

۲ــ زاره ـ هرتسفلد، نقوش برجسته، تصویر ۴۱ و ص ۲۱۵ و مابعد، زاره، صنایع ایران قدیم، تصویر ۷۸؛ تاریخ صنایع پوپ ۱۷، ۸، ۱۵۶.

سکه‌های معروف بسکه‌های «سکایی وساسانی»[1]، که از طرف نواب سلطنت قسمت شرقی دولت ایران (خراسان)[2] ضرب شده، حاکی از اینست که تا زمان وهرام دوم این ایالت بزرگ در زیرفرمان یکی از شاهزادگان خانواده سلطنتی ملقب به کوشانشاه بوده است. پیروز برادر شاهپور اول، پسرش هرمزد را، (که ضرب کرده، خود را «کوشانشاه بزرگ» خوانده است. بعد از سال ۲۵۲ شاهپور اول پسرش هرمزد را، (که بعداً هرمزد اول خوانده شد) بحکومت خراسان گماشت. و «شاهنشاه بزرگ کوشان» که از القاب سابقین عظیمتر بود، باو تفویض کرد. وهرام اول و وهرام دوم قبل از اینکه بتخت ایران جلوس کنند، همان منصب عالی را داشتند. در زمان سلطنت وهرام دوم برادرش هرمزد فرمانفرمای خراسان بود. در هنگام جنگ ایران و روم این هرمزد علم طغیان برافراشت و بکمك و معاضدت سك‌ها و کوشانیها و گیلها سعی کرد در مشرق مملکت دولت مستقلی تأسیس نماید.



شکل ۱۸ ــ سکه بهرام دوم
(موزه ملی کپنهاگ)

بهمین جهت است، که وهرام دوم باکمال عجله بجنگ روم خاتمه داد، تا تمام قوای خود را بمقابلهٔ برادر یاغی برد. شورش خاموش شد و سگستان مسخر گردید و

1- Scytho - Sassanide

۲ــ رك ص ۱۵۸ این کتاب.

۳ــ مقایسه شود با ص ۲۱ــ۲۲۵.

شاهزادهٔ، که موسوم به وهرام بود (وبعداً وهرام سوم شد)، در این وقت لقب سگانشاه «پادشاه سك‌ها» یافت، زیراچنانکه هرتسفلد می‌گوید: عادت ولیعهدایرانرا به حکومت مهمترین ایالت یا ایالتی، که بعد از سایرین تسخیر شده بود، نصب مینمودند[۱].

نقوشی از وهرام دوم باقی است، که از لحاظ باستانشناسی جالب توجه است. درنقش رستم درجوار صورت‌تاجگذاری‌اردشیر اول‌کتیبهٔ است‌کوچکتر از آن، که بامر وهرام حجاری شده و شاه را پیاده در وسط خانواده‌اش نشان‌میدهد، زیرا این پادشاه همواره مایل بود، که درکتیبه بصورت پدر خانواده نمایش یابد. برسکه‌های او شاه و ملکه بطور نیمرخ منقوش شده و در مقابل آنها صورت شاهزاده کوچکی دیده میشود، که‌روبطرف آنها کرده است. پادشاه تاجی برسردارد، که‌گوی سابق‌الذکر و دوبال برآن ترسیم شده[۲]، ولی‌کلاه ملکه و شاهزاده بشکل سرحیوانات است (ش ۱۸». درکتیبه نقش رستم[۳] پادشاه در وسط قرار گرفته و گیسوان و ریش او برسم معمول سلاطین ساسانی آراسته شده، تاج بالدار برسر دارد و دو دست را برقبضه شمشیر بلند و مستقیم خود تکیه داده است. در برابراو در سمت چپ سه نفر، که خطوط صورتشان درست تمیز داده نمیشود، بطرف او روی آورده‌اند. زاره حدس میزند، که شخص‌اول شاهزاده وهرام سگانشاه وآندو نفر دیگر، که‌کلاهی بشکل سرحیوان بسردارند، همان ملکه وشاهزاده کوچکی هستند، که درسکه‌ها معمولا رسم میکرده‌اند. درعقب این سه شکل، شخص جوان

۱ـ هرتسفلد، پایکولی، ص ۴۲ ومابعد، روشنایی‌جدید درتاریخ ایران‌ازکتیبه‌های پهلوی، (مجله کاما، شماره ۷، ص ۱۱۱ــ۱۱۵) وسکه‌های‌کوشانی و ساسانی (رسالات باستان‌شناسی‌هند Momoir of theArcheolog. Survey ofIndia شماره۳۸).

۲ـ بعقیده هرتسفلد، بالهای پرنده موسوم به وارغن Vareghna ، مظهر خدای پیروزی ورثرغن، میباشد. (گزارش باستان. ج ۹، ص۱۰۱، یادداشت ۳)؛ این‌مرغ بعقیده بنونیست باز یا شاهین است. (ورثرغن، ص ۳۴).

۳ـ رك شکل ۲ این‌کتاب، سمت راست.

بی مویی دیده میشود، که کلاه بلند نجبای بزرگ بسر دارد و دست را بعلامت احترام بلند کرده است. شخص آخر مردی است، که از گیسو و طرز ایستادن او، چون دست را بلندنکرده، معلوم میشود ازدودمان سلطنتی است زاره تصورمی کند که آنکه کلاه بلند دارد، موبد موبدان و آن دیگری شاهزاده نرسی عموی پادشاه است. در عقب سرشاه در سمت راست نقش سه تن از نجباء، که کلاه بلند بر سر نهاده‌اند، دیده میشود، که دست راست را برافراشته و ایستاده‌اند[1].



شکل ۱۹ــ مجلس پیروزی وهرام دوم درشاپور فارس
(زاره، صنایع ایران قدیم)

وهرام دوم درکوه شاپورنقشی دارد، که حاکی از غلبه او برخصم است رولینسون[2] و دیولافوا تصور کرده‌اند، که‌موضوع‌نقش غلبه برسکها است. زاره از طرف دیگر گمان دارد، که مردان بلند قبایی، که بحضور شاه میآورند وظاهرا هر یك

۱ــ دیولافوا، ج ۵، تصویر ۱۴؛ زاره ــ هرتسفلد، نقوش برجسته، تصویر ۵ وص ۷۱ و مابعد؛ و اسمر Vasmdr ، نامه سکه شناسی Numismatic Chroncle ، سری پنجم، ج ۷، ص ۲۸۸-۲۸۶.

2 Rawlinson

قطعهٔ پارچه را با ریسمان برسر بسته‌اند، نمایندگان عشایر عرب‌هستند،که باطاعت درآمده‌اند. وهرام‌که ازکلاه بالدارش شناخته میشود، سوار اسب است.

ریش وگیسویش بهمان شکل معمول سلاطین قدیم است. نوارهای چین‌داری، که بکلاهش بسته، دراثر وزش باد دراهتزاز است ترکش بلندی از



شکل ۲۰ – مبارزه دو سوار

(زاره، صنایع ایران قدیم)

کمربند او آویخته است. گوی مستطیل حسب‌المعمول در جلو پاهای اسب دیده می‌شود. در برابر شاه سرداری ایرانی دستها را بشمشیر تکیه داده است. از طرز گیسوانش معلوم میشود،که از خانواده سلطنتی است، در پشت سر او رؤسای دشمنان مغلوب حضور دارند. دراین جمع تصویر یك اسب و سر دوشتر نمایان است[1] (ش۱۹).

۱– دیولافوا، ج ۵، تصویر ۲۱؛ زاره – هرتسفلد، نقوش برجسته، تصویر ۴۲ و ص ۲۱۷ و مابعد؛ زاره، صنایع ایران قدیم. تصویر ۷۹؛ تاریخ صنایع پوپ، IV، B ۱۵۶. در برم‌دلك در نزدیکی پازارگاد قدیم در روی سنگی دوحجاری دیده میشود، که بمرور زمان آسیب فراوان دیده است. زاره (نقوش برجسته، تصویر ۳۲ وص۱۸۷ و بعد)گمان میکند،کـه مجلس فوق شاه شدن وهرام اول و یا وهرام دوم و ملکه را نشان میدهد.

بنابر نظر هرتسفلد[1] کتیبهٔ سابق‌الذکر[2] (ش ۱۱)، که در نقش رستم موجود است و جنگ دو نفر سوار را نشان میدهد، متعلق بوهرام دوم است. دو کتیبه دیگر، که همچنین در نقش رستم است و بسیار ضایع شده، نظیر همین مجلس را نشان میدهد و گویا مربوط بهمان عهد است[3]. همچنین در روی قطعه عقیقی، که در کتابخانهٔ ملی پاریس موجود است، نبرد یکی از اسواران ایرانی را با یکی از رومیان نقش کرده‌اند[4]. (ش ۲۰)



شکل ۲۱ ــ سکه نرسی
(موزه ملی کپنهاک)

پس از وفات وهرام دوم در سنه ۲۹۳ پسرش وهرام سوم به تخت نشست، اما سلطنتش بیش از چهار ماه دوام نیافت. نرسه پسر شاهپور اول، که عم پدر این پادشاه جوان بود (ش ۲۱)، طغیان کرد و غالب شد. موضوع کتیبهٔ بزرگ نرسه در

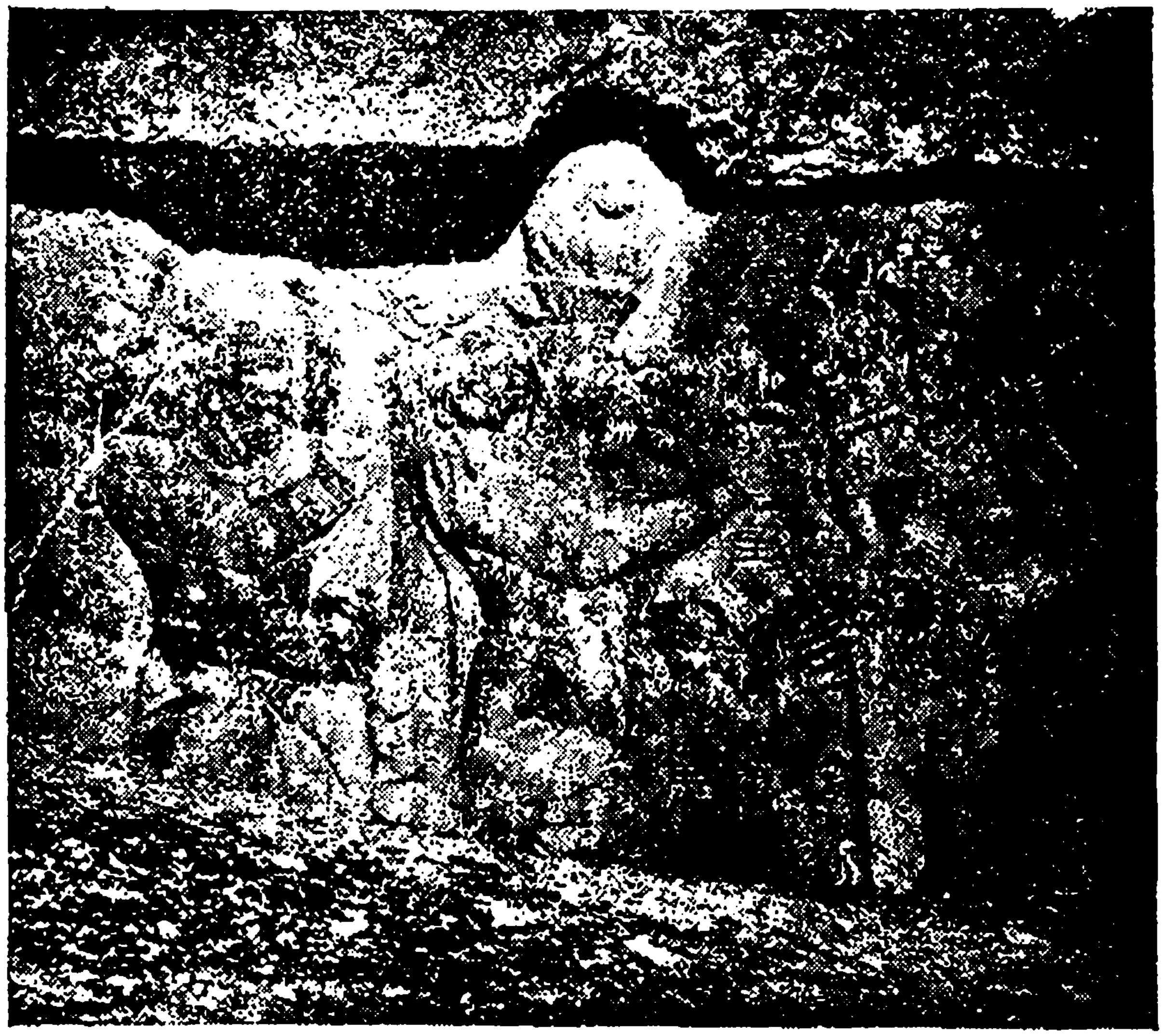
۱ــ دروازه آسیا، ص ۴۲ ــ ۴۳ .

۲ــ ص ۲۳۶ .

۳ــ زاره ــ هرتسفلد، نقوش برجسته، تصویر ۸ و ۵۱۹، مقایسه شود با زاره، صنایع ایران قدیم، ص ۴۱ .

۴ــ بابلون Babelon فهرست نگینهای کتابخانهٔ ملی پاریس، شماره ۳۶۵. زاره، صنایع ایران قدیم، تصویر ۱۴۵؛ هرتسفلد، گزارش باستان، ج ۹، ص ۱۲۷.

پایکولی ذکر این قضیه است[۱]. ممکن است وهرام سوم پس از سال ۲۹۳ در بعضی از قسمت‌های شرقی ایران بشاهی باقیمانده باشد[۲].



شکل ۲۲ ـ تاجگذاری نرسی در نقش رستم
(زاره. صنایع ایران قدیم)

نرسی کیفیت تاجگذاری و سلطنت خدادادخودرا برتخته سنگ نقش‌رستم حجاری کرده‌است واین همان طرز معروف قدیم است، یعنی پادشاه حلقه نواردار

۱ـ بالاتر ص ۶۸ و ۷۰ را ببینید. شدر (گنومون ۹، ص ۳۴۴، یادداشت ۱) با مطالعه اسامی شاهان اوایل دوره ساسانی قرائن و اماراتی یافته است، که لحن کتیبه پایکولی نیز آنرا تأیید میکند، براینکه بیداری ملی ایرانیان عهد ساسانی درزمان نرسی بمرحله تکامل رسیده است.

۲ـ نلدکه، طبری، ص ۴۱۶.

را، که علامت سلطنت است، از دست خداوند میگیرد. خدا را اینجا زنی است و زاره تصور می کند اناهیتا باشد. پادشاه نیم‌تنه تنگ معمولی را پوشیده است، تاجی که دربعضی سکه‌های نرسی دیده میشود، شکل کلاه کوتاهی باخطوط عمودی دارد، که گوی بزرگ منسوج برروی آن قرار گرفته‌است. گیسوان مجعد، که بمقدار زیاد برشانه‌هایش افتاده، و ریش نوکدار، که انتهای آن در یك حلقه قرار گرفته، و نوارهایی، که در پشت‌سر او موج میزند، و گردن‌بند مرواریدی، که انداخته، تمام اینها را بهمان اسلوب معمول باستانی نقش کرده‌اند. الاهه تاج کنگره‌دار سر گشاده را برسر گذاشته، که حلقه‌های مجعد موی از فراز آن پدیدار است و این تاج مخصوص خدایانی است، که در نقوش ساسانیان دیده می‌شود، گیسوان بافته او برگردن و شانه‌اش فرو ریخته است، قبای او بوسیله تکمه‌های شمسه‌داری در زیر گردن‌بند مروارید برروی سینه اتصال‌یافته و کمربندی بر آن بسته شده‌است. بین شاه و الاهه صورت طفلی دیده می‌شود، که بسیار ضایع شده و شاید صورت پسر نرسی باشد، که بعد بنام هرمزد دوم بسلطنت رسید. در پشت شاه یکی از نجبای بزرگ ایستاده، که کلاهی بلند بشکل سر اسب بر سر دارد و بحالت احترام‌معمول دست را بلند نگاه داشته‌است[1] (ش۲۲).

در جنگی، که بین نرسی و رومیان اتفاق افتاد، نرسی را بخت یاری‌نکرد[2]. تردت[3] پادشاه ارمنستان، که سلطنت خود را مدیون حمایت قیصر روم بود، خلع شد، لکن گالریوس[4] فرماندهی لشگر روم را بعهده گرفت و نرسی را مغلوب کرد و در آن جنگ زن نرسی، که ارسان[5] نام داشت، بدست رومیان گرفتار شد. نرسی

۱ــ دیولافوا، ج ۵، تصویر ۱۶ ؛ زاره ــ هرتسفلد، نقوش برجسته، تصویر ۹ و ص ۸۴ و بعد؛ زاره، صنایع ایران قدیم، تصویر ۸۱؛ تاریخ پوپ، IV، B ۱۵۸.

۲ــ مقایسه شود با هرتسفلد، پایکولی، لغت ۵۳۲ .

۳– Terdat ۴– Galeriut

۵– Arsane

مجبور شد پنج ولایت از ارمنستان صغیر را بروم واگذار کند. تردت مجدداً برارمنستان تسلط یافت و ولایت ایبری (گرجستان) تابع قیصر شد[1].



شکل ۲۳ ــ سکه هرمزد دوم
(موزه ملی کپنهاک)

صلحی، که درسال ۲۹۸ بین ایران و روم واقع شد، قریب چهل سال دوام یافت. پس‌از سلطنت هرمزد دوم پسر نرسی (۳۰۲ یا ۳۰۹ الی ۳۱۰)، که بعدالت و نیکویی مشهور مانده‌است (ش۲۳)، شورش وجنگ داخلی درگرفت. آذرنرسه، که یکی از پسران هرمزد دوم از زن اول او بود بسلطنت رسید، ولی چون اعیان و نجبای مملکت را ناراضی نمود، پس از چند ماه از سلطنت خلع شد. یکی از برادرانش راکور کردند، برادر دیگرش را، که هرمزد نام‌داشت، بزندان افکندند، اما بعد فرار کرد و برومیان پناه برد. مقارن این احوال‌بزرگان طفلی‌خردسال موسوم بشاهزاده شاهپور را، که پسرهرمزد دوم از زن دیگر اوبود، بپادشاهی برگزیدند[2].

شاهپور دوم مدت هفتاد سال (از ۳۰۹ یا ۳۱۰ تا ۳۷۹) سلطنت کرد. در زمان صغر او مادرش بهمراهی بزرگان دولت سلطنت می‌کرد. درمنابع شرقی

۱ــ رك یوستی، نقدالفقه، ۲، ص ۵۲۵ .

۲ــ نلدکه، طبری، ۵۱ ، شماره ۳ : هرتسفلد از روی کتیبه در تخت جمشید، که خواندن آن خالی ازاشکال نیست،چنین فرض کرده‌است، که شاپور دیگری برادر بزرگ شاپور دوم معروف به‌سگانشاه وجود داشته (هرتسفلد، پایکولی،ص۱۲۱ و ۵۰ و گزارش باستان، ج ۴، ص ۲).

حکایاتی راجع به شاهپور آمده‌است، که چگونه هوش وتدبیر واصلاح طلبی از خود ظاهر می‌کرد و باکمی سن کارهای بزرگ انجام میداد. وقتی درقصر تیسفون خوابیده بود، از مقابل قصرهمهمه برخاست بیدار شد. سبب پرسید، گفتند: علت این آشوب فشارجمعیت‌است، که از دوطرف از روی پل دجله میخواهند بگذرند. پادشاه جوان در زمان امرداد، که در کنار این پل‌جسری دیگر برپا کنند، تا آیندگان از دیگری بگذرند[1].

درباب وقایع سی سال اول سلطنت شاهپور دوم اطلاع دقیقی در دست



شکل ۲۴ ـ سکه شاپور دوم
(موزه ملی کپنهاك)

نداریم اما از اینکه سی سال انتقام از رومیان را بتأخیر انداخت، میتوان حدس زد، که در داخله مملکت دچار صعوبت و اشکال بوده‌است وشاید کوششهای اول او مصروف این بوده‌است، که پر و بال شهرداران وواسپوهرانی را، که در زمان‌نیابت سلطنت قوت گرفته بودند، بشکنند. رسوم وسنن عهد اشکانی هنوز در دماغ بزرگان باقی بود و هروقت پادشاهی ضعیف‌النفس، عنان جاه‌طلبی آنان را رها می‌کرد، بیدرنگ خطر تسلط اشراف وهرج ومرج ملوك‌الطوایفی پیش می‌آمد. این‌پادشاه جوان (ش ۲۴) ظاهراً مشغول دفاع سرحدات عرب هم بوده‌است. طبری و بعضی دیگر مؤلفین شرقی بذکر فتوحات او در قبائل عرب پرداخته‌اند. تصرف بحرین

۱ــ طبری، ص ۸۳۷، نلدکه؛ ص ۵۴ .

واقـع در ساحـل خلیج فارس در زمان شاهپور دوم اتفاق افتاده است[1]. شاهپور شاهنشاهی بزرگ و سزاوار جانشینی اردشیر اول و شاهپور اول و وهـرام دوم بود. ایرانیان اورا « ذوالاکتاف » لقب داده‌اند، زیراکه بنابروایات، در جنگهای سختی، که با عرب میکرد، شانه‌های اسیران بدوی را سوراخ می‌کرد[2].

عاقبت شاپور پس‌از آنکه بنیان قدرت خود را مستحکم ساخت، در صدد جنگ باروم برآمد. درآن مملکت وقایع مهمی رخ داده‌بود. قسطنطین کبیر بدین عیسی درآمده بود. دخول دیانت عیسی درارمنستان، کـه مقارن آن احوال بدست تردت و جـانشینان او انجام گـرفت، موجب شد، کـه بین روم وارمنستان ارتباط محکمتری ایجادگردد. اگرچه یولیانوس قیصر روم بمخالفت دین عیسی برخاست واز این‌رو اورا مرتد[3] لقب داده‌اند، ولی‌کار اوموقت‌بود ودراوضاع تغییری‌نداد. در میان اعیان وبزرگان ارمنستان گروهی موجود بود، کـه برای تحصیل مقامات بکمك ایرانیان چشم داشتند. ارمنستان همواره دستخوش نزاع این بزرگان‌بود .

۱ــ رتشتین، ملوك‌لحمی، ص ۱۳۱ و بعد.

۲ــ مصنفین عرب ،که نوشته‌های آنهـا از منابع ساسانی اخذ شده بطورکلی لقب شاهپور را بلفظ عربی **ذوالاکتاف** (صاحب شانه‌ها) ترجمه‌کـرده‌اند . نلدکـه براین عقیده است ،کـه اصل، این لفظ یك لقبی است بمعنی چهارشانه ، یعنی «کسیکه بارهای فوق‌العاده دولت را میکشد » . معذلك حمزه اصفهانی و مصنفین دیگرکه پیرو او هستند، لفظ فارسی این لغت را **هوبه‌سنبا** hobah-sumba نوشته‌اند،که بمعنی « سوراخ کننده‌شانه‌ها» ست. نلدکه‌گمان میکند (طبری، ص ۵۲، یادداشت۱)،که این لفظ مجعول است واز روی‌کلمه عربی ذوالاکتاف ساخته‌شده است، امـا اینکه بجای‌کلمه‌کتف لفظ عتیق فارسی یعنی **هوبه** را،که بمعنی شانه بود، آورده‌اند، بنظر من قول حمزه صحیح است و هوبه عیناً نقل ازکلمه پهلوی شده ومعنایی هم،که از آن‌کرده‌اند، مطابق روایات قدیمه‌است، وانگهی درتاریخ ساسانیان این‌تنها نوبتی نیست،که صحبت ازاین مجازات شده باشد. خسرودوم،که نسبت بمنجمان خشمگین گردید،آنهارا تهدید نموده،که استخوان شانه آنها را بیرون خواهدکشید. (طبری ص ۱۰۱۲، نلدکه، ص ۳۵۷).

۳ــ Apostata

پی در پی شاهزادگان را میکشتند و توطئه‌ها می‌کردند و خیانتها مرتکب میشدند. و در نتیجه ایران و روم در امور داخلی آنها متناوباً مداخله می‌کردند. پس ارمنستان کمافی‌السابق کانون جنگهای ایران و روم بود.

این دفعه نیز منازعات داخلی ارمنستان، بهانه بدست شاهپور داد تا جنگ را تجدید کند، باین امید که شاید آنچه نرسی از دست داده مجدداً بکف آورد. شاهپور بآسانی ارمنستان راگرفت و پس از آن در بین‌النهرین با رومیان مصادف شد. قسطنطین تازه مرده بود وجانشین او کنستانس دوم[۱] شخصاً سپهسالاری لشگر روم را بعهده داشت[۲]. قلعه‌نصیبین درمقابل حملات مکرر ایرانیان ایستادگی کرد و رومیان در سنجار فاتح شدند، اما پس از آن پی‌درپی شکست خوردند. آنگاه اعمال جنگی در سرحد روم چند سالی متوقف ماند و شاهپور ازاین وقفه استفاده نموده خیونی‌ها و اقوام وحشی دیگر را، که از جانب شمال شرقی بکشور حمله میبردند، دفع کرد. عاقبت باخیونیان وسکاهای سکستان قرارداد اتحادی منعقدساخت[۳].

در سنه ۳۵۶ موسونیانوس[۴] سردار رومی تهم شاهپور مرزبان ایران را درحضورشاه واسطه صلح قرارداد. شاهپور، که از تسکین سرحد شرقی فراغت یافته بود، سفیری با هدایای بسیار و نامهٔ پیچیده در پارچهٔ سفید[۵] بجانب کنستانس

۱– Censtance

۲– دك، پیترس، مداخله سیاسی کنستانس دوم در ارمنستان بزرگ درسال ۳۳۸؛ خلاصه بولتن قسمت ادبی آکادمی پادشاهی بلژیك، سری ۵، ج ۱۷ (۱۹۳۱).

۳– مارکوارت، ایرانشهر، ص ۳۶ و ۵۵. اینکه در عبارت مذکور از آمیانوس (کتاب ۱۷، بند ۵، فقره ۱۰) بجای لفظ گیلانی Gelans سکستانی (Se)gestaris نقل شده تصرفی است، که مارکوارت کرده‌است. چنین بنظر میرسید که درموقع خردسالی شاپور سکستان استقلال یافته بود.

۴– Musoniaus

۵– تمیستیاس Themistias، رك آثار آمیانوس مارسلینوس، چاپ والزیوس Valesius.

قیصر روم فرستاد و آن نامه بدین مضمون بود، که شاهپور شاه شاهان قرین ستارگان و برادر مهر و ماه برادرخود قیصر کنستانس را سلام میرساند وخوشوقت است ازاینکه امپراطور دراثرتجربه براه راست بازگشته است. اجداد او(شاهپور) تسلط خود را تا رود استریمون[1] و حدود مقدونیه بسط داده بودند و خود او، که (بدون قصد خودستایی) از حیث جلال و کثرت فضائل برتمام اجدادش برتری دارد، موظف است، که ارمنستان و بین‌النهرین را، که بحیله و تزویر از کف جدا و بدر کرده‌اند، بازستاند. «ماهرگز این عقیده شما را قبول نخواهیم نمود، که گستاخانه گفته‌اید، هرپیشرفتی در جنگ اعم از آنکه نتیجه شجاعت و دلاوری یا معلول حیله و تزویر باشد، شایسته مدح و تحسین است». همچنانکه پزشکان گاهی از اعضاء بدن را میسوزانند و قطع میکنند تا استفاده از سایر اعضاء ممکن شود، بهمان طریق نیز امپراطور بایداراضی کوچکی را، که فقط موجب نفاق وخونریزی است، تسلیم نماید تا بر بقیه قلمرو خویش سلطنت کند. اگر سفرای ایران بدون اخذ نتیجه مراجعت کنند، شاهنشاه پس از موسم استراحت زمستان با تمام نیروی لشگری خود بامپراطور خواهد تاخت.

در جوابیکه «کنستانس فاتح بروبحر و صاحب فر وشکوه جاودانی» به «برادرش شاهپور» نوشت، از قبول تقاضای او صریحاً امتناع کرد و پادشاه را از حرص و طمع روزافزونش ملامتها نمود. مضمون نامه‌ازاینقرار بود، که اگر رومیان گاهی دفاع را برحمله ترجیح میدهند، ازترس وکم دلی نیست، بلکه از راه مدارا است و اگر چه رومیان گاهی در جنگ پیروز نشده‌اند، لکن نتیجه قطعی از جنگ هرگز بضرر آنان خاتمه‌نیافته است. آمیانوس مضمون این دو نامه را درکتاب‌خود آورده (کتاب ۱۷، بند ۵، فقره ۱۴-۳)، ولی سبك انشاء مؤلف در آن نامه‌دخالت دارد و بنا برعادت نویسندگان قدیم آن نامه‌ها بطور آزاد نقل کرده است. امادلیل اینکه آمیانوس اصل نامه‌ها را دیده بود، اینست که القاب شاهپور را عیناً نقل

1- Strymon

کرده است: «شاهپور، شاهان شاه، قرین ستارگان، برادر مهر و ماه». اگرچه شاید تمام القاب را با دقت و صحت تام نیاورده باشد، ولی عبارت مذکور با القاب رسمی شاهپور اول، که در کتیبهٔ حاجی‌آباد دیده میشود، شباهت دارد. از این‌قرار: «مزدیسن، بغ شاهپور، شاهان شاه ایران و انیران، از نژاد ایزدان». و نیز مطابق است با القابیکه شاهنشاه در نامه‌های رسمی خود بامرای ارمنستان قید کرده، از این قرار «با افتخارترین (یا شجاعترین) مزدیسنان، شاهنشاهان آفتاب مرتبت» یا این عبارت: «با افتخارترین دلیران؛ شاهان شاه ایران و انیران»[1].

شاهپور در آغاز جنگ برقلعهٔ امیدا (آمد)، که دیار بکرفعلی باشد، حمله‌برد و آنرا پس از مقاومت دلیرانهٔ حصاریان، مسخر کرد و این واقعه در سنه ۳۵۹ اتفاق افتاد. دو سال بعد پس از مرگ کنستانس، یولیانوس امپراطور تمام رومیان شد و لشکرهای روم را بجنگ ایران برد. یکی از سرداران او هرمزد شاهزاده ایرانی و برادر پادشاه بود، که بروم گریخته بود و حال امید داشت، که بیاری رومیان بتخت ایران جلوس کند. بعلاوه قیصرروم متحددیگری داشت و آن ارشک سوم پادشاه ارمنستان بود. این ارشک گنیل[2] خویشاوند خود ر بقتل رسانیده فرندزم[3] زن او را، که از بانوان بسیاردسیسه‌کار بود، بعقد خویش درآورد. قوای رومیان و متحدین آنان بجانب تیسفون پیش رفتند، لکن راه پیشرفت آنها را یك لشگر نیرومند ایرانی بفرماندهی سرداری از دودمان مهران فروبست ودر خلال جنگهایی، که وقوع یافت، یولیانوس در سنه ۳۶۳ کشته شد. جانشین او یویانوس لشگر روم را از سر حد بازگرداند و بزودی صلحی بمدت سی سال بین طرفین منعقد گشت. بموجب این معاهده ایرانیان نصیبین و سنجار و ولایات ارمنستان صغیر را، که متنازع فیه بود، پس گرفتند. بعلاوه امپراطور روم متعهد شد، که از ارشک حمایت نکند و او در نتیجه رای شورای امراء ارمنستان معزول و به ایران

۱ـ پاتکانیان، مجله آسیایی ۱۸۶۶، شماره ۱، ص ۱۱۶.

2- Gnel 3- Pharandzem

گشیل شد و دراین کشور خودرا کشت. فرندزم، زوجهٔ اورا نیز، پس ازاینکه مدت زیادی درقلعه ارتگرس[۱] مقاومت کرد، بایران بردند و کشتند. ممالك قفقاز مثل ایبری (گرجستان) و آلبانی، بموجب شرائط صلح از تصرف روم خارج شد و بقیمومت ایران قرارگرفت. اما رومیان تا اندازهٔ رسماً تقبل کرده بودند، که در مرمت «دروازه‌های خزر» در تنگه‌دار یال، که ممالك جنوبی قفقاز را از هجوم اقوام وحشی محافظت می کرد، با ایرانیان شرکت جویند[۲].

والنس[۳] امپراطور روم دو دفعه سعی کرد، که پپ[۴] شاهزاده ارمنی پسر ارشك را بشاهی برساند واورا تحت حمایت روم قرار دهد. در دفعه اول شاهپور، که در عین حال با کوشانیان مشغول جنگ بود[۵]، پپ را از ارمنستان بیرون کرد.

در دفعه دوم موشل سردار ارمنی ایرانیان را مغلوب نمود. این سردار پس از آنکه ولایت ارزنان[۶] وسایر ولایاتی را، که شوریده بودند[۷]، باطاعت آورد، با قوای روم همدست شده و با نرسه (نرسی) جاثلیق ارمنی عقد اتحاد بست.

۱- Artagers

۲- مارکوارت، ایرانشهر، ص۹۵ و ۱۰۳. داریال صورت کوتاه شده درالان «دروازه‌الانیان» است. مقایسه شود با مقاله پیترس در Analecta Bollandiana، ج ۵۲ (۱۹۳۴)، ص ۳۵.

۳- Valens ۴- Pap

۵- احتمال داده میشود مرادفوستوس بیزانسی ازکوشان دراینجا خیونیهای باختر باشد (مارکوارت، ایرانشهر، ص۵۰).

۶- Arzanene

۷- در دیوار شهر فرکین (میافرقین، مارتیروپلیس، اسم جدیدتر آن تیگرانوگرتا Tigrlanokerta کرسی ارزنان، رك لهمان هوپت، ارمنستان، ج۱، فصل ۱۳) قطعات سنگ مربع شکل یافت میشود، که برروی آن کتیبه یونانی حك کرده‌اند. این قطعه سنگهارا تغییرمکان داده‌اند و فعلا بعضی از آنها مفقود شده است لهمان‌هوپت (کتاب سابق‌الذکر، ص ۴۱۰ و بعد) سعی کرده است کتیبه را: که بفرمان یکی از پادشاهان ارمنی ←

بموجب روایت فوستوس بیزانسی، اسرای ایرانی را پوست میکند و بکاه انباشته نزد پپ میفرستاد پپ عاقبت این نرسه را، که مصاحت گزار فضولی بود، زهر چشانید و خود او نیز بسعی دسیسه‌کاران ارمنی، درنظر والنس مظنون واقع شد و عاقبت بتحریك امپراطور بقتل رسید. بعد مذاکراتی بین ایران وروم واقع شد. نماینده ایران یکی ازنجبای دودمان سورن بود. والنس مجدداً حق مداخله در امر تاج و تخت ارمنستان را بشاه ایران واگذار کرد. معذلك رومیها ورزدت[1] نامی از شاهزادگان ارمنستان رابپادشاهی منصوب نمودند، اما بین او وروم هم اختلاف درگرفت و خلع شد. سپس دو شاهزاده صغیرکه پسرپپ بودند بپادشاهی رسیدند. وچون نایب‌السلطنه مانول مامیکونی دوست ایرانیان و برادر موشل(که بدست ورزدت بقتل رسیده‌بود) ازشاهنشاه ایران یاری طلبید، تا ازمداخله روم جلو گیری کند: شاهپور فرصت را غنیمت شمرد و لشگری بفرماندهی سورن بارمنستان فرستاد و این سردار را بمرزبانی ارمنستان منصوب نمود[2]. شاهپور پس از این

نوشته شده: اصلاح وتکمیل کند وگوید این کتیبه حاکی از تسخیر مجدد تیگرانوگرتا پس‌از شورشی درآنجاست و ثابت میکند، که در پس موضوع آن همین واقعه ما نهفته است و بانی این کتیبه بشات میباشد. در فاصله دوساعت ونیم راه از فرقین لهمان‌هوپت در روی تخته سنگی، که قلعه بشات کردها روی آن بناشده، نقشی یافته‌است، که یکی از شاهان ساسانی را سوار براسب نشان میدهد و صورت او متوجه راست است و مردی پیاده در دنبال است او برپای‌است، بنا برفرض مصنف مذکور، که یکی‌از روایات محلی نیز آنرا تأیید مینماید، این سوار شاپور دوم است و آن نقش از غلبه شاپور برارشك پدر پپ مذکور حکایت میکند، که چند سال پیش‌از آن واقع شده است. (همان‌کتاب، ص ۲۰ - ۴۱۹).

۱- Varazdat

۲- در ذکر خلاف از تاریخ آشفته و تاریك روابط ارمنستان باایران و روم از حیث کلمات تابع روایت یوستی هستیم (یوستی، فقه‌اللغه، ۲، ص ۵۲۴ وبعد)، که از کلیه منابع ارمنی و رومی و بیزانسی استفاده کرده‌است. مقایسه شود با مارکوارت، تحقیقات درباب تاریخ ایران Untersuchungen 3 Geschichte Irans، ج ۱، ص ۴۴ و ما بعد.

واقعه بلافاصله فوت کرد.

* * *

این بود بطور اجمال وقایع مهمهٔ جنگ چهل ساله شاهپور و روم. دست هیچ صنعتگری برصخره‌های ایران منظره ازاین کشمکش دو دولت عظیم‌الشأن دنیای قدیم حجاری نکرده‌است[۱]، اما درکتب رومیان روایتی زنده و رنگین بقلم شخصی، که دراین جنگ شرکت کرده و خود ناظر بعضی‌از وقایع مهمه‌آن بوده، دیده میشود.

مقصود آمیانوس مارسلینوس افسر رومی یونانی‌الاصل است، کـه سربازی متهور و تربیت یافته بود و باوجود انشاء مصنوعی که دارد، از روایت درجهٔ اول بشمار میرود. این نـویسنده از جنگهای ایران، که منجر بفتح قلعه‌آمیدا در سال ۳۵۹ شد، شرحی مینویسد، که ازحیث دقت نظرهیچ روایتی‌بپای آن نتواند رسید.

درکردوئن[۲]، که از ولایات ارمنستان است، یکنفر ایرانی حکومت داشت، که بنام رومی ژوینین[۳] موسوم بود. این شخص چـون درایام جوانـی در سوریه بعنوان‌گروگان زیسته‌بود، نسبت بتمدن رومی علاقه‌پیدا کرده وبلاشك بهمین‌جهت اسم رومـی اختیار نموده بـود. بهرحـال درنهان نسبت برومیان محبت داشت. آمیانوس بایکتن از یوزباشیان معتمد برسالت نزد ژوینین مذکور فرستاده شد، تا از حرکات لشگر ایران اطلاع حاصل‌کند. ژوینین یکنفر بلد باختیار اوگـذاشت و چون در روز سوم ببالای‌کوه رسیدند، مقارن طلوع آفتاب، همه‌کوه و هامون را پر از لشگر دیدند، پادشاه ایران ملبس بجامه‌های درخشان پیشاپیش آنها اسب میراند وگرومبانس[۴] پادشاه جدید خیونی‌ها، که مردی‌کامل وضعیف‌البنیه لکن تیز

۱ـ نقش برجسته بشابت، کهٔ ذکر آن بالاتـر در یکـی از یادداشتها گذشت، در قلمرو ارمنستان قدیم واقعست.

۲- Corduene

۳- Jovinion

۴- Grumbates

هُوش بود و درسلسلهٔ اعمال خود چندین فتح و فیروزی ثبت داشت، در سمت چپ او میراند. درطرف راست شاهپور پادشاه آلبانی‌ها روان بود، که هم ازحیث درجه وهم ازجهت شهرت، پای کمی از گرومبانس نداشت. در عقب آنها چندین سردار معتبر می‌آمدند. آنگاه نوبت بجمیع لشگر میرسید، که از بهترین سپاهیان ملل مجاور تشکیل یافته بود.

پس‌از اینکه لشگر ایران از رودزاب بوسیله یك جسرقایقی عبور کرد، آمیانوس بسوی ژوینین باز گشت و پس‌از کمی استراحت ازهمان راه کوهستانی، که آمده‌بود، بسپاه روم ملحق شد. آنگاه رومیان‌خودرا برای جنگ آماده کردند، و مزارع گندم را طعمهٔ آتش ساختند. ایرانیان بسرعت از جلوی نصیبین عبور کرده، از میان دره‌های خرم وحاصلخیزگذشته، از نقاطی که طعمهٔ حریق شده‌بود، کناره گرفتند. قوای روم نیز بعجله بجانب ساموزات[1] پایتخت کماژن روان‌شدند، تا درآنجا از شط عبور کنند. دراثرکم دلی و بی‌مبالاتی دوفوج رومی، دوتن از سرداران ایرانی موسوم به تهم شاهپور و نخوذار[2] توانسته بودند با هزار نفر سرباز بآمیدا نزدیك شده درپشت مرتفعات حوالی آن‌شهر کمین‌کنند. دراین مکان مصافی روی داد، که آمیانوس با عبارات ذیل بشرح آن پرداخته است:

«چون بمدد روشنایی خفیف سپیددم بطرف ساموزات میرفتیم، چنانکه گفتم ازفراز یك‌تپهٔ برق سلاح لشگریان‌را از دوردیدیم. درحال فریادهابرخاست، که دشمن اینجاست و علامت مخصوصی، که برای حاضر شدن جنگ است، آشکارگردید، ما توقف کردیم وصف کشیدیم، لکن دربن موقع هم فرار راصلاح نمیدانستیم، زیرا دشمنان که بتعقیب ما می‌پرداختند، ما رامی‌دیدند. وقبول‌مصاف را نیز از حزم واحتیاط دور میدیدیم، چه یقیناً درجنگ با دشمن، که هم از جهت پیاده برماتفوق داشت، همگی کشته میشدیم. عاقبت‌چون تکلیف خودرانمیدانستیم

۱– Samosate

۲– Nakhvadhar رك ص ۳۵ این‌کتاب، یادداشت ۳.

و دیدیم ناگزیر باید بجنگ پرداخت، بعضی از همراهان ما از روی بی‌احتیاطی چندان پیش‌رفتند، که کشته شدند، سپس دو لشگر بهم‌نزدیك شدند.»

«... در این گیرودار نیم ساعت گذشت. آنگاه مؤخرةالجیش، که بر فراز تپه قرار داشت، خبرداد که قوای‌جدیدی ازسواران زره‌پوش ازعقب سرمانمایانند و بسرعت نزدیك می‌شوند. چون همیشه در چنین مواقع خطرناك کسی نمیداند از کدام طرف باید برود، تمام جمعیت ازدحام کردند. بدین جهت متفرق شدیم و هر کس براهی رفت، که تصور میکرد از آن راه آسانتر می‌تواند از خطر برهد. اما در حالی که هر کدام سعی میکردیم از خطر فوری نجات یابیم، نمی‌توانستیم از زد و خورد با پیش قراولان دشمن احتراز بجوییم. در این موقع چون دیگر کسی امید نجات نداشت، با تمام قوا بمدافعه پرداختیم. ما را تا پرتگاههای کنار دجله عقب راندند. در آنجا چند نفر برودخانه افتادند و اسلحه‌شان بدست و پای آنها پیچید، در جاهای کم عمق رودخانه ماندند. بعضی دیگر در گردابهای عمیق آب فرورفتند و غرق شدند. برخی بادشمن بجنگ پرداختند و هر کس بطریقی‌درصدد دفاع برآمد و دستهٔ ازدیدن جماعت انبوه لشگریان خصم متوحش‌شده، سعی کردند به نزدیکترین معابر کوه توروس[1] برسند.»

«... من از رفقای خویش جدا مانده، فکر می‌کردم که چه تصمیمی بگیرم. از قضا ورنین[2] رئیس مستحفظین پیشم‌آمد، در حالیکه تیری بران او رفته بود. من برحسب اصرار ورنین سعی کردم او را با خود ببرم، لکن ایرانیان مرا از همه جهت احاطه کرده بودند. پس خواستم باکمال عجله بسوی شهر (یعنی آمیدا) فرارکنم. این شهر در بلندی واقع بود، یعنی آن سمتی که بما حمله کرده بودندو فقط راه بسیار باریکی داشت. اتفاقاً در وسط این راه باریك ودر کمر کوه آسیابی ساخته بودند، که راه فرعی را مسدود کرده و بیشتر موجب تنگی جاده شده بود.

1- Taurus 2- Vesennien

در این موقع ایرانیان و ما با هم بدان بلندی رسیدیم و می‌بایست تا طلوع آفتاب در آنجا بیحرکت بمانیم. بقدری زیاد بود، که حتی اجساد مردگان از ازدحام خلایق برپا مانده مجال بزمین افتادن نداشتند. چنانکه درست در مقابل من یکنفر سرباز، که سرش در اثر ضربت شمشیری بزرگ بدونیم شده بود، بواسطه فشار زیاد که طرف براو وارد می‌آمد، مانند ستونی بیحرکت برپای بود. از منجنیقهایی که در بالای دیوار قرار داده بودند، باران تیر می‌بارید، لکن ما بتدری نزدیك دیوار رسیده بودیم، که بما گزندی نمی‌رسید. عاقبت از یك در نهفته فرار کرده و جماعت زیادی از مرد و زن دیدم، که از نواحی مجاور بآنجا ریخته‌بودند، زیرا اتفاقاً بازار مکاره، که معمولا هر سال افتتاح می‌شد، با آن ایام مصادف شده بود و جماعتی کثیر از روستاییان ببازار آمده بودند. همه در فریاد وضجه‌بریکدیگر سبقت می‌گرفتند. بعضی برمردگان خود می‌گریستند و برخی دیگر مجروح و مشرف بموت بودند و گروهی دوستان گمشدهٔ خود را می‌طلبیدند، ولی در میان آن هرج و مرج کسی پیدا نمی‌شد[1]».

مقارن‌این اوقات شاهپور خود با قسمت‌اعظم‌سپاه بظاهر آمیدا رسید. آمیانوس گوید: «همینکه نخستین پرده خورشید تابیدن‌گرفت، تا آنجاکه نظر بست‌داشت، از لشگر سپاه می‌نمود. جلاء و تلالؤ سواره نظام زره پوش، کوه و هامون را را پوشیده بود، چشمان را خیره می‌کرد. شاهنشاه ازسایرین قدی رساتر داشت و سواره پیشاپیش تمام‌لشگر می‌آمد و بجای تاج کلاهی زرین، که بشکل کلهٔ قوچی بود، و مکلل بجواهر گرانبها بود، برسر داشت. حشمت موکب اواز عدهٔ زیادی نجبایی، که همراهش بودند و اقوام مختلفهٔ، که در رکابش می‌آمدند، آشکار بود، تصور می‌رفت، که می‌خواست مدافعین شهر را وادار کند، تا بمیل و رضای خویش از در تسلیم بمیان آیند، زیراکه بنابرنصیحت آنتونیوس[2] بایستی با عجله

۱- کتاب ۱۸، بند ۸.

۲- این شخص از پناهندگان رومی در دربار ایران بوده است.

بسمت دیگر حمله برد. اما خدای آسمان تمام عذاب های دولت امپراطوری را بر یك مکان تنگ نازل کرده بود، زیرا که شاه را بخود مطمئن ساخته و بگمان او چنین آورده بود، که همینکه خود را نشان دهد، محصورین از ترس و بیم تسلیم شده بخشایش خواهند خواست. پس در حالی که مستحفظین سلطنتی همراه او بودند، سواره بطرف دروازه‌های قلعه رفت، ولی چون با کمال اطمینان بقسدری نزدیك شده بود، که خطوط چهره او را هم تمیز می‌دادند، تمام تیرها و زوبین‌های قلعه بجانب او متوجه شد و اگر ابری ازگرد وغبار او را از نظر تیراندازان مستور نداشته بود، هرآینه از پای در می‌آمد. بدینطریق جانی بسلامت بسرد. فقط جامه او از پیکان تیر پاره شده بود. شاه بسلامت جست تا بعد موجب هلاك هزاران نفر شود. پس چنانکه گویی گناهی عظیم مرتکب شده‌ایم، با خشم غضب می گفت، که ما چون نسبت باو اهانت کرده‌ایم، فی‌الواقع بفرمانفرمای بسیاری از پادشاهان واقوام توهین‌آورده‌ایم و با جدیت بسیار بتهیهٔ وسایل تخریب شهر پرداخت. لکن سرداران بزرگ سوگندش دادند، که دست از اقدام پرافتخار خود بر ندارد و سایر نجبا با اظهارات دوستانهٔ خود او را آرام نمودند. پس تصمیم‌گرفت، که فردای آنروز بمدافعین شهرامر دهدکه تسلیم شوند.»

«بدین جهت، سپیده‌دم گرومبانس، پادشاه خیونی‌ها، که با کمال اطمینان مأموریت ابلاغ امر را بعهده‌گرفته بود، باگروهی از سواران زورمند بدیوارهای قلعه نزدیك‌شد، لیکن یکنفر تیرانداز ماهر، همینکه دانست، بمسافت تیررس‌رسیده است، منجنیق را بکار انداخت و تیری پرتاب کرد، که از میدان زره و سینهٔ پسر گرومبانس، که درکنار پدر سوار اسب بود، گذرکرد. او جوانی بود: که ازحیث بالا و زیبایی اندام برهمه همسالانش تفوق داشت. بمرگ او جملـه هموطنانش متفرق شدند، لکن چون حس‌کردند، که نباید جسد او بدست دشمن افتد، اندکی بعد مراجعت نمودند وبا فریادهای بلند جماعتی را ببرداشتن‌اسلحه تحریك کردند. بواسطه کمك آنان نبرد سختی درگرفت و تیرها از همه جانب چون تگرگ‌فرو

بارید. عاقبت پس از جنگی خونین، که تا پایان روز دوام یافت، چون شب فرار رسید، دشمنان با زحمت بسیار با مساعدت تاریکی جسد را از میان پشته‌های اجساد مقتولین و سیل خون بیرون کشیدند...»

«از فوت این جوان شاهنشاهی سوگوار شد و همه اعیان با پدر از این فقدان ناگهانی همدرد گشتند، تمام اعمال جنگی را موقوف ساختند و برسم ملت جوان مقتول مراسم عزاداری او را برپا کردند، زیرا که هم از حیث نژاد و نسب محترم بود و هم شخصاً محبوبیت عام داشت. جسد او را با سلاح معمولیش بلند کردند و بر یك چهار پایهٔ مرتفعی قرار دادند و در اطراف او ده تخت گذاشته و در هر یك جسدی مصنوعی نهادند و این اجساد چنان خوب ساخته شده بود، که گویی مردگان حقیقی‌اند. مردان هفت روز بعزاداری مشغول بودند و دسته دسته گروه‌گروه با حرکات مخصوص و نوحه سوزناك در سوگواری شاهزاده جوان شرکت کردند و زنان بطریق ترحم انگیزی، بر سینه خود زدند و با ناله‌هایی، که در چنین موقع معمول است، بر مرگ آن ناکام، که امید کشوری بود، نوحه آغاز کردند.»

«همینکه بدن مرده را سوزاندند و استخوانها را در ظرفی سیمین نهادند، تا برحسب میل پدر در خاك وطن دفن شود[1]، شورای بزرگ جنگ منعقد شد و در آن جلسه توافق نظر حاصل کردند، که برای راحت روح آن جوان قربانی بدهند، یعنی شهر را بتل خاکستر مبدل نمایند، زیرا گروم‌بانس نمیخواست، مادام که انتقام پسر یگانه خود را نکشیده است، از آنجا حرکت کند. بسربازان رخصت دادند، که دو روز به استراحت بگذرانند و فقط افواجی برای تخریب مزارع خرم و کشتزارها، که مانند ایام صلح بی مدافع مانده بود، گسیل داشتند. پس از آنگاه دایرهٔ سپرداران شهر را احاطه کرده، که مرکب از پنج صف متعاقب بود. صبح روز

---

۱ ـ ازاینجا پیداست که قوم خیونی‌ها زردشتی نبوده‌اند، زیراکه سوزاندن و دفن کردن مردگان در این آیین ممنوع بوده است.

سوم اسواران با اسلحه درخشان، تا آنجا که چشم‌کار میکرد، دشت را فرو گرفتند و صفوف آهسته‌آهسته بطرف مکانی، که بحکم قرعه تعیین شده بود، پیش رفتند. ایرانیان همه حصار را احاطه‌کردند. جانب مشرق قلعه یعنی همانجا، که ازبدبختی ما آن جوان‌کشته شده بود، به خیونی‌ها سپرده شد. ورت‌ها[1] مأمور سمت‌جنوب شدند. آلبانیها طرف شمال را گرفتند و سگستانیان‌که در غیرت و حمیت جنگی مانند ندارند[2]، در برابر دروازه غربی استقرار یافتند. بااین طایفه قطاری از پیلان زشت منظر با پوستهای پرچین و شکن‌که مردمان مسلح بر آن نشسته بودند، آهسته پیش می‌آمدند، چنانکه غالباً گفته‌ام منظرهٔ وحشتناک‌تر از این نمی‌توان تصور کرد...»

پس از اینکه صف بپایان رسید، لشگریان تا عصر بیحرکت ماندند. سپس بهمان ترتیب، که آمده بودند، عقب نشستند. فردای آنروز کمی قبل از سپیده‌صبح ببانگ شیپور شهر را مجدداً احاطه و شروع بجنگ کردند، اما مدافعین شهر به سختی مقاومت می‌نمودند.

«سنگهای عظیمی، که بوسیلهٔ آلات جنگی خودپرتاب می‌کردیم، سرگروهی ازخصم را خرد کرد، بعضی دیگر در اثر تیراز پای درآمدند و جماعتی بازوبین هلاك شدند، بقسمیکه دشمنان از کثرت اجسادیکه زمین راپوشیده بود، بدشواری می‌آمدند، بعضی مجروح شدند و می‌کوشیدند، که برفقای خود برسند بدبختی وکشتار داخل شهر کمتر از بیرون نبود. ابری از تیرآسمان را تیره کرده بود و ادواتی که ایرانیان در ضمن غارت سنجار بچنك آورده و در اینجا بکار بسته بودند، بسیاری را مجروح می‌کرد. هر دفعه که جنگ قطع می‌شد، محصورین تمام قوای خودرا جمع می‌کردند ومجدداً بمبارزه میپرداختند، اما اگردرحرارتی که برای دفاع بروز می‌دادند، جراحتی بآنها میرسید، سقوطشان برای ما مضر

1- Vertes

۲ـ سگها، مردم سگستان (سگزیان).

واقع میشد، زیرا در حینی که میان خون خود می‌غلطیدند، کسانی‌راکه در اطراف آنها بودند، بسرزمین میانداختند. اگر باوجود تیرخوردن هنوز در قید حیات می‌بودند، مردمان ماهر را بکمك می‌طلبیدند تا تیر را بیرون آورند. بدین‌ترتیب مادام‌که روز بود این وقایع خونین تکرار می‌یافت ولجاجت طرفین باندازهٔ بود که ظلمت شب هم هیجان محاربین را فرو نمی‌نشاند. شب‌هنگام فریاد مستحفظین مسلح طرفین در تپه‌ها می‌پیچید طرفداران ما بشرح لیاقت امپراطورکنستانس مالك‌الرقاب عالمیان میپرداختند وایرانیان از شاهپور، که اورا شاهنشاه (سا آنسان) و پیروز یعنی غالب در نبردها، می‌نامیدند، تمجید می‌کردند.

مجدداً فردای آنروز جنگ درگرفت وکثرت تلفات طرفین را مجبور کرد، که اعمال خود را چندی موقوف نمایند. اما در داخل شهر که بیش‌از اندازه گنجایش خود سکنه داشت (زیرا علاوه‌بر بیست هزار نفر سکنه آن هفت لژیون رومی نیز درآن بود)، دفن‌کشتگان دیگر امکان نداشت واز بدبختی طاعون نیز شیوع یافت مقارن این احوال ایرانیان برای محافظت سربازان خود، گرداگرد شهر سنگر بسیار از سبدهای پرخاك برمی‌افراشتند و صفه‌هایی برای حمله بپا می‌کردند و برجهای بلندی بنا مینمودند، که سمت جلو آن ازآهن پوشیده بود و بر هریك منجنیقی قرار میدادند تا مدافعین حصار را دفع کنند. محصورین‌متهورانه چندین‌بار از شهر بیرون آمدند. هفتاد نفر تیرانداز ایرانی از مستحفظین سلطنتی براهنمایی یکنفر از فراریان رومی، برجی از سمت جنوبی حصار را فروگرفتند و صبح از آن‌مکان عبایی ارغوانی حرکت داده، بایرانیان اشاره کردند، که شروع بحمله نمایند. سربازان ایرانی از پلکان بالا رفتند، دراین اثنا رومیان منجنیقهای خودرا بسمت آن برج راست‌کرده و تیرهای بزرگی ازچوب افکندند، که‌گاهی دودشمن را بهم‌میدوخت و پس‌از اینکه برج‌بدین‌ترتیب از وجوددشمن تصفیه شد، مدافعین قوای خودرا برروی دیوارها جمع کردند وچنان پیشرفتی حاصل نمودند، که

۱– Saansan ۲– Pirosen

طایفه ورتها را ازسمت جنوب قلعه پراکنده کردند. دراین بین چند قلعه مستحکم از آن حوالی بدست دشمن افتاد وطعمهٔ غارت وحریق شد. از آنجا هزاران نفر بیرون آوردند، ازجمله پیرمردان و زنانی، که چون تاب راه رفتن نداشتند،ماهیچه و استخوان پای آنها را بریده درراه میگذاشتند و میرفتند. از مشاهده صفوف اسیران، سربازان گلوا خشمگین شدند و با نهایت ناامیدی از قلعه بیرون تاختند و سیل مرگ و دهشت در صفوف لشگر ایران انداختند. عاقبت ایرانیان پس از تکمیل وسائل محاصره در نهایت سختی بشهر حمله بردند. روز اول از جنگ نتیجه‌ای گرفته نشد. روز بعد ایرانیان مجدداً با پیلهای خود پیش آمدند. رومیان برجهای محاصره را ویران نمودند و با افکندن سنگ از عقربهای جنگی خود منجنیقهای دشمن را خراب می‌کردند وبوسیله مشعل پیلهارا می‌گریزاندند. دراینجا باز عین عبارات آمیانوس رانقل‌می‌کنیم: «عاقبت ادوات محاصره را آتش‌زدند، لکن وقفه‌ای در مبارزه حاصل نشد، زیرا پادشاه ایرانیان، که عادتاً مجبورنیست در جنگ شرکت جوید، بقدری ازاین همه حوادث متغیر شده بود، که‌کاری بی‌سابقه انجام داد، یعنی خودرا مانند یکنفر سرباز ساده درمغلوبهٔ جنگ‌انداخت، اما چون جمعیت کثیری همه‌جا اورا برای محافظت احاطه می‌کردند، بآسانی از دور شناخته میشد. بارانی از تیر و زوبین متوجه اوگشت. بسیاری از سربازان وی ازپا درآمدند. اما او خود ازآن‌جا بیرون تاخته، از صفی بصف دیگر می‌شتافت و این امر تا غروب آن روز دوام داشت، بدون اینکه شاه را از منظره دهشتناك کشتگان و مجروحان وحشتی دست دهد. آنگاه فقط بلشگر اجازه داد، که‌کمی استراحت کند.»

« باری شب جریان جنگ را قطع کرد، اما هنوز آفتاب بالا نیامده بود، که شاهنشاه از شدت خشم چشم از رحم و شفقت پوشیده، مجدداً لشگر را بجنگ تحریص کرد، تا مگر بمقصود و آرزوی خود نایل آید. همچنانکه‌گفتیم ادوات محاصره را باآتش تباه‌کرده بودند وچون از فراز صفه‌های حمله، که نزدیکترین

نقطه بحصار بود، بر ما هجوم میکردند، یاران ما نیز در داخل شهر، تا آنجا که امکان داشت، بامهای حمله بسیار خوب و دقیقی بنا نمودند واز آن موقع سخت چنان مقاومت و ایستادگی کردند، که قوت آنان با نیروی دشمن کاملا برابری کرد.»

«این جنگ خونین مدتی بی‌نتیجه ماند وهیچکس نمی گذاشت که ترس مرگ در شوق او برای دفاع تزلزلی راه دهد. جنگ بمنتهای شدت بود، که حادثه‌ای احتراز ناپذیر سرنوشت طرفین رامعین کرد، یعنی بام ما که آنقدر از برای ساختن آن جد و جهد کرده بودیم، مثل اینکه زلزله واقع شده باشد،خراب گردید و بدینطریق فاصلهٔ که بین حصار و صفه حمله دشمنان درخارج بود پر شد، چنانکه گویی جاده‌ای ساخته یا پلی بر آن استوار کرده‌اند. دشمنان معبری‌یافتند، که هیچ مانعی درمقابل آن نبود. غالب سربازان خرد شده یابقدری دراثر خرابی بام کوفته وخسته‌گشته بودند،که قدرت عمل از آنان سلب شده بود، معذلك از همه طرف برای مقابله بااین خطر ناگهانی شتافتند، همین عجله مانع کار شد و هر کس دیگری را از پیشرفت باز میداشت. بالعکس بسبب این پیش آمد برتهور دشمن افزوده شد. بفرمان شاه تمام قوای لشگری پیش رفتند. کار بجنگ باشمشیر رسید و دراین کشتار عظیم خون ازطرفین جاری شد وخندقها از کثرت اجساد انباشته گشت. راهی پهن‌تر درمقابل قوای دشمن باز شد وخصم تمام شهر را فروگرفت و بدین‌طریق هرنوع امید دفاع یا فرار ازما سلب گردید. مردمان مسلح و کسانیکه اسلحه نداشتند، بدون امتیاز زن و مرد مثل چارپایان قتل عام شدند.»

مؤلف درپایان این حکایات بنقل تفصیلات فرارخود می‌پردازد،که بهمراهی دو تن از هموطنانش در تاریکی شب صورت‌گرفت. پس‌از اینکه از ایرانیانی،که بتعقیب یك عده از سواره نظام رومی پرداخته بودند، دور شدند، ازکوهها عبور کرده، عاقبت بشهر ملیتن[1] در ارمنستان صغیر رسیدند واز آنجا با یك افسر رومی

۱– Melitene

براه افتاده به انطاکیه مراجعت کردند[۱].

* * *

از میان پادشاهان ساسانی عهد اول؛ شاهپور دوم تنها کسی است، که منابع موجوده اجازه تحقیق در خصائص شخصی او میدهد. آمیانوس با اینکه طبیعتاً از این دشمن خطرناك دولت روم متنفر بوده، در روایت خود نتوانسته است از ذکر جلال و شکوه و دلیری شخص شاهپور خودداری کند. شاهنشاه قدی رسا داشته و از ملتزمین خود یك سرو گردن بلندتر بوده است. هم در محاصره بزبده[۲] (بیت زبدی)[۳] هم در محاصره امیدا با کمال دلیری بخندق نزدیك شد و بدون اینکه از گلولهٔ منجنیق واز باران تیرحذر کند، حوالی قلعه را بدقت ملاحظه کرد[۴]. آنچه شاهپور را وادار به تعقیب و آزار عیسویان ایران نمود ملاحظات سیاسی بود نه تعصب دینی. کتاب سریانی، که مخصوص شرح حال سنت اوژن است، حکایت میکند، که شاهپور میل بدیدن این عابد مسیحی کرد و باو احترام گذارد و اوژن یکی از دو پسر شاه راکه مصروع بود علاج کرد. هرچند کتاب شرح حال اوژن چندان معتبر نیست، اما کتب ترجمه حال قدیسین سریانی شامل نکات دیگری هم هست[۵]، که ظاهراً بعضی از روایات باستانی را نقل کرده و نشان میدهند، که شاهپور احساسات خصومت‌آمیزی نسبت بعیسویان نداشته است. معذلك عداوت نهانی که عیسویان ایران نسبت باین کشور داشتند، خطری دائمی محسوب میشد، خاصه پس‌از آنکه قیصران روم صلیب برداشته وآنرا علامت‌خود ساختند. پس آنگاه شاهپور برضد دشمن خانگی بدون هیچ اغماض اقدام کرد و زجر عیسویان تا آخر سلطنت طولانی او دوام یافت[۶].

۱ــ کتاب ۱۹، بند ۸ــ۱.

۲ــ Bezabde

۳ــ Beth Zabde

۴ــ کتاب ۲۲، بند ۷، فقره ۲.

۵ــ لابور، ص ۳۰۵، یادداشت ۱.

۶ــ فصل ششم را ببینید.

شاهپور به‌اعلی درجه برقدرت و عظمت خویش می‌نازید. بسیار غضبناك و درشتخو بود واگر بحضرت او بی‌احترامی می‌شد یا از اجراء نقشه‌های او جلو گیری می‌کردند، خشم او راحد و پایانی نبود[1]. وقتی پوسگ[2] یا پوسیگ[3] عیسوی را بحضور شاه کشیدند، اظهارداشت که برشهادت هم کیشان خود غبطه میخورد و بعظمت شاه وقعی نمیگذارد، شاهپور راغضب در گرفت وفریاد بر آورد: « این مرد را بمرگ دیگر مردمان مکشید، چون جلالت شاهانه مرا تحقیر کرد و با من چون همسری سخن‌راند زبان او را از پشت‌سر برآورید تا سایرین، که هنوز در قید حیاتند، بدان سبب از خشم من بترسند»[4].

معذلك از روایات آمیانوس برمی‌آید، که شاهپوردارای صفات‌جوانمردانه و مروت و انصاف نیز بوده‌است. در موقع فتح دو شهر مستحکم رومی، عده‌ای از زنان را اسیر کرده بحضور شاهپور آوردند. در میان آنها زنی بسیار زیبا دیده شد، که زوجه کروگاسیوس[5] مستشار رومی بود و از ترس اینکه مبادا فاتحین باو دست درازی کنند برخود میلرزید. شاه اورا بحضور طلبید و وعده داد، که بزودی بدیدار شوهر خود نائل خواهد شد و هیچکس بشرافت او لطمه‌ی وارد نخواهد ساخت. آمیانوس گوید این‌رفتار بدان مناسبت بود، که شاه شنیده بودکروگاسیوس زوجه خودرا بسیار دوست میدارد وامید داشت، که این مرد راوادار بتسلیم شهر نصیبین کند. مؤلف ضمناً اشاره میکند، که پادشاه دختران جوان عیسوی را، که حیات خودرا وقف خدمت کلیسا کرده بودند تحت حمایت خویش قرارمیداد وامر مینمود: که آنها را در ادای وظایف دینی خودمختار گذارند واحدی متعرض آنها نشود. آمیانوس این رحم و انصاف را بمکر و حیله پادشاه نسبت میدهد، ولی

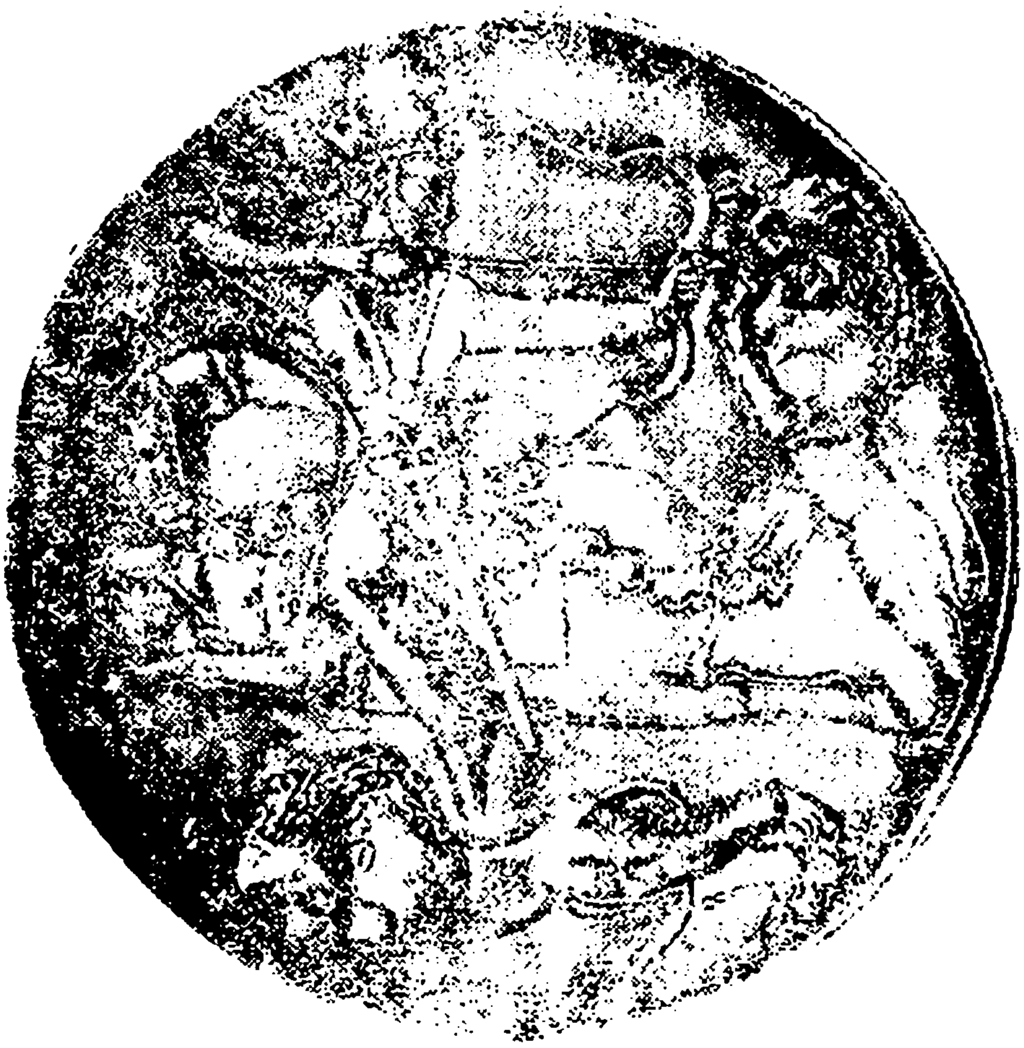
۱– آمیانوس، کتاب ۱۹، بند۱، فقره ۶ وکتاب ۲۱، بند۱۲، فقره ۱۱و۱۸.

۲– Pusagh ۳– Pusigh

۴– لابور، ص ۶۸.

۵– Craugasius

ظاهراً چنین نیست. وقتی بعدها کروگاسیوس مورد سوءظن رومیان قرار گرفت واز ترس اینکه اورا بخیانت متهم سازند، فرار اختیار کرد و به جاذبه عشق زن خود بایرانیان متوسل شد، شاهپور زوجه و تمام خویشاوندان او را مسترد داشت



شکل ۲۵ ــ شاهپور دوم در شکار شیر، جام نقره
(موزه ارمیتاژ لنینگراد)

و ثروت اوراکه توقیف کرده بود، پس داد واورا منصبی بلند بخشید[۱].

جنگهای طولانی، که با روم بمیان آمد، بشاهپور فرصت داد تا لیاقت خود را در فرماندهی نیز ابراز نماید. در لشگر او انتظام کامل حکمفرما بود. معمولا در موقع فتح شهرهای دشمن بیهوده قتل عام نمی کرد. چون درسال ۳۶۰ قلعه سنجار

۱ــ آمیانوس، کتاب ۱۸، بند ۱۰، کتاب ۱۹: بند ۹.

بدست ایرانیان افتاد، در موقـع ورود لشگریان ایرانی معدودی کشته شدند. تمام سکنه و بازماندگان ساخلو رومی آنجا بامر شاهپور اسیر گشته بنواحی دور دست مملکت فرستاده شدند[۲]. چنانکه دیدیم این روش معمول پادشاهان ساسانی بود، که میخواستند از مهارت رومیان در فنون و صنایع استفاده کنند.

شاهپور فوق‌العاده هوشیار ودقیق بود[۳] و باقتضای مقام گاهی با تواضع وزمانی با غرور رفتار میکرد، چنانکه با حیله ودلجویی ارشك پادشاه ارمنستان را بضیافتی دعوت کرد واو را گرفته بحبس انداخت. بعد وقتی‌که دو تن از پناهندگان رومی موسوم به کولاسس[۳] وارتبان، که شاهپور حکومت ارمنستان را بآنها واگذار کرده‌بود، برومیان گرویدند و بیاری آنان طوری اسباب فراهم کردند، کـه پپ[۴] پسر ارشك تاج ارمنستان‌را صاحب شد، شاهپور که در آنموقع اعمال زوررا صلاح نمیدانست پپ را بامید میثاق مودت مغرور کرد و با لحنی دوستانه او را ملامت نمود، کـه عظمت مقام خود را در نظر نگرفته، خود را غلام کولاسس وارتبان نمـوده است، بقسمیکه از پادشاهی چیزی جز ظاهر برای او باقی نمانده است و بدین طریـق آن پادشاه بی اراده را وادار بقتل دو مشاور خود نمود[۵].

شاهپور در زمرهٔ بانیان بزرگ شهرها اسمی از خود بیادگار گذاشته‌است. پس از آنکه شهربانی شوش را خراب کرد و بعلت طغیان مردم آنرا بقتل رسانید[۶]، مجدداً آنرا باسم ایران خوره شاهپور بنا نمود. این شهر را غالباً با شهر دیگری در همان ناحیه موسوم به‌ایران‌آسان‌کرد کواذ، که سریانیان آنرا «کرخای لیدانی» می‌خوانده‌اند، اشتباه کرده‌اند. امروز درآنجا خرابه قصری موسوم به ایوان کرخ

۲ــ ایضاً کتاب ۲۵، بند ۶، فقره ۷.

۳ــ ایضاً کتاب ۲۷، بند ۱۲، فقره ۱۴.

3- Gylaces

۴ــ آمیانوس Para نوشته، ولی صحیح آن papa است.

۵ــ آمیانوس، کتاب ۲۷، بند ۱۲، فقره ۱۲.

۶ــ لابور، ص ۷۵.

برپاست. در این بنا بجای طاق ضربی بزرگ چندین طاق که در فواصل آنها گنبدهای کوچکی تعبیه شده بود، ساختند. این سبك ساختمان سرمشق معماران عراق شد. بانی این شهر کواذ اول است[۱].

* * *

جانشینان شاهپور دوم یعنی برادرش (؟) اردشیر دوم (۸۳-۳۸۹) ودوپسرش شاهپور سوم (۸۸-۳۸۳) و وهرام چهارم (۹۹-۳۸۸)[۲] شاهزادگان ضعیف‌النفس بودند و در زمان سلطنت آنها، اعیان‌دولت بآسانی اقتداری را، که درعهدشاهپور از دست داده بودند، بچنگ آوردند. پادشاه نخستین را اعیان خلع کردند و آن دو نفر دیگر بمرگی ناگهانی وفات یافتند. در سنوات اول سلطنت وهرام چهارم (ش ۲۶) ایران و روم ارمنستان را بین خود بنحوی تقسیم کردند، که قسمت‌شرقی



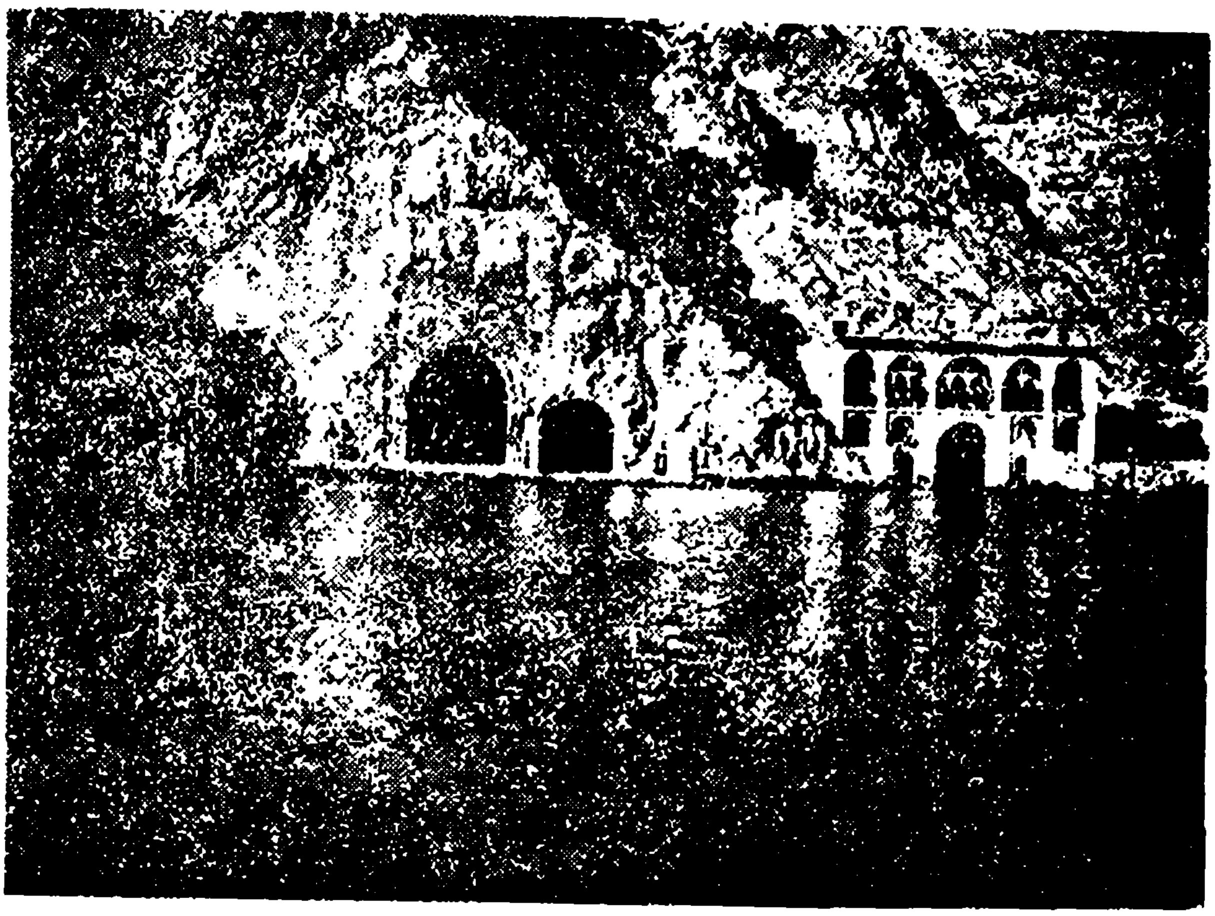
شکل ۲۶- سکه بهرام چهارم
(موزه ملی کینهاك)

آن، که خیلی از ناحیه دیگرش وسیعتر بود، تحت حمایت ایران و بخش‌غربیش تحت تسلط رومیان قرارگرفت. در قسمت شرقی خسرو پسر ورزدت بپادشاهی

۱- هرتسفلد، در زاره - هرتسفلد، نقوش برجسته، ص ۱۳۵ و بعد و پاپکولسی لغت شماره ۶۷ مارکوارت - مسینا، فهرست، ص ۹۷- ۹۶.

۲- ملقب به **کرمانشاه** زیراکه در زمان پدر حکومت‌کرمان داشت. بنابرفرض نلدکه (طبری ص، ۷۱، یادداشت ۳) شهرکرمانشاه درایران غربی لقب این شاه را بیاد میآورد.

منصوب شد. چندی بعد در سنه ۳۹۲ خسرو بدست بهرام چهارم خلع وبرادرش ورام شاپوه[۱] جانشین اوگردید. بعد خسرو مجدداً پادشاه شد و از سنه ۴۱۴تا ۴۱۶ سلطنت کرد. پادشاهان نخستین ساسانی تا نرسی، نقوش خود را در صخره‌های حوالی تخت‌جمشید کنده بودند. اردشیر دوم و جانشینان او محلی را واقع در درکشور ماد قدیم، که باقامتگاه آنها نزدیکتر بود، اختیار کردند وآن مکان امروز



شکل ۲۷ ـ طاق بستان
(هرتسفلد، دروازه آسیا)

معروف به طاق بستان است و دریکفرسنگی سمت شمال شرقی کرمانشاه ودر کنار جاده بزرگ بغداد بهمدان، که شاهراه کاروانی قدیمی است، واقع گردیده است. درکنار این جاده، که هرتسفلد آنرا «دروازه آسیا» میامد[۲]، از قدیمترین ایام تاریخی

۱ـ شکل ارمنی نام پارسی و هرام شاهپور.

۲ـ دیولا فوا، ج ۵، ص ۹۵ و بعد؛ مرگان ، مأموریت علمی در ایران، ج ۴ ص ۳۰۲ و بعد هرتسفلد، دروازه، ص ۵۷ و بعد.

پادشاهان بناهای یادبودی از خود باقی گذارده‌اند.

در طاق بستان، که از شکاف کوه آن چشمه‌های بزرگ میجوشد، بدون‌شك يك زیارتگاه قدیمی وجود داشته، که درازمنه مزداپرستی گویا مخصوص ستایش آناهیتا بوده است[1] این کوهی‌است بی‌دامنه، که مشرف براستخری وعمارت‌ییلاقی جدیدی است (ش ۲۷). در نزدیکی این بنا در سمت چپ نقشی از تاجگذاری



شکل ۲۸ - کتیبه تاجگذاری اردشیر دوم در طاق بستان
(هرتسفلد، دروازه آسیا)

اردشیر دوم در سنگ کنده شده است. در سمت راست آن پادشاه اوهرمزد قرار گرفته، که تاج کنگره‌دار برسردارد و روی را بطرف شاه گردانیده، حلقه سلطنتی نواردار را باو اعطامی‌کند. پادشاه و خدا ملبس بقباهایی هستند، که تا زانورسیده است. دامن قبای شاه مدور است. هر دو شلواری بپا دارند، که از جانب داخل پا چین خورده و بوسیلهٔ بندی بکعب پا چسبیده و هر يك كمربند و گردن بند و

۱ـ هرتسفلد: دروازه، ص ۵۸.

و دستبندهایی دارند. در پشت سر شاه نیز وجودی الهی ایستاده، که لباسش تقریباً نظیر لباس اوهرمزد است، اما انواری ازسر او ساطع است و دسته‌ای ازشاخه‌های نبات مخصوص اعمال مذهبی، که برسم خوانند، در دست گرفته است. پارسیان



شکل ۲۹ ـ شاهپور دوم و شاهپور سوم
(هرتسفلد، دروازه آسیا)

ازمنهٔ جدید تصور میکنند، که این شکل هاله‌دار نقش «صحیح» زردشت است اما در حقیقت صورت مهر می‌باشد و این صورت راما در دو جای دیگر می‌بینیم، که بوسیلهٔ کتیبه‌ای صریحاً معرفی شده‌است. نخست در مقبرهٔ انتیوخوس گمازنی؛ دیگر در سکه‌های زردشتی پادشاهان تروسکا[1]. یکنفر دشمن در زیر پای شاه واوهرمزد بزمین افتاده‌است و مهر برروی گل سدر ایستاده‌است[2](ش ۲۸).

۱ـ Turshka

۲ـ هرتسفلد، دروازه آسیا، تصویر ۲۹ و ص ۵۹ و مابعد؛ تاریخ صنایع پوپ، ۱۷، ۱۹۵۸.

در سمت چپ این نقش دو غار هست نخستین کوچکتر و دوم بزرگتر. غار اول ظاهراً درزمان شاهپور سوم کنده شده، زیرا شامل نقش برجستهٔ این پادشاه وپدرش شاهپوردوم است. شهرت این دو پادشاه، که درجدار عقب بلافاصله در زیر طاق نقر شده وشامل کتیبه‌هایی بزبان پهلوی است، که هنوز خوانده نمیشود. ومسلماً هردو باهم، یعنی زمان شاهپورسوم ساخته شده است. پیکر این دو پادشاه از روبرو دیده میشود[1]. لکن چهرهٔ آنها بطور نیمرخ کشیده شده و یکدیگر را نگاه می کنند. شاهپور دوم در سمت راست و شاهپور سوم در طرف چپ قرار دارند. لباسشان بطرز جامه قدما است. یعنی شلوار چین‌دار وگردن‌بند و و نوار وگیسوی مجعد و ریش نوك باریك دارند، که انتهای آن در حلقه‌ای فرو رفته است. هر دو تن دستها را برشمشیر دراز و مستقیم خویش نهاده‌اند بدین‌ترتیب، که دست راستشان برقبضهٔ شمشیر و دست چپ برقسمت فوقانی غلاف واقع است. شاهپور دوم تاج کنگره‌داری برسر نهاده، که گوی منسوج برفراز آنست و نوارهای مواج بآن متصل میباشد. این تاج از تاج شاهپور اول تقلید شده، تفاوتی که با آن دارد از حیث قوسهای متصله کوچکی است، که برفراز لبهٔ تحتانی تاج دیده میشود. جزئیات تاج شاهپور سوم دراثر فساد سنگ بزحمت تمیز داده میشود. هیئت این دو شخص نظیر شکل «شمشیرداران» و اشکال دیگری است، که در غارهای ترکستان چین دیده میشود و درعین حال بسیار شبیه تصویر صلیبیون و شوالیه‌ها واساقفه اروپای قرون وسطی است[2] (ش۲۹).

۱ـ ایضاً، تصویر ۳۱ و ۱۲ وص ۶۶ و مابعد.

۲ـ هرتسفلد، دروازه آسیا، ص ۶۸.

فصل ششم

عیسویان ایران

قدرت روز افزون روحانیون واشراف درجه اول ـ اوج تعالی دیانت زردشتی ـ وضع یهود و نصاری در دولت شاهنشاهی ایران ـ تعقیب و آزار عیسویان در زمان شاهپور دوم ـ سلطنت یزدگرد اول و وهرام پنجم ـ وزرگ فرمذار مهر نرسی وخانواده او تعقیب مجدد عیسویان ـ یزدگرد دوم ـ امور ارمنستان ـ شهدای عیسوی سریانی و ایرانی منازعه یعقوبیان با نسطوریان ـ پیروز و ولاش ـ هجوم هفتالیان ـ غلبه مذهب نسطوری ـ تشکیلات قضایی دولت شاهنشاهی ایران ـ نظری بکتاب اعمال شهدای ایران .

دستگاه عظیم اداری دولت ساسانیان جدیدالتأسیس نبود. بطور کلی صورت تشکیلات و عناوین و القاب عمال دولت یادگار عهد اشکانیان محسوب میشد از زمان اشکانیان نجبای ملوك الطوایف جزو نجبای درباری بشمار می‌رفتند لیکن پادشاهان اول ساسانی تشکیلات اداری مملکت را دارای قوام و ثباتی کردند، که تا آن زمان واجد نبود و رشته محکمی بین حکومتهای ولایتی و دولت مرکزی ایجاد نمودند. در زمان اشکانیان اختلال تشکیلات در مملکت بحدی رسیده بود، که دولت حکم مجموعه‌ای از امارات کوچك خراجگزار و نیم مستقل داشت، که

بر گرد مرکزی جمع آمده باشند، ولی آن مرکز هم دستخوش تجاوز و تطاول خاندانهای بزرگ پارت بود، که در ربودن قدرت از دست شاهنشاه با یکدیگر همچشمی می‌کردند. اردشیر اول تمرکز استواری در تشکیلات کشور داد و موجب عظمت دولت ساسانیان گردید. حکام ولایات از آن ببعد کاملا تحت اوامر شاهنشاه قرار گرفتند و برای اینکه حکام، که کلاً جنبهٔ نظامی داشتند، بنابر عادت و سنن ملوك الطوایفی، قلمرو حکومتی خود را اقطاع و تیول موروثی محسوب ندارند، اردشیر مقرر کرد، که تقسیمات اداری کشور از حیث ولایت و بلوك (شهرستان و دهستان) هیچ رابطه ارگانی با قلمرو حکام نداشته باشد. پس اداره امور کشوری را در ولایات بدست نجبای درجه دوم یعنی دهقانان سپرد، که پیوسته نسبت بشاهنشاه و دولت وفادار بودند. و تأسیسات جاسوسی قدیم را استوارتر و مؤثرتر نموده، و درنتیجه این تشکیلات باعث نیرومندی دولت شد و علامت این نیرومندی آن است، که پادشاهان اول و دوم سلسله ساسانی توانسته‌اند، جانشین خود را شخصاً انتخاب نمایند[1].

معذلك تشکیلات ملوك الطوایفی همچنان موجود بود . و اسپوران بزرگ «حشری» از رعایای خود گرد آورده، بجنگ می‌بردند، لیکن این لشگرهای روستایی که از سربازان ناآزموده مرکب می‌شد، تشکیلات منظمی نداشت. از اینرو افواج مزدور را بهتر میشمردند. نخبهٔ لشگر ایران سواران زره‌پوشی بود، که از نجبا تشکیل میشد و ظاهراً غالب این اسواران تابع و اسپوران محسوب نمیشدند، بلکه نجبای کوچك ولایتی و صاحبان قلاع و دهاتی بودند، که مستقیماً تحت اختیار

۱ـ طبری، ص ۸۲۵ و ۸۳۱ ، نلدکه، ص ۳۰ و ۴۲. بنابر روایت طبری اردشیر اول و شاپور اول و شاپور دوم وکواذ و خسرو اول جانشین خود را شخصاً تعیین کرده‌اند و بسیار دشوار است، که گمان کنیم، که انحصار تعیین جانشین به این پادشاهان برحسب اتفاق بوده است.

شاهنشاه قرارداشتند. اقطاعات هریك‌از واسپوران ایرانی نیز برخلاف عهداشکانیان همه در یك جا جمع نبود، بلکه در تمام اکناف مملکت پراکنده شده بود. و از همه این امور نتیجه چنین شد، که نجبا نمی‌توانستند، بتسلطی که سابقاً داشتند، نائل شوند.

اما مانند زمان اشکانیان نجبای ملوك‌الطوایف در عین حال نجبای درباری هم بشمار می‌رفتند. بعضی از مناصب مهمه در هفت دودمان نخستین موروث‌بود و چون کم کم تشکیلات اداری براصول ملوك‌الطوایفی غلبه یافت، نجبای ملاك عادت برین جاری کردند، که مناصب عالیه غیر موروثه دولتی را بخود تخصیص دهند. بدینطریق قدرت خود را محفوظ داشتند و الا در نتیجه سیر تکاملی دولت بکلی قدرت از آنها سلب میشد.

جانشینان شاهپور دوم غالباً اشخاص کم لیاقتی بودند و بدین مناسبت پس از مرگ این شاهنشاه، دورهٔ ۱۲۵ ساله‌ای پیش آمد، که شاه و بزرگان مملکت برسر حکمرانی با هم درکشمکش بودند اشراف درجهٔ اول، دست بدست روحانیان داده، مجدداً برای قدرت سلطنتی خطری ایجادکرده بودند.

از منابع موجودهٔ تاریخی تفصیل منازعات شدیدیرا، که‌طبقه‌مغان‌با پادشاهان وقت بمنظورحفظ اقتدار خویش میکردند، نمی‌توان بدست‌آورد. فقط با روایاتی، که از کتب مختلف التقاط نموده‌ایم، می‌توانیم تا اندازهٔ بجریان وتحولی پی‌ببریم که روحانیان را به پشتیبانی تشکیلات دیوانی ملوك‌الطوایفی باوج قدرت‌رسانیده بود. ازین منابع بطور مبهم آشکار است، که بین دو طرز فکر متفاوت راجع بروابط بین مقام سلطنت و ریاست عالیه روحانی جدالی وجود داشته است، یعنی طرفداران هریك از این دو فکر رابطهٔ بین پادشاه و رئیس روحانیان را طوری تشخیص می‌دادند. سلاطین ساسانی خود را در کتیبه‌ها همیشه پرستندگان مزداه

(مزدیسن) خوانده‌اند، اما در عین حال خود را شخص ربانی (بـغ) و از نـژاد خدایان (یزدان) نامیده‌اند[۱].

شاهپور دوم در نامهٔ سابق‌الذکر[۲]، که بامپراطور کنستانس نوشته است، خود را بالقاب مجلل «شاه شاهان، قرین ستارگان، برادر مهر و ماه» ملقب نموده است خسرو اول باین اوصاف والقاب‌مباهات می‌جوید وخود را «وجودی الهی، نیکوکار گسترنده صلح و سلم در کشور، واجب‌الاحترام، خسرو، شاه شاهـان، نیکبخت، پرهیزکار، محسن، کسی‌که ایزدان اورا سعادتمند و صاحب قدرت کرده‌اند، قهرمان قهرمانان، ساخته شده بصورت یزدان» می‌خواند[۳] و خسرو دوم حتی خودرا چنین خوانده است: «آدمی فنانا‌پذیر از میان خدایان خدایی بسیار جلیل در میان مردمان و صاحب شهرت بسیار و کسی‌که در طلوع با آفتاب قـرین است و چشمان‌شب عطا کردهٔ اوست»[۴].

وچون شایسته این القاب مجلل آن بود، که پادشاه از حیث بدن نقصی نداشته باشد، بدین‌جهت پادشاه گاهی افرادخانوادهٔ خودرا، که ازرقابت آنها می‌ترسیدنـد، کوریا ناقص می‌نمودند، تا نتوانند برتخت سلطنت بنشینند. همچنین شایسته مقام سلطنت نبود، که شاهنشاه از راه فلاحت یا تجارت بکسب مال بپردازد. وی بایـد ازآغاز سلطنت با عدل و داد حکومت کند واملاک‌زراعتی بتملک نگیرد و بتجارت نپردازد[۵] وغلامان بخدمت نگمارد، چه اینان هرگز نصایح نیك و سودمند ندهند و

۱ــ بغ نامیست، که در فارسی باستان بموجودات ربانی اطلاق میشده است (بغ baga)، اما یزدان اصطلاح مخصوص زردشتیان است. در القاب شاهنشاه این‌دواصطلاح را متمایز ذکر کرده‌اند و این نکته قابل توجه است.

۲ــ رك ص ۲۶۳-۲۶۲.

۳ــ نـامه خسرو به یوستی نیانوس بنقـل مناندرس (تاریخ بیزانس، قسمت اول، ص ۳۵۲).

۴ــ تئوفیلاکتوس، کتاب ۴، بند ۸.

۵ــ ابن‌خلدون، که این‌قسمت نقل از کتاب اوست، چنین گوید، که اشتغال‌شاه‌بزراعت به منابع‌همسایگان زیان‌تواند رساند وهرگاه پادشاه بتجارت پردازد، قیمت کالارا بالا برد.

فزونی مال وجاه شاهنشاه و وسعت دستگاه او فقط به عایدات دولت بستگی دارد[۱].

پادشاه چون زادهٔ خدایان آسمانی بشمار میرفت، سعی مینمود، که ریاست عالیهٔ جامعهٔ مذهبی را نیز داشته‌باشد. درافسانه اردشیر بابکان مذکوراست، که بابگ درخواب دید، که سه آتش مقدس، یعنی آتش جنگیان وآتش روحانیان وآتش کشاورزان[۲]، درخانهٔ ساسان جمع آمدند. برطبق این افسانه ساسان داماد بابك و پدر اردشیر است. در شاهنامه فردوسی کسانی که بشاهنشاه خطابی میکنند غالباً اورا «موبد» میخوانند واین نکته را فردوسی ظاهراً از یك منبع پهلوی اخذ کرده‌است. این عنوان حاکی است، که از عهد خسرو اول ببعد ساسانیان همان نظر مؤسس سلسله را، که مقارنهٔ دین و ملك باشد، گرفته‌اند.

از طرف دیگر کتاب پهلوی دینکرد، که بعد از ساسانیان تألیف شده‌است، حقوق و تکالیف سلطنت را شرح میدهد ومیتوان گفت، که این مطالب خلاصهٔ اعتقاد روحانیان عهد ساسانی راجع بقدرت سلطنت‌است. این اعتقاد هرچند دراثر تحول سیاسی عهد خسروان اندکی تغییر یافته، لکن خاصیت خودرا ازاین حیث که عقیدهٔ روحانیان است، تغییر نداده‌است. بموجب کتاب دینکرد[۳] صفات‌وتکالیف پادشاه از اینقرار است:

۱ـ رعایت آنچه مربوط بتکلیف پادشاهان نسبت بدین بهی است، ۲ـ عقل‌سلیم، ۳ـ اخلاق نیکو، ۴ـ قوهٔ عفو واغماض، ۵ـ محبت نسبت برعایا، ۶ـ قوهٔ‌تهیه‌آسایش برای رعایا، ۷ـ شادی، ۸ـ تذکر دائم باینکه جهان گذران است، ۹ـ تشویق‌مستعدان وکاردانان، ۱۰ـ تنبیه نالایقان، ۱۱ـ حسن‌سلوك بارؤسای کشور، ۱۲ـ اصدار اوامر عادلانه، ۱۳ـ ابقاء رسم بارعام، ۱۴ـ سخا، ۱۵ـ دفع آز، ۱۶ـ بی‌بیم کردن مردمان، ۱۷ـ تشویق نیکان واعطاء مقامات درباری ومناصب‌دولتی

۱ـ ابن خلدون ۱۷، ص ۸۶ و ۲۵ ص ۹۸.

۲ـ رك بالاتر ص ۱۸۷.

۳ـ چاپ پشوتن سنجانا، ج۳، ۱۳۳، متن،ص۱۵۴وما بعد، ترجمه‌ص۱۸۰ وما بعد.

بآزان، ۱۸ـ مراظبت درنصب‌کارگزاران مملکت، ۱۹ـ اطاعت تام بخداوند .

از خلال این مجموعهٔ تکالیف و مقررات، که مانند سایر بیانات اخلاقی علماء دینی پارسی فاقد اسلوب منظم است، بخوبی معلوم میشود، که درآن عهد از لحاظ دینی مقام سلطنت را چگونه تشخیص میداده‌اند ونیز واضح میشود، که تاچه حد می‌خواسته‌اند، سلطنت را بادیانت بیامیزند. این خاصیت دیانتی در همه جای کتاب دینکرد دیده میشود مثل این عبارت[1]: « بهترین پادشاه این دنیا کسی است، که به دستورات دین بهی، که جامع خرد اوهرمزد هستند، معتقد باشد ».

فرایزدی شاهان بدکردار را رها می‌کند و چون آرزوها و امیال ناپسند و بی‌لیاقتی چنین شاهی عیان گردد، دیگر حق سلطنت ندارد. «هرگاه تنگدستی و مذلت در همه‌جا پدیدار شود واورا (یعنی پادشاه را) شایستگی آن نباشد که با نیروی خویش بدان پایان بخشد و یا اینکه درغم خلق نباشد و یا [راه یافتن درمان درد را] نداند، چنین [شاهی]، که توانایی چیره شدن بدرد را ندارد و درمان آنرا نداند، بیقین هرگز بعدل و داد سلطنت نتواند کرد، پس [بردیگران است که] به خاطر عدالت با او درآویزند»[2]. در واقع نیز دولت ساسانی حکومت استبدادی معتدلی بود و بوسیله عصیانها وخلع شاهان نالایق ازسلطنت تعدیل می‌یافت. پس‌می‌بینیم، که قدرت سلطنت در دوره‌ساسانی محدود بحدودی بود، اما این‌حدود درمورد یك قانون اساسی کتبی تدوین‌نشده، بلکه مبتنی‌براصول وسنن‌دینی‌واخلاقی واعتقاداتی بود، که درباره مقام سلطنت رواج‌داشت. باری پادشاه ممکن‌بود ببهانه‌های مختلف متهم‌بعدم‌لیاقت‌شود، ازآنجمله هرگاه‌پادشاهی‌مطابق‌تعالیم‌روحانی‌اعظم‌رفتارنمیکرد نالایق‌بشمارمیرفت. اصل قابل‌عزل بودن‌شاه اسلحه خطرناکی بود در دست موبدان. اگرچند مدعی برای سلطنت پیدا میشد وهر یك ازآنها متکی بریك‌فرقه از نجبای

۱ـ چاپ پشوتن سنجانا، ج۶، ۲۷۳، متن، ص۳۱۹، ترجمه ص ۲۳ـ۴۲۲.

۲ـ ایضاً، ج ۲، ۹۲ متن، ص ۱۵۱، ترجمه، ص ۱۱۵. من دراینجا بنقل ترجمه پشوتن سنجانا پرداخته‌ام، ولی اعتراف میکنم که بعضی جزئیات متن بنظر من درست روشن نیست .

عالیمرتبت بودند، رای روحانی اعظم قاطع می‌گردید، چه او نماینده قدرت دینی و مظهر ایمان و اعتقاد مذهبی ملت محسوب می‌شد.

چنانکه گفتیم پادشاهان اوایل سلسله ساسانی، جانشین خودرا شخصاً تعیین می‌کردند، جانشینی مقام سلطنت قوای معینی نداشت، عموماً پادشاهان یکی از پسران خود را بولیعهدی اختیار می‌کردند، ولی‌جایز بود دیگری از افرادخانوادهٔ خود را هم تعیین نمایند.

در آن عهد که قدرت سلطنت ضعیف شده بود، پادشاهانی مثل وهرام پنجم و یزدگرد دوم، که استقامت خود را در دین‌بهمه طریقی باثبات میرسانیدند وامور مملکت را ببزرگان واگذار می‌کردند، بهتر کار خود را پیش می‌بردند. وهرام پنجم پادشاهی بود موافق سلیقه اعیان، زیراکه وقت خود را بسواری وعیاشی و تفریح و تفرج صرف می‌کرد. پیروز را با وجود پیمان شکنی او نسبت بپادشاه هیاطله، بعلت تقدس و تدینش جامعهٔ روحانیان مدح و تمجیدکرده‌اند. این پادشاه هم شجاع و جنگجو بود، لکن جنگهایش موجب بدبختی کشور می‌شد. در این دوره پادشاه دیگر جانشین خود را نصب نمی‌نمود و سلطنت انتخابی بود بااین قید، که پادشاه را ازمیان دودمان ساسانی انتخاب می‌کردند.

انتخاب پادشاه مخصوص عالیترین نمایندگان طبقات روحانی و جنگیان و دبیران و در صورت وجود اختلاف میان آنان، منحصر بموبدان بود. برطبق نامه تنسر[1] انتخاب بطریق ذیل معمول می‌شد: پادشاه بدست خود سه نامه می‌نوشت و هرکدام را بمردی امین و مطمئن می‌سپرد، یکی برای موبد، دیگری برای دبیران مهشت و دیگری برای ایران سپاهبد. همچنانکه دارمستترخاطرنشان کرده‌است[2] این نامه‌ها گویا فقط مشتمل بوده است بر «ملاحظاتی کلی راجع باخلاق و استعداد نامزدهای مقام سلطنت و توضیحاتی در باب احتیاجات کشور، نه سفارشی صریح،

---

۱ ــ دارمستتر، ص ۴۱-۲۳۹ و ۴۵ــ۵۴۴، مینوی، ص ۴۰-۳۸.

۲ ــ تصحیح دارمستتر در ذیل عبارت فوق ازنامه تنسر.

زیرا در این صورت دیگر مشورت و انتخاب از طرف این سه نفر عالیمقام مورد نداشت.» نامه تنسر مطلب را بدین طریق بیان میکند: «چون جهان ازشهنشاه بماند موبدان موبد را حاضرکنند و این دوکس دیگر جمع شوند و رای زنند و مهستر نبشته‌ها برگیرند تا این سه‌کس را بکدام فرزند رای‌قرارگیرد. اگر رای موبدان موبد موافق رای سه‌گانه باشد، خلایق را خبر دهند، و اگرموبد مخالفت‌کند،هیچ آشکارا نکنند نه ازنبشته‌ها و نه از رای و قول موبد بشنود تاموبد تنها با هرابده‌و دینداران و زهاد خلوت سازد و بطاعت و زمزم نشیند و از پس ایشان اهل صلاح و عفت بآمین و تضرع و خضوع و ابتهال دست بردارند، چون نماز شام از ایــن فارغ شوند آنچه خدای تعالی ملکه در دل موبد افکند، بــرآن اعتمادکنند و در آن شب ببارگاه تاج و سریر فرو نهند و اصناف و اصحاب مراتب بمقام خویش فروایستد، موبد با هرابده و اکابر و ارکان و اجله دولت بمجلس پادشاهزادگــان شود و جمله صف زنند پیش، وگویند: «مشورت خــویش پیش خدای بــزرگ برداشتیم، ما را رشادالهام فرمود و برخیر مطلع‌گردانید» موبد بانگ بلند بردارد و بگویدکه: «ملائکه[1] بملکی فلان راضی شدند شما خلایق نیز اقرار دهید و بشارت باد شما را»، آن پادشاهزاده را بردارند و برتخت نشانند و تاج برسر او نهند و دست اوگیرند وگویند: «قبول‌کردی از خدای بزرگ عزاسمه بر دین زردشت‌که شهنشاه‌گشتاسب بن لهراسب تقویت‌کرد و اردشیربن بابك احیاء فرمود» ، پادشاه قبول‌کند برین‌عهد وگوید «انشاالله بر صلاح رعیت موفق باشم». خدم و حرس‌با او بمانند و دیگر انبوه وگروه با سرکار و معیشت خود شوند».

پس انتخاب پادشاه در وهله آخر منوط برای موبدان موبد بود، که ضمنــاً وظیفه پر افتخار تاجگذاری[2] را نیز داشت. و این مطلب باندازه کفایت مــوقــع روحانیان زردشتی و رئیس‌آنان را درآن عهد واضح میکند.

۱ــ اصل پهلوی **یزدان** یا **امهرسپندان** بوده است.

۲ــ طبری، ص ۸۶۱، نلدکه، ص ۹۶.

از فهرستی، که یعقوبی ومسعودی درکتاب‌التنبیه از صاحبان مناصب‌بدست می‌دهند، میتوان بر تغییراتیکه در نیمه اول قرن پنجم واقع شده، اطلاع حاصل نمود. صورتی‌که یعقوبی نقل کرده، ظاهراً مربوط باوایل آن قرن وتقریباً مقارن زمان سلطنت یزدگرد اول است[1]. بلافاصله بعد از شاهنشاه[2] اسم وزرگ فرمذار را می‌برد و سپس موبدان موبد و بعد از هیربذ [ان هیربذ] وآنگاه از دبیربذ و پس‌ازآن‌سپاهبذ که‌یکنفر پاذگوسپان[3] درتحت فرماندهی خود داشته است،سخن می‌راند. مؤلف اضافه می‌کند، که فرمانده ولایت را مرزبان و حاکم بخش را شهریگ و افسران سپاه را اساوره[4] و قضاة صلح را شاهریشت(؟) ورئیس‌شورای اداری ایران آمارکار[5] میخوانده‌اند.

بموجب مندرجات کتاب التنبیه مسعودی، که نقل‌ازگاهنامگ است[6] وتقریباً حاکی ازاوضاع ایران درعهد یزدگرد ثانی است[1]، وضع مراتب در اواسط قرن پنجم ازاینقراربوده است[1]: ـ موبدان موبد (که‌معاون اوهیربذ [ان هیربذ]بوده)، ۲، وزرگ فرمذار، ۳ـ سپاهبذ[8]، ۴ـ دبیربذ، ۵ـ هتخشبذ که واستریوش [بذ] نیز میخوانده‌اند (یعنی محافظ ورئیس همه کسانیکه‌کاردستی می‌کنند از قبیل‌صنعتگران وکشاورزان و تجار غیره.) این پنج نفر«رئیسان و هادیان دولت و واسطه بین‌شاه و رعیت بودند»، که ماهیأت وزراءکشور می‌نامیم. اینان نمایندگان طبقات‌چهاگانه

۱ـ رك ضمیمه دوم.

۲ـ چاپ هوتسما، ج ۱، ص ۲۵۲.

۳ـ رك فصل دوم، قسمت تشکیلات اداری.

۴ـ پهلوی **اساوره اسواران** یا **اسوارگان** میباشد.

۵ـ رك اواخر ضمیمه دوم.

۶ـ رك بالاتر ص ۸۱.

۷ـ جغرافیون، ج ۸، ص ۱۰۴؛کارا دو و (التنبیه)، ص ۱۴۷ و بعد.

۸ـ یعنی ایران سپاهبذ.

بودند باضافه وزیر اعظم (وزرگ فرمذار) که نماینده شاه بود. مسعودی از میان سایر صاحبان مناصب مرزبانان را ذکر کرده، که فرماندهان ولایات سرحدی بودند شماره آنان بنسبت جهات اربعه‌چهار بود[۱]. دراین فهرست، که مسعودی‌نقل نموده موبدان موبد قبل از وزرگ فرمذار ذکر شده است. بنابراین موبدان موبددرمیان رؤسا کشور حائز مقام نخستین بوده است.

* * *

روحانیان زردشتی بسیار متعصب بودند و هیچ دیـانتی را در داخل کشور تجویز نمیکردند. لیکن این تعصب بیشتر مبتنی برعلل سیاسی بود، دین زردشت دیانت تبلیغی نبود و رؤسای آن داعیه نجات و رستگاری کلیه ابناء بشرراانداشتند اما در داخل کشور مدعی تسلط تام ومطلق بودند. پیروان سایر دیانات را، که‌رعیت ایران بشمار می‌آمدند، محل اطمینان قرار نمیدادند، خاصه اگر همکیشان‌آنها در یکی‌ازممالك خارجه دارای عظمتی بودند. این‌طبقه‌روحانی خطروجود مانویان را در داخل دولت شاهنشاهی دفع کردند. فرق یهودی‌بابل برای‌آیین زردشت و دولت ایران موجب خطری محسوب نمیشدند هرچند اردشیر اول چندان روی خوشی به یهود نشان نداد و یهودیـان بیادآزادی، که در زمان اشکانیـان داشتند، حسرت میخوردند و در دوره اول عهد ساسانی گاهگاه تحت فشار واقع می‌شدند.خاصه وقتیکه می‌خواستند از زیر بار مالیات شانه خالی کنند رویهم رفته این‌طایفه‌بطور کلی تحت حمایت شاهنشاه ایران بصلح و آرامش میزیستند[۲]، اما وضع عیسویان با آنان بسیار اختلاف داشت.

در موقعی که سلسله ساسانی جانشین اشکانیان شد، عیسویان مرکـز تبلیغی

۱ــ مقایسه شود با بالاتر ص ۲۱۲ و ۱۵۷ و ما بعد و ضمیمه ۲.

۲ــ نلدکه، طبری، ص ۶۸، یادداشت ۱؛ لابور، ص ۹ــ۷. در باب ویرانه‌هـای یك کنیسه یهودی در دورارك رستووتزف، دو را اوروپوس، ص ۱۰۰ و ما بعد؛ پالیارو، کتیبه‌های پهلوی کنیسه جهودان دورا: ۱۹۳۶.

مهمی در شهرالرها داشتند. چنانکه دیدیم دولت ایران در جنگهای بزرگی، که با روم کرد، اسیران را در نواحی دوردست کشور ایران مسکن داد. پادشاهان ایران درلشگرکشیهای خود بهسوریهگاهی تمام سکنه یك شهریا یك ناحیه راکوچ داده، در یکی از نقاط داخلی کشور مقیم میکردند. چون قسمت اعظم این مهاجرین عیسوی‌مذهب بودند، دیانت مسیح درهر گوشه‌ای از ایران اندکی رواج گرفت[1].

در آغاز قرن چهارم پاپابرعگائی[2] اسقف مسیحی سلوکیه ـ تیسفون سعی نمود تمم فرق مسیحی ایرانرا تحت ریاست مرکز روحانی تیسفونگردآورد واین موجب مجادلاتی شد، که بضعف عیسویان منتهی گردید. عاقبت باینجا رسید، کـه انجمنی از عیسویان پاپا را خلع کرد، ولی نزاع بپایان نیامد. بسیاری از شهرهای نواحی ارمنستان وکردستان درمشرق دجله تاکرکوك و در حلوان وگندیشاهپور و شوش و هرمزد اردشیر واقع در خوزستان اسقف نشین بودند. افرعت، کهیکی از اشخاص مبرز عیسوی سریانی دراین‌زمان بوده، در موعظه چهاردهم خودتیرگی احوال عیسویان ایران را در قرن چهارم شرح داده است وگوید رؤسای دین عیسوی درآن اوقات کمتربمنافع جامعه واوامر الهی‌اهمیت می‌دادند تا بجاه‌طلبی‌های شخصی خود غرور وحسد وخست و بیع و شراء اشیاء مقدس درآن زمان میان رؤسای عیسوی مشرق زمین رواجی‌کامل داشت و حتی در عین فشار و تعقیب هم دست از این‌کار برنمی‌داشتند[3] و این احوال بهیچوجه از تعصب و خشونت آنها نسبت به مانویان و والانتینیان[4] و مرقونیان و دیصانیان وسایر فرق گنوستیکی نمیکاست.

۱ـ لابور، ص ۱۹-۱۸. در باب بقایای یك کلیسای مسیحی در دورا کـه دارای نقوش دیواری از ربع دوم قرن سوم میلادی است، رك رستوفتزف، شهرهای کاروانی، ص ۱۸۹ و بعد و دورا اوروپوس ص ۱۳۵ و مابعد.

2- Papa bar Aggai

۳ـ لابور، ص ۲۴ و بعد.

4- Valentiniens

تا زمانی که دولت امپراطوری روم دیانت رسمی نداشت، عیسویان‌ایرانی درآرامش میزیستند، اما چون قسطنطنین امپراطور روم بعیسویت گروید، وضع تغییر کرد. عیسویان ایران، که خصوصاً درنواحی مجاور سرحد روم بسیار بودند، مجذوب و فریفته دولت مقتدری شدند، که همکیش آنان بود. افرعت فتح و ظفر نهائی «قوم خدا» یعنی رومیها را پیش گویی کرده و گفته است، که اگر ایرانیان فاتح شوند دلیل برغضب خداوند وتنبیهی‌ازجانب او خواهد بود، اما بموقع خود حیوان آپوکالیپس (حیوان عجیب آخرالزمان)[1] کشته خواهد شد[2]. بموجب نامه اعمال شهیدان شاهپور دوم بشاهزادگان کشور آرامی نامه بدین عبارت نوشته‌است «بمجرد وصول این فرمان که از جانب خداوندی ما صادر شده، سیمون رئیس نصاری را[3] دستگیر کنید و تا زمانیکه این‌نوشته را امضاء نکند و مالیات‌سرشماری و خراج قوم‌نصاری را، که درکشور ماخداوند زندگانی میکنند، بالمضاعف‌وصول ننموده و بخزانهٔ مانپردازد، او را رها مکنید. زیرا «ما خدایان» بامورجنگ‌اشتغال داریم وآنها در ناز ونعمت بسرمیبرند. آنها در مملکت ساکن‌اند و دوستداردشمن ما قیصر هستند»[4]. سیمون بزندان شد و از امتثال امر شاه امتناع کرد و چون این خبر بشاهپور رسید، از روی خشم فریاد برآورد وگفت: سیمون می‌خواهد پیروان خود را بشورش برانگیزد و مملکت را بهم‌کیش خـود قیصر بسپارد. لابور، که تاریخ شهدای عیسوی ایرانرا نوشته وخودکاتولیك بوده است، اعتراف‌کرده، که این سوءظن بی‌اساس نبوده است. اما سیمون در طی استنطاق خود تهمت‌خیانت را ردکرد و عاقبت بقتل رسید[5].

1- Apocalypse

۲ـ ایضاً ص ۴۹-۴۸.

۳ـ سیمون برصباعی Barsabba e جانشین پاپا.

۴ـ لابور، ص ۴۶-۴۵.

۵ـ لابور، ص ۴۵ و بعد.

این وقایع ابتدای تعقیب عیسویان ایران است، که از سال ۳۳۹ تا هنگام فوت شاهپور دوم دوام داشت. مخصوصاً در ولایات شمال غربی و در نواحی مجاور روم زجر و آزار عیسویان بشدت جاری بود، کشتارها رخ داد و جماعتی تبعید شدند در سال ۳۶۲ میلادی هلیودور[1] اسقف را با ۹۰۰۰ عیسوی ساکن شهر مستحکم فنک[2] واقع در بزبده[3] پس از شورشی که کردند، به خوزستان تبعید نمود[4] سوزومن[5] مقتولین عیسوی عهدشاهپور را به ۱۲/۰۰۰ نفر بالغ دانسته است و این جماعتی است، که نام آنان معروف بوده است. بعقیده لابور این رقم تا اندازه مقرون بمبالغه است.

در کتب سریانی اعمال شهداء آزار وتعقیب عیسویان، که مدت دویست سال با فواصل چند بطول انجامید، مسطور است. این کتب با اینکه از روی تعصب



شکل ۳۰- سکه یزدگرد اول
(مجموعه مؤلف)

شدید نگاشته شده و بافسانه‌های بسیار زینت یافته است، ازآنجاکه متکی باسناد و روایات معتبر است (خاصه قسمتی که مربوط بادوارقدیم‌تر است)[6]، برای کیفیت تمدن ایران در آن زمان از منابع بسیار خوب بشمار میآید.

1- Heliodore
2- Phenek
3- Bezabde
۴- لابور، ص ۷۸ و بعد.
5- Sozomene
۶- ایضاً، ص ۵۳ و مابعد.

اردشیر دوم هم، که پس ازشاهپور بسلطنت رسید، نسبت بعیسویـان محبتی نداشت ولی شاهپور سوم و وهرام چهارم، که بعد از او پادشاهی یـافتند، سیاست مودت آمیزی باامپراطور پیش کشیدند. درزمان سلطنت یزدگرد اول (۴۲۱-۳۹۹)۲ در روابط بین عیسویان و زردشتیان باب جدیدی باز شد.

در نوشته‌های مورخـان عیسوی و مؤلفان ایرانـی اختلاف بسیار راجـع باحوال یزدگرد اول (ش ۳۰) مشهود است. یکی‌از منابـع سریانـی، کـه در عصر یزدگرد برشته تحریر آمده، اورا «شاه یزدگرد نیکوکار وعیسوی رحیم ومقدس‌ترین پادشاهان» خوانده گـوید : « همه روز نسبت بفقرا و بینوایان احسان میکـرد »[1] وپروکوپیوس مورخ بیزانسی از سخا و بـزرگ منشی این پادشاه تمجید میکند. مورخان عرب و ایرانی، کـه نوشته‌هایشان مبتنی‌بر تواریـخ عهد ساسانی است و مأخوذ از عقاید روحانیون زردشتی و اعیان و نجبا میباشد، اورا بصفاتی ازقبیل «گناهکار» (بزه‌گر) و «فریبنده» (دبهر)[2] خوانده‌اند. بقول‌آنها این شهریار مردی حق ناشناس و بدگمان بود و اگـر درحضور او ازکسی بخوبـی سخن میراندند، درحال می‌پرسید: « این کسی که از او دفاع میکنی، بتوچه خواهد داد وچه مبلغ تاکنون گرفته‌ای ؟» غضبناك و بدخواه بود و در پی فرصت میگشت تا مجازاتهای شدید مجری دارد. طبری باکمال سادگی مینویسد، که رعیت برای حفظ خویش‌از ظلم او چاره نداشتند، جزاینکه بقوانین نیکو وقواعد عاقلانهٔ پادشاهان قدیم‌توسل جویند. ازبیم سختگیری‌های او رعایا[3] دسته‌بندی و شورش کردند[4] عبارت دیگری که درطبری دیده میشود، تا اندازه‌ای ممکن‌است این‌وصف غرض‌آمیز را تعدیل کند وهرام پنجم، که پسروجانشین یزدگردبود، درخطابه‌که روز بارعام ادامیکرد.

۱ــ لند، قصص سریانی ۱، ۸، رك نلدکه، طبری، ص۷۵، یادداشت.

۲ــ Dabhr مارکوارت ــ مسینا، فهرست، ص ۶۷.

۳ــ یعنی اشراف بزرگ.

۴ــ طبری، ص۸۴۸، نلدکه، ص۷۴.

چنین گفت که پدر او سلطنت خودرا با ملایمت و ملاطفت آغاز کرد، اما چون همه رعایا یا بعضی از آنها قدر اورا ندانستند وفرمان نبردند، سختی پیش گرفت وخون بسیار بریخت[۱]. این مطالب کمابیش مجعول بنظرمیآید، ولی از مجموع آنهامیتوان استنباط کرد، که یزدگرد شهریاری با اراده بوده وبالطبع میل بنیکوکاری داشته، لکن چون برای حفظ تاج و تخت از تجاوزات طبقه ممتاز واردکشمکش گردید، مجبور بارتکاب ظلم و جور بسیار شد[۲].

میان دو دولت بزرگ صلح واقع شد وکار بدانجا کشید، که حتی یزدگرد تئودوسیوس دوم[۳] راکه طفلی صغیر بود[۴]، درتحت حمایت خویش گرفت. البته این عمل ادب صرف بود و هیچ اهمیت واقعی نداشت. شاهنشاه بعهده شناخت، که بین دولت و اتباع عیسوی او طریقه و روشی معین برقرار باشد. پس از طرف دولت روم شرقی هیئتی بریاست ماروثا[۵] اسقف مایفرقط (میافرقین) بدربار یزدگرد فرستاده شد. ماروثا بسبب سیمای موقر و هیئت مجللی که داشت، در نظر شاهنشاه مطبوع افتاد، چنانکه فرمان داد کلیساهائی‌راکه خراب کرده بودند، مجدداً بنا کنند، و رعایایی را، که بجرم عیسویت بزندان افتاده بودند، آزادی دهند. بروحانیون عیسوی نیز اجازه داده شد، که بهمه جای مملکت سفر کنند. علاوه‌بر آن ماروثا بپادشاه قبولانید، که یك مجمع دینی در سلوکیه تشکیل دهد، تا امور عیسویان را حل و عقد نمایند و توحید فرق عیسوی درایران نیز تأمین گردد. این مجمع که

۱ــ طبری، ص ۸۶۵، نلدکه، ص ۱۰۴.

۲ــ راجع باصلاح تقویم در زمان یزدگرد اول، کــه بیرونی بدان اشاره کــرده: رك نیبرگ، دین، ص۴۴ ــ ۴۱. تقویم دراثر عدم رعایت روزهای اضافی مغشوش شده بود و یزدگرد با افزودن دو ماه بیك سال آنرا منظم کرد. (سال ۴۰۱ ؟).

۳ــ Theodosius

۴ــ پروکوپیوس کتاب ۲، بند۱.

۵ــ Marutha

در سال ۴۱۰ تحت ریاست اسحق اسقف سلوکیه و تیسفون و ماروثا منعقد شد و بدعای سلامت پادشاه ایران افتتاح یافت، نتیجه‌اش تصویب آیین و نظاماتی بود،که فرقه عیسوی شرق و عقاید مخصوصه آنرا با قواعدی ، که نزد عیسویان مغرب‌زمین محترم بود، توفیق بخشید. آیین نیسه[1]، رسماً پذیرفته شد و مراتب روحانیون از نو مقرر گردید. اسقف سلوکیه ـ تیسفون،که خلیفه اعظم یا جاثلیق کل عیسویان ایران بشمار میرفت، اسقف کشکر را پیشکار مذهبی خود خواند و پنج مطران در بلاد ذیل نصب کرد از اینقرار :

۱ـ در بیث لاپط[2] (گندی شاهپور) واقع در خوزستان.

۲ـ در نصیبین.

۳ـ پرات میشان واقع در مسن .

۴ـ اربل.

۵ـ کرخای بیث سلوخ (کرکوك). قریب سی اسقف مطیع واوامر مطرانها بودند. چند فرقه که بواسطه دوری مکان از مرکز جدا مانده بود ، داخل این تشکیلات محسوب نمیشدند. باری چهار نفر رئیس کلیسا درخوزستان بریاست فرقه‌های خود باقی ماندند، اما چنین مقرر شد،که بعد از مرگ آنها جانشینان باید از طرف جاثلیق انتخاب شوند. یزدگرد مقررات این مجمع راتصویب کرد. بامر او دو تن از بزرگترین صاحبان مراتب یعنی خسرو یزدگرد وزرگ فرمدار و مهر شاهپور،که ملقب به ارگبذبود وبمناسبت همین لقب اورابابد از خاندان سلطنتی[3] دانست، اساقفه را بدربار سلطنتی خواندند واز جانب پادشاه باآنان سخن‌راندند و مجدداً بعیسویان اطمینان دادند و اظهار داشتند،که هرکس از اوامر جاثلیق اسحق و ماروثا سرپیچی کند، شدیداً مجازات خواهد شد[4].

۱- Nicee

۲- Beth Lapat

۳ـ رك بالاتر ص ۱۲۷

۴ـ لابور، ص ۹۹ ـ ۷۸

چند سال بعد یهبلاها[1] جانشین دوم اسحق به قسطنطنیه فرستاده شد، تاروابط بین دولتین را استوارتر کند. وی با هدایای زیاد ازاین سفر باز گشت و آن هدایا را در مرمت کلیسای سلوکیه تیسفون و بنای کلیسای جدیدی در همان شهر صرف نمود. باوجود نتایج بزرگی، که در ظل حمایت یزدگرد بدست آمد، منازعاتی که در میان فرقه‌های عیسوی ایران موجود بود، خاتمه نیافت و دو مجمعی که بسال ۴۲۰ منعقد شد، این اختلاف بشدت بروز نمود[2].

مسالمتی، که یزدگرد اول در روابط خود با عیسویان اظهار میکرد، بلاشك معلول جهات سیاسی بود، زیراکه با استوار کردن بنیان صلح ایران وروم میتوانست مساعی جمیله در تحکیم اقتدار سلطنت خویش بکاربرد، ولی علاوه‌براین ضرورت سیاسی میتوان گفت، که طبعاً یزدگرد مایل بمسامحه درامور دیانتی بوده‌است.

نسبت بقوم یهود هم، که اهمیت سیاسی نداشت، خوش رفتاری می کرد[3]. این شهریار شوشیندخت[4](؟) دختر ریش گالوتارا بزنی گرفت[5].

اگر یزدگرد دراواخر سلطنتش رفتارخودرا نسبت بعیسویان تغییری داد، گناه از اینان بود. عیسویان از فرط جسارت ووقاحت چندان ایرانیانرا رنجیده خاطر کردند که پادشاه چاره جز سختگیری و تنبیه ندید. مثلا در شهر هرمزد اردشیر و قع‌در خوزستان یکنفر روحانی عیسوی حشو[6] نام‌جرأت کرد، که بارضایت

۱– Yahbalaha

۲– لابور، ص ۱۰۳ – ۱۰۵.

۳– نلدکه، طبری، ص ۷۵، یادداشت.

۴– Shoshendukht

۵– رك بالاتر ص ۴ ۵؛ مارکوارت، ایرانشهر، ص ۵۳، یادداشت ۱؛ لوئی گری، جهودان در ادبیات پهلوی، از انتشارات چهاردهمین کنگره بین‌المللی مستشرقین، ۱ (پاریس ۱۹۰۶) ص ۱۹۰ و بعد.

۶ Louis H.Grey, The Iews in pahlavi Literature.

رسمی یا ضمنی اسقف موسوم به عبدا آتشکده را، که در نزدیکی کلیسای عیسویان بود، ویران کند. آن روحانی و آن اسقف وبسیاری ازاشخاص دیگر، که در قضیه دخالت داشتند، دستگیر و به تیسفون فرستاده شدند. شاه شخصاً آنها را استنطاق کرد و عبدا شرکت خود را درآن قضیه انکار نمود، اما حشو معترف شد، که‌خود اوآتشکده را خراب نموده است و درضمن این اعتراف الفاظی رکیك نسبت به دیانت زردشتی برزبان راند. پس شاه بعبدا فرمان داد، که آتشکده را مجدداً بنا کند و چون او مصراً امتناع کرد، محکوم و اعدام شد. تئودوره[1] مورخ روحانی هرچند تخریب آتشکده را عملی دور از احتیاط شمرده ، ولی رفتار متهورانه این اسقف را تمجید کرده است[2].

واقعه دیگری نظیر این اتفاق افتاد و از اینجهت، که کلیه عیسویان در این قضیه نامهای ایرانی دارند، شایان توجه است. کشیشی شاهپور نام یکی ازنجبارا، که موسوم به آذر فرنبغ[3] بود، بدین عیسوی‌آورد، تا از مرضی که داشت‌شفایابد. آذر فرنبغ آن‌کشیش را دعوت‌کرد، که بقریه او آمده، کلیسایی در آنجا بنا کند. شاهپور قبلا قباله مالکیت محل مزبور را گرفت و کلیسا را بنا نهاد. آنگاه موبدی آذربوزی[4] نام قضیه را، که نمونه ارتداد یکی از نژادگان بود، بعرض شاه رسانید و یزدگرد بموبد مزبور اجازه داد، که برای اعادهٔ آن شخص به دیانت زردشتی، هرتدبیری که می‌تواند بکار برد، فقط احتیاط کند، که او را بهلاکت نرساند، باری آذرفرنبغ بدیانت سابق‌خود بازگشت و ردملك خود را خواستار شد، لکن‌شاهپور بتحریك نرسی[5]، که یکی از روحانیان عیسوی بود، از دادن‌آن امتناع ورزید و

1- Theodoret

۲ــ هوفمان، ص ۳۴ و بعد؛ لابور، ص ۱۰۵ و بعد.

۳ــ به سریانی آدرفروا Adhur farrwa

۴ــ شاید‌موبدان موبد باشد. در صفحات بعد اعمال شهدااورا رئیس‌مغان‌خوانده‌اند.

۵ــ بسریانی نرسائی.

قباله را برداشته بگریخت سپس آن کلیسا به آتشکده تبدیل یافت، لیکن نرسی آتش را خاموش کرد و مراسم دعا و عبادت بآیین نصاری در آن آتشکده برپا کرد. موبد محلی، چون این گناه عظیم را ملاحظه کرد، اهل قریه راخبر داد، تا نرسی‌را سخت مضروب کردند و مغلولا بتیسفون فرستادند. آذر بوزی باو اطمینان داد، که اگر آتشکده را مرمت کند، ازمجازات او صرف نظر خواهد کرد نرسی امتناع نمود و بزندان افتاد و پس از امتناع مجدد محکوم باعدام شد[1].

این نوع خشونت‌ها، که عیسویان می‌کردند، طبعاً بضرر آنان تمام می‌شد و شاید انتصاب مهر نرسی دشمن بزرگ عیسویان را بمقام وزرگ فرمذار بتوان دلیل تغییر رفتار شاه نسبت بعیسویان دانست[2].

چگونگی فوت یزدگرد، که درسال ۴۲۱ اتفاق افتاد نامعلوم است. بموجب روایات ایرانیان، هنگام اقامت او درگرگان یا طوس اسبی، که در وجاهت بینظیر بود کسی آنرا نمیشناخت، لگدی بقلب شاه نواخت و شاه در حال جانداد، سپس آن اسب از انظار مردمان غایب شد، یا برحسب روایت دیگر بسرعت تمام فرار کرد. نلدکه ظاهراً دراین حدس‌خود محق است، که‌گوید این افسانه را از آنجهت اختراع کرده‌اند، که‌کسی اطلاع حاصل نکند، که بزرگان اقامت یزدگرد را در محلی دوردست مغتنم شمرده و خود را از او، که موافق طبعشان نبود، رهایی بخشیده‌اند[3].

یزدگرد سه پسر بجاگذاشت، شاهپور و وهرام و نرسی. شاهپور را پدر بپادشاهی قسمتی از ارمنستان، که بایران تعلق یافته بود، نصب کرد و وهرام پیش

۱ـ هوفمان، ص ۳۸ـ۳۶؛ لابور، ص ۱۵۸ـ۱۵۷.

۲ـ نلدکه (طبری، ص ۷۶، یادداشت ۱) با دلایل تاریخی عدم صحت قول‌طبری را، که میگوید یزدگرد بلافاصله پس از جلوس بتخت مهرنرسه را وزیر خود نمود، آشکار کرده است.

۳ـ نلدکه، طبری، ص ۷۷، یادداشت ۱.

پادشاه عرب حیره، که خراجگزار شاهنشاه بود، اقامت گزید. بموجب روایت طبری او را از خردی بآنجا فرستاده بودند، تا در هوای خوش حیره نشو و نما کند[۱] و وهرام از حیث حرکات و سکنات شباهت تام بعرب[۲] پیدا کرده بود، لیکن اقامت ممتد این شاهزاده در کشور مجاور گویا تبعید بوده است، که در نتیجه اختلاف نظر بین یزدگرد و آن فرزند پیش آمده بود[۳]. قدر متقن این است، که وهرام درمملکت حیره در قصر خورنق، که بنای آن را به نعمان لخمی نسبت داده‌اند و بلاشك مربوط بعهدی قدیمتر از آن بوده[۴]، میزیسته و در تحت سرپرستی منذر پسر و جانشین نعمان تربیت می‌یافته. این منذر از جانب یزدگرد مفتخر بلقب رام‌اوزوذ یزدگرد (رام‌افزودیزدگرد = کسی که شادی‌یزدگردرا افزون کند) ومهشت (اعظم)[۵] شده بود. اما نرسی پسرسوم یزدگرد، که‌اززوجه یهودی[۶] او بود، احتمال‌می‌رود، که در زمان فوت پدر صغیر بود، زیرا وهرام هم در آن تاریخ بیش ازبیست‌سال نداشته است[۷].

باری اعیان و روحانیون، چون از وجود این سلطان ناموافق خلاص‌شدند، خواستند از فرصت استفاده کنند و قدرت خویش را استوار نمایند. پس بعضی‌از صاحبان مراتب بیکدیگر دست اتحاد دادند، تا همه پسران یزدگرد را از پادشاهی محروم کنند. دینوری از میان‌آنها اشخاص ذیل را نام میبرد[۸]: و سهم، سپاهبذبابل

۱ـ طبری، ص ۸۵۵، نلدکه، ص ۸۶ و بعد:

۲ـ طبری، ص ۸۵۸، نلدکه، ص ۹۱.

۳ـ رك نلدکه، طبری، ص ۹۰، یادداشت ۲.

۴ـ رتشتین، ص ۱۶ و ص ۱۴۴.

۵ـ طبری، ص ۸۵۵، نلدکه، ص۸۶ و بعد. مقایسه شود با رتشتین، ص ۶۷ و بعد.

۶ـ بالاتر ص ۲۹۶ را به بینید.

۷ـ طبری؛ ص ۸۶۳، نلدکه، ص ۹۸.

۷ـ چاپ گیرکاس، ص ۵۷، رك ضمیمه دوم این کتاب.

(سواد)، که لقب هزاررفت داشت، یزدگشنسب پاذگوسپان، پیراگ ازتخمه مهران؟[۱] گودرز، دفتردار سپاه، گشنسب آذرویش، ناظر خراج ارضی، پناه خسرو، مدیر امور خیریه[۲]. نکته قابل توجه اینست که دراین صورت نامی از مهر نرسی وزیر مقتدر یزدگرد اول و وهرام پنجم برده نشده است. شاهپور پادشاه ارمنستان برای گرفتن تخت و تاج به تیسفون شتافت، لیکن بزرگان[۳] او را کشتند و بجای او شاهزاده خسرو را، که منسوب بشعبهٔ از دودمان ساسانی بود، برتخت نشاندند.

اما شاهزاده وهرام نمیخواست، که بدون جنگ جان از کفش بیرون کنند و امیر حیره: که سرپرست اوْ محسوب بود، کمك مؤثری باو کرد. مؤلفین عرب گفته‌اند، که این امیر دوفوج سوار داشت، یکی موسوم به‌دو سر[۴] از اعراب‌تنوخ ساکن نواحی حیره[۵] تشکیل یافته بود، دیگری که دسته سفید رخشان نامیده‌میشد، مرکب از افراد ایرانی بود[۶]. بهرصورت منذر قوایی مجهز در اختیار داشت و فرماندهی آنرا بپسر خود نعمان واگذارکرد. نعمان بطرف تیسفون راندوبزرگان ایران متوحش شده، با منذر و وهرام شروع بمذاکره کردند. عاقبت خسروخلع شد و وهرام بتخت نشست. روایات ایرانی این واقعه را با افسانه آمیخته‌اند و گویند: وهرام نخست وعده داد، که بدیهای پدر را جبران کند و یکسال بعنوان آزمایش سلطنت نماید، بعد انتخاب پادشاه را بمشیت الهی واگذارند، یعنی تاج و جامه سلطنتی را در میان دو شیرگرسنه قراردهند. هریك ازدوتن مدعیان سلطنت،

۱ــ در نظر دینوری «مهران» عنوان مقامی بوده است، نگاه کنید بضمیمه دوم.

۲ــ **روانگان دبیر**، بالاتر ص ۱۵۶-۱۵۵ را به بینید.

۳ــ موسی خورنی، ۱ر۶ر۵۶؛ طبری، ص ۹۱، یادداشت ۴.

۴ــ شاید معنی آن «دارای دو رئیس» است (؟).

۵ــ رتشتین، ص ۱۸ و بعد.

۶ــ مصنفین عرب هر دو دسته را با هم ذکر می کنند و فرض رتشتین (ص ۱۳۶) براینست، که در ابتدای کار هر دو نام بر یك سپاه اطلاق میشده.

که آنرا بتواند ربود، شایسته پادشاهی گردد. خسرو امتناع کرد از اینکه وارد آن میدان شود. وهرام پیش رفت و شیران را بکشت و علائم سلطنتی را بر گرفت و آنگاه خسرو و باقی حضار براو آفرین خواندند و تهنیت گفتند. این افسانه را بلاشك از آنجهت اختراع کرده‌اند، تا این قضیه شرم‌آور را بپوشانند، که‌سپاهی حقیر از عرب توانسته است، تصمیم بزرگان کشور را بهم زده و پادشاهی را، که مردود بزرگان بوده، بتخت نشاند.

هیچیك از پادشاهان ساسانی باستثنای اردشیر اول و خسرو و انوشیروان وخسرو پرویز؛ مانند وهرام پنجم محبوب عام نبوده است (شکل ۳۱). نسبت به



شکل ۳۱- سکه وهرام پنجم
(مجموعهٔ مؤلف)

همهٔ خلایق خیرخـواهی میکرد و قسمتی از خـراج ارضـی را بموٌبدان بخشید. داستانهای بسیاری در باب چابکی و چالاکی او در جنگ اقوام شمالی و دولت بیزانس و عشق بازیها و شکارهای او نقل کرده‌اند. این حوادث اخیر، که غالباً به سبك داستانهای مونس هوزن[1] است، نه فقط در ادبیات بلکه در نقاشی ایران هم رواج و شهرت گرفته است و قرنهای متمادی زیور پرده‌های نقاشی وقالیهاوانواع منسوجات گردیده است. هنوز جامهای نقره از عهد ساسانیان موجود است، کـه نقوش شکارگاه این پادشاه را بر آن کنده‌اند. جامی که متعلق بموزه ارمیتاژ لنینگراد

1- Munchausen

است، وهرام پنجم راکه از شکل تاجش شناخته می‌شود، نشان می‌دهد، که‌برشتری سوار است و محبوبهٔ جوانی را در پشت خودگرفته است تفاوت مقام اجتماعی بین شاه و آن زن را بوسیلهٔ اختلاف قدآنان معلوم کرده‌اند. محبوبه از روی ناز و عشوه از شاه تقاضا کرده است، که با تیر غزال نری را به ماده و غزال ماده را بنر تبدیل کند. آنگاه پادشاه دوتیر بر سر غزال ماده زده و پیکانها را درسرحیوان فرو برده است، بقسمیکه شبیه دو شاخ شده و بیك تیر[1] دو شاخه، شاخ‌های غزال نر را برداشته است. سازنده جام آن تیر را بشکل خاصی کشیده و پیکان‌آنرامانند هلالی رسم کرده است[2].

وهرام پادشاهی نیرومند وکامران بود وهمه کس را باستفاده لذات‌زندگانی تشویق می‌کسرد و اشعاری بلسان عرب میسرود و بچندین زبـان سخن میگفت.[3] موسیقی را بسیار دوست داشت و بنوازندگان و خوانندگان دربار حتی مقلدین مقامی عطا فرمودکه روزبار، در ردیف عمال عالی رتبه دولت[4] یا فروتر از آنها قرارمیگرفتند وبموجب یکی از افسانه‌های مشهور، این پادشاه بود، که قوم‌لوریان را، که اجداد فیوج فعلی هستند، از هند بایران خواند تا عوام از لذتهای مـوسیقی بی بهره نمانند[5]. طبع سرکش و بی‌آرام او باعث شدکه او را ملقب به «گـور»

۱ـ رك عیون الاخبار ابن قتیبه (ج ۱، ص ۱۷۸، چاپ قاهره): فردوسی چـاپ مهل، ج ۵، ص ۸-۵۰۶.

۲ـ در باب بقعه غزال (که حکایت دیگری راجع بشکار است) و نیز راجع بقصر بهرام‌گور در نزدیکی همدان، که ابن قتیبه آنرا توصیف‌کرده است. رك شوارتز، ایران در قرون وسطی، V ، ص ۵۴۷ برای اطلاع از مهارت بهرام در تیراندازی رك حکایتی، که جاحظ درکتاب التاج آورده است، ص ۱۷۷ و بعد.

۳ـ مسعودی، مروج، ج ۲، ص ۱۹۱، ثعالبی، ص ۵۵۵.

۴ـ جاحظ، کتاب التاج، ص ۲۸؛ مسعودی، مروج، ج ۲، ص ۱۵۷.

۵ـ فردوسی، چاپ مهل، ج ۶، ص ۷۸-۷۶؛ ثعالبی، ص ۵۶۶ و بعد.

کردند. بعد این تسمیه را مربوط به واقعهٔ دانستند، که درشکار اتفاق افتاد ازاینقرار که روزی بیك تیر گورخری و شیریرا، که برپشت او جسته بود، بهم دوخت.

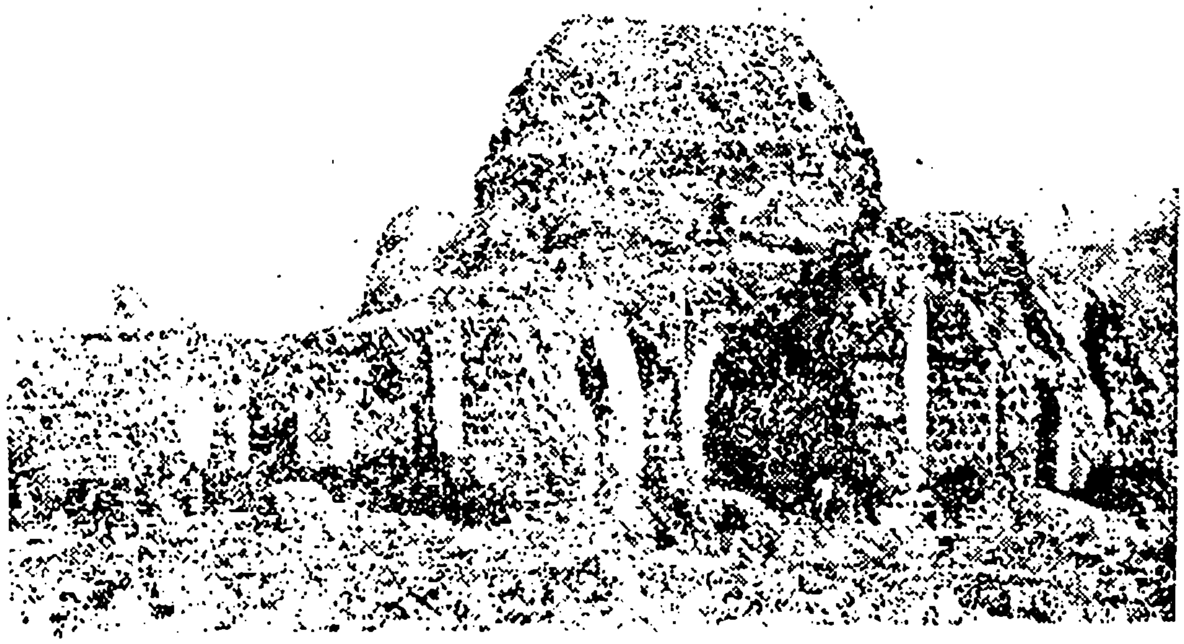
مورخان عهد ساسانی وهرام گور را از ملامت ونکته‌گیری معاف نداشته‌اند؛ مثلا بر او خرده گرفته‌اند، که بیش از اندازه شهوترانی کرده و درخرج اسراف رواداشته و بامور مملکت توجه چندانی نکرده است[1]. لکن در این شکی نیست، که چون زمام امور را ببزرگان دولت واگذار کرد، مطبوع و محبوب نجبا و روحانیون شد وقسمتی از شهرت عظیم او را مربوط بهمین محبوبیت نزد بزرگان باید دانست.

در میان صاحبان مراتب آن زمان، کسی که از حیث قدرت و اقتدار رتبه اول را داشت، وزرگ فرمذار مهرنرسه پسر وزرگ بوده[2]، که لقب و عنوان هزار بندگ («صاحب هزار غلام») داشت. نسب او بخانواده سپندیاذ میرسید، که یکی از هفت خاندان ممتاز بود. مورخان عرب و ایرانی، که ظاهراً اطلاعاتشان در این باب مأخوذ از تاریخ بزرگ ساسانی است، او را مردی هوشمند و دانا و صاحب تدبیر شمرده‌اند. عجب نیست، که مؤلفین عیسوی، بجهت توجهی که این وزیر بدیانت زردشتی داشته، نسبت باو کینه ورزیده و لازارفرپی او را خائن و دو رو و بی رحم خوانده باشد. تعصب و غیرت او نسبت بدین زردشتی نه فقط در مورد خصومت با سایر ادیان ظاهر میشد، بلکه در مورد زراعت وآبادی، که موضوع احکام زردشتی است، جدی بلیغ مبذول میداشت. در املاك وسیعی، که در نواحی اردشیر خوره و شاپور فارس داشت، قصور متعدد بناکرد و آتشگاهی ساخت، که بنام مهرنارسیان موسوم شد و در نزدیکی مولد خودآبروان در ناحیه

۱ــ جاحظ کتاب التاج، ص ۳۰ و ۱۵۹؛ طبری؛ ص ۸۶۳، نلدکه، ص ۹۸، مسعودی، مروج، ج ۲، ص ۱۶۸ و بعد؛ ثعالبی، ص ۵۵۷.

۲ــ طبری، ص ۸۷۲، نلدکه، ص ۱۱۶.

اردشیر خوره چهار قریه باآتشگاه بنا نمود[۱]. یکی برای خود و سه دیگر رابرای



شکل ۳۲ـ قصر سروستان
(دیولافوا، صنعت باستانی ایران)

هریك از سه پسرش زروانـداذ و مـاه‌کشنسب وکاردار تخصیص داد. نخستین را «فرازمراآورا خوذایا» (؟) (خدایا نزد من‌آی) نام داد[۲] وآن سه قریه دیگر را هر کدام بنام صاحبش نامید از اینقرار: زروان داذان وماه‌گشنسپان وکارداران وبعلاوه بموجب روایت طبری، سه باغ یکی از نخل و دیگری اززیتون و دیگری ازسرو نشانید وازهرنوع، دوازده هزار درخت‌کاشت. ضمناًطبری گوید، که همه این‌قریه‌ها

۱ـ اطلاعات راجع بمهر نرسه و پسرانش را طبری آورده است (ص ۸۶۹، نلدکه، ص ۱۵۹ و بعد).

۲ـ طبری در ترجمه عربی جمله فارسی فوق ضمیر مؤنث بکار برده است، بنابر قول نلدکه (طبری، ص ۱۱۱، یادداشت ۷) سببش اینست، که لفظ ذار در عربی مؤنث است. معذلك مقایسه کنید با ص ۱۶۸ این‌کتاب، اما راجع بفعل امر آور رك بنیبرگ موسوم به Symbolis Danielsson octogenario dicatis (Upsal. 1932) Philologicis O.A ص ۲۳۷ و بعد.

وباغها و آتشگاهها «امروز نیز در دست جانشینان او است و از قراریکه گویند دراین ایام خرم وآبادان است»، ولی ما نمیدانیم، که آیا مقصود عصرخود طبری است یا زمان حیات آن مؤلف مجهولی، که کتابش مأخذ روایت طبری بوده‌است.

درکنار راه‌کاروانی، که شیراز را بداراب‌جرد و بندرعباس متصل مـی کند، ویرانه قصری پیداست، که سروستان نام دارد. باعتقاد هرتسفلد[1] این قصر در زمان سلطنت وهرام‌پنجم بناشده وممکن است یکی‌ازابنیهٔ مهرنرسی‌باشد. کلمه‌سروستان هم شاید دلیلی برصحت این ادعا باشد. این‌قصر(ش۳۲) بنای گنبد داری است، که بعقیده هرتسفلد نظر بکوچکی شایستگی اقامتگاه شاهنشاه را نداشته، خـاصه کـه تالار بارگاه آن بسیار حقیر است. در دیوارها در بسیار تعبیه شده و بنای مقف‌ها نشان میدهد، که درآن زمان فن معماری ساسانی بپایه نسبهٔ بلندی رسیده‌بوده‌است[2].

سه پسر مهرنرسی درزمان حیات پدرخویش بمشاغل عالیه رسیدند.

زرواندادهیربذ شد، که بعد از مقام موبذان موبذ عالیترین منصب روحانی است. ماه گشنسپ ریاست امور مالی را دارا بود و لقب واستریوشا نسالار یافت وکاردار ارتشتارا نسالار یا سپهسالار بزرگ کشور گردید.

وهرام پنجم نخست با اقوام وحشی شمالی، کـه مورخان عـرب وایرانـی بدون امتیاز همه را بنام ترك خوانده‌اند، بجنگ درآمد. محتمل است، کـه اقوام مزبور خیونیان[3] بوده باشند. نام این‌اقوام را، که ازنژاد هون وساکن دشتهای‌شمال مرو بوده‌اند، در جزء افواجی که بیاری شاهپور دوم آمده بـودند، دیده‌ایم. این طایفه دردوستی ایران وفادار نماندند. بعد ازمرگ شاهپور مکرر بخراسان هجوم

۱ـ زاره ـ هرتسفلد، نقوش‌برجسته، ص ۱۳۱؛ زاره ـ هرتسفلد، سفر باستان‌شناسی در حوزه دجله وفرات، ج۲، ص ۳۳۲ و بعد.

۲ـ نقوش برجسته، همانجا؛ تاریخ صنایع پوپ IV، ۱۴۸. دیولافوا(۴، ص۳۵ و بعد) قصر سروستان را جزو ابنیه هخامنشی محسوب داشته است.

۳ـ چنین است مارکوارت، ایرانشهر، ص ۵۲.

آوردند ودراین سرحدات دشمن عمده ایرانیان بشمار رفتند. وهرام شخصاً بمقابله این اقوام وحشی لشگر کشید وظفر یافت. برادرش نرسی درغیاب اونیابت سلطنت را بر عهده داشت. پس‌از آنکه درصفحات مشرق آرامش حکمفرما گردید، نرسی بحکومت خراسان منصوب شد[۱]. دراین اثنا دوباره میان ایرانیان و بیزانس ابواب خصومت مفتوح گردید.

عیسویان ایـران چـون بواسطهٔ وقاحت خـود حسن ظن یزدگرد را مبدل ببدبینی کرده بودند، آن پادشاه قبل از وفاتش فرمان زجر وتنبیه آنانرا صادر کرد و مجری فرمان را مهر شاهپور موبذان موبذ قرار داد. پس‌از جلوس وهرام پنجم قتل و زجر شروع شد. شکنه عیسوی ممالك مجاور سرحدات غربـی دسته بسرزمین بیزانس فرار کردند. مهرشاهپور قبایل عرب را برضد آنها تحریك کـرد و جماعت بسیاری را از عیسویان بقتل رسانید. اسپهبذ ازعمال عالیمقام ایرانی[۲]، که اجرای سیاست مسیحیان باو محول بود، از مأموریت خود متنفرشده، ازامتثال اوامر دولت امتناع ورزید و عیسویان را در فرار یاری داد وچون خـود او ناچار فرار اختیار نمود، به آناتول[۳] سردار رومی پناه برد، آن سردار فرماندهـی قبایل عرب را، که تحت تسلط دولت بیزانس‌بودند، باو واگذاشت. پادشاه ایران از دولت بیزانس تقاضای استرداد پناهندگان را نمود، لکن اجابت نیافت.

این بود وقایعی که درسال ۴۲۱ منجر بجنگ جدیدی بین‌حکومت بیزانس و دولت ایران شد، اما چندان طولی نکشید. فرماندهی سپاه ایران بامهرنرسی‌بود.

۱ــ طبری، ص۸۶۵، نلدکه، ص۱۰۳؛ مقایسه شود با مارکوارت ــ مسینا، فهرست، ص ۴۲.

۲ــ Analecta gracca ویرا یك شاهزاده عرب میداند(لابور، ص۱۱۷)، اما از روی اسم این شخص حدس زده میشود، که یا یکی‌از ایرانیان خاندان اسپاهبذ بود، یا فقط منصب سپاهبذی داشته ودراینصورت اخیرهم‌چنین‌منصبی را بیکنفر عرب نمیداده‌اند.

۳ــ Anatole

رومیان رویهمرفته دراین جنگ، تفوق داشتند. بموجب صلحنامه‌ای که سال بعد (۴۲۲) امضاء شد، ایرانیان درکشور خود بعیسویان آزادی مذهبی دادند و نظیر همین آزادی را رومیان در حق زردشتیان مقیم بیزانس قائل شدند و این مطلب بر ابهت ایرانیان افزود، لکن عملا چندان اهمیت نداشت، قرارداد راجع بادای مبلغی، که دولت بیزانس برای حفظ معابر قفقاز درمقابل هونها قبول کرده بود، تجدید شد.

مقارن این احوال عیسویان ایران بشدت باهم نزاع می‌کردند، دادیشوع[۱]، که در ۴۷۱ یاآغازسال بعد بمنصب جاثلیقی انتخاب شد، در دفاع خراسان برضد اقوام وحشی شمالی خدمات ذیقیمتی بشاهنشاه کرده بود، یك فرقه از معاندان که رئیس آنها « بطای » نام اسقف شهر «هرمزد اردشیر» بود، دادیشوع رامتهم کردند که اشیاء مقدسه را فروخته و مرتکب رباخواری شده و مغان را بزجر وقتل نصارا تحریك کرده‌است. این‌حمله خائنانه با مهارت خاصی صورت گرفت و عاقبت دادیشوع بامر وهرام بزندان افتاد، وچون بعداً در نتیجه اقدامات تئودوسیوس دوم قیصر روم دادیشوع آزاد شد، بقدری از مقام خود تنفر حاصل کرده‌بود، که میل استعفاء داشت، لکن پیروان او واسطه شدند و مجمعی که از سی اسقف تشکیل یافته بود، باو مساعدت کرد و تقاضا نمود استعفای خودرا مسترد دارد. این مجمع که در شهری از ولایات عرب‌نشین تشکیل شد، ازاین‌حیث مهم بود، که استقلال فرقه عیسوی ایران را درمقابل کلیسای بیزانس اعلام مینمود، یقیناً مقصود دادیشوع از وادارکردن مجمع به اظهار این مطلب آن بود، که وضع عیسویان مقیم ایران را ثابت‌تر نماید. چه بدین‌ترتیب آنها رادیگرمتهم بهمدستی با بیزانس‌نمیکردند[۲].

پس‌از مرگ شاهپور برادر وهرام پنجم، که پادشاه ارمنستان ومطیع دولت ایران بود، ارتشس[۳](اردشیر) اشکانی پسر ورام شاپوه مدت ده سال برتخت

۱– Dadicho

۲– لابور، ص ۱۲۵ – ۱۱۹.

۳– Artashes

ارمنستان نشست، سپس بدست وهرام خلع شد و از آن ببعد کشور ارمنستان یکی از ایالات ایران بشمار آمد و یکی از نجبای بزرگ ایران موسوم به ویه مهر شاهپور بمرزبانی آنجا منصوب گردید[1].

وهرام پنجم در ۴۳۸ یا ۴۳۹ بعقیده فردوسی بمرگ طبیعی وفات یافت. باوجود این اغلب تواریخ عرب وفات اورا در نتیجه عشق بشکار دانسته‌اند. گویند روزی سواره بدنبال گوری اسب می‌تاخت، ناگاه در گودال یاچاهی عمیق فرورفت و با تمام کوششهایی که کردند، بیافتن جسد او موفق نشدند[2]. ممکن است وفات پیروز، که درگودالی اتفاق افتاد، موجب تشکیل این افسانه باشد و همچنین شباهت



شکل ۳۳ ـ سکه یزدگرد دوم

(موزه ملی کپنهاک)

دو کلمه گِور بمعنی قبر و گُور بمعنی حیوان وحشی، که لقب وهرام بود، در ظهور این دخالت داشته باشد. عمرخیام این جناس را در یکی از رباعیات خود بکار برده است آنجا که گوید:

آن قصر که بهرام در او جام گرفت　　　آهو بچه کرد و روبه آرام گرفت

۱ـ خلاصه تاریخ سیاسی ارمنستان درسالهای ۵۷۲ ـ ۴۲۸، اکینیان، ص ۸۵۶ ـ ۸۱.

۲ـ نلدکه. طبری، ص ۱۰۳. یادداشت ۳؛ همین مطلب را ثعالبی (ص ۵۶۸) ذکر می کند.

بهرام کـه گور می‌گرفتی همه عمر دیدی که چگونه گور بهرام گرفت[1]

یزدگرد دوم پسر وجانشین وهرام صفات حسنه پدر را دارا نبود. بموجب روایت طبری[2] در نطق آغاز سلطنت خود چنین فرمود، که مثل پدر بارعام‌طولانی نخواهد داد، بلکـه مایل است بگـوشه رفته و در خیر و صلاح مملکت بیندیشد و در یکی‌از منابع سریانی نیز این تغییر رسم ذکر شده‌است، می‌نویسد از زمان قدیم معمول بود که هر یك از عمال دولت حق داشت در نخستین هفته ماه شخصاً بحضور شاه رفته و راجع به بیعدالتی یا اسرافی، کـه واقع شده، مطالبی بعرض رساند. یزدگرد دوم این رسم باستانی را برانداخت[3].

جنگ کوتاهی که با دولت بیزانس درآغاز سلطنت یزدگرد(۴۲۲) واقع‌شد بدون حـادثه مهمی بپایان رسید و معاهـدهٔ صلـح در اساس اوضاع سابق تغییری پدید نیاورد[4].

اگر بمندرجات اعمال شهدا بتوان اعتمادکرد، یزدگرد درآغـاز نسبت به عیسویان مهربان بود، لکن درسال هشتم سلطنت پس‌از آنکه دخترخودرا، که به‌زنی گرفته بـود، کشت وچند تن از نجبارا بقتل رسانید[5]، در رفتار او نسبت بعیسویان تغییری حاصل‌شد. دراعمال شهدا اسامی این اشخاص ذکرنشده، لکن‌میتوان‌حدس زد، که مقصود کسانی بوده‌اند، که‌عیسویت اختیارکرده یامیخواسته‌اند اختیارکنند. نمیتوان‌تصور کرد، که ازطرف شاه‌نسبت بقدرت بزرگان عموماً مخالفتی‌بعمل‌آمده

۱ــ رك آرتـور کـریستنسن، تحقیقات انتقادی راجـع بـر بـاعیات عمـرخیام in the Rubaiyat of Umar-i-Khayysm Critical Studies ص ۷۵، شماره ۴۴ وهرام در فارسی جدید بهرام شده‌است. gur تلفظ فارسی جدید است، کـه در پهلوی gor بوده‌است.

۲ــ ص ۸۷۱، نلدکه، ص ۱۱۳.

۳ــ هوفمان، ص ۵۰.

۴ــ نلدکه، طبری، ص ۱۱۶، یادداشت ۲ .

۵ــ هوفمان ص ۵۰، لابور، ص ۱۲۶.

باشد، زیرا که مورخان عرب وایرانی که مندرجات کتبشان، آیینه عقاید روحانیون عهد ساسانی است، او را پادشاهی رحیم و مهربان[۱] معرفی می‌کنند. نسبت بیهود هم سختگیری کرد و در سال ۴۵۵-۴۵۴ فرمان داد، که روز سبت[۲] را عیدنگیرند. این شهریار از سال دوم سلطنت خود[۳] نسبت بعیسویان ارمنستان سختی بسیار کرد. الیزه در این باب نکته جالب توجهی[۴] آورده، که یزدگرد تمام ادیان کشور خود را مطالعه کرد و آنها رابا دیانت زردشتی سنجید و آیین عیسویان را نیزفراگرفت از کلمات اوست که فرمود: «بپرسید، دقت کنید به بینید، هرکدام بهتر بود ما آنرا اختیار می‌کنیم». بعقیده این نویسنده متعصب ارمنی، پادشاه این سخن را بقصد فریب و بنابر دو رویی می‌گفت، ولی بعقیده ما، اگر این روایت صحیح باشد، کار این شهریار اقدامی بسیار مستحسن برای کشف حقیقت ادیان آن عصر بوده است.

این قبیل کارها در تاریخ پادشاهان ساسانی سابقه دارد. چنانکه دیدیم شاهپور اول و هرمزد اول بکیش مانی علاقه پیداکردند وبعداً خواهیم دید، که آیین مزدک تا چه اندازه درکواذ اول تأثیر کرد. بهرحال یزدگرد دوم پس ازمقایسه ادیان مختلفه بدیانت زردشت باقیماند ومهرنرسی، که دشمن صعب عیسویان بود، زمام امورکشور را در دست نگاه داشت. ولی صحت روایت الیزئوس مورد تردید است. بعقیده آکینیان کتاب الیزئوس، بصورتی، که امروز در دست ما است، تحریفی است از نسخه اصلی، که موضوعش شرح جنگ ارمنستان در سال ۵۵۱ بوده است وآنچه در نسخه کنونی به یزدگرد دوم منصوب است، مربوط به خسرو اول انوشیروان میباشد.

۱- طبری، ص ۸۷۱، نلدکه، ص ۱۱۳.

۱- نلدکه، طبری، ص ۱۱۴، یادداشت ۱.

۳- لانگلوا، ج ۲، ص ۱۸۴.

۴- ایضاً، ص ۱۸۷ و بعد.

پیشرفت آیین عیسی در ارمنستان از مدتی پیش باعث اضطراب دولت ایران شده بود و زمامداران ایران دریافته بودند، که تا اختلافات مذهبی در بین است، تصاحب ارمنستان امری ناپایدار و بی‌ثبات خواهد بود و مهرنرسی شخصاً طرفدار اجرای فشار وتضییق بود. نتیجه مشاوراتی، که بین شاهنشاه و مهرنرسی وصاحبان مراتب عالیه و رؤسای دیانت زردشتی واقع شد، فرمانی بود، که مهرنرسی بنام شاه به نجبای ارمنستان ابلاغ کرد. لازار فربی[1]، که ظاهراً نیم‌قرن پس ازوقایع مذکور میزیسته، آن اعلامیه را بشرح ذیل نقل کرده است: «... ما [اصول] دیانت خود را، که متکی برحقیقت و مبتنی براساس و قواعد محکم است، نوشته و برای شما فرستادیم. میل داریم شما، که وجودتان برای کشور تا این اندازه مفید وبرای ما تا این حد عزیز است، کیش مقدس و حقیقی مارا بپذیرید و دیگر درآن دیانت، که همه می‌دانیم باطل و بی فایده است، باقی نمانید. بنابر این پس از استحضار از این فرمان بدون اینکه‌خیالات دیگری در خاطر خطور دهید، باید اصول‌دیانت ما را بطیب خاطر بپذیرید. ما در راه موافقت تاآنجا پیش‌آمدیم، که بشما اجازه دادیم، که دیانت موهوم خود را، که‌تا امروز موجب خرابی‌کار شماشده است، برای ما بنویسید. اگر شما با ما هم‌اعتقاد شوید، گرجیان و آلبانی‌ها یارای‌آن‌نخواهند داشت، که از فرمان ما سرپیچی کنند»[2].

می‌توان حدس زدکه منضم‌باین فرمان ورقه‌بوده است حاکی ازاصول‌مهمه دیانت مزدا پرستی. باری اساقفه عیسوی ومعاریف روحانیان ارمنی مجتمع شدند تا دراین‌باب رای بزنند. لازار نام حضار این‌مجلس را ذکر کرده ومعلوم‌میشودمأخذ معتبری در دست داشته است. جوابی که از روی کمال وقاحت و جسارت باین‌نامه داده‌اند، درکتاب لازار درج شده و بعض مطالب آنرا ذیلا میآوریم[3]: (ما هنگامی

۱ــ آکینیان، ۱، ص ۷۶ــ۲۷۵.

۲ــ لانگلوا، ج ۲، ص ۲۸۱.

۳ــ رجوع باشاعه مذهب مسیح دربین مردم قفقاز رك پیترس، مبادی عبادی‌عیسویت درگرجستان طبق روایت دینی، در Analectsa Bollandiana جلد ۵۰، ص۵۸ــ۵.

که در حضور شاهنشاه بودیم، مغان را، که مقنن شما بشمارند، مورد استهزاءقرار می‌دادیم: حال نیز اگر ما را مجبور کنید، که نوشته‌های آنان را بخوانیم و گفتاری را بشنویم، که ابداً قابل توجه وشایسته تفکر ما نتواند بود [همچنان باستهزاء مغان می‌پردازیم]. از این رو محض حفظ احترام شما آن نامه را [که موجب استهزا می‌شد] بازنکردیم و دستخط شمارا نخواندیم. زیرا دینی که می‌دانیم تحقیقاً باطل است و [نتیجه] اوهام مشتی مجانین و ابلهان بیش نیست و تفصیل موهومات آنرا علمای مزور شما شرح داده‌اند، هرگز قابل پیروی نشناخته و اصول آنرا شایسته استماع و قرائت نمیدانیم. در هرحال خواندن شرایع شما موجب خنده مامیشود. هم قانون، هم قانونگزار، هم پیروان قانون در نظر ما شایسته استهزاء هستند. از اینجاست، که ما برخلاف امری که کرده‌اید، اصول دیانت خود را ننوشته و نزد شما نفرستادیم. ما شریعت ناپاك شما را لایق خواندن و اندیشیدن ندانسته‌ایم و به حکم عقل‌کاملی، که شما دارید، حق این بود، که قبلا این نکته را در نظر گرفته و تیر استهزاء ما را بجانب خود سرنمیدادید ما چطور می‌توانیم دین حق و شریعت الهی خود را در برابر جهل شما عرضه کنیم و آن را هدف اسنهزا و دشنام شما قرار دهیم. اما راجع‌باصل دین خود اجمالا گوییم، که مانند شما عناصروخورشید و ماه و باد و آتش را نمی‌پرستیم و این همه خدایانی که شما در زمین و آسمان دارید، ستایش نمی‌کنیم، بلکه یکتا خدایی را عبادت می‌نماییم. که‌آسمان و زمین و هرچه در آنهاست، آفریده اوست...[1]»

۱ــ دیگری از مورخان ارمنی موسوم به الیزئوس بتفصیل فرمان مهرنرسه را نقل کرده، که با صورت مذکور مباینت دارد. دراین‌فرمان شمه از اصول زردشتی وانتقاداتی درباره عقاید مسیحی مسطور است و در پایان آن چنین حکم شده است، که یا از عقاید مذکور تبری‌جویند یا خود را بمحکمه عالی تسلیم نمایند. همچنین مورخ صورت تبری نامه منصلی را، کــه کشیشان ارمنی نگاشته‌اند، نقل نموده است. میه Meillet در یك مقاله مختصر و بسیار روشنی (مجله آسیایی، سال ۱۹۰۹، ص ۵۴۸ و ما بعد) خــواسته ←

یزدگرد پس از وصول جواب اساقفه، رؤسای خاندان های بزرگ ارمنی را طلب کرده همه را بزندان فرستاد . اینان در عین حال که باطناً با خدای خود

←

است ثابت کند، که مندرجات کتاب الیزه و همچنین کتاب از نیك، که او نیز اصول عقاید مغان را تقریباً با همان عبارات الیزه بیان کرده، هردو یك شرح قدیمی است، که درباب آیین مزدیسنی وجود داشته (بنابر مذهب زروانیه) و مطالب این منبع قدیم در ترجمه حال شهدای سریانی و درعبارت مشهوری از تئودور موپوستی. بنقل فوتیوس، دیده‌میشود واین ازمنبع بسیار معتبری نقل شده است (بالاتر ص۱۷۲ را ببینید). ماریس Maries نظر میه را درکتابیکه راجع بازنیك نوشته («Le Deo d'Eznki de Kelb» پاریس)، تأییدکرده است و موضوع را از ریشه مورد تحقیق قرار داده است و بعدها آکینیان (ص ۲، ص ۷۹۷) هم بهمان کار پرداخته است من با تصدیق قول دو دانشمند مذکور تصور میکنم روایتیکه‌لازار فربی‌آورده است، درکلیات صحیح است وروحانیون عیسوی ارمنستان آن نامه راکه حاوی شرح عقاید زردشتیان بوده، ندیده انگاشته وحتی بازهم نکرده‌اند. اگر اینطور باشد، بایدگفت چون در زمان الیزه متن فرمان مهر نرسه موجود نبود، مورخ مذکور برای رفع نقیصه پیش خود هم شرح اصول عقاید زردشتی و هم ردآنرا سراپا ساخته است و این دو ظاهراً هرگز وجود خارجی نداشته است‌وبرای ساختن شرح عقاید زردشتیان از یك رساله (بعقیده شدر، مجله شرقی آلمان، ۹۵، ص ۲۸۵ یك رساله عیسوی)، که مأخذ یادداشتهای تئودور موپوستی و ازنیك و دیگران‌نیز بوده است، اقتباساتی کرده است. باوجود اینها نامه مجهول مهر نرسی، که الیزه نقل‌کرده است، دارای اهمیت است، نه تنها از جهت اطلاعاتیکه مربوط بدین زردشت در عهد ساسانیان میدهد، بلکه چون نشان می‌دهد، که در نظر زردشتیان کدامیك از عقاید نصاری بیشتر منفور بوده است، این موارد اختلاف همانست، که در مجاهدات قلمی و مناظرات بین زردشتیان و نصاری در اعمال شهدای ایران، که بزبان سریانی است، ذکر شده‌است. مثلا مطالب ذیل : این عقیده نصاری خطا است که گویند خیرات وشرور عالم از یك فاعل است و خدا غیور و حسود است و برای یکدانه انجیر، که از درختی‌کنده شد، مرگ‌را آفرید و نوع بشر راگرفتار آن نمود. «این قسم حسد حتی در میان بشر هم وجودندارد،

←

عهد کرده بودند، که دین خویش را نگاهدارند، چنین وانمود کردند، که «مصمم به قبول عقاید کفرآمیز یزدگردهستند». یـزدگرد که درآن زمان بجنگ کـوشانیان، یعنی اقوام وحشی که مالك سرزمین کوشان بودند، سرگرم بود «حیله ارامنـه را درنیافت». مناصب و املاك بـزرگان ارمنستان را واگذارکرد، لکن چند تـن از شاهزادگان را بعنوان گروگان نگاهداشت وبیش از هفتصد تن‌از مغان رابریاست «رئیس مغان» برای دعوت ارامنه بدانجا گسیل فرمود.

مقارن این‌احوال یزدگردپادشاه قبایل هون موسوم به چول را، که در شمال گرگان مسکنی داشت و در اعمال شهدا[1] از او نام بـرده شده است، شکست داد.

←

تا چه رسد بروابط خدا و خلق. یکی دیگر از خطاهای عیسویان اینستکه گویندکه خـدا یعنی خالق آسمان و زمین باین عالم‌آمده و از دوشیزه مریم نام، که شوهرش یوسف بود، متولد شده ، در صورتیکـه عیسی مسیح در حقیقت پسر فانتور Panthour (پانتروس Pantheros طبق یك روایت قدیمی یهود ، نگاه کنیـد لانگلوا ، ۲ ، ص ۱۹۱ a ، یادداشت ۲) بوده‌است وبنابراین‌ازطریق نامشروع بوجودآمده است. ازجمله تناقض گویی عیسویان اینکه رؤسای روحانی آنان گویند ، خوردن گوشت گناه نیست، ولی خودشان ازخوردن آن امتناع میکنند، وگویند زن‌گرفتن مباح است. اما خود ازنظرکردن بنسوان احتراز میکنند؛ گویند جمع‌آورنده مال گناهکار است و در مدح فقر راه مبالغه میپمایند. مصائب روزگار را دوست دارند واز رفاه ونعمت گریزانند؛ از توانگری متنفرند ونام افتخار را هیچ و ناچیز میدانند ، جامه فقرا می‌پوشند و اشیاء عادی را بیش از اشیاء گرانبهـا محل توجه قرار میدهند؛ مرگ را می‌ستایند و حیات را تحقیر مینمایند. پیدا شدن اطفال را عیب می‌شمارند وعقیم بودن را موجب تأسف می‌دانند وغیره (لانگلوا، ج ۲، ص ۱۹۱).

۱ــ هوفمان، ص ۵۰ و ص ۲۷۷ و بعد؛ مارکوارت ، ایـرانشهر ، ص ۵۶. از نیمه دوم قرن پنجم خاقان چول در بلخان واقع درمشرق خلیج کرسنودسك اقامت‌داشته است (مارکوارت ــ مسینا، فهرست، ص ۳۸ و بعد و ص ۴۳).

در این کشور که تسخیر کرد، شهری بنام شهرستان یزدگرد تأسیس نمود وسالی چند در آنجا اقامت گزید تا بسرحدات، که دستخوش غارت وحشیان بود[1]، نزدیک‌تر



شکل ۳۴ـ ایران امبارگبذوه دین شاهپور
(زاره، صنایع ایران قدیم)

باشد. سپس هجوم قبایل هون یا خیون موسوم به کیداریان به ناحیه طالقان واقع در مشرق[2] او را مجدداً مجبور بجنگ نمود.

در این اثناء بزرگان ارمنی شورش کردند و روحانیون عیسوی جهاد را اعلان نمودند، ولی مانندهمیشه رقابت خاندانهای بزرگ ارمنستان مانع این اقدام مشترك شد. وزگ[3] سیونیکی، که یکی از معروفترین شاهزادگان ارمنی و مرزبان ارمنستان بود، نسبت بایرانیان وفادار ماند و بدیانت زردشت گروید سالها جنگ داخلی اوضاع ارمنستان را پریشان داشت. شورشیان از امپراتور روم یاری جستند،

۱ـ هونمان، ص ۵۰.

۲ـ بمناسبت نام پادشاهان کیدار Kidasa چنین نام یافته‌اند. مقایسه شود با مارتین، سکه‌های کیدار و کوشانیان صغیر of Kidara and the Little Kushans Coins در Numismatic for 1937-38 Stpplc ent.

3– Vasag

ولی نتیجه نداد، زیرا دولت بیزانس مشغول دفاع سرحدات خود ودفع هونها بود. این اقدام ارامنه ابواب صلح را بادولت ایران مسدود کرد. افواج ایرانی شکست یافتند و وزگک اسیر شد و جبراً بدیانت عیسی باز گشت. آنگاه یزدگرد، که در لشگر کشی خود بنواحی کیداریان چندان نصرتی نیافته بود، سپاه بارمنستان کشید و بسال ۴۱۵ شورشیان رادر جنگک سختی مغلوب کرد و رؤسای آنهارا باروحانیون بزرگک بایران آورد ووزگک که هم درنظر ایرانیان وهم در نظر ارمنیان خیانتکار محسوب میشد، زیراکه مرتکب قتل ونهب بسیار شده بود، از مرزبانی خلع گردید. دست اورا از تمام املاکش کوتاه کردند. پادشاه به ویه‌دین شاهپور ایران انبار گند (ش۳۴) امرداد تا روحانیون عیسوی را، که محبوس بودند، هلاك کنند. معذلك مرزبانان ایرانی، که بحکومت ارمنستان منصوب می گردیدند؛ سعی وافر در بهبودی اوضاع آن کشور مبذول میداشتند. پس از مرگک یزدگرد آزادی مذهب مجدد درآنجا برقرار شد.

عیسویان سریانی هم از اختلافات مذهبی رنج بسیار دیدند. روبهم‌رفته زجر و آزار عیسویان باندازه عهد شاهپور عموم و شمول نیافت. یزدگرد در زمان جنگک با پادشاه چول، ظاهراً نسبت بسربازان عیسوی نظرخوشی پیدا نکرده بود، آنان را از لشگر براند و پس از باز گشت از تیسفون به بعضی از بزرگان فرمان داد، که معروفترین عیسویان ولایات مغرب را بزندان افکنند، تا انکار دین خود کنند. این بزرگان عبارت بودند از تهم یزدگرد مغان اندرزبذ[1]، آذرافروز گرد، که در ولایت ارزنان منصب سروشورزداریگک[2]. داشت، و سورن، که دراسقف‌نشین بیث گرمانی[3] زاب صفیر[4]، دارای مقام دستور همداذ بود. اکثر محبوسین از انکار

۱ـ رك ص ۱۴۱ کتاب حاضر.

۲ـ Sroshavarzdarigh ازکارداران عالیمقام قضایی.

۳ـ Beth Carmai

۴ـ هوفمان، ص ۲۵۳ و بعد.

مذهب خود اباکردند و پس‌ازشکنجه‌های سخت درسال ۴۴۶ بقتل‌رسیدند. یوحنان مطران نیز در زمرهٔ آنان‌کشته شد. سال بعد پشیون[۱]، کـه یکی‌از مهمترین شهدای عیسوی است و در نواحی کوهستانی ماد و ناحیهٔ دجله دعوت اوپیشرفت بسیاری حاصل‌کرده بود، شکنجه شد و بقتل رسید و سر اورا برسخره‌ای‌گذاشتند واقع در قرب شاهراهی‌که تیسفون را بنواحی شرقی‌کشور متصل می‌نمود[۲].

یزدگرددر سنوات آخر سلطنتش بسختی‌گرفتار جنگ‌کیداریان بود و در سال ۴۴۷ بمرگ طبیعی فوت شد. پسر ارشدش هرمزد سوم، که بالقب شاهنشاهی در سگستان حکومت داشت، بتخت نشست، لکن برادر کوچك او پیروز ادعـای سلطنت داشت و با سپاهی، که از نواحی شرقی آورده بود، به هرمزد، کـه در ری



شکل ۳۵ ـ سکه پیروز
(موزه ملی‌کپنهاك)

اقامت داشت[۳]، حمله برد. در مدت جنگ این دو شاهزاده، مادرشان، کـه دینگ نام داشت، در تیسفون سلطنت می‌کرد. اکنون مهری موجود است، کـه صورت

۱ـ Peshion

۲ـ هوفمان، ص ۶۸ ـ ۴۳؛ لابور، ص ۱۲۶ و بعد.

۳ـ اینکـه در بعضی از روایات عربی (رك طبری، ص ۸۷۲، نلدکـه، ص ۱۱۵ و ص ۱۱۷، یادداشت ۳) آمده‌است، که پیروز از پادشاه هفتالیان سپاهـی بیاری خـود گرفت، افسانه است و منشاء آن ظاهراً تقلید از سرگذشت‌کـواذ پسر فیروز بـود، کـه با پادشاه هفتالیان عقد مودت بست و شرح آن پایین‌تر بیاید، هنگام مرگ یزدگرد دوم هنوز هفتالیان بمرزهای ایران نرسیده بودند (مارکوارت . ایرانشهر، ص۵۷) .

این ملکه با اسم و لقبش بانبشنان بانبش[۱] (ملکه ملکه‌ها)[۲] بحروف پهلوی در آن کنده شده‌است. این بانو تاجی برسردارد، که برفراز آن گیسوانش بشکل گوی‌ـی بانوار کوچکی بسته شده است، گوشوارهٔ، که دارای سه مروارید است، در گوش و گلوبند مرواریدی درگردنش دیده می‌شود و گیسوان مجعدش بچندین رشته‌بافته و فروهشته است[۳].

در روایات ایرانی از احساسات مذهبی و معلومات پیروز راجع بدیانت مزداپرستی بتفصیل سخن رفته است، پس‌میتوان حدس زد، که روحانیون زردشتی اورا بسیار محترم می‌شمرده‌اند[۴]، بعلاوه رهام نامی‌از دودمان مهران، که سرپرست او بود و یکی‌ازمقتدرترین صاحبان مناصب بشمار میرفت، اورا یاری میداد. رهام بجنگ هرمزد شتافت و اورا شکست داد. هرمزد اسیر شد. بنابرروایت‌الیزئوس رهام اوراکشته، پیروز را بتخت نشانید[۵]

سلطنت پیروز (۴۸۴-۴۵۹) چندان بآسایش[۲] نگذشت. دفاع از سرحدات شمال و مشرق مستلزم اعمال نظامی بود و قحطی مطاولـی[۶]، کـه دراثر خشکسال پدید آمد، برمصائب جنگ افزود. اقداماتی، کـه پیروز بـرای جلوگیری از قحط نموده، در روایات مذکور است. گویند از قسمتی از خراج چشم‌پوشید و بـرای

۱- Banbishnan Banbishn

۲- چنانکه هرتسفلد گوید این‌عنوان ملکه می‌رساند، که دراین فاصله دیگر زمامدار قدرت سلطنتی بوده‌است .

۳- Mordtmann مردتمان، مجله شرقی آلمان، ۲۸، ص۲۰۱ وبعد و ۳۱۹، ص ۵۸۲، هرتسفلد پایکولی، ص ۷۵ ولغت شماره ۲۶۲ و۶۳۶.

۴- طبری، ص ۸۷۲؛ نلدکه، ص۱۱۸، یادداشت ۴.

۵- الیزه، لانگلوا، ۲، ص ۲۴۸.

۶- بروایت مورخان عرب ۷ سال طول کشید.

توزیع ذخائر گندم قراری گذاشت[۱]. درنامه‌ای که برصوما[۲] اسقف عیسوی به آکاس[۳] جاثلیق در حدود سال ۴۸۵ نوشته است[۴]، اشاره می‌کند، که مدت دو سال است، ولایات شمالی دچار قحطی سخت است[۵].

در زمان سلطنت پیروز یهودیان گرفتار قتل و آزار شدند و سبب آن انتشار این خبر بود، که یهود دوتن از موبدان زردشتی را زنده پوست کنده‌اند. این کشتار ظاهراً در شهر اصفهان، که آنوقت هم مثل امروز مسکن جماعت کثیری از بنی‌اسرائیل بود[۶]، شدت فوق‌العاده یافت.

عالم مسیحیت در آن موقع راجع بیکی از مسائل اصولی خود درمجادله شدید افتاده بود. نسطوریان معتقد بودند، که مسیح دو طبیعت مجزا از یکدیگر داشته، یکی انسانی دیگر ربانی، وحال آنکه (یعقوبیان) قائل بودند، که این دو طبیعت در ذات مسیح وحدت یافته‌است.

نسطوریان و یعقوبیان اگرچه برضد آریائی‌ها، که مورد تنفر هر دو آنها بودند، متحد شده بودند، لکن درعین حال کینه شدیدی نسبت بیکدیگر داشتند. این مشاجره در مکتب‌الرها، که عیسویان ایران در آنجا علم الهی می‌خواندند، شدت فوق‌العاده داشت و چون ایبس[۷] استاد مشهور این مکتب، که از نسطوریان غیور بود، درسال ۴۵۷ وفات یافت، فرقه مخالف غلبه‌کرد وعلمای نسطوری از آن شهر اخراج شدند. درمیان ایشان چند نفر طلبه جوان بود، که مخالفین آنها را القاب توهین‌آمیز داده بودند، از قبیل «خفه‌کننده پشیز» یعنی مفتخور و «نوشنده

۱- طبری، ص۸۷۳، نلدکه، ص و بعد. مقایسه شود با بالاتر ص۲۰۱.

۲- Barsauma

۳- Acace

۴- پایین‌تر را ببینید.

۵- لابور، ص ۱۴۴ و بعد.

۶- نلدکه، طبری، ص ۱۱۸، یادداشت ۴؛ حمزه چاپ گوتوالد، ص ۵۶، ترجمه ص ۴۱.

۷- Ibas

چرکاب » و « خنزیر کوچك» و غیره، یکی از آنها لقبی داشت، که نوشتن آن شرم‌آور است». غیورتر از همه برصوما بود، که اورا « شناور بین آشیانه‌ها» نامیده بودند و در مجمع موسوم به « راهزنی‌افز»[1] (۴۹۹) با چنان حرارتی از اصول نسطوری دفاع کرد، که اساقفه اخراج اورا خواستار شدند. بسیاری از این طلاب در ایران بمنصب اسقفی رسیدند. معاندینشان آنها را متهم بفسق وفجور و همه نوع خیانت کردند. برصوما، که ظاهراً آدمی جادطلب بوده و در هر حال شخصیتی مبرز داشته، تا اندازه‌ای مساعدت پیروز را جلب کرد، و جدی تمام هم بدیانت مسیح هم بشاهنشاه خدمتها کرد. پیروز بلاشك نه روحانیون لجوج و سوداوی عیسوی را دوست میداشت، نه‌دیانت آنهارا محترم میشمرد، لکن میدید که از اصول نسطوری استفاده سیاسی بسیار می‌توان برد، زیرا عیسویان ایرانی‌را ازهم کیشان آنهاکه درآنسوی سرحد غربی‌ایران بودند، دورمیکرد. وقتی امپراطور زنون[2] سیاستی پیش گرفت، که مذهب یعقوبی را درزیر پرده بی‌طرفی پنهان‌مینمود، یعنی وانمود کرد، که از دو مذهب فوق هیچیك را تقویت نخواهد کرد، برصوما که دراین وقت مطران نصیبین و مفتش افواج سرحدی شده‌بود، باتفاق چندنفر از مطرانهای دیگرانجمنی درنصیبین تشکیل دادند. دراین انجمن چنین تصمیم گرفته شد، که جاثلیق موسوم به بابوائی[3] را خلع کنند، چه عدم کفایت او مشهور خاص و عام بود. بابوائی در عوض برصوما و پیروان اورا تکفیر کرد. مجادله شدت یافت و عاقبت بابوائی محبوس شد و اورا بانگشت بنصر آویزان کردند وآنقدر تازیانه زدند تا مرد. بین برصوما و رفیق او آکاس (« خفه‌کننده پشیز ») هم، که پس‌از بابوائی بمقام جاثلیق رسید. توافق کاملی وجود نداشت. برصوما به‌بهانه‌های گوناگون از حضور در مجمعی، که آکاس میخواست در سلوکیه منعقد کند، عذر آورد[4].

۱– le brigandage d.Ephese　　۲– Zenon

۳– Babowai

۴– لابور، ص ۱۴۴ – ۱۳۱.

* * *

دولت بیزانس در قرن پنجم گرفتار اغتشاشاتی بود، که دراثر هجوم اقوام وحشی پیش می‌آمد وچندان از برای ایران خطرنداشت وچنانکه دیدیم ساسانیان نیز با هجوم وحشیان سروکار داشتند[1] و فارغ نبودند.

پیروز درآغاز سلطنت خواست کیداریان را بتأدیه خراج مجبور کند کیداره پادشاه این قوم امتناع ورزید و مجدداً جنگ درگرفت. در تواریخ مذکور است، که پادشاه ایران باکونگخاس[2] پسر وجانشین کیداره از طریق صلح پیش آمد و پیشنهاد کرد، که خواهر خودرا بزنی باو بدهد[3]. بهرحال جنگ مداومت یافت. پیروز قیصر روم را دعوت کرد، که باو مبلغی کمک کند، شاید برکیداریان غالب آید و تهاجمات قوم ساراگور[4] و اقوام وحشی دیگر را، که از معابر قفقاز داخل گرجستان وارمنستان شده‌بودند، دفع نماید، اما ظاهراً این تقاضای متوالی اجابت نیافت. باوجود این پیروز بطور قطعی کیداریان را مغلوب کرد وآنان بهدایت کونگخاس هجرت کردند و درقندهار ساکن شدند. اما قوم دیگری موسوم به هفتالیان[5]، که از ایالت کانسوی چین آمده بودند، به نواحی تخارستان، که تازه

۱ـ راجع بروابط ایران با اقوام شرقی در زمان سلطنت پیروز رك تفحصات مارکوارت، ایرانشهر، ص ۵۵ و بعد.

۲– Kungkhas

۳ـ احتمال میتوان داد، که این مطلب افسانه باشد. پیروز بجای خواهرش زن دیگری را برای کیداره فرستاد و باین ترتیب اورا گول زد. این یکی از قصص رایجه در ایران است (مثلا مقایسه شود. با حیله، که آمازیس فرعون مصر درحق کمبوجیه بکار برد، هرودوت، کتاب ۳، بند۱) . همین حکایت راجع بخسرو اول در روابطش باخاقان ترك نقل شده‌است . رك مارکوارت، ایرانشهر، ص ۵۷، یادداشت ۴.

۴– Saragure

۵ـ هفتالان Heftsalan در بندهشن ایرانی (انکلساریا، ص۲۱۵، سطر۷ و ۹) بارمنی Hep't'al، فارسی هیتل Hetal، عربی هیطل Haital؛ مقایسه شود با بیلی،

⟵

کیداریان از آنجا رفته بودند، هجوم آوردند. هفتالیان را، که «هونهای سفید» نیز نامیده‌اند، نمیتوان تحقیقاً از اقوام هون شمرد[1]. به روایت پروکوپیوس این طایفه از حیث سفیدی پوست وزندگی مدنی با اقوام هون اختلاف داشته‌اند. پیروز با این دشمن جدید شروع بجنگ کرد ومغلوب و اسیرشد. ناچار شهرطالقان را، که قبل‌ازغلبه او بر کیداریان شهر سرحدی مستحکمی‌بود، تسلیم کرد ومتعهد شدکه از آنجا تجاوز نکند وهم‌مجبورشدبوعده پرداخت غرامت‌جنگ، آزادی‌خود رابخرد. پسرش کواذ دوسال بعنوان گروگان دردربار پادشاه‌هفتالیان ماند، تاتمام‌مبلغ پرداخته شد[1]. بعد پیروز باوجودممانعت سپاهبذوهرام مجدداً باهفتالیان واردجنگ‌شد[2]. این

بولتن شرقی، ۶، ۴ (۱۹۳۲)، ص ۹۴۶ و بعد چند سکه از هفتالیان را میشناسیم، که روی آن خطوطی باحروف‌کوشانی، که از الفبای یونانی مشتق شده، منقوش است. چند سکه هم بخط هندی معروف به براهمی Brahmi است. رك یونکر H.F.I.Junker، خطوط مسکوکات هفتالی – Die hephtalilitischen Munzinschriften (گزارش اکادمی پروس، ۱۹۳۵، ص ۶۴۱ و بعد).

۱– بنابرقول مارکوارت (ایرانشهر، ص۵۵، یادداشت ۸) خیونیان ابتدا باسم «هون سفید» خوانده میشدند واین عنوان به بعد هفتالیان اطلاق شده‌است.

۲– بنابر استیلیتس دروغی، پیروز دوبار پس از شکست در جنگ اسیر هفتالیان شده‌است اما ظاهراً این مطلب غلط است.

۳– در منابع عربی و فارسی، که بدخوذای نامگ منتهی میگردند، اسم این پادشاه اخشنوار Akhshunvar ، اخشوان Akhshuvan ، یا خشنواز Khushunvaz، آمده‌است؛ و نام اصلی او در خط عربی تحریف گردیده‌است. در بندهش ایرانی (انکلساریا، ص ۲۱۵) این اسم بخط پهلوی دیده میشود و ظاهراً شبیه خشنواز Khshunvaz است، اما چون آن عبارت در فصلی از بندهش واقع شده، که اکثر مطالب آن مأخوذ از نگارشهای مختلف فارسی و عربی‌خوذای نامگ است، (کریستنسن، کیانیان، ص ۶۵ – ۶۱) بنابراین کلمه مذکور را هم نمیتوان معتبر شناخت. چنین بنظر می‌آید، که در زیر همه این تحریفات، کلمه را خشیون Khshevan، که در سغدی بمعنی «شاه» است، پنهان باشد. این حدس از مولر است (متون سغدی، ج۱، ص ۱۰۸، یادداشتها) مقایسه شود با هنینگ، کتاب دعا و اعتراف ص ۹۵.

لشگرکشی در سال۴۸۴ عاقبتی بسیار وخیم یافت[1]. سپاه ایران، که دربیابانی‌پیش می‌رفت، کاملا مغلوب دشمن، بلکه معدوم شد. پیروز بقتل رسید وجسد او هرگز بدست نیامد. بموجب روایات مورخین عرب و ایران این شاهنشاه با بسیاری از سربازانش در حفره‌هایی افتادند، که پادشاه هفتالیان کنده بود. راست یا دروغ این روایت بسیار قدیم است، زیرا لازارفرپی، که از مؤلفین معاصر او بوده، بآن قصه اشاره کرده است[2]. یکی از دختران پیروز بدست پادشاه هفتالیان افتاد، که او را به حرم خود فرستاد. هفتالیان داخل مملکت ایران شدند و چندین ایالت را با شهرهای مروالرود و هرات تصرف کردند و خراجی سالیانه بر ایرانیان تحمیل نمودند[3]،

مقتدرترین نجبای ایران دو تن بودند، یکی زرمهر یا سوخرا از خانواده بزرگ قارن[4]، که اصلا شیرازی و حکمران ایالت سگستان بود و لقب هزارفت

۱ــ در باب جنگ پیروز با هفتالیان افسانه عامیانه چندی مذکور است. مثلا گویند پیروز سوگند خورده بودازسرحد دولتین‌نگذرد و برای‌اینکه قسم خود رانشکند، سنگی راکه علامت مرز بود پیشاپیش لشگر بحرکت‌آورد. (یا بروایت دیگر بوسیله پنجاه فیل و سیصد مرد جنگی برجی راکه بهرام پنجم برای نشانه سرحد ساخته بود، در جلو سپاه بحرکت درآورد.) درروایات ایرانی جنگ پیروز باهفتالیان حکایت‌قدیمی زوپورس ZoPyros نیز داخل شده است رك ابن قتیبه، عیون‌الاخبار، چاپ قاهره، ج ۱، ص ۱۷۰ و ما بعد. (بنابر روایت سیرالعجم) و طبری، ص ۸۷۸ و ۸۷۵، نلدکه ۱۲۸ و بعد و ۱۲۴ و یادداشت ۱؛ مقایسه شود با گابریلی، مجله ایتالیائی مطالعات‌شرقی، ۱۳، ص ۲۵۹ و ما بعد.

۲ــ لانگلوا، ج ۲، ص ۳۵۱.

۳ــ رك مارکوارت، ایرانشهر، ص ۶۳-۶۵.

۴ــ چنین بنظر می‌آید، که سوخرا نام‌خانوادگی‌شاخه‌ای‌از دوده‌کارن بود، که‌زرمهر نیز بدان منصوب بود؛ رك‌نلدکه،طبری، ص ۱۲۵،یادداشت ۳ و ص ۱۴۵، یادداشت۲.

داشت، دیگر شاهپور، که از مردم ری و خاندان مشهور مهران بود[۱]. لازار فرپی حکایت می‌کند، که این دو سردار با لشگر بسیار درایبری وارمنستان بجنگ‌مشغول بودند و همینکه خبر مرگ پیروز بآنها رسید، معجلا به تیسفون شتافتند، تا نفوذ خود را در انتخاب پادشاه جدید بکار ببرند. ولاش برادر پیروز انتخاب شد و در زمان سلطنت این پادشاه فرمانروای حقیقی ایران زرمهربود. اونا وهن ممیکونی[۲] رئیس یاغیان ارمنی صلح کرد. ارمنیان می‌توانستند از موقع استفاده کنند وشرائط صلحی، که وهن تحصیل کرد، نشان می‌دهد، که عیسویان متعصب‌تر از زردشتیان بوده‌اند، زیرا نه فقط وهن آزادی کامل دیانت مسیح را طلب کرد، بلکه‌درخواست نمود که دیانت زردشت در ارمنستان ملغی شود وآتشکده‌های آنجا را خراب کنند[۲]. پس از تحصیل مطالب فوق، وهن با زرمهر مساعدت کرد تا زریر (بزبان ارمنی زاره) برادر پیروز و ولاش را، که مدعی سلطنت بود، مغلوب و بکوهستان متواری نمودند و در آنجا زریر دستگیر و مقتول شد[۴] و وهن مرزبان ارمنستان گردید.

این نام را مورخان عرب و ایرانی بطورمختلف ذکر کرده‌اند. (سوخرا، سوخران،سوخر سوفرای و غیره) شکل پهلوی آن سوخرگ Sokhragh یا شاید Sokhral یا Sokhrae می‌باشد. (رك نلدکه، مطالعات ایرانی، I، گزارش شعبه ادبی آکادمی امپراطوری علوم وین، ۱۸۸۸، ص ۴۱۳ و ما بعد.)

۱ـ طبری، ص ۸۷۸، نلدکه، ص ۱۲۷ و بعد. لازار، لانگلوا، ج ۲، ص۳۲۶.

۲ـ لازار، لانگلوا، ج۲ ص ۳۵۲؛ طبری، ص ۸۸۵، نلدکه ص ۱۳۹.

۳ـ Vahan

۴. لازار. لانگلوا، ج ۲، ص ۳۶۰.

۵ـ لازار، لانگلوا، ج ۲، ص ۳۴۳ و بعد. پروکوپیوس ولاش و جاماسب ؛ پسر پیروز را با هم اشتباه نموده و کواذ را جانشین بلافصل پیروز دانسته است در باب وقایع ارمنستان در سالهای ۸۵-۴۸۴ و شخصیت وهن رك پیترس سوسنیك مقدس «Sousanik» در Analecta Bollandiana (۱۹۳۵) ج ۳، ص ۲۷۸ و بعد.

موقع خیلی سخت بود. ایران بواسطه تسلط پادشاه هفتالیان دچار خواری و خفت شده بود. بهمین مناسبت سردار ایرانی موسوم به گشنسپداذ ملقب بهنخوارگ[۱] که زرمهر اورا مأمور مذاکره با ارمنیان نموده بود، در ضمن صحبت باوهن چنین گفت: «او (یعنی پیروز) کشوری چندان بزرگ و آبادان ومستقل را تسلیم هفتالیان کرد وتا تسلط این طایفه باقی است، کشور ایران ازقیدعبودیت وزنجیرهولناك اسارت نجات نخواهد یافت[۲]». بهترین افراد سپاه هلاك شده بودند ودولت درخزانه خود پولی، که حقوق سپاهیان راکافی باشد، مورخان ایران برای حفظ آبروی قوم خود قصه‌ای ساخته‌اند، که زرمهر ازپادشاه هفتالیان انتقام کشید وعاقبت باآن طایفه صلحی شرافتمندانه کرد، زیرا پادشاه هفتالیان مجبور شد، که تمام غنائمی راکه در جنگ اخیر از پیروز گرفته بود، پس بدهد و دختر او را نیز مسترد دارد، اما در حقیقت این دختر مسترد نشد و پادشاه هفتالیان از او دختری پیدا کرد، که بعد زوجهٔ کواذ اول پادشاه ساسانی گردید[۳].

ولاش ظاهراً مردی نیك نهاد و خوش نیت بود، که قصد داشت ملت را خوشبخت کند. حکایت کنندکه چون از ویرانی مزرعهٔ آگاه می‌شد، دهقان را مجازات می‌نمود، زیرا می‌گفت او با روستاییان چندان همراهی نکرده است، تا بعلت فقدان وسائل معاش ناچار ترك اوطان گفته‌اند[۴]. مؤلفین عیسوی[۵] نیزازنیات حسنه و سلامت نفس ولاش تمجیدکرده‌اند. با وجود این ولاش مردی نبود، که کشور ایران درآن وقت بوجود او احتیاج وافر داشت. ناخرسندی بزرگان

۱ــ رك ص ۳۶ــ۳۵.

۲ــ لازار، لانگلوا، ج ۲. ص ۵۷.

۳ــ نلدکه، طبری، ص ۱۳۰، یادداشت ۳. منابع آن عصر از این جنگ و انتقام هیچ ذکری نکرده‌اند.

۴ــ طبری، ص ۸۸۳؛ نلدکه، ص ۱۳۴.

۵ــ رك مثلا میشل سریانی ترجمه شابو، ج ۲، ص ۱۵۱.

تعمیم یافت[1] و پس از چهارسال سلطنت ولاش را خلع و کور کردند و کواذ پسر پیروز را بر تخت سلطنت نشانیدند (۴۸۸).

بلاشك محرك اصلی این انقلاب زرمهر بوده‌است[2]، که ظاهراً مصالح سیاسی در نظر داشته زیرا کواذ چندین سال پس از شکست پیروز نزد پادشاه هفتالیان بعنوان گروگان بسر برده بود و روابط نیکویی با آن طایفه داشت. ایرانیان امید داشتند: که انتخاب او از فشار هفتالیان بکاهد. ظاهراً پس از نصب کواذ با وجود اینکه کماقی السابق هفتالیان از ایران خراج می‌گرفتند[4]، در روابط آنها سهولتی ایجاد شد.

۱ــ در کتاب منسوب به اسنیلیتس آمده است، که ولاش پول برای پرداختن بلشگر نداشت و روحانیون زردشتی را نسبت بخود خشمگین کرده بود، «چون در نقض قوانین زردشتی می‌کوشید، و می‌خواست در شهرها گرمابه بسازد». در کتاب «سلطنت کواذ اول» (ص ۵۳، یادداشت ۲) نسبت بصحت این روایت، در آن قسمت که مربوط به ساختن حمامهاست، اظهار تردید کرده‌ایم، معذالك باید گفت، که این مسئله در آن عصر شهرت داشته است. در کتاب منسوب به اسنیلیتس آمده است، که کواذ اول پس از فتح آمیدا، چون در آن شهر گرمابه‌های یونانی را دید، فرمود در همه شهرهای ایران هم نظیر آنرا بسازند. در نظر زردشتیان استحمام در آب گرم گناه محسوب میشد (اردای و یر ازنامگ)، معذلك چنین پیدا است، که اوستای ساسانی استحمام آب گرم را مجاز کرده بشد، بشرط آنکه در حفظ پاکی آتش احتیاطات مخصوصی مرعی شود (دینکرد، کتاب هشتم، فصل ۲۷، فقره ۱ بنابر دزدسرنزدنسك).

۲ــ بنابر بعضی از منابع مأخوذ از روایت خوذای نامگ کواذ در موقع جلوس طفل بوده است، ولی این مطلب خالی از صحت است؛ بنا برروایت مالالا Malala و فردوسی کواذ در سن ۸۲ یا ۸۵ سالگی پس از ۴۳ یا ۴۰ سال سلطنت درگذشت. (نلدکه، طبری؛ ص ۱۴۳، یادداشت ۱).

۳ــ دینوری (و نهایه)؛ فردوسی.

۴ــ پروکوپیوس مدت تسلط هفتالیان را برایران دو سال میداند و بعقیده او کواذ

←

در زمان سلطنت ولاش، بر صوما دردربار تقرب داشت و سفری‌بقسطنطنیه کرد تا جلوس ولاش را رسماً اعلام‌کند و هنگام مـراجعت مأموریتی از طـرف پادشاه باو محول و ناچار چندی برای تصفیه امور سرحد در نصیبین ماند و ایـن مأموریت را بهانهٔ جدیدی قرار داد، برای اینکه در انجمنیکه آکاس دعوت کرده بود، حاضر نشود. معذلك مجمع مسزبـور در سلوکیه منعقد شد، اما فقط دوازده اسقف درآن شرکت‌کردند. بعضی از آنها مانندگابریل اسقف هرات از راه‌بسیار دورآمده بودند. سه قانـون مهم درآنجا بتصویب رسید و اصول مذهب نسطوری مذهب قطعی و منحصر عیسویان ایران شد. رهبانان را در اجراء مراسم دینی از رقابت باکشیشان منع‌کردنـد و بروحانیون قـدغن نمودند، که نذر تجرد نکنند، زیرا که احتراز از زن فقط برای صومعه نشینان مجاز بود. این تصمیم اخیر نیـز قدمی در راه موافقت با مزداپرستان بود، که بسیار از عزوبت و تجرد متنفربودند. بر صوما برحسب میل پیروز «مثل همهٔ ایرانیان» زن اختیار کرد. بـرای این مادهٔ سوم از تصمیمات انجمن سلوکیه، موجبات اختلافی نیز ذکرکردند و اهمیت این ماده سوم راکه تحریم تجرد باشد، با دلایل بسیار بیان نمودند وگفتند: رسم قدیم کـه اجتناب از مزاوجت بـود، «باعث رواج فحشاء و منکـر شده ، تیر استهزاء بیگانگان را بجانب نصاری جلب می‌نـود». مقصود از بیگانه ایرانیان است.

←

آنقدر توانایی یافت،که توانست ازادای خراج امتناع ورزد. چنانکه دیدیم‌پروکوپیوس از چهار سال سلطنت بلاش ذکری نکرده است. در واقع چنین بنظر می‌رسد، که ایران تا زمان خسرو اول خراجگزار هفتالیان بود. زیرا سکه‌های نقره از بلاش وکواذوخسرو اول یافته‌اند،که روی‌آنها بخط‌کوشانی وهفتالی نوشته شده است و بنا برای‌مارکوارت (ایرانشهر، ص ۶۳-۶۲) این سکه‌ها برای تأدیه خراج هفتالیان ضـرب می‌شده است. مقایسه شود باکتاب یونکر راجع بمسکوکات هفتالیان، گزارش آکادمی پروس، ۱۹۳۵ ص ۶۵۶ و مابعد.

و چیز دیگر، که عیسویت مشرق را از عیسویت غرب جدا میکرد، تأسیس مکتب روحانیان در نصیبین بود. پس از آنکه مکتب الرها کاملا دستخوش عقاید نسطوری شد و بامر زنون امپراطور منحل گردید، بر صوما این مدرسه را تأسیس کرد. علامه نرسس[۱] مشهور به «مبروس» بریاست مکتب نصیبین انتخاب شد و این مکتب از آن ببعد مرکز اصول نسطوری محسوب گردید. مرگ بر صوما و فوت خلیفه‌جاثلیق آکاس، که درحدود ۴۹۵ اتفاق افتاد، نشانه‌ختم یکی‌ازمهمترین ادوار عیسویت ایران است[۲].

برای توضیح روابط بین عیسویت و دیانت رسمی ایران در قرون چهارم و پنجم بذکر عباراتی چند از زاخو مبادرت می‌ورزیم[۳]. عیسویت در عهد ساسانی همیشه، حتی‌درسخت‌ترین دوره‌های زجر وتعدی، مجاز بوده است، اگرچه گاهی بعضی از جوامع عیسوی درشورها ودهات دستخوش آزار عمال ایرانی میشده‌اند. عیسویان اصول دینی خود را در انجمنهاییکه در سنوات ۴۱۰ و ۴۲۰ درپایتخت کشور ایران تشکیل یافت، با حضور دو نفر نماینده دولت امپراطوری بیزانس برقرار نمودند، که یکی ماروثا اسقف میافارقین (میفرقط)[۴] بود و دیگری آکاس اسقف‌آمیدا[۵] افرعت[۶] خطب و مواعظ خود را در سخت‌ترین ایام جور و تعدی، که نسبت بعیسویان در زمان شاهپور دوم جاری بوده، نوشته است ومعذلك اثری

۱– Narses

۲– لابور، ص ۱۵۲–۱۴۳.

۳– راجع بوضع حقوقی عیسویان در دولت ساسانی، گزارشهای سمینار السنه شرقیه، ج ۱۰، جزوه ۲، ص ۷۲ و ما بعد.

Von den rechtlichen Verhaltnisssen der Christen im Sassaanidenreich·Mitteilungen desSeminers fur·Orientalische Sprachen·

۴– Maipherqat

۵– درباب آکاس رك لابور، ص ۸۹، ۹۳، ۱۵۱ و بعد.

۶– Aphraat

در این رسالات دیده نمی‌شود، حاکی از اینکه اجراء مراسم دیانت عیسوی در آن عهدبطورعادی وبدون مانع‌جریان نداشته باشد. فشار همیشه متوجه‌علمای‌دین مسیح بوده، اما هیچ‌گفته نشده است،که عامهٔ عیسویان را زجر یا مجبور بارتداد نموده‌باشند. ظاهراً عیسویان‌چه‌در کشور ایران‌چه‌دولت امپراطوری روم،درروابط حقوقی بین خود، تابع قانون سریانی و رومی موسوم به[1] بوده‌اند،که ظاهراً آنرا با عرف محل وفق میدادند[2].کشتارهای بزرگ ندرتاً اتفاق می‌افتاد غالباً عیسویان میتوانستند بآرامی درتحت هدایت‌معنوی جاثلیقان واسقفان خود زیست‌کنند.

* * *

کتب اعمال شهدا از این حیث،که حاوی مطالبی راجع بحقوق جزائی و بطورکلی تشکیلات عدلیه‌آن زمان می‌باشد، مخصوصاً جالب توجه است. پس از آنکه باستعانت تألیف عالمانهٔ دکترلابور مجادلات بزرگ مذهبی قرون چهارم وپنجم را اختصاراً ذکرکردیم، بسیار طبیعی است،که در اینجا مواردی را،که در دسترس هست، برای توضیح این مطلب جمع‌کرده بنگاریم.

عموماً عدالت در ایران باستان مقام بسیارجلیلی داشته و اززمان هخامنشیان قرائن‌کافی دردست‌هست،که‌پادشاهان‌جداً مراقب‌حسن‌جریان قوه‌قضایی‌ودرستکاری قضات‌بوده‌اند. درزمان‌ساسانیان هم‌نام قاضی احترامی بسزاداشته ومردمانی‌مجرب وعادل رابرمسند قضامی‌نشاندند،که احتیاج بمشورت نداشته‌باشند وطریقه‌رومیانرا استهزا می‌کردند،که‌درپشت سرقضات‌جاهل.اشخاص‌فصیح‌ودانشمند قرارمیدادند، که در مواضع حقوقی فتوا دهند[3].

۱– leges Constantini Theodosii Leonis

۲ــ زاخو، ص ۸۵ و ما بعد:

۳ــ آمیانوس مارسلینوس،کتاب ۲۳، بند۶، فقره ۷۵ و مابعددینکرد (کتاب‌هشتم، فصل بیستم، فقره ۷۴ بروایت ازنکاذم نسك) نیز گوید‌که شایسته منصب قضا کسی است،که از قانون آگاه باشد. درهوسپارم نسك شرح مفصل‌تری ازوظیفه عدالت‌قاضی و واجبات دینی این منصب مسطور بوده است.

چنانکه دیدیم وظیفهٔ میانجی و حکم ـ شاید منحصراً در اموریکه مربوط به نژادگان باشد ـ یکی‌ازهفت منصب موروث‌دودمانهای ممتاز بشمار می‌رفته‌است[۱]، اما از آنجاکه طبیعت دین پارسی مقرر است، که دین و اخلاق با حقوق بمعنی قضائی، متحد است، قوه داوری بمعنی اخص بایستی متعلق بروحانیان باشد، بعلاوه روحانیان همه علوم را بخود تخصیص و انحصار داده بودند. قضات = داذوران را در ردیف دستوران وموبدان وهیربدان نام برده‌اند. رئیس کل‌داذوران را «قاضی دولت» یا شهرداذور یا داذورداذوران[۲] می گفتند. یکنفر ملقب به‌آیین‌بذ (که رئیس محافظین عادات رسوم بشمار می‌رفت) ظاهراًکارهای قضایی انجام میداده است[۳]. محاکم هرناحیه را یکنفر قاضی روحانی اداره میکرد و بطور کلی مراقب بود، که احکام‌واعمال رؤسای غیرروحانی‌ناحیه نیزکاملا موافق‌عدالت‌باشد. ازمأمورین‌عالیرتبه‌نواحی، که‌اختیارقضایی‌داشتند، یکی‌سروشورزداریگ[۴]یامستمع روحانی‌ودیگر دستورهمداذ بوده است[۵]. هرقریه‌یك‌مرجع قانونی‌فروتری داشته، که ریاست آن‌بادهقان‌یاقاضی‌مخصوصی‌بوده، که‌بآن‌قریه‌میفرستاده‌اند. گاهی ازحکام‌صلح شاهریشت[۶] نام برده شده است[۷]، لیکن راجع بعمل وحدوداختیارات‌این مامورین

۱ـ بالاتر ص ۱۲۸ را نگاه کنید.

۲ـ وادیا، «سورسخون». شهرداذوری داذوران (ص ۴۴، ۶۵ ومابعد،۸۵ ومابعد) ظاهراً از ترکیب دواصطلاح شهرداذور و داذوری داذوران اشتباهاً بوجودآمده است.

۳ـ برون، منتخب اعمال شهدای ایران، ص ۲۱۳.

۴ـ Sroshavarzdarigh

۵ـ هوفمان، ص۵۱ـ هوفمان‌اصطلاح‌دستورهمداذ راچنین معنی کرده‌است:«کسیکه قدرت‌قضایی اومانند دستوراست». اگر این قول هوفمان راپذیریم، باید گفت، که دستور کارهای قضایی‌راعهده‌دار بوده‌است. نلدکه (طبری،ص۴۳۸) این لفظ رازست مرهم یعنی «کسیکه‌دستها رامتصل میکرده‌است» خوانده است. بعقیده من قول هوفمان رابایدترجیح داد.

۶ـ Shahrisht

۷ـ یعقوبی، رك بالاتر اوایل فصل ششم.

اطلاعی نداریم. بموجب کتاب اوستایی سنکاذوم نسك[1] بین‌قضاتی، که ده، یازده، دوازده، سیزده، چهارده، پانزده سال علم فقه تحصیل کرده باشند: امتیازی قائل شده‌اند، ظاهراً تصمیمات واحکام حقوقی هر یك از آنان برحسب درجه اعتبار مختلفی داشته است. قوه قضایی لشگری بیك قاضی مخصوص ملقب به‌سپاه‌داذور[2] محول بود. ازآن گذشته میتوان حدس زد، که بسیاری از مأمورین قضایی، که مناصب مخصوصی داشتند، موبد یا هیربذ بوده‌اند، چنانکه میدانیم هیربذان گاهی به عنوان قضاوت فتوایی میداده‌اند[3].

قوه عالیه قضایی بشاهنشاه اختصاص داشت واین فقط امر فرضی ونظری نبود، چه روایت متعدد موجود است، که برعدالت‌خواهی پادشاهان ساسانی گواهی میدهد. گفتار پادشاهی قابل نقض نبود، بنشانهٔ این نقض ناپذیری، چون پادشاه باکسی پیمان می‌بست، کیسه‌ای پرنمك می‌کردند و شاه مهرنگین خسودرا برآن می‌نهاد[4]. اگرکسی درمراجع عدلیهٔ محلی بحق خود نمی‌رسید، همواره میتوانست بشاه رجوع کند وبمقصود خود برسد. لکن شاه دور بود و بسختی بحضور او نائل می‌شد، معذلك چنین ذکرکرده‌اند، که اکثر پادشاهان ایران در بعضی مواقع مخصوص‌سوار اسب شده، برىالایی می‌ایستادندوازآنجا همه‌جماعتی را، که در صحراگرد آمده بودند، می‌نگریستند و به دعاوی رسیدگی میکردند و سبب این بودکه: «چون پادشاه جایی بنشیند وآنجا بادهلیز و در بند و پرده‌دار بود، صاحب غرضان و ستمکاران مظلومان را باز دارند و پیش پادشاه نگذارند[5].

۱ـ دینکرد. کتاب هشتم، فصل ۴۳، فقره ۹.

۲ـ هوبشمان، صرف ونحو ارمنی، ج۱، ص ۱۳۶.

۳ـ مسعودی، مروج. ج۲، ص۱۵۶.

۴ـ فوستوس بیزانس، لانگلوا، ج۱، ص۶۹ ـ ۲۶۸؛ پروکوپیوس؛ جنگ ایران، کتاب اول: بند۴، رك پاتکانیان؛ مجله آسیایی ۱۸۶۶، ص۱۱۳.

۵ـ نظام‌الملك، سیاست‌نامه، چاپ شفر، ص۱۰، ترجمه ص۱۲(مقایسه شود با برون، مجله پادشاهی، ۱۹۰۵، ص ۲۲۵).

علاوه‌براین چنین معلوم است، که پادشاهان نخستین ساسانی سالی دوبار در اعیاد نوروز و مهرگان بارعام میدادند[۱] و ورود همه‌کس را ازخرد وکلان آزاد میفرمودند. چند روز قبل ازطرف شاه اعلام میشد، که بارعام‌خواهد داد، تاشاکی ومتشکی عنه خودرا برای جواب دادن آماده‌کنند. پس آنگاه پادشاه بموبد [انموبد] امر میداد، که مردمانی امین و مطمئن در مدخل قصر قرار دهد، تا کسی از دخول متظلمان ممانعت نکند واعلام می‌نمود، که هرکسی دراین موقع مانع شود، ازاینکه مظلومی شکایت خود را عرض‌کند، نسبت بخدا وپادشاه مرتکب گناهی عظیم شده واز امان قانون محروم خواهد بود. پس آنگاه مردان را داخل می‌کردند؛ نخست بشکایاتی، که طرف آن شخص پادشاه بود، رسیدگی می‌نمودند. شاه موبذان موبذ و[ایران] دبیربذ و نگاهبان‌کل آتشکده‌ها (هیربذان هیربذ) را احضار میفرمود و سپس برمیخاست واز تخت فرود میامد و پیش موبذان موبذ بداوری بدو زانو می‌نشست و میگفت «هیچ گناهی نیست نزد خدایتعالی بزرگتر ازگناه پادشاهان وحق‌گذاردن پادشاهان نعمت ایزدتعالی نگه‌داشتن رعیت است و داد ایشان دادن و دست ستمکاران از ایشان‌کوتاه‌کردن»، پس چون پادشاهی راه بیداد سپارد، زیردستان او خودرا در خراب‌کردن آتشکده‌ها و شکافتن دخمه‌ها[۲] مجاز خواهند دانست واین عبارت‌را برزبان جاری می‌کرد: «من‌که بنده ناچیزی بیش نیستم دربرابر تو قرارگرفته‌ام‌چنانکه توفردا دربرابرخدا قرارخواهی‌گرفت: اگر تو جانب خدا نگاهداری، خدا نیز جانب تو نگاهدارد، اما اگر جانب داری از شاه‌کنی خدا تراکیفر دهد». موبذان موبذ درپاسخ می‌گفت: «اگرخدا سعادت بندگان خودرا بخواهد، بهترین مرد مملکت را برای آنها انتخاب میکند واگر مشیت او تعلق‌گرفته باشد، که منزلت پادشاه را بنمایاند، کلماتی برزبان او جاری میکند شبیه آنچه تو آلان برزبان راندی». سپس بدعوی رسیدگی می‌کردند، اگر

۱– رك: ص ۲۰۵ – ۱۹۶ این ترجمه.

۲– عبارت «دزدیدن کفن مردگان از تابوتها» متعلق به عقاید اسلامیست.

حکم بقصور پادشاه صادر میشد، بایستی جبران وتدارك کند وگرنه شاکی راحبس میکردند و او را مجازاتـی عبرت‌انگیز نموده اعلام میکردند، که « اینست سزای کسی که خواسته است بشاه نسبت ظلم بدهد و بکشور زیان رساند ». پس از ختم این عمل قضایی پادشاه برمیخاست و بتفصیل خدا را شکـر وثنا میگفت. آنگاه مجدداً تاج برسر می‌نهاد و برتخت می‌نشست و از شاکیان دیگر دعوت می‌نمود، که شکایات خودرا عرض کنند[1].

این روایت مسلماًتاحدی‌متکی باسناد تاریخی‌است، زیراکه ادعای‌روحانیون زردشتی را می‌رساند، که خودرا در همه محاکم می‌خواسته‌اند قاضی وحکم‌جلوه دهند، حتی در دعوایی که طرف مقتدرترین شخص مملکت باشد. منابع تاریخی ما ضمناً خاطر نشان می‌کنند، که رسم مزبور را یزدگرد اول لغو کـرد واو درنظر روحانیان زردشتی منفورترین پادشاه ساسانی است. دراعمال شهدامذکوراست[2]، که در ابتدا رسم ساسانیان این بود، که هفتهٔ اول هرماه همه‌کس حق داشت نـزد مأمورین دولت رفته، از ظلمی که دربارهٔ او شده شکایت کند و دعاوی خودرا، که رسیدگی نشده باشد، بشاه عرض نماید. این رسم را یزدگرد دوم (نه‌یزدگرداول) نسخ کرد و در تاریخ طبری نیز روایتی هست، که این نکته را تأیید می‌کند[3].

مبانی حقوقی عهد ساسانـی‌کتاب اوستا و تفاسیر آن[4] و اجتماع « نیکان » یعنی مجموعهٔ فتاوی علمای روحانی بوده‌است[5]. ظاهراً مجموعهٔ قانونـی بمعنی اخص وجود نداشته[6]، لکن از خلاصه نسکهای اوستای ساسانـی، کـه درکتاب

۱ــ جاحظ، تاج، ص ۱۶۳ ــ ۱۵۷؛ شرح مختصرتر در سیاست‌نامـه نظام‌الملك، چاپ شفر: ص ۳۹ ــ ۳۸، ترجمه ص۵۶ و مابعد .

۲ــ هوفمان، ص ۵۰.

۳ــ رك ص ۳۰۷ ــ ۳۰۶ این ترجمه.

۴ــ زند، رك بالاتر ص ۷۴ ــ ۷۳.

۵ــ دینکرد،کتاب هشتم، فصل ۲۵، فقره ۶۹.

۶ــ بارتلمه، زن در حقوق ساسانی، ص ۶ .

دینکرد موجود است، چنین استنباط می‌شود، که چندین نسک شامل مسائل‌حقوقی بوده‌است. خلاصهٔ که در دینکرد است، از روی اوستای ساسانی و تفاسیر آن تشخیص شده و تاریخ آن ظاهراً عهد خسروان است. این تفسیر مشتمل‌بر تفاسیر قدیمتر بوده، که توضیحات جدیدی بر آن افزوده‌اند. بنابراین مطالبی، که راجع باصولی قضائی در دینکرد آمده، غالباً مأخوذ از آراء مفسرین قدیم است و طرز عمل قضائی زمان ساسانیان را معلوم میدارد.

قطعاتی که از کتاب فقهی ماذیگانی هزارداذستان[1] در دست است و بارتلمه بخشی از آن را ترجمه و شرح کرده است، در امور تملك و ازدواج وحقوق خانوادگی بطور کلی بحث میکند، که ما آنهارا بفصل بعد ارجاع میکنیم. مؤلف آن کتاب گفته است که در دعاوی حقوقی رأی موبذان موبذ بردیگران تفوق داشته وازاین عبارت استنباط میشود، که رأی او درحقوق جنائی نیز، که دراینجا مورد بحث ماست[2]، فایق بوده و دراین مورد هم فتوای موبذان موبذ بیش‌از سوگند تأثیر داشته و غیرقابل نقض بوده‌است.

در نسکهای نکاذوم[3] ودزدسر نزد[4] ذکری از محاکم مختلطی‌شده، که مرکب از قضات مختلف‌الدرجه بوده‌است. قانون برای احضار شهود مهلتی معین میکرده ومدت دعوی بوسیلهٔ نظامنامهٔ ثابتی محدود بوده‌است[5]. مقرراتی نیز برای‌جلوگیری از مردمان دغل‌وستیزه‌کار، که دعاوی رابدرازامیکشانیدند وکارهارا آشفته‌میکردند، وضع‌شده‌بود[6] ونیز ممکن‌بود، که شخص ازقضاتی، که محض اجراء غرضی امور

۱ـ رك بالاتر ص ۷۵.
۲ـ بارتلمه، حقوق ساسانی، ج ۲، ص ۲۹ و بعد.
۳ـ دینکرد، کتاب هشتم، فصل ۲۰ـ ۱۶.
۴ـ ایضاً کتاب هشتم، فصل ۲۷ـ۲۱.
۵ـ ایضاً، کتاب هشتم، فصل ۲۲، فقره ۱۵ ـ ۱۲.
ایضاً کتاب هشتم، فصل ۲۰، فقره ۲۷.

مشکوك را یقینی و امور یقینی را مشکوك جلوه داده باشد، شکایت کند[۱].

در صورتیکه نسبت بتقصیر یا بی تقصیری متهم شکی واقع می‌شد، کار را بامتحان (ور)[۲] محول می‌کردند و ایـن رسم بسیار اهمیت داشت[۳]. این امتحان از حیث شدت دارای درجات بود[۴] وآن راعادتاً بردونوع میدانستند «امتحان سرد» و «امتحان گرم»[۵]. مثلا امتحان گرم (ور گرم یا گرموگث وریه) عبارت بود ازعبوراز میان‌آتش،که در داستان سیاوش پسر کیکاوس[۶] و داستان «ویس ورامین»[۷] وصـف آن‌بطور شاعرانه‌آمده است. نوع هیزمی،که دراین امتحانها بکار می‌رفت،مطابق قواعد خاصی معین می‌شد و درضمن اجرای امتحان تشریفات مـذهبی نیز بعمـل میآمد[۸]. در زمان شاهپور دوم آذربد پسرمهر سپند برای اثبات حقانیت گفتار خود، بنابرروایات موجوده، خود را موردنوع دیگر «ورگرم» قرارداد، یعنی‌فلز گداخته برسینه خود ریخت[۹]. امتحان سرد (ورسرد) ممکن بود بـوسیلهٔ شاخه‌های چوب مقدس بعمل‌آید. در این صورت آن را برسموگث وریه[۱۰] می‌نامیدند[۱۱]. یك نوع

۱ـ ایضاً کتاب هشتم، فصل ۲۲، فقره ۱۰.

۲- Ordatlie

۳ـ ایضاً،کتاب هشتم، فصل ۴۲، فقره ۳، و مابعد (به نقل از سکاذم نسك).

۴ـ سکاذم نسك، دینکرد،کتاب هشتم، فصل ۳۸، فقره ۶۵.

۵ـ ایضاً،کتاب هشتم، فصل ۴۲، فقره ۶.

۶ـ فردوسی، شاهنامه، چاپ وولرس؛ ص ۵۵۰ و بعد (بیت ۵۰۲ و بعد).

۷ـ ویس ورامین چاپ لیس W.N.Lees، ص ۱۳۶ و مابعد.

۸ـ دینکرد،کتاب هشتم، فصل ۲۰، فقره ۴۱.

۹ـ قطعات پهلوی، که‌وست بچاپ رسانیده‌مثلا فصل ۱۵ شایست نی‌شایست(۱۵و۱۶) متون‌پهلوی، ج۱، ص ۳۷۶؛ شکند گمانیك ویزار، ۱۰و۷۰ (وست متون پهلوی،ج۳،ص ۱۷۱)؛ دینکرد کتاب ۷، فصل ۵، فقره۵۰ (وست، متون پهلوی، ج۵، ص ۷۴) مقایسه شود با بالاتر ص ۱۶۳.

۱۰- Baresmoghvarih

۱۱ـ دینکرد، کتاب هشتم، فصل ۱۹، فقره ۳۸ و فصل ۲۰، فقره ۱۲.

دیگر از امتحان بسیار قدیم، که در ضمن ایراد قسم اجراء می‌شد، نوشیدن آب گوگرد آلود بوده این رسم حتی در کتاب و ندیداد هم (۴ر۵۴ و مابعد) ذکر شده و اصطلاح سوگند خوردن، که امروز در زبان کنونی ایران بمعنی قسم یاد کردن، استعمال میشود و معنی تحت‌اللفظ آن «نوشیدن آن گوگرد آلود» است، یادگاری از آن عادت قدیم می‌باشد. ظاهر چنین است، که در زمان ساسانیان استعمال آب گوگرد آلود هنگام اجرای قسم فقط صورت ظاهر بوده است[۱]. یك مأمور مخصوص از عدلیه ملقب به ورسردار در حسن جریان «امتحان» نظارت می کرده است[۲].

از نامهٔ تنسر اطلاعاتی چند راجع باصول مجازات تحصیل می‌توان کرد. عقوبات برسه گونه جرم مترتب بود: یکی میان خدای عزاسمه و بندهٔ که «از دین برگردد و بدعتی احداث کند در شریعت»، و یکی میان برادران دنیا «که (یکی) بردیگری ظلم کند». در قرون نخستین عهد ساسانی، کیفر جرم‌های نخستین ودومین یعنی کفر و عصیان و خیانت و فرار، اعدام عاجل بود و مجازات جرائم نسبت‌به «برادران دنیا» از قبیل دزدی و راهزنی وهتك ناموس و جور وغیره، جزای‌بدنی سخت یا اعدام بود[۳]. بنابرگفته‌های آمین مارسلن مجازاتهای تأدیبی آنوقت خیلی سخت بوده‌است[۴]. وی‌گوید: «ایرانیان از قانون هراس بسیار دردل دارند، قوانینی که مخصوصاً برای کیفر خیانت پیشگان و فراریان جنگ‌وضع شده، بسیارسخت است. از جمله قوانین بسیار ناهنجاری جاری است مثلا جنایت یك فرد مستلزم

۱- بارتلمه، حقوق ساسانی: ج ۲، ص ۷ و ما بعد.

۲- در خصوص احترام قول و پیمان بدون خوردن سوگند و راجع بمجازات پیمان شکنان رك بارتلمه. علم لهجه‌های ایرانی متوسط، ج ۲: ص ۱۵-۱۴.

۳- دارمستتر، مجله آسیایی: ۱۸۹۴، ص ۲۱۹ و بعد و ۵۲۳ و بعد؛ مینوی، ص ۱۷-۶.

۴- کتاب ۲۳، بند ۶، قطعه ۸۱.

هلاك همه خویشانش می‌شود». در نکاذوم نسك[1] مقرراتی هست راجع باشخاصی که متهم ببعضی گناهان شده‌اند و طرز تعقیب آنان را ذکر کرده است مثل سرقت و راهزنی و خسارات مختلف و قتل و زنا و تهدید بزنا و توقیف غیر قانونی و محروم نمودن از خوراك وکاستن مزدکارگران برخلاف قانـون و خساراتیکه بـر شخص از جادوگران و غیره برسد. مسائل حقوقی دیگری ازقبیل حدودمسئولیت طفل و تحریك،بقتل اجنبی و غیره در این نسك مورد بحث قرارگرفته است،لکن درخلاصه دینکرد فقط اشارات مختصری دیده میشود و غالباً بتفصیل نپرداخته‌اند. از این خلاصه معلوم میشود، کـه چون سارقی را در حین ارتکاب جرم دستگیـر می‌کردند ، او را بمحکمه می‌کشیدند و شیئی دزدیده را بگردن او می‌آویختند[2] و او را بزنجیر می‌بستند و بزندان می‌افکندند. عدهٔ زنجیر برحسب شدت جـرم تغییر می‌نمود و اعضایـی از بدن را،که مرتکب آن جرم شده بـود، بیشتر مقیـد میکردند[3]. تحقیقاً این زنجیرها فقط برای جلوگیری ازمحبوسین نبوده، بلکه‌نشانه اجرای عدالت محسوب می‌شده است. به موجب خلاصه‌نکاذوم نسك مرسوم‌نبوده، که بعلت ارتکاب جرائم دینی، بـدست مجرمین خارجی یعنی غیر زردشتی دست بند بندند[4] و احتمال میرود، که این فتوای شخصی بعضی‌از مفسرین باشد نه‌قانون عام. بهرحال در اعمال شهدای عیسوی غالباً مذکور است، که دست بند و زنجیر و کند بردست و پای‌محبوسین عیسوی می‌نهاده‌اند[5]. قاضی تحقیق هنگام استنطاق محبتی مجعول وگفتاری فریبنده بکارمی‌برد، تا مجرم را باعتراف وادار کند[6]. اگر

۱- دینکرد،کتاب ۸، فصل ۱۶ و ما بعد.

۲- دینکرد،کتاب ۸، فصل ۲۰، فقره ۱۲۳.

۳- ایضاً،کتاب ۸، فصل ۲۱، فقره ۵-۱.

۴- ایضاً،کتاب ۸، فصل ۱۹، فقره ۵۶.

۵- مثلا هوفمان، ص ۶۱.

۶- دینکرد،کتاب ۸، فصل ۲۱، فقره ۱۰.

کسی نام شرکاء جرم خود را افشاء میکرد پاداش می‌یافت[۱]، لکن کسی که شیئی مسروق‌را پنهان‌می کرد، کیفر او معادل کیفرسارق بود[۲]. با سارقین بومی‌و بیگانگان چه از حیث لباس در موقع سرما و چه ازحیث دوا در موقع مرض بیك‌نوع‌رفتار نمی‌شد[۳]. در نکاذوم نسك[۴] از تعقیب قضایی و «امتحان» و اعدام جادوگران‌بحث شده است.

معلوم نیست که در حقوق ایران حبسهای با موعد معین وجود داشته‌است‌یا خیر. اما توقیف مقدماتی ممکن بود تامدت غیر محدودی دوام پیدا کند. بموجب نکاذوم[۵] مقصرین را در مکانی غیر مطبوع حبس می‌نمودند و برحسب مورد‌عده‌ای از جانوران موذی در آن مکان رها می‌کردند: تئودوره[۶] اسقف صور، در تأییداین مطلب روایت می‌کند، که عیسویان راگاهی در سیاه چال می‌انداختند و عده‌ای موش باآنها همراه می‌کردند و دست وپای محبوسین را می‌بستند، بقسمی که‌این جانوران حریص را نتوانند دفع کنند و آن جانوران گرسنه محکومین را پس ازآزار ورنج‌متمادی‌پاره میکردند[۷]. بعلاوه‌حبس وسیله از میان بردن‌بی‌سروصدای اشخاص بسلند مرتبت بوده، که وجودشان برای کشور و شاه خطر داشت. قلعهٔ مستحکمی واقع در خوزستان، که گیل‌گرد یا اندمشن[۸] نام داشت، یك نوع قلعهٔ

۱ــ ایضاً، کتاب ۸، فصل ۲۱، فقره ۱۱.

۲ــ ایضاً، کتاب ۸، فصل ۲۱، فقره ۸.

۳ــ ایضاً، کتاب ۸، فصل ۱۹، فقره ۵۵.

۴ــ ایضاً، کتاب ۸، فصل ۴۲، فقره ۲ــ۱.

۵ــ ایضاً، کتاب ۸، فصل ۱۹، فقره ۴۲.

۶ــ Theodoret

۷ــ لابور. ص ۱۱۵.

۸ــ هوبشمان شباهت این نام را، که بوسیله متون ارمنی بما رسیده ست، با اندمشك نام باستانی شهر دزفول خاطرنشان کرده است (صرف و نحو ارمنی، ج ۱، ص ۱۹).

باستیل محسوب میشد وآنرا انوشبرد یا « قلعه فراموشی » نیز میخواندند، زیرا که نام زندانیان وحتی نام آن مکان راکسی نبایستی‌برزبان براند[۱]. فوستوس بیزانسی[۲] فاجعه فوت ارشك (سوم)[۳] پادشاه ارمنستان را حکایت کرده است که در « قلعه فراموشی » جان داد. خواجه سرایی در ستمت[۴] نام[۵]، که امیر (اشکن)[۶] یکی از ولایات ارمنستان شد، در یکی‌از جنگهای باکوشانیان شاهپور دوم را ازخطرمرگ نجات داد. شاهپور بپاس خدمت او فرمود: هرچه از من خواهی بخواه و وعده داد، که مطلوب او هرچه باشد، اجابت‌خواهد شد. آنگاه درستمت اجازه‌خواست، یك روز فقط بقلعهٔ فراموشی بدیدن ارشك برود، تا لوازم احترام نسبت باو بجای آورد وبوسیله موسیقی اورا شادگرداند. شاهپور باو جواب داد، که اجابت این مسئول بسیار دشوار است و تو خود چون نام انوشبرد را برزبان راندهٔ، جان‌خود را بخطر انداخته‌ای، لکن باوجود این، شاهپور بپاس‌خدمات بزرگ او این‌تقاضا را اجابت‌کرد. پس یکی‌از مستحفظین خود را همراه او فرستاد و باو نامه‌ای داد ممهور بنقش نگین سلطنتی تابتواند داخل‌قلعه شود. بدینطریق در ستمت بهمراهی

۱ــ هوبشمان، همانجا؛ نلدکه، طبری، ص۱۴۴، یادداشت۱. چندین‌نفر ازخاندان سلطنتی دراین زندان افتاده بودند، که از آنجمله ارشك سوم پادشاه ارمنستان می‌باشد. بگفته پروکوپیوس‌کواذ پس‌ازمحرومیت از تاج وتخت درآنجا زندانی بود وازهمانجا فرار اختیار نمود. بعدها شیرویه عده‌ای اززندانیان آنجارا آزادکرد و ایشان باوکمك نمودند تا توانست پدر خویش خسرو دوم را از تخت پایین آورد (پاتکانیان، مجله آسیایی، ۱۸۶۶، ۱،ص۹ ــ ۲۵۸) .

۲ــ لانگلوا، ج۱، ص ۲۸۶ و ما بعد.

۳ــ رك باترص.

۴- Drastamat

۵ــ درباره این اسم نگاه‌کنید هوبشمان، صرف و نحو ارمنی، ج۱؛ ص۳۸.

۶- Ishkan

آن شخص وارد آن جایگاه شد و زنجیر از دست و پا وگردن ارشك برداشت و سر و تن اورا شسته جامه مجلل براو راست کرد واورا بر کرسی نشاند وبرطبق تشریفات معمول دربار ارمنستان برای او غذا آورد و پیش او شراب نهاد. بدین ترتیب در ستمت ارشك را از بهت ورخوت حبس بیرون کشید و باموسیقی نوازان وسائل تفریح او را فراهم آورد. فوستوس گوید: درآخر غذا میوه وسیب وخیار واطعمه لذیذ در برابر ارشك نهادند و درهمان وقت کاردی پیش اوگذاشتند، تا بتواند میوه‌ها را بخورد. درستمت آنچه درقوه داشت برای تفریح ارشك بکار می‌برد و درمقابل او برپای ایستاده دائماً اورا تسلی میداد. ارشك که سرمست شده بود، دنیا درنظرش سیاه مینمود. گذشتهٔ خودرا بخاطر آورد وگفت، بدبخت ارشك! کارجهان چنین است! اینك منم که بدینجا و بدین‌پایه افتاده‌ام! این بگفت وکاردرا، که برای میوه بریدن دردست داشت، بقلب خود فروبرد و در حال جان بداد. درستمت چون این بدید، خودرا بروی او افکنده کارد را از سینهٔ او برکشید و به پهلوی خود فرو برده در جای سرد شد.

یکی از مجازاتهای بسیار معمول آن زمان، که خصوصاً درباره شاهزادگان عاصی‌مجری‌میشد، کوری بود؛ باین ترتیب که میل‌سرخ درچشم‌محکوم فرومیبردند یا روغن گداخته در دیده او میریختند[1].

حکم اعدام را معمولا بوسیله شمشیر اجراء میکردند. مرتکبین بعضی از جرائم‌را ازقبیل خیانت بدین ودولت مصلوب میکردند. آمیانوس حکایت‌میکند[2]، که «از عادات ایرانیان این‌بود، که تمام یا قسمتی از پوست بدن مجرمین را می‌کندند و پروکوپیوس[3] روایت می‌کند، که پوست یك سردار ارمنی راکنده، ازکاه انباشتند و بردرختی بسیار بلند آویختند. در زمان تعقیب عیسویان گاهی

۱ــ پروکوپیوس، ۶/۱؛ فوستوس بیزانسی، لانگلوا، ج۱، ص ۲۳۱.

۲ــ کتاب ۲۳، بند ۶، فقره ۸۵.

۳ــ جنگ ایران، ۵/۱.

بزرگان مسیحی‌را رجم میکردند[۱]. درزمان یزدگرد دوم دوراهبه مسیحی را مصلوب کرده، همچنان بردارسنگسار کردند[۲].چندنفر از عیسویان رازنده در دیوارنهادند[۳]. مجازات باستانی مبنی‌بر سایدن تن مجرمین در زیر پای پیل،که نمونه‌هایی از آن در ازمنهٔ اسلامی نیز دیده شده، در عهد ساسانیان رواج‌داشت[۴]. بموجب نکاذوم نسك اشخاصی را،که مستحق اعدام بودند، ممکن بود، برای مقاصد طبی زنده نگاهدارند[۵].

در اعمال شهدای‌عیسوی انواع واقسام زجرها وشکنجه‌های دهشتناکی،که محاکم می‌توانستند، از آن استفاده‌کنند، مذکور است. برای ترسانیدن متهمین آلات و ادوات مختلف شکنجه را در برابر چشم آنها می‌گستردند[۶]. زندانیان راگاهی با انگشت بنصر می‌آویختند. وگاهی واژگون وگاهی با یك پا سرنگون بردار می‌کردند و با تازیانه‌هایی بافته از پی‌گاو[۷] میزدند. در زخمها سرکه ونمك وانقوزه میریختند[۸]. اندام آن بی‌نوایان را یك یك قطع می‌کردند و پوست سرشان را می‌کندند. گاهی پوست چهره را از پیشانی تا چانه برمی‌داشتند وگاهی پوست دست و پشت آنها را می‌بریدند[۹] و سرب گداخته درگوش وچشم میریختند و زبان را می‌کندند.گردن یکی از شهدای عیسوی را سوراخ کردند و زبان او را از آن سوراخ بیرون‌کشیدند[۱۰] جوالدوز در چشم و در

۱ــ لابور، ص ۶۱.
۲ــ ایضاً، ص ۱۲۷.
۳ــ ایضاً، ص ۱۱۲
۴ــ هوفمان، ص ۵۳؛ طبری، ص ۱۰۱۲، نلدکه، ص۳۵۷ .
۵ــ دینکرد،کتاب ۸، فصل ۲۰، فقره ۴ .
۶ــ هوفمان، ص ۵۳ .
۷ــ ایضاً، ص ۲۵.
۸ــ ایضاً، ص ۲۹ .
۹ــ لابور،ص ۱۱۰ .
۱۰ــ لابور، ص ۶۱.

تمام بدن فرو می‌کردند[۱] و دائم سرکه وخردل دردهان و چشم و منخرین آنها میریختندتامرگ فرارسد[۲]. یکی‌از ادوات کثیرالاستعمال‌شانهٔ‌آهنین بود، که‌گوشت تن محکوم را با آن می‌کندند. برای افزایش درد و شکنجه براستخوانهایی، که نمایان شده بود، نفت می‌ریختند وآتش می‌زدند. شکنجهٔ چرخ و اعدام بر روی خرمن هیزم که برآن نفت ریخته و مهیای آتش گرفتن بود، در ردیف شکنجه‌های ایران مذکور است و ازآن گذشته اکثر این شکنجه‌ها را در حقوق جزای هند باستانی می‌توان دید[۳].

دهشتناك‌ترین شکنجه‌ها شکنجهٔ معروف به «نه مرگ» بود، که تفصیل آن از اینقرار است: جلاد به ترتیب انگشتان دست و انگشتان پا و بعد دست راتامچ و پا را تاکعب و سپس دست را تاآرنج و پا را تا زانو وآنگاه‌گوش و بینی و عاقبت سررا قطع میکرد[۴]. اجساداعدام شدگان رانزدحیوانات وحشی میافکندند[۵]. گاهی محبوسین عیسوی را بوعدهٔ آزادی یا استرداد اموال مضبوطه وادار باعدام هم‌کیشان خود می‌کردند[۶]. مجازاتهای دیگری نیز وجود داشت از قبیل توقیف اموال شخصی مقصر[۷] و اعمال شاقهٔ، که عبارت بود از راهسازی و سنگ‌شکنی‌و درخت بری و قطع چوب برای آتش مقدس و غیره[۸].

۱- هوفمان، ص ۵۵.

۲- هوفمان، ص ۵۶.

۳- رك Dand Ins Dac,AkumRacaritam ترجمه میر، لیپزیگ، ص ۳۶ و ما بعد.

۴- هوفمان، همانجا؛ لابور، ص ۶۱.

۵- لابور، ص ۶۲.

۶- ایضاً ص ۶۱ و بعد.

۷- لابور، ص ۱۱۱، مقصر، که ازاشراف بوده محکوم شد که از پست‌ترین‌غلامان خود اطاعت‌کند و بعلاوه زن خود را هم باو واگذار نماید.

۸- لابور، ص ۱۱۴ و ۱۳۵:

بلاشك اگر تصور کنیم، که آنچه در باب مجازاتهای سخت دولت ساسانی در اعمال شهدای عیسوی مذکور است، از مجازاتهای یومیه عدالتخانه ایران‌بوده نسبت بایرانیان ظلم روا داشته‌ایم. صرف‌نظر از مبالغه‌گوییهایی، که می‌توان در اینگونه روایات حدس زد، باید دانست، که این مجازاتها مخصوص سیاستهای مذهبی بوده و بنابراین آن بیرحمیها نتیجهٔ اختلاط تعصب و غیرت دینی بامفاسد شهوانی است، که دراعمال محاکم مذهبی اروپا نیزدر چند قرن پیش مکررمشاهده شده است.

از این‌گذشته، مجازاتها همه را بسختی اجراء نمیکردند. اینك چند روایت از سیاستی را: که درزمان وهرام پنجم نسبت بعیسویان‌بعمل‌آمد، ذیلا نقل‌میکنیم. مهرشاهپور رئیس مغان «دشمن بزرگ عیسویان» بود، شانزده نفر عیسوی را، که از انکار دیانت خود امتناع کرده بودند، برهنه‌کرد و امر داد، که هرشب آنها را بکوهستان ببرند و دست و پا بسته درآنجا بگذارند و نان و آب بمقدار قوت لایموت بآنها بدهند. پس از اینکه این شکنجه یك هفته بعمل‌آمد، مهرشاهپور از مستحفظ احوال‌آنان را پرسید. جواب دادکه بمرگ نزدیکند. مهر شاهپور گفت. برو بآنها بگو: پادشاه میفرماید، که فرمان مرا گردن نهید و خورشید را ستایش نمایید وگرنه بپای شماطناب می‌بندم و شما را درتمام کوهستان می‌کشانم‌تاگوشت تن از استخوان جدا شود و بدنتان در میان سنگها بیفتد و جز رگ و پی‌چیزی برطناب نماند». نگاهبان امر را ابلاغ‌کرد. بسیاری از محبوسین چون از هوش رفته بودند، بانگ او را نشنیدند. دیگران از شدت درد قبول کردند. آنگاه مهر شاهپور بدون اینکه بستایش آفتاب یا آتش مجبورشان‌کند، آنها را به سلوکیه گسیل نمود و درآنجا عیسویان همینکه جراحاتشان التیام یافت، روزه گرفتند و استغفارکردند و از ضعف نفسی، که درکار دیانت ظاهر کرده بودند، نادم شدند بعد مهرنرسی پانزده تن ازآنها را، بااینکه نخواستند در ارتداد و انکار دین‌مسیح باقی باشند، آزاد نمود و بمساکن خود فرستاد. تنها ژاك ملقب بشهید بفرمان شاه

بمجازات «نه مرگ» محکوم شد، زیرا در مقابل محکمه شاهی جسورانه تذکر داده بود، که یزدگرد اول نیز چون از رفتار نیك خود نسبت بعیسویان دست کشید، در حالی مرد که همه از او کنار گرفته بودند و بعد از مرگ نیز جسد او را در دخمه قرار ندادند[۱]. هنگامی که فرمان تعقیب اهل سایر دیانات صادر می‌شد، محاکم عادی وارد رسیدگی نمی‌شدند و تحقیقات مقدماتی و استنطاقات و صدور احکام یا با مرزبانان و سایر صاحبان مناصب ایالتی بود، یا این کار را بانجمنی دولتی مخصوص این کار محول می‌نمودند، که موبدان از اعضاء مسلط و نافذالقول آن بشمار می‌آمدند[۲]. گاهی موبدان موبد شخصاً عیسویان را استنطاق می‌کرد وحکم صادر مینمود. لابور[۳] گوید: «پادشاه و سرداران و موبدان بدین طریق همیشه جماعتی اسیر در دنبال خود می‌کشانیدند و هروقت میخواستند آنها را استنطاق می‌کردند» در زمان شاهپور دوم چنین اتفاق افتاد، که عبدیشوع[۴] نام اسقف، برادرزاده داشت زناکار و درصدد منع او ازارتکاب گناه برآمد. آن زانی عبدیشوع رامتهم کرد، که بـا قیصر روم رابطه دارد و اسرار شاه رابدو فاش کرده است. نخست شاهزاده اردشیر، که بعد اردشیر دوم شد، و در ولایات آدیابن عنوان شاهی داشت، به این قضیه رسیدگی نمود. پس موبدان موبد باتفاق دوتن از موبدان وارد تحقیق شد و عاقبت قضیه در مقابل رئیس خواجه سرایان، که «صاحب تمام پیلهای کشور بود»[۵]، طرح شد. یك هیئت بازرسی مرکب از مغان اندرز بذو سروشورزداریگ ودستور همداذ[۶] تشکیل شد وهیئت دیگری نیزمرکب ازناظرمخازن سلطنتی و موبدانموبد

۱ــ لابور، ص ۱۱۶ــ۱۱۴.

۲ــ مثلا هوفمان، ص ۳۸ و ۶۱ و ما بعد.

۳ــ ص ۵۹.

۴ــ Abdisho

۵ــ ایضاً، ص ۶۰.

۶ــ هوفمان، ۵۱ــ۵۰.

تشکیل گردید، که رئیس خواجه سرایان و رئیس خلوت[1] مشاور آن بودند. گویند یکی از رذان یعنی شخصی روحانی، که بقضیه پثیون عیسوی رسیدگی می کرد، از آن سفاکیها منزجر و خسته شد و بر آن شد که از اجراء مجازات «نه مرگ» درباره آن شهید کناره گیری کند. موبدان موبد آگاه شد و خاتم افتخار را از او گرفت و او را معزول نمود و بجای او قاضی بزرگ کشور (شهرداذور)، که جدیداً انتخاب شده بود، از دربار فرستاده شد، تا با موبد بزرگ همراهی کند[2]. معمولا وقتی کسی می‌خواست اقدامات شدیدی برضد پیروان سایر مذاهب بعمل آورد، محتاج باجازه مخصوص شاه بود[3].

بنابراین در مواردی، که پای تعصبات دینی در میان می‌آمد، اجرای احکام مقید بقوانین عادی نبود و اکثراً بطور فوق‌العاده صورت می گرفت، زیرا که در این موقع اشخاصی، که برسیدگی قضایا مأمور می‌شدند، غالباً عمال دولت بودند، که بالطبع اطلاع وافی و تبحر کافی در مسائل فقهی و حقوقی نداشتند. ملاك عمل آنها فرامین دولتی بود که بنحو فوق‌العاده صادر می‌شد[4]. در این موقع بهیچکس ابقاء نمیکردند، خواه سریانی خواه ایرانی خواه اوساط‌الناس و خواه بزرگان و اشراف محکوم بشکنجه و اعدام می‌شدند. اگر مجرم از ایرانیانی بود، که پشت به دین آباء و اجداد خود کرده بود، کار سخت‌تر میشد. ما در میان شهدای عیسوی به بسیاری بر می‌خوریم، که نام‌های ایرانی داشته‌اند. بعضی از اشراف درجه اول حتی از افراد خاندان سلطنتی هم بمجازات میرسیدند. مثلا پیر گنشسب برادرزاده

۱ــ لازار فرپی لانگلوا، ج۲، ص ۳۰۷ مقایسه شود با الیزئوس همانجا، ص۲۳۰ و ما بعد.

۲ــ هوفمان، ص ۶۵ درباره تصحیح شهر دبیر به شهرداذور رك نلدکه در مجله Gott. gel. Anz سال ۱۸۸۰، ص ۸۷۸.

۳ــ لابور. ص ۱۱۴.

۴ــ مقایسه شود با لابور، ص ۵۷.

شاپور دوم[۱]، که چون قبول دین عیسوی کرده نام سریانی ماسابها[۲] گرفته بود، شکنجه و هلاك شد. الیزئوس قصه یکی از رؤسای مجوس را ذکر کرده است، که چون از دین خود برگشته بود، راه هلاکت سپرد. آن قصه چنین است: که در زمان یزدگرد دوم موبدی بسیار دانا بود، که از فرط تبحر درامور فقهی او را همگ‌دین لقب داده بودند[۳]. این مرد مکرر نصارای ارمنستان‌را بعقوبت و فشار مبتلا کرد و عاقبت چنان از استواری و ثبات عیسویان متأثر شد، که کیش نصاری گرفت. بنابر روایت الیزئوس، ناظر ارزاق، که ریاست انجمن تحقیق و تفتیش دینی را داشت، چون از ین واقعه آگاه شد، ترسید که بمسئولیت خود خون یکی از روحانیان بزرگ را بریزد، قصه را بشاهنشاه عرض کرد. شاه فرمود تدبیری کن تا مردم آن ناحیه موبد رامتهم بخیانت نسبت بسلطنت نمایند وی چنین کرد و آن موبد گرفتار و محکوم بمرگ بوسیله گرسنگی شده، در بیابانی دور و بی آب و علف جان سپرد[۴].

* * *

مضمون کتب اعمال شهیدان سریانی مثل سایر کتبی است، که در خصوص شهدای عیسوی نوشته‌اند در هر زمان وهر زمان و مکانی روح دیانتی یکسان‌است در کتب قدیمه اعمال شهیدان طریق اختصار پیموده شده، ولی در نامه‌های اخیر

۱– پیرگشنسب پسر ژاماسب بود. این ژاماسب باآذر افروزگرد دوبرادر اصلی شاپور بودند و حکومت بعضی از نواحی اروستان (بیت عربایه) میکردند، که در میان نصیبین و دجله واقع است. هوفمان، ص ۲۴؛ مقایسه شود با مارکوارت، ایرانشهر ص ۱۶۳.

۲– Mar Sabha

۳– بالاتر ص ۱۲۲ را ببینید.

۴– لانگلوا، ج ۲، ص ۲۳۵ و مابعد.

آنان رجزخوانی و وخودستایی و حمله بخصم بحدی است، که خواننده نمیتواند تحمل کند. لکن اگر کسی بخواهد روابط حقیقی نصارا را با دین رسمی ایران از این کتب استنباط کند، باید مطالبی را که مربوط به‌تعصب نصارا است، از نظر دور ندارد و غافل از عصبیت نویسندگان نباشد. بعلاوه عیسویان نه فقط از زردشتیان، که علما آنهارا جادوگر می‌خوانند، تنفر داشتند، بلکه از سایر کفار و بی‌دینان نیزگریزان و متنفر بودند. نسبت به‌دشمنان خود از اقسام تهمت کوتاهی نداشتند، مخصوصاً قوانین زناشویی خصم‌را به‌بدترین وجهی وانمود می‌کردند. از طایفه گنوستیک هراسان و متنفر بودند. دربارهٔ یکی از فرقه‌های گنوستیک موسوم به صدوقیان گفته‌اند که «مردمانی شریر مثل مردم سدم هستند وسر خوك را می‌پرستند» ۱ و درباب طایفه بوربوری که افکار آنها شباهت تامی بصدوقیان داشته، گفته‌اند: «بسیارزشت است، که‌شریعت ناپاك این طایفه را بسمع پاکان برسانیم» ۲. سابها و ویه شهریگث، که دوتن از مقدسین مسیحی بودند، برای خراب کردن معابد غیر عیسوی و تبدیل آنها بصوامع نصرانی، درهمه‌جا گردش می‌کردند ۳. ربولا اسقف‌الرها را ستوده‌اند، زیرا که اتباع ابن دیصان ویهودو آریان و اتباع مرقیون و مانی و بوربوریان و صدوقیان بی‌دین را از اسقف نشینی خویش رانده است، چه این طوایف چنان به‌افسانه‌ها و موهومات خویش علی‌العمیا اعتقاد داشتند، که گویی در برابر حقایق واقعند». دربارهٔ اسقف مزبور نوشته‌اند، که «جمعیت آن فرقه ها را

(۱) ـ هوفمان، ص ۷۶. ۲– Borboriens ۱– Sadgucéens

(۲) ـ ایضاً، ص ۱۲۵. ۴– Vehshahrigh ۳– Sabha

(۳) ـ ایضاً: ص ۷۶. ۵– Rabbula

را بهم میزد و از معابدیکه در نهایت زیبایی ساخته بودند، بیرون می‌افکند و بجای آنها برادران دینی ما را می‌نشاند و از آن طوایف هر کس ایمان می‌آورد، او را داخل گلهٔ پیروان خویش میکرد»[1].

محتاج ذکر نیست، که عیسویان مکاشفات بزرگان و کرامات اولیاء خودرا افسانه نمی‌دانند. جدیدترین کتب اعمال شهدا مشحون بذکر معجزات و کرامات است. ازجمله نوشته‌اند، که سابها ملقب به «هادی کفار» با دست بجانب سنگی اشارت کرد و گفت: «از جای خود برخیز!». در حال بانگ رعد عظیمی بگوش رسید و سنگ از جا فرو غلطید[2]. دیگر ازمعجزات اینکه‌چون پثیون[3] رامیخواستند دستگیر کنند، زنجیرها از هم گسست. آنگاه او را با طنابهایی، که ازپی خوك درست شده بود، محکم بستند، لکن طناب در اثر صاعقه پاره شد. یکی از رذان که مأمور دستگیری‌پثیون بود، خواهش کرد، که‌تسلیم شود تا مغلولا او رابحضور موبد بزرگ ببرد، پثیون قبول نمود و تن باسارت داد، اما در حضور موبد بزرك جوابهای استوار داد، بحدی‌که موبد خشمناك شده، زنجیر اورا بسختی‌فروکشید زنجیر از هم گسیخت و سر آن‌که دردست موبد بود، چون مشعلی بسوختن‌درآمد پثیون رابزندان افکندند، لکن نیمه شب‌باسایر محبوسان ازجا برخاست. زنجیرها خود بخود فروریختند ودرهای محبس باز شدند. بعد او را بنهری افکندند، لکن آب چون دیوار از دو طرف برخاست و او را تر نکرد، پس مغ بزرگ او را در آتشی افکند ، که برآتشگاهی[4] افروخته بود، اما آتش برخاست و در بالای سر او یك نوع قبه تشکیل داد و چهارساعت تمام بآن حالت باقی ماند وعاقبت

۱ــ ایضاً، ص ۱۲۲.

۲ــ هوفمان، ص ۷۶.

۳ــ pethion

۴ــ پلید کردن عنصر آتش در شریعت مزدیسنان گناه عظیم است و این روایت باور کردنی نیست.

پس از آنکه چند نفر از کفار حاضر را بسوزانید، از انظار ناپدید شد. پثیونرادر حالیکه مانند سگی بسته بودند؛ بمحبس باز آوردند وامردادند، که باو آب و نان ندهند و پس از دوماه او را زنده و با طراوت دیدند، که در زیبایی شبیه خداوند ترسائی[1] شده بود[2]. عاقبت او بمجازات «نه مرگ» محکوم کردند و این سیاست شش روز طول کشید و در این مدت دائماً دعا می کرد و حضار آمین میگفتند[3].

۱ـ tarsai

۲ـ رك ص ۱۷۸ کتاب حاضر.

۳ـ هوفمان، ص ۶۱ وبعد.

فصل هفتم

نهضت مزدکیه

احوال اجتماعی ایرانیان در دوره ساسانی ـ طبقات جامعه ـ خانواده ـ حقوق مدنی ـ دوره اول پادشاهی کواذ اول ـ افکار انقلابی مزدکیان ـ اتحاد کواذ بامزدکیان ـ خلع وفرار کواذ ـ پادشاهی ژاماسب ـ بازگشت کواذ ـ دوره دوم پادشاهی او ـ مسئله جانشینی پادشاه ـ قتل عام مزدکیان ـ مرگ کواذ.

جامعه ایرانی بردو رکن قائم بود: مالکیت وخون[1]. بنابر نامه تنسرحدودی بسیار محکم نجبا و اشراف را از عوام‌الناس جدا میکرد. امتیاز آنان «بلباس و مرکب وسرای وبستان وزن و خدمتکار بود»[2] و در جای دیگر گوید[3]: «اشراف را بلباس و مراکب وآلات تجمل از محترفه و مهنه ممتازکردند. و زنان ایشان همچنین بجامه‌های ابریشمین و قصرهای منیف و رانین وکلاه وصید[4] وآنچه آئین اشراف است ومردمان لشگری بآسایش و رفاهیت آمن و مطمئن بخانها بمعاش

۱ـ درباب طبقات جامعه رك به ص ۲۹ و ۱۱۸ همین کتاب.

۲ـ نامه تنسردارمستترص ۲۲۲ و ۵۲۷، مینوی: ص ۱۹.

۳ـ ایضاً، دارمستتر، ص۲۲۶ و ۵۳۱؛ مینوی،ص ۲۳.

۴ـ اینکه بانوان نیزدرنخجیرشرکت میکردند، ازشواهد بسیاری منجمله داستانهای بهرام‌گور استنباط میشود.

بر سر زن و فرزند فارغ نشسته». در شاهنامه فردوسی از خسروانی کلاه و زرینه کفش بسیار سخن رفته‌است، که مایه امتیاز اشراف بزرگ بوده است.

بعلاوه طبقات از حیث مراتب اجتماعی درجاتی داشتند. هرکس را در جامعه درجه و مقامی ثابت بود واز قواعد محکم سیاست ساسانیان یکی این را باید شمرد، که هیچکس نباید خواهان درجه باشد فوق آنچه بمقتضای نسب باو تعلق میگیرد. سعدالدین و راوینی در مرزبان‌نامه[1] حکایتی نقل‌میکند، که هرچند در صورت فعلی افسانه‌آمیز است، لکن دراین‌باب خالی از فایده نیست:

«صاحب اقبالی بود از خسروان پارس. یکروز بفرمود تا جشنی بساختند و اصناف خلق را از اوساط و اطراف مملکت، شهری ولشگری، خواص وعوام، عالم وجاهل، جمله را در صحرایی بیك مجمع جمع‌آوردند و هر یك را مقامی معلوم و رتبتی مقدور کردند وهمه راعلی اختلاف‌الطبقات، صف درصف‌بنشاندند، و هرچه مشتهای طبع و منتهای آرزو بود، از الوان اباها بساختند واز اهل ایوان طایفهٔ گماشتگان ملك و دولت، از بهر عرض مظالم خلق زیر خوان بنشستند، تا جزای عمل هریك، براندازهٔ رسوم وحدود شرع میدادند. خسرو در صدر مسند شاهی بنشست و مثال داد تا منادی بجمع برآمد، کهای حاضران حضرت، جمله دیدهٔ بصیرت بگشایید و هریك از اهل خان وحاضران دیوان، درمرتبه فرو دست خویش نگرید و درجه ادنی بهبیند، و نظر براعلی منهید، تا هرکه دیگری رادون مرتبهٔ خویش بیند، برآنچه دارد خرسندی نماید و شکر ایزدی برمقام خویش بگذارد. جمله خلایق در حال یکدیگر نگاه‌کردند وبچشم اعتبار علو درجهٔخویش و نزول منزلت دیگران مطالعه‌کردند، تا بآخرین صف، که موضع اهل ظلامات بود، ازآن طوایف نیز هرکه در معرض عتابی و مجرد خطایی بود، درآنکس که بمثله و امثال آن نکال و عقوبت‌گرفتار بود، وآنکه بچنین عقوبتی‌گرفتار شد، حال کسانی میدید اعوذ بالله، که ایشان را صلب میکردند وگردن میزدند و انواع

۱- مرزبان نامه. چاپ قزوینی، ص ۲۷۷ و مابعد.

سیاستها برایشان میراندند واین عادت از آن عهد ملوك پارس را معهود شده‌است».

قوانین مملکت حافظ پاکـی خون خاندانها وحفظ اموال غیرمنقول آنان بود. راجع بخاندان سلطنتی در فارسنامه[1] عبارتی است، که ظاهراً[2] مأخوذ از آیین نامگ عهـد ساسانیان است: « عـادت ملوك فرس واکاسره آن بودی کی از همه ملوك اطـراف چـون صین و روم وترك و هند دختران ستدندی وپیوند ساختندی و هرگز هیچ دختر را بدیشان ندادندی دختران را جز باکسانـی کـه از اهل بیت ایشان بودند مواصلت نکردندی»[2].

نام خانواده‌های بزرگ را دردفاتر و دواوین ثبت میکردند[3]. دولت حفظ آنرا عهده‌دار بود و عامه را ازخریدن اموال اشراف منع میکرد. باوجود این‌قهراً بعضی خانواده‌های نجیب بمرور زمان منقرض‌می‌شدند. درنامه تنسر[4] آمده‌است، که: « فساد بیوتات و درجات دو نوع است، یکی آنکه خانه راهدم‌کنند و درجه بغیر وضع روا دارند، یاآنکه روزگار خود بی‌سعی دیگری عزوبها و جلالت قدر ایشان بازگیرد واعقاب ناخلف درمیان افتند اخلاق اجلاف را شعار خـود سازند و شیوه تکرم فروگذارند و وقار ایشان پیش عامه برود چـون مهنه بکسب و مال مشغول شوند واز ادخار فضل باز ایستند و مصاهره بافرومایه ونه‌کفو خویش‌کنند از آن توالد و تناسل فرومایگان پدید آیند، که بتهجین مراتب اداکنند».

در نامه اعمال شهیدان اشارات متفرقی راجع باحوال نجبا مذکـور است: بعد از مرگ شهرین، که از دودمان مهران بود، برادرش‌کس فرستاد وپسر شهرین

۱ـ ص ۹۸ ـ ۹۷ .

۲ـ رك بالاتر، ص ۱۳۰، یادداشت ۱ وص ۳۱۶، یادداشت ۱.

۳ـ نامه تنسر، دارمستتر ،ص ۲۲۳ و ۵۲۷؛ مینوی، ص، ۳.

۴ـ دارمستتر، ص۲۲۲ و ۲۷ـ۶۲۶؛ مینوی، ص ۱۹ ـ ۱۸. معذالك باید در نظر داشت‌که نامـه تنسر پس‌از فتنه مزدك و اغتشاشات اجتماع آندوره تألیف شده است. دراین باب در همین فصل سخن خواهیم راند.

گشن یزداذ (قدیس مهابها) را طلب کرد، تا مراسم قربانی و غذای مقدس را، که حسب‌المعمول بایستی رئیس خانواده در ملك خانواده انجام دهد، بجای آورد، اگرچه آن رئیس صغیر و نابالغ باشد، چنانکه دراین مورد بود. اما این گشن یزداذ دین عیسی گرفته بود، چون عمش که قیم او بود، ازاین نکته استحضاریافت، خودرا قانوناً مالك اموال خانواده شناخت. بنابراین‌میتوان قیاس کرد، که دربعضی از ادوار عهد ساسانی برگشتن از دین رسمی مملکت، موجب حرمان از ارث میشده و مرتد از حق مالکیت بی‌نصیب و املاك او بنزدیکترین خویشاوندانش میرسیده‌است. درمورد فوق چنین اتفاق افتاد، که عم گشن یزداذ پس‌از چند روز وفات یافت و گشن یزداذ اموال خویش را متصرف شده درمیان فقرا تقسیم‌نمود[۱]. معلوم نیست، که نسبت بصحت این عمل اعتراضی شده باشد.

همچنین درمیان طبقات عامه تفاوت‌های بارزی بود. هریك از افراد مقامی ثابت داشت و کسی نمیتوانست‌بحرفه مشغول شود، مگرآنچه از جانب خدا برای آن آفریده شده بود[۲].

درکتاب مینوگ‌ئی خرذ[۳]، که مؤلفش معلوم نیست، آمده‌است، که پیشه‌وران باید «درکارهایی که نمیدانند وارد نشوند. آنچه مربوط به پیشه‌آنها است، بخوبی انجام دهند ومزد آنرا بنرخ عادله بگیرند، چه هرکس بکاری مشغول شود، که از آن آگاه نیست، آنکار را ضایع و بی‌فایده کرده‌است.»

ابوالفداءگوید[۴] پادشاهان ایران هیچ‌کاری را ازکارهای دیوانی بمردم پست نژاد نمی‌سپردند. فردوسی حکایتی نقل‌کرده است، که حاکی از همین ممنوعیت عوام‌الناس است، درزمانی که‌انوشیروان لشگر بروم میکشید.

۱ــ هوفمان، ص ۶۸ ببعد.
۲ــ نامه تنسر، دارمستتر، ص ۲۱۵ و ۵۲۰، مینوی، ص ۱۴.
۳ــ فصل ۳۲.
۴ــ تاریخ پیش از اسلام چاپ فیشر
Hist.an teislamicamica ed . de Fleischer ص ۱۵۰.

از اندازه لشکر شهریار / کم آمد ز دینار سیصد هزار
بیامد برشاه موبد چو گرد / بگنج آنچه بود ازدرم یاد کرد
بدو گفت از پدر دو اسبه برو / گزین کن یکی نامبردار تو
ز بازارگانان و دهقان شهر / کسی را کجا باید از نام بهر
ز بهر سپاه این درم وامخواه / بهزودی بفرماید از گنج شاه
بیامد فرستاده خوش سخن / که نو بد بسال و بهدانش کهن
درمخواست وام ازپی شهریار / برو انجمن شد بسی مایهدار
یکی کفشگر بود موزه فروش / بگفتار او پهن بگشاد گوش
درم چند باید بدو گفت مرد / دلاور شمار درم یاد کرد
چنین گفت کای پرخرد مایهدار / چهل مردرم هرمری صدهزار
بیاورد کپان و سنگ و درم / نبد هیچ دفتر بکار و قلم
بدو کفشگر گفت کاین من دهم / سپاسی ز گنجور بر سر نهم
چو بازارگان رادرم سخته شد / فرستاده از کار پر دخته شد
بدو کفشگر گفت کای خوب چهر / ترنجی به گویی به بوذرجمهر
که اندر زمانه مرا کودکیست / که بازار او برلم خوار نیست
بگویی مگر شهریار جهان / مرا شاد گرداند اندر نهان
که او را سپارم بفرهنگیان / که دارد سرمایه و هنگ آن
فرستاده گفت این ندارم برنج / که کوتاه کردی مرا راه گنج
بیامد بر شاه بوذرجمهر / بر آن خواسته شاد بگشاد چهر
بشاه جهان گفت بوذرجمهر / که ایشاه نیك اختر خوب چهر
یکی آرزو کرد موزه فروش / اگر شاه دارد به گفتار گوش
فرستاده گفتا که اینمرد گفت / که شاه جهان با خرد باد جفت
یکی پور دارم رسیده بجای / بفرهنگ جوید همی رهنمای
اگر شاه باشد بدین دستگیر / که این پاك فرزند گردد دبیر

بیزدان بخواهم همی جان شاه — که جاوید باد این سزاوارگاه
بدو گفت شاه ای خردمند مرد — چرا دیو چشم ترا خیره کرد
برو همچنان باز گردان شتر — مبادا کزو سیم خواهیم و در
چو بازارگان بچه گردد دبیر — هنرمند و با دانش و یادگیر
چو فرزند ما برنشیند بتخت — دبیری ببایدش پیروز بخت
هنر یابد[۱] از مرد موزه فروش — سپارد بدو چشم بینا و گوش
بدست خردمند مرد نژاد — نماند جز از حسرت و سرد باد
بما برپس مرگ نفرین بود — چه آیین این روزگار این بود
نخواهیم روزی بدان گنج داد — درم زو مخواه و مکن رنج یاد
هم اکنون شتر بازگردان ز راه — درم خواه واز موزه دوزان مخواه
فرستاده برگشت و شد بادرم — دل کفشگر زان درم پر ز غم

این حکایت اهتمام پادشاه را در حفظ حدود طبقات نشان میدهد و کفشگر دراغلب روایات عهد ساسانی نمونه طبقه دانیه است، که هرجا مثالی آورده‌اند، از کفشگر سخن رانده‌اند.

بطور کلی بالا رفتن از طبقه بطبقه دیگر مجاز نبود، ولی گناهی استثناء واقع میشد وآن وقتی بود، که یکی از آحاد رعیت اهلیت وهنر خاصی نشان میداد. دراین صورت بنابر نامه تنسر «آنرا برشهنشاه عرض کنند بعد تجربت موبدان و هرابذه وطول مشاهدات تا اگر مستحق دانند بغیرطایفه الحاق فرمایند»[۱]. اگر آنشخص درپارسایی آزموده بود، اورا وارد طبقه روحانیان میکردند واگر قوت و شجاعت داشت، اورا درطبقه جنگیان داخل می‌نمودند واگر در عقل و قوه حافظه ممتاز بود، در طبقه دبیران، در هرصورت قبل از رفتن بطبقه اعلی بایستی تعلیمات کافی و استواری بیابد[۲]. بنابراین رفتن یکی از عامه به طبقه اشراف بکلی

۱ــ نامه تنسر، دارمستتر، ص ۲۱۴ و ۵۱۹، مینوی، ص ۱۳.

۲ــ ایضاً، دارمستتر، ص ۲۱۵ و ۵۲۰، مینوی، ص ۱۴.

ممتنع نبود. شاه این اختیار را داشت و باین وسیله خونـی جدید در عروق نجبا وارد میکرد، اما بسیار نادر اتفاق می‌افتاد.

در هرحال مردمان شهری نسبتاً وضع‌خوبی داشتند. آنانهم مانند روستاییان مالیات سرشماری می‌پرداختند[1]، ولی گویا ازخدمات نظامی معاف بودند وبوسیله صناعت و تجارت صاحب مال و جاه می‌شدند. اما احوال رعایا بمراتب از آنان بدتر بود ، مادام‌العمر مجبور بودند درهمان قـریه ساکن باشند و بیگاری[2] انجام دهند و در پیاده نظام خدمت کنند. بقول آمیانوس مارسلینوس«گروه گروه ازاین روستاییان پیاده از پـی سپاه میرفتند، گـویـی ابدالدهـر محکوم بعبودیت هستند. بهیچوجه مزدی و پاداشی بآنان نمیدادند»[3]. بطورکلی قوانین مملکت برای‌حمایت روستاییان مقررات بسیاری‌نداشت واگر هم‌پادشاهی رعیت نواز مثل هرمزدچهارم اشکریان‌خودرا از اذیت رساندن بروستاییان بی‌آزارمنع میکرد، شایدبیشتر مقصود او دهگانان بود تا افراد رعیت[4]. درباب احوال رعایایی،که درزیر اطاعت اشراف ملاك بوده‌اند، اطلاع بیشتری نداریم . آمیانوس گوید« اشراف مزبور خـود را صاحب‌اختیارجان غلامان ورعایا می‌دانستند»[5]. وضع رعایا در برابر اشراف ملاك بهیچوجه بااحوال غلامان تفاوتی نداشت. نمیدانیم که‌حکام پادشاه‌نسبت باقطاعاتی، که درقلمرو آنها بوده، قدرتی داشته‌اند یانه و آیا این اقطاعات‌دارای مصونیت

۱ــ فقط نجبا و بزرگان و سربازان و روحانیون و دبیران و سایر اشخاصی‌کـه در خدمت شاه بودند، از پرداخت مالیات سرشماری معاف بـودند. (طبری، ص۹۶۲، نلدکه ۲۴۶) این مطلب راجـع باحکام خسرو اول درباب وضع مالیات است و لیکن گمان میرود.کـه دراین خصوص قبل‌از اصلاحـات خسرو نیز تقریباً حـال براین‌منوال بوده باشد .

۲ــ رك طبری، ص ۸۷۵، سطر ۲ــ۱؛ نلدکه، ص ۱۲۲، سطر ۱۵ و ۱۱.

۳ــ آمیانوس: کتاب ۲۳، بند ۶، فقره ۸۲.

۴ــ طبری، ص ۹۸۹، نلدکه، ص ۲۶۵.

۵ــ آمیانوس مارسلینوس، کتاب ۲۳، بند۶، پاره ۸۵.

تام یا نسبی بوده‌است باخیر،قدر متقن اینست، که رعایا گاه بدولت و گاه به‌اشراف مالك وگاه بهر دو مالیات میداده‌اند و مجبور بوده‌اند، در ظل رایت ارباب خود بجنگ بروند.

باوجود این نظر باهمیت فوق‌العاده، که زراعت در شریعت زردشتی‌داشته، چنانکه کتاب‌های مقدس در ستایش این‌کار مبالغه کرده‌اند، مسلم است که حقوق قانونی زارعین از روی کمال دقت معین بوده‌است. چند نسك از نسکهای اوستا خاصه هوسپارم و نکاذم محتوی قواعد و احکامی دراین خصوص بوده‌اند[1]. مسئله آبیاری، که مبنای زراعت مملکت در سابق بود و امروز نیز هست، بتفصیل معین شده بود. راجع باقسام مختلف قنوات وجداول آب واسلوب سدبندی وبازرسی قنوات و نگاهداری و شرایط استفاده ازآنها و امثال آن، احکامی موجود بود[2]. نسبت بشماره گوسفندان و احوال شبانان ولزوم نگاهداری سگان گله نیز قواعد ثابتی وضع کرده بودند. چنانکه معلوم است زردشتیان سگ را بسیار محترم می‌شمردند و قسمتی از نسك «دزد سر نزد» راجع بمحافظت قانونی سگان گله بوده است[3].

آنچه مذکور شد راجع بامتیاز افراد از حیث اختلاف طبقه اجتماعی آنان بود، اما بین ایرانیان و بیگانگان هم موجبات امتیازی بود، که آثار آن درخلاصه نسکهای مفقوده موجود است. اگرمثلاایرانیان باکفار درسر یك سفره می‌نشستند، بایستی قوانین شرعی خاصی را مرعی دارند[4]. مزدی که بملازمان غیر ایرانی می‌دادند، با موارد و شرایط معین، غیر از مزدی بود که بیکنفر متدین بدین‌مزدایی

۱ـ دینکرد. کتاب ۸، فصل ۳۱، فقره ۳۲ـ۳۱ و ۳۶ ـ ۳۴ وکتاب ۸، فصل ۳۸، فقره ۳۵ وغیره.

۲ـ دینکرد، کتاب ۸، فصل ۳۸، فقره ۵۱ ـ ۴۴ (سکاذم نسك).

۳ـ دینکرد، کتاب ۸، فصل ۲۳.

۴ـ دینکرد، کتاب ۸، فصل ۳۸، فقره ۶۲ ـ ۶۱ (سکاذم).

میدادند[۱]. در بعضی موارد[۲]. وصلت با بیگانگان مجاز بوده‌است، اما دراین باب تفصیلی دردست نداریم.

اوضاع اجتماع عهد ساسانیان برطبق قانون مدنی مفصلی اداره میشد، که مبتنی براحکام زند واوستا بود. درخلاصه، که کتاب دینکرد دربردارد، بسی ازاحکام قانون مدنی دیده می‌شود، ولی دراکثر موارد قائل بتفصیل نشده‌اند اطلاعات مبسوطتری، که غالباً فتاوی مختلفه قضاوت و فقها نیز باآن همراه است، درقطعات کتاب مادیگان هزار دادستان دیده می‌شود. این کتاب از مجموعه‌های حقوقی عهد ساسانی است وبارتلمه بعضی قسمتهای آنرا محل‌مطالعه قرار داده‌است[۳]. این کتاب نظیر مجموعه قوانین ساسانی بزبان سریانی است، که بقلم عیشو بخت تحریر یافته است[۴].

اصل تعدد زوجات اساس تشکیل خانواده بشمار می‌رفت. در عمل، عده زنانی که مرد میتوانست داشته باشد، بنسبت استطاعت او بود. ظاهراً مردمان کم‌بضاعت بطور کلی بیش‌از یك زن نداشتند. رئیس خانه (گذگ خوذای = کدخدا) از حق ریاست دودمان (سرادریه‌ی دوذگ = سرداری دوده) بهره‌مند بود[۵]. یکی‌از زنان سوگلی و صاحب حقوق کامله محسوب شده واو رازن پادشاییها (پادشاه زن) یا « زن ممتاز » میخواندند. از او پست‌تر زنی‌بود، که عنوان خدمتکاری داشت و اورا « زن خدمتکار» (زنی‌چگاریها) می گفتند[۶]. حقوق قانونی این دو نوع زوجه مختلف بود[۷] ظاهراً کنیزان زر خرید و زنان اسیر جزء

۱ــ ایضاً، کتاب ۸، فصل ۴۲، فقره ۱ (سکاذم).
۲ــ ایضاً، کتاب ۸، فصل ۳۰، فقره ۱۱ (هوسپارم).
۳ــ بالاتر ص ۷۵ و ۳۲۶ را ببینید.
۴ــ رك ص ۷۶ این کتاب .
۵ــ بارتلمه، دادستان، ص۸؛ حقوق ساسانی، ج ۱، ص ۳۱؛ ج۲، ص ۲۱.
۶ــ حقوق ساسانی، ج ۱، ص۳۱.
۷ــ بارتلمه، زن در حقوق ساسانی، ص۱۳.

طبقه چاکر زن بوده‌اند. معلوم نیست ،که عده زنان ممتاز یك مـرد محدود بوده است یاخیر، اما در بسی از مباحث حقوقی از مردی،که دوزن ممتاز دارد سخن بمیان آمده‌است. هرزنی ازاین طبقه عنوان « بانوی خانه» (گـذگ بانو گك = کدبانو) داشته است[1] و [2] گویا هریك از آنها دارای خانـه جـداگانـه بوده‌اند[3]. شوهر مکلف بود،که مادام‌العمر زن ممتاز خودرا نان دهد و نگاهـداری نمایـد. هر پسری تا سن بلوغ و هر دختری تا زمان ازدواج دارای همین حقوق بوده‌اند.

اما زوجه‌هایی کـه عنوان چاکـر زن داشته‌اند، فقط اولاد ذکـور آنان در خانواده پدری پذیرفته می‌شده‌است[4]. در کتب پارسی متأخـر پنـج نوع ازدواج شمرده شده‌است[5]، ولی ظاهرا در قوانین ساسانی جز دو قسمی،که ذکر شد، قسم دیگری نبوده‌است[6]. نصاری برزردشتیان خرده می‌گرفتند،کـه بآسانـی مزاوجت می‌کنند وبآسانی طلاق میدهند، ولی این ایراد مبنای صحیحی ندارد[7].

اهتمام در پاکی نسب و خون خانواده یکی از صفات بارزه جامعه ایرانی بشمار می‌رفت، تا بحدی‌که ازدواج با محارم را جایز می‌شمردند وچنین وصلتی

۱ــ آمیانوس، کتاب ۲۳، بند ۶، فقره ۷۶.

۲ــ مقایسه شود با لفظ **کدبانو** در فارسی‌کنونی ،کـه همان materfamilias، میباشد.

۳ــ حقوق ساسانی، ج ۱، ص ۳۶.

۴ــ دادستان، ص۷.

۵ــ وست ، متون پهلوی، ج۱، ص ۱۴۳ ــ ۱۴۲. بنابـر روایات، نگـاه‌کنید: « شاهنشاهی ساسانیان »، ص ۴۹ و بعد.

۶ــ حقوق ساسانی، ج۱، ص ۳۱ و بعد.

۷ــ هوفمان، ص ۹۸. دراین مورد امرکاملا خارق‌العاده بنظر میرسید : مهران گشنسپ مذهب عیسی را پذیرفت و این او را مجبورکـرد از زنش،که خـواهر خـودش بود، جدا شود.

را خویذو گدس[۱] (دراوستا خوایت ودث)[۲] می‌خوانند.

این رسم از قدیم معمول بود، حتی در عهد هخامنشیان[۳]، اگرچه معنی لفظ خوایت ودث دراوستای موجود مصرح نیست، ولی در نسکهای مفقود مراد از آن بی‌شبهه مزاوجت با محارم بوده. دربغ‌نسک[۴] وورشتمان سرنك[۵]. اشاره باجر این عمل رفته، مثلا اینکه مزاوجت بین‌برادر وخواهر بوسیله فره ایزدی روشن میشود و دیوان را بدور میراند. نرسی برزمهر مفسر ادعا کرده، که خویذو گدس معاصی کبیره را محو می‌کند[۶]. در زمان ساسانیان نه‌تنها درکتب معاصران مثل آگاثیاس وکتاب منسوب بابن دیصان[۸] ذکر این عمل رفته، بلکه در وقایع آندوره هم شواهدی چند می‌بینیم.

یکی‌از اولیاء آن عهدارداى ویراز، که هفت خواهر خود را بزنی گرفته بود[۹]، ممکن است وجود خارجی نداشته باشد، اما وهرام چوبین خواهر خود گردیگ (گردیه) را گرفت و مهران گشنسپ نیز پیش ازگرویدن بکیش نصاری «بنابر عادت ناشایست و ناپاکی، که این گمراهان آنرا قانونی و بحق می‌پندارند»

۱– khvedhvaghdas ۲– khvaetyadatha

۳– کمبوجیه‌دوخواهرخودرا دوعقد ازدواج داشت،که یکی‌ازآنها آتسا Atossa نام داشت. داریوش خواهر خود پریساتیس Parysatis را بزنی‌گرفت و اردشیر دوم با دو دختر خود آتسا و آمستریس Amestris و داریوش سوم با دختر خود استاتیرا Stateira ازدواج کرد.

۴– دینکرد، کتاب نهم، فصل ۶۵، فقره ۳–۲.

۵– ایضاً کتاب نهم، فصل ۴۱، فقره ۴۷.

۶– شایست نی‌شایست، ۱۸/۸.

۷– ۲۴/۲.

۸– لانگلوا، ج ۱، ص ۸۳؛ مقایسه شود با یادداشتهای مترجم فرانسوی آن‌کتاب.

۹– ارداى ویراز نامگ، ۱/۴.

خواهرش را عقدکرده‌بود[۱]. بطریق ماربها همعصر انوشیروان درکتاب حقوق سریانی. که راجع بازدواج است، گوید[۲]: «عدالت خاصه پرستندگان اوهرمزد بنحوی جاری میشود، که مرد مجاز است با مادر و دختر و خواهر خود مزاوجت کند»؛ و مثالهایی آورده است، که زردشتیان برای تأیید و تقدیس این امر روایت می‌کرده‌اند[۳].

باوجود اسناد معتبری، که در منابع زردشتی و کتب بیگانگان معاصر عهد ساسانی دیده میشود، کوششی که بعضی از پارسیان جدید برای انکار این عمل، یعنی وصلت با اقارب میکنند، بی‌اساس و سبکسرانه‌است. مثلا تاویلی، که بلسارا[۴] از کلمه خویذوگدس کرده و گفته است معنی آن «حصول رابطه است بین خدا و بنده بوسیله زهد و پرهیزکاری»، ونیز اوگوید درزمان تحریر کتب پهلوی معنی ازدواج نامشروع باین کلمه تعلق گرفته است، ظاهراً «مراد اعمالی بوده، که منحصراً بحکماء مزدکی مذهب نسبت میداده‌اند نه زردشتیان»، ولی باید دانست، که ازدواج با اقارب بهیچوجه زنا محسوب نمیشده، بلکه عمل ثوابی بوده، که از لحاظ دینی اجری عظیم داشته‌است. محتمل‌است، که قول هیون تسیانگ چینی در اوایل قرن هفتم میلادی[۵]، که گوید ازدواج ایرانیان عصر او بسیارآشفته است، ناظر بهمین رسم باشد+

۱ــ هوفمان، ص ۹۵.

۲ــ زاخو، کتب حقوقی سریانی، ج ۳، ص ۲۶۵.

۳ــ رجـوع بموضوع خسویذوگدس دك وست، متون پهلوی، ج ۲، ص ۳۸۹ و مابعد؛ اینوسترانتزف، مطالعات ساسانی، ترجمه انگلیسی بتوسط بوگدانو، مجله کاما، شماره ۷، ص۶۰ ومابعد. دومناس، بوانن شرقی، دوره ۹، ص ۵۹۳ و ما بعد.

۴ــ Bulsara آئیرپتستان Aerpatastan ونیرنگستان، ص۱۰. یادداشت ۵.

۵ــ بیل، آثار بودایی عالم غربی، ج۲، ص۲۷۸.

+ مترجم. گوید هرچند این قسمت در خور حذف بود، ولی چون حتی‌المقدور

←

هنگام تولد طفل پدر باید شکرخدای را با انجام مراسم دینی خاص و دادن

→

مایل بافکندن هیچ مطلبی از اصل بیستم و توضیحاتی هم ضرورت داشت، آنرا باقی گذاشتیم.

این مسئله از چهار وجه خارج نیست یا اصلا در شریعت زردشتی چنین رسمی نبوده یا بوده و اختصاص بفرقه معین داشته است، یا اگر دراصل شریعت وجودش را ثابت بدانیم، نظری بوده واز فروع مباحث فقهاء بشمار میآمده‌است واگر هم بعمل آمده باشد آنرا نادرالوقوع باید محسوب داشت و ما راجع باین چهار وجه جدا جدا سخن میرانیم.

وجه اول — سند مؤلف اشارات نسکهای مفقود است از روی خلاصه دینکرد و دینکرد در قرن بعد از اسلام نوشته شده‌است. بعلاوه معنی خویت و دثه اوستایی واضح نیست و مؤلف درو‌جود اردای‌ویرازنك دارد، گذشته ازاینها عقلا هم‌شمول وعموم‌چنین رسمی محال می‌نماید، زیراکه اساس خانواده و جامعه برآن قرار نتواندگرفت.

وجه دوم — قول مورخان عیسوی‌آن عصرممکن است ناظر بیکی‌از فرقه‌ها باشد نه همه زردشتیان و عیسویان از روی تعصب آنرا بهمه ایرانیان نسبت داده‌باشند، چنانکه درکتب فقهی اسلام نام مجوس ذکر شده‌که یکی‌از طوایف است. درشرح لمعه وریاض باب میراث مجوس آمده‌است، که حضرت علی (ع) کان یورث‌المجوس اذا تزوج بامه وابنته و اخته من‌جهة آنها امه و آنها زوجته» وشیخ مفید و شیخ طوسی روایت‌کرده‌اند که شخصی نزد حضرت صادق (ع) زبان بدشنام مجوسی برگشود راجع بنکاح محارم، حضرت فرمودند: «اما علمت انذلك عندهم هوالنکاح ... وکل قوم یعرفونالنکاح عن‌السفاح فنکاحهم جایزوان‌کل قوم دانوابشئی یلزمهم حکمه». اگرچه مسلمانان همه زردشتیان را باعتبار تسمیه‌کل باسم جزئش مجوس میخوانده، اندولی ممکن است اینجا اشاره برسم همان طایفه خاصی باشد، که در قدیم مجوس میگفته‌اند.

وجه سوم — عادة هرجا نهی صریحی نباشد، فقها بتجزیه و تشقیق می‌پردازند. یکی‌از آنهاهم این شق بوده‌که، هرچند عملی نمی‌شد، ولی نظراً در عهد ساسانی از مسائل فقهی بشمار می‌آمده (مثل مناکحة‌الجن).

وجه چهارم — برفرض عملی شدن چنان نادر بوده، که جز مثالی چند مشکوك نیافته، ترغیبی هم اگر باین‌کار میشده، دلیل نفرت مردم و عدم رواج آن است. عمل

صدقات بجای آورد، صدقه پسر بیش‌از دختر بود[۱]. بعد از آن مراسم نامگـذاری کودك فرا می‌رسید. در نامگـذاری اختیار اسم کفار راگناه میدانستند[۲]. تقریباً همه اسم‌هایی که در نقوش و مهرها می‌بینیم.

از طبقه ممتازه‌است و اکثرا صورت دینی دارند. مثلا بعضی از آنها اسامی موجودات الهی است مانند هرمزد (اوهرمزد. اهورمزداه): و وهرام (ورثرغن) و نرسه (نیریوسنگهه). یاترکیبی‌است از اسم دوایزد، مثل‌مهرنرسه (مهر + نرسی)، یا ترکیبی از دو جزء، که یکی‌از آنها نـام ایزدی است، مانند مهروراز (مهر + گراز) و مهر بـوزید (مهر نجات میدهد) و زروان داد (« آفـریده زروان ») و یزدبخت (« خدا نجات داده ») وآناهیذپناه («کسی‌کـه درپناه آناهیتاست») وغیره . اسامی مرکب ازکلمه آذر بسیار معمول بوده ، مثل آذربوزی (« نجات بوسیلهٔ آتش») وترکیب از اسامی آتشکده‌های بزرگ مانند آذرگشنسپ: مهران

→

بهرام چوبین و مهران گشنسپ معتبر نیست، زیرا که شخص نخستین مـردی خـودخـواه و خودسر بوده معامله او نسبت بمقام مقدس سلطنت نشان میدهدکـه پابند اصول محترمه نبوده است و شخص دوم مردی سست اعتقاد بوده که از دین خـود بکیش نصاری رفته است، اما هخامنشیان هم معلوم نیست،که همه رفتارخودرا تابع احکام زردشت کرده‌باشند بعضی پرستش اناهیتا و دفن اموات را در مقابرنمونه مخالفت آنان با شریعت دانسته‌اند.

مؤلف‌گوید بعضی از فضلای زردشتی عصر ماکوششها می‌کنند،کـه این رسم را انکارکنند یا بمزدکیان نسبت دهند، این‌کوشش بی‌فایده و مطالب مسلم است. مترجم‌گوید برفرض مسلم بودن ازدواج با محارم درعهد قدیم شرمی دامنگیر زردشتیان مروزنتواند شد، زیرا که حسن وقبح امور ذاتی نیست اعتباری است، مثل ذبح حیوان که جماعتی را مقبول و جماعتی را مکروه می‌آید این امر زنا شمرده نمیشده‌است چنانکه پیشوایان مقدس مذهب شیعه که ذکر شد آن را تثبیت و تقریرکرده‌اند و عمل مجوس راجایز شمرده‌اند.

رشید یاسمی

۱ــ دینکرد، کتاب ۸. فصل ۳۱، فقره ۱۴ ـــ ۱۳ (هوسپارم نسك).

۲ــ ایضاً، کتاب ۸، فصل ۳۱، فقره ۱۵ (هوسپارم).

گشنسپ[1]، گشنسپ‌فرن «(دارنده‌فر گشنسپ) »، آذرفرنبغ فرنبغ، برزین، پناه‌برزین («کسی‌که در پناه برزین است»)، اسامی مرکب از سه جزء نیز دیده می‌شود مثل آذر خورشید آذر. اسم گاهی مبین‌شرافت نسب طفل‌بود مانند: شاهپور (شاهپور)، یا حاکی از فال نیك میشده مانند : پیروز «فاتح» و نام ویه («نام به») . نامهای مصغر را با اشکال مختلفه ترکیب میکردند، غالباً جزء آخر اسم را قطع کرده و بجای آن ویه میگذاشتند مانند: ماهویه (که از ماه ویك جزء مجهولی ترکیب یافته)، جوانویه (جوان بضم اول، که بمعنی جوان و دلیر است). اسامی زنان غالباً بکلمه دخت («دختر») ختم میشده‌است مانند: هرمزد دخت و یزدان دخت (که اگر هرمزد یا یزدان نام پدر صاحب اسم نبود، معنی « دختر خدا» یا « دختر ایزدان » را داشت) و آزرمیدخت («دختر عفیف»).بعض اسامی به گ ختم‌میشده مانند: دینگ (از دین) و وردگ (از ورد به معنی «گل‌سرخ»). صفات نسبی را هم بجای اسم زنان بکار میبرده‌اند مانند شیرین .

از اواسط قرن پنجم اسامی دلاوران تاریخ داستانی قدیم استعمال عام پیدا کرد. کواذ ساسانی اسم کوات[2] پادشاه داستانی را گرفت، که در یشتهای اوستا از او ذکری شده‌است.

در قرن پنجم و ششم و هفتم میلادی اشخاصی معروفند، که نام قدما را مثل سیاوش و خسرو و رستهم (رستم) گرفته‌اند، این اتخاذ دلیل است برعلاقه‌جدیدی، که مردم‌دوره ساسانی نسبت بداستانهای پرافتخار قدیم‌حاصل کرده‌بودند. درهمین سه قرن اخیر داستانهای قدیم بصورت قطعی، چنانکه درخوذای نامگ ضبط‌شده، درآمده است[3].

بایستی طفل خردسال را از آسیب‌چشم بد محفوظ بدارند و مواظبت کنند،

۱ــ تلفظ عامیانه‌آن مهرام‌گشنسپ است (اعمال شهدا) .

۲ــ kavata

۳ــ رك بالاتر ص۷۸ مقایسه شود باکریستن‌سن‌کیانیان، ص۴۵ و ما بعد؛ ویکاندر، مردان، ص ۹۸ ــ ۹۷.

تا زن حائض نزدیك او نشود، زیراکه پلیدی شیطانـی آن زن را موجب بدبختی طفل می‌پنداشتند[۱]. شیطان را بوسیله آتش و روشنایی دور میکردند خصوصاً در سه‌شب اول تولدطفل وعصاره‌نبات‌هوم بطفل‌میدادند وروغن بهاری باومی‌چسبانیدند[۲]. پرستاری از طفل و شیر دادن و در قنداق پیچیدنش میبایستی مطابق آداب مذهبی بعمل آید[۳]؛ قواعدی نیز برای نخستین سر تراشی طفل مقرربوده[۴].

تربیت طفل بعهده مادر بود ودرصورت احتیاج، پدرخواهر یا دختربزرگ خودرا به تربیت کودك میگماشت[۵]. اگر پسری پدر راچنانکه سزاوار شأن اوست حرمت نمیگذاشت، قسمتی از ارث پدری او تعلق بمادر میگرفت، مشروط براینکه مادر بیش از فرزند شایستگی واهلیت میداشت[۶]. تعلیم مذهبی دختر را مادربعهده میگرفت، لکن حق شوهر دادن او بپدر اختصاص داشت[۷] اگـر پدر درقید حیات نبود، شخص دیگـری اجازه شوهر دادن دختر را داشت[۸]. این حق نخست بمادر تعلق میگرفت واگر مادر مرده‌بود، متوجه یکی‌ازاعمام یااخوال دختر میشد. دختر خود مستقلا حق اختیار شوی نداشت[۹]. ازطرف دیگر پدر یا شخص دیگر، کـه ولی دختر بشمار میرفت، مکلف بود، بمجردرسیدن بسن بلوغ اورا بشوهر دهد، زیراکه منع دختر از توالدگناه عظیمی بشمار میآمد[۱۰].

۱ـ دینکرد، کتاب ۸، فصل ۳۱، فقره ۲۲ـ۲۱ (هوسپارم نسك).
۲ـ ایضاً، کتاب ۸، فصل ۳۸، فقره ۷ـ۶ (سکاذم).
۳ـ دینکرد کتاب ۸، فصل ۳۵، فقره ۹ (هوسپارم).
۴ـ ایضاً، کتاب ۸، فصل ۳۸، فقره ۱۹ (سکاذم).
۵ـ ایضاً، کتاب ۸، فصل ۳۱، فقره ۱۰ـ۹ (هوسپارم).
۶ـ ایضاً، کتاب ۸، فصل ۴۳، فقره ۱۳ (سکاذم).
۷ـ ایضاً، کتاب ۸، فصل ۴۳، فقره ۱۰ (سکاذم).
۸ـ ایضاً، کتاب ۸، فصل ۲۰، فقره ۸۹ (نکاذم).
۹ـ ایضاً، کتاب ۸، فصل ۴۳، فقره ۱۱ (سکاذم).
۱۰ـ ایضاً، کتاب ۸، فصل ۴۳، فقره ۲۰ (سکاذم).

مراسم نامزدی غالباً در سن طفولیت بعمل می‌آمد و ازدواج درجوانی صورت میگرفت. درپانزده سالگی دختر باید شوهردارمیشد[۱]. معمولا وصلت بوسیلهٔ یکنفر واسطه بعمل می‌آمد[۲]. مهررا معین میکردند، پس آنگاه شوهرمبلغی بپدر آن دختر می‌پرداخت، لکن میتوانست آن پول را در بعضی موارد مجدداً مطالبه کند، مثلا «اگر بعد از عروسی معلوم میشد، که زن ارزش آن مبلغ راندارد»[۳]. ظاهرامقصود ازاین عبارت آن است، که زن عقیم باشد. بعلاوه پدر نبایستی دختر را مجبور باختیار شوهری، که خود تعیین کرده بنماید واگردختر ابا میکرد، پدر حق‌نداشت اورا بدین سبب ازارث محروم کند[۴]. پس‌از عقد ازدواج اجراعمال‌خیر زن‌متوجه شوهرش میشد[۵].

اگر دختر جوانی، که در موقع مناسب او را بشوهر نداده بودند، ارتباط غیر مشروع پیدا میکرد، حق نفقه ازطرف پدر داشت واز بردن ارث محروم نمی‌شد، بشرط اینکه آن ارتباط را قطع کند و حتی اطفالی، که از این پیوند غیر مشروع بدنیا میآمدند، نفقه‌شان بعهدهٔ پدر آن دختر بود[۶].

شوهر می‌توانست بوسیلهٔ یك سند قانونی زن را شریك خویش سازد. دراین صورت زن شریك‌المال میشد و میتوانست مثل شوی خود درآن تصرف کند[۷]. فقط بدین‌طریق‌زوجه میتوانست معامله صحیحی باشخص ثالث بعمل آورد، زیرا دراین قبیل امور و در عواقب قانونی آن زن را شخص مستقل میدانستند، نه عضو یك خانواده (والا بموجب قانون زناشویی فقط شوهر شخصیت حقوقی

۱ـ دینکرد، کتاب ۸، فصل ۲۰، فقره ۹۵ (نکاذم).
۲ـ بارتلمه، لهجه‌های ایرانی متوسط؛ ج ۲، ص ۶.
۳ـ دینکرد، کتاب ۸، فصل ۲۰، فقره ۹۴ (نکاذم).
۴ـ حقوق ساسانی، جزء ۵،ص۱۵ ومابعد،ص۷۲ ومابعد وص۳۸؛زن،ص۱۱ـ۱۵.
۵ـ دادستان. ص ۱۵، یادداشت؛ حقوق ساسانی، ج۵، ص۷؛ زن، ص۱۱
۶ـ حقوق ساسانی، ج ۱، ص ۲۷.
۷ـ ایضاً، ص ۲۵ و ما بعد .

داشت). دراین مورد مدعی زوجه میتوانست، بدون اینکه احتیاجی برضایت شوهر باشد، برضد زن اقامه دعوی نماید. دائن در آنصورت می‌توانست حقوق خودرا خواه از زن مطالبه کند وخواه ازشوهر. شوهر میتوانست با دوزوجه ممتازخویش «اشتراك منفعتی» (هم وندشنیه)[1] برقرار کند، دراین‌صورت نفـع هر یك از آن دو زوجه باشوهر مشترك بود، اما فیمابین خودشان، هریك از زنان جداگانه مالك نفع خود بودند، مرد میتوانست در هر موقع این شرکت را بهم‌زند، ولـی زنان ازاین حق محروم بودند، اما درشرکتی، که میان دومرد برای منفعتی میشد، هریك از آنها میتوانست بمیل خود قرار داد را لغو نماید[2]. احکامـی موجـود بود، کـه حقوق زن ممتاز را راجـع بتصرف در امـوال شوهـریکـه مجنون شده باشد، معین مینمود[3].

معمولاً پدر خانواده، که صاحب اختیار همه خانواده بود ، از عواید اموال خاص زوجه و غلامان خود تصرف میکرد، بااین تفاوت‌که اگر مرد زن را طلاق میداد، مکلف بود عوائد خاص زن را باو بدهد، لکن اگـر بنده زر خـریدی را آزاد میکرد، آن بنده حق مطالبهٔ چیزی از آقای خودنداشت[4] . درمورد طلاقی که بارضای زوجه واقع میشد، زن حق نداشت، اموالی راکه شوهر درموقع عروسی باو داده‌بود، نگاهدارد[5]. مفهوم مخالف این‌حکم آنست، که زن میتوانسته است ، درموقع طلاقی که بی‌رضایت او واقع باشد، همه مال یاقسمتی‌از آن رانگاه دارد.

هرگاه‌شوهری بزن‌خودمیگفت: «ازین لحظه تو آزاد وصاحب اختیارخود هستی»، زن بدینوسیله‌از نزدشوهرخودطرد نمیشد، ولی‌اجازت می‌یافت بعنوان«زن

۱– ham - vindishneh

۲ـ حقوق ساسانی، ج ۱، ص ۴۹ و بعد.

۳ـ دینکرد، کتاب ۸، فصل ۳۱، فقره ۵ (هوسپارم).

۴ـ حقوق ساسانی، ج ۱، ص ۴۶ و بعد.

۵ـ داذستان، ص ۱۳.

خدمتکار» شوهر دیگری اختیار کند[۱]. ظاهراً در نکاذم نسك[۲] باین رسم اشاره شده است، که باعث دغلبازیهای بسیار شده بود. در صورتیکه شوهری زن خود راطرد میکرد، بی‌آنکه صریحاً اختیار او را بخود او بسپارد و زن شوی دیگری‌اختیار میکرد، فرزندانی، که درازدواج جدید در حیات‌شوهر اولش میزایید، ازآن‌شوهر اولش بود، یعنی زن تحت تبعیت شوهر اول باقی میماند[۳].

شوهر حق داشت یگانه زن خود را با یکی از زنانش را (حتی زن ممتاز خودرا) بمرددیگری، که بی‌آنکه خودقصوری کرده باشد، محتاج شده‌بود، بسپارد، تا این مرد از خدمات آن زن استفاده کند. رضایت زن شرط نبود. در اینصورت شوهر دوم حق دخل و تصرف در اموال زن را نداشت و فرزندانی، که در این ازدواج متولد می‌شدند، متعلق به خانواده شوهر اول بودند و مانند فرزندان او محسوب می‌شدند[۴]. این قرار، که شاهد دیگری از مشابهت قضایی وضعیت زوجه و کنیز است، با انعقاد پیمان رسمی صورت می‌گرفت، که در طی آن شوهر جدید همه گونه مواظبت و نگاهداری زن را در مدت این ازدواج تعهد میکرد.

این عمل را از اعمال خیر می‌دانستند و کمك بیك همدین تنگدست می‌شمردند. زوج را بپهلوی شوذ (شوی) و زوجه را زن میخواندند، ولی بقول بارتلمه شوهر و زنی راکه بدینسان باجیری می گرفتند: دراصطلاح قضایی‌میرگ و زیانگ میگفتند[۵]. ولی ویکاندر براین عقیده است، که اینها اصطلاحات ثابت

۱ــ ایضاً، ص ۵.

۲ــ دینکرد، کتاب ۸، فصل ۴۵، فقره ۱۲۶.

۳ــ دادستان، ص ۹-۸.

۴ــ حقوق ساسانی، ج ۱، ص ۲۹ و بعد. زن، ص ۱۴ و بعد.

۵ــ حقوق ساسانی، ج ۱، ص ۳۷-۳۶. قرائت اصطلاح اخیر مشکوك است.

و معینی نیستند و میرک و زیانک مترادف شوذ (یا مرد) و زن میباشند[۱].

توصیفی، که ما در نتیجه تحقیقات بارتلمه از احوال حقوقی زنان در عهد ساسانیان نمودیم، تضادبسیار نشان میدهد. سبب این تضادآنست که احوال‌قانونی زن در طول عهد ساسانیان تحولاتی یافته است. بنابر قول بارتلمه[۲] از لحاظ‌علمی و نظری زن دراین عهد حقوقش بتبع غیره‌بود و یا بعبارت دیگر شخصیت‌حقوقی نداشت، اما در حقیقت زن دراین زمان دارای حقوق مسلمه‌ای بوده است.درزمان ساسانیان احکام عتیق درجنب قوانین‌جدید باقی‌بود و این تضاد ظاهری‌ازآنجاست پیش ازاینکه اعراب مسلمان ایران رافتح کنند، محققاً زنان‌ایران در شرف‌تحصیل حقوق و استقلال خود بوده‌اند[۳].

یکی از مقررات خاصه فقه ساسانی «ازدواج ابدال» است،که نویسنده‌نامه تنسر بشرح آن پرداخته است. در ترجمه فارسی این نامه ذکر این قسم مزاوجت باختصار می‌بینم[۴] و تفصیل آن درکتاب الهند بیرونی است،که مستقیماً از ترجمهٔ مفقوده ابن‌المقفع گرفته است و آن این است[۵]: «اذامات‌الرجل و لم یخلف‌ولدان ینظروافان کانت له امرأة زوجوهـا من‌اقرب عصبته باسمه. وان لم تکن له امرأة فابنة المتوفی اوذات قرابته فان لم توجد خطبوا‌علی‌العصبیة من مال‌المتوفی‌فماکان من ولد فهوله و من اغفل ذلك و لم یفعل فقد قتل مالا یحصی من‌الانفس لانه‌قطع نسل‌المتوفی و ذکره الی اخرالدهر.» یعنی اگرمردی بمیرد و پسری نداشته‌باشد، باید دید اگر زنی دارد، او را بنزدیکترین خویشاوندان متوفی باید بدهند، و اگر زن ندارد، دختر یا نزدیکترین بستگان او را با اقرب خویشان باید نکاح ببندنـد،

۱ــ مردان، ص ۲۱-۹.

۲ــ زن. ص ۷.

۳ــ ایضاً، ص ۱۸.

۴ــ ص ۲۲۴ و ۵۲۹ چاپ دارمستتر، مینوی، ص ۲۲-۲۱.

۵ــ چاپ زاخو. ص ۵۳. ترجمه توسط همین شخص، ۱، ص ۱۵-۱۵۹.

ولی اگر هیچ زنی از بستگان او موجود نباشد، از مال شخصی متوفی باید زنی را جهیزیه داده، بیکی از مردان خویشاوند میت بدهند پسری که از این ازدواج حاصل شود، فرزند آن مرد میت محسوب میشود. کسی که از ادای این تکلیف غفلت ورزد، سبب قتل نفوس بیشمار شده است، زیرا که نسل میت را قطع و نام او را تا آخر دنیا خاموش نموده است».

قاعده «قبول» (سدریه)[۱] نیز یکی از رسومی است، که در جامعه زردشتیان فوق‌العاده متداول بوده است. چون مردی میمرد و فرزندی بالغ نمیگذاشت، که جانشین او شود و ریاست خانواده را بعهده گیرد، صغارمیت را بقیم میسپردند و اگر میت توانگر بود، بایستی شخصی بعنوان «پسرخوانده»[۲] قائم‌مقام او شده، ترکه او را اداره کند. و اگر آن‌مرد «زنی ممتاز» داشت، آن زنرا بعنوان «پسرخوانده» مدیر ماترك اومیشد[۳]، ولی زوجهٔ که «چاکر زن» بود، نمیتوانست باین‌سمت‌نصب شود و بایستی او را مثل صغار دیگر بقیم بسپارند. در این صورت پدرآن «چاکر زن» قیم محسوب میگردید و اگر قیم وفات مییافت، برادر «چاکرزن» یا برادری، که در میان چند فرزند مقام ارشدیت داشت، یا یکی از خویشاوندان نزدیکش قیم او میشد[۴]. اگر در خانه مردمیت زنی «ممتاز» یا دختری یگانه نبود، سمت فرزند خواندگی ببرادر و پس از او بخواهر وسپس بدختر برادر و بعد بپسر برادرتعلق میگرفت[۵] و پس از این طبقات بسایر خویشاوندان نزدیك میرسید[۶].

شرایط قانونی «پسر خواندگی» این بود، که کبیر باشد و از زردشتیان باشد

۱– Sadharih

۲– رك داذستان ی دینیگ ۵۶ر۲ و ۵۹ر۲.

۳– ایضاً، ۵۶ر۸.

۴– ایضاً: ۵۶ر۸.

۵– در متن چنین است، ولی قاعدهٔ باید پسر برادر مقدم بردختر برادر باشد.

۶– ایضاً ۵۶ر۶، مقایسه شود با ۵۸ر۳.

و عاقل باشد و خود نیز دارای عائله کثیر باشد و صاحب فرزندان باشد، یـا امید و امکان فرزند یافتن داشته باشد و مرتکب هیچ یك از معاصی کبیره نشده باشد. شرایط زنی که عنوان ستری می‌یافت قانوناً چنین مقرر بود، که شوهر نداشته باشد و در طلب آن هم نباشد و کنیز کسی نباشد و از فاحشگی امرار معاش نکند و در خانواده دیگر سمت فرزند خواندگی نداشته باشد. زیرا که زنان جز در یـك جا نبایستی «ستر» بشوند، ولـی مرد میتوانست دفعتاً درچند خانواده سمت «فرزنـد خوانده» بگیرد[1]. ستر فرزند بمجرد انتصاب باین سمت واجد حق ولایت تامه و اختیار مطلق نمیشد، نشانه ایـن عنوان اخیر مراقبت در روشن نگاهداشتن آتش مقدس خانه بود[2].

ستری بر سه‌نوع‌است: «ستر فرزند موجود» عنوان زن ممتاز یا دختریگانه و بی شوهر است. نصب چنین زنی یا دختری بمقام ستری طبیعی است و لـزوم قهری دارد و محتاج قانون خاص نیست. «ستر فرزندمخصوص» کسی راگویند، که از جانب متوفی قبلا باین سمت معین شده باشد و این اصطلاح در مقابـل کسی است، که بعد از فوت آن شخص از طرف اقربا نصب شود. چنین کسی را ستـر فرزند مجعول»[3] گویند. «زن ممتاز» چون بیوه شد، باید مراقب امور خانواده‌باشد و مراسم دینی و امور خیریه را، که بر هر خانواده واجب است انجام دهد. باید دختران شوی خود را شوهر دهد و خواهران شوی را، اگر تحت قیمومتش‌باشند، پرستاری کند ومانند اینها. مشارالیها حق دارد، که قسمت بزرگی از دارایی‌متوفی را بمصارف شخصی خود برساند. امـا بمحض اینکه دختری اختیار کرد، قدرت مادر تقسیم میشود و یك بهر بداماد تعلق میگیرد و این اختیار داماد وقتی افـزوده

۱ــ دادستان‌ی‌دینیگ، بخش ۵۷، فقره ۴-۲.

۲ــ ملخص مادیگان ی هزار دادستان، یونکر H. Junker، فرهنگ ی پهلویك (هدیدرك ۱۹۱۲)، ص ۹۰.

۳ــ دادستان ی دینیگ، بخش ۶۸.

می‌شود، که پسری بیابد، که روزی امکان داشته باشد، بریاست خانواده برسد[۱].

نوع دیگر هم از فرزند خواندگی متداول بود و آن همین است، که ما معمولا آنرا «تبنی» میگوییم. در این صورت پدر و مادر، که طفلی را بفرزندی می‌پذیرفتند، حق ارث بردن از اونداشتند: اگر این قسم فرزند خوانده، که مادرش زنی ممتاز (پادشاه زن) بوده، قبل از سن بلوغ میمرد، دارایی او بناپدری او می‌رسید[۲].

در باب ارث مقرر بود، که زن ممتاز و پسرانش یکسان ارث ببرند، اما دختران شوهر نکرده را نصف سهم میدادند. چاکر زن و فرزندان او حق ارث نداشتند، ولی پدر میتوانست، قبلا چیزی از دارایی خود را بآنان ببخشد یاوصیت کند، که پس از مرگ بآنان بدهند[۳].

برای مراقبت در اجرای قوانین نظاری معین میکردند. چون کسی بدرود حیات میگفت، بایستی موبدان مطابق مقررات‌وصیتنامه، بتقسیم اموال او بپردازند و اگر میت چیز نداشت، مصارف تجهیز جنازه و نگاهداشت فرزندان او را هم موبدان کفایت میکردند. چنین‌مقرر بود، که «ابدال ابناء ملوک همه ابنا ملوک‌باشند و ابدال خداوند درجات هم ابناء درجات»[۴].

اگر کسی در وقت مردن قسمتی از اموال خود را باشخاص بیگانه می‌داد و وارث قانونی خویش را محروم میکرد، این عمل او صورت قانونی نداشت، مگر برای تأدیه دینی یا نفقه زنی[۵] یا پرستاری اولاد و پدر یا پیرمردی، که در ظل

۱ــ ایضا، بخش۵۴:فقره ۱۲-۱۵. قواعد مربوط‌بقبول فرزند در نسکهای‌هوسپارم و سکاذم وجود داشته است، دینکرد، کتاب هشتم، فصل ۳۶. فقره ۱۳ وفصل۴۳، فقره۱۴.

۲ــ حقوق ساسانی، ج ۳، ص ۷.

۳ــ حقوق ساسانی،ج ۵،ص۱۴، یادداشت۴و ص۳۵، یادداشت۳:زن،ص۱۴-۱۳.

۴ــ نامه تنسر، دارمستتر، ص ۲۲۴ و ص ۵۲۸؛ مینوی، ص ۲۱.

۵ــ در اینجا مقصود زن غیر ممتاز است، زیرا زن ممتاز از جمله اقربای نزدیک محسوب میشده است.

حراست او بوده، داده شده باشد. اگر کسی در زمان ابتلاء بمرضی، که چندان خطری نداشته، وصایایی میکرد، چون شفامییافت، صورت قانونی داشت، بشرط آنکه وصیت در حال شعور کرده و نقصی در قوای او نبوده باشد. چون کسی وصیت می‌کرد، مکلف بود، که سهمی بهر یك از دختران بی‌شوهر و دو سهم بزن ممتاز خود بدهد[۱].

از مادیگان هزار دادستان میتوان مسائل بسیاری راراجع بحقوق مالکیت استخراج کرد. در این کتاب رجع بعقود شفاهی[۲] و اقسام قراردادهای مربوط بهبه[۳] و بخشیدن زمین با حق استفاده از قنوات[۴] و هبه‌های موقت در رهن املاك و وقف املاك بشرط آنکه متصدی وقف دعاهایی برای راحت روح واقف بخواند(عنوان این مبحث چنین بود «بروان یزشن رای داشتن»[۶])، مبحث قسم خوردن برای قطع دعوای ملکی[۷]، قاعده قرضی که بچند نفر بالاشتراك داده شده باشد[۸]، و تدابیری که در مورد ضمان[۹] و کفالت[۱۰] باید گرفت وامثال اینها مطالبی هست. اگر قیم پسر صغیری قسمتی از دارایی خانواده را بمصرف پرداخت دینی می‌رسانید،

۱ــ دادستان‌ی دینیگ، بخش ۵۴، فقره ۹-۱۰.

۲ــ حقوق ساسانی، ج ۱، ص ۷ و ما بعد.

۳ــ ایضاً، ج ۳، ص ۵ و ما بعد.

۴ــ ایضاً، ج ۳، ۲۹ و ما بعد.

۵ــ ایضاً، ج ۳: ص ۵۵ و ما بعد.

۶ــ ایضاً، ج ۳، ص ۱۹.

۷ــ ایضاً، ج ۲، ص ۵.

۸ــ ایضاً، ج ۱، ص ۳۹ و بعد، ج ۳، ص ۵۴، یادداشت.

۹ــ ایضاً، ج ۴، ص ۵ و ما بعد.

۱۰ــ پاپیارو Pagliaro L.anticresi nel diretto Sasanidico (Rivistadegli studi orietali, XY,p. 275-315)

چون پسر بحد رشد بالغ می‌شد، می‌توانست اعتراض کند[1]. وقتی مردی یکی از کنیزان زرخرید خودرا بمقدار یك عشر آزاد میکرد، فرزندی، که ازآن کنیز تولد می‌یافت، همچنین بمقدار یك عشر آزاد مـی‌بود. این قانون عجیب عیناً در کتاب فقه سریانی تألیف عیشوبخت هم مسطور است[2].

بعلاوه سنکاذم‌نسك قواعد مبسوطی راجع بمالکیت و دین وربـح[3] وتوقیف چارپایان وحیوانات اهلی، مثل‌اسب وغیره ومسئولیتی که برای‌توقیف کننده پیش می‌آید، در برداشت. همچنین از توقیف مدیونین وضبط لباس و نظایر آن سخن میراند: مسائلی هم در خصوص یافتن‌گنج وغیره حاوی بود[4].

اطلاعاتی که راجع بجامعه ایرانی میتوانیم، از منابع قدیمه استخراج کنیم، هرچند ناقص وپراکنده‌است، ولی مارا با یك‌جامعه آشنا می‌کند، که نیروی ذاتی و استحکام باطنی‌آن مبتنی‌برعلاقه عمیق وعتیقی بود، که راجع به‌پیوند خلل‌ناپذیر دودمانی داشت. قوانین را برای پاسبانی خانواده و دارایی وضـع کـرده بودند و باین وسیله می‌خواستند، امتیاز طبقات را بادقت هرچه تمامتر حفظ کنند و هـر فردی را در درجات اجتماعی بمقامی معلوم تخصیص دهند. ازقضا دراواخر قرن پنجم میلادی اساس وبنیان این نظام اجتماعی بواسطه فتنه مزدك در معرض تهدید قرار گرفت. موقعیت و وضع سیاسی زمان‌نیزسبب شد، که‌این‌جریان انقلابی‌مشئوم درکشور ایران پیشرفت کند واین‌کشور رادرهنگام‌پیش آمدهای، ناگواری که‌نتیجه

۱ــ حقوق ساسانی، ج۲، ص ۲۳ و مابعد.

۲ــ ایضاً، ج ۳: ص ۴۷.

۳ــ دینکرد، کتاب هشتم، فصل ۴۱.

۴ــ ایضاً کتاب هشتم، فصل۳۹. بارتلمه درمجله شرقی وین، ۲۷، ص۳۴۷ ومابعد تفصیلاتی راجع برفتاربابردگان وضع فروش برده به‌اشخاص‌خارج از مذهب ومقررات مربوط به برده (مسیحی) فراری،که دین زردشتی پذیرد وغیره، ازکتاب ماذیگان‌ی هزار داذستان استخراج کرده و منتشر ساخته‌است.

مغلوبیت پیروز بود، دچار ویرانی نماید[۱].

۱ــ تاریخ کواذ وفرقه مزدکیه، که دراینجا آورده‌ایم، اصولا مبتنی برمطالب صفحات ۱۲۷ــ۹۷ رساله‌ایست، که مستقلا بنام «سلطنت کـواذ اول وکمونیسم مزدکـی» تألیف کرده‌ایم. راجع بتفصیل منابع مذکور خوانندگان را ارجـاع می‌کنیم بقسمت نخستین آن کتاب، که همه مأخذ ما درآن جمع است؛ نسبت منابع با یکـدیگر و اعتبار تاریخی هریك از اسناد درآنجا مورد بحث قرارگرفته است. منابع اصلی ازاینقرار است:

اولا ــ یوشع استیلیتس دروغی، که از مؤلفان سریانی آن عصر بـوده، و درباب وقایع سالهای ۵۰۶ــ۴۹۴ بحث میکند.

ثانیاً ــ پروکوپیوس بیزانسی، جنگ ایران، کتاب اول، بند ۲۱ــ۳۰ آ گاثیاس بیزانسی (۳۰/۴ــ۲۷).

ثالثاً ــ مطالب متفرقـه در ادبیات دینی پهلوی (تفسیر وندیـداد، وهمین یشت، دینکرد، در بندهشن بزرگ، چاپ انکلساریا، ص۲۱۵، عبارتی‌است، که درکتاب سابق‌الذکر من ذکری ازآن نرفته‌است، وظاهراً مأخذ آن یکی از ترجمه‌های عربی خـوذای نامگ بوده‌است.

رابعاً ــ روایات عربی و فارسی، که منبع اصلی آنها خوذای نامك می‌باشد و از میان آنها اینجانب چهار رشته روایت تشخیص میدهم. یك ــ یعقوبی، ج ۱، ص ۱۸۵؛ طبری، ص ۸۸۵ (سطر ۱۸ــ۷)، وص ۸۸۶ (سطر ۲۰) تاص ۸۸۸، وص۹۲ــ۱۸۹۳ (نلدکه، ص۱۳۹ (سطر ۱) الی ص ۱۴۱ (سطر ۲) وص۱۴۲ (سطر ۲) الی ص ۱۴۷، وص ۱۵۵ــ۱۵۴). دوم ــ اوتوکیوس، چاپ پوکوش Pococheص۱۴۳ــ۱۲۶و۱۸۱ــ ۱۷۴، چاپ شیخو، ج ۲، ص۱۹۱ و مابعد، و ص ۲۰۶ و مابعد. ؛ این تنبیه، چـاپ و وستفلد، ص ۳۲۸، طبری ص ۸۸۳ الی ۸۸۵ (سطر۵)، و۸۸۵ (سطر ۱۹) الی‌ص۸۸۶ (سطر ۱۸)؛ وص ۸۹۸ــ۸۹۶ (نلدکه ۱۳۵ص ۱۴۸ (سطر۱) تا و۱۴۱ (سطر ۵) تاص ۱۴۲، وص۱۶۴ــ۱۶۲)؛ مظهربن‌الطاهرالمقدیسی، چاپ هوارت، ج۲، ص ۱۶۷ ومابعد، ترجمه ص ۱۷۰ و مابعد؛ مسعودی، مروج ج۲، ص ۱۹۵ و مابعد، حمزه اصفهانی، ص ۱۵۷ــ۲۰۶، تـرجمه ص ۸۳، سوم ــ دینوری، ص ۶۲و۶۹ ــ ۶۶؛ نهایه، ص ۲۲۶ و مابعد. ــ چهارم ــ کتاب‌الاغانـی، چـاپ بولاق، ج۸، ص ۶۴ــ۶۲؛ حمـزه، ص۵۶، تـرجمه، ص ۴۱؛ ثعالبـی، ص ۵۸۳؛ فردوسی؛ چاپ مهل. ج ۶، ص ۱۵۳ و مـابعد؛ بیرونی، آثارالباقیه، ص ۲۰۹ قا۲، ترجمه، ص ۱۹۲؛ مجمل‌التواریخ، مهل، مجله آسیایی؛ سری سوم، ج ۱۴ ص ۱۱۶ و مـا بعد و ۱۳۶؛ ابن‌الاثیـر، تورنبـرگ Tornberg

←

در سالهای نخستین سلطنت کواذ، زرمهر (سوخرا) کماکان مرتبت خود را حفظ کرد و حائز مقام نخستین در میان اشراف بود[1]، اما کواذ پیوسته دردل‌داشت که خود را از تسلط واستیلای این مرد جاه‌طلب وخطرناك نجات دهد. پس‌رقابتی را،که در میان زرمهر و شاهپور مهران افتاده بود، مغتنم شمرد، شاهپور را،که در این وقت منصب ایران سپاهبذ داشت (طبری) و در عین حال سپاهبذ ناحیه سواد نیز بود (نهایه)[2]، در نهان با خود یار کرد، و زرمهر را بهلاکت رسانید[3]. این

→

ج ۱، س ۲۶۹ وبعد؛ ابوالفدا چاپ فلیشر، ص ۸۸. مؤلفان رشته چهارم از افسانه‌مزدك (مزدك نامگ) استفاده کرده‌اند. مندرجات این افسانه رامیتوانیم از روی منقولات‌سیاست نامه نظام‌الملك (چاپ شفر، ص ۱۶۶ و مابعد، ترجمه ص ۲۴۵ و مابعد) و یك روایت فارسی (داراب هرمزدیار، روایات، ج ۲ ص ۲۳۰-۲۱۴)؛ مقایسه شود با مقاله من‌تحت عنوان «دو روایت از تاریخ مزدك» Versionsaf the History of Mazddk Two در یادگارنامه مودی، ص ۳۲۲ و بعد). از نوبسازیم.

بلعمی (ترجمه زتنبرگ، ج ۲، ص ۱۴۲ و بعد) و فارسنامه ابن بلخی (چاپ لسترانج و نیکلسون ص ۹۱-۸۴، رگ مقاله من در یادگارنامه مودی، ص ۳۲۷ و بعد از روایات‌مختلفی،که مآخذ آن ازخوذای نامگ بوده، استفاده کرده‌اند. قصه‌ها و روایات محلی طبرستان راجع بمزدك در ابن اسفندیار (ترجمه برون، ص ۹۲ و بعد) وظهیرالدین المرعشی (چاپ دورن Dorn، ص ۲۵۱ و مابعد) مسطور است. تفصیل راجع بشریعت مزدك: شهرستانی، چاپ کورتون، ص۱۹۲ و ما بعد ترجمه‌ها بروکر. ص ۲۹۱ و مابعد؛ الفهرست، ص ۳۴۲.

۱ــ بالاتر ص ۳۱۷ را به بینید.

۲ــ رك ضمیمه دوم.

۳ــ در منابع عربی و فارسی،که اصل آنها از خوذای نامگ است، قتل زرمهر و اعدام یکی دیگر از بزرگان موسوم به سیاوش،که سی سال بعد از آن تفاق افتاد، با هم مشتبه شده است. رك «سلطنت کواذ اول»، ص ۵۴، یادداشت ۱.

واقعه در سرتاسر کشور شهرت عظیم یافت و مبدأ ضرب‌المثلی شد باین عبارت «بادسوخرا از وزیدن فرو ماند و بادی از جانب مهران وزیدن گرفت»[۱]. یا بنا به روایت نهایه: «آتش سوخرافرو مرد وباد شاهپور وزید»[۲]. با وجود این در تاریخ ذکری از این شاهپور مهران نیست؛گویا پس از رقیب خود دیری نزیسته‌است[۳].



شکل ۳۶- شکل کواذ اول
(موزه ملی کپنهاگ)

قتل زرمهر دشمنان خطرناك برای کواذ تهیه کرد، ولی آنچه اسباب اشتعال غضب بزرگان شد، روابطی بود،که کواذ با فرقه ضاله مزدکیه داشت و اسباب بدعتهای انقلابی گردید. پروکوپیوس گوید کواذ در پادشاهی راه خشونت سپرد و

۱ـ طبری، ص ۸۸۵، نلدکه ص ۱۴۵.

۲ـ نهایه، ص ۲۲۶،

۳ـ بنابرقول مارکوارت (مجله شرقی آلمان، ۴۹، ص ۶۳۷ ؛ یادداشت ۶) این سپاهبذ شاهپور، همان اسپیدس میباشد،که باسلر Celer رومی، عهدنامه متارکه جنك را در سال ۵۰۵ یا ۵۰۶ منعقد ساخت و بنابرقول پروکوپیوس پدرزن کواذ بود. اما بنابه روایت کتاب منسوب به استیلیتس این سپاهبذ بویه نام داشته است. بدون شك این همان بویه‌ایستکه ملقب به وهریز بوده (رك، هوبشمان، صرف و نحو ارمنی، ج ۱، ص ۵۹ و ۷۸) و بنابرقول پروکوپیوس سپاه ایران را بر ضد گرگین پادشاه گرجستان رهبری نمود. پس باید چنین فرض کرد،که بویه جانشین یا یکی از جانشینان شاهپور در مقام ایران سپاهبذ یا اسپهبذ سواد بوده است.

در کشور بدعتها آورد. آگاثیاس گوید این شهریار می‌خواست تأسیسات اجتماعی را واژگون کند و در معاش مردمان انقلابی پدید آورد و رسوم و آداب باستانی را برهم زند. اما این دو مورخ بیزانسی و همچنین استیلیتس دروغی، که در این باب چیز نوشته‌اند، فقط یکی از بدعتهای کواذ را ذکر نموده‌اند، و آن راجع باشتراك زنان است و در این خصوص هم ساکت هستند، که آیا این امر جزء احکام دین جدیدی است یا نه. از میان این سه کتاب، که ذکر شد فقط در تألیفی، که منسوب باستیلیتس است، نام فرقهٔ ضاله زردشتگان آمده است. درباره این فرقه و اصول عقاید آنان باید از کتب عرب و ایران مطالبی بدست آورد. دراین جا نکته، که بدواً باید در نظر گرفت، نام آن فرقه است، که در کتاب منسوب به استیلیتس ذکر شده است. در آثار مؤلفان عرب و ایرانی جز اسم مزدکیان مذکور نیست و مسلماً در خوذای نامگ هم آن فرقه را باین عنوان نام برده‌اند. معذلك در بسیاری ازمنابع ایرانی و عرب (طبری و یعقوبی و نهایه) ذکری از زردشت نامی رفته است، کـه پسرخورگان و از مردم پسا (فسای فارس) بوده و او را مؤسس فرقه شناخته‌انـد. صاحب نهایه زردشت رایکی ازنجبای پارسی میشمارد، که حامی مزدك بوده‌است. از این گذشته اکثر منابع عرب و ایرانی، اگر چه نام از زردشت نبرده‌اند، ولـی شهر پسارا، که زاد و بوم او بوده، محل تولد مزدك شمرده‌اند[۱]. پس می‌توان گفت که نام این زردشت حتی درخوذای نامگ هم مسطور بوده است. باری ملالاس[۲] روایت می‌کند، که درعهد دیوکلسین شخصی از مانویه در روم ظهور کرد، بوندس[۳] نام، که عقاید جدید داشت و باکیش رسمی مانوی، راه خلاف میسپرد. از گفتـار اوست که گوید: خدای خیر با خدای شر نبرد کرد و او را مغلوب نمود، اینجاست

۱ــ نزد دپنوری؛ استخر رك «سلطنت کواذ اول»، ص ۴۱: یادداشت ۱.

۲ــ Malalas ,Mtgne, Patrologia, Series Graeca، ج ۹۷، ص ۴۶۵.

۳ــ Bundos

که پرستش غالب واجب است. این بوندس بایران سفر کرد و بدعوت پرداخت. ایرانیان کیش او را[1] (تون‌داریس ثنون)، یعنی دین خدای خیر گفته‌اند، که در زبان پهلوی آیین دریست دینان[2] میشود[3] و ملالاس[4] کواذ را در جای دیگر یونانی‌چنین خوانده است:[5] (کواذس هودراس ثنوس) صورت صحیح آن:[6] (هودریس ثنوس) میشود[7]. این لقب، که حاکی ازپیروی کواذاز مذهب مزدکی است، در کتب‌عرب و ایرانی، که مأخذ آنها خوذای نامگ بوده، باشکال مغلوط ضبط شده است[8].

۱- ton Daristhenon ۲- deristdenan

۳- در فارسنامه ابن بلخی (ص ۸۱) آمده است، که مزدك زندیق اباحت پدید آورد و آنرا مذهب عمل نام نهاد.

۴- مینوی، همان‌کتاب، ص ۶۳۳.

۵- شکل دریست derist (بجای درست dosust) در قطعات تررفان دیده میشود (M,475 بیت ۸ و M74، بیت ۸، مقایسه شود باندسکودر « جهان شرق»، ۱۵، ص ۲۰۹). نلدکه در یك ملاحظه سطحی (طبری، ص ۴۵۷، یادداشت ۱) در انتخاب بین دو شکل درست دین derust-den و درزددین darazd-den تردیددارد، اما شکل اخیر را ترجیح داده است، ولی باید دانست که نقطه درزد، که در زبان‌پهلوی و فارسی لفظ اوستایی زرزدا zarazda بایدگذارده شده باشد در هیچیك از متون پهلوی بنظر نرسیده است. بعکس کشف شدن کلمه دریست derist حدس ما را راجع به صحت کلمه دریست دین dəriist-den بیشتر تقویت میکند. صورت این دوکلمه در تواریخ عربی و فارسی نیز حاکی است، که این لفظ در واقع دارای کسره (I) بوده است. لفظ دریست دین dərist-den یعنی «دین حقیقی» معادل ویه دین den-Veh «دین بهی» است، که زردشتیان دین خود رابدان می‌نامیده‌اند. بنابرعقیده ناوادیا، که رای هرتل را پذیرفته است (رك ص ۴۵ یادداشت ۱ کتاب حاضر)، معنای حقیقی ویه دین در اصل «دین روشنایی» بوده است. (مطالعات‌هندی و ایرانی، تقدیم‌به‌ویلهلم گیگر، ص ۲۴۵ و مابعد، و «سورسخون»، ص ۵۵). بهرصورت معنای ویه دین در عصر ساسانی «دین خوب» بوده است.

بنابراین دین مزدك همان آیین درست دین است، که بوندس انتشار داد. اگر این شخص مانوی، یعنی بوندس، پس از شروع بدعوت جدید در روم، بایران رهسپار شد، تا عقاید خودرا تبلیغ کند، میتوان حدسی قریب بیقین زد، که اصل او ایرانی بوده‌است. کلمه بوندس شباهتی باعلام ایرانی ندارد، ولی میتوان آن را لقب این شخص دانست[۱]. نه‌تنها کتب اسلامی، که مأخوذ از خوذای نامگ هستند، بلکه الفهرست هم که منبع دیگر داشته، مؤسس فرقه مزدکیه را شخصی دانسته‌اند مقدم برمزدك: و در خوذای نامگ اسم اورا زردشت قید کرده‌اند واز اینجا نام فرقه زردشتگان پیدا شده‌است که در کتاب منسوب باستیلیتس معاصر مزدك، نیز همین اسم برای فرقه مزبور ذکر گردیده‌است. بنابراین بطور تحقیق میتوان گفت، که «بوندس» و زردشت اسم یك شخص بوده‌است[۲]. و زردشت نام اصلی آورنده این دین است واین شخص با پیامبر مزدیسنان همنام بوده است. پس نتیجه این میشود که فرقه مورد بحث ما یکی از شعب مانویه بوده، که قرب دو قرن قبل از مزدك، در کشور روم، تأسیس یافته و مؤسس آن یکنفر ایرانی زردشت نام پسر خورگان از مردم پسا بوده‌است. بنابراین مؤلفان بیزانسی وسریانی، که در شرح کفر و زندقه عهد کواذ[۳] قلمفرسایی کرده‌اند، کاملا حق دارند، که اتباع مزدك را

۱ــ مقایسه شود بـا لفظ پهلوی بوندگ bavndagh (درارمنی بوندگ hovaadnk بمعنی «کامل»، رك زالمان. فقه‌اللغه، ج ۱؛ ص ۲۸۵ (بند ۴۰، فقره ۴)؛ نیبرگ. رساله پهلوی، ۲، ص ۴۳.

۲ــ ظاهراً این همان زردشتی است، که دریك کتیبه یونانی در Cyrene ذکر شده است و در آن سخن از اشتراك در مال وزن رفته‌است. بنابر توصیه زودس Zarades و فیثاغورث (رك شرووددفوکس، مطالب ادبیات یونانی ولاتین مربوط بزردشت و کیش زردشتی، مجله کاما شماره ۱۴، ص ۱۱۸).

۳ــ ملالاس و تئوفانس و تبعیت از آنها Cedrrene وزناراس Zonaras میثل سریانی. ترجمه شابو، ج ۲، ص ۱۹۵.

مانوی خوانده‌اند[۱].

از اشارات مندرجه در کتب عربی چنین مستفاد میشود، که زردشت پیشوایی بوده، که دعوات او فقط جنبه نظری داشته است، اما مزدك، که مرد عمل بوده بقول طبری «درنزد طبقه عامه خلیفهٔ زردشت بشمار میآمده‌است»، رفته رفته نام مؤسس اصلی را تحت‌الشعاع قرارداد و درهمان عهد خود فرقه را باسم مزدکیه مشهور نمود، ازاین‌رو درادوار بعد مردمان پنداشته‌اند، که بانی حقیقی فرقه نیز مزدك نام داشته وازاین‌جا گمان کرده‌اند، که مزدك دو تن بوده، یکی مزدك قدیم، دیگر جدید (الفهرست). پس روایت طبری ویعقوبی و صاحب نهایه، که گویند زردشت همعصر مزدك بوده، صحیح نیست.

اما راجع بشخص مزدك، اطلاعات ما بسیار قلیل است. چنانکه دیدیم قول بعضی از مورخان، که مولد اورا پسا دانسته‌اند، مقرون بصحت نیست، پسا مولد زردشت بوده‌است، نه مزدك. بنابرقول طبری مزدك در مدریا[۲](؟) تولد یافته‌است. شاید مقصود شهر مادرایا[۳] باشد، که درساحل شرقی دجله(مکان فعلی کوت‌العماره) واقع بوده است. حتی در قرن نهم میلادی هم اشراف ونجبای ایرانی دراین شهر مسکن داشته‌اند[۴]. اسم مزدك و اسم پدرش بامداد هردو ایرانی است. بنابرروایت دینوری مزدك از مردم استخر بوده و مؤلف تبصرة‌العوام مسقط‌الرأس اورا تبریز دانسته است[۵]، ولی میتوان گفت، که مورخان بجای شهر تولدگاه مزدك، که نام مجهول و نامأنوسی داشته، استخر یا تبریز را حدساً نوشته‌اند واین‌کار نظایر دارد.

۱ـ بنابر گفته طبری و ابوالفدا خسرو اول بسیاری از پیروان مزدك و چندتن از پیروان مانی را کشت. در حقیقت ظاهراً مقصود آنها از پیروان مانی مزدکین بوده‌است.

۲ـ Madariya ۳ـ Madaraya

۴ـ لسترانج، قلمرو خلافت شرقی، ص ۳۸.

Le Strange, the Lands of the Eastern Caliphate

۵ـ شفر، متون فارسی، ج۱، ص ۱۵۸.

مطابق این مقدمات، درست دین، که شریعت بوندس-زردشت و مزدك باشد، در واقع اصلاحی در کیش مانی محسوب میشده‌است[۱] ومثل کیش مانی، این آیین هم آغاز کلام را بحث درباب روابط اصلین قدیمین، یعنی نور وظلمت، قرار میداد. تفاوت آن با عقاید مانی دراین بودکه میگفت، حرکات ظلمت ارادی و از روی علم قبلی نبوده، بلکه علی‌العمیا وبرحسب صدفه و اتفاق جنبشی داشته است برخلاف اصل نور، که حرکاتش ارادی است. بنابراین اختلاط وآمیزش تیرگی و روشنائی، که عالم محسوس مادی ازآن پیداشده، برخلاف تعالیم مانی، نتیجه نقشه وطرح مقدمی نبوده وبرحسب تصادف وجود یافته است. پس درآیین مزدك برتری نورخیلی بیش ازکیش مانی مؤکد بوده واین موافق روایت ملالاس است، که‌گوید اعتقاد بوندس براین بود، که خدای‌خیر (نور) برخدای شر(ظلمت)چیره شده واز این‌رو باید غالب را ستود. امـا این استیلا تام نیست، چه عالم مادی، که مخلوطی از دو اصل قدیم است، باقی است ومقصد نهائی تکامل این عالم، نجات ذرات نور است، که در ذرات ظلمت آمیخته است. این‌قسمت از عقاید مزدکیان تابع قول مانی است. مانی میگفت نور راپنج عنصراست: اثیر ـ نسیم ـ روشنایی آب ـ آتش، اما مزدك فقط سه عنصر را تصدیق داشت: آب وآتش وخاك. اگر چه شهرستانی دراین قسمت ساکت است، ولـی میتوان بقرینه گفت، چنانکه در عقاید مانـی ظلمت هـم پنج عنصر داشته، مزدکیان نیز بسه عنصر ظلمانـی معتقد بوده‌اند، که مدبر شر ازآن سه عنصر بیرون‌آمده‌است، چنانکه مدبر خیر از عناصر نورانی خارج شده‌بود. مراد از مدبر خیر خدای نور است، که در اصطلاح کیش مانی اورا پادشاه نور میخوانده‌اند مزدك خدای خودرا چنین تصور میکـرد، کـه بر تختی در عالم بالا نشسته است، چنانکه خسرو دراین می‌نشیند و در حضورش

۲ـ منبع اصلی درباب عقیده مزدك کتاب شهرستانی است. (چـاپ کورتون، ص ۱۹۲ و بعد، ترجمه هاربروکر، ۱، ص ۲۹۱ و مابعد).

چهار «قوه»[۱] تمیز وفهم و حفظ و سرور هستند چنانکه در نزد خسرو چهارشخص، یعنی موبدان مـوبد وهیربذان هیربـذ و سپاهبذ و رامشگـر[۲] حضور دارند. این چهارقوه، امور عالم را بواسطه هفت وزیر خویش میگردانند، که عبارتند از بسالار و پیشکار و بارور؟ و پروان وکاردان دستور وکوذگ (غلام وخادم) وازاین هفت تن در [دایره]دوازده تن روحانی‌دورمیزنند[۳] ازاینقرار: خواننده‌ـ دهنده‌ـستاننده‌ـ برنده‌ـ خورنده‌ـدونده‌ـخیزنده‌ـ کشنده‌ـ زننده ـ کننده‌ـ آینده ـ شونده‌ـ پاینده در هرانسانی این چهار قوه مجتمع‌است وآن هفت و دوازده در عالم سفلی‌مسلط هستند. شهرستانی بیانات خودرا درباب مبداء آفرینش بشرحی‌درخصوص‌خواص اسم اعظم وحروف آن اسم بپایان میرساند.

اما درباب علم معاد واحوال قیامت درنظر مزدکیان، شهرستانی تفصیلی قائل نشده‌است. مثلاگـوید بنابـر رأی مزدکیه خـلاص نور ازظلمت برحسب اتفاق و بدون قصد و اختیارصورت خواهدگرفت، چنانکه امتزاج آنها نخست برحسب اتفاق و بدون اختیار، واقع شده‌است واین بسیار موجز و مختصر است. در هـر

۱ـ مراد ازاین «قوا» زوران Zoran است، که درمتون مانوی‌آمده‌است. مقایسه کنید با چهار قوه خدای نور، مولر، آثار خطی، ج۲، ص۶۲.

۲ـ مقایسه‌کنید بافهرست عمال عالیمقام و رجال ایران، که یعقوبی و مسعودی در کتب خود ذکر نموده‌اند. مزدك برای مقایسه طبقات موجودات آسمانی با طبقات دربار ایران، چهارتن از بلند مرتبه‌ترین‌عمال را اختیارکرده‌است، ولی جـای شگفت است‌که در ردیف این بزرگان رامشگر نیز ذکر شده‌است (دراین‌باب بفصل بعد مراجعه شود).

۳ـ مقایسه شود با دوازده شهرداریفت shahrdareft(سلطنت) یا ائون eone مانویان این هفت تن درمیان دوازده تن مذکـور دور میزنند، چنانکه هفت سیاره در دایره بروج دوازده‌گانه درحرکتند. درمتن شهرستانی سیزده نام ذکر شده‌است.

۴ـ بجای کننده‌گ (کردن)، کننده‌گ (کندن) هم میتوان خواند. رك «سلطنت کواذ اول»، ص ۸۱، یادداشت ۲.

حال راه نجات این است، که انسان طریق زهد و ترك بپوید. درمنابـع موجـوده بیشتر مطالب راجـع بهمین جنبه زهد و ترك مزدکیه است. نزد این طایفه چنانکه نزد مانویه، اصل آنست، که انسان علاقه خودرا از مادیات کم کند و از آنچه این علاقه را مستحکم‌تر میسازد اجتناب ورزد، ازاین‌رو خوردن‌گوشت حیوانات نزد مزدکیه ممنوع بود[1] و درباره غذا، همواره تابع قواعد معینی بودند وریاضتهایی می‌کشیدند[2]. منع خوردن‌گوشت حیوانی سبب دیگر هم داشت ، بـرای خوردن حیوان، کشتن حیوان لازم بـود و ریختن خـون نتیجه‌اش منع ارواح از حصول نجات میشد[3]. شهرستانی روایت میکند که مزدك « امر بقتل‌نفوس میداد تاآنان را از اختلاط با ظلمت نجات ببخشد». ممکن‌است مراد از این قتل، کشتن‌خواهش‌ها و شهوت‌ها باشد ، کـه سه راه نجاتند. مزدك مردمان را از مخالفت و کین و قتال باز میداشت .

بعقیده اوچون علت اصلی کینه و ناسازگاری، نابرابری مردمان است، پس باید ناچـار عدم مساوات را از میان بـرداشت، تاکینه و نفاق نیز ازجهان رخت بربندد . درجامعه مانوی «برگزیدگـان» بایستی در تجرد بمانند و بیش‌از غـذای یکروز و جامه یکسال چیزی نداشته باشند. ازآنجاکه نزد مـزدکیه نیز همین میل بزهد و ترك موجود بوده، میتوان حدس زد، که طبقه عالیه مزدکیان هـم قواعدی

۱ــ بیرونی. ابن‌الاثیر. در شریعت مانی خوردن گوشت برای «برگزیدگان» ممنوع بود. یاالآثر ص ۲۱۸ را ببینید.

۲ــ در عبارتی از متن اوستایی وندیداد صحبت ازکسانی است، که با استوذونو Astovidhotu (به پهلوی استوذات Astvidhat) نبرد میکنند، که عفریت مرگ باشد. ازجمله این اشخاص یکی کسی است که باکفار ناپاکی جنگ میکند، که قهراً مردمان را ازخوردن بازمیدارند، مانند مزدك‌بامدادان که مردم را تسلیم گرسنگی ومرگ میکرد؛ چنین‌کسی با استوذات نبرد میکند»؛ بنابروایت ابن‌الاثیر خوردن تخم مرغ و شیرو کره و پنیر برای مزدکیان مباح بوده است.

۳ــ روایت عربی نزد طبری، رك « سلطنت کواذ »، ص ۷۹.

شبیه برگزیدگان مانوی داشته‌اند، ولی پیشوایان مزدکیه دریافتند، که مردمان عادی نمی‌توانند از میل و رغبت به‌لذات و تمتعات مادی از قبیل داشتن ثروت و املاک زنان و یا دست یافتن بزن مخصوص، که مورد علاقه‌است، رهایی یابند، مگر اینکه بتوانند این آمال خودرا بآزادی و بلامانع اقناع کنند. پس‌این قبیل افکار را مبنای عقاید و نظریات اجتماعی خود قرار دادند وگفتند که: خداوند کلیه وسایل معیشت را در روی زمین دردسترس مردمان قرار داده‌است، تا افراد بشر آنرا بتساوی بین خود قسمت کنند، بقسمی که کسی بیش‌از دیگر همنوعان خودچیزی نداشته باشد. نابرابری و عدم مساوات دردنیا بجبر و قهر ازآن بوجـود آمدداست، که هر کس میخواسته، تمنیات و رغبتهای‌خودرا ازکیسه برادر خود اقناع کند، اما درحقیقت هیچکس حق داشتن خواسته و مال و زن بیش‌از سایر همنوعان خـودندارد. پس باید از توانگران گرفت و به تهی‌دستان داد، تا بدین‌وسیله مساوات دوباره دراین جهان برقرار شود[1]. زن و خواسته باید مانندآب وآتش ومراتع دردسترس‌همگان بالاشتراك قـرارگیرد[2] این عمل خیری است، کـه خداوند فرموده و نزد او اجر و پاداش عظیم دارد وگذشته از تمام اینها، دستگیری مردمان از یکدیگـر عملی است قابل توصیه وباعث خشنودی خداوند[3].

پس بآسانی‌میتوان فهمید، که‌چرا دشمنان این‌فرقه کمونیستهای مزدکی را عموماً متهم باباحه وترویج فحشا ومنکر کردند، درصورتیکه این‌کارها خلاف اصل زهد وترك‌است، که پایه واساس عقاید مزدکیان راتشکیل می‌داد. خلاصه دراثر افکار واندیشه‌های اخلاقی ونوعدوستی زردشت ومزدك باین‌نتیجه رسیدند، که بایستی‌بکار انقلاب اجتماعی‌بپردازند. زردشت ومزدك هردو تأکید میکرده‌اند، که‌انسان مکلف بعمل خیر است ودراصل شریعت آنان نه تنها قتل بلکه اضرار بغیر‌نیز ممنوع بوده.

۱ــ اوتیکیوس؛ طبری، ثعالبی، فردوسی وغیره

۲ــ شهرستانی.

۳ــ طبری.

در مهمان‌نوازی میگفتند، که هیچ چیز را نباید از مهمان دریغ داشت، از هرطایفه و هر ملتی می‌خواهد باشد[1]. حتی نسبت بدشمنان هم بایستی بمهربانی وعطوفت رفتار کرد[2].

در باب رابطه یافتن مزدك باکواذ سند موثقی در دست نداریم. بنابروایت فردوسی و ثعالبی در قحط سالی مزدك نزدکواذ رفت و باسخنان مکرآمیزوفریبنده قبادرا بر آن داشت، که اعلام کند، که هر که نان ازمردم گرسنه بدارد، سزایش مرگ باشد و سپس مردم بینوا ونهی دست را بغارت انبارها تحریك کرد وموجب‌تجری خلایق شد این روایت بیشك در جزئیات افسانه است، ولی بعید نیست، که درآن حقیقتی تاریخی نهفته باشد. اوتوکیوس[3] هم قضیه قحط سال را نقل کرده است[4]. فقر و بیچارگی، که در اثر این بلیه بوجودآمد، تقسیم غیر عادلانه ثروت را در جامعه ایرانی، که درآن کلیه مقامات مؤثر و مقتدر در دست طبقه ممتازه بود، آشکار کرد و ممکن است این وضع به مردم ستم کشیده جرأت بیشتری داده و در عین حال شاه را باصلاحات جسورانه برانگیخته باشد. بهرحال کواذ پیرو طریقه مزدك شد و طبق آن عمل کرد. بغیر از استیلیتس کاذب، کلیهٔ مؤلفین هم عصر کواذ و نیز منابع بعدی در این نکته هم داستانند، که وی قوانینی در باب اشتراك زنان وضع کرد. اما استیلیتس کاذب گوید، که او فرقه زردشتگان را دوباره برقرار کرد و این فرقه هواخواه آن بود، که کلیه زنان باید در دسترس همگان بالاشتراك قرارگیرند، و این قول با اقوال دیگران کمی فرق دارد. اما معلوم نیست قوانین جدیدکواذ راجع بنکاح چگونه بوده است. هیچیك از منابع مدعی نیستند، که کواذ ازدواج

۱– الفهرست.

۲– طبری، روایت عربی.

۳– Eutychius

۴– طبق گفته اوتوکیوس قحطی در دهمین سال سلطنت کواذ قحطی بروز کرد، اما موقعی که کواذ را از سلطنت خلع کردند بیش از هشت سال شاهی نکرده بود.

را منسوخ کرده باشدو از این گذشته‌چنین تصمیمی در عمل غیر قابل اجرامیباشد. شاید او با وضع قوانین جدید یك نوع ازدواج آزادتری برقرار کرده باشد. چنین عملی کاملا ساده و عبارت از توسعه و تأویل بعضی فصول فقه ساسانی در باب مناکحات و رفع بعض قیودات آن میباشد و چنانکه دیدیم طبق مقررات آن عصر مرد می‌توانست زن‌یا یکی از زنان وحتی زن ممتاز خود را بمرد دیگری، که‌بدون تقصیر محتاج شده باشد، بسپارد تا اینمرد از خدمات زن استفاده ببرد.

از طرف دیگر این نکته بسیار شایان توجه است، که در هیچ یك از منابع عصر کواذ ذکری از قوانین او درباب اشتراك امـوال بمیان نیامده است. فقط در خوذای نامگ ازچنین اقداماتی سخن رفته است‌و ممکن است تا اندازه‌ای‌حقیقت داشته باشد، ولی این بدعتها اینقدر مهم نبوده، که نظر ناظرین بیزانسی و سریانی را جلب کند شاید هم این اقدامات عبارت بوده است از وضع مالیاتهای‌فوق‌العاده بر اغنیا و توانگران برای بهبود وضع فقرا و تهی‌دستان و یا اعمالی نظیر این.

شخص از خود می‌پرسد، که چگونه پادشاه ایـران پیرو این فرقه اباحی (کمونیست) شده است؟ بعضی گفته‌اند، که کواذ از روی اعتقاد تام پیروی مزدك را اختیار کرد و برخی گفته‌اند، که گرویدن کواذ باین‌آیین از راه ترس بوده وازروی تزویر این کیش گرفته است.

نلدکه[۲] مخصوصاً توجه را باین نکته جلب کرده است، که کواذ پـادشاهی نیرومند و با اراده بوده و دوبار در مشگلترین احوال تاج و تخت از دست رفته خود را دوباره بدست‌آورده است و سلطنت را نگاهداشته و بارها کشور روم را از ضرب شمشیر خود بلرزه افکنده است و نلدکه از این مقدمه چنین‌نتیجه‌میگیرد، که گرویدن اوبمذهب مزدکیان فقط برای درهم شکستن‌قدرت اشراف بوده‌است. با وجود این از روی هیچیك از منابع هم عصر یا تقریباً هم عصر کواذ نمی‌تـوان استنباط کرد، که این پادشاه مردی مزور و دو رو و دارای خصلت ماکیاولی بـوده

۱ــ طبری ص ۱۴۳-۱۴۲، یادداشت ۳ و ص ۴۶۱.

باشد، نه پروکوپیوس، که ستایشگر کواذ است، نه آگاثیاس، که اورا دوست ندارد، و نه استیلیتس کاذب، که دشمن اوست، هیچیك اشاره بتزویر و غداری او نکرده‌اند. از این گذشته در منابع موجوده بسی نکات هست، کـه حاکی از ایمان راسخ و خلوص اعتقاد کواذ بمزدکیه است. حمزهٔ اصفهانی گوید «چون کواذ متوجه حیات عقبی بود، دولتش ویران شد». بنابرگفته طبری کواذ پیش از آنکه فریفتهٔ مزدك شود، یکی از بهترین شهریاران بود. از روی روایتی، که فردوسی و ثعالبی راجع بدیدار کواذ و مزدك نقل کرده‌اند، با اینکـه افسانه آمیز است، معلـوم مـی‌شود اصلاحاتی، که این پادشاه باشاره مـزدك برای رفع قحط وغلا کرد، همه بـرای صلاح رعیت و از روی محبت وغمخواری نسبت برعایای ناتوان بوده است ونیز اصلاحی، که کواذ راجع بخراج در نظر گرفت و عاقبت جانشین او موفق باجرای آن شد، همچنین مبنی بر عدل و احسان و رحم و شفقت بوده است. در اخبـار شهری قدیم، که البته از مخالفین کواذ است، آمده است، که این پادشاه چون از زندیقان بود[۱]، همواره اظهار ملایمت میکرد و از ریختن خون بیم داشت و ازاین رو نسبت بدشمنان خود رأفت بسیار بخرج میداد». معذلك نباید ایـن اجتناب از خونریزی را امری قطعی و دائمی دانست. پادشاهی کـه قسمت بیشتر ایام سلطنت خود را در جنگ گذرانیده و بـرای درهم شکستن کبر و غرور و نافـرمانی طبقه اشراف، کوششها نموده، مسلماً چندان در این نکته حساس نبوده است. کـواذ در جنگهایی، که با روم کرد، تابع این نصیحت مجرب بود، که گفته‌اند حمله بهترین دفاع است (تو پیروزی ار پیشدستی کنی). اما نباید حق را کتمان کرد، که در میان حوادث صعب آن دوره و شدت عمل غیر قابل اجتناب مرسوم آن ایام، کواذ آثـار نیکویی از انسانیت و عدل خویش بیادگار گذاشته است. در کتاب منسوب باستیلیتس شرح دهشتناکی از قتل مردم شهر آمیدا، که بدست کواذ مفتوح گردید، نوشته شده

۱ــ راجع بکلمهٔ زندیق رك شدر Iranische Beitrage ج ۱، نوشته هـای انجمن علمای کونیگسبرگ ۱۹۳۰، ص ۲۷۴ و ما بعد.

است. اما در موقع خواندن این کتاب باید دو چیز را در نظر گرفت، یکی مقتضیات ایام جنگ، دیگر تعصب نویسندگان مسیحی، که پیوسته میخواسته‌اند، بهر بهانــه، دشمنان خویش را مورد تهمت قرار دهند. بنابرروایت پروکوپیوس، ایرانیانچون وارد شهر آمیدا شدند، کشتاری بزرگ کردند کشیشی سالخورد پیش کــواذ آمده گفت، شایسته شاهنشاهی بزرگ نیست، که اسیران را بدست هلاك سپارد. کسواذ هنوز خشمناك بود، پاسخ داد «چرا خیره سری را بجایی رسانیدید، که با مـن نبرد آزمودید؟». آن پیر گفت: «خداوند چنان خواست که آمیدا بدست تو افتد و این فتح نتیجه تدبیر ما نبود ، بلکه آنرا نتیجه دلیری تـو باید شمرد». پس شاه فرمان دادتا ازکشتار دست بدارند. اما همه‌اموال را برگیرند و اهالی را باسارتبیاورند، تا از میان آنان هرکس نجیب‌تر و اصیل‌تر است، او را بغلامی خویش برگزیند. چون کواذ با سپه و اسیران جنگ بایران بازگشت «جوانمردی و رأفتی که‌شایسته شاهان است» ابراز کرد ودیری نگذشت، که همه اسراء را اجازت‌فرمود، تاباوطان بازگردند[1]. کواذ سردار خود گلون[2] را با فوجی در آمیدا گذاشت، نه این‌سردار نه خود شاهنشاه، در آن شهر بتخریب خانه‌ای فرمان نـدادنـد. و حتی در خارج شهر[3] هم جایی راویران نکردند. ظاهراً چنین است که کواذ نسبت به برادرمخلوع خــود ژاماسپ هم بــا نهایت رأفت رفتار کرده است و این روش او کاملا خلاف اسلاف اوست[4]. روی همرفته میتوان گفت، که البته این پادشاه کاملا پیرو حکمت عملی مزدکیان نبوده است، چنانکه قسطنطین بزرگ هم کاملا تابع اخلاقیات دین مسیح نشد، لکن از رفتار کواذ نمایان است، که تا حدی اخــلاق و انسان دوستی مزدکیه در او مؤثر گردیده است.

۱ــ پروکوپیوس، ۱ ر ۷ ر ۳۴ــ۳۵.

۲- Clones

۳ــ جنگ ایران، ۱ ر ۹ ر ۱۹ نمونه دیگری ازجوانمردی کواذ: همانجا ۲ ر ۱۳ ر ۱۵ـ۸.

۴ــ پایین‌تر را به بینید.

ازاین‌گذشته می‌توانیم حدس بزنیم، که فرمان‌های اجتماعی کواذ، کـه در نخستین دوره پادشاهی خود صادر کرد، دراوضاع خاندانهـای نجبا چندان تأثیر محسوسی نداشته است، چه اگر درنتیجه این فرمان‌ها در امور اجتماعی آن‌دوره اختلالی حاصل شده بود، چون ژاماسپ بعداز خلع کواذ بتخت نشست، ازآنجا که پادشاهی ملایم و ضعیف بود، البته دچار مشکلاتی میشد. وآثار آن مشکلات درمنابع تاریخی ما بنظرمیرسید. اما نه مؤلفان آن عصر، نه‌مورخان عرب‌وایرانی، کلمه‌ای راجع باغتشاش و آشوب‌های اجتماعی آن دوره ننوشته‌اند و هیچ اثری معلوم نیست، که دولت برای دفع شورشی و خاموش کردن آتش انقلابی محتاج باقدامی شده باشد.

هرج و مرجی، که از زمان شکست فاحش پیروز و دوره سلطنت ولاش، که پادشاهی ضعیف بود، شروع شد، در سالهای نخستین عهد کواذ هم دوام داشت. اینکه درکتاب منسوب باستیلیتس آمده‌است، کـه‌کواذ (زندیق) ارامنه را مـورد تضییق و فشار بسیار قرارداد، تامجبور بستایش آتش شوند، بنظرصحیح نمی‌آید. لکن چون صلحی، که‌گشنسپ، داذ با ارمنیان کـرد، برای خاموش کـردن منازعات دینی وسیاسی‌کافی‌نبود[۱]، مجدداً جنگ درگرفت وسپاه کواذ بدست ارامنه مغلوب گردید. کادیشیان[۲] و تموریان[۳] که از عشایر کوهستانی ایران بودند، شورش کردند و قبایل عرب در خاك ایران ترکتاز نمودند؛ مقصود ازاین اعراب قبایلی است، که امیر حیره، که اتباع وفادار شاهنشاه بود، نتوانست دفع کند. کـواذ از امپراطور روم آناستاسیوس حقوق خودرا مطالبه کرد، مبنی‌براینکه دولت روم باید قسمتی‌از

۱- بالاتر ص۳۱۸ را به‌بینید.

۲- Kadisheens کادش Kadish در منطقه سنجار و نصیبین، ظاهراً یك‌طایفه از هفتالیان بوده‌است (نگاه‌کنید نلدکه، مجله شرقی آلمان، ۳۳، ص ۱۵۷ و ما بعد ، مارکوارت، ایرانشهر، ص ۷۷ و ما بعد) .

۳- Tamureen

مخارج دفاع معابر کوههای قفقاز را درمقابل وحشیان بدولت ایران بپرد زد و این مسئله از قدیم یکی‌از موارد اختلاف دو دولت ایران و روم بود. و امپراطور هم شرط قبول این تقاضا را تسلیم شهر مستحکم نصیبین بدولت روم قرارداد ، ولـی این شرط راکواذ نمیتوانست بپذیرد[1].

گفتگوی دولتین دراین مرحله بود، که کواذ بعلت شورش مردم پایتخت از سلطنت خلع گردید. این شورش را روحانیان کینه‌ور کردند، زیرا که با هرچیزی، که بوی عقاید مانویه میداد، مخالف بودند. جماعتی از اشراف هواخواه زرمهر، با آنان یاری کردند. دشمن هولناك کواذ، گشنسپ‌داذ بود، که لقب نخویر[2] ومنصب کنارنگ داشت[3] و سابقاً درموقع گفتگو با ارامنه[4] مشاور و معتمد زرمهر بـود. روایت کتاب منتسب باستیلیتس، که گوید کواذ از توطئه بـزرگان آگاهـی داشت و بخاك هونها(یعنی هفتالیان) گریخت، صحیح نیست. باقی منابع متفقند، که کواذ خلع و حبس شد[5]. نویسندگان رومی دراین‌باب گفته‌اند، که گرفتاری کـواذ نتیجه ناخشنودی عموم ملت بود، که از بدعت‌های او به تنگ آمده‌بودند(پروکوپیوس) و عاقبت« همه قیام کردند» (آگاثیاس): ولی این‌شورش ملی را باید موافق‌اقتضای کشور‌ایران تعبیر کرد: یعنی چنانکه رسم‌آن زمان بود، نخست‌اشراف وروحانیان آتش را برافروختند و توده ملت چندان دخالتی درآن نکردند، مگر بااین اندازه، که هرکس رعیت بزرگی یا موبدی بود، بفرمان خداوندگار خود قیام‌کرد، زیرا

۱ــ استیلیتس دروغی .

۲ــ Nakhver رك ص ۳۵، یادداشت ۳.

۳ــ رك ص ۱۲۸، یادداشت .

۴ــ ص ۳۱۸ .

۵ــ این واقعه را آگاثیاس درسال یازدهم سلطنت کواذ ذکر کرده، ولـی صحیح نیست. این حادثه در ۴۹۶ رخ داده‌است اتفاقی که درسال یازدهم کـواذ واقـع شده، جلوس مجدد این پادشاه است . رك نلدکه، طبری، ص ۴۲۷ و ما بعد.

که رعایا، از لحاظ مادی محتاج امـرا و مالکین واز حیث دیانت تابـع و مطیع موبدان محسوب میشدند. ازاین گذشته توطئه خلع کواذ، شامل همه بزرگان نبود. کواذ لااقل درمیان اعیان هواخواهی باوفا و نیرومند مثل سیاوش داشت، که در آن تاریخ ظاهراً در عنفوان شباب بوده‌است. شورشیان ژاماسپ برادر کواذ رابر تخت نشاندند[1] و اعیانی، که عضو شورای پادشاهـی بـودند، در تحت ریاست پادشاه جدید مجتمع شده، راجع بسرنوشت کواذ رأی‌زدند. نخویرگشنسپ داذکنارنگ، که حکمران نظامی مرز هفتالیان بود، چنین رأی داد، که‌کار عاقلانه این است، که شاه مخلوع را بهلاکت رسانیم. امـا اکثر حضار این پیشنهاد را رد کـرده، طرز ملایم‌تری را راجح شمردند[2] و بحبس کواذ متفق شدند. پروکوپیوس گوید کواذ را در زندان انوشبرد[3] (دژ فراموشی) نهادند و هیچ دلیلـی بـرای رد این روایت نداریم، زیراکه‌میدانیم این قلعه محبس دولتی بود، که متهمین سیاسی را، کـه از حیث نژاد و مقام خطرناك شمرده میشدند، درآن نگاه میداشتند[4].

کواذ دیرزمانی در زندان نماند. سیاوش او را بنحوی از انحاء نجات داد و بااو در فرار همراهی کرد[5]. گریختن کواذ بزودی موضوع افسانه‌ها وقصه‌ها شد[6]

۱- پروکوپیوس ویرا بلاسس Blases (ولاش) نامیده‌است، و بنابراین با سلف کواذ اشتباه‌کرده‌است. شاید شباهتی، کـه از حیث اخلاق و سرنوشت بین ایندو بوده، موجب ین اشتباه شده‌است.

۲- پروکوپیوس.

۳- Anushbard

۴- رك ص ۳۳۵.

۵- پروکوپیوس، خوذای نامگ.

۶- پروکوپیوس خلاصی پادشاه را در نتیجه کوشش دوست وفادارش (سیاوش) میداند. اکثر مورخان ایران و عرب، که مأخذ آنها خوذای نامگ است، نیز این روایت را نقل کرده‌اند، ولی بجای سیاوش زرمهر نوشته‌اند. نیـز روایت شده ست، کـه کواذ بحیله‌زنی، که زیبایی اوکوتوال قلعه را فریب داد، خلاصی یافت. پروکوپیوس در کتاب ←

باری کواذ نجات یافت وخودرا بدربار خاقان هفتالیان رساند، که اوراچون دوستی قدیم پذیرفت و دختری را، که از صبیه فیروز ساسانی داشت وخواهرزاده کواذ بود، بعقد او درآورد[1]، و لشکری باوداد و پیمان گرفت، که اگرصاحب تاج وتخت

←

خود این زن را زوجه کواذ میداند و طریقه رهایی را بوسیله تبدیل لباس چنین شرح داده‌است، که کواذ لباس زن خودرا پوشیده، از زندان بیرون میرود. اما در روایتی که طبری وصاحب فارسنامه آورده‌اند، آن زن خواهر کواذ معرفی شده‌است، که برادر را در فرشی پیچیده. از قلعه بیرون برده‌است، ببهانه اینکه آن فرش هنگام حیض او نجس شده و محتاج تطهیر است. میتوان حدس زد، که در اصل داستان این زن هم عیال و هم خواهر کواذ بوده‌است. دینوری و صاحب نهایه مانند پروکوپیوس این دو روایت را هم باهم آمیخته‌اند و باین طرز که پس‌از رهایی کواذ به‌دست آنزن، دوست کواذ را داخل حکایت کرده‌اند. آگاثیاس فقط گوید، که کواذ اززندان فرار کرد ولی‌مثل پروکوپیوس تصریح ندارد، که بوسیله زنی رهایی‌یافته است یا بطریق دیگر. از اینجا میتوانیم استنباط بکنیم، که قصه حیله زن در سالنامه‌های ایرانی، که مورد استفاده آگاثیاس بوده ، وجود نداشته است .

۱ـ استیلیتس دروغی؛ پروکوپیوس؛ آگاثیاس . این داستانیست، که درکتبی که مأخذشان خوذای نامگ بوده، مذکور است. آورده‌اند که کواذ هنگام فرار ناشناخت بروستایی رسید، موقع جغرافیایی این قریه در اسناد مذکور بطور مختلف ذکر شده است . درآنجا دختری را بزنی گرفت واورادرهمان قریه گذاشته راه‌خودرا پیش گرفت. کواذ چون بایران بازگشت، آن زن را دید، که پسری از او متولد شده بود و آن پسر خسرو انوشیروان است. چون کواذ آگاه گردید، که زنش از یکی‌از خاندانهای سلطنتی قدیم است، او را با طفلش نزد خود برد، بعضی از مورخان عرب وایرانی، که جزء سلسله دوم و چهارم مأخذهای خوذای نامگ ذکر کردم، گریختن کواذ را بکشور هفتالیان (یا ترکان) در زمان سلطنت ولاش ذکر کرده‌اند. چنانکه دیدیم، شباهت سلطنت ولاش و ژاماسپ، موجب خبط و ابهام روایات پروکوپیوس نیز شده‌است و همین مشابهت نیز در روایات شرقی موجب شده‌است، که دراین مورد نیز حقیقت تاریخی را دگرگون

←

شود، خراجی بدهد. در ۴۹۸ یا ۴۹۹ کواذ تقریباً بی‌جنگ دوباره بسلطنت رسید[1]. در هیچیك از منابع ما ذکری از اوضاع زمان ژاماسپ نیست. شورش ارامنه و طغیانهای دیگر، که قبل از ژاماسپ شروع شد، در عهد او دوام داشت و سرکوبی شورشیان پس‌از خلع ژاماسپ واقع گردید. ژاماسپ، که بعدل ورأفت مشهور است، نمایشی از فعالیت و نیروی خویش نداد وچون حامیان غیور برای خود ندید، بهتر دانست، که استعفا دهد و تاج و تخت را ببرادر واگذارد.

مندرجات تواریخ راجع بسرانجام ژاماسپ فوق‌العاده متفاوت و مختلف است. فقط یکی از مورخان[2] گوید، که کواذ ژاماسپ را هلاك کرد. پروکوپیوس مدعی است، که اورا کور کرده‌اند و نام اورا ولاش میتویسد؛ دراین‌جا ژاماسپ را باولاش، که قبل‌از کواذ صاحب تاج و تخت بود واورا نابینا کردند، اشتباه نموده‌است. بنابر روایت اوتوکیوس وطبری ژاماسپ نفی بلد شد. دینوری، ثعالبی و فردوسی گویند، که کواذ ژاماسپ را بخشیده، ازکیفردادن او صرفنظر کرد. آگاثیاس هم، که از

←

سازند. باری نویسندگانی که جزء سلسله دوم روایات قرار دادیم، داستان عشقبازی کواذ را در زمان ولاش قرار داده‌اند، اما مؤلفانیکه جزو سلسله چهارم شمردیم؛چون دو نوبت فرار برای کواذ قائل شده‌اند (یکی فرار بخاك ترکان در عهد ولاش. دیگر گریختن بکشور هفتالیان در زمان ژاماسپ)، قصه معاشقه را در مکان اصلی خود آورده‌اند، راجع بموضوع این داستان رك به :

H.v. Mzik, Das Motivenschema vom in der Fremde geborenen Sohn ..., ویـزگـول Mitteil.d, anthropol, Gesellsch. in Wien، LX (1930) ص ۱۹۹ و مابعد، واز همین مؤلف :

Sagenmotive in historischen Berichten fur die - Abstammungvon Heiden und Herrschern, Mitt eil.d. - anshropol. Gesellsch. in WienLXIV (1934) ص ۱۹۹ و مابعد.

۲- استیلیتس دروغی؛ پروکوپیوس؛ آگاثیاس؛ خوذای نامگ، راجع بزمان واقعه، طبری، ص ۴۲۸.

۳- الیاس نصیبینی، رك نلدکه، طبری، ص ۱۴۶ - ۱۴۵، یادداشت ۵.

منابع درجه اول این عهد محسوب است، همین روایت رادارد. بعقیده من ازهمین اختلاف اقوال مورخان این نکته استنباط میشود، که کواذ، علی رغم طریقهٔ عادی دربار ساسانی، که مدعیان سلطنت را میکشتند یا کور میکردند، رفتار نموده و از گناه برادر درگذشته است. بنابراین، روایت آگاثیاس را باید یك حقیقت تاریخی شمرد و کواذ درمقابل بـرادر مغلوب خـود نمایشی از رأفت و انسانیت داده، کـه چندان عادی نبوده است. اما اینکه بعضی مورخان عرب گفته اند، که کواذ رسماً عهد کرد، که مزدکیان راحمایت نکند[1]، بهیچ وجه قابل قبول نیست، ولی احتمال میرود، که باخود مقرر داشته باشد، که در آینده در کار مزدکیان شرایط احتیاط رامرعی دارد.

اما بزرگانی، کـه در خلـع کواذ همدست شده بودند، بنابر روایت منسوب باستیلیتس، که مبالغه آمیز است، بفرمان کواذ همگی عرضه هلاك شدند . ولـی مسلم است، که این پادشاه هرگز نمیتوانسته است، باین سهولت و اختصار یك طبقه نیرومندی چون اشراف ایرانرا ازمیان بردارد. روایت دینوری وثعالبی وفردوسی، که گویند ، کواذ گناه آنان رابچشم اغماض نگریسته، ازسرخطای آنان درگذشت، محققاً اقرب بصحت است. البته این پادشاه جز رجالی را که خصومت آنهامظنهٔ خطری بوده، بسیاست نرسانده است، کنارنگ گشنسپ داذ که درانجمن مشورت رأی بقتل کواذ داده بود، بکیفر رسید وکشته شد ومقام کنارنگی او به آذرگنداذ، کـه از خاندان او بود، داده شد[2] وسیاوش بپاداش خدماتی، که کرده بود، بمقام نظامی « ارتیشتاران سالار» یعنی

۱ــ دینوری، نهایه .

۲ــ برای جزئیاتیکه پروکوپیوس نقل کرده است، نباید صحت تاریخی قائل شد. مثلا اینکه گوید: کواذ اعلام نمود، که نخستین شخصی را، کـه پس از عبور از سرحـد ایران، احترامات لازمه را نسبت باو بجای بیاورد، بمرتبه کنارنگ خـواهـد رسانید .

کواذ فراموش کرده بود (!)، که هریك ازمقامات کشوری متعلق بیکی ازخاندانهای قدیم بوده و امکان نداشته است آنرا بشخصی واگذارند، که ازآن دودمانها نباشد؛ امـا از حسن اتفاق آذرگنداذ، که از خانواده قدیم گشنسب داذ بود، اول کسی بود که احترامات را بجای آورد. در واقع مقام کنارنگ ظاهراً یکی از مراتب عالیه هفتگانه بوده است، که باعضاء وهفت خانواده ممتاز اختصاص داشته است. (رك ص ۱۲۸، یادداشت ۲). بعدها خسرو اول، پس از کشتن آذرگنداذ، مقام کنارنگ را به پسر او وهرام داد (پروکوپیوس، کتاب اول، بند ۲۳، فقره ۲۲).

فرمانده کل نیرو و وزیر جنگ نایل آمد[۱].

آنگاه کواذ باستوار کردن قدرت شاهنشاهی پرداخت. کادیشیان و تموریان را منقاد کرد و قبایل عرب را از تاخت و تاز بازداشت و عرب حیره بفرماندهی نعمان ثانی[۲] درجنگی، که با بیزانس شروع شد، مساعدتهای مؤثر بسپاه ایران کردند. ارمنیان سر باطاعت فرود آوردند و کواذ آنان را آزادی دینی عطا فرمود، بشرط آنکه در جلوگیری رومیان با سپاه ایران یار باشند و این شرط را باکمال اکراه پذیرفتند[۳]. چنین پیداست، که کواذ اقداماتی برای ضعیف نمودن قدرت اشراف بزرگ کرده است. بنابرقول اشتاین[۴] کواذ در ردیف بزرگ فرمذار شخصی را بعنوان استبذ[۵] قرارداد، که رئیس تشریفات بود و نیز این پادشاه بود، که چهار پاذگوسپان[۶] در کشور معین کرد.

کواذ برای اینکه خراج موعود را بخاقان هفتالیان بپردازد، از قیصر روم مبلغی وام خواست و قیصر بامید اینکه عدم پرداخت خراج موجب سردی محبت خاقان هفتالیان و شاهنشاه ایران خواهد شد، خواهش کواذ را رد کرد. پس کواذ در سال ۵۰۲ لشکر بروم کشید و برخلاف انتظار سیاسیون بیزانس در میان سپاه ایران

۱- روایت پروکوپیوس، که سیاوش اولین و آخرین کسی بود، که این مقام را داشت، صحت ندارد، بالاتر ص ۱۵۲ را ببینید.

۲- رتشتین، ص ۷۴،

۳- استیلینس دروغی، فصل ۲۴.

۴- Stein رك ضمیمه دوم.

۵- Astabadh ص ۱۵۷ را به بینید.

۶- چهار **پاذگوس** Paahgos یا **پایگوس** Payghos (این شکل در قطعات تورفان وجود دارد) عبارت بوده‌اند از: **اباختر** Abhakhtar (شمال)، **خراسان** Khyarasah (خراسان مشرق)، **نیمروز** Nemroz (جنوب)، **خوروران** Khvarvasau (خاوران = مغرب). رك طبری، ص ۹۳-۸۹۲، نلدکه، ص ۵۲-۱۵۱ و ۱۵۵، یادداشت ۲.

افواجی از هفتالیان نیز دیده شدند. واقعهٔ مهم این لشکرکشی فتح آمد بود، که بدست کواذ افتاد. اما هجوم قبایل هون، که از دروازه‌های خزر (معبر داریال) پیش آمدند. شاهنشاه را مصمم کرد، که صلحی بمدت هفت سال با قیصر منعقد کند (۵۰۵ یا ۵۰۶ میلادی). آنگاه بدفع مهاجمین پرداخت و آنان را مغلوب کرده باز پس راند، ولی ده‌سال بعد قوم دیگر از هون موسوم به سابیر[۱] بارمنستان و آسیای صغیر تاختند[۲]. کواذ شهری از قفقاز راکه پرتو[۳] نام داشت، مبدل بحصنی حصین کرده، پیروز کواذ نام داد و باین وسیله در برابر مهاجمین وحشی دژ سرحدی محکمی برآورد[۴]. این دوره از سلطنت کواذ قرین آرامش و صفا بود و البته در این زمان شاهنشاه ایران بآبادی و عمران کشور، چنانکه در خوذای نامگ مسطور شده، دست زده است، قناتها وجداولها و پلها ساخت و شهرها پی افکند از قبیل ایران آسان کرد کواذ در خوزستان[۵] ورام کواذ در سر حد فارس و خوزستان[۶] و کواذ خوره در ایالت پارس[۷].

در حدود ۵۱۹ سخن جانشینی پادشاه بمیان آمد. از آنجا که کواذ بنیان سلطنت و شالوده‌دولت خود رامحکم کرده بود، مانعی ندید که طرز قدیم ساسانیان را احیاء کند، یعنی شخصاً جانشین خود را برگزیند[۸] و در این کار کامیاب شد.

۱- Sabire

۲- مارکوارت، ایرانشهر، ص ۶۴-۶۳ و ۱۰۷.

۳- Parsav

۴- مارکوارت، ایرانشهر، ص ۱۱۸. درجنگ دوم کواذ با روم شرقی جزو لشگر ایران سابیرها نیز بوده‌اند. (پروکوپیوس، ۱، ۱۵، ۱).

۶- طبری ص ۸۸-۸۸۷، نلدکه، ص ۱۴۶.

۵- بالاتر، ص ۲۷۸.

۷- ثعالبی، ص ۵۹۴؛ فارسنامه، ص ۸۴.

۸- بالاتر، ص ۸۸-۲۸۷.

کواذ سه پسر داشت که قابل پادشاهی بودند. کاوس ارشد بود[۱]. بعد از اضمحلال خاندان گشنسپ داذ، که از آخر عهد اشکانیان بر ولایت پذشخوار گر «ناحیه کوهستانی پذشخوار» (طبرستان) تسلط داشتند[۲]، کواذ حکمرانی این ولایت را بکاوس داد. و بطوریکه مارکوارت گفته است، آن شخصی، که تئوفانس ذکر کرده و او را پسر کواذ موسوم به پذشخوار شاه[۳] میداند، همین کاوس است[۴]. بنابرقول تئوفانس این کاوس پسر کواذ از مزاوجت این پادشاه با دختر خود موسوم به سامبیکه[۵] بوجود آمده بود، و مارکوارت ضعف این روایت را ثابت کرده، چنین گوید: چون خسرو سومین فرزند کواذ، بنابرروایت مورخان ایرانی و عرب، در زمانی بوجود آمد، که کواذ در حال فرار بود و هنوز بدرگاه خاقان هفتالیان نرسیده بود[۶]، کاوس ممکن نیست، از بطن خواهرزاده کواذ، دختر خاقان باشد. پس باید تولد کاوس را قبل از فرار کواذ دانست و ظاهراً از بطن زنی بوده، که در گریزاندن کواذ از زندان بذل جهد نمود و هم خواهر و هم عیال کواذ بود[۷]. حجت دیگر هم در تأیید قول مارکوارت میتوان اقامه کرد. بنابروایت تئوفانس، کاوس بمذهب مانویه (یعنی مزدکیه) گرویده و باآن اعتقاد پرورش یافته بود، پس نمیتوان احتمال داد، که کواذ بعد از تجدید سلطنت برخلاف انتظار طبقه قاهره روحانیون، تربیت فرزند

۱– پروکوپیوس، جنگ ایران، ۱ر۱۱ر۳؛ ابن اسفندیار، ظهیرالدین، رك «سلطنت کواذ اول»، ص ۷۵ و مابعد.

۲– نلدکه، کارنامگ، ص ۴۷، یادداشت ۲، و مارکوارت، ایرانشهر، ص ۱۳۵.

۳– Phthasuarsan

۴– تئوفانس او را بغلط فرزند سوم کواذ میداند.

۵– Sambike

۶– این روایات داستانی را نباید زیاد مورد قبول قرارداد.

۷– مارکوارت، ایرانشهر، ص ۱۳۱-۱۳۰، یادداشت ۶. هرچند داستان مکر این زن تاریخی نیست، ولی دلیلی نداریم، که راجع بوجود این خواهروزوجه کواذ تردید نماییم.

ارشد خود را باین فرقه سازان محول داشته باشد. بنابر این باید گفت، که تربیت کاوس در نزد مزدکیان پیش از خلع پدرش واقع گردیده است.

فرزند دوم کواذ، ژم[۱] از یك چشم نابینا بود و این نقص جسمانی معمولا موجب حرمان از سلطنت میشد. ولی این رسم حتمی‌الاجراء نبود و امکان داشت، که گاهی چنین اشخاص هم بپادشاهی برسند؛ پس کواذ چون میخواست خسرو را جانشین خود کند، بیمناك شد، که مبادا پس از مرگ اوژم بدعوی سلطنت‌برخیزد؛ زیراگروهی عظیم بسبب مردانگی ژم هوا خواه او بشمار میآمدند. از این جهت کسواذ چاره کار را قبل از وفات پیش بینی کرد[۲]. در اینجا باید گفت، که یکی از دلایل انسانیت و رأفت جبلی این شاهنشاه آن است، که برای دفع شر این مدعی احتمالی سلطنت، بوسایل معموله یعنی اعدام و افناء دست نزد.

پسر سوم او خسرو نام داشت و پدر خصالی، که شایسته پادشاهان است، در او جمع میدید، جز بدگمانی، که نقص او محسوب میشد[۳]. مسلماً حکایت‌خوذای نامگ، که گوید مادر خسرو دختر دهقانی از دودمانهای قدیم بود، که کسواذ در ایام فرار بعقد خود در آورد، افسانهٔ بیش نیست. بنابرقول پروکوپیوس مادر خسرو، دختراسپیدس بویه[۴] یعنی سپاهبذ یا ایران سپاهبذ بویه بود، که در سال ۵۰۵ یا ۵۰۶ با نماینده روم موسوم به سلر[۵] قرارداد متارکه جنگ را منعقد کرد[۶].

اینکه کواذ فرزند کوچك خود خسرو را بر پسر ارشد یعنی کاوس پذشخوار گرشاه، که علناً پیرو کیش مزدك بود، ترجیح داد، تبدیل و تغییر عقیده شاهنشاه را

۱– Zham

۲– پروکوپیوس.

۳– دینوری، نهایه.

۴– Aspebedes Boe

۵– نگاه کنید به ص ۳۶۱، یادداشت ۱.

۶– Celer

نسبت باین فرقه، که در آغاز بآن گرویده بود، بطور وضوح آشکارمیکند.

کواذ برای استوار کردن بنیان پادشاهی خسرو، پیشنهاد صلح قطعی بامپراطور روم ژوستن[۱] کرد وخواهش نمود، که خسرو را بفرزندی بپذیرد. این رسم اخلاقاً امپراطور را مجبور میکرد، که هنگام ازوم فرزند خوانده خویش را، یاری دهد و اورا در مقابل مدعیان سلطنت مدد کند. این پیشنهاد امروز بنظر ما عجیب میآید، ولی چنانچه میدانیم دراواخر قرن چهارم امپراطور روم آرکادیوس برای اینکه از سلطنت جانشین خود تئودوسیوس، که خردسال بود، ایمن شود، یزدگرد اول پادشاه ایران را حامی او قرارداد. تفاوت دراین است، که در مورد خسرو سخن از پسر خواندگی بمیان آمد[۲].

ژوستن بنابر مشورت پروکلوس[۳] وزیر مشاور خویش، این پیشنهاد را پذیرفت، بشرط آنکه رسم تبنی (فرزند خوانی) بموجب سند کتبی انجام‌نگیرد، بلکه بوسیله سلاح عمل شود، چنانکه در طوایف وحشی معمول است. ظاهراً مراد دراین‌جا طرز فرزندخوانی قبایل ژرمن‌ساکن اروپاست، که گویا چندان‌الزام و اجباری در بر نداشته و تکلیفی واردنمی‌آورده‌است. ازآنجا که کواذ نمیتوانست، این شرط را بپذیرد، گفتگوی صلح بجایی نرسید، زیراکه از جمله شرایط این بود، که ولایت لازیکه[۴] (یا کلخیز)[۵] بایران متعلق شود. پس مذاکرات بین‌دولتین معوق ماند[۶].

ارتشتاران سالار سیاوش، که بزرگترین مرد سیاسی ایران بشمار می‌آمد، باتفاق یکی دیگر از رجال بزرگ ماهبوذ نام ازدودمان سورن، مأمور ختم گفتگوی

۱– justin

۲– بالاتر، ص ۲۹۲ را ببینید.

۳– Proclos

۴– Lazike ۵– Kolchis

۶– پروکوپیوس.

صلح با روم بودند. دراین وقت که جواب بمرادکواذ نیامد، سیاوش از نظر افتاد و مغضوب شد.

سبب این بود، که شریك او ماهبوذ از تکبر فوق‌العاده اورنجیده وبرتسلط و اقتدارش حسد بـرده، در حضور شاهنشاه چنین وانمود، کـه سیاوش مـوجب بهم‌خوردن قرارداد آشتی شده‌است. پروکوپیوس درستکاری و مردانگی سیاوش را ستوده است. باری قضیه رابانجمن بزرگ، یعنی مجمعی، که مرکب ازاشراف بـود و ظاهراً موبدان موبد درآن ریاست داشت، رجوع کـردند. چنین استنباط میشود، که این محکمه مخصوص رسیدگی بجنایات عظیمه بوده است. اعضاء این محکمه، که همه از رقبای سیاوش بـودند، تصمیم باضمحلال او گـرفتند و گناهان دیگرهم متوجه اوساختند، مثلاً گفتند: سیاوش نمیخواسته است موافق‌عادات‌جاریه زندگی کند و تأسیسات ایرانی را محفوظ نگاهدارد؛ خدایان جـدید می‌پرستیده وزن خودرا، که تازه بدرود حیات گفته، دفن کرده‌است، برخلاف آیین زردشتی، که مقرر میدارد اموات را در دخمه بگذارند، تا مرغان شکاری آنها را بخورند. پس سیاوش محکوم باعدام‌شد وکواذ اگرچه متأسف بود، برای‌اینکه قانون رانشکند، حکم محکمه را امضاءکرد. این روایت پروکوپیوس خیلی جالب توجه است، چه استنباط می‌شود، که قضیه سیاوش ضربتی بود، که درآن زمـان بمزدکیه وارد آوردند و این طایفه دراین تاریخ فوق‌العاده قوت گرفته بودند. پروکوپیوس تنها مورخی است، که راجع بسقوط بسیاوش قائل بتفصیل شده‌است، ولـی نمیگوید که این امیر بزرگ دین «مانوی» داشته‌است: زیراکه‌پروکوپیوس‌بهیچوجه علاقه بفرقه‌های دینی ایران نداشته است. برما مجهول است، که آیا در شریعت مـزدك دفن اموات مجاز بوده است یا نه[۱]. همین قدر میدانیم، که سیاوش کـواذ را، کـه

۱ــ چنین بنظر میآید، که نهادن اجساد مردگان دردخمه‌ها نزد مانویان چند ناحیه یا در بین بعضی فرق مانوی مرسوم بوده، اما درکتاب الاصلین چنین حکم شده‌است، که اجساد را برهنه بخاك سپارند. رك شاوان وپلیو. مجله آسیایی، ۱۹۱۳، ۱، ص۳۳۸،

بجهت پیروی مزدك خلع وحبس‌شده بود از زندان بخشید ودر دین قائل به بدعتهایی‌شده، اعتقاداتی مخالف شرع مزدیسنی‌پیداکرده، خدایان‌جدید میپرستید. بنابراین طبیعی است،که ما خود سیاوش را هم از مزدکیان بشماریم واگر این حدس صحیح باشد، رفتاری‌که‌کواذکرد، باوجود منافاتی‌که باجوانمردی وفتوت او دارد، تا اندازه‌ای سببش روشن می گردد:چه معلوم می‌شود،که عواقب‌مشئوم تبلیغات مزدکیان شاهنشاه را برای ملك خود دچار بیم و هراس کرده بود. و بعد از آنکه سالها همکیشان سابق‌خودرا بنظر اغماض‌نگریسته، نسبت بکارهای مزدکیه چندان تعرضی نمیکرد، دراین تاریخ مصمم شده‌است،که روحانیان زردشتی را تقویت نماید، زیرا دسایس مزدکیان هر روز اورا ازاین فرقه منزجرتر میکرد. ماهبوذ از محارم و مشاورین مخصوص پادشاه شد ولقب سر نخوبرگان یافت[1].

چنین پیداست،که کواذ این فرصت را مغتنم شمرده، تعصب و جانبداری خودرا نسبت بدین رسمی کشور آشکار ساخته است. پس ایبریان(گرجیان)را،که عیسوی بودند، مجبور بقبول دین و آیین زردشتی کرد. مخصوصاً آنان را از دفن اموات خود ممنوع داشت و فرمان داد،که اجساد را بنابر رسم ایرانی دردخمه‌ها جای بدهند. اهمیتی که باین‌حکم اخیر، یعنی دفن اموات داده‌اند و در محاکمه سیاوش آنرا یکی‌ازگناهان بزرگ شمرده‌اند، ظاهراً اتفاقی وخالی ازمنظور نبوده است.گرگین پادشاه‌گرجستان،که تابع شاهنشاه بود، امپراطور روم را بیاری‌طلب کرد و و هم اجابت نمود. دراین وقت مجادله ایران و روم تجدید یافت و چون سال ۵۲۷ پیش آمد، جنگ علنی درگرفت[2].

چون منابع موجوده تاریخی را بدقت مطالعه‌کنیم و کیفیت دعوت مزدکیه را تحقیق نماییم، تقریباً آگاه می‌شویم،که دامنه این دعوت درطول مدت سلطنت کواذ تاچه اندازه وسعت پیداکرده است. شریعت مزدکی بلاشك در آغاز جنبه دینی داشته و بانی آن شخصی بوده عاشق اصلاحات نظری (ایده‌آلیست) وطالب

۱ــ یعنی « رئیس نخوبران » ،

۲ــ پروکوپیوس .

بهبود احوال زندگانی مردم و بهیچوجه افکار او مشوب بغرضی نبوده است.
جنبه اجتماعی این دعوت ازحیث اهمیت دردرجه دوم بوده و فرمانهایی، که کواذ در دوره اول پادشاهی‌خود برای اجرای مرام دنیوی مزدکیان صادر کرده، هرچند انقلابی محسوب می‌شده، ولی آنقدرها، که مورخان خارجی مبالغه کرده‌اند، تازگی نداشته است. در زمان خلع کواذ و عهد سلطنت ژاماسپ، مزدکیه ظاهراً چندان پیشرفتی نداشته‌اند و محدود بوده‌اند. معذالك افکار کمونیستی این فرقه در عامه رفته رفته رسوخی پیداکرد و درآغاز بآهستگی و پس از چندی بسرعت انتشار گرفت. پس مبلغین و سردسته‌هایی قیام کردند، که نه ایمان و خداترسی داشتند، نه مثل مزدك بیغرض و اصلاح‌طلب محسوب میشدند. چون توده را از انبوه جماعت خود تهور زیادت گشت، باعمال زور وتعدی دست زد. واگر بگوییم، که عبارت ذیل در نامه تنسر اشاره باین اوضاع است، چندان ازطریق صواب دور نرفته‌ایم: «حجاب حفاظ و ادب مرتفع شد، قومی پدید آمدند، نه متحلی بشرف هنر و عمل، و نه ضیاع موروث، و نه غم حسب و نسب، و نه حرفت و صنعت، فارغ از همه اندیشه، خالی از هر پیشه، مستعد برای غمازی وشریری، و انهاء اکاذیب و افتراء، وازآن تعیش ساخته، وبجمال حال رسیده، و مال یافته»[1].
پس در هر سو دست تطاول دراز شد؛ شورشیان داخل‌خانه نجبا و بزرگان‌میشدند و دست بغارت اموال و تصرف زنان میزدند، درگوشه وکنار املاك و اراضی را بتملك گرفته ویران کردند، زیراکه این نو دولتان ازکار فلاحت وقوفی نداشتند.

میتوان‌حدس زد، که هرج ومرج بکجا رسیده‌است، وهمچنین از روایاتی، که مورخان عرب راجع باصلاحات خسرو اول و ترمیم خرابی‌ها ذکر کرده‌اند، پیداست که ویرانی کشور بچه میزان‌بوده است. درفصل آینده بذکر آن اصلاحات خواهیم پرداخت.

اگرچه کیش‌مزدك پس‌از ورود بطبقات‌سافله‌اجتماع تدریجاًصورت‌یك‌مسلك

۱ــ دار مستتر، ص ۲۱۵ و ۵۱۹؛ مینوی، ص ۱۳.

سیاسی انقلابی گرفت، ولی اساس دیانتی آن باقی بود و پیروان این آیین در میان طبقات عالیه هم وجود داشته‌اند[۱]. عاقبت مزدکیان خودرا باندازهٔ قادر یافتند، که شروع بترتیب مراتب روحانی خود نموده، یکنفر رئیس روحانی انتخاب کردند. بنابروایت ملالاس نام او اندرزر[۲] بوده[۳] و نلدکه این لفظ را اندرزگر دانسته، که در زبان بمعنی مشاور و معلم است[۴]. این کلمه عنوان بوده است، نه نام عادی و ظاهراً رئیس کل فرقه مزدکی را اندرزگر میخوانده‌اند[۵]. باری ملالاس وتئوفانس روایت کرده‌اند، که این اندرزگر درقتل عام مزدکیان بهلاکت رسیدو ازطرف دیگر درهمه منابع تاریخی ایرانی وعرب، که مأخذشان خوذای نامگ بوده، منظوراست، که مزدك با گروهی از اصحابش در روزقتل عام هلاك شدند. پس خیلی محتمل است اندرزگری، که مزدکیان بریاست کل برگزیدند، همان مزدك باشد.

ناتوانی و ضعفی، که بسبب فتنه کمونیستی مزدکیان در ایران پیش آمده بود، اگرچه کواذ را مانع نشد، که مردانه با رومیان نبرد کند، ولی نظر بهمین ضعف داخلی ایران حارث بن عمرو از قبیله کنده توانست، که منذر ثالث پادشاه حیره را منهزم کند و بپادشاهی حیره بنشیند[۶].

واقعه قلع و قمع مزدکیان درآخر سال ۵۲۸ یا اوایل سال ۵۲۹ رخ داد[۷]. علت آن نقشهٔ بود، که مزدکیان راجع بولیعهدی کاوس پذشخوارگرشاه پسر کواذ کشیده بودند و میخواستند علی‌رغم تصمیم شاهنشاه، بوسیله توطئه و تحریك، این

۱ــ «مشاوران ایرانی، که تابع عقیده آنان بودند» (تئوفانس).

۲ــ Andarazar

۳ــ تئوفانس اندرس Indazaros نوشته و البته صحیح نیست.

۴ــ نلدکه، طبری، ۴۶۲، یادداشت ۳.

۵ــ راجع بعنوان «اسقف» درکیش مانی، بالاتر ص ۲۱۷ را به بینید.

۶ــ رتشتین، ص ۸۷ و مابعد مقایسه شود با الیندر Olinder: ملوك كنده The Kings of Kinda لوند ۱۹۲۷.

۷ــ نلدکه، طبری، ص ۴۶۵.

این شاهزاده مزدکی را بر تخت ایران جای داده، خسرو را از سلطنت محروم کنند. این آخرین قطرهٔ بود، که جام صبر را لبریز کرد. اگرچه همه‌اقوال تئوفانس را، که در این باب می‌بینیم، نباید صحیح بشماریم، ولی روایتی که ملالاس و تئوفانس ذکر کرده‌اند، مشتمل بسر حقیقت تاریخی هست. این دو مورخ مطالب خود را از بستگر[1] ایرانی گرفته‌اند[2]، که بعد از این حوادث بدین نصارا گرویده و تعمید یافته و نام تیموته[3] گرفته است.

دولتیان طریقه را، که بارها تجربه شده بود، پیش گرفتند. انجمنی از روحانیان دعوت کردند[4] واندرزگر مزدکیان را با سایر رؤساء فرقه بآنجا خواندند و گروهی

۱– Bastagar

۲– جز در اینمورد از مقام بستگر اطلاعی نداریم.

۳– Timothe

۴– بنا بر قول تئوفانس کواذ انجمن‌عامی تشکیل داد وچنین وانمود کرد، که‌میخواهد بر وفق‌میل‌مزدکیان کاوس پذشخوار شاه‌را ولیعهد نماید. این روایت قابل‌قبول نیست؛ زیرا مستلزم آنست، که دراین تاریخ نیز کواذ تمایلی بمزدکیان داشته باشد. بنا برمنابعی، که‌اصل آنها ازخوذای نامگ است ومنابعی، که مأخوذ ازافسانه مزدك میباشد، در آن مجمع مباحثات مذهبی بسیار شده؛ ومؤید این‌مطلب وهمن‌یشت پهلوی است (۱ر۸–۶، وست، متون‌پهلوی ج ۱، ص ۱۹۳ وبعد؛ متن پهلوی این‌عبارت در یادداشتی ازکتاب دینکرد مذکوراست. چاپ بشوتن.ج ۲، ص ۲۴، یادداشت۱)، که مطالب آن در این‌باره، ظاهراً نقل ازیکی از تفاسیر اوستا است، که در زمان ساسانیان نگاشته‌اند. این قسمت مباحثات و مناظرات ظاهراً در هر موقع، که قلع فساد یکی از فرق ضاله لازم میشده، متداول میگردیده است. بدیهی است نتیجه قبلا معلوم بوده است. درست است: که شرح مجادله علنی بین مانی و موبدان موبد (بالاتر، ص۴۲۱) مورد تردید است، اما در اعمال شهدای سریانی بسیاری از مجادلات و مناظرات بین عیسویان و زردشتیان مسطور است. بعدها در دوره اسلامی این عادت قدیمی‌ایرانیان،دوباره ازطرف مأموران خلیفهٔ معمول گردید. (رك، بوالمعالی، شفر، متون فارسی، ج۲، ص ۱۴۵ و مابعد، ترجمه هانری ماسه، مجله تاریخ ادیان۱۹۲۶ ص ۲۱ و رساله پهلوی گجستگ ابالش چاپ بارتلمی Barthelemy).

عظیم از آن طایفه را دعوت و جلب کردند، تا در مجلس مباحثه رسمی حاضر باشند. کواذ شخصاً مجلس را اداره میکرد[۱]، اما خسرو که بولایت عهد معین شده بود و حقوق خود را دستخوش توطئه و دسته‌بندی مزدکیان و کاوس میدید، تمام همت و همگی جهد خود را مصروف داشت، تا کار طوری بپایان رسد، که ضربتی هولناك و قطعی بفرقه مزدکی وارد آید. پس چند تن از مجادلین و مباحثین کار افتاده و آزموده را از میان موبدان پیش آورد. نام آنان از اینقرار است: پسر ماهداذ،ویه شاهپور: داذهرمزد، آذرفروغبغ، آذربد، آذرمهر، بخت‌آفرید[۲]. موبدان موبد، گلونازس[۴] و بازانس[۵] اسقف مسیحیان ایران، که در این پیش آمد با زردشتیان همداستان شده بودند، در انجمن حضور داشتند. بازانس مورد توجه خاص کواذ بود، زیرا که از طبابت سررشته داشت. طبعاً مدافعین کیش مزدکی مجاب و مغلوب شدند و در این اثنا افواج مسلحی، که پاسبان میدان مخصوص مزدکیان بودند، تیغ در کف بر سر آن طایفه ریختند. اندرزگر (که ظاهراً خود مزدك بود) بهلاکت رسید[۶]. عده حقیقی مزدکیان، که در این دام مقتول شدند، معلوم نیست. اعدادی

۱ــ ملالاس و تئوفانس؛ در اینجا شهادت تیموته ایرانی قاطع است و معلوم میشود، که خوذای نامگ بغلط تاریخ قتل عام مزدکیان را در زمان خسرو اول میداند. افسانه مزدك در واقع در اینمورد بحقیقت نزدیکتر است، تا مندرجات تاریخ نیمه‌رسمی آنزمان.

۲ــ مالالاس و تئوفانس از فعالیت خسرو ذکری نکرده‌اند، ولی در وهمن یشت این مطلب هست (۱ و ۸ــ۶).

۳ــ وهمن یشت، مقایسه شود با شاهنامه فردوسی، رك «سلطنت کواذ اول»، ص ۵۲ . و به شاهپور هرنذنیو شاهپوهر، بیلی، بولتن شرقی، ج ۹، ص ۲۳۲.

۴- Glonazes

۵ــ Bazanes شکل ایرانی اسامی گلونازس و بازانس را نمیتوان بتحقیق معلوم کرد.

۶ــ مالالاس، تئوفانس؛ خدای نامه و مزدك نامه، که نظام‌الملك در سیاستنامه نقل کرده است. (فصل ۴۴، چاپ شفر، فصل ۴۵ ترجمه).

که مورخان ایران وعرب آورده‌اند، مبنای صحیح ندارد، ولی ظاهراً همه‌رؤساءدر این مکان عرضه هلاك‌شدند. چنانکه بعد ازاین‌واقعه، که حکم کشتار عموم‌مزدکیان صادر شد[۱]، افراد این فرقه چون رئیس مطاع نداشتند، پراکنده گشتند و درمقابل دشمنان خود طاقت ایستادگی نیافتند. همه مضمحل شدند. دارایی آنها ضبط‌وکتب دینی آنها سوخته شد[۲]. چنین استنباط میشود، که میان قتل‌عام و افنای مزدکیان با تجدید سلطنت منذر در حیره رابطه و تلازمی موجود بوده است، که ما نمیتوانیم به تحقیق‌آنرا بیابیم. در سال ۵۲۹ منذر لخمی موفق شد، که حارث کندی غاصب امارت خود را مغلوب کند و کشور خویش را بدست‌آورد[۳]. این امیر دلیر، که در فنون جنگ مهارتی بکمال داشت، در جنگ ایران و روم خدمات‌گرانبها به ایرانیان کرد. این کسی است که پروکوپیوس اورابزبان یونانیان چنین نامیده‌است «المندرس هوسکیس»[۴] یعنی المنذربن الشقیقه[۵].

حدس میتوان زد، که بعد از قتل عام مزدکیان کواذ دست باصلاح و عمران کشور زده است. این کاری بود، کـه جانشین او خسرو اول بحسن ختام رسانید و نیز در دنباله این‌آبادی و عمران بوده، که‌کواذ در صدد اصلاح امر خراج برآمد و میوه افتخار این‌کار هم نصیب جانشین اوگردید[۶].

۱ــ ملالاس؛ تئوفانس، ابوالفدا.

۲ــ ملالاس؛ تئوفانس، شهادت تیموته ایرانی مسیحی مذکور در کتب ملالاس و تئوفانس از اینقرارکه شاه معابد مزدکیان را بعیسویان تفویض‌کرد، تاکلیسا بسازند، باید با قید احتیاط قبول شود.

۳ــ رتشتین، ص ۸۹.

۴- AlamoYndaros o Sakkikes

۵ــ رتشتین، ص ۷۶.

۶ــ رك: یعقوبی، طبری؛ مسطوری، دینوری، نهایه، ثعالبی، فردوسی، بلعمی.

در سال ۵۳۱ کواذ رنجور شد و بنابررأی ماهبوذ آخرین وصایای خود را راجع بـولیعهدی خسرو اول بنگارش‌درآورد ماهبوذ وصیتنامـه را تـرتیب داد و کواذ آنرا مهر کـرده، و بـه او سپرد[1]. کمی بعـد از این کارکـواذ، کـه تحقیقـاً یکی از بزرگترین شاهنشاهان ساسانی‌است، بدرود حیات گفت، کاوس، شاهزاده مزدکی، که در جبال پذشخوارگر مقامی منیع و مستحکم داشت، بدعوی سلطنت پرداخت، ولی ماهبوذ وصیتنامه کواذ را، در انجمن بزرگان، که علی‌الرسم بایستی نسبت بجانشینی پادشاه رای بدهند، بیرون‌آورده، دعاوی کاوس را باطـل کرد. همـه حضار با ماهبوذ در این نکته هم رای شدند، که اراده پادشاه متـوفی حکـم قـانـون دارد[2]، زیـرا کـه همه می‌دانستند، خسرو در مقـابـل شورشیان و هرج و مرج خـواهـان سیاسی استوار پیش خواهد گرفت. در این مورد کار موبدان موبد منحصر به این شد، که وصیتنامه پادشاه متوفی را گشوده، در حضور خسرو قـرائت کند[3]. چنین پیداست، که کاوس بر برادر شوریـده و متوسـل به تیـغ و تیرشده، ولی توفیق نیافته است. در هرحال اندکی بعد از جلوس خسرو کاوس

۱ــ پروکوپ، طبری.

۲ــ پروکوپ، نهایه.

۳ــ نهایه، ص ۲۲۷. و نیز رك به قسمتی از تجارب الامم ابن مسکویه، که مینوی در مقدمه نامه تنسر نقل کرده است و ظاهراً مربوط بدوره‌ایست، که با سلطنت قباد اول شروع میشود، هرچند در آنجا به اردشیر اول نسبت داده شده و عبارت عهد اردشیر، که در تجارب‌الامم منقول است، این بوده، که پادشاه «کسی را بولایت عهد پس از خـود بگزیند و نام او را در چهار صحیفه بنگارد وبسته مهرکند وپیش چهارتن از برگزیدگان اهل مملکت گذارد... و چون شاه درگذرد آن‌نامه‌ها که نزد آن چهارنفر است بـا نبشته‌ای که نزد خود شاه است، گردآورند و مهر همه را بشکنند و نام کسی که در همهٔ آنها نوشته شده است، آشکارکنند مینوی، ص پنج، یادداشت ۱. فرق بین این رسم و آنچه که درنامه تنسر بیان شده و معمول دوره قبل از قباد بوده است، قابل تأمل است. رك به ص ۲۸۸ــ ۲۸۷ کتاب حاضر.

بهلاکت رسید[۱]، به این ترتیب آخرین خطری، که از جانب مزدکیان ممکن بود کشور را تهدید کند، برطرف شد. از این وقت ببعد مزدکیه حکم فرقه سری پیدا کرد و به این صورت حیات خود را دوام داد و بعد از ساسانیان هم در عهد اسلام بارها خودنمایی کرد.

۱ــ طبق ابن‌اسفندیار و ظهیرالدین حکومت را پس از مرگ کاوس به یکی از پسران «زرمهر سوخرا» سپردند و ظاهراً این افسانه‌ای بیش نیست، که برای تجلیل خاندان «کارن» اختراع کرده‌اند. رك مارکوارت، ایرانشهر، ص ۱۳۴.

فصل هشتم

خسرو انوشروان

تحکیم سلطنت - تجدید درجات اجتماعی - اصلاحات نظامی - جنگ با دولت بیزانس - هفتالیان و ترکان - تسخیر یمن - شخصیت کسری - شورش انوشك‌زاذ - توصیف پایتخت و قصور سلطنتی - تأسیسات کشوری - مراسم با شاهنشاه - تشریفات دربار - امتیازات - القاب - سیاست - دورهٔ بزرگ تمدن ادبی و فلسفی - تعلیم و تربیت - علوم - طب - برزویه طبیب و ادیب - دیانت وفلسفه - نفوذ ادبی - هند - «کلیگ ودمنگ» - ادبیات اخلاقی - انحطاط دیانت زردشتی - اوضاع مادی و معنوی ایران درعهد کسری .

ظهور خسرو اول، که در تاریخ بلقب انوشروان (انوشگ‌روان، یعنی « جاویدان روان ») معروف است[1]، مطلع درخشان‌ترین دورهٔ عهد ساسانی‌است. فرقه خطرناك مزدکی مغلوب و سرکوبی شده بود. درداخله صلح وسلم‌حکمفرما بود، لکن این صلح و آرامش حزن‌آور ملتی بود، که دراثر اغتشاشات طولانی، که در همه طبقات جامعه تأثیر داشت، فقیر وخسته و ناتوان شده بود.

۱- فردوسی در شاهنامه نوشیروان آورده‌است.

طبری[1] مقدمهٔ نامه‌ای راکه پادشاه جدید به نخویرگ‌ گ زاذویه پاذگوسپان قسمت شمال[2] نوشته، نقل کرده‌است: «سلام برتو باد، بدانکه هیچ‌چیز چندان مایه بیم نتواند بود، که از دست رفتن شخصی، که فقدانش موجب زوال نعمت‌ها و وقوع فتنه‌ها تواند شد، شخصی که از نبودن او مردمان نیکوکار و افاضل عهد بانواع ناکامی و بدبختی دچار خواهند شد وشخص آنها وحشم ومال وعیال آنها دستخوش مکاره روزگار خواهد گشت و ما هیچ وحشت و بیمی وهیچ فقدانی را برای عامه خلق ناگوارتر از فقدان پادشاهی صالح و شایسته نمیدانیم». بلاشك در زیر پردهٔ این الفاظ کسری عمداً ازسیاست کواذ انتقاد کرده است. باید دانست، که هرچند ساست کواذ اقتدار سلطنت را ازقید اشراف آزاد کرد، لکن این آزادی را بقیمت خرابی کشور بدست آورد. در عین‌حال از لحن این قطعه مراسله و وجههٔ اطمینانی که ازآن نمایان است. معلوم می‌شود کسری مصمم بوده است، وضعی راکه سلف او ایجادکرده بود، مغتنم شمارد و اساس سلطنت را تقویت کند و تمام قوای مادی و معنوی خودرا درتدارك وجبران مصائب کشور بکاربرد، واز دشمنی و عداوت هیچکس باك نداشته باشد.

دراینوقت مجدداً پادشاه مرکزکل اقتدارات شد و بروضیع و شریف فرمانفرمایی یافت و حتی برروحانیون هم مسلط شد. در نامه منتسب به تنسر، که اوضاع سیاسی زمان کسری اول را نشان میدهد، چنین مسطور است، که پادشاه «نظام است میان رعیت و سپاهی و زینت است روزجشن و تفریح وملجاء وپناه است روزترس از دشمن»[3]. کسری مصمم بود، که برطبق ارادهٔ خود حکومت کند و مداخله اعیان را درکار حکومت بهیچوجه جایز نشمارد.

کسری اصلاحات را شروع کرد ونخست بعلاج اوضاع مختلی کوشید، که

۱ــ ص ۹۳ ــ ۸۹۲ ، نلدکه، ص ۵۳ ــ ۱۵۲ .

۲ــ این قطعه ظاهراً معتبر است . رك نلدکه. طبری، ص۱۵۳، یادداشت ۲.

۳ــ ص ۲۴ ــ ۲۲۳ و ۵۲۸ چاپ دارمستتر، ص ۲۵ چاپ مینوی .

نتیجه فتنه مزدکی بود[۱]. فرمان داد، که اموال منقول مالکینی را، که مزدکیان گرفته بودند، بآنان مسترد داشتند واموال بی‌صاحب را برای اصلاح خرابی‌ها تخصیص دادند. و اما درباب زنانی، که مزدکیان ربوده بودند، مقرر فرمود، اگر آن زن‌قبل از آن واقعه شوهر نداشته یا شویش دراین میان فوت شده‌است، در صورتیکه مرد رباینده از حیث طبقه اجتماعی باآن زن مساوی‌باشد، بایستی‌اورا شرعاً بعقد خود درآورد. وگرنـه بایست ازآن زن‌کناره‌گیرد. ۳ بموجب روایت دیگـر ۴ زن مختار بود، که او را بشوهری خود اختیار بکند. بهرحال رباینده مکلف‌بود مهر۴ یا مهر مضاعفی ۳ بخانوادهٔ زن بپردازد. اگر شوهر قانونی زن درقید حیات بود، زوجه باو برمی‌گشت و غاصب می‌بایست معادل مهری را، که شوهر قانونـی داده بود، بزن بپردازد[۲]. هرطفلی کـه نسبش مشکوك بـود، بایست متعلق بخانواده‌ای باشد، که در آن زندگانی میکرد و در آن خانواده حق وراثت داشت[۳]. هرکسی خسارتی بردیگری وارد آورده یا مال یا چیز دیگر اورا غصب کـرده بود، مجبور باداء غرامت می‌شد و بمجازاتی متناسب به‌جرم خود می‌رسید. خانواده‌های اعیان و اشراف را، که بواسطهٔ کشته شدن سر دودمان‌خود به تنگدستی افتاده‌بودند، شماره نمودند و بدقت عدهٔ یتیمان و زنان بـی‌شوهر آن خانواده‌ها را حساب کـردند و بهرکدام آنها قوت لایموتی دادند. پادشاه یتیمان این‌طبقات را «اطفال خود» شمرد. دختران را بمردانیکه هم طبقه آنان بودند، بزنی داد وجهیز آنهارا ازخزانهٔ‌دولتی تهیه‌کرد و پسران را از دختران دودمانهای نجیب زن داد و مهر آنهارا خود بعهده گرفت و آنان را توانگرکرد و فرمان داد، که در درگاه بمانند، پس آنها را تعلیم دادند و برای ادارهٔ امور مهمهٔ مملکت حاضر وآمـاده نمودند، بدینطریق‌کسری طبقه جدیدی نجبای درباری پدید آورد، کـه مطیع و فدایی او بودند، گذشته از

۱ــ اوتوکیوس وطبری. رك « سلطنت کواذ اول »، ص ۳۳ــ۳۲ و ۲۷ــ۳۶.
۲ــ اوتوکیوس.
۳ــ طبری.

این فرمان داد تا ابنیه واملاکی، که بواسطه کوتاه شدن دست صاحبان آنها وانهدام جداول وقنوات ویران شده بودند، آباد نمایند. مالکین را کمك کردند وبآنها چارپایان جدید دادند تا بکار خود مجدداً مشغول شوند. دهات خراب را از نو بنا کردند، پلهای چوبی وسنگی را، که ویران شده بود، مرمت نمودند و درمحلهایی که مورد خطر بود، استحکاماتی ساختند.

روشی که در آن زمان در اخذ خراج ارضی و مالیات شخصی بکار رفته بود، نه فقط سلطنت را فایده نمی‌بخشید، بلکه زحمات وخساراتی برای مؤدیان مالیات فراهم مینمود. چنانکه نقل کرده‌اند، که کشاورزان قبل ازتعیین میزان مالیات توسط مأمورین[1]، جرأت نمیکردند، بمیوه‌های رسیده دست بزنند وخصوصاً کواذ چون براین امر آگاهی یافت، گویا تصمیم گرفت، کـه بطور کلی این روش اخـذ خراج راتغییردهد و عاقبت این اصلاح بدست انوشروان انجام یافت. تمام اراضی مزروعه را بدقت اندازه‌گرفته ممیزی کردند و توزیع مالیات ارضی جدید بر آن اساس قرار گرفت وآن ممیزی بدست «مردمانی منصف وخیرخواه» بعمل آمد، که شاه بدان منظور انتخاب کرده بود. نرخهای ثابتی، کـه مطابق اصول جدید معین شد، از اینقرار بود. هرگریب[2] گندم یا جو سالی یك درهـم. هـرگریب موهشت درهم. هرگریب ینجه[3] هفت درهم. هرگریب برنج ۶/۵ درهم و سالیانه از هـر چهار درخت خرمای پارسی، یا شش نخل آرامی، یاشش درخت زیتون یك درهم می‌گرفتند. سایر محصولات دیگـر از ادای مالیات معاف بود و نخلهای پراکنده نیز، که جزء نخلستان مستقلی بشمار نمی‌آمد، ازادای مالیات معاف گشت[4]. ظاهراً این نرخها سنگین نبوده‌است. منتهی مادرست نمیدانیم، که بموجب قوانین مالیاتی

۱ــ نلدکه، طبری، ص ۲۴۱، یادداشت ۲ .

۲ــ معادل با ۲۴۰۰ مترمربع .

۳ــ برای علوفه اسبان شایسته بوده‌است (رك نلدکه همانجا).

۴ــ طبری، ص ۹۶۰ ــ ۹۶۲، نلدکه، ص ۲۴۱ ــ ۲۴۵.

مذکور، صدی‌چند از کل‌مالیات وصول شد و این‌وصول بااجرای اعمال فوق‌العاده صورت گرفت یا بتدریج و باقتضای جریان اداری. لکن بطور کلی روش جدید بلاشك باعث آسودگی رعایا شده و درعین‌حال درآمد خزانه را ثابت‌تر وچندین برابرکرده‌است و بدین مناسبت در دوره خلافت اسلامی نیز بنای اخذ خراج برهمین شالوده قرارگرفت.

جزیه سرها(مالیات‌سرانه) رانیزخسرو اول برطبق طرح‌محاسبین‌سابق‌الذکر اصلاح کرد. این جزیه برتمام اشخاص بیست ساله الی پنجاه ساله تعلق میگرفت «باستثناء بزرگان و نجبا و سربازان و روحانیان و دبیران و سایر خدمتگزاران دولت». جزیه‌گذاران را برحسب ثروتشان بچندین طبقه تقسیم‌کردند. توانگران دوازده درهم ومیانه‌تر هشت وکمتر شش وسایر رعایا هرتن‌چهار درهم میپرداخت. مالیاتها را باقساط سه ماهه میگرفت[1].

کسری صورت نرخهای جدید را درگنج سلطنتی نهاد ورونوشتهای دیگری بهمهٔ مأمورین‌ادارهٔ مالیات وهمه قضات بلوك فرستاد و قضات مزبور را مأمور کرد، که مواظبت‌کنند، تا مالیاتها عادلانه اخذ شود واگر خساراتی متناسب با مالیات برگندم و باغ اشخاص واردآید، آنها را از ادای مالیات معاف‌کنند. قضات بلوك صورت معافیها را بحکومت مرکزی میرساندند وحکومت نیز اوامر مناسبی به تحصیلداران صادرمیکرد. منظورخسرو ازاین بازرسی این بود،که ازاسرافاتی، که تا آنزمان دراخذ مالیات معمول بود جلوگیری‌کند[2].

علت اصلی این اصلاح مالیاتی راکسری چنین بیان میکند: بایست پول در خزائن سلطنتی جمع‌کنند، تا درهنگام جنگ همه وسائل مهیا باشد واحتیاج بتحمیل مالیاتهای فوق‌العاده نیفتد[3]. دفع دشمنان خارجی وداخلی کشور بنظر کسری

۱ـ ظاهراً خراج ارضی و جزیه سر.

۲ـ طبری، ص ۶۳ ـ ۹۹۲، نلدکه، ص ۴۷ ـ ۲۴۶.

۳ـ طبری، ۶۱ ـ ۹۶۰، نلدکه، ص ۲۴۲.

ازاهم اموربود، بهمین‌جهت پس‌ازاصلاح مالیات در نظامات لشگری نیز تغییراتی پدید آورد تا آن زمان نجبای فرودست، که بمنزله هسته و مغز سپاه ایران بودند، بایستی بدون‌جیره خدمت کنند و ساز وبرگ جنگ را بخرج‌خویش‌فراهم‌نمایند، لکن کسری «اسواران را عرض کرد و هر کدام را، که ثروتی نداشتند، یاری داد واسب و اسلحه بخشید و جیره‌ای ثابت مقررفرمود»[۱]. پیاده نظام، که ازروستاییان وکشاورزان تشکیل یافته بود، همه وقت در جنگ آلت ضعیفی بشمار میرفت بلیزاریو[۲] و هرموگنس[۳] سرداران بیزانس پیاده‌نظام مزبورراچنین توصیف کرده‌اند. «جماعتی دهقانی فقیرند، که بدنبال سپاه نمی‌آیند، مگر برای اینکه دیوارها را خراب و اجساد کشتگان را برهنه کنند و سربازان را خدمت نمایند» (مقصود از سربازان اینجا اسواران است[۴].

در زمان خسروان، سلاح کامل اسواران مرکب بود از یك برگستوان اسب و جوشن بلندی، و زره سینه‌پوشی، و رانبندی، وشمشیری، نیزهٔ، وسپری مدور، وگرزی که بکمربند بسته میشد، و تبر زینی، وترکشی، که حاوی دوکمان با چند زه وسی تیر بود، دوکمند بافته را از پشت‌سر بکلاه‌خود متصل می‌کردند[۵]. سلاح عمده درجنگ نیزه وکمان، یعنی‌همان اسلحهٔ باستانی‌بود، که ایرانیان ازقدیم‌ترین ازمنه با نهایت استادی بکار میبردند پروکوپیوس[۶] شهادت داده‌است، که تقریباً همه ایرانیان تیراندازان لایقند ودراین فن ازجمیع مردمان ماهرتر وزبردست‌ترمیباشند، لکن میگوید تیر آنها قوتی ندارد، زیراکه زه‌کمانشان باندازهٔ‌کافی کشیده نیست. ازآن‌گذشته از عهد خسرو اول کلمه «اسواران» معنی جدیدی یافته است

۱ـ طبری، ص ۹۸ ـ ۸۹۷، نلدکه، ۱۶۴.

۲- Belisaire ۳- Hermogene

۴ـ پروکوپیوس، ۱۴/۱ .

۵ـ طبری، ص ۹۶۴، نلدکه، ص ۴۹ ـ ۲۴۸.

۶ـ پروکوپیوس، جنگ ایران، ۱۸/۱.

روایتی از جاحظ و مسعودی[۱]، که از مآخذ ساسانی استخراج شده، میرساند، که در دربارخسرو اسواران و پسران پادشاه[۲] طبقه اول را تشکیل می‌داده‌اند. بموجب عبارت دیگر از کتاب التاج جاحظ، شاهنشاه ملازمان رکاب خودرا از میان اسواران و اشراف بزرگ برمیگزید. بعلاوه منابعی دردست است[۳] حاکی ازاینکه یک عده از اسواران مأمور محافظت پسران خسرو دوم شدند. کلمه «اسواران سردار» در کتاب ماذیگانِی چترنگ(چترنگ = شطرنج)مذکور است (جاماسپ اسانا،متون پهلوی، ج ۱، ص ۱۱۷، سطر ۱). و هریز، که پس از تسخیر یمن از طرف کسرای اول بحکومت آنجا منصوب شد، یکی از اسواران بود. جانشین او موسوم بهزین همین عنوان را داشت[۴].

اما نکته دیگری هم از اصلاحات لشگری خسرو اول هست، که قبل از هر کس اشتاین آنرا دریافته و واضح کرده‌است[۵]. پس از آنکه کسری قوم کوهستانی موسوم به بارز را، که ساکن کرمان بودند، باطاعت درآورد. بازماندگان آنها را بقسمت‌های مختلف کشور انتقال داد و بآنها مساکن عطا کرد و مجبور بخدمت سربازی نمود. از یک قوم دیگر موسوم بهچول[۶]، که ظاهراً عصیان کرده بودند، کسری فقط هشتاد نفر باقی گذاشت، که از بهترین مردان جنگی آن قوم بودند و آنها رابشهر شاه رام پیروز انتقال داد. آنها نیزمکلف بخدمت نظام شدند. سپس

۱ــ کمی پایین‌تر همین فصل را ببینید.

۲ــ ازاین‌عبارت نه تنها شاهزادگان‌خانواده ساسانی‌مفهوم‌میشود، بلکه شهردارانی نیز،که دارای عنوان شاهی بودند.

۳ــ طبری، ص ۱۰۴۳، نلدکه، ص ۳۵۷.

۴ــ طبری، ص ۹۴۸ و ۹۸۸، نلدکه، ص ۲۳۰ و ۲۶۴. مارکوارت(فیلولوگوس، ج ۵۵، ص ۲۱۵، شماره ۵) وین vin بجای زین zin خوانده است. (تبدیل حرف واو وزاء در خط عربی بسیار اتفاق میافتد) .

۵ــ سالنامه‌های بیزانسی و یونانی جدید، ۱۹۲۵، ص ۶۹ ــ ۶۸.

۶ــ رك بالاتر ص ۳۱۵ .

پادشاه اقوام ابخاز و خزر و الان را، که برایران هجوم کرده و درارمنستان پیشرفته بودند، مغلوب نمود وده هزار نفرآنانرا اسیر کرد و آنهارا درآذربایجان ونواحی مجاور آنجا مستقر گردانید[1]. دراین بساب چند روایت دیگسر از بلاذری موجود است، کسه اطلاعات فـوق را ، کـه مأخـوذ از طبـری است، تکمیل می کند. در بـلاد الشابـران و مسقط ، کـه بامر کسری بنا شد ، و در قلعهٔ مهم سرحدی در بند (الباب والأبواب)، که استحکامات آن تقویت یافت، سربازانی شجاع جای گزین کردند. این سربازان را بعربی السیاسجین(؟)[2] خـوانده‌اند. کسری ساخلوی بلاد ارمنستان را، که از روم گرفته بود، نیز باین قوم واگذاشت، وشهری مستحکم بنام سغد بیل[3] در گرجستان بنانهاد و سغدیان وایرانیان رادرآنجا مسکن داد[4]. بموجب روایت همان مؤلف[5] کسری چندین پادشاه کوچك در قفقاز نصب نمود. کوچاندن وانتقال دادن طوایف مغلوب، ازعادات قدیمه محسوب میشود. پادشاهان آشور گاهی هخامنشیان نیز باین کار مبادرت میکردند[6] وچنانکه دیدیم بعضی از پادشاهان ساسانی مانند شاهپوراول وشاهپوردوم اسرای جنگی رادرنواحی مختلف ایران مستقر میکردند.

۱ـ طبری، ص ۱۹۵، نلدکه، ص ۱۵۷ و بعد.

۲ـ همین مطلب نزددیگر مصنفان عرب نیز دیده میشود. کرامرس J.H.Kramers («مطالعات هندی و ایرانی تقدیم بهسرجرج گریرسن»، بولتن شرقی. ۱۹۳۶، ص ۶۱۳ و بعد) بامقابله اشکال مختلف این کلمه، برای تصحیح آن چنین گوید: **السیاسجین** غلط و **النشاسنجین** یا **النشاستکین** صحیح است؛ واصل پهلوی آن **نشاستگان** است، که بمعنی ساخلو یا باصطلاح امروز پادگان می باشد.

۳ـ مینورسکی، مجله آسیایی، ۱۹۳۰، ص ۵۷.

۴ـ بلاذری، چاپ دخویه، ص ۹۵ ـ ۱۹۴، تـرجمه رشر (ج ۲، اشتونگارت ۱۹۲۳)، ص ۲۱۶ و مابعد.

۵ـ ایضاً، ص ۱۹۶، ترجمه رشر، ص ۱۹ ـ ۲۱۸؛ مقایسه شود با مارکوارت، ایرانشهر، ص ۱۱۹.

۶ـ هرودت، ۴ر۲۰۴ و ۲۰/۵ .

اما طرز کوچ دادن خسرو اول با شیوه اسلاف مختلف بود و بنابر تحقیق اشتاین تفاوت عمده در این بود، که خسرو آنها را مرتباً در مقاصد نظامی بکار میبرد: اقوام وحشی را، که بنیه طبیعیشان برقوت بدنی کشاورزان ضعیف ایرانی برتری‌داشت، در نواحی سرحدی استقرار میداد، تا حملات دشمنان خارجی را دفع کنند و کمکهای نظامی بدولت بنمایند. بدینطریق سپاه دائمی، که خسرو اول ایجاد کرده بود، مرکب از سواران ایرانی و کوچ‌نشینان غریب بود و این گروه اخیر بزودی با اوضاع مساکن جدیدخود انس گرفتند و خواص سلحشوری، که در فطرت‌داشتند، ابراز کردند. کسری افواج دیلم و ممالك مجاور آنجا را به یمن فرستاد، تابومیان یمن را در مقابل حبشیان یاری دهند.

تشکیلات جدید سپاه موجب تغییری در طرز فرماندهی کل شد. کسری منصب ایران سپاهبذ را ملغی کرد و چهار سپاهبذ را بریاست دائمی سپاه، هرکدام در یك ربع کشور، منصوب نمود. سپاهبذ شرق‌افواج خراسان و سکستان‌وکرمان را بفرمان خود داشت و سپاهبذ شمال افواج پارس و خوزستان را و سپاهبذمغرب افواج عراق را تا سرحد دولت بیزانس و سپاهبذ شمال افواج ممالك ماد بزرگ و آذربایجان را در زیر حکم خویش داشت[۲].

اما راجع بمقامیکه سپاهبذان درضمن صاحبان مراتب داشته‌اند، مسعودی روایت بسیار جالب توجهی دارد[۳]. گوید اردشیر اول (که تمام جزئیات‌تشکیلات

۱– طبری، ص ۸۹۹، نلدکه، ص ۱۶۷. راجع بدیلمیان، مقایسه شود با رساله مینورسکی موسوم به «تسلط دیلمیان» La domination des Dailamites (نشریه انجمن مطالعات ایرانی، شماره ۳)، پاریس ۱۹۳۲: اینوسترانتزف: مطالعات ساسانی، ص ۱۱۵ و مابعد، ترجمه بوگدانوف مجله کاما، شماره ۷، ص ۵۸ و مابعد.

۲– طبری، ص ۸۹۴، نلدکه ص ۱۵۵ و یادداشت ۲. دینوری، ص ۶۹. مقایسه شود به ثعالبی، ص ۶۰۹. تاوادیا، «سور سخون»، ص ۶۵–۶۴. رك ضمیمه دوم.

۳– مروج، ج ۲، ص ۱۵۶، مقایسه شود با اشتاین در سالنامه سابق‌الذکر، ص ۶۸-۷۵، رك ضمیمه دوم.

اداری را باو نسبت می‌دادند) رجال دولت را برهفت دسته تقسیم کرده بود[۱]. در چهار صف اول، اولیای دولت و همه اشخاصی را قرار داد، که در ایجاد و اجراء قوانین دست داشتند:

۱ــ وزرء ۲ــ موبذ [بزرگ] قاضی کل و رئیس هیربذان، ۳ــ چهارسپاهبذ که مأمورین مهم دولت بشمار میرفتند و هرکدام درقلمرو خود صاحب‌اختیاربودند و بر یك ربع مملکت حکومت می کردند و معاونی در اختیار داشتند موسوم به (۴) مرزبان. سپس خوانندگان و نوازندگان و تمام کسانیرا، که شغلشان موسیقی بود[۲]، در یك طبقهٔ مخصوص جا داد. صورتیکه از مسعودی نقل شده، حاوی‌نکات مفیدی نیز هست. پدیدآمدن خوانندگان و نوازندگان در ردیف عالیترین مأمورین دولت، روایتی است، که مؤیدآن فهرست موجودات آسمانی است، که مزدك به پیروان خود نشان داده و مأخوذاز ترتیب درجات دربارآن عصر ایران‌بوده‌است[۳].

چهار مرزبان‌عمده بنابر این صورت تحت فرمان سپاهبذان قرارگرفتند، ولی‌معذالك دارای مرتبتی بسیار عالی بودند. در نامه تنسر آمده است که «هیچ آفریده[۴] را که نه از اهل بیت ما باشد، شاه نمی‌باید خواند جزآن طایفه‌که اصحاب ثغورندالان و ناحیت مغرب و کابل»[۵].

۱ــ سپس مسعودی گوید بهرام پنجم تغییراتی در طبقه رامشگران داد، وخسرواول تشکیلات اردشیر را تجدیدنمود. بنابراین تشکیلاتی را، که‌مسعودی ذکر میکند،همانست، که در زمان خسرو اول دایر بوده است.

۲ــ راجع بدو طبقه اخیر مسعودی ذکری نمیکند.

۳ــ بالاتر ص ۳۶۵. پائین‌تر هم درباره مقام رامشگران در دربار سخن خواهیم راند.

۴ــ باستثنای شاهان دست نشانده.

۵ــ دارمستتر، ص ۲۱۰ و ۵۱۳؛ مینوی، ص ۹ مولف گوید:

من ابتدا گمان میکردم (چاپ اول، ص ۳۶۷)، که در این عبارت مقصود چهارسپاهبذ است ولی بعد بعقیده آقای اشتاین (موزئون، ۱۹۴۰، ص ۱۳۰) تسلیم شدم، که اصحاب ثغور را مرزبانان یکی میدانست، و این مرزبانان هر چند تحت فرمان سپاهبذان قرار گرفتند، ولی عنوان شاهی را حفظ کردند صاحب نهایه (ص ۲۷۷) هنگام سخن از فرمانده مرزایمانو خزر راذکر کرده است. باری دراین‌عبارت‌نامه تنسر اشتباهی رخ داده

←

طبری و فردوسی[۱] حکایت عجیبی نقل کرده‌اند، از اینقرار، که بابک منشی پادشاه، که ازطرف او مأمور بازرسی حقوق سپاه بود، همه سپاهیان را بسان دید و چون نوبت بنام پادشاه رسید، اورا نیزبخواند واز سازوبرگ او نکته‌ها گرفت و عاقبت مزدی از برای او مقرر کرد، که فقط یك درهم بیش از حداکثر مزد سایر سربازان بود. از این‌حکایت استنباط می‌شود، که اصلاحات لشکری خسرو چه تأثیری در اذهان نموده وچگونه مقررات سخت و تبعیض ناپذیر این شاهنشاه، لشکر ایران را محل ترس عموم وحافظ نظم کشور کرده‌بود.

فی‌الواقع اگرچه خطری که مزدکیان درداخل کشور متوجه دولت نموده بودند، مرتفع شد، لکن اوضاع خارجی کاملاکوشش کسری را در امور لشکری ایجاب مینمود، هرچند بین ایران وبیزانس درسال ۶۳۴ یعنی دومین سال سلطنت کسری صلحی منعقد شد، لکن همواره انتظارتجدید جنگ داشتند. ازطرف دیگر در مقابل هفتالیان ایران هنوز احساس سرافکندگی‌می‌کرد، چه مجبور بود،سالیانه خراجی به پادشاه آن‌قوم بپردازد[۲]. مشاجره‌ای‌که بین دولت غسانیان خراجگزار روم و پادشاه حیره مطیع شاهنشاه ایران واقع گردید، موجب اشتعال نایره جنگ بین دو کشور ایران و روم شد[۳]. درسال ۵۴۰ کسری انطاکیه را گرفت وویران کرد و پس‌از جنگهای متعدد، که‌گاهی غلبه با ایرانیان و زمانی با رومیان بود، در سال ۵۵۵ قرار متارکه جنگ بامضای طرفین رسید. بعداً در قفقاز جنگ کردند و سعی کسری در تسخیر لزها[۴]، که قومی عیسوی بودند، در نتیجه تحریکات رومیان عقیم ماند. صلح قطعی که درسال ۵۶۱ بمدت پنجاه سال بامضاء رسید[۵]، هر یك از دو

است. در متن دار مستتر فقط از چهار ناحیه مرزبان‌نشین، سه ناحیه ذکر گردیده است و ناحیه جنوب درآنجا نیست. در متن مینوی‌است، که‌کابل ناحیه چهارم‌ذکرکرده‌اند، ولی واضح است، که‌کابل ناحیه مرزبان‌نشین جنوب نیست و دراینجا اشتباهی رخ داده‌است.

۱ــ طبری، ص ۹۶۳، نلدکه، ص ۲۴۷ و ما بعد و یادداشتها؛ فردوسی، چاپ مول، ج ۶، ص ۱۷۴ و ما بعد.

۲ــ مقایسه شود تا بالاتر ص ۳۲۵.

۳ــ طبری: ص ۹۵۸ و ما بعد، نلدکه، ص ۲۳۸ و ما بعد، رتشتین. ص۸۲ ــ ۸۱ .

۴ــ Lazes

۵ــ اشتاین، موزئون، ۱۹۴۰، ص ۱۲۶؛ یادداشت ۶.

طرف را مالك اراضی سابق خـود شناخت. آزادی تجارت بین ایـران و بیزانس تأمین یافت. عیسویان در کیش خود آزادی یافتند، لکن مقرر گـردید، کـه پیروان هر دو دیانت کسی را بدین خویش دعوت نکنند.

پس از ختم جنگ روم، (در بین سالهـای ۵۶۱ – ۵۵۸)[1]، کسری دولت هفتالیان را، که دراثر حملهٔ یك قبیلهٔ ترك بسرداری سین‌جیبو[2] (سیلزیبول)[3] متزلزل شده بود، برانداخت. رود جیحون سرحد بین ایران و سرزمین خاقان ترك شناخته شد. این خاقان بزودی برای ایران دشمنی خطرناکتر از پادشاه هفتالیان گردید. بعضی از قبایل ترك حتی در قفقاز نمودار شدند وکسری بـرای اینکه از حملات آنان جلوگیری کند، براستحکامات قلعهٔ دربند افزود.

درقسمت جنوب، کسری قدرت خودرا بریمن بسط داد. این مملکت درآن زمان در دست حبشیان بود. وهریزه که یکی از سرداران کسری بـود، با اعـراب همدست شد و در سال ۵۷۰ حبشی‌ها را خارج کرد وازجانب شاهنشاه بحکومت آن کشور منصوب گردید[1].

۱ـ بنابر تحقیقات اشتاین (در همانجا).   ۲-Sindjibu

۳ـ Silzibul مارکوارت، ایرانشهر، ص ۶۴ و ۲۱۶؛ شدر، ایرانیکا (رسالات انجمن علوم گوتینگن ۱۹۳۴)، ص ۳۸ و ما بعد.

۴ـ بعضی مصنفان شرقـی نوشته‌اند، کـه خسرو اول بجنگ « پادشاه هند » لشگر کشید و آن پادشاه از در اطاعت درآمد و « نواحی محاور عمان (!) راکـه در زمـان بهرام گور بایران داده شده بود»، بدون جنگ، دوباره مسترد داشت. (بلعمی، ۲: ص ۲۲۱)، طبق مسعودی (مروج، ج ۲، ص ۲۰۰) «سلاطین هند وسند وتمام ممالك شمالی وجنوبی با پادشاه ایران عقد صلح نمودند.»

۵ـ پس از مرگ و هریزه، خسرو حکومت یمن را یکی از اسواران موسوم به زین یا وین داد (ص ۳۲۹، یادداشت ۳). هرمزد چهارم اورا معزول کرد وبجایش مزوران نامی را تعیین نمود. پسر مروزان خورزه خسرو با اجازه خسرو دوم جـانشین پـدر شد، و سلسله حکمرانـان ایـرانـی یمن باو ختم شد. (طبری، ص ۹۸۷ و ۴۵ – ۱۰۳۹، نلدکه، ص ۲۶۴ و ۵۱ – ۳۴۹).

در حدود همان ایام سین‌جیبو بتحریك دولت روم بایران تاخت. قلاع استواری که کسری بنا کرد، موقتاً باین حملات خاتمه داد، لکن این واقعه موجب تیرگی روابط ایران و بیزانس گردید. اغتشاشاتی که در ارمنستان رخ داد، موجب جنگ تازه‌ای شد، که درسال ۵۷۷ واقع گردید. اغتشاشاتی که درارمنستان رخ داد، موجب جنگ تازه‌ای شد، که درسال ۵۷۷ واقع گردید. بین‌النهرین مجدداً غارت وخراب گشت یوستی نیانوس، پس‌از آنکه در ملیتن[1] فتحی عظیم کرد، از خسرو شکست یافت. موریکیوس بجای او فرمانده سپاه بیزانس شد و تاخت و تازی چند در خاك ایران کرد و شهر سنجار را فتح نمود. آنگاه مذاکراتی بین طرفین بمنظور عقد صلح شروع شد، لکن کسری در سال ۵۷۹ وفات یافت و نتیجه صلح را ندید.

* * *

درروایات شرقی‌خسرو اول نمونه دادگستری است ومؤلفین عرب وایرانی حکایات بسیار در وصف‌جد وجهد او برای‌حفظ عدالت نقل‌کرده‌اند. نظام‌الملك[2] دراین خصوص حکایتی دارد، که ظاهراً از مأخذ صحیح نقل‌کرده ونمونهٔ آن نوع حکایات محسوب تواند شد. خسرو هنگام‌جلوس ببزرگان سپرده‌بود، که با مردمان بدرستی و عدالت رفتار کنند، لکن رجال و مأمورین عالیمقام مرتکب اعمال ناشایست می‌شدند. کسری پس‌از سه یاچهار سال آنهارا گردآورد و سخنان بسیار فرمود، منجمله چنین گفت: «بدانید که مرا این پادشاهی خدای عزو جل داد ومن بشما ارزانی داشتم وهرکس را ولایت دادم وهرکس را دراین‌دولت حقی برمن بود، بی‌نصیب نگذاشتم و بزرگانی که بزرگی و ولایت از پدرم بیافته‌اند، ایشان را هم بدان محل و مرتبت بداشته‌ام و منزلت و نان پاره ایشان کم نکرده‌ام». پس بار دیگر آنان را فرمود، که دست از آزار رعیت باز دارند. چون روزی چند

1– Meli tene

۲– سیاست‌نامه، چاپ شفر، ص ۲۹ و ما بعد، ترجمه، ص ۴۱ و ما بعد.

برآمد، همه برسرکار شدند ودراز دستی پیش گرفتند و نوشروان رابچشم کودکی نگاه می کردند. « هرکس پنداشت انوشروان را برتخت نشانده است، اگر خواهد اورا پادشاه دارد واگر نخواهد ندارد.»

یکی ز ستمکاره ترین بزرگان سپاه سالاری[1] بود، که کس از او « توانگرتر و با نعمت تر نبود و نوشروان اورا والی آذربایجان کرده بود و در همه مملکت هیچ امیر از او بزرگتر و با عدالت تر وخیل و تجمل نبود » .

وی را آرزو چنان افتاد، که مرخویشتن را باغی ونشستنگاهی سازد. کلبه و زمین پیرزنی مانع کار او بود وچون پیرزن راضی بفروش نشد، سپاه سالار آن کلبه وزمین بظلم ازو بگرفت. پیرزن درماند، خودرا پیش اوافکند، که یابهابده یا عوض، در اونگریست. هرگاه، که این سپهسالار برنشستی و بتماشا و شکارشدی، پیرزن برسرراه او بانگ برداشتی وبهای زمین طلبیدی جوابش ندادی واگر باخاصگیانش گفتی، گفتندی بگوییم ونگفتندی . تا دوسال برآمد، پیرزن عاجزشد و طمع از انصاف وی ببرید. پس برخاست وبرنج و دشواری از آذربایجان بمداین شد، چون درگاه نوشیروان بدید، گفت مرا نگذارند، که دراین سراشوم. تدبیر من آنست، که در صحرایی او را ببینم وقصد خود بروی عرض کنم- پیرزن خبر یافت که نوشیروان بفلان شکارگاه میرود. بدان شکارگاه شد و آن شب آنجا بخفت . روز دیگر نوشیروان در رسید. بزرگان بپراکندند و بشکار مشغول شدند و نوشیروان بـا سلاح داری بماند. پیرزن چون ملك را تنها بدید، گفت ای ملك داد این ضعیفه بده . نوشیروان سوی او راند و قصه او بستد وبخواند . گفت دل مشغول مدار که مراد توحاصل کنم. آنگاه فرمان داد تاآن پیرزن را بمهر ده سپارند. چون نوشیروان ازشکاربازگشت پیرزن رادرخانه فراشی جای داد ودراندیشه بود، که چه چاره کند، تاحقیقت این حال معلوم شود، چنانکه بزرگان ندانند. پس ملك غلامی بآذربایجان فرستاد تا بظاهر وضع شهروحال غله ها ومیوه های ایشان را ببیند

۱ــ بدون شك سپاه سالار و سپاهبذ میباشد (معنی هردوکلمه یکیست).

چگونه است[۱] و جایی آفت آسمانی رسیده است یا نه و همچنین احوال مراعی و شکارگاهها بپرسد، اما درنهان غلام را گفت در آذربایجان حال آن پیرزن پرسد و اورا خبردهد. غلام حالهارا معلوم کرد و بدرگاه نوشیروان آمد و احوال باز گفت. نوشیروان را تحقیق شد، که پیرزن راست گفته است. روز دیگر بارداد و چون بزرگان حاضرشدند، روی بدان بزرگان کرد و گفت والی آذربایجان را چه مقدار دستگاه باشد؟ گفتند دوبارهزار هزار دینار، که او را بدان حاجت نیست. گفت از متاع و تجمل؟ گفتند سیصدهزار دینار، زرینه و سیمینه. گفت از جواهر؟ گفتند پانصدهزار هزار دینار گفت ملك و مستقل و ضیاع[۲]؟ بگفتند در خراسان و عراق و آذربایجان درهیچ ناحیت وشهری نیست که او را آنجا ده پاره و هفت پاره ملك و ده و آسیاب و کاروانسرا و گرمابه و مستقل نیست. گفت چهارپای؟ گفتند سی هزار گفت بنده درم خریده؟ گفتند هزارو و هفتصد غلام رومی و حبشی درم خریده دارد و چهارصد کنیزك دارد[۳]. گفت اکنون کسی که چندین نعمت دارد و هر روز از بیست گونه طعام و بره و حلوا و قلیه چرب و شیرین خورد وضعیفی دیگر که از پرستنده خدای تعالی بوده باشد، و در همه عالم دو نان داشته باشد، این کس بناحق دو نان خشك از او بستاند واو را محروم گرداند براو چه واجب آید؟ همه گفتند این کس مستوجب همه عقوبت بود و هربدی که با او کنند سزاوار است. نوشیروان گفت پس اکنون بخواهم که پوست او را بکنند و گوشت او را بسگان دهند و پوست را پرکاه کنند و بر در سرا بیاویزند و هفت روز منادی کنند که هر که بعد از این ستم کند با او همان کنند، که با این کردند.

مسعودی حکایت دیگری از انوشیروان ذکر کرده است[۴]، که با داستان

۱ــ بدون تعیین خراج.

۲ــ یکی از شواهدی، که املاك بزرگان در سرتاسر مملکت پراکنده بود.

۳ــ لازم بتذکر نیست که این اعداد ارزش تاریخی دقیق ندارند، ولی تااندازه‌ای ما را بوضع و قدرت مادی بزرگان ایران آشنا میسازد.

۴ــ مروج: ج ۲، ص ۱۹۷ و ما بعد. نلدکه، طبری، ص ۲۵۱، یادداشت ۱

فریدریش‌دوم پادشاه پروس و آسیابان شباهت تمام‌دارد وغالب مؤلفان متأخر شرقی بنقل‌آن پرداخته‌اند[۱]. مسعودی‌گوید: خسرو پس ازمراجعت‌بعراق سفراوفرستادگان پادشاهان مختلف را بحضور پذیرفت، یکی ازاین سفرا فرستاده قیصر روم‌بودکه بتماشای ایران‌کسری پرداخت و ازجلال وشکوه آن ستایشها کرد. فقط در میدان جلو ایران نقصی مشاهده کرد و بهمراهان بازگفت. ویرا چنین پاسخ دادند: «در آن مکان خانه ازآن پیرزنی بودکه حاضر بفروش نشد و چون شاه نخواست بآن پیرزن ستم روا دارد، آن خانه را بهمان حال بگذاشتند و این نقص از آنست». فرستاده گفت «بخداکه این نقص بهتر از هر کمال است...»

روایات دیگری در دست داریم، که هر چند افسانه آمیز است، لکن از این حیث، که انعکاسی‌ازروایات قدیمه، راجع بعدالت خسرو انوشیروان‌بشمارمیرود، کاشف از حقیقتی تواند بود[۲]. در سیاستنامهٔ نظام‌الملك[۳] مسطور است، که‌کسری زنجیر جرسی را بقصر خود متصل نمود تا هر کسی‌که بر اوظلمی واردآمده‌باشد، زنجیر را بکشد و توجه شاه را معطوف‌خودکند. هفت سال و نیم‌گذشت وکسی بزنجیر دست نزد و چون پس از این مدت جرس بصدا در آمد، خری ناتوان و گر، دیدند، که خود رابزنجیر میمالید. آنگاه‌کسری در پی صاحب‌آن خر فرستاد و به او امر داد، که از آن حیوان مواظبت‌کند. این نکته اخیر در تاریخ ابوالفدا[۴] نیست، که نصب جرس را به هرمزد چهارم نسبت میدهد. لکن این افسانه داستان سیاری است و ظاهراً منشاءآن رسمی است، که در هندوستان و چین حقیقتاًمعمول بوده است[۴].

۱ــ همین موضوع در داستان‌عربی‌ابن عبدالسلام الهاشمی و پیرزن‌دیده‌میشود، کتاب الاذکیاء ابن‌الجوزی ترجمه‌آلمانی ازدشر O. Rosches، گالانه ۱۹۲۵، ص ۳۳۵.

۲ــ رك‌مثلا به بیهقی، چاپ دوشوالی de Schwally، ص۵۳۸، ونهایه،ص۲۳۲.

۳ــ چاپ شفر، ص ۳۶ و ما بعد، ترجمه ص ۵۲ وما بعد.

۴ــ تاریخ‌قبل از اسلام، چاپ فلیشر؛ ص ۹۵ و ما بعد.

اگــر چــه در زمــان انــوشیروان قــوانین را دقیــق و عــادلانــه اجــرا می‌کردند، ولی تاحدی مجازاتها را تعدیــل نمودند. سابقاً عبارتی از تنسر نقــل کردیم[۲] مبنی‌براینکه‌سابقاً اشخاص مرتد وطاغی‌وخائن وفراری ازجنگ رابلافاصله محکوم باعدام‌میکردند ومرتکبین جرائم نسبت بهمنوع را، ازقبیل‌سرقت وراه‌زنی و زنا و ظلم وغیره، به جزاهای بدنی سخت یا اعدام محکوم مینمودند. نویسنده نامه مذکور ضمناً می‌گوید که «دربن هرسه شهنشاه[۳] سنتی پدید فرمود بسیار بهتر از آن پیشینگان، چه در روزگار پیشین هرکــه‌از دین برگشتی، حــالاً عاجلاً قتل و سیاست فرمودندی»، لکن در عهد نگارش نامه «شهنشاه فرمود، کــه چنین کس را بحبس باز دارند و علما مدت یکسال بهروقت اورا خوانند ونصیحت‌کنندوادله وبراهین بروعرض دارند، و شبه را زایل‌گردانند، اگر بتوبه وانابت واستغفار باز آید، خلاص دهند واگــر اصرار و استکبار او را براستدبار دارد، بعداز آن قتل فرمایند» . در واقع این قانــون در حق پیروان دیانت مسیحی و یهودی اجــراء نمی‌شد، لکن برسایرکفار تعلق می‌گــرفت[۴]. واماکسی کــه جرائم سیاسی مرتکب می‌شدند، میل شورش یا ترك صفوف جنگ، جماعتی از آنان راهلاك میکردند، تا سایرین عبرت گیرند، و مجرمین عــادی را بجزاء نقدی و قطع عضوی از بدن محکوم مینمودند واز قطاع‌الطریق چهار برابر سارق غرامت میستاندند. برخلاف

۴ــ باسه R.Basset در مجله روایات عامیانه Revue des traditions populaires: ج ۲۴، ص ۱۹۲ و بعد.

۲ــ ص ۳۲۸ .

۳ــ این شاهنشاه درنامه تنسراردشیر اول است، امادیدیم، که نامه تنسر را درزمان خسرو اول ساخته‌اند ووضع آن زمان را بیان میکند.

۴ــ بعقیده آبه‌نو (مجله تاریخ ادیان، ج۴۵، ص ۱۷۱) نامه تنسر دراینجاخلاصه فــرمان شاپور دوم را، که در سال ۳۴۰ صادر شده و در اعمال شهدا مذکور است، نقل کرده است .

معمول ازمنهٔ سابقه ، عضو مجرم را بطوری قطـع می‌کـردند، که او را از کار باز ندارد . مثلاً زانی را بینی مـی‌بریدند. اگـر مجرم محکوم بجزای نقدی، پس‌از پرداخت جریمه مجدداً مرتکب جرم سابق می‌شد، بینی و گوشهایش رامی‌بریدند، « بدون اینکه مجرم مجدداً حق تقاضای عفو داشته باشد »[1].

اما حاجت بتذکار نیست، که این تعدیل نسبی در قانون جزاء مانع آن‌نبود، که پادشاه دراجراء عدالت خشونت بسیار بکاربرد. درآثار پروکوپیوس[2] مذکور است، که درچندین مورد بامـر خسرو بعضی از مجرمین را پوست‌کندند و بکاه انباشتند. بموجب روایت آگاثیاس[3] بفرمان خسرو نخویـزگـی را، که در کشور لزهامغلوب شد وشکست اوباعث تباهی‌کارایرانیان‌گردیده بود، زنده‌پوست‌کندند.

مورخان شرقی نه فقط خسرو را یکی از عادلترین پادشاهان دانسته‌اند، بلکه اورا نمونهٔ جوانمردی و رحمت شمرده‌اند. ثعالبی‌گوید[4] بخسرو خبر دادند، کـه یکـی‌از وکیلان او بیش‌از آنچه مقرر است، در تجمل و تعیش صرف مـی‌کند. خسرو در جواب توقیع فرمود : « شما چه وقت شطی را دیده‌اید، که بیش‌از آنکه آب بـرگیرد، زمین را آبیاری‌کند » . راجـع بجود و سخای خسرو در شعبهٔ از ادبیات اسلامی، که معروف به «ادب» است، حکایات بسیار دیده میشود[5].

توصیفی، که پروکوپیوس از خسروکرده، باآنچه درروایات شرقی هست، چندان مطابقه ندارد، لکن او مورخ بیطرفی نبوده واز هـر صفحهٔ تاریخش آثار

۱ــ نامهٔ تنسر، دار مستتر، ص ۲۱ ــ ۲۱۹ و ۲۶ ــ ۵۲۳؛ مینوی، ص۱۸ ــ ۱۷. در چاپ اخیر آخرین جمله چنین‌خوانده میشود : و دیگر عضو را تعرض نرسانند .

۲ــ جنگ ایران ۳۸/۱۱/۲ و ۱۲/۱۷/۲ ــ ۱۱ .

۳ــ ۲۳/۴.

۴ــ ص ۶۰۸ .

۵ــ رك مثلا بیهقی چـاپ شوالـی، ص ۵۵۳ و ۴۹۴؛ شروانـی، تـرجمهٔ رشر (اشتوتگارت ۱۹۲۵)، ص ۲۵۷ و ما بعد .

کینه و خصومت نسبت باین دشمن‌خطیردولت بیزانس دیده می‌شود. پروکوپیوس خسرو را پادشاهی بی‌آرام و فتنه‌انگیز معرفی کرده‌است، که عاشق ابتکار و بدعت بود و همواره در پیرامون خویش تولید هیجان می‌کرد و بزرگان مملکت را جان بلب می‌آورد[۱]، این عبارات، که از قلم آن مورخ بدخواه صادر شده، حاکی از اصلاح‌طلبی خسرو است و بعلاوه پروکوپیوس اورا حیله‌گر و مزور شمرده، گوید: خسرو از میان مردم دراین صنعت سرآمد بود، زیراکه آنچه وجودنداشت، میگفت و آنچه وجود داشت، کتمان میکرد و مسئولیت ظلمهای خود را بعهدهٔ مظلومان میگذاشت. همیشه مهیای نقض سوگند و پلید کردن روح خویش باارتکاب اعمال زشت حرص‌آمیز بود. اظهار زهد وتقدس می‌کرد و زشتی اعمال خود را بقوهٔ زبان‌آوری از میان می‌برد[۲]. پروکوپیوس برای اینکه نمونه‌ای از این پستی اخلاق کسری بدست داده باشد، حادثه‌ای ذکر می‌کند، که در فتح شهر سوره[۳] بدست ایرانیان، اتفاق افتاد. واگر مورخ بیطرف بود، این حادثه را بطریقی دیگر تعبیر می‌کرد و آن از اینقرار است، که هنگام گشودن این شهر خسرو مردی دید، که زنی زیبا را برروی خاك می‌کشید، درحالی که طفل او بزمین افتاده بود. شاه نالهٔ از دل برآورد، که بعقیده مورخ مزبور از روی صدق و صفا نبود، آنگاه صورت اشك‌آلود خودرا بعموم و منجمله آناستاسیوس سفیر روم نشان داد و از خدا خواست، که مسبب تمام این فجایع راکیفر دهد. و مورخ گوید که خسرو در کمال خوبی میدانست، که نفرین متوجه‌خود او است نه امپراطور یوستی‌نیانوس، زیرا که‌گناه خسرو از قیصر عظیم‌تر بود.

از آن‌گذشته در روایات مورخین شرقی نیز ببعضی نکات مزورانه (ماکیاولیست) برمیخوریم، که بانوشروان نسبت داده‌اند. بلاذری‌گوید[۴] خسرو

۱– جنگ ایران، ۲۳/۱ .

۲– پروکوپیوس، ۸/۹/۲.

۳– Sura

۴– چاپ دخویه، ص ۱۹۵ و بعد، ترجمه رشر، ص ۲۱۶ و بعد .

خواهان دوستی خاقان ترك (سینجیبو) بود وقرار برین شد، که خسرو دختر او را بزنی بگیرد و خاقان دختر خسرو را[1]، اما خسرو یکی از کنیزان را بجای دختر خویش از برای خاقان فرستاد[2]. دو پادشاه ملاقات کردند و بمناسبت دوستی خود ضیافتی برپا نمودند، اما خسرو بعضی از مردان خود را دستور داد، که شب هنگام به خیمه‌های ترکان آتش درافکنند وچون خاقان شکایت کرد، خسرو اظهاربی‌اطلاعی نمود. این کار را شب دیگر تکرار کردند و نتیجه همان شد. در شب سوم خسرو بخیمهٔ خود آتش درافکند و بخاقان شکایت برد، چنانکه گویی او را مسبب این میدانست و چون خاقان قسم یادکرد، که ازاین واقعه باخبر نیست، خسرو طریقی باو پیشنهاد نمود، تا ازاین‌گونه حوادث جلوگیری‌شود، از اینقرار که‌خاقان بخسرو اجازه دهد تا دیواری بین این دومملکت برآورد. خاقان رضا داد و بکشور خود بازگشت، پس بامر خسرو دیواری بسیار استوار بناکردند. چون خاقان ترك دریافت، که خسرو او را فریب داده و زوجه‌اش کنیزی بیش نیست، دیگر قادر بکشیدن انتقام نبود[3].

حکایت دیگری درکتاب‌التاج جاحظ[4] وکتاب‌المحاسن والمضاد منسوب بجاحظ[5] نقل شده‌است از اینقرار : خسرو ظن برد، که یکنفر از ندیمان او با یکی از اهل حرمش رابطهٔ غیر مشروع دارد، لکن دلائلی برای اثبات آن نداشت .

۱ــ اینکه خسرو دختر یکی‌از شاهزادگان ترك را بزنی اختیارکرده باشد، مطابق تاریخ است . این زن دختر ایستمی خاگان Istami khagan برادر کوچك سنجبو میباشد واو ما در هرمزد چهارم است (رك شدر، ایرانیکا، ص ۴۱) .

۲ــ این از قصص سیار است و نظایر بسیار دارد، بالاتر ص ۳۱۶ ، یادداشت ۱ را ببینید، در تاریخ پیروز .

۳ــ همین روایت نزد ابن خرداذ به نیز دیده میشود (جغرافیون، ج۶، ص ۲۵۹ و بعد، ترجمه. ص ۲۰۰ وبعد) ؛ ولی درآنجا شاهزادگان جای‌خاقان ترك را گرفته‌است.

۴ــ ص ۶۲ و ما بعد.

۵ــ چاپ فان فلوتن؛ ص ۲۷۷ و بعد. ترجمه رشر؛ ج ۲، ص ۸۸ و ما بعد .

پس آن مرد را بجاسوسی بدربار امپراطور یونان فرستاد وطوری مقدمات را فراهم نمود، که امپراطور جاسوس را شناخت و او را بقتل آورد. مأخذ این دو حکایت ظاهراً خوذای نامگ نبوده‌است و مسلماً جزئیات آنها افسانه است، اما شاید حاکی از بعضی صفات خسرو باشد، که برمعاصران او معلوم بوده، ولی مورخان در شروح ستایش‌آمیزی، که راجع باین پادشاه نوشته‌اند، این اخلاق او را نادر اظهار کرده‌اند.

آراء مردمان مطلع و اشخاص‌کاردان درنظر خسرو چندان ارزشی نداشت و حکایتی که طبری راجع بدفاتر مالیاتی جدید خسرو نقل کرده‌است، که اصلاح خراج مبتنی بر آن بود، این مطلب را میرساند. خسرو شورایی منعقد کرد، که هرگاه کسی ایرادی دارد، اظهار کند. همه ساکت ماندند، چون پادشاه در دفعهٔ سوم سئوال خودرا تکرار نمود، مردی از جای برخاست و باکمال احترام پرسید، که پادشاه خراج دائمی براشیاء ناپایدار تحمیل فرموده واین بمرور زمان در اخذ خراج موجب ظلم خواهد شد. آنگاه پادشاه فریاد برآورد: «ای مرد ملعون و جسور! تو از چه طبقه مردمانی؟» . آن مرد درجواب گفت: «از طبقه دبیرانم». پادشاه فرمود «او را با قلمدان آنقدر بزنید تا بمیرد!». پس همه دبیران از جای برخاسته، آنقدر اورا با قلمدان زدند تا هلاك شد. آنگاه همهٔ حضار گفتند: «خسرو خراجی‌هایی که مقرر فرمودی همه موافق عدالت است»[۱]. کاوس، که یکی از برادران خسرو بود و هوای تاج وتخت داشت، چنانکه دیدیم[۲] بقتل رسید. برادر دیگرش ژم در میان بزرگان ایران، که از سلطنت خسرو ناراضی بودند، هواخواه داشت، لکن خسرو پیشدستی کرد و ژم را بقتل رسانید و برای اینکه از این گونه توطئه‌ها آسوده باشد، درعین‌حال همهٔ برادران دیگرش را باپسرانشان وپدربزرگ

۱- طبری، ص ۹۶۱؛ نلدکه، ص ۴۳ - ۲۴۲.

۲- ص ۳۸۶ کتاب حاضر.

خود اسپیدس[۱] را هلاک کرد. فقط کواذ پسرژم، کـه کنارنگ آذرگنداذ او را پنهان کرده بود[۲]، از این قتل عام نجات یافت. این راز آشکار نشد، مگر چند سال بعد. آنگـاه بامر خسرو آذرگنداذ را، کـه پیری سالخورده بـود، بقتل آوردند ومقام کنارنگی را به پسرش وهرام دادند. پروکوپیوس، که جزئیات این وقایع راشرح داده[۳]، دراین مورد نیز مثل سایر موارد مقصودش نمایش حیله و تـزویـر خسرو است. یکی دیگر از صاحبان مراتب، که بامر پدر خسرو دارای مقام شده‌بود، یعنی سرنخوارگان ماهبوذ، بهمان نحو بقتل رسید. این شخص، کـه سابقاً دسایسی بکار برده وارتشتاران سالار سیاوش را ازکار انداخته بود، خود نیز بسبب دسیسه یکی از بزرگان موسوم به زبرگان[۴] ازکار افتاد، پروکوپیوس گوید شاهنشاه به زبرگان امر داده بود، از پی ماهبوذ برود واورا بحضور بیاورد. ماهبوذ بکار افواجی کـه در تحت فرماندهی داشت، سرگرم بود، جواب داد، که پس‌از انجام‌کار بیدرنگ بحضور خواهد شتافت. زبرگان این‌جواب را بشاه‌آورده، عرض کرد، که ماهبوذ ببهانه اینکه‌کاردارد، از آمـدن امتناع مـی کند. خسرو سخت در غضب شد و به ماهبوذ امر داد، که برود برروی سه پایه بنشیند[۵]. بیچاره چندین روز درآنجا ماند و عاقبت بحکم شاه اعدام شد. این حکم شهرت فوق‌العاده یافت[۶]. این‌حکایت را ثعالبی و فردوسی نیز نقل کـرده‌اند، لکن بصورتی، کـه بیشتر افسانه‌آمیز است،

۱– Aspedes

۲– بالاتر، ص ۳۷۵.

۳– پروکوپیوس، کتاب ۱، بند ۲۳.

۴– Zabargan

۵– سه پایه که در جلو قصر قرار داشت و مقصر روی آن نشسته، انتظار فـرمان شاهی را درباره خویش می کشید.

۶–پروکوپیوس کتاب ۱، بند ۲۳.

از اینرار : زروان[۱] رئیس خلوت، که دشمن جان ماهبوذ بود، بر او تهمتی بست و یکنفر یهودی را بادادن پول راضی کرد، تا بپادشاه وانماید، که ماهبوذ خواسته است، اورا زهر بدهد. خسرو، پس از کشتن خدمتکار باوفای خود، تصادفاً آن حیله را کشف کرد. ومسببین را کیفر داد وازاینکه در کشتن ماهبوذ شتاب رواداشته‌است، پشیمان شد[۲]. در زمان خسرو پسرش انوشگزاذ[۳] طغیان کرد واین مصادف باوقتی بود، که خسرو بسختی مریض شده بود. خسرو شورش را فرو نشاند، اما انوشگزاذ را هلاك نکرد و بکور نمودن او قناعت کرد، یا چنانکه پروکوپیوس حکایت نموده‌است، پلك چشم او را باآهن سرخ سوزانید و این باعث شد، که انوشگزاذ از جانشینی محروم گردد، یا بعبارت دیگر رسیدن بسلطنت بر او دشوار شود[۴].

* * *

تیسفون پایتخت دولت شاهنشاهی ومقر شاهنشاه در عهد خسرو اول بمنتهای وسعت خود رسید[۵]. تیسفون نام بزرگترین شهر از چند آبادی بود، که مجموع

۱ــ Zarvan زروان یا زروان Zavran نزد فردوسی (= زبرگان)؛ روایت ثعالبی، دو تن از بزرگان عهد خسرو را با یکدیگر اشتباه کرده، و دشمن ماهبوذ را آزر و نداذ Azarvindadh می‌نامد (بخوان : آذرو نداذ، Azurvinadh شکل دیگر آذر گنداذ .

۲ــ ثعالبی، ص ۶۲۵ و مابعد؛ فردوسی، چاپ مهل، ج ۶، ص ۲۹۴ و بعد.

۳- Anoshaghzadh

۴ــ رك نلدکه، طبری، ص ۴۶۷ و مابعد .

۵ــ ویرانه‌های پایتخت را هرتسفلد درکتاب زاره ــ هرتسفلد، سفر باستان‌شناسی در نواحی دجله و فرات، ج ۲ (برلن ۱۹۲۰)، ص ۴۶ و ما بعد وصف کرده است. راجع بتاریخ تیسفون و سلوکیه رك اشترك Streck، سلوکیه و تیسفون Ktesiphon Seleucia und (مشرق قدیم Der alte Orient ۱۶، ۲ ــ ۳). مقایسه شود باهونیگمان Honigmann، تیسفون، پولی ویسووا، متمم ۴. کاوشهای آلمانی‌ها از ←

آنها را معمولا «شهرها» یا بزبان سریانی ماحوزه[1] می‌خواندند[2] وگاهی ماحوزه ملکا (یعنی شهرهای پادشاه) می‌نامیدند، وگاهی مدیناثا[3] یامدینه[4] (شهرها)[5] میگفتند و همین لفظ است، که عرب آنرا بصورت المدائن پذیرفته است. چنین حدس میتوان زد، که این نامهای سامی ترجمه یك نام پهلوی (ظاهراً شهرستانان) بوده است، که در منابع ما محفوظ نمانده است. در سکه‌های ساسانیان مقر پادشاه بلفظ «در»[6] تعیین شده است. در قرن آخر دولت ساسانیان مداین مشتمل بر هفت شهر بود. مورخان عرب و ایرانی، که کتب خودرا در زمان ویرانی یا زوال مداین

←

سال ۱۹۲۸ تحت ریاست رویتر شروع شد؛ دراین باب رك بگزارش ادواردمیر Ed . Meyer در گزارشهای انجمن شرقی آلمان Mitteilungen der Deutschen Orient-Gesellschaft، شماره ۶۷ (۱۹۲۹)؛ رویتر در «Antiquity» «Lhe»، ۳ دسامبر (۱۹۲۹)، ص ۴۳۴ و بعد . و «هیئت علمی آلمانی اعزامی به تیسفون Die Deutsche Ktesiphon - Expedition 1928/ 29 ۱۹۲۸/۲۹، برلن ۱۹۳۰ ؛ و اختسموت در تحقیقات و پیشرفتها Forschungen u.Fortschritte، ۱۰ ژوئن ۱۹۳۰ . این کاوشها را آلمانیها با همکاری موزه صنایع متروپلیتن نیویورك تعقیب کرده‌اند؛ رك اپتون JM. Upton در بولتن موزه متروپلین، ۱۹۳۲، ص۱۸۸ و بعد؛ گونل دواختسموت، هیئت اعزامی به تیسفون ۳۲-۱۹۳۱ .

-u . O . Wachtsmuth ,Die Ktesiphon Expedition 1931/32، برلن ۱۹۳۳، هینریش شمیدت، اکسپدیسیون تیسفون، درسال ۳۲-۱۹۳۱، E . K2hnel، مجله سوریا، ۱۵، ۱۹۳۴ - دبواز Debevoise، آثارسفالین پارتها درسلوکیه، مطالعات دانشگاه میشیگان - Michigan Studies.32 (1934) Parthian Pottery from Seleucia on the Tigris ,Univ . of

۱- Mahoze

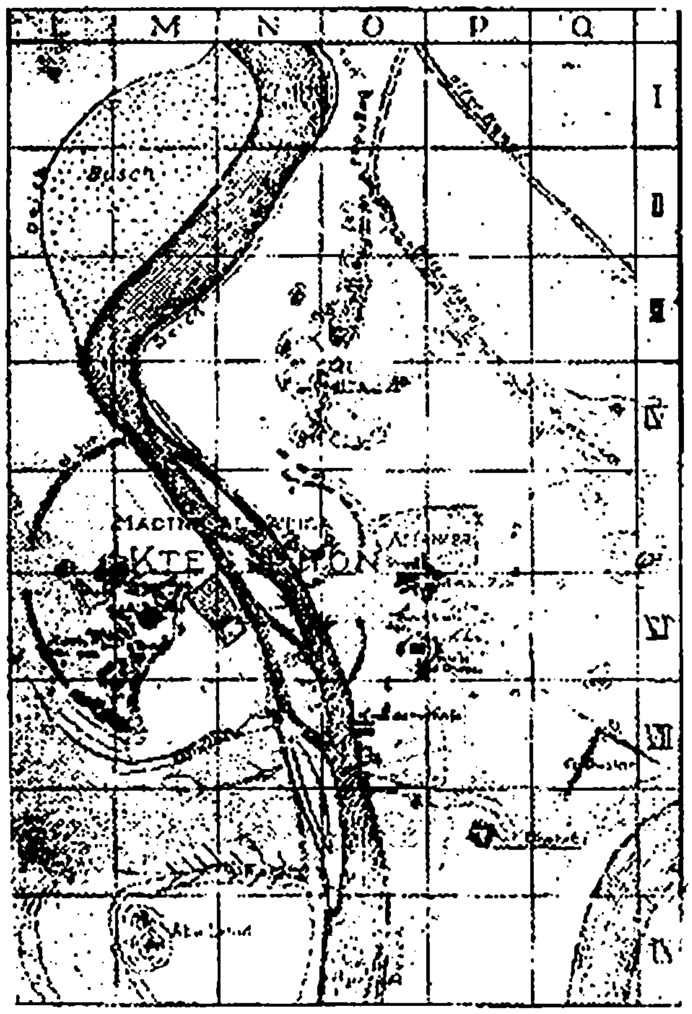
۲- این لفظ جمع است ، راجع بمفرد آن ماحوزا Mahoza (« شهر »، «شهر بزرگ ») پایین تر را ببینید .

۳- Medhinatha ۴- Medhine

۵- رك زاره - هرتسفلد، سفر باستانشناسی، ج ۲، ص ۳۸، یادداشت ۲.

۶- ابده او گرام آن بابا baba ؛ اشترك، ص ۳۸ .

نوشته‌اند، تعداد آنها را باختلاف ذکر کرده‌اند، بهرحال تیسفون و شهرویه اردشیر که همان سلوکیه قدیم است، مهمترین شهرهای مداین بشمار میرفته‌اند (ش ۳۷).



شکل ۳۷ ــ نقشه شهر سلوکیه و تیسفون و حوالی آن.

(شمیدت Schmidt ، حفاری تیسفون در ۳۲ - ۱۹۳۱، سوریا، ۱۹۷۲).

آمیانوس[1] گوید پایتخت ایران وضعی داشت، که در موقع جنگ غلبه بر آن ممکن نبود؛ حصارهای منیع بر دور مجموعه شهرهای آن کشیده شده و درهای مستحکمی[2] دراین حصارها تعبیه نموده بودند. احتمال میرود، که بنسبت افزایش عدهٔ شهرهایی، که ماحوزه را تشکیل میداد، استحکامات را چندین دفعه تجدید کرده باشند. تیسفون در جانب شرقی دجله و ویه‌اردشیر درسمت غربی آن واقع بود. ارتباط این دو شهر در آغاز

۱ــ کتاب ۲۴، بند ۷، فقره ۱ .

۲ــ طبری، ۱۰۶۲، نلدکه، ص ۳۸۷ .

فقط بوسیلهٔ یك جسرمیسر بود، اما چون اياب و ذهاب را کفایت نمیکرد، شاهپور دوم در عنفوان شباب جسر دیگری بردجله بست، تاآیندگان از پلی و روندگان از پل دیگر بگذرند[۱].

تیسفون، که آنرا بزبان پهلوی تیسپون[۲] میگفتند[۳]، در مشرق دجله واقع بود، حصاری بشکل نیم‌دایره با برجهای بسیار داشت. وسعت زمینی، که بین شط واین حصار افتاده بود، بطوریکه آثار آن هنوز دیده میشود، تقریباً به ۵۸ هکتارمیرسید و این همان است، که آنرا مدینة‌العتیقه یا «شهر قدیم»[۴] میگویند. حفاریهایی، که‌از طرف هیئت آلمانی در سنوات ۲۹–۱۹۲۸ بعمل‌آمده، موجب کشف خرابهٔ یك کلیسای عهد ساسانی گردیده است. در آن خرابه‌ها تنه مجسمه یکنفر از مقدسین عیسوی پیدا شد، که با صاروج ملون ساخته شده بود، در مشرق تیسفون محله اسپانبر[۵] واقع بود واین محلی است، که امروز بقعه سلمان پاك، که ازآثاراسلامی است، در آن دیده میشود، وهم درآنجا آثار خرابه‌های بسیار موجود است، که طاق‌کسری را احاطه‌کرده‌اند. این اراضی ظاهراً باغ و بستان شاهی بوده است. زاویهٔ دیواری، که امروز «بستان‌کسری» میخوانند، در حقیقت بقیه دیواری است،

۱– بالاتر ص ۲۶۵ را به بینید.

۲– Tespon

۳– مصنفان چینی تیسفون را سوبین Ssu-qin نوشته‌اند (هیرت، چین و مشرق رومی، ص ۲۲۴). نام دیگر پایتخت ساسانیان بچینی سولی Su-ti بود (ایضاً، ص ۱۹۸)، که، احتمال میرود ازلغت پهلوی **سوریگ** («سریانی») گرفته شده باشد. هیون تسیانك آنرا سولاساتانگ‌نا (**سوریستان**: «سوریه»؟) مینامد، بیل ج۲، ص ۲۷۷.

۴– در عربی مدینة‌العتیقه. زاره هرتسفلد، سفر باستان، ۲، ص ۵۸. شمیدت در نقشه‌خود (شکل۳۷) مجموعه شهرهای تیسفون وسلوکیه را تیسفون ومدینة‌العتیقه‌نام‌میبرد.

۵– سفر باستان‌شناسی، ص ۵۸ و ۳۷: این نام را مورخان عرب بشکلهای‌مختلف نوشته‌اند (در نقشه شکل ۳۷ Asfanabr).

که باغ گوزنان خسرو را احاطه میکرده است. اراضی محله اسپانبر از سمت جنوب محدود به بستر عتیق دجله میشده است. در این محل تلی هست، که آنرا خزانهٔ کسری مینامند و ظاهراً بنیان بنای عظیمی در زیر آن پنهان است[۱].

بنا بعقیده باخمان[۲] همکار رویتر[۳] بستان کسری گویا یکی از شهرهای مداین بوده، که انطاکیه جدید نام داشته است. نام رسمی این شهر ویه‌انتیوخ خسرو[۴] بود، ولی معمولا آن را رومگان «شهر رومیان» میخواندهاند[۵] این شهر از تأسیسات خسرو اول است. پس از تسخیر انطاکیه این پادشاه سکنهٔ آنرا بشهر جدیدی کوچ داد، که برای آنها در نزدیکی تیسفون بنا کرده بود و باین منظور از بلاد سوریه و رودس رخام و ستونهای مرمر و موزائیك زجاجی و سنگهای تراش عظیم[۶] به ایران آورد. مسعودی حکایت میکند[۷]، که خسرو پس از عقد صلح با امپراطور روم ازسوریه مرمروسنگهای رنگین‌شده وچندین‌قسم فسیفسه‌باخودآورد. فسیفسه ترکیبی است از شیشه و سنگ درخشان و رنگارنگ، که بشکل مکعب برای تزیین کف اطاقها و عمارت بکار میبرند. بعض آنها از حیث منظر شبیه جام بلور است. خسرو پس‌از اینکه با این‌غنیمت گرانبها بعراق بازگشت، در نزدیکی مدائن شهری بنا نمود، که آنرا رومیه نام نهاد. عمارت و اندرون حصار را مطابق آنچه در انطاکیه و سایر بلاد سوریه دیده بود، با موزائیك زینت داد. دیوارهای رومیه، که از گل بنا شده، امروز هرچند تا نیمه خراب گردیده، ولی هنوز استواراست و گواه صحت توصیف ما است».

۱ــ زاره ــ هرتسفلد، همان‌کتاب، ص ۵۹ و بعد.

۲ــ Bachmann ۳ــ Reuther

۴ــ Veh-Antiokh-Khusro ، Antiokheya khosrooy نـزد پرو-کوپیوس، جنگ ایران، ۲ر۱۴.

۵ــ الرومیه اعراب.

۶ــ تئوفیلاکتوس، بارهبرئوس؛ رك زاره ــ هرتسفلد، سفر، ۲، ص ۴۸.

۷ــ مروج ۲، ص ۲۰۰ــ۱۹۹.

در افسانه‌ها آمده است، که این شهر را طابق النعل بالنعل مطابق نقشهٔ انطاکیه بنا کرده بودند، بطوریکه هر یك از مهاجرین منزل خود را بآسانی یافت[۱]. کسری در آنجا چندین حمام و یك میدان اسب دوانی بنا نمود و بسکنهٔ آن امتیازات و عنایات مخصوص مبذول داشت، از جمله مسیحیان را آزادی مذهبی عطا نمود. اهالی این شهر مستقیماً تحت نظر شاه قرار گرفتند و هرگاه مجرمی بدانجا پناهنده میشد، کسی حق نداشت معترض او بشود[۲].

در مغرب دجله آثار حصاری دیده میشود، که قسمت اعظم آنرا با آجر بابل ساخته‌اند و مساحتی قریب ۲۸۶ هکتار را احاطه نموده است. این شهر سلوکیه است، که قدیمیترین قسمتهای پایتخت بشمار میرود و اردشیر اول بخشی از آنرا مجدداً بنا کرد و آنرا ویه‌اردشیر نام نهاد[۳]. حصار آن همان دیوار شهر سلوکیه عهد سلوکیان است[۴]. شهر ماحوزا[۵] مجاور سلوکیه بود. از آن گذشته مؤلفین یهود و سریانی کلمه

۱ــ طبری، ص ۸۹۸، نلدکه، ص ۱۶۵.

۲ــ پروکوپیوس، جنگ ایران ۲ر۱۴ر۴-۱.

۳ــ ویه اردشیر Veh-Ardasher پهلوی «به اردشیر» است. عقیده نلدکه (مجله شرقی وین، دوره ۱۶ (۱۹۰۲)، ص ۷)، مبنی بر اینکه معنی حقیقی ویه اردشیر «خانه اردشیر» است، ویه همان بی bc آرمی است، که بمعنای خانه است، ظاهراً خطاست، رك بیلی، بولتن شرقی، ۹، ص ۲۳۲.

۴ــ زاره ــ هرتسفلد، سفر باستان شناسی، ص ۵۵ و بعد.

۵ــ ماحوزا مفرد است؛ مقایسه شود با بالاتر، ص ۴۰۶ بنا بر کتاب آمیانوس (کتاب ۲۵، بند ۵، پاره ۳) کوش Coche یا بسریانی کوخی Kokhe نام دیگر سلوکیه بود. اما دوواردمیر میگوید (گزارشهای انجمن شرقی آلمان-Mitt.d.Deutschen Orient Ges شماره ۶۷، ص ۱۸)، که کلمه کش بغلط در متن منشوش آمیانوس راه یافته است. زسیموس zosimos (کتاب سوم، ۲۳ و بعد) عبارتی دارد، که تقریباً عین مطالب آمیانوس است، در آنجا نیز کلمه Zokhase را به صورتی آورده، که فساد در آن راه یافته است. مطابق عبارت دیگری که آمیانوس (کتاب ۲۶، بند ۶، پاره ۲) میآورد کوش قدری دورتر از سلوکیه در مصب نهر ملکا، که بدجله میریزد، واقع بود.

ماحوزا را بمعنی تمام ناحیه سلوکیه استعمال کرده‌اند. ویه اردشیر شهر بزرگی، بود که کوچه‌های سنگفرش داشت. درکنار خانه‌های آن محوطه‌ای برای چارپایان موجود بود، زیرا اهالی ثروتمند آن شهر، گله‌هایی داشتند، که روزها بدره‌ مطولی‌ در نزدیکی ماحوزا بچرا میفرستادند، وآن دره را «عقبه ماحوزا» نامداده بودند. بازار این شهر خیلی بزرگ بود، و تجار یهودی شرابفروش و همه نوع سوداگران دستفروش درآن شهر اقامت داشتندوبسیار فعال بودند. تجارت رونق بسیار گرفت واین شهر ثروتمند شد، چنانکه زنجیرها و بازوبندهای زرین درآنجا چندان ارزشی نداشت. زنان مقدار کثیری از آنرا تبرعاً بفقرا می‌دادند، وصدقه‌گیران آنها را بجای پول نقد قبول میکردند، لکن اهالی این شهر بامور معنوی چندان علاقهٔ نداشتند و وبهمین مناسبت بجهت افراط در شرابخواری و عدم عفافشان مورد طعن‌وملامت میشدند؛ «زنان آنجا تن‌پرور بودند وکارنمیکردند». از خصوصیات شهر (سلوکیه - ماحوزا) ساختن کیسه ویك قسم حصیری بود، که برروی‌آن خرما خشك‌میکردند[1].

شهرویه اردشیر مرکز عیسویان ایران ومقر جاثلیق محسوب میشد. کلیسای بزرگ سلوکیه درآنجا بود. هنگام تعقیب نصاری در زمان شاپور دوم‌این کلیسا ویران شد، وپس از مرگ این پادشاه آنرا از نو ساختند، و پس از آن چندبار با کمك‌مالی‌دربارقسطنطنیه‌تعمیرشد. ابنیه‌متبرکه‌دیگری‌مثل کلیسای‌سن‌نرکس[2] نرسیس ومکتب روحانیان، که درقرن ششم تأسیس شده بود، دراین شهر دیده میشد.

صومعه پثیون در تیسفون خاص واقع بود. درازمنهٔ بعد دو کلیسا یکی بنام مریم مقدس و دیگری باسم سن سرژ[3] بفرمان خسرو دوم بنا کردند[4].

۱- برلینر A. Berliner: مقالات راجع‌بجغرافیا و نژادشناسی بابل Beitrage zur Geographie und Ethnographie Babyloniens ص۴۰، ومابعد.

۲- Saint Narkes ۳- Saint-Serge

۴- اشتراك، سلوکیه‌و تیسفون، ص ۴۶-۴۵؛ کلیساهای عهدساسانی Christian Sasanian Churches، تاریخ‌صنایع پوپ I، ص ۶۶۰ و مابعد. (رویتر).

دوره اردشیر و تیسفون هم یهود بسیار بودند. یك مدرسه عالی یهود ازقرن سوم در این شهر وجود داشت، و «رش گالوتا»[۱] (رأس الجالوت)، رئیس جامعه کلیمیان بابل، در شهر ماحوزا اقامت می‌گزید[۲].

در حدود پنج کیلومتری شمال‌ویه‌اردشیر شهر کوچك در زنیذان[۳] واقع بود شهر دیگری‌موسوم‌به ولاش‌آباذ (سابات)، که از تأسیسات شاه ولاش بشمارمیآمد، در ساحل راست ظاهراً در مغرب ویه‌اردشیر واقع بود[۴].

خلاصه مااز مجموعه شهرهایی، که پایتخت ایرانرا تشکیل میداد، پنج‌شهر را میشناسیم، ازاینقرار: در ساحل شرقی دجله شهر قدیمی تیسفون وشهررومگان، و در جانب غربی شط شهرویه اردشیر (سلوکیه)؛ و در زنیذان، وولاش‌آباذ اگر محله‌اسپانبر واقع درساحل چپ، و محله ماحوزا واقع در ساحل راست رادوشهر مستقل به حساب بیاوریم، عدهٔ هفت شهر پایتخت‌کامل میشود.

حفارانی که در سالهای ۳۲-۱۹۳۱ درام‌السعاتیر والمعاریذ (دو تپه در شرق وشمال‌طاق کسری) کاوش کرده‌اند، بنیان‌چند کوشك‌ساسانی‌یافته‌اند، که‌واختسموت[۵] موفق‌بکشیدن نقشه آنهاشده‌است. مقدارزیادی‌ازبقایای گچ‌بریهایی، که‌زینت‌عمارات بوده، بدست‌آمده‌است، از قبیل‌نقوش برگ خرمایی. وافریزهایی‌که دارای‌نقوش غنچه وگل وارابسك[۶] است. این ارابسك‌ها پیشرو ارابسك‌های صنایع اسلامی است، وافریزهایی با اشکال حیوانات، وصفحات مستطیل با تصویر خرس و گراز

۱- Resh galuta

۲- برلینر، مقالات فوق‌الذکر، ص ۱۹، ۲۴-۴۳، ۴۳-۳۹، ۶۲-۶۱؛ اشترك، ص۲۷ و ص ۶۳، رك همچنین «دایرهالمعارف اسلام»، کلمه مداین، ص 84 a.

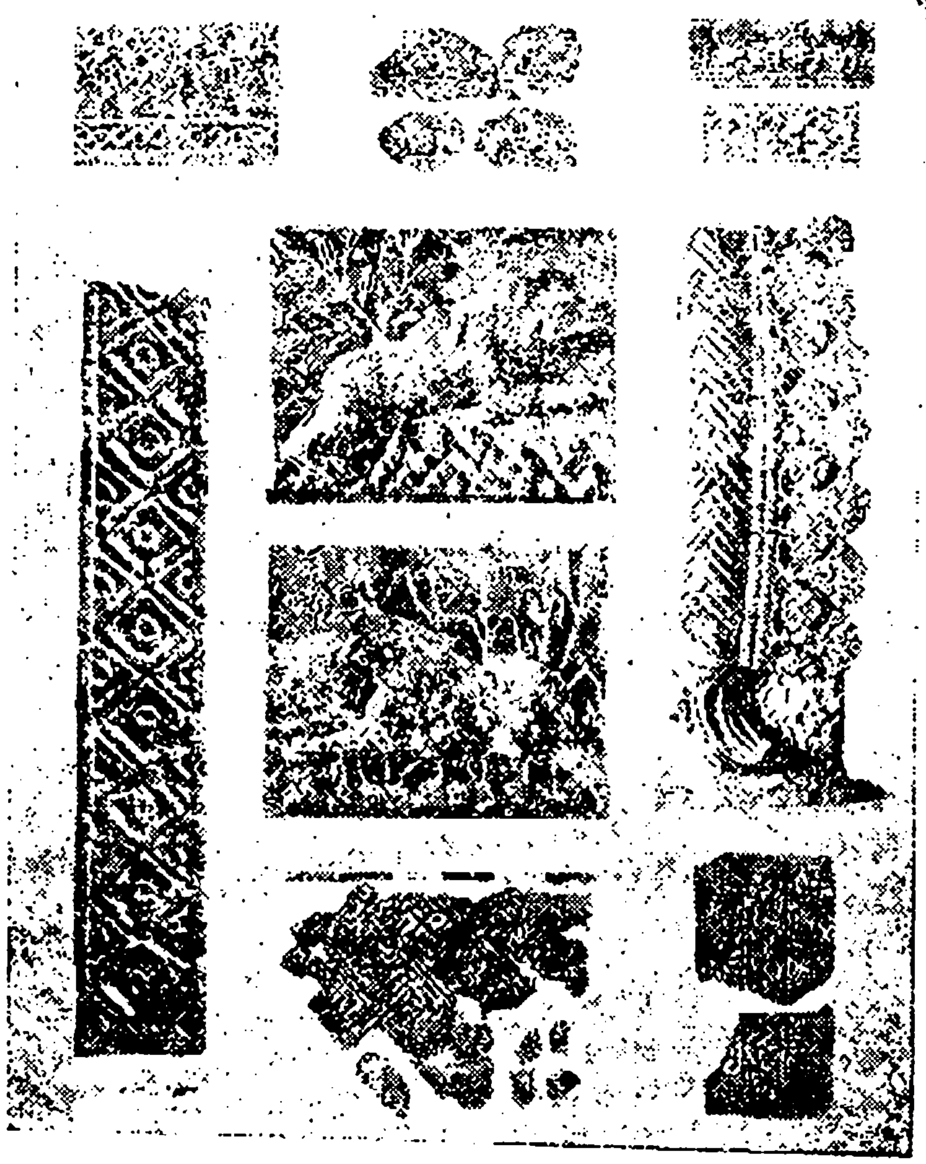
۳- Darzanidhan اشترك، ص ۳۶.

۴- طبری: ص ۸۸۳، نلدکه، ص۱۳۴؛ استرانج، قلمرو خلافت شرق، ص ۳۴.

۵- wachtsmuth

۶- Arabesque

و صور درخت زندگانی، که طاوسان بر آن نشسته‌اند، و آجرهایی، که تصویر پدران و دختران شاهزادگان بر آنها مرتسم است، پیدا شده و در میان این قطعات شکسته مجسمه‌های کوچکی نیز بدست آمده است از زنان رقاص، و نوازندگان عود، و مستانی که بر بستر خفته‌اند، و امثال آن[1] (ش ۳۸).



شکل ۳۸ــ قطعات نقوش تیسفون
(شمیدت. حفریات تیسفون در ۲ــ۱۹۳۱، سوریا، ۱۹۳۴)

۱ــ شمیدت. «سوریا» ۱۹۳۴: تصاویر آنها را در تاریخ صنایع پوپ IV: ۷۴. ۱۷۱ و ۱۷۷ چاپ کرده‌اند و نیز مقایسه شود با همان کتاب، I: ص ۴۵ــ۶۰۱ (بالتروشائیتس Baltiusaitis و پوپ).

دردوطرف دجله کاخ‌های سلطنتی برپا بود. در زمان شاهپور دوم کاخ کوچك زیبایی در خارج سلوکیه ساختند مشرف بردشتی، که از اشجار کوچك و تاك و سرپوشیده بود؛ دیوار اطاقهایش چنان که رسم ایرانیان است مزین بنقوشی بود که پادشاه را درشکار حیوانات وحشی نشان میداد. آمیانوس مارسلینوس گوید: «نقاشی‌ها و حجاریهای این قوم چیزی غیر از انواع جنگ و کشتار نشان نمیدهد»[1]. باری پادشاه معمولا در کاخ سلطنتی تیسفون خاص، اقامت داشت وقصر او نزدیك شطواقع بود، بنحویکه آمد و شد مردمی، که از جسر عبورمی کردند، گاهی مانع خواب پادشاه میشد، و بهمین جهت بود، که شاهپور دوم امردادجسر دیگری بردجله قرار دهند. محتمل است، که این همان(کاخ سفید) باشد، کـه دو قرن و نیم بعد ازانقراض دولت ساسانی خلفای اسلامی المعتضد والمکتفی خراب کردند، تا مصالح آنرا برای ساختمان قصری در بغداد بکار برند[2].

مشهورترین بنایی، که پادشاهان ساسانی ساخته‌اند، قصری است، که‌ایرانیان طاق کسری یاایوان کسری مینامند، و هنوز ویرانه‌آن در محله اسپانبر موجب حیرت سیاحان است[3]. (ش ۳۹). ساختمان این بنارا درداستانها بخسرو اول‌نسبت‌داده‌اند. بعقیده هرتسفلد طاق کسری از بناهای عهد شاهپوراول است، امـا رویتر[4] روایات

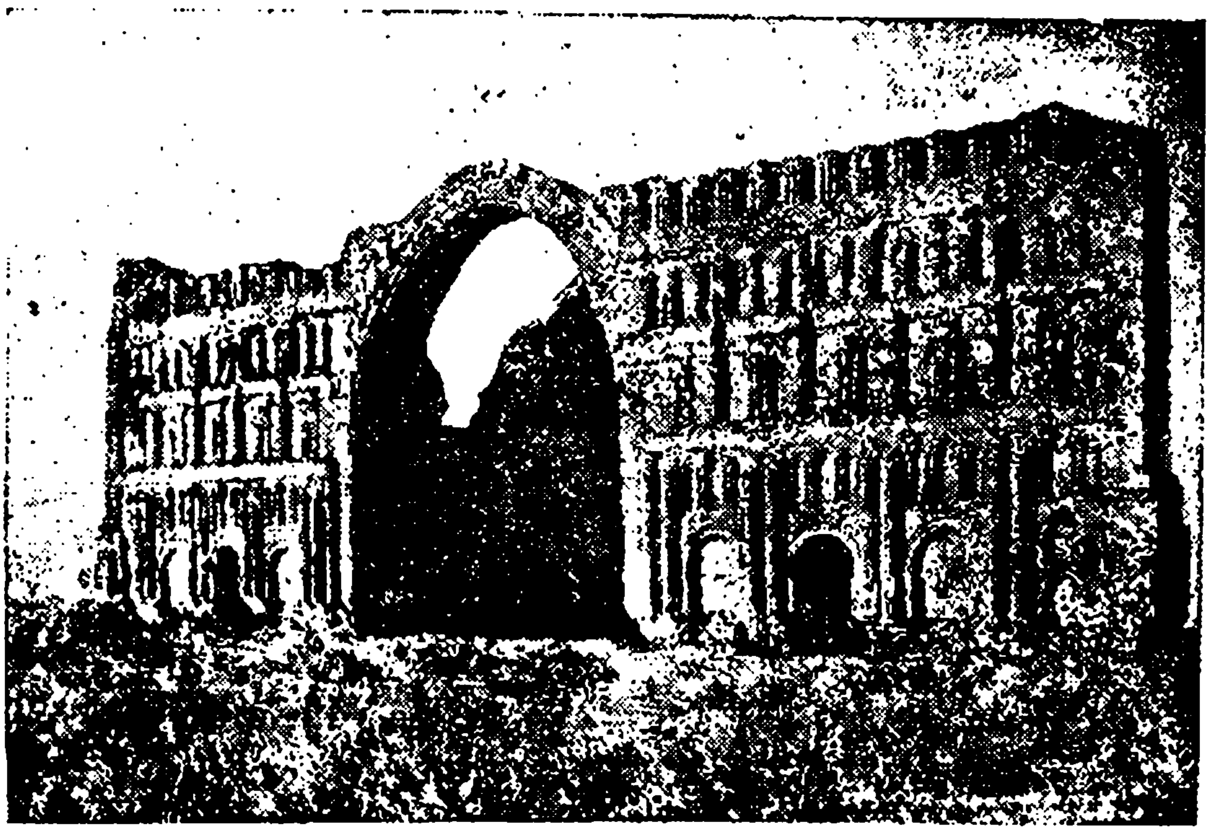
۱ــ آمیانوس، کتاب ۲۴، بند ۶، پاره ۳.

۲ــ زاره ـ هرتسفلد، سفر باستان‌شناسی، ۲. ص ۷۶.

۳ــ قسمتی از خرابی‌بنامربوط بیکی ازخلفاء نخستین عباسی میباشد. اغلب‌مصنفین عرب این عمل را بمنصور (۷۵-۷۵۴) نسبت میدهند. چون هزینه خراب کردن بیش از استفاده بود، که انتظار داشتند، لذا این‌کار را ادامه ندادند. دریکی از روایـات پارسی (روایات داراب هرمزیار، ج۲، بمبئی ۱۹۲۲. ص ۲۴۰ وبعد) افسانه راجع باین امـر ذکـر شده است. رك اشترایك، ص ۶۱؛ رزنبرگ، رساله بـزبان روسی (سن پترسبورغ. ۱۹۱۲)؛ ترجمه انگلیسی توسط بوگدانو در مجله کاما، شماره ۳، ص ۲۹ و بعد.

۴ــ مجله آثار قدیم The Antiquity، ج ۳، دسامبر ۱۹۲۹، ص ۴۴۷ .

متداوله را تأیید کرده است، و گویند طاق کسری بارگاهی است، که خسرو اول بنا نهاد. مجموع خرابه‌های این کاخ و متعلقات آن مساحتی بعرض و طول ۴۰۰×۳۰۰ متر را پوشانیده است؛ در این مساحت آثار چند بنا دیده میشود. علاوه‌بر طاق کسری، عمارتی است در فاصله ۱۰۰ متر در مشرق طاق، و تلی که معروف به حریم کسری است در سمت جنوب طاق، و در جانب شمال ویرانه‌هایی است، که



شکل ۳۹ طاق کسری در سال ۱۸۸۸ میلادی
(دیولافوا، صنعت باستانی ایران)

در زیر قبرستان جدید پنهان شده طاق کسری تنها قسمتی است از کل عمارت، که اثر قابل توجهی از آن باقی است. نمای این بنا، که متوجه بشرق است و ۲۹ر۲۸ متر ارتفاع دارد، دیواری بوده است بی پنجره، لکن طاقنماهای بسیار و ستونهای برجسته وطاق کوچك مرتب بچهار طبقه و دیواری «دهلیزی» داشته است، و نظیر آنرا باید در بلاد شرقی، که نفوذ یونانی در آن راه یافته، خاصه در پالمورجستجو

کرد . نمای عمارت شاید از صاروج منقش یا سنگهای مرمر ، یا چنانکه بعضی از نویسندگان جدید ادعاکرده‌اند، از صفحات مسین‌زراندود و سیم اندود پوشیده بوده‌است. اما هرتسفلد راجع باین‌قسمت اخیر، که اینجانب درکتاب خودموسوم به « شاهنشاهی ساسانیان »، ص۱۰۲ اشارتی بآن نموده‌ام، روایتی در هیچیك از مأخذهای قدیمه پیدا نکرده‌است. تا سال ۱۸۸۸ نما و تالار بزرگ مرکزی برپا بود، اما درآن سال جناح شمالی خراب شد، واکنون جناح جنوبی نیز درشرف انهدام است . در وسط این جلوخان، دهانه طاق بزرگ بیضی شکلی‌نمایان‌است، که عمق آن تاآخر بنا پیش میرفته است. این تالارکه ۲۵/۶۳ پهنا و قریب ۴۳/۷۲ متر درازا دارد، بارگاه شاهنشاه بوده‌است. درپشت هریك ازجناحین‌نمای عمارت، پنج تالارکوتاه‌تر، که طاقنماهایی دربالای‌آن دیده می‌شود، موجود بوده واز بیرون بوسیلهٔ دیوار بلندی بسته می‌شده‌است. در عقب دیواری، که حد غربی عمارت است، ظاهراً تالارمربعی دروسط بوده، که دنباله تالار بارشمرده می‌شده، و دو اطاق‌کوچکتر در طرفین آن وجود داشته است. تمام دیوارها وسقفها از آجر بوده و ضخامتی فوق‌العاده داشته‌است[1]. در حفاریهای جدیدی، که آلمانیها کرده‌اند، چند قطعه تزئینات‌گچ‌بری وغیره ازعهد ساسانی بدست آمده‌است .

طاق‌کسری، که مقر عادی شاهنشاه‌بود، بنایی بود ازلحاظ ساختمان تاحدی ساده، لکن حیرت و اعجاب نظارگان دربرابر این بنا بیشتر بعلت عظمت وشکوه و ضخامت اضلاع آن بود تا زیبایی کلیات وجزئیات آن ابن خرداذبه گوید «کاخ‌کسری در مدائن از همه بناهایی، که باگچ وآجر ساخته شده، بهتر وزیباتر است » و بیتی چند از قصیده بحتری را، که در وصف این ایوان سروده، نقل می‌کند : « ایوان از شگفتی بناپنداری شکافی است در پهلوی‌کوهی بلند. کوهی

۱ــ زاره هرتسفلد، سفر باستان‌شناسی، ص ۷۶ - ۶۰، مقایسه شود با دیولافوا، ۷، بخش ۶؛ تاریخ صنایع، IV، ۵۱ - ۱۴۹ .

۲ــ جغرافیون، ج ۶، ص ۱۶۲، ترجمه، ص ۱۲۴.

رفیع است، که کنگره‌هایش برقلل رضوی و قدس مشرف است. کسی نداند، که آدمی آنرا برای آرامگاه جنیان ساخته است، یا جن برای آدمی کرده‌است ؟»*

بارگاه باشکوه شاهنشاه دراین قصر بود و از اینجا امور کشور را تمشیت میداد. بعضی از مطالبی، که مورخان عرب درخصوص آیین جهانداری ذکر کرده‌اند، مربوط به تشکیلات عهد خسرو اول وجانشینان او است. دوائرمرکزی عبارت بودند از چند دیوان[1]، که کلمه پهلوی است، بمعنی اداره . دراین ادارات نظم و ترتیبی کامل حکمفرما بود. اطلاع مستقیمی راجع بتعداد دیوان‌ها و حدود صلاحیت هریك از آنها دردست نداریم. همین‌قدر میدانیم، که پادشاه چند مهر مختلف داشت، یکی برای دفترخانه سری، دیگر برای دبیرخانه، دیگر برای محکمهٔ جنائی، دیگرمخصوص توزیع نشان واعطای منصب، و دیگر متعلق بامور مالیه[2]، و از اینرو می‌توانیم حدس بزنیم، که بهمین اندازه هم دیوان وجود داشته است. معذالك اینصورت کامل نیست و عقل حکم می‌کند، که برای امور ذیل هم دیوانهایی داشته‌اند : از قبیل امور نظام، و پست، و ضرابخانه، واوزان، و شاید

۱ــ هوبشمان، صرف و نحو ارمنی، ج ۱، ص ۱۴۳ . این کلمه ر بعدها برای تشکیلات اسلامی هم بکار بردند،بنا برابن خلدون،کلمه « دیوان » دراصل بردفاتر درآمد و هزینه اطلاق میشده وبعدها معنی آن توسعه‌یافته و اطلاق شده‌است برمحل کار عمال مالیه و مأمورین وصول مالیات و بالاخره بتمام ادارات دیگر شمول یافته است .

* این قصیده بحتری در شرح عظمت ایوان‌کسری وستایش ایرانیان بی‌نظیراست. عبارات فوق ترجمه سه شعر ذیل است.

وکان الایوان من عجب الصنعة	جوب فی جنب ارعن جلس
مشمخر تعلو له شرفات	رفعت فی رؤس رضوی وقدس
لیس یدری اصنع انس لجن	سکنوه‌ام صنع جن لانس

(مترجم)

۲ــ بلاذری بنابر قول ابن مقفع، رك نلدکه، ص ۳۵۴، یادداشت ۲ .

خالصجات سلطنتی، وغیره و مشکل بنظر مـی‌رسد، کـه مهمترین شعب تشکیلات کشوری، یعنی مالیه دارای چندین دیوان متمایز نبوده باشد، چنانکه بعد در عهـد خلفای اموی و عباسی دارا شد[1].

درکتاب بلاذری[2] نکاتی راجع بطرزکار در دیوانها خـاصه در شعب مالـی مسطوراست، مثلا مبلغ پول وصول‌شده رابصدای بلند درحضور شاه میخواندند، و استریوشان سالار همه ساله صورتی از عایـدات مالیات‌هـای مختلف و وضع خزانه بحضور شاه عرض می‌نمود، و پادشاه آن را مهر میفرمود. خسرو دوم، که بوی اوراق پوستی را دوست نداشت، امر داد تا صورتحساب را روی‌کاغذی، که بزعفران وگلاب آغشته باشد، بنویسند. وقتی پادشاه فرمانی صادر می‌نمود، دبیـر سلطنتی امر مزبور را در حضورش انشاء می‌کرد، و بعد بـرای بازرسی مستخدم دیگری آن را دردفتر روزانهٔ خود ثبت می‌نمود. این دفتر روزانه را هـر ماه مرتب می‌کردند، و پس‌از این مدت آن را بمهر شاه ممهور کرده، بگنجور مـی‌سپردند. اصل فرمان را بمهردار شاه میدادند، و او آنرا مهرکرده، نزدکسی میفرستاد، کـه مأمور اجراء آن بود . این شخص فرمان را بطرز مطلوب و معمول منشیان ایران درمی‌آورد، واصل آن را نزد دبیر می‌فرستاد، و دبیرآن را بشاه تقدیم مـی‌کـرد و سپس با دفتر روزانه خود مطابقه می‌نمود، آنگاه اگر مضمون هر دو یکـی بود، آن را درحضور شاه یا محرم‌ترین ندیمان شاه مهر می‌کرد وبرای اجراء میفرستاد.

فرمان‌های سلطنتی و معاهدات و سایر اسناد دولتی را با مهری، کـه عبارت

۱ـ مقایسه شود با ص ۱۴۳ و ص ۱۵۵ این‌کتاب. بنی‌امیه دفتری بـرای خراج و دفتری برای نگاهداری حساب‌اجاره اراضی بیت‌المال داشتند. در زمان متوکل‌خلیفه عباسی دیوانی برای خراج و دیوان دیگری برای ثبت هزینه موجود بوده‌است. (کرمر، تاریـخ تمـدن شرق؛ Kremer Kulturgeschichte des Orients ج ۱، ص ۱۷۴ و ۱۹۹) .

۲ـ بنقل ازابن مقفع، رك نلدکه طبری، ص ۳۵۴، یادداشت ۳ .

از حلقه منقش بصورت گراز (وراز) بود، مهر می کردند. اگر مربوط بتعهداتی بدولت دیگر بود - اعم از مستقل یا غیر مستقل -، کیسهٔ کوچکی پر از نمك بآن سند می‌بستند وبنگین سلطنتی مهرمی کردند، و این علامت غیرقابل نقض بودن پیمان محسوب میشد[۱]. در اطراف شاه درباریانی بودند دارای القاب و مناصب عالیه از قبیل : دربذ[۲] یارئیس دربار[۳]، تگربذ[۴] ،کـه منصب او شبیه[۵] دربار بود[۶]، شخص دیگری از اندیمانکاران سردار یا (سالار) یعنی حاجب بزرگ و رئیس تشریفات‌لقب داشت[۷]، وپرده‌دار راخرم باش میگفتند. بعدنوبت می‌رسیدبه ناظران قصر سلطنتی، و پیشخدمتان، و ساقیان (می‌بذ ؟)[۸]، و « چشندگان »(پذشخور؟ [۹]، و رئیس کل مطبخ (خوانسالار)[۱۰]، و عمله خلوت (سنکاپان [۱۱] و سنکپت[۱۲] اشکال

۱ــ فوستوس بیزانسی، لانگلوا، ج۱، ص۲۶۹؛ پاتکانیان، مجله آسیایی ۱۸۶۶، ۱، ص ۱۳۰، مسعودی (مروج، ج ۲، ص ۲۰۴ و ۲۲۸) راجع بمهرهای چهار گانه خسرو اول و مهرهای نه‌گانه خسرو دوم تفصیلی ذکر میکند.

۲ــ Derbadh

۳ــ کعبه زردشت، سطر ۳۳ .

۴ــ Ttagharbadh ۵ــgrand - maitre

۶ــ هرتسفلد، پایکولی، لغت شماره ۹۹۹ .

۷ــ بارتلمه، درباب فرهنگ ایران باستان Znm altiran-Worterbuch ، ص ۱۴۹، وحقوق ساسانی، ج ۴، ص ۱۶؛ هرتسفلد، پایکولی، لغت شماره ۱۰۰ .

۸ــ maybadh این عنوان مشکوك است، رك هوبشمان، صرف و نحو ارمنی ، ج ۱، ص ۶۹، و یادداشت ۲ .

۹ــ padhishkhvar هوفمان، ص ۹۵ .

۱۰ــ khvansalar اردشیر سوم را،که در هفت سالگی بتخت نشست، ماه آذر گشنسب خوانسالار تربیت کرد، طبری، ص ۱۰۶۱، نلدکه، ص ۳۸۶ .

۱۱ــ senekapan ۱۲ــ Iseneckapet

ارمنی این‌عنوان ایرانـی است)[۱]، وبازداران (شاهبان ؟)[۲]، میرشکار(نخجیربذ)[۳]، و رئیس کـل اصطبل (اخوربذ[۴] یا اخـوسالار یـا ستوربان)[۵]، و رئیس دربابان (دربان سردار)[۶]، و امثال آن. بطوریکه ظاهراً در بندهشن ایرانی دیده میشود، مقامی نیز وجود داشته بنام‌کستیگبان سردار،کـه وظایف و حـدود اختیارات آن درست معلوم نیست[۷]. جماعتی از نگـاهبانان پادشاه،کـه پشتیگبان نـام داشتند[۸]، تحت ریاست پشتیگبان سالار بودند،که در دربار صاحب مقام و اعتبار تام بود[۹]. این مستحفظین پادشاه را حـراست میکـردند و جزء جـلال موکب او محسوب میشدند. در زمان خسروان هم عنوان هزاربذ موجود بوده‌است[۱۰] واین عنوان مثل

۱ـ پاتکانیان، مجله آسیایی همانجا، ص ۱۱۵ .

۲ـ ایضاً .

۳ـ کعبه زردشت، سطر ۲۹ .

۴- akhvarbadh

۵ـ storban هوبشمان، دستور زبان‌ارمنی، ص۹۳؛کارنامگ، بخش ۳، پاره ۲.

۶ـ اونوالا، شاه خسرو و غلامش، لغت نامـه، شماره ۱۸۹. متن کارنـامگ کـه نـوشیروان چـاپ‌کـرده (بمبئی ۱۸۹۶، ص ۳۱، پـاره ۱۷۴) از یـك دران‌دربذ dran - darbadh، رئیس جمیع درها، نام برده‌است. در متن پشوتن سنجانا ازاین عنوان فقط دو حرف اول ضبط شده‌است .

۷ـ بیلی، بولتن شرقی، ۹، ص ۲۳۲.

۸ـ هوبشمان، ص ۲۵۵ .

۹ـ درکارنامگ (بخش ۱۰، پاره ۷)، پشتیگبان سالارازجمله نزدیکان وخواص شاه است، و همراه با موبدان، ایـران سپاهبذ، دبیران مهشت واندرزبذ اسواران ذکـر شده است .

۱۰ـ رك ص ۱۳۳ این‌کتاب. تاوادیا، «سورسخون »، پاره 14b، ص ۶۷، راجع به **جانسپاران** بالاتر ص ۲۳۴ را به‌بینید .

سابق از القاب وزیر بزرگ بشمار نمی‌آمده، بلکه آنرا بهمان معنی اصلی خود بکار می‌برده‌اند، که ریاست هزار نفر و ریاست مستحفظین سلطنتی باشد. یکی از رجال عالیمقام عهد شاپور اول دارای لقب شپشیرآز[۱] (دارنده تیغ آخته) بوده است[۲].

در ازمنه اخیر عهد ساسانی دسته قراولان از نجبا تشکیل می‌شد[۳]. چون پادشاه براسب می‌نشست، مستحفظین در دو صف قرار می‌گرفتند، هرفردی زرهی و خودی و سپری و شمشیری داشت و نیزهٔ بدست گرفته بود، چون شاه ازمقابل او میگذشت، سپر خویش را پیش میبرد و بجانب حاشیه زین شهریار دراز میکرد و سر را چندان فرو می‌آورد، که پیشانی او بسپر می‌رسید[۴].

چند طبقه دیگر بودند، که بسبب نفوذی، که در مزاج شاه داشتند، در دربار کسب اهمیت کرده بودند. از آن جمله ستاره شماران (اخترماران) را باید شمرد، که رئیس آنان اخترماران سردار لقب داشت و در ردیف دبیران[۵] و غیب‌گویان قرار می‌گرفت. این چند طبقه را ساسانیان بتقلید اشکانیان پرورش میدادند و باآنان مشورت می‌نمودند.

مورخان رومی گویند: «شاهپور دوم بوسیاه غیب‌گویان با همه ارواح خبیثه و قوای جهنمی سروکار داشت و راجع بآتیه از آنها سئوالاتی می‌کرد»[۶].

۱- shapsheraz

۲- کعبه زردشت، سطر ۳۲.

۳- حتی سربازان سارهٔگارد شاهنشاهی هم از نجبا بودند (رك نلدکه، طبری، ص ۳۹۱، یادداشت ۸).

۴- طبری، ص ۱۰۶۳. نلدکه، ص ۳۸۹.

۵- نامه تنسر، ص ۲۱۴ و ۵۱۸ چاپ دار مستتر؛ مینوی، ص ۱۲.

۱- آمیانوس مارسلینوس، کتاب ۱۸، بند ۴، پاره ۱؛ مقایسه شود با فوستوس بیزانسی، لانگلوا، ج ۱، ص ۲۷۵.

یزدگرد اول همه اخترشناسان دربار را مأمور یافتن طالع فرزند جدیدالولاده خود کرد[۱]. خسرو دوم برای ساختن سدی برشط دجله همه غیبگویان و جادوگران و ستاره شناسان را، که ۳۶۰ تن بودند گرد آورد و با آنان مشورت کرد، که چه ساعتی را معین می کنند، و چون عاقبت کار او بنتیجه مطلوب نرسید، بسیاری از آنان را هلاك کرد[۲]. ما طبعاً میخواهیم، که از روابط اخترشناسان و جادوگران با طبقه روحانیون اطلاعاتی بدست بیاوریم. چنانکه آگاثیاس هم این نکته راتأیید کرده[۳]، بلا شبهه خود روحانیون هم وارد فن پیشگوئی بوده وجانشین کهنه بابل شده بودند. دیگر ازطبقات متنفذ، پزشگان درباری را باید شمرد، که درستبذ[۴] می گفتند[۵]. در زمان خسروان این طایفه اکثر از مسیحیان بودند[۶]. شعرای درباری را نیز از طبقات ممتازه باید بحساب آورد. اما خواجگان، که دارای نفوذ هم بوده اند، گویا هیچوقت جزء طبقات نجبا بشمار نمی آمدند. رئیس آنهارا ظاهراً مردبذ می گفته اند[۷].

محل بارعام تالارهای طاق کسری بود. در روزمعین جماعت کثیری بدربارگاه (اپدان)[۸] رومی نهادند و در اندك مدتی تالار بزرگ پر میشد. این جا را با قالی فرش می کردند و دیوارها را با قالی می پوشاندند، وهرجا که قالی بردیوار نبود به

۱ــ طبری، ص ۸۵۴، نلدکه، ص ۸۶.

۲ــ طبری، ص ۱۰۵۹، نلدکه، ص ۳۵۴ و ما بعد.

۳ــ ۲۶/۲ .

۴ــ drusbadh

۵ــ شکل اصلی کلمه شاید درذستبذ drudhistbadh باشد: نیبرگ، رساله پهلوی، لغت درذدست drudhist .

۶ــ لابوز: ص۱۹۰ و ۲۱۹ . درباره طب پایین تر درهمین فصل شرحی بیاید.

۷ــ هوبشمان، صرف و نحو ارمنی، ج ۱، ص ۶۹، یادداشت ۲ .

۸ــ APadana

بی‌اختیار بزانو در میآمدند. چون پادشاه پس از بار از تخت برمیخاست میرفت، تاج همچنان آویخته می‌ماند و آنرا با جامه زربفت مستور میکردند، که از غبار محفوظ بماند. بلعمی گوید، که این رسم را خسرو اول معمول کرد، و در زمان او و اخلافش برقرار ماند[۴]. حلقه که زنجیر تاج را بسقف مـی‌بست، تا سال ۱۸۱۲ برجای بود[۵]، و درآنوقت آنرا برداشتند.

جمال و جـلال شاهنشاه شکوه و عظمتی عالـی داشت. ژان کریز وستوم[۱] در وصف، یکی‌از پادشاهان ایران در قرن چهارم میلادی از روی بی‌احترامی‌گوید: «ریشی زرنگار دارد وخودرا شبیه موجودی عجیب ساخته‌است»[۲]. تئوفیلاکتوس وصف هرمزدچهارم جانشین انوشیروان را، که با جامه‌های‌گرانبها برتخت‌نشست، چنین آورده‌است: تاج زرین مرصع بجواهر برسر داشت، پرتـو زبر جدهـای آن، که از مروارید غلطان محصور بود، چشم را خیره میکرد، وگوهرهایی، کـه برموی او قرار داشت، نور مواج خودرا بـا شعاع حیرت‌بخش زمـردهـا چنان آمیخته بود، که چشم بیننده از فرط حیرت و شگفتی تقریباً از دیدار عاجزمیماند. شاهنشاه شلواری زربفت پوشیده بود، که آنرا بادست‌گلابتون دوزی کرده بودند و بهایی گزاف داشت، بطورکلی‌جامه او، تاحدی که شکوه سلطنت ومیل‌خودنمایی اقتضامی‌کرد، دارای بهاء وجلال بود»[۳]. این وصفی، که ازجلوس هرمزد کرده‌اند، ممکن است بزمان خسرو اول نیز راجع شود. حمزه از روی کتابی‌که مشتمل‌بر تصاویر شاهنشاهان ساسانی بوده[۴]، انوشیروان راچنین وصف‌کرده است[۵]: «قبائی سفید زربفت (یا منقوش) بالوان‌گوناگون در بر، و شلواری آسمانی رنگ در

۱– Jean Chrysostome

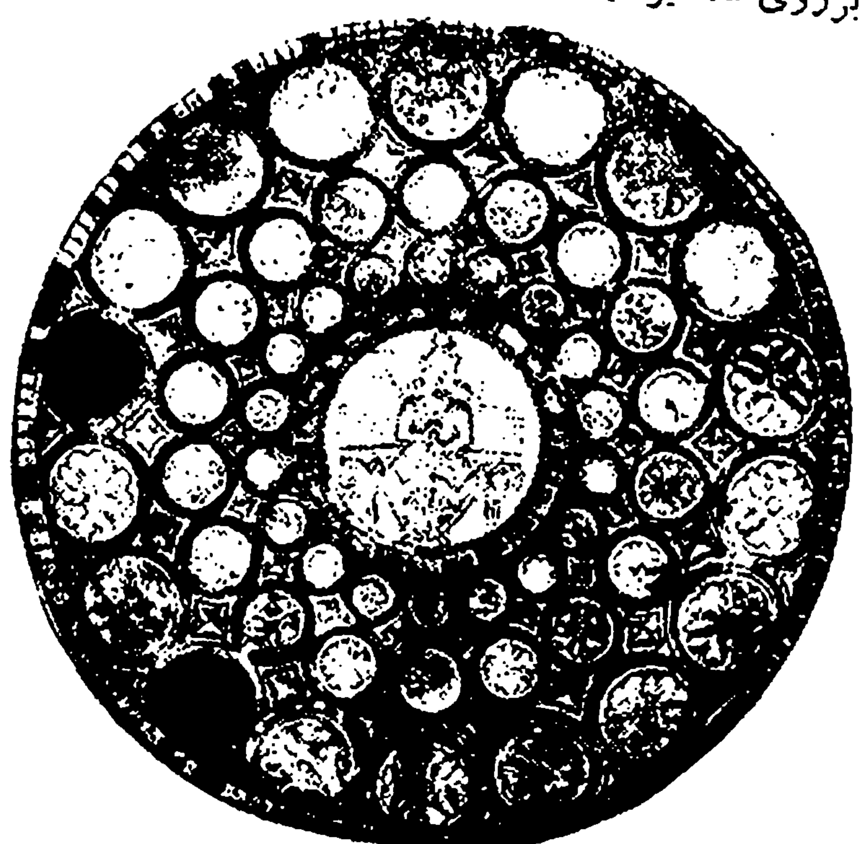
۲– رك زندگی، طبری، ص۴۵۳.

۳– تئوفیلاکوس‌کتاب ۴، بند ۳.

۴– رك بالاتر، ص ۸۶ – ۸۵.

۱– گوتوالد، ص ۵۷، ترجمه، ص ۴۲.

پای دارد؛ وبرتخت نشسته، بشمشیر خویش تکیه داده است» .
تصویر انوشیروان بهمین وضع درمیان ظرفی بسیار زیبا، که بکتابخانه ملی پاریس تعلق دارد، نقر شده‌است. این نقش درمیان دائرهٔ از قطعات بلور طبیعی قرار دارد . پیرامون آن دایره را سه ردیف گلهای میناکاری یکی سرخ و یکی سفید فروگرفته وهمه رابرطلا نصب نموده‌اند (شکل ۴۰). پادشاه از روبرو نمایان‌است، که دو دست رابرروی شمشیر نهاده وبرتختی نشسته است، که اسبان بالدار حامل



شکل ۴۰ – تصویر خسرو درجام
(زاره ، صنایع ایران قدیم).

آن هستند[2]. نقش دیگری، که درکوه شاپور فارس[3] کنده شده، محتملا از خسرو اول است. این نقش، که بطرز نسبتاً خشنی حجاری شده، مشتمل بر اشکالی است،

۲– دیولافوا، ج ۶: تصویر ۲۲، بابلون: فهرست مهر های کتابخانه ملی، شماره ۳۷۹؛ زاره، صنایع ایران قدیم، تصویر؛ تاریخ صنایع پوپ: ۱/۷، ۲۵۳ .
۳– بلاندن وکست و تصویر ۵۵؛ آندرآس واشتولتسه، تخت جمشید؛ تصویر ۱۳۸.

کـه بردو صف قرار داده‌اند. در صف بالا پادشاه در میان نشسته و وضع او شبیه بوضعی است، که در ظرف سابق‌الذکر گفتیم، با این تفاوت، کـه فقط دست چپ او بر خنجری قـرار دارد ، و دست راست او بر عصایا نیزهٔ واقـع شده‌است . در سمت چپ (بیننده) بزرگان مملکت بوضـع معمول قدیـم ایستاده‌اند، یعنی دست راست را تا برابر رخسار افراشته‌اند. درجانب راست اسرا را بحضور شاه می‌آورند، و در ردیف فرو دین سمت چپ، سلحشوران ایرانـی دیده مـی‌شوند، که اسبی را از میدان جنگ پیش آورده‌اند، ودرجانب راست مردی پیداست، که سر بریدهٔ دردست دارد. نزدیك شخصی، که برپیل سوار است، چندتن اسیردیده می‌شود، اشخاصی هم ظروف و غنایم دیگری را پیش می‌برند[1].

خسرو بطوریکه از سکـه‌هـایش پیداست، بنابر رسم زمـان دارای سبلت



شکل ۴۱ ـ سکه خسرو اول

(موزه ملی کپنهاك)

و ریش نوك داری است، وگردن‌بندی از مروارید بسته است. بـرفراز تاج بالدار او گویی است، که در هلالی قرار دارد (شکل ۴۱) .

کسی که بحضور شاهنشاه میرسید، بایستی مطابق رسم‌قدیم نماز ببرد. طبری

۱ ـ رازه، شباهت تصویر پادشاه را درنقش برجسته باصورت شاه در جـام دلیل این میداند، که در هر دو مورد تصویر یك شخص راکشیده‌اند (نقوش برجسته، ص۲۱۳ و بعد) و خواسته‌است ثابت کند، کـه هـردو تصویر از آن خسرو دوم است؛ هـرتسفلد (تخت خسرو، سالنامه مجموعه‌های هنری پروس؛ ج ۴۱ ص۱۴) جام را از خسرو اول میداند. تاجیکه درآن تصویر شاه بر سردارد، بی‌شك از آن خسرو اول است . در نقش برجسته شکل تاج خوب تشخیص داده نمیشود .

حکایت میکند، که چگونه یوانویه[۱]، که یکی از اشراف بزرگ بود، روزی نامه بحضور وهرام پنجم برد، و چنان از شکوه و جلال او خیره شد، که سجده کردن را فراموش نمود، لکن شاه علت حیرت او را دریافته، چشم پوشید[۲]. قاعدتاً پشتیگبن سالار یا یکی دیگر از افسران ارشد، که نگاهبان درگاه بودند، بشاه خبر میدادند، که فلان تقاضای شرفیابی دارد. بعد از رخصت، آن مرد وارد میشد و دستار سفید و پاکی از آستین بیرون کشیده پیش دهان میگرفت. این دستمال را پذام (بلغت اوستایی پی‌تی‌دان[۳]) میگفتند و در مقابل اشیاء و عناصر مقدسه و غیره بدهان میگرفتند، تا نفس موجب پلیدی آن شیئی یا عنصر (در اینمورد فرشاهی) نشود. باری پس از این اقدام، آن شخص نزدیك می‌شد، و در برابر شاه بخاك می‌افتاد و در آن حالت می‌ماند، تا شاه او را اجازه برخاستن دهد، پس «با کمال احترام با دست سلام می‌داد»[۴]. چون شاه اجازه سخن گفتن عطا می کرد، آن‌شخص یك جمله معمولی ادا مینمود، که دعای سعادت پادشاه بود و معهودترین این کلامها «انوشگ بویذ»[۵] بود یعنی «جاویدان باشید» یا «اوکامك رسی» «بکام برسی»[۶].

۱– Yuvanoe

۲– طبری، ص ۸۵۹. نلدکه، ص ۹۳–۹۲.

۳– paitidana

۴– ظاهر، همانطور که ما در نقوش برجسته ساسانی میبینیم، در حالیکه انگشت سبابه دست راست را بجلو دراز میکرد. این تشریفات نزد طبری در یك مورد بخصوص ذکر شده است (ص ۱۰۴۸، نلدکه، ص ۳۶۶ و مابعد)، وآن هنگامیست، که فرستاده شیروی نزد خسرو پرویز مخلوع میرود، تا باو پیامی از شاهنشاه جدید برساند. چون خسرو روم دربند شد. یکی از رؤسای گارد سمت خرم باش را بعهده گرفت. بنابراین با خسرو در زندان رفتاری شایسته شاهان کرده‌اند. نلدکه، همانجا، یادداشت ۳.

۵– Anoshagh bavedh

۶– کارنامگ، بخش ۹، پاره ۱۲ و بخش ۱۰، پاره ۷.

پادشاهان ساسانی را بلقب شماخ بغان[۱] (شما وجود الهی) یا (مقام الوهیت شما)[۲] خطاب میکردند. پادشاه مردان پهلم[۳] (یعنی اولین انسان) بود[۴]. در موقع خطاب نام او را بزبان نمی‌آوردند. درکتاب التاج جاحظ[۵] آمده است، که هرگز رعایا نام و لقب شاه را نبایستی بزبان بیاورند. نه در اشعار، و نه مذاکرات رسمی، و نه هنگام‌ستایش. همچنین ممنوع‌بود، که چون شاه عطسه میکرد، کسی دعای‌عافیت بخواند، یا چون شاه دعایی بخواند کسی « آمین » بگوید: «پادشاه پرهیزکار از جمله مختصات و وظائفش این بود، که برای رعایای متقی خود دعا کند، زیرا که دعای پادشاه مستجاب ترین دعاهااست[۶]. بعلاوه امتیاز پادشاه ازآحاد رعیت‌بطرق دیگر هم معین گشته بود، روزی، که پادشاه حجامت یا قصد فصد میکرد یا دوایی میخورد، منادی این خبر را بعامه میرسانید. در این روز درباریان و سکنهٔ پایتخت از اقدام بنظایر آن عمل ممنوع بودند، زیراکه بزعم آنان در این صورت تأثیر آن دوا در مزاج شاه‌کاسته میشد[۷].

راجع بمراسم سخت و آداب دقیقی، که در دربار حکمفرما بود، اطلاعات جامعی ازکتاب‌التاج جاحظ بدست توان آورد. ظاهراً مؤلف‌آنها را ازگاهنامگ

۱- shmakh baghan

۲ـ مقایسه شود باهرتسفلد، پایکولی، لغت شماره ۸۸.

۳- mardan pahldm

۴ـ تاوادیا، «سورسخون»، بخش ص ۶۳.

۵ـ چاپ قاهره ص ۸۳.

۶ـ ایضا ص ۹۵.

۷ـ چاپ قاهره، ص ۹۵-۷۹. بعد مصنف گوید، که خسرو اول، معمولا، روزهای شنبه حجامت میکرده و صبح شنبه منادی رعایا را خبر میکرده است، که درآنروزحجامت نکنند. این شرح عجیب بنظر میرسد و مستلزم آنست، که در زمان ساسانیان حساب هفته شماری نیز متداول بوده باشد (مقایسه شود با ص ۱۹۳، یادداشت۱ این‌کتاب).

با آیین نامگ اخذ و اقتباس نموده است. جاحظ نخست بذکر طبقات سه‌گانه درباریان میپردازد، که گویند از تأسیسات اردشیر اول است، طبقه اول اسواران[2] و شاهزادگان بودند، که بفاصله ده ذراع از پرده‌ای قرار میگرفتند، که حد فاصل میان شاه و حاضران بود، در فاصله ده ذراع از آن طبقه ندماء و محارم پادشاه و استادان موسیقی و اغانی میایستادند، طبقه سوم، که اصحاب طرب و مقلدان و بازیگران بودند، در فاصله دوم قرار میگرفتند. حتی در این طبقه هم اشخاص پست نژاد راه نمیدادند، اگر چه اولاد بافندگان ماهر و جراحان زبردست باشد، و مردمان ناقص الخلقه و مریض را هم در زمره حاضران نمی‌پذیرفتند[3]. جاحظ گوید[4] اردشیر استادان موسیقی و اغانی را در برابر طبقه اول، که اساوره (اسواران) وشاهزادگان هستند، قرار میداد وموسیقی نوازان دیگر را درردیف دسته دوم از ندیمان درباری جای میفرمود ودر قبال طبقه‌سوم نوازندگان نای وسنج وسایر آلات (ذات‌الاوتار) را قرارمیداد. موسیقی نوازان‌هر درجه‌ای با خوانندگان هم درجهٔ خودمینواختند، و اگر گاهی شاه در حالت مستی بیکی از نای زنان فرمان میداد، که با خوانندهٔ

۱ـ «کتاب‌الاغانی»، که در ص ۲۲، سطر ۱۳ چاپ قاهره ذکر شده، بعقیده من غلط است و صحیح آن «کتاب‌الایین = آیین نامگ» میباشد.

۲ـ مصنف (ص ۲۵) صحبت از «اساوره که از تحمه شاهی بودند» میکند. مقایسه شود بالاتر ص ۳۹۲.

۳ـ مسعودی (مروج، ج ۲، ص ۱۵۳) همین روایت را آورده، با این اختلاف، که محارم را درطبقه اول قرارداده و مرزبانان و شاهان خراجگذار را، که در دربار شاهنشاهی بودند. و اسپاهبذان را جزء طبقه دوم دانسته است. و البته این صحیح نیست. ثعالبی حکایت میکند، که شاه ولاش جمعی از مسخرگان را بخدمت خودآورده بود، تا بوسیله مزاح آنان کارها را پیش ببرد و آنان پادشاه را بوسیله شوخی های خود خرم و شاد نمایند، ولی آنان را منع فرمود که در سه محل باو نزدیک نشوند. پرستش گاه، و بارعام و میدان جنگ.

۴ـ ص ۲۸–۲۵.

پست‌تر از خود هم‌آهنگی کند ــ و این بندرت اتفاق میافتاد ــ آن نای زن از امتثال امر پادشاه سرپیچی میکرد، و علت امتناع خود را اظهار میداشت. در این موقع اتفاق می‌افتاد، که پیشخدمتان آن نای زن را با بادبزن و مگس پرانها می‌زدند، ولی او بخود تسلی میداد که، «اگر این ضربات را بموجب ارادهٔ پادشاه متحمل میشوم، چون از قید مستی رهایی یابد، از اینکه حقوق رتبهٔ خود را حفظ کرده‌ام، خوشوقت و شاد خواهد شد». باری دو غلام هوشیار، که در مجلس پادشاه حضور داشتند، موظف بودند، که تمام آنچه پادشاه در هنگام مستی میفرمود، عیناً یادداشت کنند، بدین طریق که یکی میگفت و دیگری حرف بحرف مینوشت. پس آنگاه بامدادان این شخص در مقابل پادشاه فرامینی را، که درحال مستی صادر کرده بود، میخواند، و آنوقت شاه نای زن مذکور را احضار میفرمود و او را خلعت میبخشید و بر او آفرین میخواند، چه از اطاعت یك امر غیر منصفانه امتناع کرده بود، و پادشاه از برای خود مجازاتی تعیین میکرد، که آن روز را جز نان جو و پنیر چیزی نخورد. جاحظ ضمناً گوید، که وهرام گور تغییراتی در تشکیلات اردشیر پدید آورد، که چندان حسن تأثیر نکرد. این پادشاه اگر مقام اشراف و شاهزادگان و هیربذان را کماکان ثابت نمود، «لیکن دو طبقهٔ ندماء و خوانندگان را مساوی کرد و بازیگران را، اگر چه طبقه ادنی بودند، بطبقه اولی ارتقاء بخشید، و کسانی را که برخلاف اراده او رفتار کرده بودند، تنزل داد، و بدینطریق سیرت اردشیر را فاسد کرد، خاصه در آنچه راجع است بمغنیان و بازیگران و اصحاب طرب»[۱]. این وضع جدید تا زمان خسرو اول دوام یافت، و این پادشاه ترتیب طبقات را بآنچه قبل از

۱ــ بیانات جاحظ خوب روشن نیست. بنابر مسعودی (مروج، ج۲ : ص ۱۳۵)، که در اینجا نیز تابع همان منبع کتاب جاحظ است، وهرام در طبقه‌بندی رامشگران تغییراتی داد: آنان را که در طبقه متوسط بودند بطبقه اول برد و آنان را که در طبقه پستین جای داشتند، داخل طبقه متوسط کرد. هفت درجه «رجال دولت» (التنبیه، ص ۳۹۲) و سه طبقه درباریان دو دسته مختلف میباشد. مسعودی آنها جدا ذکر میکند.

وهرام پنجم بود، بازگردانید.

چنانکه در بالا ذکر شد. در مجالسی، که در کاخ سلطنتی تشکیل می‌یافت، پرده‌ای پادشاه را از حضار جدا میکرد. بین مسند شاهی و پردهٔ مذکور ده ذراع بود و بین پرده و مقام اعضاء طبقه اول نیز ده ذراع فاصله بود، بطوریکه پادشاه از ردیف اول حاضران بیست ذراع دور بود.

جاحظ[۱] و مسعودی[۲] در باب توصیف این مجالس و حتی گاهی عباراتشان هم یکی است: محافظت پرده همواره بعهده پسر یکی از اسواران[۳] بود، که بلقب خرم باش نامیده می‌شد. وقتی که پادشاه ندیمان ودرباریان را بحضور می‌پذیرفت، خرم‌باش شخصی را فرمان میداد، که بر بالای کاخ رود و بصدای بلند بطوریکه جمیع حضار بشنوند، بانگ زند «ای زبان مواظب سر خود باش، زیرا امروز در حضور شاهنشاه قرار گرفته‌ای!. آنگاه هیچ کس جرأت نمی کرد، که سکوت را در هم شکند. یاکوچکترین حرکتی بکند، تا پرده بکنار می‌رفت و خرم باش بیکی فرمان میداد، که فلان سرود را بخواند و بدیگری، که بفلان آهنگ موسیقی را بنوازد[۴].

جاحظ[۵] رسم دیگری را، که در روز بار معمول بود، بپادشاهی موسوم بـه اردوان احمر[۶] نسبت‌میدهد. اگر کسی ازحضار استدعایی از شخص پادشاه‌داشت، باید آنرا بررقعه مینوشت و قبل از نقل[۷] بشاه تقدیم مینمود، تا شاه پیش از اینکه

۱ـ ص ۲۹-۲۸.

۲ـ مروج. ج ۲، ص ۱۵۸ و بعد.

۳ـ مقایسه شود با بالاتر، ص ۳۹۲ و ۴۱۷.

۴ـ در فصل بعد درباره موسیقی سخن خواهیم راند.

۵ـ ص ۳۰-۲۹.

۶ـ یکی از پادشاهان اشکانی بنام اردوان (؟)

۷ـ قرائت تنقل بر شغل ترجیح دارد.

مست شود آن را بخواند وبفهمد؛ و قدغن شده بود، که هرکس جز دراین‌موقع حاجتی بخواهد، اوراگردن بزنند. وهرام گور این‌ترتیب را نیزتغییر داد، وفرمود، که مستدعیان در موقع مستی شاه عرایض خودرا تسلیم خرم باش‌کنند. آنوقت خرم باش آنهـا را بحضور شاه میبرد، و شاه بدون اینکـه نگاهـی‌کند، همه را دسته دسته پرتاب می‌کرد، و امر میداد که تمام تقاضاها را اجابت‌کند. لکن این سخای بی‌اندازه پس‌از سلطنت وهرام متروك شد، وازآن ببعد تقاضاهایی را، کـه بسیار از حد اعتدال بیرون بود، نمی‌پذیرفتند.

چون پادشاه عزم سفر داشت اسواران و بزرگـان، کـه معمولا ملتزم رکاب بودند، مرکب خودرا برای معاینه نزد متخصصین دواب سلطنتی میبردند، زیـرا اسب‌کسی، کـه افتخار ملازمت شاه را داشت، بایستی خوب باشد، نه تنبل باشد، نه تند، نه سر سم بزند، نه سرکشی‌کند، و نه مایل باشد بمرکب شاه نزدیك‌شود. و نیز نمی‌بایست در راه سرکین بریزد وادرارکند، و باین‌جهت مقرر بـود، کـه اسب را شب قبل خوراك ندهند[1]. بنابـراین ملازمت پادشاه در سفر امـری شاق و افتخاری‌دشوار بود، که چندان مطبوع طبع‌بزرگان واقع‌نمی‌شد. بهمین مناسبت پادشاهان ایران ملتزمین رکاب خودرا زود تغییر می‌دادند[2].

وقتی‌کـه شاه از مجلس غایب بـود، جاسوسان مخصوصی مراقب کـلام و رفتار و سکنات و آداب حاضران، حتی مواظب نفس‌کشیدن‌آنها، بودند. پس هرکس این احوال او در غیاب شاه غیر از حضور او می‌بود، وی را «مرد دورو» می‌گفتند، وچنین‌کسی را شاه شخصی ظاهر ساز و مزور میشناخت[3].

اقدامات مخصوصی بـرای‌حفظ شاه از سوء قصد بعمل می‌آمد. هیچکس

۱ــ جاحظ، ص ۷۷ و بعد؛ حکایت موبدیکـه اسبش در حضور شاه‌کـواذ اول سرکین انداخت.

۲ــ ایضا، ص ۸۵.

۳ــ ایضا، ص ۷۵.

محل خواب شاه را نمیدانست. حکایت کنندکه برای اردشیر اول و خسرو اول و خسرو دوم و بسیاری از پادشاهان ساسانی چهل بستر در نقاط مختلف تهیه میکردند، وگاهی پادشاه در هیچکدام آنها نمی‌خوابید، بلکه شب را در اطاقی محقر بسر میبرد، و بجای ناز بالش سر را بر بازوی خود قرارمیداد[1].

هیچکس حق نداشت داخل اطاق مخصوص شاه شود. حتی پسرش نیز بدون اجازه حق ورود نداشت. جاحظ دراین خصوص حکایت عجیبی نقل می‌کند[2]. روزی، یزدگرد اول پسرش وهرام[3] را، که آنوقت سیزده ساله بود[4]، در محلی دید، که حق رفتن نداشت. از او پرسید، که آیا حاجب اورا در حین ورود باین محل دیده است یا نه؟ وهرام گفت بلی. پس شاه باوگفت: «برو سی تازیانه باو بزن و اورا بیرون کن و آزاد مرد را مأمور حفظ پرده نما». بهرام چنین کرد. کمی بعد مراجعت نمود وخواست داخل شود، اما آزاد مرد مشتی محکم بسینهٔ او نواخت وگفت: «اگر دفعهٔ دیگر تو را دراین محل به‌بینم، ترا شصت تازیانه خواهم زد. سی ضربهٔ دیگر، برای اینکه نخواهی همان ظلم را نسبت بمن مرتکب شوی». چون شاه ازاین کلام آزاد مرد آگاه شد، اورا خلعت وانعام داد.

شاه بایستی خودرا نسبت برعیت سخی و گشاده دست جلوه میداد، خصوصاً نسبت بکسانی که باو نزدیك بودند. سخاوت پادشاه برجلوهٔ سلطنت می‌افزود ونام اورا در تاریخ بلند می‌کرد. نظام‌الملك حکایت کند، که عادت براین جاری بود، که هروقت پادشاه ازکلامی یاعملی شاد می‌شد، وباگفتن لفظ زِه اظهار رضایت

۱ــ ایضاً، ص ۱۲۴.

۲ــ ص ۱۲۵.

۳ــ که بعد شاه بهرام پنجم شد.

۴ــ بنابر طبری (ص ۸۵۸، نلدکه. ص ۹۰). وهرام درکودکی نزد منذر پرورش یافت، بعد بدربار پدرش آمد و درآنجا چندی بماند.

می‌کرد[۱]، خزانه‌دار بایستی ۱۰۰۰ درهم بآن شخص بدهد. درکارنامگ[۲] مذکور است، که موبد بزرگ مژده بشاه آورد، و شاه در پاداش دهان اورا پر از یاقوت سرخ ومروارید شاهوار وگوهر نمود، واین طریقه عجیب معمولاً پاداش‌خدماتی بود، که بشاه میشد، و نظایر آن در عهد اسلامی نیز دیده شده‌است[۳].

شاه بدرباریان وندماء خود برحسب مخارج هر یك وظیفه عطا میفرمود. اگر یکی‌از درباریان مالك زمینی بود، عایدات این زمین را جزء وظیفه او حساب می‌کردند، لکن علاوه‌بر آن برحسب تخمین شاه ده هزار درهم مثلا ماهیانه باو میدادند، تا بمصرف لوازم مقام ومنصب خود برساند، و درمانده نشود، و محتاج باستدعای وجهی از خزانه پادشاه نگردد[۴].

چون شاه[۵] بخانه یکی‌از وزراءخود یا یکی‌ازاشراف بزرگ بدیدن‌میرفت، ایرانیان[۶] تاریخ‌نامه خود را ازآن روز مینوشتند. ملك‌آن‌کسی‌که شاه بخانه او

۱ــ سیاست‌نامه، چاپ شفر، ص ۱۱۸، ترجمه ص ۷۴ ــ ۱۷۳ .
چون حکایاتی‌که برای توصیف این رسم ذکر شده، منحصراً از تاریخ ساسانیان نقل گردیده‌است، بنا براین واضح است، که « تخمه ساسانیان » در سطر ۱۳ متن فارسی غلط است، و بایستی آنرا «تخمه ساسانیان» خواند. راجع بکلمه زه ا zih (ظاهراً = ز zi، زیو ziv) یعنی « زنده بمان » بتلفظ سریر) مقایسه شود با یعقوبی چ هوتسما، ص ۱۹۲، سطر. کلمه زه در فارسی جدید هم هست .

۲ــ کارنامگ، بخش ۱۰، پاره ۱۴ .

۳ــ رك بحکایتی‌که نظامی عروضی درچهار مقاله (چاپ قزوینی، ص۳۵، ترجمه برون ۳۸) آورده است . مضمون آن حکایت اینست، که سلطان‌محمود، فرمود سه مرتبه دهان عنصری را از جواهر پر کنند.

۴ــ جاحظ، تاج، ص ۱۴۵ .

۵ــ جاحظ، تاج، ص ۱۵۸ و مابعد : اردشیر اول و خسرو انوشیروان .

۶ــ مراد کسانی است، که باین افتخار نائل میشدند.

نزول اجلال میفرمود، تا زمان معینی از اداء مالیات معاف می‌شد، وبراسبهاوسایر مراکب او داغ امتیازی می‌زدند. یك کارمند عالی‌مقام پلیس هرروز با سیصد سوار و سیصد پیاده جلو در خانه او تا غروب آفتاب می‌ماند، وقتی که صاحبخانه سوار میشد، افراد پیاده در پیشاپیش وسواران دردنبال او روان میشدند. درموقع نزول اجلال پادشاه، صاحبخانه هدایایی باو تقدیم مینمود، و شاه هنگام بازگشت اسبی را هوار با زین زرنگار، که آن میزبان تقدیم نموده بود، باخود می‌برد. نزول موکب شاهی موجب امتیاز دائم صاحبخانه می‌شد: هیچ‌یك از اقوام نزدیك اورا باتهام جرم نمی‌توانستند حبس کنند، وبندگانش را بی‌رضای او نمی‌توانستند محکوم نمایند. هدایایی که در اعیاد نوروز و مهرگان تقدیم مینمود، پیش‌از هدیه دیگران بحضور شاه میرسید. درایام بار و تشریف حضور نخست او وارد میشد و در طرف راست شاه قرار میگرفت و در موقعی که سواره همراه شاه بود در جانب راست او میراند.

در دو عید بزرگ سال، نوروز و مهرگان[1]، بزرگان هدایایی تقدیم شاه می‌کردند. هرکس آن‌چیزی را، که خودش بیشتر دوست میداشت، هدیه میکرد، ازقبیل عنبر، و مشك، وجامه، وغیره. جنگیان، وسواران معمولا اسبی، یاشمشیری، یا نیزهٔ تقدیم می‌کردند. اغنیا طلا و نقره پیشکش می‌بردند، وحکام (علاوه‌بر خراجهای وصول شده) یك‌قسمت ازاضافهٔ عایدات ولایات‌خودرا تقدیم‌مینمودند. شعراء و خطباء اشعار و خطبه‌های‌خودرا بمناسبت موقع عرضه میکردند، وندیمان نخستین گیاه‌های سال را تقدیم مینمودند. اگر یکی‌از زنان شاه کنیزی زیبا بازینت وزیور پیشکش می‌نمود، میتوانست برسایرزنان حرم مباهات کند. از طرف دیگر پادشاه درعوض پیشکشهای نوروز و مهرگان هدایای ذیقیمتی عطا میفرمود. هر هدیه‌ای که تقدیم پادشاه میکردند. با اسم اهداءکننده در دفتر محاسبات دربار قید میشد، واگر اهداءکننده، درموقعی که مخارج فوق‌العاده‌ای درپیش داشت، بکمك

۱ـ نك ص ۲۰۰ ـ ۱۹۵ این کتاب.

نقدی محتاج میشد، بموجب دفترمحاسبات، ارزش هدایای اورا برآوردمیکردند و دو برابر آنرا باو میدادند. لکن اگـر هدیه صوری و بدون ارزش مادی تقدیم کرده بود، بطرز دیگـر رفتار میکردند: مثلا اگرکسی ترنجی هدیـه آورده بود، در عوض پوست ترنجی را پر از مسکوك طلا باو میدادند. بهرحـال هدیـه‌کننده نـه فقط حق داشت، بلکه موظف بـود، در صورت احتیاج از دربار کمك بطلبد. خـودداری از تقاضای مساعـدت بمنزلهٔ اظهار عدم اعتماد بشاه محسوب مـی‌شد، و ممکن بود شش ماه وظیفه اورا قطع‌کنند، و بیکی از دشمنانش بدهند. چندنفر از پادشاهـان، مـانند اردشیر اول، و بهـرام پنجم، و خسرو اول، در عید نوروز و مهرگان خزائن خـودرا بین رعایا، برحسب درجات آنها، تقسیم‌کـردند. در نوروز، کـه عید بهاری بود، شاه جامه‌های زمستانی خود را بدرباریان میبخشید، و در عید مهرگان، چون زمستان نزدیك بود، البسهٔ تابستانیش را تقسیم مینمود[۱].

رسم بخشیدن خلعت یکی‌از رسوم افتخارآور قدیم است. خلفاء اسلامـی آن رسم را گرفتند، واز عادات ملوك زمان شد ابن‌خلدون‌گوید درخلعتهای شاهانه عادتاًتمثال همایونی را نقش میکردند، یا تصاویری میبافتند، کـه علائم سلطنتی را در برداشت. شاهپور دوم مانوئل[۲]. سردار ارمنی را بجامه شاهـانـه، وخلعتی از خز و سنجاب مفتخر فرموده، و ویرا زیوری از طلا و نقره داد، که برکلاه خـود نصب‌کند، و دستاری‌که برپیشانی به‌بندد، وزیورهای سینه‌پوش شبیه آنچه‌پادشاهان می‌بندند، وخیمه ارغوانی با یك علم، قالیهای بزرگ آسمانی رنگ باو بخشید، که برمدخل خیمه خـود بیاویزد و ظروف زرین، کـه برخوان خـوبش بگذارد[۳]. دستار (یعنی دیهیم) زربافت و مزین بمروارید بنابرروایت پروکوپیوس[۴] پس از

۱ـ جاحظ، ص ۵۰ ـ ۱۴۶ . راجع بارعام در نوروز ومهرگان بالاتر ص۳۲۴ و مابعد را نگاه‌کنید.

۲ـ Manuel

۳ـ فوستوس بیزانسی؛ لانگلوا، ج ۱، ص ۳۵۱ .

۴ـ جنگ ایران، ۱۷/۱.

مقام سلطنت بزرگترین نشانه افتخار بود. و نیز گوید هیچکس حق نداشت انگشتری طلا، و کمربند، وحلقه، وغیره برخـویش نصب کند، مگـر اینکه از شاه آنها را گرفته باشد. اگر مردی نسبت بدولت یا پادشاه خدمتی کـرده بود، کـه استحقاق تذکار داشت، نام اورا درکتیبه‌های ابنیه سلطنتی ذکر می‌کردند[۱].

دیگر از علائم امتیاز لقب یا نام افتخاری بود. از زمان هخامنشیان مرسوم بـود، کـه خـدمات شایان را با اعطای لقب پاداش میدادند: هـرودوت گـوید[۲]، اشخاصی که خدمتگزاریشان قابل توجه ملك و پادشاه بود، علاوه‌بر اراضی وسیع بآنها لقب « نیکوکار»[۳] میدادند. در عهد ساسانیان القاب بسیارگوناگـون متداول بود. مثل مهشت[۴] (« بزرگترین » یعنی بـزرگترین خدمتگـزار دولت)[۵]، وهریز[۶]، و هزارفت[۷] (هزاربد[۸]، «صاحب هزارشگفتی؟ »)[۹]. مهرنرسی لقب هزاربندگ

۱ــ پروکوپیوس، جنگ گتها، ۶/۴ .

۲ــ کتاب هشتم، ۸۵ .

۳ــ Orosagges بمعنی اصل پارسی این کلمـه را **هورزگ** huvarzaka دانسته‌اند. شدر (گنومون ۹، ص ۳۴۷، یادداشت ۳) یك اتیمولـوژی ذکـر مـی‌کند: varu-thanha بمعنی « بسیار ستوده » («Weitgepriesen») .

۴– Mahisht

۴ــ این عنوانیست، که یزدگرد بمنذر از ملوك عرب‌داد (طبری، ص ۸۵۵، نلدکه، ص ۸۶ و ۸۷، مقایسه با هرتسفلد، پایکولـی، لغت شمارهٔ ۶۲۵) . نهایـه (ص ۲۲۲) **مستراُمستران | مستری مستران** | نـام مـی‌برد، کـه بمعنی « اعظم عظما » است. (مهتر مهتران) .

۵ــ عنوان سرداریکه یمن را بنام خسرو اول فتح کرد (طبری، ص ۹۴۸، نلدکه، ص ۲۲۳ تا ۲۲۴. مقایسه شود با مارکوارت، ایرانشهر، ص ۱۲۶) .

۶– Vahriz

۷– Hgzaraft

۸– Hazarabhd

۹ــ Atsarefthes، بزبان ارمنی هـزروخت Hazarawukht است، لقب زرمهر و سپاهبد وسنهم چنین بود (نلدکه، طبری، ص ۷۶، یادداشت؛ هوبشمان، صرف و نحو ارمنی، ج ۱، ص ۱۷۴) .

(« صاحب هزار بنده »)[۱] داشت. بعضی سرداران راگاهی بلقب هزار مرد[۲] مفتخر می‌ساختند. از جمله القاب مخصوص کلماتی بود، که بانام شاه ترکیب یافته باشد، واین لقب را باشخاصی میدادند، که نسبت بشاه فداکاری کرده‌بودند. القابی، که باکلمه تهم[۳] (یعنی قوی) ترکیب یافته بود، رواج بسیار داشت از قبیل: تهم یزدگرد، تهم شاهپور تهم خسرو[۴]، تهم هرمزد[۵]. القاب مشابه دیگر نیز بسیار است، از قبیل: خسروشنوم[۶] (« شادی خسرو »)[۷]، ژاییذان خسرو[۸] (« جاویدان خسرو »)[۹]، گمند شاهپور[۱۰]، فن شاهپور[۱۱]، رام اوزوذ یزدگرد[۱۲] (« افزون کننده

۱ــ طبری، ص ۸۴۹، نلدکه، ص ۷۶.

۲ــ « هزار مرد » یعنی « دارای نیروی هزار مرد »، وهریز، فاتح یمن، باین نام ملقب بود؛ همین عنوان راخسرو دوم بیك سردار رومی، که موریکیوس قیصر روم بکمك او فرستاد، اعطا نمود (نلدکه، طبری، ص ۲۸۴، یادداشت ۲).

۳- tahm

۴ــ رك نلدکه، طبری، ص ۴۴۳.

۵ــ مرزبانی ازکنزك در آذربایجان.

۶- Khusro-Shnum

۷ــ نام افتخار سمبات باگراتونی Smbat Bagraturni پاتکانیان، مجله آسیایی، ۱۸۶۶، ۱، ص ۱۹۵؛ هوبشمان صرف و نحو ارمنی، ج ۱، ص ۱۱۲). در جنگ قادسیه صاحبمنصبی ایرانی ملقب به خسروشنوم بوده‌است(طبری، ص۲۳۴۶)؛

۸- Zhayedhan-Khusro

۹ــ لقب ورزترتس varaztirots ارمنی (پاتکانیان، مجله آسیایی، ۱۸۶۶، ۱، ص ۱۹۶؛ هوبشمان، صرف و نحو ارمنی، ج ۱، ص ۶۸).

۱۰ــ Gunand-Shahpuhr فوستوس بیزانسی، لانگلوا، ج ۱، ص ۲۶۳؛ **ومند** vimand، **گمند** gumand، « سرحد ».

۱۱ــ الیزئوس، لانگلوا، ج ۲، ص ۱۹۰. لازار فربی همین لقب را به شکل **ویه‌تن شاهپوهر** (به تن شاپور. تن خوب شاپور) ذکرکرده است.

۱۲- Ram-avzudh-Yazdgard

شادی برد گـرد »)[1]، نخو هرمزد[2]، هرمزدوراز، و راز پیروز، شاهپور و رازیـا، وراز شاهپور[3]، وغیره: اما راجع بکلمه کرتیر[4]، کـه قرائت صحیح و معنای آن هنوز معلوم نیست، نمی‌توانم قطع کنم؛ که آیا چنانکه هرتسفلد[5] عقیده دارد، لقبی محسوب میشده، یا نام صاحب‌منصب عالیرتبه‌ای بوده‌است. یکی از القاب روحانیون همگدین (« دانندهٔ همه احکام دین »)[6] بود. اشتاین[7] بر آنست، که لقب دراندرزبذ (بمعنی «مشاور» یا «مدیر دربار ») در عهد یزدگرد دوم عنوان وزرگ فرمـذار بـوده است. دراین صورت می‌توان گفت، کـه کلمه دراندرزبذ لقبی بوده، بسیار شبیه « مشاورالدوله » یا « نظام‌الدوله » در قرن جـدید[8].

القاب و عطایای افتخاری و مناصب درباری یا دولتی، رائج‌تـرین وسیله پاداش لیاقت بـود، و گاهی نیز بـرای تطمیع بکار میرفت، مثلا اگـر میخواستند

۱ــ لقبی است، که بمنذر از ملوك عرب داده شده‌بود. درکتاب نهایـه (ص ۲۲۲) بجای‌آن لفظ **اوزوذخرجی** Avzudh-khurrahe آورده‌است، که ظاهراً تحریف **اوزوذخرهی** [یزدگرد] می‌باشد، که مترادف **رام اوزوذ یزدگرد** است.

۲ــ Nokhv-Hormizd، **نخو** Nokhv، که صورت تفصیلـی آن **نخوست** nokhvist (نخست)است، مقایسه شود با **نخویر** Nokhver، **نخوبر** nakhver و غیره. (ص ۳۵، یادداشت ۳) . رك هرتسفلد، پایکولی، لغت شماره ۶۶۸ .

۳ــ **وراز** varaz «گراز»؛ هرتسفلد، پایکولی، لغت شماره . **شاهپوهر وراز** در زمان نرسه مـرزبان آذربایجان بود (فوستوس بیزانسی، لانگلوا، ج ۱، ص ۲۲۹) و ظاهراً این لقب را درجوانی خود در عهد شاهپور اول گرفته بود.

۴ــ (Kartir یا Karter)

۵ــ پایکولی، لغت شماره ۵۵۸ . درکعبه زردشت نام کرتیری ذکـر شده‌است.

۶ــ بالاتر ص ۱۴۲.

۷ــ رك ضمیمه دوم .

۸ــ در زمان رضاشاه القاب منسوخ شد.

ایرانیانی‌را، که بدیانت عیسی گرویده‌اند[۱]، بدین زردشتی بازگردانند، بدان‌وسائل دست میزدند. اگـر شاه بکسی تاجی عطا میفرمود، دارنده آن عطیه حـق داشت برسرخوان شاه مقام گیرد و در مجلس مشاورهٔ اوحضور پیداکند[۲]. کواذ اول‌تاجی از زر مروارید نشان، که بنشانه افتخار[۳] بمهران عطا کرده بود، از او پس گـرفت. هرمزد چهارم به نعمان پادشاه عـرب دیهیمی بخشید، کـه ۶۰/۰۰۰ درهم ارزش داشت[۴]. رتشتین‌گوید[۵]، این بخشش ازعطایای معمولی بالاتر بود، وظاهراً چیزی مثل نشانهای عهد ما بوده است.

مؤلف فارسنامه خبر ذیل را نقل کرده[۶]، کـه مأخذ آن محتملا آیین نامگ بوده‌است، گوید: «درجمله آیین بارگاه انوشروان آن بود کی از دست راست تخت اوکرسی زر نهاده بـود واز دست چپ و پس همچنین کرسی‌های زر نهاده بود وازاین سه کرسی یکی جای ملک‌چین بودی و دیگـری جای ملك روم بودی و سه دیگری جای ملك خزر بودی کـی چون ببارگاه او آمدندی برین کرسی‌ها نشستندی و همه ساله این سه کرسی نهاده بـودی برنداشتندی وجـز این سه کس دیگر بران نیارستی نشستن و در پیش تخت کرسی زر بودی کی بزرجمهر[۷] بر آن

۱ـ هوفمان، ص ۵۴.

۲ـ امیانوس مارسلینوس، کتاب ۱۸، بند ۵، پاره ۶. دراین مورد سخن‌از یکی‌از رومیان است، که بپاداش خدمتی‌که به ایران وخیانتی‌که به روم‌کرد، پادشاه بـه او تاج افتخار عطا کرد. پس‌خارجی‌ها میتوانستند درزمان شاهپور دوم درطبقات عالیه واردشوند.

۳ـ پروکوپیوس، جنگ ایران، ۱/۱۷/۲۸ـ۲۶.

۴ـ طبری، ص ۱۰۱۸، نلدکه، ص ۳۱۶.

۵ـ ص ۱۲۸.

۶ـ ص ۹۷.

۷ـ بعقیده من بوذرجمهر غلط است و بجای آن بـاید وزرگیرفر مذار باشد که ضمیمه دوم.

نشستی و فروتر از آن کرسی موبد موبدان بودی وزیرتر از آن چند کرسی از بهر مرزبانان و بزرگان وجای هریك بترتیب معین بودی کی هیچکس منازعت دیگری نتوانستی کرد وچون کسری بریکی خشم گرفتی کرسی او از آن ایوان برداشتندی».

وقتی که نائره جنگ اشتعال میگرفت، مهمانیهای بزرگ سلطنتی متروك میشد، و پادشاه غیر از موبدان موبد، و ایران دبیربد، و رئیس اسواران کسی را برخوان خود نمی‌پذیرفت. آنگاه بر سر سفره چیزی جز نان، ونمك، و سرکه و سبزی نمی‌نهادند. پس غذایی بنام بزم‌آورد می‌آوردند[1]، بعدازآنکه شاه قدری از آن می‌خورد، سفره را برمیچیدند، و شاه مجدداً بکار می‌پرداخت. اما وقتی که جنگ بخوشی خاتمه می‌یافت، رسم ضیافتها مجدداً برقرار میگردید، درباریان دوباره جمع میشدند. موبد بزرگ نطقی ایراد میکرد، و وزراء پس‌از او هر یك سخنی میگفتند، سپس افسران عالیرتبه در قسمت علیای تالار درحضور شاه غذا صرف میکردند، و در قسمت سفلی تالار، عوام خوراك میخوردند، و مراقبت آنها با رئیس پلیس بود[2]. برخوان زمزمه میکردند. درآن اثناء کسی حق سخن گفتن نداشت، واگر کسی چیزی میخواست، باشاره طلب میکرد[3]. درپایان غذا، خنیاگران و بازیگران احضار میشدند[2].

اگر کسی خبر می‌یافت، که شاه براو خشم گرفته است، نه حق فرار داشت، نه بست نشستن در مکانهای مقدس[4]، بلکه بایستی برسه پایه آهنینی، که در مقابل قصر بود، بنشیند، تا شاه در حق او حکمی صادر کند، درظرف این مدت کسی

۱ــ گوشت پخته وتره وخاگینه که در نان تنك پیچند ومانند نواله سازند (برهان قاطع).

۲ــ جاحظ، تاج، ص ۱۷۳ و ما بعد.

۳ــ ایضاً، ص ۱۸.

۴ــ در دوره اسلامی اگر شخصی از طرف دولت تعقیب میشد، در صورتی که در مسجدی بست می‌نشست، در امان می‌بود؛ بنظر میرسد که در ازمنه قدیم آتشکده‌ها هم پناهگاه محسوب میشده‌است.

جرأت نداشت اورا حمایت‌کند[1]. حکم اعدام را در میدان وسیعی در وسط قصر اجراء میکردند. در آنجا سر و دست و پای مقصرین، یاکسانی‌که مستوجب غضب شاه بودند، می‌بریدند[2].

شأن پادشاه نبود، که بخطای بی‌اهمیت توجه‌کند. جاحظ[3] دراین‌باب دو نمونه بدست میدهد، که یادروغ، جالب توجه‌است. روزی وهرام‌گور درشکارگاه بقضاء حاجتی از اسب بزیر آمد، ولگام اسب را بدست چوپانی داد. چوپان چون قطعات طلای عنان اسب را دید، در وقتی‌که شاه را غافل می‌پنداشت، کارد برآورد و بعضی از آن را برید، شاه میدید، ولی محض اینکه چوپان شرمگین نشود، مجدداً سر بزیرافکند، چون دریافت، که چوپان بقدر حاجت برگرفته‌است، پیش‌آمد، وچنانکه‌گویی‌گرد و غباو بچشمانش‌رفته وچیزی نمی‌بیند، چشمان‌خود وامالیدن‌گرفت، وبراسب‌نشست، وچوپان رابدرود گفت. ونیزازاغماض انوشروان حکایت‌کند، که روزی در جشن نوروز یا مهرگان، خوانی عظیم گسترده بود، یکی‌از میهمانان جامی زرین‌برداشت، خسرودید، ولی روی برگردانید. شرابدار، متوجه فقدان جام شده، فریاد برداشت که‌کسی از تالار بیرون نشود، تا همه را جستجو کنیم، اما خسرو فرمود مانع مشوید: «آنکس که جام برده باز نخواهد داد، وآنکس که دیده‌است، باز نخواهدگفت.».

در اعمال شهداء عبارتی‌هست، که مارا ازطرز ورود نجیب‌زادگان بخدمات درباری مطلع میکند: مهران‌گشنسپ یکی‌از نجبای جوان بود، که درادبیات ایران و اصول نظری و عملی دین زردشت دست داشت، و بهمین سبب مورد توجه هرمزد چهارم واقع شد. شاه فرمود تا بعضی متون‌کتب مقدسه را از بربخواند، و چون مهارت اورا دراین‌باب مشاهده‌کرد، اورا مبلغی درهم داد، و فرمود روزی

۱ــ پروکوپیوس. جنگ ایران، ۲۸/۲۳/۱ .

۲ــ طبری، ص ۱۰۵۹، نلدکه، ص ۳۸۵ .

۳ــ تاج، ص ۱۰۰ و ما بعد.

توانگرخواهی شد. خانواده آن جوان از اعیان و نجبای بزرگ بودند[۱]، وخود اونیزقدی رسا وهوشی‌سرشار داشت. اورا پیشخدمت سفرهٔ شاه‌کردند، وبمرتبت موسوم به فرخشاد (؟) یا پذشخور (بمعنی «پیش‌خور») رسید[۲].

در دربار شاه همواره سفرای اقوام بیگانه و دوردست مقیم بودند[۳]. نسبت بسفرای مزبور نهایت احترام مرعی میشد. وقتی سفیری میرسید، فوراً سرحددار شاه رامطلع میکرد، و حکام ولایاتی، که درمسیر او بودند، مواظبت میکردند، که مکانی مناسب مقام برای پذیرایی او آماده باشد. وقتی که حاکم ازمقصودمسافرت سفیر اطلاع حاصل می‌کرد[۴]، مطلب را بعرض شاه میرسانید، و شاه هیئتی باستقبال او می‌فرستاد، که بقصر سلطنتی هدایتش کنند. آنگاه پادشاه اورا ببارگاه ومجلس رسمی می‌پذیرفت، و درحالی که برتخت جلوس کرده و صاحبان مناصب مملکت دراطراف او ایستاده بودند، از نام وحوادث مسافرت وپیغام و وضع کشور ولشکر و احوال سلطان او سؤالاتی می‌نمود. سپس شاه با جلال و شکوهی، که لایق

۱ــ پدرش استاندار نصیبین بود.

۲ــ هوفمان، ص ۹۵ــ۹۴.

۳ــ طبری، ص ۸۹۹، نلدکه. ص ۱۶۷.

۴ــ سفیر بایستی علت مأموریت خودرا قبل‌از رسیدن بحضور شاه بگوید، تابتوانند جواب تهیه‌کنند قراولان خاصه (گارد احترام)، که همراه او میرفتند، بایستی مواظب باشند، که راجع باوضاع مملکت موفق بجاسوسی نشود؛ سفرایی‌که ازجانب دولت‌ایران بدربارهای خارجه فرستاده میشدند، بایستی سعی نمایندحتی‌الامکان راجع بوضع راهها و تنگدها ومعابر آگاه‌شوند وبفهمند درکجا رودخانه وچاه‌آب یافت میشود. کجا ممکنست علوفه تهیه‌کرد وامور آن‌کشور راکی اداره میکند سپس راجع‌باخلاق پادشاه آن‌کشور و اطرافیانش و قوای نظامی وغیره اطلاع حاصل نمایند. این‌بود شرحی، که نظام‌الملک (سیاست‌نامه، چاپ شفر. ص ۸۸ــ۸۷، ترجمه ص ۱۲۹) می‌نویسد، که مسلماً از رسوم قدیمه ایرانست و موافقست باآنچه‌که فردوسی دراین باب گوید و ما سابقا خلاصه آن را ذکر کرده‌ایم.

مقام آن سفیر بود، اورا به‌کاخ سلطنتی میبرد، وبرخوان خود می‌نشاند: واورا باز میفرستاد، وخلعتی ازخاصه خویش میداد[۱].

باید دانست، که ورود بدربار برای بیگانگان مجازنبود. حتی نمی‌توانستند مستقیماً از آسانترین راه بجانب پایتخت رهسپار شوند، بلکه بایستی در یکی از پنج شهر ذیل‌توقف کنند: کسانیکه ازسوریه‌می‌آمدند درهیت[۲] می‌مانـد ، اشخاصی که از حجاز می‌آمدند درالعدیب[۳]، مردمی‌که از پارس می‌آمدندند در صریفین، مسافـرینی کـه ازکشور ترکان میرسیدند در حلوان، وکسانیکـه ازکشور خزران والانیان وارد می‌شدند، درباب والابواب (دربند) ازهرکدام ازاین شهرهاگزارشی راجع بآن واردین بحضور شاه فرستاده می‌شد، وفقط وقتی مسافـرین میتوانستند سفر خودرا ادامه دهند، که شاه دربارهٔ آنان تصمیمی‌گرفته باشد[۴].

و اما راجع به سیاست و دیپلماسی ایران، پادشاه در انتخاب سفراء خـود احتیاط‌های مخصوصی مرعـی میداشت. فقط وقتی‌کسی از درباریان را مأموریت سیاسی میدادند، که چند بار از امتحان نیکو بیرون آمـده باشد. نخست شاه اورا مأمور مینمود، که مراسلاتی بیك نفر از اهالی پایتخت برساند و درعین‌حال یکنفر جاسوس را مأمور میکرد، که مذاکـرات آنموقع را بشنود، و بـرای او نقل‌کند. گزارش آن سیاستمدار آینده را باگزارش آن جاسوس مطابقه میکـردند. پادشاه پس از اینکـه بدین‌طریق از درستکاری و ذکاوت مأمـور خـود اطمینان می‌یافت، بوسیلهٔ او نامـه بیکـی از دشمنان‌کشور میفرستاد، و این‌بار هم جاسوسی همراه می‌کرد، و از رفتار سفیر خود آگاهـی می‌یافت. اگر این امتحان دوم نیـز بنفع سفیر ختم میشد، شاه بوی اعتماد می‌کرد[۵].

۱ــ فردوسی، چاپ مهل، ج ۵، ص ۳۶۴، بیت ۳۸۸ و ما بعد.

۲–Hit ۳–el - Udaid

۴ــ ابن خردادبه، جغرافیون، ج ۶، ص۱۷۳، ترجمه ۳۵–۱۳۴.

۵ــ جاحظ، تاج، ص۱۲۲.

* * *

عهد بزرگ تمدن ادبی وفلسفی ایران با سلطنت خسرو اول آغاز می‌شود پیش‌از آنکه بتوصیف این مرحله از تمدن بپردازیم، ملاحظاتی چند راجع بتعلیمات بطور کلی خواهیم نوشت. متأسفانه دراین‌باب اطلاعات ما بسیار قلیل است. مطلقاً از تعلیمات ابتدایی آنزمان آگاهی نداریم. بلاشك قسمت اعظم کشاورزان بی‌سواد بوده‌اند. دیهکانان‌گویا عموماً مختصر سوادی داشته‌اند: قرنها پس‌از انقراض دولت شاهنشاهی ساسانی این طایفه روایات و افسانه‌ها و تاریخ ملی را نگاهداشته بودند.

جماعت بسیاری از تجارشهرها لااقل‌قرائت وکتابت وحساب میدانسته‌اند، و چون ازاین بگذریم عامه مردم از حیث ادب و سواد بضاعتی نداشته‌اند. هیون تسیانگ[1] گوید ایرانیان بفکر دانش نیستند، وفقط بپیشه خویش اشتغال میورزند. وانگهی بلاشك تعلیمات ابتدایی ولااقل قسمتی از تعلیمات عالیه دردست روحانیون بوده، وکاملا جنبه دینی داشته است[2].

اما راجع بتعلیم کودکان وجوانان طبقات‌عالیه اطلاعات دقیق‌تری دردست داریم. عده‌ای از نجیب‌زادگان، مانند عهد هخامنشی، در دربار با جوانان خاندان سلطنت بقسمی از تعالیم نایل میشدند و در تحت ریاست «آموزگار اسواران» تعلیم می‌یافتند[3].

خواندن، و نوشتن، وحساب، وچوگان بازی[4]، و شطرنج[5]، و سواری و

۱ــ بیل: آثار بودایی، ج ۲، ص ۲۷۸.

۲ــ مقایسه شود بابغ نسك: دینکرد، کتاب نهم، فصل ۵۰، فقره ۱۷.

۳ــ نلدکه، طبری، ص ۲۲۳.

۴ــ راجع بچوگان بازی رك به اینوسترانتزف: مطالعات ساسانی، ص۷۲ مابعد، (ترجمه بوگدانوف مجلدکاما، شماره ۷، ص ۴۱ و مابعد). بنابر عیون الاخبار، که از آیین نامگ اقتباس کرده‌است.

۶ــ راجع ببازی شطرنج پایین‌تر را ببینید.

شکار[1] را در آنجا فرامیگرفتند. حاجت بذکر نیست، که قبل از همه‌چیز، نجیب‌زادگان برداشتن و بکار بردن سلاح می‌آموختند. بنابرروایت طبری، شاهزاده وهرام، که بعد بنام وهرام پنجم بتخت نشست، در تحت هدایت منذر[2] تعلیم می‌یافت، روزی بمربی خودگفت «مرا استادان از خداوندان دانش و فرهنگ بیآور تا مرا دانش و فرهنگ و تیرانداختن و سواری‌کردن و (سخن فقه) بیآموزند». منذرگفت «تو هنوز کودکی واینها را ندانی و توکارکودکان کن تا بزرگ شوی آنگاه بیاورم‌کسانی راکه ترا اینها بیآموزند». بهرام‌گفت «آری من بزاد خردم خرد بزرگان است». پس منذر استادان و دانایان و تیراندازان‌جلد وهرگونه دانشمندان و فرزانگان روم و پارس گردکرده بفرستاد»[3]. پانزده سالگی سن‌ختم تربیت بدنی و اخلاقی بود. چنانکه ازکتاب پهلوی موسوم به« پند نامگ‌ئی زردشت»[4] برمیآید، هرجوانی بایستی‌دراین سن اصول دیانت را از روی اوستا وزند بداند، وسرنوشت و تکالیف آدمی را بشناسد. جوان در بیست سالگی مورد امتحان دانشمندان

۱ـ کارنامگ، بخش۱، پاره ۲۲ و مابعد. دور ازمرکز شهرمیدان‌های اسب‌دوانی یافت می‌شد، که در آن رائض‌ها اسبها را تمرین میدادند واسب‌دوانی ومشق تیراندازی میکردند. دینکردکتاب هشتم، فصل ۳۸، فقره ۲۳ (پشوتن، کتاب هشتم، فصل۳۷، فقره ۲۳)، بنابر سکاذم نسک. راجع بتربیت اسب وحیوانات دیگر و پرورش پرندگان برای شکار کتبی موجودبود (فهرست، ص۳۱۵؛ مقایسه شود با اینوسترانتزف، مطالعات ساسانی، ص ۱۲، نریمان، نفوذ ایران الـخ، ص ۲۸). یاداشتهای راجع بتیراندازی، که در عیون‌الاخبار از روی آیین نامگ آورده شده، توسط اینوسترانتزاف تفسیر دچاپ شده است. رك مطالعات ساسانی، ص۶۶ وبعد، ترجمه‌بوگدانو، مجله‌کاما: شماره۷، ص۳۵و بعد.

۲ـ بالانر، ص ۲۹۸ .

۳ـ طبری، ص ۸۵۵ و بعد، نلدکه، ص ۸۷ و بعد.

۴ـ فریمان، A. Freiman، پند نامگ‌ئی زردشت، پایان نامه علمی، وین۱۹۰۶ و مجله شرقی وین، دوره ۲۵ .

و هیربذان و دستوران قرار می‌گرفت[1]. غلامی از خدمتگزاران دربار خسرو اول تفصیل تعلیماتی را، که آموخته بوده‌است بدین‌طریق شرح میدهد[2]: در سن مقرر اورا بمدرسه گذاشته‌اند و قسمت‌های مهم اوستا وزند را «مانند یك هیربذ» در آنجا از برکرده، سپس در تعلیمات متوسطه ادبیات، و تاریخ، وفن بیان و هنر اسب سواری، و تیراندازی، و نیزه‌بازی، و بکار بردن تبرزین را آموخته، موسیقی و سرود و ستاره‌شناسی را فراگرفته، در شطرنج وسایر بازیها بحد کمال رسیده است. آنگاه غلام معلومات دیگری را، که در طباخی، لباس پوشی، وغیره داشته، بپادشاه عرضه میکند.

منابع تاریخی که داریم، اطلاعی درباب تعالیم دختران بدست نمیدهد، بارتلمه[3] چنین حدس میزند، که تعلیم دختران بیشتر مربوط به اصول خانه‌داری بوده‌است. بعلاوه بغ‌نسك[4] صریحاً از تعلیمات زن در فن خانه‌داری بحث میکند.

۱ــ یك گفتگوی دبستانی بزبان پارسی میانه، Einmittelpersisches Schulgesprach ناشر H. F. J. Junker (گزارش آکادمی هیدلبرگ). بخش ۴۳، ۴۱.

۲ــ متن پهلوی «خسرو و غلامش» چاپ اونوالا. (پاریس ۱۹۲۱). آن ریدك خویشتن را واسپورمینامد (مقایسه شود با بالاتر، ص ۱۲۵، یادداشت ۱) ثعالبی در شرحی که از سلطنت خسرو دوم نوشته (ص ۷۰۵ وبعد) عباراتی از کلمه این پادشاه با غلام خورد خوش آرزوك Khvash - Arzugh نقل نموده‌است. این عبارات که با نسخه چاپ اونوالا اختلاف دارد، ازهمان نسخه اصلی، که منبع رساله اونوالا نیز بوده‌است، اقتباس شده. دراین دو نسخه چنانکه مشهود است. نخستین اختلاف راجع بپادشاه است، که یکی خسرو اول و دیگری خسرو دوم ذکر نموده‌است. همچنین راجع بنام غلام. درباب نام خوش آرزوك رك بیلی. بولتن شرقی، ۹، ص ۲۳۲. بعلاوه هریك از دونسخه حاوی عباراتیست، که در نسخه دیگر حذف کرده‌اند. مثلا تفصیل راجع بتعلیم و تربیت نزد ثعالبی دیده نمیشود.

۳ــ زن در حقوق ساسانی، ص ۸.

۴ــ دینکرد، کتاب نهم، فصل ۶۷، فقره ۹.

معذالك زنان‌خانواده‌های ممتاز گاهی تعلیمات‌بسیارعمیق درعلوم تحصیل‌میکرده‌اند، و این مطلب از یك عبارت‌کتاب «ماذیگانی هزار داذستان»[1]. بدست میآید و آن اینست : یکی‌از قضات درموقعی که بمحکمه میرفت، پنج زن اورا احاطه‌کردند، و یکی‌از آنها سؤالاتی از او نمود راجع ببعضی ازموارد مخصوصه از باب گرو وضمانت. همینکه بآخرین سؤال رسید، قاضی جوابی نداشت. آنگاه یکی‌از زنان گفت:«ای استاد، مغزت را ازاین بابت خسته مکن، وبی‌تعارف بگو:نمیدانم. بعلاوه ما خود جواب آن را در شرحی، که مگوگان اندرزبذ نوشته است، خواهیم یافت» .

ایرانیان همواره از دانش یونان و روم استفاده میکرده‌اند[2]. در آن زمان اشخاصی بوده‌اند، که‌کمابیش اوقات خودرا منحصراً صرف مطالعات علمی مینموده‌اند. چون اوستای ساسانی منبع اصلی تمام علوم محسوب میشد، تردیدی نمی‌توان داشت، که این علما همه از طبقهٔ روحانیون بوده‌اند، در کتاب «بندهشن» خلاصهٔ فهرست مانندی از علوم طبیعی و نجوم بدان طریق، که از اوستای ساسانی وتفاسیرآن بدست می‌آمده ثبت شده‌است. از روایات عجیبی، که درمعجم‌البلدان یاقوت[3] ضبط شده، چنین برمیآید، که در زمان ساسانیان در ریشهر (ریواردشیر)، که ناحیهٔ کوچکی از ولایات ارجان بوده، جماعتی از نویسندگان جای داشته‌اند، که باستعانت خطی (مرموز؟) موسوم به گشتگ(؟)[4] علم طب، ونجوم، و فلسفه را ثبت میکرده‌اند وآن طایفه را گشتگ؟ دفتران میخوانده‌اند (یعنی «کسانی که مطالب را بخط گشتگ ثبت می‌کنند.» ؟) .

متن‌وتفسیر کتاب‌اوستایی موسوم به‌هوسپارم نسك شامل‌تفاصیلی‌راجع‌بطب

۱ــ بارتلمه، حقوق ساسانی، ج ۲، ص ۳۵ و مابعد؛ زن، ص ۹.

۲ــ رك شدر، مشرق و میراث یونان Der Orient und das griechische Erbe، ص ۲۵۲.

۳ــ چاپ وستنفلد، ج ۲، ص ۸۸۷؛ ترجمهٔ باربیه دومینار، ص ۲۷۱.

و اطباء بوده است. میگفتند اوهرمزد برای «خرابانیدن» هـر مرض لااقل یك نبات خلق کرده است. برای مزد پزشکان قواعدی مقرر بود. غلات نیکو و جامه زیبا و اسب تندرو به طبیب می‌دادند، و همچنین قواعدی وجود داشت برای تأدیه وجه نقد از قبیل مبلغی، که رئیس خانه، یارئیس قریه، یا رئیس ولایت، یارئیس کشور بایـد بپردازد، و آن چـه طبیب حق داشت از مردمان فقیر مطالبه کند. اگر طبیب همه بدن یا فقط عضوی از اعضاء بدن را معالجه می کرد، در میزان مزد او تغییری حاصل می‌شد. طبیب بایستی مریض را به پـاکی و احتیاط و تدبیر معالجه کند، و و اگرطالب استراحت بود، یادر دیدن‌رنجوران تعللی روا می‌داشت، او راجنایتکار می‌شمردند. تفصیل دیگری در نسك مزبور راجع ببلای عام (یعنی امراض مسریه عمومـی) وناخوشی‌های مختصر موجود است. یك نوع شهادت‌نامه و اجازه‌ای به اطباء می‌دادند، لکن ممکن‌نبود کسی همیشه بیك طبیب مجاز و صاحب‌شهادت نامـه دسترس پیدا کند. اگـر کسی بجستجوی پـزشك ایرانی می‌رفت و او را نمی‌یافت، دربعض موارد مجاز بود، که بیك طبیب خارجی رجوع کند، اما اگر کسی با اینکه بطبیب ایرانی دسترس داشت، بیك نفر طبیب بیگانه رجـوع کند، گناهی مرتکب شده بود[1]، معذلك پادشاهان ساسانی غالباً اطبای عیسوی‌یونانی یا سریانی را براطباء محلی ترجیح میدادداند.

در نسك مذکور، از میان اطباء متخصص، نام‌کحال برده شده است[2] و در همین نسك از طـرز معالجه حیوانـات اهلی[3] و سگ دار[4] و غیـره سخـن بـه میان آمده است. در نکاذوم نسك نیز راجع به طب و بیماری[5] بحثی شده است،

۱ــ دینکرد. کتاب ۸، فصل ۳۷. فقره ۱۴ و بعد.

۲ــ « « « « ۳۸. « ۱۲.

۳ــ ایضا « « « ۳۷. « ۲۹.

۴ــ « « « « ۳۳. « ۱.

۵ــ « « « « ۱۹. « ۳۹.

مخصوصاً از طریقه‌ای که در ایران معمول بوده، از اینقرار که مجرمین و جانیان مستحق اعدام را[۱]، برای استفادهٔ طبی، زنده نگاه‌می‌داشتند. این عمل زنده نگاه‌داشتن اشخاص واجب‌القتل برای تجربهٔ طبی در مصردرعهد بطالسه نیزمعمول بوده است.

در سومین کتاب دینکرد شرح مختصری راجـع به طب آمده است، کـه بـلاشك محتویات آن از منابع عهد ساسانی[۲] جمع شده است. مـؤلف دینکرد سلامت را دو قسم دانسته: سلامت تن، و سلامت جان: و طبیب را دو نوع شمرده روحانی و جسمانی، لکن ظن قوی میرود، که در طبابت جسمانی هم فصلی راجع بتداوی روحی وجودداشته است. اصول طب ایران کاملاً زردشتی و مبتنی بر روایات اوستایی بوده، لکن نفوذ طبابت یونانی از همه حای آن ظاهر است. بموجب طب بقراطی علاج از سه طریق میسر تواند شد: آنچه بوسیلهٔ دوا علاج نمی‌پذیرد، باید بوسیله آهن (یعنی کارد) علاج کرد، و آنچه بوسیلهٔ آهن معالجه نشود، باید با آتش شفابخشید، و مرضی که از آتش برطرف نشود، شفا ناپذیر است. در کتاب وندیداد[۳] نیز سه قسم عـلاج تشخیص داده شده است: کارد، و نباتات، و کـلام مقدس، و این وسیله آخر مؤثرتر از سایرین بشمار می‌رفته است. علاج بـوسیله آتش در کتاب دینکرد هم ذکر شده است[۴]. در این کتاب پنج وسیلهٔ معالجهٔ مذکور است از اینقرار: ۱ـ کـلام مقدس، ۲ـ آتش، ۳ـ نباتات، ۴ـ کارد، ۵ـ «داغ». مقصود از داغ گویا دود دادن عضو مریض با بعضی گیاههای معطر بوده است، اما معالجه بوسیله کلام را، یعنی اوراد و ادعیه، که از کتب مقدس استخراج کـرده بودند، مؤثرترین طریقه میدانستند.

۱ــ ایضاً. کتاب ۸، فصل ۲۵، فقره ۴.

۲ــ این متن در ج ۴ چاپ پشوتن از ص ۱۸۱ ببعد و ترجمه انگلیسی آن در ص ۲۲۵ و ما بعد بطبع رسیده است. ترجمه از آن با حواشی توسط کاسارتلی Casartelli نهید و در «موزئون» ج ۵، ص ۲۹۶ و ۳۵۱ و ما بعد چاپ شده‌است.

۳ــ وندیداد. فرکرد ۷، فقره ۴۴-۳۶.

۴ــ دینکرد همانجا. ۷.

طبیب دانا کسی بود، که بتواند بدقت امراض را معاینه کند و کتاب بسیار خوانده باشد[1]. بایستی اعضاء بدن و مفاصل را بشناسد و اطلاعاتی نیز راجع به ادویه داشته باشد، محبوب و شیرین سخن باشد، و با رنجوران از روی شکیبایی و مهربانی رفتار کند[2]. در این کتاب صفات و خصال اطبای روح و اطبای جسم به تفصیل آمده است و از فرط اطناب مطلب تاریك و مبهم شده است. هردو طبیب یعنی هم طبیب روح، که متعلق بفرقهٔ روحانیان است، و هم پزشك بدن، بایستی امتحانات لازم از مهارت و زبردستی خود داده باشند، اما طبیب بدن بایستی قبلا در معالجهٔ یکنفر از کافران کامیاب شده باشد، تا بتواند بمعالجهٔ یك نفر مؤمن بپردازد. اگر با وجود این سه نفر را عمل میکرد و هر سه میمردند، مادام‌العمر اجازه طبابت باو نمیدادند[3]. طبیب مجبور بود که در موقع لزوم هر روز بعیادت مریض خود برود. در عوض بایستی باو غذای خوب میدادند، و اسبی تندرو می‌بخشیدند، و منزلی عالی در قسمت مرکزی شهر برای او تهیه میکردند[4]. اما طبیب نبایستی پول را بسیار دوست بدارد. از لحاظ اخلاق و دیانت، چندین نوع طبیب تشخیص داده میشد: بهترین پزشك آنست، که این شغل را محضاًلله وبرای ثواب پیش گرفته باشد؛ پس از او طبیبی بود که هم بمال تعلق خاطر داشت هم بثواب، مشروط براینکه دلبستگی او بپول کمتر از تعلق او بمثوبات باشد، فروتر از او طبیبی بود که جز بمال دنیا بچیزی دلبستگی نداشت[5].

۱ــ میتوان این گونه هم ترجمه کرد. بتواند بسیار بخواند (مراد از خواندن دعا است برای شفای مریض)،

۲ــ ایضا ۱۹-۱۶.

۳ــ ایضا، همانجا فقره ۳۱ تا بدستور وندیداد (فرگرد ۷، فقره ۳۹-۴۵) امتحان وقتی کامل خواهد بود، که سه تن از کفار را مورد عمل قرار داده باشند.

۴ــ ایضا، فقره ۳۳ــ۳۲.

۵ــ ایضا، ۳۴.

درست بذ یا ایران درست بذ[1] ظاهراً رئیس کل پزشکان (جسمانی) کشور بوده است. لکن رئیس همه‌اطباء را اعم‌ازپزشکان بدن وپزشکان روح زرتشتروتوم[2] میخوانده‌اند، و این لقب بلاشك عنوان موبدان موبد بوده است[3].

در این کتاب نکاتی، که راجع‌بانواع رنجوری‌ها ذکر شده، حاوی‌اطلاعات عمیقی نیست. میان مرض جسمانی و اخلاق ذمیمه علاقه و پیوندی قائل شده‌اند، مثلا جهل، مکر، خشم، غرور، کبر، و شهوت رانی ، و غیره را از علل رنجوری شمرده‌اند، همچنانکه علل جسمانی را مثل سردی، و خشکی، و تعفن: و فساد، وجوع، و عطش، و پیری، و رنج را نیز از اسباب مرض دانسته‌اند[4]. مؤلف آن نسخه عده امراض انسان را ۴۳۳۳ گفته و برای مثال اسم چند مرض را، که در اوستا مذکور شده، بقلم‌آورده است، ولی گویا برای او هم حقیقت این‌ناخوشیها همانقدر مبهم و مجهول بوده، که امروز برای ما هست.

فهم قسمت اخیر این‌کتاب، یعنی باب تداوی، بسیار دشوار است. در اینجا نیز فکرتاریك و انشاء ناروان مؤلف‌موجب ابهام مطلب شده است، بعلاوه‌فهمیدن بسیاری از اصطلاحات فنی آن نیزامروزه برای ما کم و بیش دشوار است.برطبق اصول طب یونانی، استعداد هر بدن بنسبت درجات طبایع چهارگانه بسرودت ، حرارت، رطوبت، یبوست مختلف میگردد. اما ایرانیان این قاعدهٔ یونانی‌راباقسام گوناگون تحریف کرده‌اند، تا با اصول دیانت زردشتی، که علت همه امراض و معایب را تأثیر ارواح خبیثه میداند، مطابق آید. سردی و خنکی، که از این علت پدید میآید، بزعم آنان دو مرض بود، که بایستی بدن را از آن نگاهدارند. کیفیت احوال خون ر مربوط بقوه حیاتی آن میدانستند، اگر خون واجد نیروی حیاتی بود، طبیب حاذق میتوانست دواهای‌مفید بدهد ومریض را بهبودی بخشد. ترکیب

۱ــ فقره ۶، ۱۶، ۳۸، بالاتر ص ۴۹ را ببینید.

۲- Zarathushtrotum

۳ــ ایضاً، ۴۲ــ۴۱.

۴ــ ایضاً، فقره ۱۵؛ مقایسه شود با دارمستتر. زند اوستا، ج ۱، ص ۳۱.

اغذیه را نیز شایان توجه تام میدانستند. خوراك بایستی بقدر کافی رطوبت (یعنی عنصر آب) داشته باشد، تا آثار مضره خشکی را برطرف کند، و بحد کافی حرارت (عنصر آتش) داشته باشد، تا برودت رادفع نماید؛ بزعم آنان هوایی که درخوراك است، در هوای خالصی، که در ترکیب مزاج هست، جذب میگردد، و مادهٔ خاکی غذا با عنصر خاك، که در ترکیب مزاج هست، آمیخته میشود. صحت بدن بسته بخوردن غذایی است، که خوب ترکیب شده باشد، بشرط آنکه اعتدال نگاهدارند[1].

کازارتلی[2] شباهت بعضی از نکات مندرجه در آن کتاب را باطب هندی دریافته و واضح کرده است.

چون در قرن پنجم نسطوریان از کشور روم طردشدندو به بین‌النهرین و ایران پناه آوردند، مدارس مخصوص عیسویان تشکیل گردید، که تدریس طب در آنها رواج داشت. مشهورترین مدرسهٔ طب مدرسه گندی شاهپور است، که پس از انقراض ساسانیان نیز باقی ماند، ودر قرون نخستین اسلامی مرکز مهم علم طب بشمار میرفت.

از میان مردمان ممتاز عهد خسرو اول . یك نفر بنظر ما در این مورد قابل ذکر میآید و او رئیس اطباء شاهی برزویه معروف است. از آثار او ترجمه‌هایی موجود است، که خودش نوشته، و ابن‌المقفع آن را در مقدمه نسخه عربی کلیله و دمنه، که شاهکار برزویه است، قرارداده وما از این پس در باب کلیلگ‌ودمنگ سخن خواهیم راند. ترجمه احوال این طبیب بزرگ چنین شروع میشود[3]:

۱- ایضاً فقره ۲ ال ۴۹.

۲- Casartelli ص ۲۱۲ و مابعد.

۳- بیرونی درکتاب الهند (چاپ زاخو. ص ۷۸. ترجمه. ج ۱. ص ۱۵۹) عبارتی آورده است که عباس اقبال در رساله ابن‌المقفع حویشی و گابریلی (al -Muqaffa - L. opera d. Ibn) مجله مطالعات شرقی Riv. degli Studi Orientali ...

« پدر من از لشگریان[1] بود، و مادر از خاندان علماء دین زردشت. و اول نعمتی که خدایتعالی[2] برمن تازه گردانید دوستی پدر و مادر بود، وشفقت ایشان برحال من؛ چنانکه ازفرزندان دیگر مستثنی بودم وبمزیت تربیت و ترشیح مخصوص شدم و چون سال عمر بهفت رسید، مرا برخواندن علم طب تحریص نمودند، وچندانکه اندك مایهٔ وقوف افتاد و فضیلت آنرا بشناختم، برغبتی صادق وحرصی غالب در تعلم آن می کوشیدم، تابدان صنعت شهرتی تمام یافتم و درمعالجه بیماران متهدی شدم. آنگاه نفس خویش را میان چهارکار، که تکاپوی اهل دنیا ازآن نتواند گذشت. مخیر گردانیدم؛ وفورمال ولذات حال وذکر سایر وثواب باقی. وپوشیده

→

ج ۱۳، ص ۲۵۳) توجه مارا بآن جلب کرده اند. بیرونی گسوید ابن المقفع در ترجمهٔ «کلیه ودمنه» فصل برزویه را افزوده است، تا در اذهان اشخاصی، که ایمان آنها ضعیف است، تولید شك کند، پس آنگاه آنان را بمذهب مانی دعوت نماید. درمقدمه سخنی از مذهب مانی درمیان نیست. اما ازطرف دیگر همچنانکه بعدخواهیم دید، دور از تمایل بآن مذهب نیست. چیزیکه حائز اهمیت است، اینستکه بیرونی میگوید، ابن المقفع مقدمه را افزوده و بعبارت دیگر میخواهد بگوید مقدمه دراصل پهلوی موجود نبوده است. ولی بیرونی نمی گوید، که مقدمه را ابن المقفع جعل کرده است. در واقع آثار عهد خسرو بطوری دراین قسمت دیده میشود وبقدری اشارات راجع بآن ... دربردارد، که یکنفر مصنف قرن هشتم ممکن نیست آنرا ساخته باشد. و در نظر من صحت آن قابل تردید نیست . ابن المقفع شرح حال برزویه را بقلم خود او، که بعنوان کتاب مستقلی وجود داشت، ترجمه کرده و در ترجمه کلیله ودمنه خود داخل نموده است. ممکن است، همانطور، که نلدکه (مترجم « مقدمه برزویه » از روی متن ابن المقفع بزبان آلمانی) وگابریلی فرض کرده اند، ابن المقفع آزادانه درشرح برزویه تصرفاتی کرده باشد؛ اما مفاد فصلی که ابن المقفع درابتدای کلیله ودمنه قرار داده، حتما بقلم برزویه نوشته شده است.

۱ــ یعنی اساوره. اسواران .

۲ــ او هرمزد یا یزدان .

نماند که علم طب بنزدیك همه خردمندان و درهمهٔ دنیا ستوده‌است و در کتب طب آورده‌اند: که فاضل‌ترین اطبا آنست، که بر علاج از جهت ثواب آخرت مواظب نماید، که بملازمت آن سیرت نصیب دنیا هرچه کاملتر بیابد و رستگاری عقبی مدخر گردد، چنانکه غرض کشاورز درپراکندن تخم دانه باشد، که قوت اوست، اما کاه که علف ستور است، خود بتبع حاصل آید. درجمله براین کار اقبال تمام کردم و هر کجا بیماری نشان‌یافتم، که در وی امید صحت بود، معالجه او بروجه حسبت کردم وچون یك‌چندی بگذشت وطایفه از امثال خردرا در مال وجاه برخویشتن سابق دیدم، نفس بدان مایل گشت و تمنی مراتب این جهانی برخاطر گذشتن گرفت و نزدیك آمد، که پای از جای برود. باخود گفتم ای نفس میان منافع و مضار خویش فرق نمیتوانی کردن وخردمند چگونه آرزوی چیزی کند، که رنج و تعب آن بسیار باشد و انتفاع و استمتاع از آن اندك. و اگر در عاقبت کارها و هجرت سوی گور فکرتی شافی واجب داری حرص و شره این عالم فانی بر تو بسر آید و قوی‌تر سببی درکارهای دنیا مشارکت مشتی دون عاجز است، که بدان مغرور گشته‌اند. ازاین ناصواب درگذر و همت براکتساب ثواب آخرت مقصود گردان: که راه مخوفست ورفیقان ناموافق ورحلت نزدیك وهنگام‌حرکت نامعلوم، زینهار در ساختن توشهٔ آخرت تأخیر جائز نشمری، که بنیت آدمی چون آوندی ضعیف است ... چون براین سیاقت درمخاصمت نفس مبالغت نمودم براه راست باز آمد و برغبتی صادق وحسبتی بی‌ریا روبعلاج بیماران آوردم ...»[1].

«... تا بمیامن آن درهای روزی برمن‌گشاد. گشت وصلات و مواهب پادشاهان[2] برمن متواتر شد وپیش از سفر هندوستان وپس از آن انواع دوستکامی و نعمت دیدم و بجاه و مال از امثال و اقران بگذشتم ...»[3].

۱ــ نلدکه: ترجمه و تفسیر مقدمه برزویه کتاب کلیله‌ودمنه (نوشته‌های انجمن علمی استراسبورگ ۱۹۱۲)، ص ۱۱ و ما بعد.

۲ــ یعنی شاهنشاه و شاهزادگانی، که باعنوان شاهی حکومت میکردند.

۳ــ نلدکه، مقدمه برزویه، ص ۱۴.

عبارت دیگری[۱] از این باب شامل نمونهٔ مختصری از معلومات طبی عهد ساسانی است از اینقرار: «درکتب طب چنین می‌شود، که آبی که اصل آفرینش فرزند آدم است، چون برحم پیوند دوبآب زن بیامیزد و تیره وغلیظ شود، بادی پیدا آید[۲] وآنرا درحرکت آرد، تا همچون آب پنیر گردد، پس مانند ماست شود آنگاه اعضاء قسمت پذیرد و روی پسر سوی پشت مادر باشد و روی دختر سوی شکم مادر ودستها برپیشانی وزنخ برزانو واطراف چنان فراهم ومنقبض، که گویی درصرهٔ بستتی ونفس بحیلت میزند. زیر آن گرمی وگرانسی شکم مادر و زیر او انواع تاریکی و تنگی،چنانکه بشرح آن حاجت نباشد وچون مدت درنگ او سپری شود و هنگام وضع حمل و تولد فرزند باشد، بادی بررحم مسلط شود و نوت حرکت در فرزند پیدا آید، تا سر سوی مخرج‌گرداند و از تنگی مخرج آن رنج بیند، که در هیچ شکنجه آن صورت نتوان کرد وچون بزمین‌آمد، اگر دستی نرم بروی نهند یا نسیمی خنك بروی وزد، دردآن باپوست باز کردن برابر باشد در حق بزرگان» .* این عبارت مخصوصاً جالب توجه است، زیرا آثاری از طب هندی درآن دیده می‌شود[۳].

خسرو با روحانیان زردشتی متحدشد تا مزدکیان را چاره کند، لکن نه‌طبقهٔ روحانیان، و نه طبقه اشراف، در عهد او بقدرت سابق خود دست نمی‌یافتند. خسرو اول بلاشك زردشتی بوده، وازسایر پادشاهان ساسانی این امتیاز را دارد، که در مسائل مذهبی جمود و تعصب نداشته ونسبت بعقاید مختلفه دینی ومذاهب فلسفی وسعت مشربی نشان میداداست. عیسویان را در مؤسسات عام‌المنفعه استخدام می‌کرد و دراین‌کار تردیدی بخویش راه نمیداد پس‌از تأسیس شهر

۱ــ ایضاً ص ۲۲ و مابعد.

۲ــ ایرانیان ازکلمهٔ «باد» عنصر هوا را نیز اراده میکردند.

۳ــ اطلاع هرقل بد نلدکه .

* ــ از ترجمهٔ کلیله بهرامشاهی گرفته شد . (مترجم)

رومگن، فرقه یعقوبـی را اجازه داد، کـه انجمنی تشکیل دهند وجاثلیقی انتخاب کنند. عیسویان ایرانی مدتهای مدید این محبت خسرو را بخاطر داشتند[۱]. وانگهی عیسویان ایران در آن‌موقـع دچار بحران سختی‌شده‌بودند. آنهانیز بتقلیدزردشتیان، برخلاف قوانین مذهبی خود، بمزاوجت با اقارب عادت کرده بودند. ماربها، که درسال ۵۴۰ جاثلیق عیسویان شده بود[۲]، برضد این امر، که خلاف شرع نصاری بود، کوششی فوق‌العاده کرد. درآغاز جنگ ایران و روم موبدان موبذ داذ هرمزد بآزار عیسویان پرداخت: مخصوصاً بعضی ازاشراف را، که بدیانت عیسی گرویده بودند، مورد تعقیب قرار داد. شدت جنگ ایران وروم هم برآتش تعصبات دینی دامن می‌زد وشاه، گرچه این آزارها راقبول نداشت، لکن محض رعایت سیاست[۳] اغماض و تحمل می‌نمود. ماربها بحبس افتاد و نزدیك بود اعدام شود.

چندی بعد، چـون عیسویان پای از دائـره احتیاط بیرون‌ترکشیدند، مغان سعی نمودند، که‌کار ماربها را یکسره کنند. موقـــع این شخص بسیار خطرناك شده بود، و شرکت عیسویان در شورش انوشگزاد، بروخامت حـال او افـزود. لکن خسرو «ماربها» را آزادکرد ومأمور نمود، که همکیشان‌خودرا از یاری انوشگزاد منصرف گرداند، واو دراین مأموریت، بیش‌ازآنچه انتظار میرفت، توفیق‌حاصل‌نمود[۴] چنانکه دیدیم‌درمعاهدهٔ صلحی، که سـال ۵۶۲ بامضاء رسید، عیسویان آزادی مذهبی یافتند[۵]. ظاهراً ترجمهٔ قسمتهای از عهد عتیق بزبان پهلوی، که قطعاتی‌ازآن در ترکستان چین بدست آمده. و از کتب درموزهٔ والکرکونده[۶] در برلن محفوظ

۱ــ نلدکه، طبری، ص ۲۶۱، یادداشت.

۲ــ لابور، ص ۱۷۵: [illegible] بلاذری، ص ۳۴۸. چند سال قبل از آن ماربها از قسطنطنیه [illegible] زیرا که از افکار عقاید نسطوریه خودداری کرده بود. (لابور، ص ۱۶۷).

۳ــ لابور، ص ۱۷۶ و بعد.

۴ــ لابور، ص ۱۸۷ و بعد.

۵ــ بلاذری، ص ۲۹۶ [illegible].

۶ــ Volkerkunde

است، متعلق بعهد خسرو اول‌است. قطعات مزبور، که ازروی متن سریانی ترجمه شده، برای مطالعهٔ زبان وخط پهلوی اهمیت بسیار دارد[۱].

یک‌نفر عیسوی موسوم به پولوس‌پرسا[۲]، که ظاهراً همان شخصی است، که در زمان جاثلیقی یوسف جانشین ماربها[۳]، مطران نصیبین بود، مختصری از منطق ارسطو را برای‌شاه بزبان سریانی ترجمه‌کرده وعقاید مختلفی را، که راجع بخدا و عالم هست، بطریق ذیل بیان نموده‌است[۴]: «بعضی بیك خدا قائلند، و برخی بخدایان بسیار عقیده دارند. جماعتی‌گویند خدا صفات متضاد دارد، وبرخی منکر آن صفات درخدا هستند. جمعی معتقدند که،خدا برهمه‌چیز قادراست،وگروهی انکار می‌کنند، که برهمه‌چیز باشد. جماعتی‌گویند دنیا و ما فیها را اوآفریده، وبعضی انکارمیکنند، که اوخالق تمام چیزها باشد. برخی معتقد بحدوث،و گروهی معتقد بقدم عالمند ...»

بعقیدهٔ‌کازارتلی نویسندهٔ شرح فوق عقاید جاریهٔ ایرانیان عهد خود را ذکر کرده‌است. علی ای‌حال، همینقدر، که درکتابی که مخصوص مطالعه خسرو بود، پولوس این قبیل مسائل را آورده، و مطالب دیگر راجع بآراء فلاسفه بر آن

۱ـ رك آندرآس، گزارش اجلاسات آکادمی علوم‌پروس، ۱۹۱۰، ص۸۶۹وبعد پس ازمرگ‌آندرآس قطعات مزامیررا باز K.Barr (گزارش‌آکادمی پروس، ۱۹۳۳) بچاپ

۲- Paulus Persa

۳- Mercati, Per la vita e gli scristi di Paolo il persiano, Rome ; 1899 رك لابور، ص ۱۶۶ .

۴ـ لاند، روایات سریانی Land, Anecdote Syriaca، ج ۴، ص۳-۱۲از ترجمه لاتین؛کازارتلی، فلسفه دینی مزدیسنان درزمان ساسانیان ـ

La philosophie religieuse du mazdeisme .sousles Sassanides. ص۱ .کروس P'Kraus. مجله مطالعات شرقی. ج ۱۴ (۱۹۳۳)، ص ۱۷ و بعد میتوان تصور کرد،که خسرو اول بزبان سریانی آشنا بوده باشد.

افزوده، و تا حدی مدعی تفوق فلسفه بر دین شده، میتوانیم چنین نتیجه بگیریم، که انوشروان ببعضی از افکار فلاسفه، که چندان بمذاق موبدان خوش نمی‌آمده، توجه داشته است. آگاثیاس صریحاً این مطلب را تصدیق کرده، ولی چنانکه شیوه یونانیانی است، که نسبت بپادشاهان خارجی سخن میرانند این مسئله را با تحقیر غرور آمیزی بیان نموده است: این مورخ در انوشروان غیر از صفات جنگجویی و لشکر آرایی چیزی را نمی‌پسندیده، و بر آن است که چنین پادشاهی، که همه اوقات را صرف مسائل سیاسی و نظامی می‌کرده، هرگز نمیتوانسته است در ظرایف ادبی و معانی رقیقه یونان و روم خوض و استفاده کند، خاصه که وسیله استفاده او ترجمه کتب یونانی بوده بزبانی، که بعقیده او «فوق‌العاده فقیر و خشك» بوده است[۱]. اورانیوس[۲] طبیب و حکیم سریانی معلم فلسفه انوشروان بوده، و آگاثیاس این مرد را جاهلی سترك و شیادی بزرگ نامیده، اورا در وقاحت و سخافت شبیه ترسیتس[۳]، که در ایلیاس همیروس مذکور است، میداند و گوید انوشیروان موبدان را جمع می‌کرد، تا در تکوین جهان و نظایر آن معنی بحث کنند، مثلا: آیا عالم نامتناهی و ابدی است، آیا جهان را علتی یگانه است و مانند اینها[۴].

از قیودی، که برای سایر مذاهب غیر نصاری در کشور روم قائل شده بودند، میتوان قیاس کرد، که دربار ایران نسبت بآزادی مذاهب دارای چه عقیده و مقام عالی بوده است. درنتیجه تعطیل مدرسهٔ فلسفه آتن، که در ۵۲۹ افتاد، و تعدیاتی که بحکما کردند، هفت تن از فیلسوفان یونان به تیسفون پناه آوردند، و مورد عنایت تام و پذیرایی خاص شاهنشاه شدند. نام آنان از اینقرار است: دمسقیوس[۵] سوریایی، سنبلیقیوس

۱ـ آگاثیاس، کتاب دوم، بند ۲۸. این مورخ گوید: جمعی مدعی هستند، که خسرو تصنیفات ارسطو و افلاطون را بسیار دوست میداشته.

۲ـ Uranios

۳ـ Thersites

۴ـ ایضاً، کتاب ۲، بند ۲۹.

۵ـ Damascrns

کیلیکیایی[1] بولامیوس فروگی[2]، پریسکیانوس لودی[3]، هرمیاس فنیقی، دیوجانوس فنیقی، ایسیدوروس غزی. این دانشمندان پس‌از چندی ازکار خود پشیمان‌شدند. عادات ایرانیان بنظر آنان درشت و ناملایم آمد، و از خشونتهایی که دیدندآزرده شدند، و از تعدی اشراف بزبردستان دلتنگ گشتند، و ناخشنود از ایران رخت بربستند. با وجود این، خسرو نسبت باین حکما کمال علاقه نشان داد و بحمایت آنان برخاست، و در عهد نامه، که با قیصر روم بست، شرط کرد، که این فضلارا از بازگشت باوطان خویش منع نکنند[4].

اگر در زمان انوشروان فرهنگ یونانی در ایران حیاتی جدید یافت، از طرف دیگر فرهنگ هندی نیز در میان ایرانیان رواج گرفت، و در نفوس مؤثر شد. بنابر روایتی که در کتاب پهلوی ماذیگانی چترنگ (رساله شطرنج)، که از عهد ساسانیان مانده، مندرج است، در زمان پادشاهی خسرو اول بازی شطرنج از هند بایران رسید. ازجمله کتب هندی، که بزبان پهلوی ترجمه شده، داستانی است بودایی، که امروز در دست نیست، ولی مفاد آن از پهلوی بعربی نقل شده و فعلا موسوم به بلوهروبوذاسف است. مانده، مندرج است، در زمان پادشاهی خسرواول[5] بازی شطرنج از هند بایران رسید.

از این کتاب نسخه بزبان سریانی درآمد و چون بیونان رسید، قصه ازآن اقتباس کردند، که موسوم به «بریام[6] و یواسف[7]» است، و چند قصه از قصص قرون وسطی نیز مأخوذ از این کتاب است[8]. از آن مشهورتر کتاب کلیلگ و دمنگ

۱- Simplicios ۲- Eulamios ۳- Periscianos

۴ــ ایضا. کتاب ۲. بند ۳۱ــ۳۵.

۵ــ مالاتر. ص ۷۷؛ هرتسفلد (گزارش باستان. ج ۳. ص ۲۸) براین عقیده است، که این بازی قبل از خسرو اول هم در ایران معمول بوده است.

۶- Bariam ۷- Yoasaph

۸ــ بلدکه. مقدمه برزویه. ص ۵؛ رزنبرگ، نامه فتنهای ادبیات پارسی (زردشتی) ص ۵۷.

است، که مأخوذ از اصل سانسکریت بنام پنکاتنترا[۱] است. برزویه سابق‌الذکر اصل این نسخه را از سفر هند با خود آورده، به پهلوی ترجمه نمود[۲]. قصه‌ها و افسانه‌هایی، که در میان ایرانیان راجع بطریق کشف این نسخه رایج شد[۴]، گواهی میدهد، که چقدر مردم اینکشور کتاب مزبور را اهمیت میداده‌اند. تقریباً در همان ایام بزبان سریانی نیز نقل شد و چندی بعد ابن المقفع آنرا بزبان عربی آورد (و ترجمهٔ حال برزویه را بقلم خود او بصورت دیباچهٔ بر آن افزود)، سپس رودکی آنرا بفارسی نظم کرد و سایر شعرای ایران نیز آنرا با مختصر تحریفاتی بشعر در آوردند یا مأخذ حکایات خود قراردادند.

حال که مختصری از جریان امور دینی و فلسفی عهد خسرو اول را بنگارش آوردیم، لازم است بتحقیق بشرح‌حال‌برزویه طبیب باز گردیم. دراین‌شرح مطالبی راجع به حیات بشری و امور اجتماعی و اخلاق حمیده مندرج است، که‌حکایت از تشویق و اشتیاق یک روح حقیقت جویی میکند، که هر سو در پی مقصود خویش میرود و نمییابد.

در این مشروحه عباراتی است راجع به اختلاف مذاهب و نلد که بسر آن که اینعبارترا ابن‌المقفع افزوده است، زیرا که تناسب آن‌با احوال عهد ابن‌المقفع بیش از زمان برزویه است. ولی اگر توجهی بآراء گوناگون عهد انوشیروان بکنیم، و توجه این‌شهریار را بعقاید فلسفی‌زمان درنظرآوریم، و مخصوصاًعباراتی را، که از پولوس پرسا[۲] ذکرنمودیم، بخاطر داشته باشیم، بهیچوجه بعیدنمی‌بینیم، که مطالب مذکور از قلم برزویه جاری شده باشد[۵].

۱- Pancatantra

۲ـ اواخر مقدمه برزویه.

۳ـ فردوسی، چاپ مهل ج ۶. ص ۴۴۲ و مابعد؛ ثعالبی. ص ۶۲۹ و بعد.

۲ـ Paulus Persa

۱ـ درباب صحت انتساب این قسمت از مقدمه به برزویه من عقاید خود را در خطابه‌ای که در پاریس در سال ۱۹۳۲ ایراد نمودم، اظهار داشته‌ام. پول کروس (مجله

«خلاف میان اصحاب ملتها هرچه‌ظاهرتر بعضی بطریق ارث دست‌درشاخی ضعیف زده طائفهٔ ازجهت متابعت پادشاهان و بیم جان پای بررکنی لرزان نهاده و جماعتی از بهر حطام دنیا و رفعت منزلت میان مردمان دل در پشتوان پوسیدهٔ بسته و تکیه براستخوان تودهٔ‌کرده و اختلاف میان ایشان در معرفت خالق وابتداء خلق و انتهاء کار بینهایت هر چه ظاهرتر بود و رأی هر یك براین مقرر، که مـن محقم و خصم من مبطل و مخطی با این فکرت در بیابان‌تردد و حیرت یك‌چندی بگشتم و در فراز و نشیب‌آن لختی پوییدم البته نه راه سوی مقصد بیرون توانستم بردونه برسمت راه حق دلیلی نشان یافتم. بضرورت عزیمت مصمم‌گشتم،برآنکه علماء هر صنف رابه‌بینم و ازاصول و فروع معتقد ایشان استشکافی کنم و بکوشم‌تا به‌یقینی صادق دلپذیر بدست‌آید. این اجتهاد بجای‌آوردم و شرایط بحث اندرآن برعایت رسانیدم و هر طایفهٔ‌که دیدم در ترجیح دین و تفصیل مذهب خویش‌سخنی میگفتند و گرد تقبیح ملت و نفی حجت‌مخالفان میگشتند. بهیچ تأویل بربی‌ایشان نتوانستم رفتن و درد خـویش را درمـان نیافتـم و روشن شد کـه بنای سخـن ایشان برهوی‌بود وهیچ چیز نگشادکه ضمیر اهل خرد آن را قبول‌کردی». برزویه پس از اینگونه تفکرات‌گوید رأی من برعبادت قرار گرفت، لکن «با خود گفتـم اگر بردین اسلاف بی‌ایقان وتیقن ثبات‌کنم، همچون آن جادو باشم، کـه بـر آن نابکاری مواظبت مینماید و بتبع سلف رستگاری طمع میدارد و اگر دیگر بـاردر طلب ایستم عمر وفا نمیکند، که اجل نزدیك است و اگر درحیرت روزگار گزارم فرصت فائت گردد و ناساخته‌رحلت باید کرد، صواب آنست، که برمواظبت‌وملازمت

←

ایتالیایی مطالعات شرقی، ۱۲، ۱۹۳۳ ، ص ۱۴ و بعد) همین ملاحظات را نموده است و مانند من شباهتهاییکه بین تفکرات برزویه و پولوس‌پرسا موجود بوده، ذکـر کـرده است. مقایـه شود باکلینگه G. Kinge) در «جشن نامه فریدریش گیزه Festschrift Friedrich Giese جهان اسلام Die Welt des Islams، مجلد مخصوص ۱۹۴۱، ص ۵۱–۱۴۵.

اعمال خیر، که زبده همه ادیان است اقتصار نمایم»[1].

این نتیجه که برزویه از بحث خود حاصل کرده، بسیار پرمعنی است، زیرا ازاین جهان مخالف اصول اساسی دیانت زردشتی است، لکن عیسویان و گنوستیکها و مانویان و مزدکیان بقدری درباب زهد و ترک دنیا بحث کرده بودند، که رفته رفته اذهان زردشتیان هم انس گرفته بود[2]. نفوذ فکر هندی، که بزرگترین و عالیترین نمایندهٔ آن برزویه است، نیز برآن عوامل افزوده شد.

استقبال پرشوری، که از نتیجهٔ ممتاز فکر هندی، یعنی کتاب کلیلگ بعمل آمد، بآن سبب بود، که درعرضه کردن مطالب اخلاقی شبیه آن نوع از ادبیات بود، که ایرانیان عهد خسرو بسیار دوست داشتند، یعنی اندرزها یا کتب پند و نصیحت[3]. این کتب عامیانه اهمیت مخصوصی دارد از این لحاظ که بوسیلهٔ آن میتوانیم سیر تکامل حکمت زردشتیان را در «آخر قرن» تمدن ساسانی دریابیم. برای تکمیل آنها میتوان از رساله دادستان مینوگ ذی خرد، و اردای ویراز نامه و کتب مذهبی دیگر، که اصل آنها مربوط بزمان خسروان است، مطالبی اخذ کرد.

اینک ذیلا عبارتی چند از کتب مذکور نقل میکنیم[5]. فضیلت در معرفت

۱ــ نلدکه: مقدمه برزویه، ص ۱۵، مقایسه شود با ص ۳.

۲ــ مقایسه شود با بالاتر، ص ۱۷۴.

۳ــ بالاتر ص ۷۶.

۴ــ بالاتر ص ۷۴.

۵ــ در موقع استناد به پندنامهها و اندرزها اختصارات ذیل را بکار خواهیم برد: آذربد = اندرزی آذربد (چاپ پشوتن سنجانا، گنج شایگان وغیره)، خسرو = اندرزی خسرو (ایضا)، اوشتر = اندرزی اوشتری دانا گ (چاپ دبهر Dhabhar)، بزرگمهر = پندنامك وزرگمهر (پشوتن چاپ پشوتن سنجانا، گنج شایگان؛ جاماسپ = متون پهلوی چاپ جاماسب اسانا، ص ۷۵ وبعد)؛ زردشت = پندنامك زردشت (چاپ فریمان)؛ مینوخرد = مینوگ ی خرد، اردای ویراز = اردای ویراز نامگ.

است زیرا که: خرد ودانش منشاء صفات حسنه بشرند[۱] در میان فضایل احسان‌حائز نخستین مرتبه است[۲]. محسن عادل است و میداند که اجرای تنبیه و سیاست‌جایز نیست مگر آنگاه که حقیقتاً جرم ثابت شده باشد[۳]، و میداند که حتی با دشمنانی، که با ما درحال مبارزه هستند، باید بعدالت رفتار کرد[۴]. بایدمالی راکه ازراه‌نیکو وکار شریف بچنگ آمده است، بمستحقان انفاق کرد. حیاتی، که با این اعمال‌نیکو زینت یافته باشد، بـا بهجت و آسایش بفرجام خواهد رسید[۵]. نیکی بحیوانـات سودمند یکی از اصول باستانی مزدیسنان است[۶]. اردای ویراز در سفری‌که بجهنم کرد، مردی دید، که همه تن دچار شکنجه است مگر پای راست. پرسید، گفتنـد این مرد در مدت عمر هیچ‌کار نیکی نکرد، مگر روزی، که بـا این پای راست، دسته گیاه بنزدگاو وزرا افکند[۷].

فعالیت ومراقبت دوفضیلت‌است، که مخصوصاً موردسفارش قرارمیداده‌اند. مردی، که درکارهاکوشا ودقیق‌است، غریق افتخارات میشود[۸]. هرروز بامدادبسیار زود باید برخاست و بکار روزانه پرداخت[۹]. چابکی و هوشیاری وسیله توانگری است و باید مالی راکه‌از این‌طریق بدست میآید، برای سود ابنای نوع بکار برد،

۱ـ بزرگمهر، پشوتن، ۲۲ جاماسب، ۶۸-۵۷.

۲ـ مینو خرد، ۳۷ر۴، بزرگمهر، پشوتن ۱۱۵، جاماسب ۲۲۳.۲۴.

۳ـ آذربد، ۶۹.

۴ـ مینوخرد، ۲ر۵۲.

۵ـ بزرگمهر، پشوتن، ۲۹ و ۱۰۰، جاماسب ۷۲-۷۱ و ۱۲-۲۱۳.

۶ـ زردشت، ۹.

۷ـ اردای ویراز، ۳۲، نگارش دیگر در سپندنسك بوده است، رك وست، متون پهلوی، ج ۱، ص ۳۵۰.

۸ـ بزرگمهر، پشوتن، ۳۳، جاماسب، ۸۵-۷۹.

۹ـ آذربد، ۹۸.

خانه‌ها، و تنورها، وکاروانسراها، ساخت[1]. اما هرچند توانگری مطلوب است،فقر شرافتمندانه بر ثروتمندی غیر عادلانه ترجیح دارد[2]. آنکس، که بدبختی‌ها ورنجهایی که از جانب اهریمن و سایر موجودات شریر براو وارد می‌شود، با شکیبایی و بردباری تحمل میکند، شایسته ثنا و ستایش است[3]، مخصوصاً کسی که آرزوهای نفس را بقوه عزت نفس می کشد، وخشم را با صبر و حسد را با بیم، وزشت‌نامی و شهوت را با خرسندی‌و خوی ستیزه جویی را با انصاف و عدالت فرومینشاند، سزاوار تمجید است[4].

کف نفس تنها وسیله‌است، که شخص را بکسب فضایلی میرساند، که زیور حیات‌بشری محسوب می‌شود. بایدپیوسته بمهربانی سخن‌گفت ودر برابرمخاطب چهره را دژم نکرد[5]، زیرا که ادب و ملایمت عنوان خلق نیکو است[6]. تهمت‌بدتر از جادوگری است[7]. هرگز نباید بفکر انتقام بود و بکسی بدی روا داشت[8]. هر که دامی می‌نهد، نخست خود درآن افتد[9].

باید درغذاحد اعتدال را نگاهداشت، تاتن‌سلامت‌ماند[10]، وازگفتار درحین

۱ـ مقایسه شود با ارادای ویراز ۹۳ر۵.

۲ـ مینو خرد ۱۵ر۴.

۳ـ مینو خرد ۳۹ر۳۱.

۴ـ بزرگمهر، پشوتن ۷۲. جاماسپ ۴۵-۱۳۹.

۵ـ آذربد. ۸۵.

۶ـ بزرگمهر. پشوتن. ۲۵. جاماسپ. ۶۴-۶۳.

۷ـ مینوخرد ۲ر۱۱.

۸ـ آذربد ۲۵.

۹ـ آذر بد. ۱۵۸.

۱۰ـ مینوخرد. ۲ر۸۲.

خوردن و آشامیدن خودداری کرد[۱]. شراب اگر باندازه خورند، تن رابسی سوددهد زیرا که حرارت تن را بیفزاید و گوارش را آسان کند، فکر و حافظه را تیز و حواس و زبان را روان، وزندگانی را مطبوع نماید[۲]. آنکس، که بدخصلت است، چون شراب نوشد، تند خو و شریر و ستیزه کار شود، و بآزار زن و فرزندان و غلامان و ملازمان برخیزد[۳]. افراط درشراب موجب سستی تن و جان است[۴].

اندرزآذربذ حاوی نصایح عملی است مثل: هرگز نباید راز خود را بزبان گفت و با احمقان بحث کرد، ونباید چیزهای شنیده را چنان بازگوییم، که پنداری دیده‌ایم. و در موقع نامناسب نباید خندید. خواسته خویش را در برابر مردمان حسود نباید عرض کرد پیش از گفتار باید اندیشید زیرا که سخن نیندیشیده گفتن، چون آتش است، که ویران کند. نباید دشمن را چون دوست جدید پنداشت، زیرا که دشمن مار است، اگر صدسال بگذرد دشمنی از یاد نبرد، ولی باید دوست قدیم را دوست جدید نمود چه دوست کهن چون شراب است، هرقدر سال براو بگذرد، لطیف‌تر وگواراتر گردد.

غم و شادی جهان شایسته اعتنا نیست. جهان را چون کاروانسرایی باید دانست، که مردمانرا بدان راه گذر افتد[۵]. اینها عباراتی است، که رباعیات عمرخیام

۱ــ دینکرد، کتاب هشتم، فصل ۴۳، فقره ۲۷ (سکاذم نسك)، وکتاب ۹، فصل ۹، فقره ۲ (سودگرنسك). مقایسه شود با بالاتر ص ۴۳۵.

۲ــ مینو خرد، ۱۶، ۳۸ــ۳۶.

۳ــ مینو خرد، ۱۶، ۳۵ــ۳۰.

۴ــ مینو خرد، ۱۶، ۶۳ــ۴۹. مقایسه شود با آذربذ ۱۱۱ ، اوشنر ۳۳، دینکرد، کتاب نهم، فصل هفتم، فقره ۱۱ــ۷ (سودگرنسك).

۵ــ بزرگمهر، پشوتن ۱۶۹، فقره ۱۶۹ــ۱۶۰ چاپ پشوتن سنجانا، متعلق به پندنامه بزرگمهر نیست ولی در حقیقت یکی از هفت اندرزیست، که وست ذکر کرده است رك وست، فقداللهٔ؛ همچنین رك فریمان، پند نامه زردشت، ص ۶.

را بیاد میآورد.

خطابه‌هایی، که پادشاهان ساسانی در روز جلوس ایراد میکردند، ازحیث بیان شبیه اندرزهای سابق‌الذکر است، و در تواریخ رسمی زمان متن این‌خطابه‌ها را با مختصر تغییری ثبت مینمودند. همچنین نامه منسوب به تنسر هم، که از آثار عهد انوشیروان است، بسبك اندرزها شباهت دارد.

فلسفه رایحه اندرزها مبتنی‌براساس دیانتی است. معذالك شیوع این‌رسالات بمنزلهٔ آغاز آزادی افکار است و چندان بـرای روحانیان قشری مفید واقع نشده است. روحانیان زردشتی هرروز قدمی واپس‌می‌رفتندودیگر قدرت سابق‌رانداشتند که بتوانند در برابرجریانهای جدید سدی بکشند. تعدیات دیانتی تا حدی تخفیف یافت. در محافل دانشمندان حکمت عملی براحکام دینی پیش‌گرفت. با توسعه‌افق و انبساط‌افکار جدید، رفته‌رفته دامنه شك وسعت یافت. سادگی افسانه‌های‌باستانی، که در اجزاء کیش مزدیسنی وارد بوده، تدریجاً حتی علماء دین را هم ناراحت و مشوش نمود. ناچار تاویـلات استدلالی برای حکایات مزبور پیش آوردند و از راههای عقلی در اثبات آنهاکوشیدند. در مباحثه، که یکی از مغان با گیورگیس[1] عیسوی کرده، چنین گفته است: «مابهیچ‌وجه‌آتش را خدا نمی‌دانیم، بلکه‌بوسیلهٔ‌آن خدا را می‌ستاییم، چنانکه شما بوسیله خاج او را عبادت می کنید» . گیورگیس، که خود از مرتدان ایرانی بود[2]، در پاسخ چند عبارت از اوستا برخواند، که در آنها آتش را چون خدایی نیایش کرده‌اند. آن مغ‌پریشان شد و برای اینکه‌مغلوب بشمار نیاید گفت: «ما آتش را می‌پرستیم از این رو، که با اوهرمزد ازیك‌طبیعت است». گیورگیس پرسید: «آیا هرچه دراوهرمزد هست درآتش‌هم موجوداست؟» مغ جواب داد: «بلی.»: گیورگیس گفت: آتش نجاسات و مدفوع اسب و هرچه را بیابـد میسوزاند، پس اوهرمزد هم، که از همان طبیعت است، ایـن چیزها را

1– Givargis

۲ــ نام ایرانی او مهران‌گشنسب بود؛ بالاتر ص ۴۳۶ را ببینید.

میسوزاند؟». چون سخن بدینجا رسید، مغ بیچاره ازجواب عاجز ماند[۱].

در تحت تأثیر افکار جدید، آن خوش‌بینی نخستین، که بنیان دین زردشتی و محرك مردمان بکار و کوشش بود، پژمرده و گسیخته شد. میل بزهد و ترك، که در فرقه‌های ایرانی‌مخالف‌آیین‌زردشت‌رواجی‌بسزاداشت، رفته‌رفته‌واردآیین‌زردشتیان نیزشد وبنیان این‌دیانت رابرانداخت. در اندرز اوشنر (اندرز ۴۶) عبارت ذیل، که بکلی منافی با اصول دیانت زردشتی است، دیده میشود و ظاهراً مأخوذ ازعقاید مانویه است: «جان موجود است، ولی این تنست که فریب میدهد».

در این وقت عقیده زروانیان، که در عهد ساسانی شیوعی یافته بود، موجب شد، که مردمان اعتقادبجبر پیداکردند، واین بمنزله زهری جانگزای بود، کهروح مزدیسنی قدیم را از پای درآورد[۲]. زروان خدای قدیم، پدر اوهرمزد و اهریمن بود، و او را نه فقط زمان نامتناهی می‌دانستند، بلکه اسم دیگرش «قضا» بود. در رسالهٔ که مکرر ازآن نام برده‌ایم، و لحن زروانی دارد، یعنی داذستان‌ی مینوگ‌ی خرذ آمده است، که:[۳] «خردآسمانی یا روح حکمت چنین فرماید: مرد هر چند صاحب عقلی قوی و دانشی نیرومند باشد با قضا، برنتواندآمد، زیراکه‌چون‌قضای محتوم مردی را سعید یا شقی کرد، دانا ازکارفروماند، و نادان بداندیشه در کار چست و چالاك گردد، کم دلان دلیر، ودلیران کم دل‌شوند، مردم‌کوشاکاهلی‌گیرند و کاهلان بکوشش درآیند.» امادر این‌رساله بکلی منکر تأثیرکوشش‌انسان‌نشده‌اند، زیرا بنا برفصل ۲۲ این رساله، کوشش و عمل هم درمقابل قضا وزنی دارد، واین وزن درآخرت درکفهٔ میزان نهاده‌خواهد شد[۴]. بااین‌ترتیب عقیده جبری‌رواج گرفت

۱ــ هونمان، ص ۱۵۹.

۲ــ عقیده‌اختیار در دین‌زردشتی راویلیمز جکسن در رساله خود موسوم به«تتبعات زردشتی» Zoroastrian Studies (نیویورك ۱۹۲۸. ص ۲۱۹ ومابعد) مورد بحث قرارداده است.

۳ــ ۲۳ر۷ــ۴.

۴ــ رك ناوادیا، مجله هندو ایران، ۱۹۳۱، ص ۱۳۱ــ۱۳۵.

وجبرموجب سستی اعتقادشد و این‌نکته را در رساله موسوم به‌شکند گمانیك‌ویژار (توضیحی که شك و گمان را براندازد)، که بعد از ساسانیان نوشته شده[۱]، بطریق ذیل بیان کرده‌اند: «طایفهٔ موسوم به دهری[۲] که منکر وجود خدای تعالی هستند، بر آنند، که هیچ تکلیف دینی بر آنان وارد نیست و مکلف بعمل خیر نیستند. اما راجع بسخنان بی‌اساسی، که‌میگویند، این یکی رابرای نمونه درین‌جا می‌آوریم. گویند این عالم با حوادث گوناگونی، که در آن رخ میدهد، و ترکیب اجسام، و ترتیب اعمال، و تضاد اشیاء، و اختلاط عناصر با یکدیگر، همه ناشی از تحولات زمان‌نامتناهی‌است، ومدعیند، که‌نه‌برای عمل‌نیك پاداشی‌هست، ونه‌برای گناه کیفری نه‌بهشتی هست، نه دوزخی، نه‌چیزی که انسان رابعمل نیك یاکارزشت بکشاند، و نیز گویند، که جزمادیات چیزی درعالم نیست، و روح وجود ندارد»[۳].

در خاتمه گوییم: اسباب پیشرفت اسلام در ایران متعدد است؛ از آن میان سببی .فسانی‌است، که فی‌الجمله درکتب اخلاقی عهدانوشروان آثارآن‌پدیدار، و بهتر ازهمه از خلال افکار برزویه طبیب آشکار است، و برزویه یکی از فاضلترین

۱ــ ۶ر۸ــ۱.

۲ــ یعنی پیروان عقیده قدم زمان.

۳ــ در این عبارت کلمه دهری را برمردمان آزاد فکر اطلاق کرده‌اندو آقای ناوادیا (مجله هند وایران، ۱۹۳۱، ص ۱۳۲) از روی همین جمله معتقد شده است، که مرادیکی از فرقه‌های عهد ساسانی نیست، زیراکه لفظ دهری مشتق ازکلمه دهر دهر عربی است: بمعنی زمان و مال و بخت و مصنفین اسلام هم یکی از فرقه‌ها را بنام دهریه خوانده‌اند. ... کند، که آقای ناوادیا ذکر کرده، صحیح است. امااعتقاد من لفظ دهر در عبارت مذکور ترجمه کلمه زروانیك Zurvanigh بوده، که در اصل وجود داشته است، و مصنف کتاب مذکور مقصودش رد یکی از فرقه‌های عصر خود بوده، که در جنبه مادی عقاید زروانیه افراط روا میداشته‌اند. اما ما حقیقة نمیدانیم آیا زروانیه درعهد ساسانیان نیز افکار مادی را تا باین پایه رسانده بودند یا نه.

مردمان ویکی از بزرگترین متفکران آن قرنی است، که پس از آن دولت ساسانی منهدم و منقرض گردید.

ما دین زردشتی را از دو طریق مختلف میشناسیم، یکی از راه اوستای فعلی و کتب دینی پهلوی، که بعد از ساسانیان برشته تحریر آمده است، دیگر از راه کتب اجانب، که راجع باین شریعت در زمان ساسانیان مطالبی نوشته‌اند. این دو طریق با هم تفاوت‌هایی دارند، ولی از مطالب مذکور سبب اختلاف آنان را درمییابیم[1]. شریعت زردشتی، که در زمان ساسانیان دین رسمی کشور محسوب میشد، مبتنی بر اصولی بود، که در پایان این عهد بکلی میان تهی و بی مغز شده بود. انحطاط قطعی ونا گزیر بود. هنگامی که غلبه اسلام دولت ساسانی را، که پشتیبان روحانیان بود، واژگون کرد، روحانیون دریافتند، که باید کوشش فوق‌العاده برای حفظ شریعت خود از انحلال تام بنمایند. این کوشش صورت گرفت. عقیده بزروان و اساطیر کودکانه را، که بآن تعلق داشت، دور انداختند و آیین مزدیسنی را، بدون شایبه زروان پرستی، مجدداً سنت قرار دادند. در نتیجه قصصی که راجع بتکوین جهان در میان بود، تبدیل یافت. پرستش خورشید را ملغی کردند، تا توحید شریعت اوهرمزدی بهتر نمایان باشد، مقام میثر (مهر) را طوری قراردادند، که موافق با مهریشت عتیق باشد. بسی از روایات دینی را یا بکلی حذف کردند یا تغییردادندو بخش‌هایی از اوستای ساسانی و تفاسیر آن را، که آلوده بافکار زروانیه شده بود، در طاق نیسان نهادند، یا از میان بردند. این نکته قابل توجه است که بشت های مربوط بتکوین که خلاصه آن‌ها در دینکرد باقی مانده، بقدری تحلیل رفته است، که چند سطری بیش نیست، و از آن هم چیزی مفهوم نمیشود. همه این تغییرات در قرون تاریك بعد از انقراض ساسانیان واقع شده است. در هیچیك از کتب پارسی اشاره بدین اصلاحات نرفته است. این شریعت اصلاح شده زردشتی را چنان وانمود کرده‌اند، که همان شریعتی است، که در همه ازمنه سابق برفرار بوده است.

۱ـ زنر ۱۹۵۵، ص ۱۶۳ و مابعد.

باین ترتیب روحانیان زردشتی با اسلحه استدلال توانستند با اهل سایر دیانات، حتی با مسلمانان، مجادله کنند. و در آغاز بهیچوجه مغلوب نشوند. این روحانیان در رساله دفاعیه، که نام بردیم، یعنی در کتاب شکند گمانیك ویژار، با کمال مهارت قدم بمیدان مباحثه و مجادله نهادند. از این تاریخ زروانیه یکی از فرق دینی زردشتی محسوب شد و شهرستانی هم، که در قرن دوازدهم میلادی عقاید ملل و نحل عالم را ذکر نموده، آن طایفه را باین عنوان شناخته است.

* * *

سلطنت خسرو اول یکی از درخشنده‌ترین دوره‌های عهد ساسانی. ایران چنان عظمتی یافت، که حتی از عهد شاهپوران بزرگ نیز درگذشت، و توسعهٔ دامنه ادبیات و تربیت معنوی این عهد را کیفیت مخصوص بخشید. اما باید دید اوضاع مادی و احوال اجتماعی و معنوی قوم ایرانی در آن زمان برچه‌منوال بوده است. ازیك طرف روایاتی دردست است از مورخان بیزانسی آنعصر، که کم‌وبیش ازروی عداوت نوشته‌اند، وازطرف دیگر توصیفاتی‌مبالغه‌آمیز درمنابع عرب‌وایرانی دیده‌میشود، که خسروانوشروان را نمونهٔ عدالت جلوه میدهند. بامطابقه‌این منابع، ودر نظرگرفتن تمایلات راویان آنها وقصص مختلفهٔ که نقل میکنند، وباهمراه کردن جزئیاتیکه از طریق غیرمستقیم میتوان بدست آورد، ممکن است صورتی از ایران عهد انوشیروان ترتیب دهیم. این صورت اگرچه ضعیف ومشوش است، لکن کشور ایران، که پس از فتنه مزدکیان در حال‌نقاهت بوده، و در زیر سایه‌انوشروان بتقویت بنیه خویش می‌پرداخت، تا حدی نشان میدهد.

اصلاحات خسرو در امور مالیه بی‌شبهه بیشتر بنفع خزانه دولت بوده تا بنفع رعیت. طبقه‌عامه مثل قرون گذشته با نادانی وتحمل مصائب میزیست. فیلسوفان رومی، که بایران پناه‌آوردند، بزودی آزرده شدند. مقام این اشخاص درحکمت به پایه نبود، که بتوانند بیطرفانه بعادات و رسوم یك قوم بیگانه نظر کنند، انتظار داشتند، که درکشور پادشاهی فیلسوف‌چون انوشروان چیزهای دیگر ببینند. مسلماً

چون این اشخاص از حقایق علم نژادشناسی و روانشناسی نژادی آگاه نبوده‌اند، طبعاً از بعض رسوم ایرانیان، مثل قواعد ازدواج و معامله با اموات رنجیده خاطر شده‌اند. اما تنها این علت نبود، که زندگی در ایران را برای آنان ناگوار کرد، بلکه بیشتر از اصول طبقاتی ایران، و فاصله که میان طبقات موجود بود، و تنگدستی عامه منزجر شدند. «صاحبان قدرت بزیردستان ستم میکردند و اعمال دور از انصاف و انسانیت مرتکب میشدند»[1].

نجبا و اشراف، که از بحرانی سخت بیرون آمده، و گروهی از آنان عرضه هلاك شده بودند، در پرتو حمایت شاهنشاه جانی تازه گرفته، مطیع و آرام گشتند، فقط تا حدی از فکر تند و خوی تجدد پرور خسرو نگرانی داشتند. نجبای درجه دوم در املاك خود روزگار می‌گذراندند و تمشیت امور اداری محلی را بعهده داشتند، و ظاهراً آسوده و متنعم‌تر از دیگران بودند.

میتوانیم بگوییم، که مصائب عمومی و بدبختی‌های اجتماعی در عهد انوشروان کمتر از ادوار سلف بوده، ولی مردم بیشتر آنرا حس میکرده‌اند، زیرا که بیشتر فکر می‌نموده‌اند. اینك قسمتی از شرحی را، که برزویه در مقدمه کلیله و دمنه راجع بترجمه احوال خود نگاشته، در این جا میاوریم. این حکیم در پایان تأمل و تفکر در سرنوشت بشر و تکلیف او در این عالم باین جا رسیده است، که بهترین راه‌ها زهد و ترك دنیا است. گفتار برزویه بهترین آیینه افکار زمان او بشمار میرود[2].

«... در این روزگار تیره، که خیرات بر اطلاق روی بتراجع نهاده است و همت مردمان از تقدیم حسنات قاصر گشته، با آنچه ملك عادل انوشیروان کسری بن قباد را ثبات رأی و علو همت و کمال مقدرت و صدق لهجت و شمول عدل و

۱ـ آ گاثیاس، ۲ر۳۰.

۲ـ نلدکه، برزویه، ص۲۴ و ما بعد. احتمال قوی میرود، که ابن مقفع در نقل شکایتهای برزویه پزشك مخصوص خسرو اول، قدری جنبه بدبینی آنرا مؤکد ساخته باشد و از مصائب زمان خود چیزی برقول برزویه افزوده باشد، ولی هیچ دلیلی در دست نداریم بر اینکه اساس این شکایت نومیدانه از قلم برزویه تراوش نکرده باشد.

رأفت و افاضت جود و سخاوت و اختیار حکمت و اصطناع حکما و مالیدن‌جباران و تربیت خدمتکاران و قمع ظالمان و تقویت مظلومان حاصل است، می‌بینیم که کارهای زمانه میل بادبار دارد و چنانستی که خیرات مردمان را وداع کردستی و افعال ستوده و اقوال پسندیده مدروس گشته و عدل ناپیدا وجور ظاهر و لوم و دنائت مستولی و کرم و مروت متواری و دوستیها ضعیف و عداوتها قوی و نیکمردان رنجور و مستذل و شریران فارغ و محترم و مکر وخدیعت بیدار و وفا و حریت درخواب و دروغ مؤثر و مثمر و راستی مهجور و مردود و حق منهزم و باطل مظفر و مظلوم محق، ذلیل و ظالم مبطل، عزیز و حرص غالب وقناعت مغلوب و عالم غدار و زاهد مکار، بدین معانی شادمان و بحصول این ابواب، تازه روی و خندان».

فصل نهم

آخرین سلطنت بزرگ

هرمزد چهارم - خصال او - ادامه جنگ با روم شرقی - شورش وهرام‌چوبین - خلع هرمزد و قتل او - برتخت نشستن خسرو دوم - شاهی وهرام چوبین - جنگ داخلی - استمداد خسرو از قیصر - شکست وفرار و قتل وهرام چوبین - شورش و عصیان و ستهم - سلطنت خسرو دوم - جنگ دیگر با روم - اخلاق خسرو دوم - کاخ‌های سلطنتی (دستگرد، « قصر شیرین ») - نقوش طاق بستان - عجایب دستگاه خسرو - زنان او - تجملات و ظرایف درباری - عطرها وخوراکها - جامهای مزین - موسیقی - احوال مسیحیان - خلع و قتل خسرو وجلوس کواذ دوم شیرویه .

هرمزد چهارم، که درسال ۵۷۹ جانشین خسرو اول شد، از بعضی جهات خلف‌الصدق پدر خویش بشمار میرفت. اگر درست ملاحظه شود، او بیش از انوشیروان مستحق لقب « عادل » بود. بلعمی صراحة گوید : « در عدالت از انوشیروان برتر بود »[1]. همه تواریخ شرقی آن عهد دراین معنی متفقند، که هرمزد نسبت بضعفا و مظلومین خیرخواه و نسبت ببزرگان سخت‌گیر بود؛ لکن در همه این منابع، بغض و محبت، دوستی و دشمنی بصورت عجیبی درهم آمیخته‌است.

۱- ترجمه زتنبرگ، ج ۲، ص ۲۴۶ .

از اینجا ثابت میشود، که چون در آغاز دولت عرب خواسته‌اند خوذای نامگ را صورت جدیدی بدهند، اخبار را از منابع مختلف گرفته‌اند، که بعضی حاکی از احساسات عامه رعایا و برخی متمایل باشراف و روحانیان بوده‌است. مثلا طبری[1] نخست روایت هشام‌بن محمد رانقل میکند، که گوید[2] : هرمزبن کسری هذا کثیر - الادب ذانیةالاحسان الی‌الضعفا والمساکین و الحمل علی‌الأشراف فعادوه وابغضوه وکان فی‌نفسه علیهم مثل ذلك ... وکان متحـرباً السیرة فـی‌رعیته بالعدل»، یعنی « هرمزد پسر خسرو پادشاهی بسا ادب و احسان و دوستدار ضعیفان و فقیران بود و براشراف سخت میگرفت، پس درکین او ثابت شدند واو نیزکین آنان در دل گرفت ... حس دادگری او در حق رعیت فوق‌العاده‌بود » . پس‌طبری دوحکایت نقل می‌کند راجع بعدالت سخت و تزلزل‌ناپذیر هرمزد، که بیشترمورخان عـرب و ایرانآن را درکتب خود آورده‌اند. آنگاه از روی مأخذ دیگری طبری هرمزد را چنین وصف میکند[2]. « و قیل ان هرمزکان مظفراً منصوراً لایمدیده‌الاشی الاناله وکان مع‌ذلك‌ادیبا اربیاواهیاردی النیة قدنزعه اخواله الاتراك[3] وکان مقصیاًالاشراف وانه قتل من‌العلماء و اهل‌البیوتات والشرف ثلاثـة عشر الف رجل وستائـه رجل وانه لم یکن‌له رای الافـی تالف السفله و استصلاحهم » *. بلعمی در ترجمه این عبارت‌گوید : « اما عیب او آن بود، که مردمان بزرگ را خردداشتی وحق ایشان نشناختی و درویشان وحقیران را برگزیدی و هرکس که برضعیفی ستمی کـردی اورا بکشتی تا بشمار آمدی سیزده هـزارکس از بـزرگان و مهتران بدین‌سبب کشته برد و بدین سبب درویشان او رازشت داشتندی ومهتران او را دشمن.»

۱ــ ص ۹۸۸، نلدکه، ص ۲۶۴ .

۲ــ ص ۹۹۰، نلدکه، ص ۲۶۷.

۳ــ مادر هرمزد دختر خاقان ترکان بود، کـه خسرو بزنی گرفته بود، رك ص ۴۰۳، یادداشت ۲ .

* عین عبارات عربی از طبری (چاپ مصر) گرفته شد . مترجم

اصل این دو روایت یکی‌است، اما بیان آنها متفاوت است، درروایت‌اخیر ذکری از عدالت او نشده است .

نویسندگان رومی[۱]، که جزجنبه خصومت نسبت بقیصر، چیزی درهرمزد نمیدیده‌اند، او را بچشم بدبینی نگریسته و پادشاهی ظالم وخودخواه و بدسگال و بیرحم نسبت به رعایا قلمدادکرده‌اند. بالعکس، عیسویان ایران نام این پادشاه را بنیکی یاد نموده‌اند، زیراکه در قبال سختگیری هیربذان نسبت بنصاری، هرمزد چنین فرموده است : « همچنانکه تخت مانمیتواند فقط بردو پایه پیشین بایستد واز دو پایه پسین بی‌نیاز باشد، دولت ما نیز بارنجش و انزجار رعایای عیسوی وسایر ملل متنوعه‌کشور برپای نتواند ماند. پس بایدکه از آزار عیسویان دست بدارید، و درکارهای نیکوکوشا باشید، تا نصاری و پیروان سایر ادیان اعمال نیك شما را ببینند، و بستایش شما همزبان شوند، و بدین شما روی آورند »[۲]. یشوع یبه[۳]، که باجازه پادشاه حائز مقام جاثلیقی شد، بسیار مورد توجه شاهانه بود بوسیله دادن اخبار راجع بحرکات لشکر روم خدمات شایان بدولت ایران مینمود[۴].

هرمزد در سیاست تأسی بپدر میکرد، ولی اعتدال و احتیاط پدر رانداشت. وسعت مشربی، که درامر دین اظهار میکرد، کینه و عداوت روحانیان زردشتی را باو متوجه میساخت؛ باوجود این معلوم نیست، که طبقه روحانی در انقلابی، که هرمزد را ازتخت وزندگی محروم کرد، بطور مؤثری شرکت جسته‌باشند. موبدان نتوانستند دراین انقلاب بقدرت سابق خود نائل‌آیند. اما طبقه نجبا را باید محرك اصلی این‌شورش دانست. انوشروان این طبقه را درقید اطاعت بسته بود وتاحدی هم‌حس غرور وکبر اشراف را راضی نگاه میداشت، ولـی هرمزد ازاین تدبیر

۱ـ مناندرس و تئوفیلاکتوس .

۲ـ طبری، ص ۹۹۱، نلدکه، ص ۲۶۸ .

۳ـ Isho'yabh

۴ـ لابور، ص ۲۵۱ .

غفلت کرد و عداوت آن طایفه موجب بدبختی او شد. درمنابع شرقی نام چندتن از وزراء و اعیان مذکور است، که بفرمان هرمزد شربت هلاك نوشیده‌اند؛ ازجمله موبدان موبد زردشت بود. مردمان چنین پنداشته‌اند، و تئوفیلاکتوس نیز شنیده است، که علت عداوت هرمزد نسبت باشراف این بود، که پیشگویان او را از وقوع شورشی خبر داده بودند، که اورا از تاج واز زندگی بی‌بهره خواهد ساخت؛ این حکایت را مورخان شرق باآب وتاب بسیار روایت نموده‌اند. هرمزد فاقد عظمت و تسلط انوشروانی بود، وآن شخصیت فائقی، که در هرموقع احترام و اطاعت پادشاه را دردلها جای میدهد، نداشت . باری شورشهایی، که موجب برباد رفتن تاج و تخت هرمزد شد، نتیجهٔ تأسیسات نظامی انوشروان بود . این تأسیسات تأثیری وخیم کرد و فتنه‌هائی چند برانگیخت، که شورش عهد هرمزد مقدمه آنها محسوب است .

هنگام جلوس هرمزد گفتگوی مصالحه بین ایران و روم جریان داشت. هرمزد آن را برهم زد . دیگر بار در ۵۸۱ مذاکرات شروع شد، لکن نتیجه حاصل نگردید. پس جنگ دوام یافت، اما سرداران ایران بفتحی شایان نایل نیامدند، کار آمدترین سرداران ایران وهرام، که ملقب به چوبین[1]، از مردم ری، پسر وهرام‌گشنسب، از دودمان بزرگ مهران بود، فرماندهی قادر، و محبوب سربازان خویش، و پسر از کبر و ادعا بود، واز این حیث شبیه بزرگان عهد ملوك‌الطوایفی قدیم محسوب می‌شد، پس از آنکه برطوایف مهاجم سرحدات شمال و مشرق[2] فایق آمد و ترکان را منهزم کرد، بفرماندهی کل نیروی ایران در برابر رومیان نصب شد، لکن مغلوب گردید. هرمزد با طرزی موهن او را از فرماندهی خلع کرد. چون وهرام از لشکریان خود اطمینان داشت، رایت خلاف

۱ــ مینورسکی (مجله پادشاهی، ۱۹۳۹، ص ۱۵۸) آنرا با لفظ دیلمی ژوپین zopin - ژپین 'zopen بمعنای ژوبین مقایسه میکند.

۲ــ ژك مارکوارت، ایرانشهر، ص ۶۵ و ۸۳ .

برافراشت. این واقعه آتش فتنه را از هرسوی کشور مشتعل کرد. وستهم[۱] که از دودمان بزرگ اسپاهبذان بود وخویشاوند خانواده سلطنتی بشمار میرفت (زیراکه خال خسرو دوم بود)، موفق شد، که برادر خسود وندوی[۲] (بندوی) را از زندان پادشاه بیرون کشد. دو برادر بکاخ سلطنتی درآمدند وهرمزد را خلع کرده بزندان افکندند، وکور کردند، و پسرش خسرو دوم را، که بعد ملقب بهابرویز[۳](یعنی مظفر) شد[۴]، بسلطنت برداشتند، خسرو دراین وقت در آذربایجان بود، شتابان بهتیسفون رفت و درسال ۵۹۰ تاج برسر نهاد. چندی بعد هرمزد را هلاك کردند، بنابر رأی تئوفیلاکتوس این کار بامر خسرو واقع شد، و بعضی گویند خسرو رضایت ضمنی در قتل او داده بود[۵].

اما وهرام چوبین حاضر نبود، که بفرمان پادشاه جدید درآید؛ زیراکه‌خود سودای پادشاهی داشت . دودمان مهران مدعی بودند. که از نسل ملوك اشکانیند، و وهرام تکیه باین ادعا کرده، در دعوی خود ابرام نمود. درتاریخ ساسانیان‌چنین ادعایی تازگی داشت . ازآنجاکه سپاه وهرام نیرومند بود، خسرو رو بهزیمت نهاد. وهرام فاتحانه بپایتخت درآمد؛ و علی‌رغم جماعتی از بزرگان، بدست خود تاج برسر گذاشت، و بنام خود سکه زد. دراین اثنا خسرو از سرحد روم گذشته، به پناه امپراطور موریکیوس[۶] درآمد.

دولت مستعجل بهرام چوبین (وهرام ششم) عبارت از یك سلسله شورش و فتنه بود. طبقه روحانی و قسمتی از اشراف با او مخالفت داشتند، و تحمل

۱– Visthm ۲– Vindoe

۳– Abharyez

۴– بفارسی پرویز گویند.

۵– راجع بوقایع سالهای ۵۹۰ – ۵۸۸، رك: هیگنیس Higgins، جنگهای قیصر موریکیوس باایرانیان The persian War the Empernor Maurico. فصل ۲.

۶– Maurikios

پادشاهی اورا، که از میان خودشان برخاسته بود، نمی‌کردند. ولی از عقیده توده ایرانیان، یعنی طبقات عامه، اطلاعی نداریم. یهود وهرام را حامی ونگاهبان خود شمرده، اورا بمال مدد میدادند. وندوی، کـه دستگیر و زندانـی شده‌بود، بیاری چندتن از بزرگان رهایی یافت، و پیشرو مخالفان وهرام شد. این توطئه بجایـی نرسید، رؤسای شورشیان را هلاك کـردند. وندوی بآذربایجان گـریخت، و نـزد برادر خود و ستهم شد، که بیاری خسروپرویز علم برداشته بود.

قیصر موریکیوس خسرو را با سپاهی مدد کرد، بشرط آنکه شهرهای دارا و مایفرقط (میافارقین)[1] را، که‌از رومیان در جنگ گرفته‌بودند، بروم واگذارد. این پیش‌آمد به نتیجه مطلوب منتهی‌شد. بسی‌از بزرگان، که هواخواه وهرام محسوب می‌شدند، اوراترك کردند. پس‌ازجنگهای خونین، سپاه روم، وارامنه اتباع موشل، و ایرانیانی، که بخسرو پیوسته بودند، وهرام را در حوالی گنزك آذربایجان منهزم کردند. وهرام بترکان پناه برد، و در بلخ بیاسود، و در آن شهر چندی بعد ظاهراً بتحریك خسرو بقتل رسید[2]. سرگذشت پرحادثۀ وهرام چوبین در اذهان ایـرانیان تأثیری قوی کرده‌است، و موجد افسانه شیرینی بزبان پهلوی شده‌است، که مطالب آن را مورخان عرب وایران، خاصه فردوسی[3]، درکتب‌خویش آورده‌اند. مؤلف گمنام این روایت توانسته است، که سرگذشت آن سردار بزرگ ناکام را با بیانی کافی مجسم و محسوس کند. بنابرقول او وهرام نه تنها درلشکرستانی از قهرمانان

۱– Martyropolis

۲ــ منبع عمده راجع باین حوادث تاریخی است، کـه تئوفیلاکتوس نوشته است. روایت تاریخ سریانی موسوم به گمنام گویدی(رك بالاترص۹۵ و۱۰۵) بسیار مختصر است.

۳ــ نلدکه اول کسی است، که توجه رانسبت باین افسانه جلب کرده‌است. (نلدکه، طبری ص ۴۷۴ و مابعد دررساله‌ئی که بدانمارکی نوشته‌ام Studier fra Sprog-og Oldtidsforskning (مطالعات در زبان و تاریخ قدیم، شماره ۷۵) نکات عمده این افسانه را مجدداً تنظیم کرده‌ام.

مشهور بشمار میآمده، بلکه در خصال مردانه و اطوار شایسته دارای مقامی عالی بوده است ۱.

موبدان چندان از بازگشت خسرو، که درسال ۵۸۱ اتفاق افتاد۲، شادمان نشدند، زیراکه این پادشاه از روم این ارمغان را همراه داشت، که نسبت باوهام و خرافات نصاری میلی حاصل کرده بود، و موید او دراین عقاید زنی عیسوی شیرین نام بود، که سوگلی حرم او گردید. باوجود این کامیابی، خطری، که از جانب بزرگان خسرو را تهدید میکرد، هنوز مرتفع نشده بود. شاه آن دوشخص را، که در استرداد تاج و تخت بیش‌از همه باو یاری کرده بودند، یعنی وندوی و وستهم را، مورد خشم خویش قرار داد. در آغاز بپاداش این یاوری درجات عالیه بآنان وعده داده‌بود. بنابرقول مورخان شرق خسرو وستهم را بفرمانفرمایی



شکل ۴۲ — سکه خسرو دوم
(مجموعه مؤلف)

خراسان و بلاد مجاور آن نصب کرد، ولی از خاطر نمیبرد، که وستهم و برادرش بر پدرش هرمزد شوریده‌اند، و بیم داشت که عمل آنان درآتیه سرمشق دیگران شود. پس ببهانهٔ وندوی را هلاک کرد، لکن وستهم، که از سرنوشت برادر عبرت گرفته‌بود، سربطغیان برافراشت، و بهوهرام چوبین تأسی کرده، تاج بر سرنهاد، و بیاری افواج دیلمی و جنگجویانی، که در سپاه وهرام‌چوبین خدمت کرده بودند، مدت ده سال پایداری کرد، و در سلطنت خراسان باقی ماند. چنانکه از سکه‌های

۱ــ مقایسه شود با خاتمه این کتاب.

۲ــ هینگینس، جنگ قیصر موریکیوس با ایرانیان، فصل ۳.

او آشکار است، وی دو تن از پادشاهان کوشانی را، که شاوگ[۱] وپریوگ[۲] نام داشتند، بفرمان خویش آورد. خسرو چون خبر طغیان وستهم را شنید، هراسان وبیمناك شد، ولی یکی از اسقفهای عیسوی سبهریشوع[۳] نام اورا تسلی داد وتشجیع کرد. عاقبت وستهم پس از جنگها و دسیسه‌هایی، که ما از جزئیات آن اطلاعی نداریم[۴]، مغلوب شد. خسرو این سبهریشوع را بجای یشوع یه، که بدرود جهان گفته بود، بمقام جاثلیقی نصب کرد[۵].



شکل ۴۳ ــ سکهٔ وستهم
(مجموعهٔ مؤلف)

چند سال پس از این واقعه قتل موریکیوس امپراطور روم، که بدست فوکاس[۶] اتفاق افتاد، بهانه بدست خسرو داد، تا جنگی جدید با روم شروع کند. فوکاس بدست هرقل (هراکلیوس)[۷] خلع شد، ولی جنگ بپایان نرسید. سرداران ایران در آسیای صغیر فتوحاتی کرده، الرها، و انطاکیه، و دمشق را تسخیر نمودند.

۱ـ Shavagh

۲ـ paryogh مارکوارت، ایرانشهر، ص ۶۵ و ۸۴ ــ ۸۳.

۳ـ Sabhrisho

۴ـ طبق افسانه بهرام چوبین، وستهم بدست زنش گردیگ Gurdivagh خواهر بهرام چوبین کشته شد. این زن بعدها زن خسرو دوم شد. راجع بتاریخ عصیان وستهم رك نلدکه. طبری، ص ۴۷۸ و بعد.

۵ـ نلدکه، طبری، ص ۴۷۸ و ما بعد؛ لابور، ص ۲۰۹ و بعد.

۶ـ phocas ۷ـ Heraclius

سپس اورشلیم‌را گرفته،دار مقدس را از آنجا به‌تیسفون فرستادند[۸]. عاقبت اسکندریه و بعض نواحی مصر را فروگرفتند. این قسمتها از عهد هخامنشیان ببعد از تصرف ایران خارج شده بود[۲]. دراین تاریخ، یعنی ۶۱۵ میلادی، قدرت وشوکت خسرو باوج تعالی رسید. در سرحدات شرقی مهاجمات پادشاهی، که نسبش بهفتالیان می‌پیوست، و تابع خاقان ترك بود ،بپایمردی یکی از سرداران خسرو موسوم به سمبات باگراتونی[۳] ارمنی دفع شد و این پادشاه بخاك هلاك افتاد[۴]. قسمتی‌از شمال غربی هندوستان طوق اطاعت شاهنشاه ایران را بگسردن نهاد، و وجود سکه‌های خسرو دراین نواحی شاهد این مدعاست[۵].

بزرگترین سرداران لشکر ایران دو تن بودند، یکی شاهین وهمن زاذگان، که سمت پادگوسپانی غرب داشت، دیگر فرخان، که اورارومیزان[۶] هم میگفتند[۷]،

۱ــ پل‌پیترس در انتشارات دانشگاه سن‌ژزف بیروت، ج ۹، جزوه ۱ (بیروت ۱۹۲۳) متن عربی روایت عیسوی را راجع بتسخیر بیت‌المقدس بدست ایرانیان درسال ۶۱۴ منتشرکرده است .

۲ــ پاپیروسهای پهلوی، که در مصر یافته‌اند واکنون درکتابخانه برلن، و وین، و مسکو، و اشتراسبورك گوتینگن، واکسفورد ازآنها نگاهـداری میشود، مربوط بهمین زمان تسلط ایرانیان برمصراست،که از ۶۱۹ تا ۶۲۹ طول کشید. رك هانسن، پاپیروسهای پارسی میانه موزه‌های برلن. رساله آکادمی پروس ۱۹۳۷ (برلن ۱۹۳۸).

۳- Somdat Bagratuni

۴ــ مارکوارت، ایرانشهر. ص ۶۶ و بعد.

۵ــ مارکوارت، ایرانشهر، ص ۳۳ .

۶- Romezan

۷ــ گمنام گویدی، ترجمه نلدکه، ص ۲۴، یادداشت ۴ .

واو دارای لقب شهرواراز (گسراز کشور) بود[1]. شاهین در آسیای صغیر فتوحات بسیار کرد، وشهر کالسدون را در برابر قسطنطنیه بتصرف آورد؛ و پس از آن در گذشت؛ شاید هم بفرمان خسرو اورا بهلاکت رسانده‌اند[2]. اما شهرواراز: که بلاد عظیمه شامات و بیت‌المقدس را گرفته بود، بمحاصره قسطنطنیه همت گماشت، ولی وسیله عبور از بسفور ورود بساحل اروپایی را نداشت.

عاقبت، هراکلیوس موفق شد، که از پیشرفت سپاه فاتح ایران جلو گیری کند. افواج شاهنشاه را باز پس راند. آسیای صغیر و ارمنستان را فتح کرد وبآذربایجان در آمد، ودر۶۲۳ شهر کنزك را تسخیر،و آتشکده بزرگ آذر گشنسپ را ویران کرد. خسرو درموقع فرار ازاین شهر آتش مقدس را بهمراه برده بود. درسالهای بعد قوم خزر از نژاد ترك، که درظرف نیمه اخیر قرن ششم در قفقاز مسکن گزیده بودند، در بند را بچنگ آورده. با قیصر روم عقد مودت بستند[3] قیصر دراین وقت لشکر ببین‌النهرین (ناحیه دجله)کشید، و در ۶۲۸کاخ سلطنتی را در دستگرد بتصرف آورد، ومهیای محاصره تیسفون شد. خسرو پایتخت راترك کرده، خودرا بمأمنی کشید، وچیزی نگذشت، که دراثنای شورشی، بدرود حیات گفت. تفصیل این واقعه را بعد ذکر خواهیم کرد.

این است بطور خلاصه کیفیت حوادثی، که درعهدخسرودوم اتفاق افتاد، یعنی شهریاری: که خودرا چنین میخواند: «انسانی جاویدان درمیان خدایان وخدایی بسیار توانا درمیان آدمیان،صاحب‌شهرت،شهریاری که باخورشیدطالع میشود،ودیدگان شب عطا

۱ـ ظاهراً افسانه عربی عمرالنعمان و پسرانش، که درالف لیله مندرج است، مبتنی بر قصصی است، که درباب فتوحات این سرداران در افواه متداول بوده است، رك گر گوار، پهلوانان گمنام Heros epiques meonnus، سالنامه انستیتوی لغت وتاریخ شرق Annuaire de l'Institut de philologie et d'Histoire Orientales، ج ۲ (۳۴ – ۱۹۳۳)، بروکسل ۱۹۳۴.

۲ـ یوستی، فقه‌اللغه، II، ص ۵۴۳.

۳ـ مارکوارت، ایرانشهر، ص۱۰۷.

کرده اوست»[1]. این شاهنشاه دولت ایران راچند سالی بشوکت وجلالی رسانید، که تاآن وقت در دوره ساسانی بخود ندیده بود. عبارتی کـه طبری در ستایش خسروآورده، ناظر بهمین مطلب است[2]: «از همه پادشاهان در دلیری، و نفاذرای و فرط احتیاط بیش بود. بنابرآنچه از وی روایت کرده‌اند، در نیرو، وشهامت، و کامیابی، وجهانگشایی، وگردآوردن خواسته و گنج و یاری بخت، و مساعـدت روز گارکار او بجایی رسید، که هیچ پادشاهی نرسیده بود؛ از این رو او را پرویز خوانند، که در عربی بمعنی «مظفر» است.

با وجود این، جای تردید است، که آیا خسرو دوم از حیث شجاعت‌شایسته چنین ستایشی بوده است یا نه. خسرو در مصافهایی، که با وهرام چوبین داد، این هنر خـود را نتوانست باثبات بـرساند، و چون بـرمرکب سلطنت سوار شد، در جنگهای گوناگون‌کشور وجود خود را هیچگاه بخطر نیفکند، و قدم در میـدان ننهاد. اما درباب احتیاط او هم باید گفت، که بیشتر بصورت تدابیر مزورانه بروز کرده است، که منجر بقتل بزرگانی میشد، که وجودشان را مظنه خطری میشمرد. چه بخوبی میدانست، که هرچند وسعت قدرت او وابسته بتأسیسات لشکری‌است، که‌انوشروان دایر نموده، ولی‌درهمین تأسیسات خطراتی نهفته است، که‌شاهنشاهی را تهدید میکند. در سالف زمان امراء ملوك‌الطوایفی بعضی از سلاطین ساسانـی را عـزل‌کرده، بجای آنان شاهزادگان ساسانـی مساعد با خود را بر سر سلطنت نشانده بودند؛ اما ازعهد هرمزد ببعد سردارانی، که افواج دائمی و قابل‌اعتماد در اختیار خود داشتند، دم از پادشاهی زدند، نخست وهرام چوبین در این میدان پای نهاد، پس‌آنگاه نوبت بوستهم رسید.

باری در تاریخ طبری چندروایت مختلف ایرانی می‌بینیم، که ازروی‌کمال دقت ضبط شده، و بعضی از صفات خسرو پرویز را ذکر میکند، که برای تکمیل

۱ــ تئوفیلاکتوس، کتاب ۴، بند ۸.

۲ــ طبری، ص ۹۹۵، نلدکه، ص ۲۷۵.

اطلاع ما راجع بشخص این پادشاه بسیار سودمند است. گوید: بخت و اقبال او را متکبر ومغرور کرد، خودخواهی و استبداد و آزمندی‌او بنهایت رسید، وچشم‌طمع بمال و ثروت مردم دوخت. یکی از مردان بیگانه را، که پسر سمی؟ بود، و نام ایرانی گرفته، فرخزاد یا فرخان‌زاد خوانده میشد، بگرآوردن خراج پس افتاده برگماشت ، و او ظلم بی‌پایان می‌کرد ، و اموال رعیت را می‌گرفت . این قبیل کارهای خسرو، که موجب صعوبت زندگی مردم شد، خلق را براو بد دل‌کرد[1]. و نیز طبری گوید: «خسرو مردمان را حقیر میشمرد، و چیز هایی را خوار میداشت، که هیچ شهریار عاقلی خوار نمیدارد. در جرم و عصیان بباری تعالی بجایی‌رسید، که برئیس نگاهبانان خاصه خود زاذان فرخ فرمان داد، تا همه زندانیان را، که عددشان به ۳۶۰۰۰ تن می‌رسید[2]، هلاك کند. زاذان فرخ در اجرای امر تعلل کرد ، و امرار وقت نمود ، و در حضور خسرو عذرها آورد) . از این گذشته ، خسرو می‌خواست افواجی را ، که از هرقل شکست یافته بود، بقتل آورد[3].

اگر هرمزدچهارم ببزرگان سختگیری میکرد، و رعیت را مینواخت، خسرو پرویز بالعکس، برای آکندن گنج، هم رعایا و پیشه‌وران را میآزرد ، هم بزرگان را رنجیده خاطر میکرد. از فرط بدگمانی وکینه‌وری، این شهریار همواره‌مترصد فرصت بود، تا خدمتگزاران مظنون و خطیر را از دم تیغ بگذراند. نخست چنان که‌گفتیم از و ندوی و وستهم بدگمان شد، و شخص اخیر زحمت بسیار برای او فراهم کرد. پس نوبت به مردان شاه، پاذگوسپان نیمروز رسید، که از خدام‌باوفای

۱ــ طبری، ص ۱۰۴۱. نلدکه، ص ۳۵۲.

۲ــ حاجت بذکر نیست، که این عدد نیز مانند عده بزرگانی، که بدست هرمزد چهارم کشته شده‌اند (رك ص این‌کتاب)، مبالغه‌آمیز است. زاذان فرخ را میتوان احتمال داد، که همان فرخزاد باشد.

۳ــ طبری، ص ۱۰۴۳، نلدکه، ص ۳۵۶.

او بود. بنابر قصهٔ، که در کتب آمده، منجمان خسرو را گفته بودند، که مرگ او از جانب نیمروز است، و این نکته خسرو را نسبت بمردانشاه، که فرمانروایی مقتدر بود، بد گمان کرد. پس بر آن شد، که او را بهلاکت رساند، ولی چون خدماتش را بخاطر آورد، مصمم شد، که فقط به بریدن دست راست او اکتفا کند، تا در نتیجه این سیاست از اشتغال بخدمات عالیه کشوری بازماند. چون سیاست اجرا شد ، خسرو خواست با دادن مال بسیار او را راضی و خوشدل کند، ولی مردانشاه گفت بجای مال خواهشی دارم، و آن این است، که سرم را از تن جدا کنید، زیرا که در چنین وضع شرم آوری زندگی بر من حرام است . باری بر فرض ، که تفصیل این قصه صحیح نباشد ، قدر متقن این است ، که پرویز مردانشاه را بهلاکت رساند و فرزند اومهر هرمزد یا نیوهرمزد را در دشمنی خویش ثابت قدم کرد[1].

پس آنگاه نوبت بدیگری از بزرگان رسید، یزدین نام، که دین نصاری داشت . تاریخچه این مرد شرح مفیدی از احوال اجتماعی آن عهد بشمار است. خانواده او، که اصلا سریانی بود، در کرخای بیث سلوخ (کرکوك فعلی) املاك پهناور داشت . این یزدین ظاهراً در دیوان خراج دارای مقامی عالی بوده است. او را مقام واستریوشان سالاردادند ، و وصول عشریه را باو محول کردند. هنگام لشکرکشی همراه سپاه میرفت، تا از غنیمت جنگ و خراج رعیت پیوسته خزانه را سرشار بدارد. گویند هربامداد هزار سکه زر بخزانه می‌فرستاد[2]. یزدین نظیر این جهدی را، که در انباشتن خزاین پادشاه بکار می‌بست ، در حمایت همکیشان خود نیز مبذول می‌داشت[3]. از این جهت مورخان عیسوی از او جانبداری کرده،

۱ــ طبری، ص ۱۰۵۸ و بعد، نلدکه، ص ۳۷۹ و بعد؛ بی نام گویدی؛ نلدکه: ص ۲۹.

۲ــ نلدکه، طبری، ص ۳۸۴، یادداشت.

۳ــ تاریخ بی‌نام گویدی، نلدکه، طبری، ص ۲۹.

از استفاده‌ها وحیف ومیلهایی، که برای پر کردن کیسه خویش میکرد، چشم‌پوشیده در ستایش احسان وقوت ایمان او داد سخن داده‌اند. یزدین صومعه را، که‌شیرین محبوبه خسرو بنانهاده بود، از خواسته و اثاثه گرانبها بی‌نیاز کرد[1]، و «در همه جهان کلیساها و دیرها ساخت مانند بیت‌المقدس آسمانی، که چنانکه یوسف در چشم فرعون عزیز بود، یزدین نیز درنظر خسرو عزت داشت، بلکه بیش از یوسف محبوب بود»[2]. درآنوقت، که ایرانیان به بیت‌المقدس دست یافتند، یزدین غنیمتی گزاف به تیسفون فرستاد، منجمله از چیزهائیکه در انظار عیسویان بسیار عزت داشت، قطعه از دار عیسی بود، که خسرو آنرا با تشریفات عظیمه درگنج تازه، که در پایتخت ساخته بود، قرار داد. یهود بیت‌المقدس، که موقع را برای کشیدن انتقام از عیسویان مغتنم شمرده، وکلیساها را آتش زده‌بودند، بنابرپیشنهاد یزدین و فرمان پادشاه بدار آویخته شدند، و اموال آنان ضبط شد. پس یزدین بعضی‌از کلیساها را از نو بنانهاد[3]. منزلت این واستریوشان سالار دوامی نیافت. علت سقوط او معلوم نیست، اما هنگامیکه سپاه هرقل بنواحی مغرب ایران روی نهاد، خسرو فرمان داد، تا یزدین راکشتند و زنش را در شکنجه نهادند، شاید بگوید، که شوهرش گنجهای‌گرد آورده را درکجا نهفته است[4].

نعمان سوم پادشاه اعراب حیره، که بدین عیسوی‌گرویده بود، همچنین‌فدای کینه‌جویی خسروشد. گویند هنگامیکه خسرو از پیش وهرام چوبین گریزان بود، نعمان را نزد خود خواند، واو فرمان نبرد، و از دادن دختر خود بخسرو امتناع ورزید. در فاصله سنوات ۵۹۵ و ۶۰۴، خسرو نعمان را بزندان انداخت، وامارت از دودمان لخمی‌گرفته، به ایاس‌طائی داد، و یکنفر بازرس ایرانی براوگماشت،

۱ـ آسمانی، ۳، ۱، ص ۴۷۱؛ نلدکه، طبری، ص ۳۵۸ حاشیه.

۲ـ تاریخ بی‌نام‌گویدی، ص ۲۲.

۳ـ ایضاً تاریخ بی‌نام‌گویدی، ص ۲۴ و بعد.

۴ـ ایضاً، ص ۲۵.

که در تاریخ اورا نخویرگان می‌نویسند[1].

قساوت قلب خسرو گاهی‌چاشنی مزاح دهشتناکی‌هم داشت. ثعالبی[2] گوید: خسرورا گفتند، که فلان حکمران را بدرگاه خواندیم وتعلل ورزید. پادشاه توقیع فرمود که: « اگر برای او دشوار است، که بتمام بدن نزد ما آید، ما بجزئی از تن او اکتفا می‌کنیم، تاکارسفر براو آسانتر شود، بگوبید سراورا بدرگاه مابفرستند».

در کتب عرابی روایات مختلفی درباب محرمیت شهروراز سردار لشگر در حضور خسرو نقل شده‌است. جاحظ[3] گوید، که شهروراز فرمانده کل سپاه ایران در مقابل لشگر روم بود، وخسرو باو نامه‌ها می‌نوشت با اوامر متضاد، این سردار چون از کید خسرو اندیشناك شد، بقیصر پیوست و راه را برای او بازکرد، که تا نهروان پیش آمد. پس‌پرویز یکی‌از نصاری را بخواند، که انوشیروان جد اورا درروز قتل‌مزدك[4] از قتل نجات بخشیده‌بود، واورا نسبت بخود صدیق میدانست. پس اورا نامه داد، که در عصایی نهفته بودند وگفت نزد شهروراز بر. دراین نامه شهروراز را فرمان داده بود، که قصر قیصر را بسوزد و لشگریان اورا هلاك کند. چون نصرانی[5] بنهروان رسید، بانگ ناقوسها شنید[6]، واز کرده پشیمان شد، که چرا بقیصر نصرانی خیانت‌کرده‌است. پس مستقیماً بدرگاه امپراطور رفت، وراز

۱ــ تاریخ بی‌نام‌گویدی، نلدکه ص ۱۵ ــ ۱۳ و یادداشت ۲ ص ۱۰؛ طبری، ص ۱۰۱۵ و بعد، نلدکه، ص ۳۱۱ و بعد؛ رتشتین، ص ۱۵۷ و بعد.

۲ــ ص ۶۸۹ .

۳ــ تساج، ص ۱۸۰؛ مسعودی در مروج، ج ۲، ص ۲۲۷ بهمین داستان اشاره کرده است .

۴ــ در متن جاحظ بغلط بجای مزدك، مانی ذکر شده‌است.

۵ــ بنابرقول مسعودی اسقفی، که از خراجگزاران ایران بوده‌است .

۶ــ عیسویان مشرق زمین بجای ناقوس برای دعوت بنماز و دعا Crecelle چوبی بکار می‌بردند.

را فاش کرده، عصا را باو داد. قیصر هراسان و بدگمان شد و پنداشت، که شهرورازاو را فریفته است. پس لشکر را باز پس برد، و خسرو، که این واقعه را پیش‌بینی کرده بود، باین ترتیب از دشمنی صعب رهایی یافت[1].

برجسته‌ترین صفات خسرو میل بخواسته و تجمل بود. در سی‌وهشت سال ایام سلطنت خود گنجها آکند و تجملات فراهم‌آورد. درسال هیجدهم سلطنت (سنه ۸–۶۰۷) مالی، که خسرو بگنج جدید[*]، خود در تیسفون نقل کرد، قریب ۴۶۸ میلیون مثقال زر بود[2]. که اگر هر درهم. ساسانی را یك مثقال بگیریم، تقریباً معادل ۳۷۵ میلیون فرانك طلامی‌شود. ازاین گذشته مقدارکثیری جواهروجامه‌های گرانبها داشت، که بیشتر از عجایب روزگار بود[3]. بنابرتخمینی، که خسرو بعد از سقوطش از مال و گنج خود کرده‌است و تفصیل آن بعداً خواهد آمد، دارایی او خیلی بیش از میزانی بود، که فوقاً مذکور افتاد بعد از سیزده سال سلطنت، در

۱– افسانه‌های دیگری راجع بخسرو و شهرورازدرطبری، ص۹–۱۰۰۸؛ نلدکه، ص ۲–۳۰۱؛ بیهقی، ص ۱۳۶ و بعد مذکور است. بین پادشاه و سردار بزرگش اختلافاتی موجود بود، که جزئیات آن برما مجهول است، و منتهی بعصیان شهرورازشد، که شرح آن پایین‌تر بیاید. خسرو بوسیلهٔ جاسوسان، یکی‌از روحانیان را، که درپایتخت مردم را بردولت ساسانی میشوراند، شناخت واورا نزد حاکم شهر دیگری فرستاد، تا پس‌از تسکین شورش پایتخت اورا بهلاکت رساند (جاحظ، کتاب‌التاج، ص ۹۸). در کتب عربی، که نوع آنرا «ادب» میخوانند، قصصی راجع بخسرو دوم دیده می‌شود، که صحت آن مشکوك است. مثلا در بیهقی، ص ۱۵۵ و ص ۴۹۰، و محاسن منسوب بجاحظ، چاپ فان فلوتن، ص ۲۱.

۲– که ۴۸ ملیون (در ۱۲۰۰۰ کیسه ۴۰۰۰ مثقالی) آن از سکه‌های عهد پیروز و کواذ بود.

۳– طبری، ص ۱۰۴۲؛ نلدکه، ص ۵۶ – ۳۵۴.

* طبری گوید این خزانه جدید را بهار خسرو میخواندند (مترجم)

گنج او ۸۰۰ میلیون مثقال نقود جمع شده‌بود. وچون پادشاهی اوبسی سال‌رسید، باوجود جنگهای طولانی و پر خرجی که کرد، میزان نقود او به۱۵۰۰ میلیون مثقال بالغ گردید، که تقریباً معادل ۱۳۰۰ میلیون فرانك طلا است، واین علاوه‌بـر غنایم جنگ بود. افزایش ثروت او درسالهای اخیر بسبب وصول بقایای مالیاتی بود، که بدون اندك ترحم و رعایتی از مردم می‌گرفتند. از این گـذشته مبالغی کثیر بعنوان غرامت اموالی، کـه از خزانـه او سرقت شده یا بطرق مختلفه تلف گشته بود، از مردمان گرفت[۱].

بالجمله، روایاتی، که در منابع مختلفه راجع باحوال و اطوار خسروپرویز نقل شده، هیچیك محرك محبت خواننده نسبت باو نیست. در خصال این پادشاه کینه‌توز و درون پوش، و عاری از دلیری و شهامت، چیزی نمیتوان یافت، که کاملا شخص را باو علاقمند کند. اما اگرچه آزمند بود، امساك نداشت، در مواقع لزوم برای ابراز شوکت سلطنت واظهار بزرگی شخصی خـود، دست تجمل فراهـم می‌کـرد و عجایب و غرایب نشان میداد، کـه دیده بینندگان خیره می‌شد. اگـر بخواهیم بدرستی سنگینی بار رعیت رابدانیم، کافی نیست، که خرمن‌های زر و سیم و جواهر را درگنجهای خسرو بنگریم، بلکه باید مبالـغ هنگفتی را، کـه در راه عیش و عشرت خود و درباریانش بمصرف میرسانید، درنظر بگیریم. تنها چیزی، که عصر خسروپرویز را ممتاز کرده‌است، همین شکوه وجلال دربار است، که در نفوس معاصران او تأثیری عجیب‌نموده‌است. هرچه مورخان ایران وعرب راجع بعظمت وجلوهٔ دربار پادشاهان ساسانی از منابع قبل از اسلام نقل کرده‌اند، اکثر مربـوط بدربار خسروپرویز است. با مطالعه این روایات و ملاحظه نقوشی، کـه خسرو درکوه طاق‌بستان کنده‌است، میتوانیم تااندازه باحوال این دوره، که آخرین عصر با عظمت تمدن ساسانی است، پی ببریم.

چون غیبگویان بخسرو گفته بودند، که اقامت تیسفون براو نامبارك خواهد

۱ــ طبری. ص ۱۰۵۷. نلدکه. ص ۳۷۷.

بود؛ از سال ۶۰۴ تا زمانی، که هراکلیوس براو تاخت (۶۲۸-۶۲۷)، تیسفون نرفت. اقامتگاه مطبوع او قلعه دستگرت[۱] یا دستگرد خسرو بود، که نویسندگان عرب اورا الدسکره یادسکرةالملك میخوانده‌اند. این محل درکنار شاهراه نظامی بود، که از بغداد بهمدان میرفت، ودرمسافت ۱۰۷ کیلومتر تقریباً ازپایتخت بطرف شمال شرقی نزدیك شهر قدیم ارتمیته[۲] قرار داشت.

هرتسفلد عقیده بعضی از مورخان عرب را[۳]، که بنای این شهر را بهرمزد اول نسبت داده‌اند، ردکرده‌است. بسیار ممکن است، که شهر وکاخ دستگرد قبل از خسروپرویز هم وجود داشته، ولی مسلماً از زمان انوشیروان ببعد پادشاهان ساسانی توقف در عراق را برسایر نقاط ترجیح داده، و مخصوصاً در ناحیه بین تیسفون و حلوان مقام کرده‌اند[۴]. هرتسفلد شرحی در وصف ویرانه دستگرد، که امروز موسوم به «زندان» است، مینویسد[۵]. درزمان جغرافی نگار عرب موسوم به این رسته (حدود سال ۹۰۳ میلادی) حصار آجری دستگرد سالم بوده است، ولی امروز جز یك قطعه بطول ۵۰۰ متر تقریبا ازاین دیوار برجای نیست، دوازده برج سالم و چهار برج خراب در آنجا دیده می‌شود. بنابر رأی هرتسفلد، حصار دستگرد محکم‌ترین حصار آجری است، که از عهود قدیمه در آسیای غربی باقی مانده‌است، باستثنای دیواری، که بانی آن نبوکدونصر[۶] است. حتی در زمان

۱- راجع بمعنی دستگرت dastkart، دستگرد dastgard («زمین ملك زراعتی» معادل کلمه فرانسه terre و آلمانی Landgut) رك گیگر. مجله شرقی وین، ج ۴۲، ص۱۲۳ و بعد.

۲- Artamita زاره - هرتسفلد، سفر باستان شناسی، ج۲، ص ۷۶ و ما بعد.

۳- حمزه وابن‌قتیبه.

۴- سفر باستان شناسی، ۲، ص ۹۳.

۵- نقوش برجسته، ص۲۳۷؛ سفر باستان شناسی، ص ۸۹ و بعد.

۶- Nabuchodonosar

این رسته هم در داخل این حصار آثار ویرانه دیده نمیشده است و سبب آن، خرابی همه ابنیه‌آنجا بدست هراکلیوس بوده‌است، که میخواست ازاین‌راه انتقام بلادی‌را بکشد، که لشگریان ایران در ممالك روم ویران‌کرده بود.

قدری بالاتر در طریق نظامی بین خانقین و حلوان، خرابه قصر دیگری نمایان است، که در تاریخ خسرو پرویز ظاهراً دارای تأثیری بوده است. آنجارا قصرشیرین میگویند، و بنابر قصص رایجه، که ممکن است صحیح باشد، شیرین محبوبه پرویز درآنجا اقامت داشته است. درآنجا قلعه مربعی است موسوم بقلعه خسروی، که چند برج دارد، و خندقی آنرا احاطه‌کرده است، و پلی طاق‌دار بر آن خندق زده‌اند. در زمین مسطحی، که قلعه خسروی برآن مشرف است، باغ وسیعی، که‌دیوارهایش درعین حال شترگلو محسوب میشده، باکاخ مجللی که‌امروز حاجی قلعه سی میخوانند، و عمارتی عظیم که چوارقاپو («چهار دروازه») مینامند و ظاهراً آتشگاه بوده وجود داشته است[1].

کاوشهای علمی، که در سالهای اخیر درقلمرو شاهنشاهان ساسانی صورت گرفته، منتهی بکشف بناهای متعددی از آن دوره‌گردیده است. در دامغان هیئت اعزامی مشترك موزه یونیورسیتی[2] و موزه پنسیلوانیا[3] یك کاخ ساسانی را کشف کرده‌اند[4]. در ناحیه بابل هیئت علمی اکسفورد فیلد[5] در نتیجه‌کاوشهای علمی‌بسیار مهم باین نتیجه رسیده است، که سرزمین واقع بین دجله وفرات در دوره ساسانی،

۱ــ رك دمرگان، مأموریت علمی در ایران، ج ۴. ۳۴۱ وبعد؛ هرتسفلد، در کتاب زاره ـ هرتسفلد، نقوش برجسته، ص ۲۳۷ وبعد و تصویر ۴۹؛ هرتسفلد، تاریخ باستان، ص۸۸؛ اردمان، آتشکده ص ۵۰؛ تاریخ صنایع پوپ، ۱، ص ۵۵۲ و بعد. (رویتر).

۲- University Museum ۳- Pensylvania

۴ــ صنایع پوپ ۱، ص ۵۳۸ (رویتر)؛ ۵۷۹ و بعد (کیمبال F.Kimbal)؛ ۴، B ۱۷۶ D ۱۷۷.

۵- Oxford - Field Expedition

بوسیله نهرها و ترعه‌های مرتب،کاملا آبیاری میشد و حاصلخیز و آبادان بود، و در سراسر این ناحیه شهرهای بسیاری وجود داشت. این کاوش کنندگان در محل شهر قدیم کیش موفق بکشف چندین کاخ و کوشك ساسانی گردیدند. منجمله کاخ بزرگی در بیابان اطراف این شهر پیدا کردند، که ۲۰ میل انگلیسی تاکیش فاصله دارد[۱].

مقاله که آرثرپوپ تحت عنوان: یك کوشك ساسانی[۲] در مجله هنری[۳]، ج ۱۵، شمارهٔ ۱، سال ۱۹۳۳ نوشته است[۴]، توجه را به تصویر بسیار دیدنی یك کاخ تابستانی، که بر یك سینی برنزی ساخته‌اند، جلب میکند. این سینی متعلق است به قرن ششم تا اوایل قرن هفتم میلادی و اکنون در موزه برلین از آن نگهداری میشود. تصویر این سینی کاخ تابستانی کوچکیست، که دارای ساختمانی سبك، ولی بسیار شکیل است، و پنج گنبددارد (که سه تای آن در نقش نمایان است)، ودارای ستونهای کشیده و رعناییست، که ستونهای ابنیه صفوی را در اصفهان بخاطر میآورد. قسمت پایین نمای کاخ باشکال گلدان و درختان خرمای متقارن، که پهلوی هم در یك ردیف در طاقنماهای برجسته شبیه طاق کسری قرارگرفته‌اند، زینت‌یافته و در وسط، یك محراب قبل از اسلام دیده میشود و درآن آتشدانی بشکل ستون قرارداده‌اند، که نظیرش برسکه‌های ساسانی منقوش است.

از این گذشته، در سرتاسر قلمرو ساسانی، خاصه در عراق بناهای سلطنتی و کوشك‌های سبکتری هم بوده، که سقف آنها برستونهای چوبین قرارداشته است، تقریباً مثل کاخ چهل ستون صفویه در اصفهان، اما چون مصالح این قسم ابنیه‌بیدوام

۱– صنایع پوپ ۱، ص ۵۲۸ (رویتر)، ۵۸۴ و ما بعد (واتلین Watelin)؛ ۴۵–۶۰۱ (پوپ).

۲– A Sassanian Garden Palace

۳– The Art Aulletin

۴– صنایع پوپ ۱، ص ۵۵۵ (رویتر): ۴، ۲۲۷.

بوده، فعلا چیزی از آنها برجای نیست[1]. با وجود این اگر بخواهیم از سبک ساختمان آنها آگاه شویم، باید بدقت در جزئیات معماری طاق بستان بنگریم[2]. در کنار غاری، که شاهپور سوم درکوه معروف طاق بستان کنده بود، غار دیگری است خیلی بزرگتر، که بفرمان خسرو پرویز ساخته‌اند (شکل ۴۴)[3]. طاقی که بشکل نیم دایره در مدخل این غار زده‌اند، بسبک درگاه قصور سلطنتی است. پایه‌های طاق بر دوستون قرار دارد، که نقوش بسیار ظریفی برآنها رسم کرده‌اند. این نقش درختی است، که شاخسار منظم و مرتب آن برستون پیچیده است، وبرگ آن مثل برگ کنگر (شوك اليهود) است و دربالا به گل شگفت انگیزی ختم میشود، بگمان هرتسفلد، شاید این درخت نمونهٔ از درخت زندگانی است، که در افسانه‌های عتیق ایران مذکور شده، و درروایات و اساطیر مزدیسنی بصورتهای گوناگون در آمده، و نامهای مختلف گرفته است، از قبیل درخت گوکرن[4] و درخت ون ی یوذبیش[5]

۱ــ هرتسفلد، دروازه، ص ۱۵۸.

۲ــ بالاتر ص ۲۷۹ و مابعد.

۳ــ هرتسفلد، دروازه، ص ۹۱ وما بعد و تصویر ۴۰-۴۳؛ صنایع پوپ۱، ص۵۲۵ ومابعد (رویتر)، ۴ر۶۸ــ۱۵۳. بنابرروایات ایرانی، که مورخان قدیم عرب نقل کرده‌اند. بنای غار بزرگ طاق بستان متعلق بدوره سلطنت خسروپرویز است. آقای اردمان این مطلب را مورد انتقاد قرار داده وبا مقایسه تاجی، که شاه در نقوش برجسته غار بزرگ برسردارد، با سکه‌های خسرو دوم و پیروز کوشیده است ثابت‌کند، که این غار و نقوش برجسته آن از پیروز است، و از این مسئله مطالب بسیار مهم و وسیعی راجع به تاریخ صنایع ساسانی استنتاج کند. هرتسفلد دعوی اردمان را نپذیرفته است (گزارش باستان۹، ص ۱۵۸ــ۹۱)، و با ذکر شواهد باستانشناسی فراوان، صحت روایت قدیمی را مبنی براینکه این غار توسط خسرو دوم ساخته شده، تأییدکرده است.

راجع بتحقیقات اردمان رك بمقاله اوتحت‌عنوان «تاریخ طاق‌بستان» Das Datum des Kaki Bustan، در نشریه Ars Islamica، ۴: (۱۹۳۷)، ص ۹۷-۷۹.

۴ــ Gokarn

۵ــ vani Yudh-besh

که شفا بخش هر مرض بشمار میرفته است، بر فراز ستون، آنجایی که پایه‌طاق شروع شده، از دوطرف سر نوارچین داری دیده می‌شود، که جزء لباس رسمی پادشاهان ساسانی است. در بالا، یعنی دو زاویه، که در کنار نیم دایره طاق واقع شده، تصویر دو الهه پیروزی (نیکه) دیده میشود، که بسبك یونانی خالص حجاری شده، و هر



شکل ۴۴ـ غار خسرو دوم در طاق بستان

(هرتسفلد، دروازه آسیا)

يك از طرفی تاج افتخاری با نوارهای مواج بجانب دیگری دراز کرده‌اند. درست در وسط طاق شکل هلالی ساخته‌اند، که شاخ‌های آن بجانب بالا است، این هلال هم با نوارهای شاهانه زینت یافته است[1].

۱ـ هرتسفلد، دروازه آسیا، ص ۱۰۸، تاریخ صنایع ۴۰ B ۱۵۹ و ۱۶۷، و ۱۶۸ A ،C.

جدار عقب غار مربع و دارای دو نقش برجسته است، که در دو طبقه قرار داده‌اند.

در دو جانب نقش زیرین دو ستون از سنگ بیرون آورده‌اند، که گویی طبقه دوم کتیبه بر آنها قراردارد. در این دو ستون جدولهای مقعری رسم کرده‌اند.



شکل ۴۵ــ دو تصویر خسرو پرویز در طاق بستان
(هرتسفلد. دروازه آسیا)

سرستونها، که بوسیله رشتهٔ از برگ تاك بیکدیگر متصل شده‌اند. دارای همان نقشی هستند، کــه در درختهای مدخل غار تعبیه شده است[۱]. تحقیقات عالمانه هرتسفلد

۱ــ هرتسفلد، دروازه آسیا، تصویر ۴۲ و تصویر ۴۵؛ مقایسه شود با دمرگان، ج ۴ ص ۳۳۳ و بعد.

رابطهٔ تاریخی این ستونهارا، که نمونهٔ منحصر ستون سازی عهد ساسانی محسوب میشوند، با ستونهای چوبین امروزی نواحی کردستان، که حافظ رسم معماری روستایی قدیم هستند، واضح و روشن کرده است[۱].

نقش بالا مجلس تاجگذاری را نشان میدهد. پادشاه در وسط ایستاده، و با دست راست تاجی رامیگیرد، که‌اوهرمزد، که درطرف چپ او (طرف‌راست‌بیننده) ایستاده، باو عطا میکند. ازطرف دیگر الههٔ آناهید (آناهیتا) هم افسری‌باومیدهد. این سه صورت از روبرو دیده میشوند. پادشاه همان تاجی را برسردارد، که در سکه‌های خسرو پرویز معمولا رسم میکرده‌اند، یعنی تاجی بزرگ، که دو رشته مروارید در زیر و هلالی در پیش دارد؛ شاخه‌که برفراز تاج نهاده‌اند، در میان دو بال عقاب واقع شده، و بر روی آن هلالی است، که قرص خورشید را در آن رسم‌کرده‌اند. جامهٔ پادشاه، که بطرز معمول دارای نوارهای مواج است، عبارت است از قبایی‌آستین‌دار، که از زانو میگذرد، و شلواری‌گشاد و چین خورده. قبا و شلوار غرق جواهر است، حاشیهٔ قبا، و غلاف وکمر شمشیر، حتی شلوار او مزین برشته‌های مروارید است. علاوه براینها، چند رشته مروارید غلطان از گردن پادشاه‌آویخته است، ونقوش لباس نیزهمه شبیه مروارید ساخته شده، یعنی‌بصورت قطره‌های نازکی، که هریك بحلقه‌آویخته‌است. خداوندا‌وهرمزد نیز جامهٔ بلنددربر دارد، ولی عبایی بدوش افکنده، که حاشیهٔ‌آن مروارید نشان است. ساق‌موزه‌هایی که در پای دارد، در زیر شلوار پنهان است؛ ریش بلند نوك دار، و تاج نواربستهٔ او نظیر نقوش ازمنهٔ عتیقه است. زنی، که در جانب راست خسرو ایستاده، بنابر عقیدهٔ هرتسفلد از روی سبوی دسته‌داری، که در دست گرفته، شناخته میشود، کسه کیست. از عهد باستان نقش سبورا نمایندهٔ آبهای‌آسمانی، که منبع فیوض نازله برزمین و بارورکنندهٔ خاك است، قرارداده‌اند. بنابراین آن زن‌آناهید است، که الههٔ آب محسوب میشده است. قبای او بـه سبك یونانی است و در روی آن

---

۱ ــ دروازه، ص ۱۵۴ و بعد.

بالاپوشی ستاره نشان پوشیده است. تاجش شبیه تاج اوهرمزد است ، و اززیر آن چهار رشته گیسو بر دوش وسینه‌اش افتاده است، واین بنابرشیوه عادی زنان‌ایرانی عهد ساسانی است[۱].

در همه این تصاویـر آثار خشکی و فقدان حیات آشکار است ، «گـویی شخص در برابر تصویر مجسمه‌هایی ایستاده» یا نقوشی را مینگرد، که از روی‌پرده نقاشی حجاری کرده‌اند[۲]. خلاصه توصیفی که هرتسفلد ازصنعت حجاری‌غارخسرو دوم‌درطاق بستان کرده، این است، که این نقوش گویی از روی پرده قلمی‌درسنگ حجاری شده است[۳].

متأسفانه از نقاشی ساسانیان‌آثار بسیار قلیلی مانده است. در محلی موسوم به دختر نوشیروان، در حوالی خلم، واقع درمشرق بلخ، در طاقچه، که در کـوه کنده شده، بقایای تصویری دیده میشود، که ضایع و محو شده است. این‌صورت یکی از شاهزادگان ساسانی است، که فرمانروای ایالات شرقی بوده، تختی را که بر آن نشسته، در میان ستونهایی قـرارداده‌اند. این نقاشی شبیه بتصاویر برجسته پادشاهان ساسانی است ؛ ولی از جزئیات آن نقاشی در عین حال شیوه تصاویـر بـودایـی‌آسیای مرکزی نمایان است[۴]. باری، در ضمن آخرین حفریاتی، کـه در تیسفون صورت گرفته، آثاری از نقوش دیواری[۵] دوره ساسانی بدست آمده، که مشتمل بر تصاویر مردان بود، وفقط پاره‌های سرانسانی در آنها محفوظ‌مانده‌است شمیت گوید: «الوانی، کـه بکار می‌برده‌اند، زرد، و سرخ، و خرمایی بوده است،

۱ــ دروازه، ص ۹۲ و تصویر ۴۲ و ۴۴؛ تاریخ صنایع ۱، ص B ۱۶۵.

۲ــ دروازه، ص ۹۳.

۳ــ مقایسه شود با هرتسفلد: خراسان (اسلام، ج ۱۱)؛ ص ۱۵۴.

۴ــ گدار و خانمش وهاکن: آثار باستانی بودایی در بامیان، ص ۶۵ و بعد، و تصاویر ۴۲ و ۴۳.

۵ــ Fresque

که گاهی سرخی روناس تندی هم بآنها می‌افزوده‌اند، آبی‌آسمانی، وسیاه، را نیز باکمال مهارت برای تزیین حواشی بکار می‌بسته‌اند »[1].

طبقه زیرین کتیبه جدار عقب غار مذکور خسروپرویز را مسلح و سوار براسب نشان میدهد. این مجسمه، که از سنگ بیرون آورده‌اند، متأسفانه دراثر تعصب مهاجمین عرب شکسته است. پادشاه کلاه‌خودی برسرنهاده، که تاج بالدار با هلال و قرص خورشید برآن قرار دارد (بالهای تاج را شکسته‌اند و فعلا پیدا نیست) . جوشنی با حلقه‌های آهنین پوشیده، که تاکلاه‌خود میرسد، و چهره پادشاه را می‌پوشاند، و تن را تاران فرومیگیرد. از زیر این جوشن جامه پادشاه نمایان شده‌است، که دارای تصاویری است شبیه ماهیانی که، اصطلاحاً آنها را اسب آبی‌خوانند. شاه نیزه دردست راست گرفته، وآن رابردوش تکیه داده‌است، ولی مسلمانان بت‌شکن آن دست را چنان قلم‌کرده‌اند، که اثری از آن پدیدار نیست. دردست چپ آن سوار سپری مدوردیده می‌شود. کمربندی مزین،وترکشی پر تیر، سلاح این سوار را کامل کرده است . در کمال آرامی برروی قوائم درشت خود ایستاده، سروسینه‌اش را برگستوانی منگوله‌دار پوشیده‌است . دو طرف کفل اسب دارای علامتی است، گویا حلقه باشد، که نواری بشکل کراوات از آن گذرانده‌اند واز علائم سلطنتی است[2]. از دو جانب کفل دوگوی بزرگ، که

۱ــ شمیدت: « سوریا »، ۱۹۳۴، ص ۱۹ــ۱۸ . تاریخ صنایع، ۲:ص ۱۳۹۶ وبعد (Laure Morgenstern).در شهر دورا تعدادی از نقوش، که بدست برابنیه کشیده‌اند(بلاتین Grafitto)، کشف کرده‌اند. (رك : کومون،حفاریهای دورا اوروپوس، ج ۲، اطلس، پاریس ۱۹۲۶، لوحه ۹۸ و ۹۹؛ رستوتزف و لیتل. خانهٔ مزین به نقوش دیواری. Rostovtzeff et A. Little , La maison drs fresques, Mem de L'Acad. des Inscript. XLIII, p. 167 sqq.

رستوتزف، شهرهای کاروانی، ص د ــ۱۹۴، ۲۱۱ و تصویر ۳۵) در تخت‌جمشید نیز ازاین نقوش یافته‌اند. (هرتسفلد، تاریخ باستان، ص ۸۵) .

۲ــ مقایسه شود با هرتسفلد، گزارش باستان، ج ۹، ص ۱۵۷ .

گویا از پشم است، در حریر پیچیده بشکل گلابی آویخته است، و این قسم گوی در اکثر زین و برگ‌های سلاطین ساسانی بنظر میرسد.

این مجسمه سوار، که بنابروایت اسلامی[1] خسرو پرویز و اسب او شبدیز (یعنی شب رنگ) را نشان میدهد، از حیث ظرافت و سلامت اندام و تناسب و حسن ترکیب شاهکار حجازی محسوب میشود. موافق روایت ابن‌الفقیه الهمدانی، این پیکر را استادی بنام قطوس پسر سنمار[2] ساخته است. البته سنمار معمار قصر خورنق حیره[3] وجودش در تاریخ ثابت نیست، و انتساب این حجار بآن معمار هم از حیث زمان تناسبی ندارد، ولی ظن قوی میرود، که در زیر این کلمه معرب (یعنی قطوس) اسمی از اسامی بیزانسی نهفته باشد. چنانکه هرتسفلد گفته است، احتمال دارد. که تعلق حجار مربوط باین شاهکار صنعتی تاریخی داشته باشد[4].

نام شبدیز[5]، اسب معروف خسرو پرویز را، اکثر مورخان و شاعران ایران و عرب ذکر کرده‌اند. گویند خسرو پرویز چنان این اسب را دوست داشت، که سوگند یاد کرده بود، هرکس خبر هلاکتش را بیاورد، او را بقتل خواهدرسانید روزی که شبدیز مرد، میرآخور هراسان شد و به باربد رامشگر پادشاه پناه برد. باربد درضمن آوازی واقعه اسب را با ابهام و تلویح گوشزد خسرو کرد شاه فریاد برآورد که: «ای بدبخت مگر شبدیز مرده است!» خواننده در پاسخ گفت: «شاه

۱ــ ابن حوقل (قرن دهم میلادی) از روی کتاب عمروبن البحر الجاحظ، رك هرتسفلد. دروازه، ص ۸۲.

۲ – Sjnimmar

۳ــ طبری، ص ۸۵۰ و بعد، نلدکه. ص ۹۷؛ مقایسه شود با بالاتر.

۴ــ دروازه، ص ۸۲ و بعد، تصویر ۴۲ و ۴۳، مقایسه شود با زاره درکتاب زاره، هرتسفلد، نقوش برجسته ص ۱۹۹ و بعد؛ تاریخ صنایع. ۴، A ۱۶۱.

۵ــ معنی این نام «رنگ شب» است.

خود چنین فرماید». خسرو گفت: «بسیار خوب هم خود را نجات دادی هم‌دیگری را.» این‌قصه را، که‌الهمدانی[۱] وثعالبی[۲] روایت کرده‌اند، پیش از آنها خالدالفیاض[۳] شاعر عرب (متوفی در حدود ۷۱۸ میلادی) آنرا بنظم‌آورده است، و در اروپای شمالی هم‌باشکال مختلف روایت شده است؛ مشهورترین آنها قصه ملکه‌تیردانبود[۴] است، که بهمین طریق شوهر خود گرم[۵] پادشاه دانمارك را از مرگ فرزندش کنود دانیست[۶] مستحضر میکند.

در برابر غار نزدیك چشمهٔ بزرگ، مجسمهٔ ازخسروپرویز قرار داشته‌است. در قرن دهم میلادی مسعربن‌المهلهل آنرا درهمان مکان دیده است[۷]. بعدآن‌مجسمه در دریاچه، که نزدیك کوه است، افتاده، ودر قرن نوزدهم تنه آنرا بدون پااز آب بیرون کشیده، در بالای سد نصب کرده‌اند. اگر چه این پیکر را آب ضایع کرده و وحشیگری روستاییان آسیب بسیار بآن واردآورده، ولـی هنوز هیئت شاهنشاه را نشان میدهد، که ایستاده و دستها بر قبضه شمشیر نهاده است[۸]. درکناراین پیکر یك جفت سرستون دیده میشود، که دریك سمت آنها تصویر خسرو دوم‌رابواسطه شکل تاجش میتوان تشخیـص داد ، و در سمـت دیگـر تصـویـر الاهـه نقـر شده . کـه در دست راست حلقـه یـا تـاج گلی گـرفته و در دست چـپ‌شاخه سدری . یك جفت سر ستون دیگر ، کـه بـه همین قسم حجـاری شده ، در قریه بیستون در پای سنگ نبشته داریوش موجود است، و یك جفت دیگـر سابقاً در

۱ـ هرتسفلد، دروازه، ص ۸۳.

۲ـ ص ۴ـ۷۵۳.

۳ـ متوفی در حدود سال ۷۱۸ میلادی؛ رك برون، مجله پادشاهی، ۱۸۹۹، ص۵۸.

۴ـ Danebod   ۵ـ Corm

۶ـ Knud Danenst

۷ـ عبارت یاقوت، که هرتسفلد در ص ۸۲ دروازه‌آسیا نقل کرده است.

۸ـ دروازه، تصویر ۵۲، و ص ۱۰۰ و مابعد.

اصفهان بوده، وفلاندن[1] نقش او را برداشته است[2]. اشکال الاههها ازحیث جزئیات نقاشی و علائم خدایی باهم اختلاف دارند، اما تصویر پادشاه درهمهٔ آن سرستونها یکی است و خسروپرویز را نشان میدهد. بعقیده هرتسفلد، این سه جفت سرستون متعلق بجلوخان عمارتی بوده، که سه اطاق داشته است، و این سرستونهارا بقسمی قرارداده بودند، که تصویر پادشاه در سمت چپ و نقش الاهه درجانب راست واقع میشده. باین ترتیب از جفت شدن تصاویر دو بدو، سه مجلس کامل تشکیل می‌یافته است[3].

در نقش قسمت فوقانی دیوار عقب غار بزرگ طاق بستان، خسروپرویزرا بالباس روز بارمی‌بینیم، یعنی همان جامه، که در مواقع مهمه می‌پوشیده، و سراپا غرق جواهر الوان بوده است. اگر رنگ البسه و جواهرات را در سنگ معین کرده بودند، تصویرکامل شاهنشاه رادردست داشتیم. حمزه بنابر مجموعه‌تصاویر شاهان ساسانی، که دیده است، الوان مخصوصه خسرو را چنین ذکر میکند[4]: «خسرو ابرویز پسرهرمزد جامه‌اش گلنار و شلوارش آسمانی و تاجش سرخ بودو نیزه در دست داشت»[5].

امراء بزرگ و سفرای دول خارجه در قصر دستگرد، که معرض شکوه و جلال‌سلطنتی بوده، شاهنشاه‌رادرهمین‌لباس میدیده‌اند. موافق روایت‌ابی‌پرایه‌طبری خسرو درحرم خویش سه هزار زن داشته است، غیراز دخترانی، که‌خدمتکاریامغنی ومطرب اوبوده‌اند. سه‌هزارخادم مرد و ۸۵۰۰ مرکب و ۷۶۰ فیل و ۱۲۰۰۰ قاطر برای

1- Flandin

۲ــ فلاندن‌کست. تصویر ۲۷۱ و 27 bis.

۳ــ دروازه، ص ۱۱۵ وبعد تصاویر ۵۹ــ۵۵، مقایسه‌شود با دمرگان، ۴، ص ۳۰۵ تاریخ صنایع، ۴، 153A و B.

۴ــ بالاتر، ص ۸۱-۷۹.

۵ــ چاپ گوتوالد، ص ۶۰، ترجمه، ص ۴۵.

حمی بنه داشته است[۱]. طبری گوید، این پادشاه، بیش از هرکس، بجواهرات وظروف واوانی گرانبها، و امثال آن مایل بود.

باری عجائب بارگاه خسرو پرویز وردزبان مورخان ایرانی و عرب است. بلعمی[۲] و ثعالبی. دوازده چیز شگفت از خسرو حکایت کرده‌اند. من جمله: قصر تیسفون، درفش کاویان[۳]، زن او شیرین، رامشگران و مغنیان دربار: سرکش و باربذ یا پهلبذ[۵]، ریدك خوش آرزو گك[۶]. اسب شبدیز – فیل سفید. هـرتسفلد گویـد[۷]. این طرز شماره تقلیدی است ازهندیان، چنانکه قصد «هفت گوهر» بودائیان شباهت تام بنفایس دوازده‌گانه خسرو پرویز دارد، فردوسی جداگانه با توصیفات شاعرانه از این نفایس سخن میراند، وهفت «گنج» خسرو را[۸] بتفصیل میشمارد، که در آن ضمن فقط نام دو شگفتیهای ثعالبی مندرج است. مسلماً این‌شرح را از خوذای نامگ نقل نکرده‌اند زیرا که فقط در شاهنامه فردوسی و کتاب ثعالبی دیده میشود، و بلعمی هم ازآن استفاده کرده است. مأخذ این روایت تحقیقاً آن قسمت

۱– طبری، ص ۱۰۴۱، نلدکه، ص ۳۵۳. درنهایه (برون، ص ۲۵۰) تقریباً همین اعداد ذکرشده است و چنین بنظر میرسد، که هر دو از یك منبع این مطلب را گرفته‌اند. مقایسه شود با بلعمی، چاپ زتنبرگ، ج ۲، ص ۳۰۵.

۲– زتنبرگ، ص ۵–۳۰۴.

۳– ص ۶۹۸ و بعد.

۴– رك فصل دهم.

۵– Pahladadh

۶– پایین‌تر از این اشخاص صحبت خواهد شد. مقایسه‌شود باص ۴۳۹، یادداشت ۶.

۷– تخت خسرو، سالنامه مجموعه‌های آثار هنری پروس Der Thron des Khosro، Jahrbuch der preussischen Kunstsammlungen، ج ۴۱، ص ۳–۲ یادداشت ۷.

۸– چاپ مهل، ج ۸، ص ۳۲۸

از منابع عهد ساسانی است، که تأثیر ادبیات هند در آن آشکار است، ونفوذ ادبیات هند درقرن اخیر سلطنت ساسانیان پیداشده است[1].

دراین روایت نام چندگنج راذکر کرده‌اند ازقبیل «گنج باد آورد» و «گنج گاو» گویند هنگامیکه ایرانیان اسکندریه را درحصار گرفتند، رومیان درصدد نجات دادن ثروت شهر برآمدند وآنرا درچند کشتی نهادند، اما بادمخالف وزیدوسفاین را به‌جانب ایرانیان راند. این‌مال کثیر را بتیسفون فرستادند، وبنام «گنج بادآورد» موسوم شد[2]. ثعالبی قصه «گنج گاو» را چنین روایت میکند[3]: «کشاورزی مزرعه خود را بوسیله دوگاو شیار میکرد، ناگاه خیش گاوآهن، که‌آن را بفارسی غباز[4] خوانند، درظرفی پر از مسکوك زر فروشد. کشاورز ببارگاه پادشاه رفت، و واقعه را عرض کرد. شاه فرمان داد، تاآن کشتزار راکندند و مالیکه در آن نهفته بود، بیرون کشیدند، صدکوزه پرسیم و زر وگوهر بدرآمد، که مهر اسکندر داشت، و جزءگنجهای او بود. چون خسرو آن مال بدید، خدای تعالی را سپاس گزارده، یکی ازکوزه‌ها را بکشاورز داد، و باقی را در محلی نهاد، که بگنج گاو موسوم شد. فردوسی گنجهای خسرو را چنین میشمارد:

نخستین که بنهاد گنج عروس — چین و زبرطاس وازهندوزوس
دگر گنج بادآورش خواندند — شمارش بکردند و درماندند
دگر آنکه نامش همی بشنوی — تو خوانی ورا دیبه خسروی

۱ــ رك بالاتر ص ۴۵۱؛ در رساله «روزخرداد ماه فروردین» (یعنی ششمین روز ازجشن نوروز، که ازرسالات پهلوی است: به هیجده چیز عجیب، که درمدت هیجده‌سال سلطنت، بدست خسرو دوم افتاد اشاره شده است رك مودی Modi، نامه های آسیایی Asiatic Papers ج ۴، ص ۱۹ وبعد.

۲ــ تاریخ بی نام گویدی، نلدکه، ص ۲۵ و بعد؛ مقایسه شود با طبری، ص۱۰۵۷ نلدکه، ص ۲۷۸ ثعالبی، ص ۷۰۳.

۳ــ ص ۷۰۲.

۴ــ Cubaz

دگـر نامـور گنج افـراسیاب — که کس‌رانبودآن‌بخشکی‌وآب
دگر گنج کش خواندی سوخته — کز آن گنج بدکشور افروخته
دگر گنج کز در خوشاب بـود — که بالاش یك تیر پـر تاب‌بود
کـه خضرا نهادند نامش ردان — همان نـامـور کاردان بخردان
دگـر آنکه بد شادورد بـزرگ — که گویند رامشگران سترگ

از عجایب و نفایس دستگاه پرویز یکی شطرنجی بود، که مهره‌هایش رااز یاقوت و زمرد ساخته بودند؛ دیگر نردی از بسد و فیروزه؛ دیگر قطعه زری بوزن ۲۰۰ مثقال (مشت افشار)، که چون موم نرم بود، ومیتوانستند آنـرا باشکال مختلف درآورند[۱]،دیگر دستاری، که شاه دست را با آن پاك میکرد، «چون چرکین میشد آن رادرآتش می‌افکندند، آتش چرك را پاك میکرد، ولی‌آنرا نمیسوخت»[۲].ظاهراً این دستار از پنبه‌کوهی بوده است. خسرو تاجی داشت، که ۶۰ من زرخالص در آن بکاربرده‌بودند ومرواریدهای آن تاج‌هریك مقدار بیضهٔ گنجشك بود،ویاقوتهای رمانی‌آن «درشب چون چراغ روشنایی میداد وآنرا درشبان تا بجای چـراغ بکار میبردند، زمردهایش «دیده افعی راکور میکرد». زنجیری از طلا، بطول۷۰ ذراع، از سقف تا ایوان‌آویخته، و تاج را بقسمی بآن بسته بودند، که برسرپادشاه قرار میگرفت، و از وزن خود آسیبی باو نمیرسانید[۳]. بشبهه این همان تاجی است، که دربارگاه تیسفون میآویختند و طبری نیز ازآن نام برده است[۴].

اما بزرگترین نفایس‌خسرو پرویز تخت طاقدیس بود، یعنی «تختی که‌بشکل طاق است» و ثعالبی‌آنرا چنین وصف‌کرده است[۵]: «این سریری بوداز عاج وساج

۱ــ ثعالبی، ص ۷۰۰

۲ــ بلعمی، زتنبرگ، ج۲، ص ۳۰۵.

۳ــ ثعالبی، ص ۶۹۹ و ما بعد.

۴ــ بالاثر، ص ۴۱۹ و بعد.

۵ــ ص ۶۸۸ ومابعد. نام بعد. نام تخت را بخط عربی طاقدیس نوشته‌اند.

که صفائح ونردههای آن ازسیم وزر بود. ۱۸۰ ذراع طول و۱۵۰ ذراع عرض داشت. روی‌پله‌های آنرا با چوب سیاه و آبنوس‌زرکوب فرش کرده بودند. آستانه این تخت از زر ولاجورد بود، وصورفلکی، وکواکب وبروج سماوی، وهفت اقلیم، وصور پادشاهان، وهیئتهای آنان را، درمجالس بزم وایام رزم و هنگام شکار، برآن‌نقش کرده بودند. درآن آلتی بود برای تعیین ساعات روز چهارقالی ازدیبای زربافته مرصع بعروارید ویاقوت، درآن تخت‌گسترده بودند، که هر یك تناسب با یکی از فصول سال داشت». اما فردوسی وصف مشروح‌تری از طاقدیس بنظم آورده است[۱] و گوید این سریری کهن بود، که در عهد خسرو پرویز آن‌راازنو ساختند، وشرحی هم ازکیفیات نجومی این تخت بیان کرده است:

«شمار ستاره ده و دو هفت — همان ماه تابان ز برخی که‌رفت
چه زو ایستاده چه مانده بپای — بدیدی بچشم سر اختر گرای
زشب‌نیز دیدی که‌چندی گذشت — سپهراز برخاك برچند گشت...»

هرتسفلد[۲]، که رساله بدیعی درباب تخت طاقدیس نگاشته، اشاره بقول‌یکی از مورخان رومی کدرنوس[۳] نام کرده، که اوهم روایت از یکی از کتب تئوفانس (نیمه دوم قرن هشتم میلادی) نموده است. کدرنوس گوید: قیصر هرقل پس از انهزام پرویز، درسال ۶۲۴، وارد کاخ گنزك شد «بت خسرو را دید، که هیئتی‌هولناك داشت، و تصویر پرویز را نیز مشاهده کرد، که در بالای کاخ بر تختی قرارگرفته بود. این‌تخت بکره‌بزرگی شباهت‌داشت، مانندآسمان، ودر پیرامون آن‌خورشید، وماه، وستارگان بودند، که کفار آنها را می‌پرستند: و تصویر رسولان پادشاه نیز

۱ــ چاپ مهل، ج ۷، ص ۳۵۶ و ما بعد.

۲ــ رساله تخت خسرو، سالنامه فوق‌الذکر، ج ۴۱. متمم این مطالب در گزارش باستان، ج ۲، ص ۱۲۸ و ما بعد.

۳- Kedrenos

در اطراف آن بود، که هریك عصایی دردست داشتند. در این گنبد، بفرمان دشمن خدا (یعنی خسرو) آلاتی تعبیه کرده بودند، که قطراتی چون باران فرومیریخت و آوایی رعدآسا بگــوش میرسانید». عجب این است، که قصه تخت طاقدیس در کتابـی بدست آمده است، که هیچ کس باور نمی کرد در آن باشد، یعنی تاریخ عمومی ساکسون[1] و رای هرتسفلد این است ، کـه طاقدیس تختی مثل سایر تختها نبوده، بلکه ساعتی بزرگ بوده است، شبیه ساعت غزه[2]، که دیلس[3] آن را مـورد تحقیق قرارداده است، و میان طاقدیس و ساعت غزه، از حیث زمان و مکان چندان فاصله نبوده است. باری طاقدیس، مثل تختهای سلاطین مشرق، عبارت بـوده است از سکویی در زیر و سقفی شبیه تخت بر فراز آن، و در این سقف تصویر پادشاه، و خورشید، و ماه منقوش بوده است. هرتسفلد نمونه این قسمت از تخت طاقدیس را در یکی از مصنوعات آن عهـد یافته است، و آن جام نقره کلیموا محفـوظ در موزه ارمیتاژلنین گـراد است[4]. حجاران گنداره و نقاشان غـارهـای تـرکستان چین کامـلا با سرمشق اراده ماه و خورشید آشنا بـوده‌اند. هم چنین در یکـی از مهرهای عهد ساسانی و بعضی قطعات منسوجه، که تقلید پارچه‌های ساسانی است، نظایر ایـن صورتها دیده می‌شود. بـاری صورت طاقدیس در جـام مذکور نقش شده‌است، با این تفاوت که سکو و تخت راشبیه ارابه ساخته‌اند، که چهاگاو آنــرا

۱– Sachsische Weltchranik

۲– Caza

۳– H.Diels تحت‌عنوان «تحقیق در باب ساعت غزه، که پروکوپیوس آنرا وصف کرده‌است» Ueber-dievonProkop beschrikbeneKunstuhrvonGaza گزارش آکادمی پروس ۱۹۱۷. فرض هرتسفلد را ساکسل Saxl و کامپرس Kampers مورد تردید قرار داده‌اند. (رك. Kampers, Vom Werdegang derabendland Kaisermystik لیپزیگ و برلن ۱۹۲۴، ص ۴۰، یادداشت ۱).

۴– نگاه کنید شکل ۸ ص ۱۹۹.

می‌کشد. بطوری‌که در صور نجومی معمول است، ماه را در حال هلال نشان داده‌اند، در زیر تخت کمانداری ایستاده، که بی‌شبهه هیکلی مصنوع بوده، و در زدن زنگ ساعت‌دخالتی داشته‌است، همانطور که درساعت غزه هیکل هرکولس[1] کارش این بوده، که در سرقت ناقوس بنوازد. اما در جام سابق‌الذکر (کالیمو) همه اجزاء ساعت دیده نمی‌شود. از روایات مورخان شرق وغرب، که اسنادی مستقل از یکدیگر محسوب میشوند، میتوان استنباط کرد، که درآنجا صحنه‌ای ازمجلس تاجگذاری شاهنشاه هم تعبیه‌کرده بودند، و در پیرامون آن نقش بزرگان اشراف کشور درحال سلام دیده می‌شده‌است، ونیز سایبان‌گنبد مانند متحرکی داشته، که برآن سیارات هفتگانه و دوازده برج، و اشکال مختلفه قمر را نقش‌کرده، وآلتی تعبیه نموده‌بودند، که دراوقات معین باران می‌باریده، و بانگ رعد می‌کرده‌است. این ساعت عجیب درقصر شاهی گنزك، نزدیك آتشکده شاهنشاهی آذرگشنسب، واقع بود. هرقل آن‌کاخ و ساعت و آتشکده را ویران‌کرد[2].

غنیمتی هنگفت درسال ۶۲۸ هنگام غارت دستگرد نصیب هرقل شد. بنابر روایت تئوفانس قیصر درآنجا سیصد لوای رومی، که درجنگها بدست ایرانیان افتاده بود، با مقداری‌کثیر سیم غیرمسکوك وخوانچه‌هایی، که برای جشنهای دینی بکار میرفته[3]، و فرش‌های زربفت و پارچه‌های ابریشمی، و جامه‌های حریر، و پیراهن سفید بشمار، و شکر، وزنجبیل، و فلفل، و غیره بدست آورد، ومقدار بسیار عود و مواد معطر دیگر یافت. در باغ بزرگی‌که جزء قصر خسرو بود،

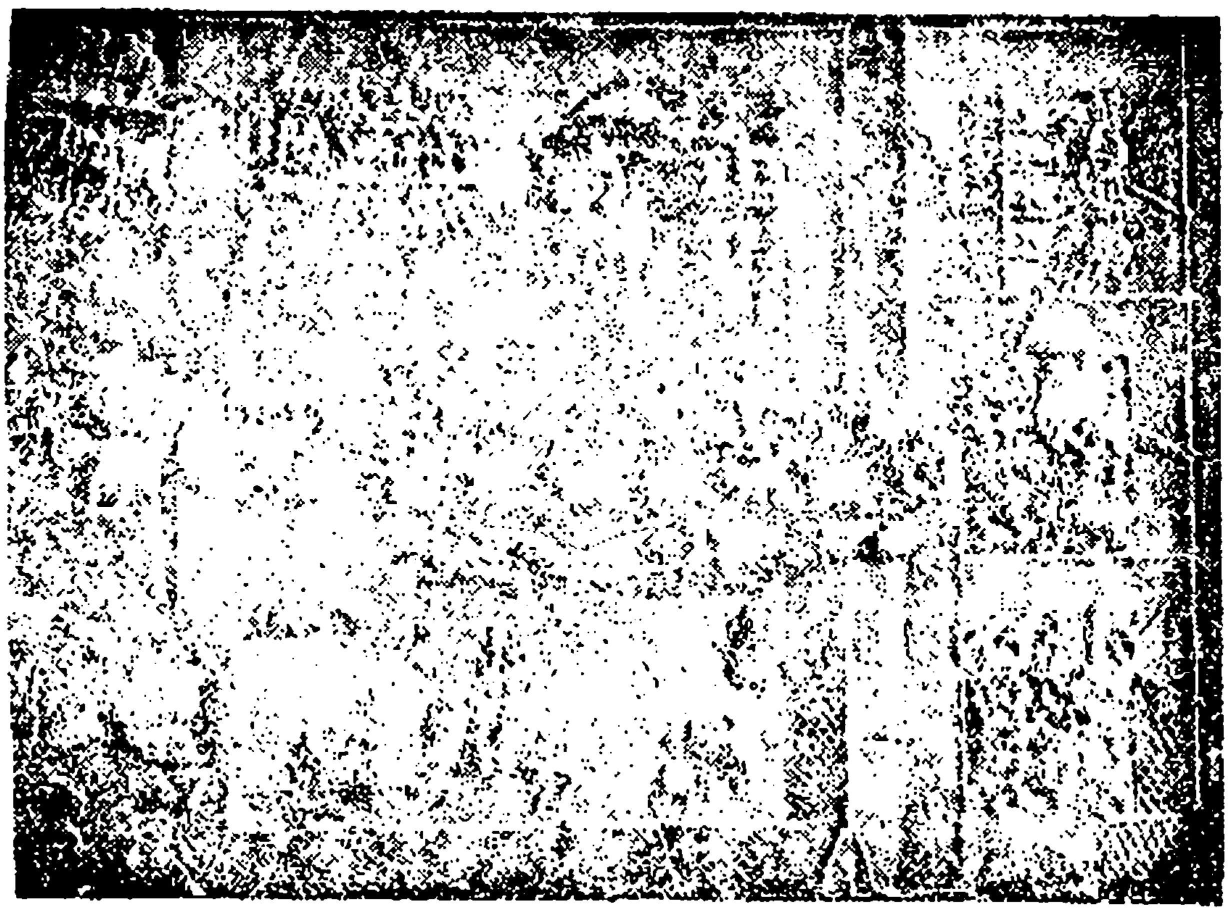
۱– Hercules

۲– رجع به اشیاء قیمتی، که بگنجهای خسرو دوم تعلق داشته، توصیفات دیگری. که کم و بیش صحیح است، دردست. رك مثلا کتاب المحاسن منسوب بجاحظ. ص ۷۱–۳۶۹. چاپ فان فلوتن و نیز مقایسه شود باابنوستر انتزوف مطالعات ساسانی، ص ۷۵ و بعد؛ بوگدانوف مجله‌کاما. شماره ۷. ص ۴۵ و بعد.

۳– (lectisternium)

و آنرا «فردوس»[1] می‌گفتند، شترمرغ، و غزال، و گورخر، و طاوس، وتذرو، و شیر، و پلنگ بسیار دیدند[2].

این محوطه ظاهراً شکارگاه خسروبود، که آنرا در جدار جنبین طاق‌بزرگ طاق بستان می‌بینیم. بنابرمقیاس آقای هرتسفلد، این‌دوتصویر، که محتصربرآمدگی دارند، ارتفاعشان ۳/۸ متر و عرضشان ۵/۷ متر است.



شکل ۴۶ ــ شکار گوزن خسرو دوم در طاق بستان

(زاره، صنایع ایران قدیم)

در دیوار راست طاق شکار گوزن را نشان داده‌اند (شکل ۴۶) قسمت میانی این نقش را درخطوطی محصور کرده‌اند، کـه شبیه حصاری شده ست . صیادان

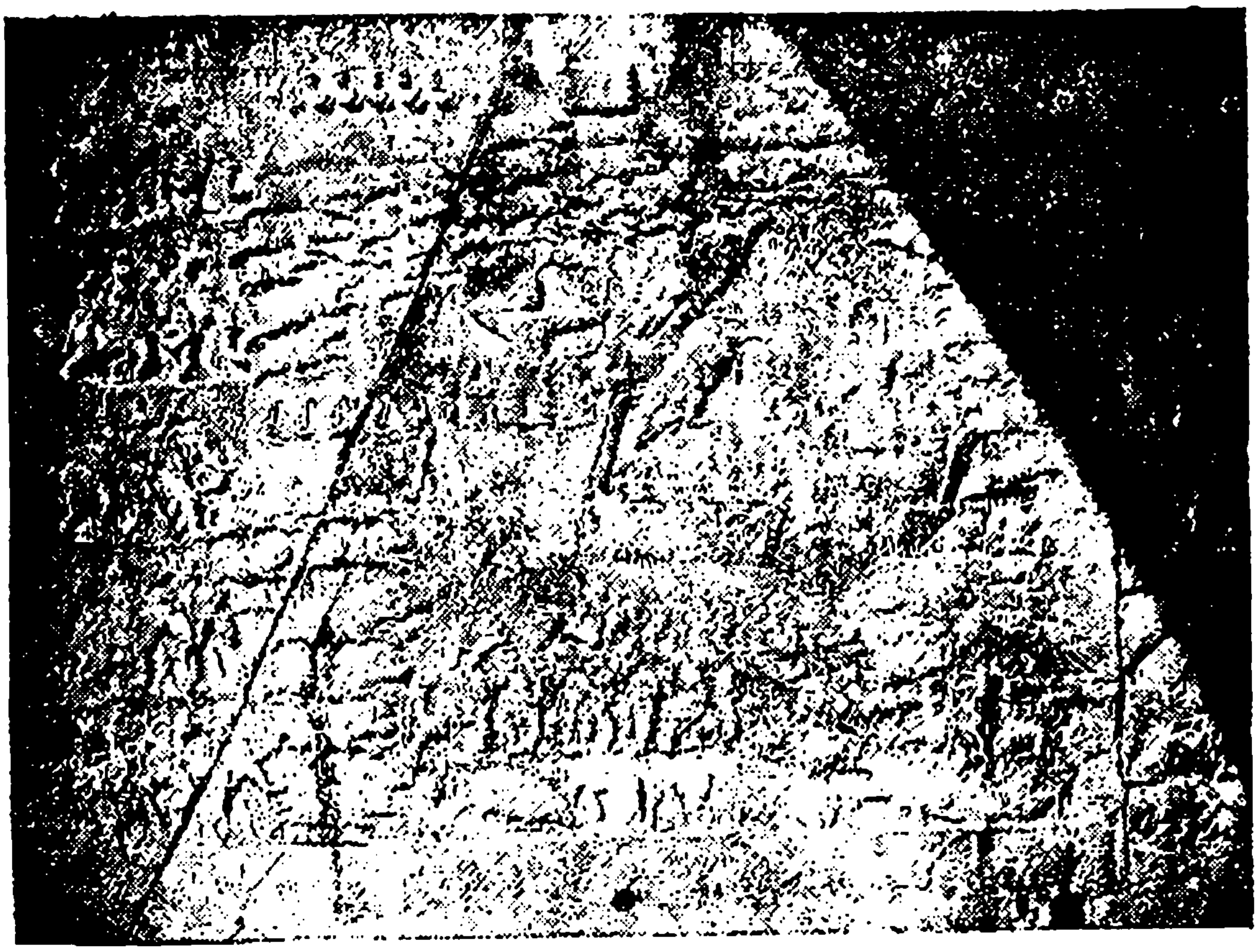
۱- (paradis)

۲ــ زاره ـ هرتسفلد: سفر باستان‌شناسی، ۲: ص ۸۹.

گوزنان را تعاقب کرده‌اند، و آن جانوران هراسان، و گریزان، از دریچهٔ، که در جانب راست حصار تعبیه شده، بدرون حصار می‌جهند. پادشاه که سوار براسب است، در سه جای این‌حصار ترسیم شده‌است. درسمت بالا، پادشاه سواره‌ایستاده، و اسبش مهیای جهیدن است، زنی در بالای سر او چتری را افراشته است، که علامت قدیمی شوکت سلطنتی است. در پشت سراو صفی از زنان هستند، بعضی درحال احترام ایستاده، وبرخی مشغول رامشگری هستند. دو تن از آنان شیپور دردست دارند، و یکی طنبور می‌نوازد. بروی‌چوب بستی، که نردبانی برآن قرار داده‌اند، زنانی نشسته‌اند، که بعضی چنگ می‌نوازند، و برخی کف میزنند. در زیر آن تصاویر، صورت پادشاه دیده می‌شود، که کمان را بزه کرده و در پی جانوران گریزنده اسب می‌تازد. در قسمت زیرین آن نقش، تصویر دیگری از پادشاه هست، که اسب را بحالت یورتمه میراند، وترکش در دست، از شکار باز میآید. در سمت چپ حصار مذکور، اشتران دیده می‌شوند، که گوزنان کشته را میبرند.

نقش دیوار چپ، که با دقت فوق‌العاده ساخته شده، شکار گراز را نشان میدهد (شکل ۴۷) . دراینجا تقریباً همه نقش را درخطوطی بشکل قاب محصور کرده‌اند، و فقط حاشیه باریکی در سمت راست قرار داده‌اند، که جماعتی کثیر از مردمان و جانوران درآنجا ازدحام کرده‌اند. شکارگاه مکانی است نیزار وباتلاقی، که ماهی و مرغابی در آن بسیار است . در جانب راست، پنج صف فیل دیده می‌شود، که برهریك دو فیلبان، یکی پیش ویکی پس، نشسته، بصید گرازمشغولند، و گرازان شتابان خودرا بمیان نیزارها می کشند. در قسمت بالا قایقی می‌بینیم، که بانوان بسیار در آن نشسته بخواندن وکف زدن مشغولند در مقدم و مؤخر قایقها، زنان پارو میزنند. در وسط نقش، یك‌جفت کرجی را، که پاروزن آنها هم از نسوانند، دیده می‌شود، و این یك‌جفت کرجی را دو بار نشان داده‌اند، که حکایت از دو موقع شکاربکنند. درست دروسط تصویر، پادشاه، باقدی فوق اندازه طبیعی حجاری شده، که در قایق نخستین ایستاده، وکمان رابزه کرده‌است؛ زنی، دریسار

او ایستاده، تیری باو تقدیم مـی کند؛ زنـی دیگـر، در یمین او، بنواختن چنگک مشغول است. قایق دیگر که در پشت واقع شده، پر از نوازندگان چنگک است. شاه دوگراز بـزرگک را با تیر از پای در آورده‌است. باز همان دو قایق در سمت راست تصویر دیده میشود. دراین‌جـا پادشاه، که هالهٔ بر گـرد سر دارد، در دست



شکل ۴۷ ــ شکار گـراز از خسرو دوم در طاق بستان

(زاره، صنایع ایران قدیم)

خود کمانی سست شده نگهداشته است . معلوم می‌شود، که شکار بپایان آمده‌است. در قسمت زیرین این نقش، فیلان مشغول جمع آوری شکارهستند، واجساد جانوران را با خرطوم گرفته برپشت خود می‌نهند.

این دو تصویر، خاصه نقش دوم، بقدری پرکار است، کـه تقریباً هیچ‌جای بی‌نقشی در آنها دیده نمی‌شود. نقوش پارچـه لباسها را با دقتی فـوق‌العاده رسم

کرده‌اند. صورت جانوران مخصوصاً فیلان را، چنان باظرافت و دقت کشیده‌اند، که شخص بحیرت میافتد و آنها را از حیث حرکات و نمایش حیات از جمله شکارهای‌حجاری می‌شمارد، درواقع طرح این منظره بدیع ومبتکراست؛ دراینجا هم باید گفت، که استاد برروی سنگ تابلوی نقاشی‌حجاری کرده‌است. بنابرعقیده هرتسفلد این حجاریها ما را ازطرز نقاشی و پرده سازی عهد ساسانی مطلع میکند. این تصاویر سنگی را درآنزمان رنگارنگ می‌ساخته‌اند، و یاقوت گوید، که آثار این رنگ‌ها را درطاق بستان دیده‌است. ممکن است بیننده این الوان خود یاقوت نباشد، و نقل قول از حمدبن‌الفقیه کرده‌باشد، که روایتش ازمأخذهای کتاب یاقوت است. هرتسفلد میگوید، اینکه در نقوش طاق بستان چندجا پادشاه را در حال شکار نشان داده‌اند، ولی فقط در یکی‌از تصاویر برگرد سر او هاله دیده می‌شود، سببش آن است که درسایر تصاویر هالهٔ دور سر پادشاه را با الوان نشان داده بودند، وآن رنگها از میان رفته است[۲].

مواظبتی، که حجاران طاق بستان درنشاندادن‌بافت پارچه البسه بکاربرده‌اند، برای ما، که طالب شناختن اقسام منسوجات قرن اخیر ساسانیان هستیم، بسیار گرانبها است. زاره وهرتسفلد اول شخصی هستند، که این شعبه از صنایع‌ساسانی را توضیح وتشریح کرده‌اند.

تنوع بسیاری در پارچه لباس شاهان و لباس خدایان وجامه فیلبانان، که در حجاری‌های مختلف هستند، بنظر میرسد. گاهی زینت جامه‌ها عبارت است، از لکه‌های ابر، که اصطلاحاً آنرا «ابر نیکبختی» گویند، ومأخوذ از آثارچینی‌است، وگاهی گل‌های چهارپر، که باقسام مختلف آنها را ترتیب داده‌اند؛ در یکجابصورت صفحه شطرنج و درجایی بشکل جواهر ولولوء، گاهی هم شاید در روی پارچه

۱ــ مقایسه شود با ص ۴۸۱.

۲ــ رك: زاره ــ هرتسفلد، نقوش برجسته، ص ۱۲ــ۲۰۶ و مخصوص هرتسفلد، دروازه، ص۹۴ ببعد و تصاویر ۵۱ــ۴۵؛ تاریخ صنایع، ۴، 163B، وA.

مروارید حقیقی دوخته‌اند. بعضی از جامه‌ها را با تصویر حیوانات نقش بسته‌اند، مثل میش کوهی، وخرس، ومرغابی، وحواصل، واین جانوران را معمولا بطرزی ساخته‌اند، که گاه روبجانب یمین و گاه بسمت یسار قرار گرفته‌اند. همچنین بعضی از نقوش مرکبه هم می‌بینیم، مثلا مرغابی‌هایی که رشته‌های برگ بشکل لوزی آنهارا احاطه نموده‌اند، ودر فاصله آنها جابجا ستاره، یاگل، یاتاج مروارید‌دوزی ساخته‌اند، که محیط برهلال‌هایی هستند و در فواصل آن شاخه سدر و مرغان بسیار دیده میشود، گاهی هم‌صفحات مدوری رسم کرده‌اند، که شاخه سدریاصورت پرندگان درآنها قرار دارد. زنانی، که در شکارگراز طاق بستان باروزن قایق‌ها هستند، جامه در بردارند منقش بدوایری که سرگراز درآنها ترسیم شده است؛ یکقطعه از منسوج عهد ساسانی با همین نقش در موزه حرفه‌های هنری[1] برلن محفوظ است؛ این پارچه را در یکی‌از کلیساهای آلمانی برای بستن یکی‌از اشیاء مقدسه آن کلیسا بکار می‌برده‌اند. باری در حجاری مزبور پادشاه، که در قایق ایستاده، لباسش دارای نقش اژدهاست، که آن راهیپوکامپ میخوانند. این حیوانی خیالی است، که مأخوذ از اژدهای صنایع‌چینی است[2]، همین نقش در جامه خسروپرویز، که سوار براسب است، دیده میشود، و نیز در قطعهٔ از منسوجات ساسانی، که در موزه سوث کن سینگتون[3] مضبوط است، بنظر میرسد. چند قطعه پارچه دیگر، که از دوره ساسانی باقی مانده، صورت پادشاهی را در شکارگاه نشان میدهند، که سوار براسبی بالدار با مرکب عجیبی است، و در پیرامونش صورت‌جانوران گوناگون منظماً رسم‌گردیده‌است[4]. ازنقوش منسوجات

۱– Kunstgewerbe Museum

۲– در « تاریخ صنایع » این حیوان را سین مرو senmurv نامیده‌اند، که پرنده‌ایست در داستانهای حماسی ایران و بفارسی امروز آنرا سیمرغ خوانند.

۳– South Kensington

۴– دمرگان، ۴: ص ۳۲۳ و بعد؛ هرتسفلد، دروازه، ص ۱۲۱ و بعد، تصاویر ۶۱–۶۵؛ زاره، صنایع ایران قدیم، تصویر ۹۸ و۹۹؛ تاریخ صنایع، ۴، ۱۶۶ .

ساسانی، بعضی را درتصاویر غارهای ترکستان چین بعینه ترسیم نموده‌اند. طرح این نقشهای منسوجات ابریشمی نخست از جانب شرق آمد تا بغرب رسید و صنعتگران بیزانسی بتقلید آن پرداخته، در صنعت نساجی قرون وسطی دراروپا تأثیری فوق‌العاده کردند.

توانگران و مردمان صاحب مقام برای هرفصلی جامه از پارچه خاصی داشتند. ثعالبی گوید[1]، خسرو ازریدك دانای‌خود پرسید[2]، بهترین جامه کدام است. غلام گفت «اما در بهار شاهجانی و دبیقی؛ و در تابستان توزی[3] وشطوی؛ و در پائیز منیر رازی و ملحم مرزوی؛ و در زمستان‌خز وحواصل؟ و درسرمای سخت خز آستردار، که میان آنرا از قزانباشته باشند».

هیونگ تسیانك[4] گوید: جامه ایرانیان از پوست، یا پشم، یا نمد، یا ابریشم منقش ساخته شده‌است. موی سر را منظم می‌کنند، و سربرهنه راه میروند. اگر بتوانیم این‌قول اخیر را بپذیریم، باید بگوییم که رسم روستاییان چنین‌بوده‌است[5].

صحنه حجاری «شکارگراز» نمونهٔ هم از سبك قالی ساسانیان میدهد. آقای هرتسفلد گوشه یك قالی را، که از قایق‌زنان چنگ‌زن آویخته، محل دقت قرار داده‌است. درمیان دو رشته مروارید، که‌گاه‌گاه قطع شده، واشکال مستطیلی درآن جای‌گرفته‌است، شاخهٔ لبلابی دیده می‌شود، که پس‌از پیچ وخم بسیارمنتهی بغنچه شده‌است، مبداء این طرح در نقوش یونانیان باختری بنظرمیرسد. بنابررأی آقای

۱ــ ص ۷۱۵.

۲ــ رك بالآثر ص ۴۳۹، یادداشت ۶. این قسمت از سخنان ریدك در متن پهلوی موجود نیست.

۳ــ(Tauwaz)

۴ــ بیل، استاد بودایی راجع بعالم غربی، ج ۲، ص ۲۷۸.

۵ــ رجوع به اقسام پارچه و هنرهای مربوط بآن رك تاریخ صنایع، ۱، ص۷۱۵-۶۹۱ (فیلیس اکرمان phyllis Ackermann): ۴: ۲۰۲-۱۹۷.

هر تسفلد طرح و صنعتی، که در این گوشه قالی بکار رفته، نشان میدهد، که اصل آن قالی گره‌داری بوده‌است[۱]. این قسم قالی‌بافی را در ادوار اسلامی ایران دنبال کرده، به نتایج حیرت‌بخش و نمونه‌های بسیار زیبا رسیده‌اند.

معروفترین قالی‌های عهد خسروپرویز، که در کتب قدیمه شرقی شرح آن مذکور است، از جنس ابریشم زربفت بوده‌است. ثعالبی گوید[۲]: طاقدیس (سابق‌الذکر) ازچهار قالی زربفت مروارید دوز و یاقوت نشان پوشیده بود، و هریك ازاین فرش‌ها فصلی از سال را نشان میداد». قالی بزرگی، که در تالار باریکی از قصور سلطنتی تیسفون بوده، و بهاری خسرو («بهار کسری») نام داشته، یا بقول بلعمی آنرا («فرش زمستانی») میگفته‌اند، از همان جنس زربفت بوده‌است این فرش، که شصت ارش درازا و شصت ارش پهنا داشته، در فصل زمستان منظره بهاری را در برابر شاهنشاه میگسترده‌است. در متن آن خیابانها و جدولهای آب ساخته‌بودند و نهرها ازمیان باغی‌خرم میگذشت، که کشت‌زارها و باغچه‌های پرمیوه و سبزی آنرا فروگرفته بودند. شاخ و برگ این اشجار از زر و سیم وگوهرهای رنگارنگ بود[۳].

در نقش شکار طاق بستان فقط چندتن از سه هزار زنی، که خسرو در حرم داشت، می‌بینیم. این شهریار هیچگاه ازاین میل سیرنمی‌شد. دوشیزگان وبیوگان و زنان صاحب‌اولاد را، در هرجا نشانی می‌دادند، بحرم خود می‌آورد. هرزمان، که میل تجدید حرم می‌کرد، نامهٔ چند بفرمانروایان اطراف می‌فرستاد، و در آن وصف زن کامل عیار را درج می‌کرد. پس عمال او هرجا زنی را باوصف نامه

۱ـ دزوانژه، ص ۱۳۷ و بعد.

۲ـ ص ۶۹۹.

۳ـ طبری، ص ۲۴۵۲؛ بلعمی، زتنبرگ، ج ۳، ص ۳۱۷. مقایسه شود با یادداشت راجع بیك قالی عرب متعلق بقرن هشتم، مجله پادشاهی، ۱۹۳۲، ص۱۷ـ۶۱۳؛ تاریخ صنایع، ۳، ص ۲۲۷۲ و بعد (پوپ).

مناسب میدیدند، بخدمت میبردند[1]. گویا وصفی، که از زن تمام عیار در نامه‌های عجیب خسرو پرویز درج بوده، شباهتی بـا بیانات ریدك دارد، آن غلامی، کـه گفتگوی اورا با پادشاه در یك رساله پهلوی درج کرده‌اند، وامروز دردست‌است، و سابقاً عبارتی چند از آن نقل کرده‌ایم وی گوید: «بهترین زن آن است، که پیوسته در اندیشه عشق و محبت مرد باشد، اما از حیث اندام و هیئت، نیکوتریـن زنان کسی است، که بالایی میانه، و سینهٔ فراخ، و سر و سرین و گردنی‌خوش ساخت و پاهایی خرد، وکمری باریك وکف پایی مقعر، وانگشتانی کشیده و تنی نرم‌واستوار دارد. باید که سینه‌اش چون به و ناخنش چون برف سفید، و رنگش سرخ چون انـار، وچشمش بـادامی، ونرم مانند کرك بره (؟)، و ابـروانش چـون کمان، و مرواریدهایش (یعنی دندانهایش) سفید و ظریف[2]، وگیسوانش دراز و سیاه مایل بسرخی باشد، و هرگز سخن نراند... (؟)»[3]*

محبوبـه خسرو شیریـن نام داشت ،کـه بقول ثعالبی: «بـوستان حسن و رشك مـاه تمام بود»[4]. چـون شیرین عیسوی بود، بعضی از مـورخان غـربی و

۱ــ طبری، ص۱۰۲۵. نلدکه، ص۳۲۵؛ مقایسه شود با چهارمین گناهی: که بخسرو دوم نسبت داده‌اند، طبری ص ۱۰۴۷. نلدکه ص ۳۶۴.

۲ــ بیلی، بوانن شرقی، ۹، ص۲۳۳.

۳ــ شاه خسرو و ریدك وی، چاپ او نوالا. بخش۹۶؛ مقایسه شود با روایت‌ثعالبی ص ۷۱۵ و بعد.

۴ــ ثعالبی. ص۷۰۲.

* عبارت ثعالبی‌چنین است: قال فاخبرنی عن احسن النساء واشهاهن قال من یقبلها القلب ویبهجها وتشتهیها النفس وخیرهن من کانت بین الصغر والکبر والطول والقصر والهزال والسمن ملحبة القد جمیلة الوجه حلوة الجملة مستویة الجبهة مقوسة الحاجبین ملوزة العینین معتدلة الانف دقیقة الشفتین وعقیقتهما ضیقة الفم لؤلؤیة الثغر حسنة الضحك مدورة الذقن ابریقیة العنق رمانیة الصدر حریریة البشرة حالکة الشعر تفاحیة الخدین زنبوریة الخصر لطیفة البطن مدهنیة السرة ضخمة العجز صغیرة القدم طیبة الرائحة رخیمة الصوت قلیلة الکلام کثیرة الحیاء فضحك الملك وقال زهازه. (مترجم).

شرقی[1] اورا از یونانیان دانسته‌اند، اما اسم او ایرانی‌است، بنابرقول سبئوس[2] شیرین ازمردم خوزستان بود. دراوایل سلطنت خسرو بعقد او درآمد، و با اینکه منزلتی فروتر از مریم دختر قیصرداشت، که پادشاه او را بعلل سیاسی گرفته بود[3]، ازحیث منزلت در وجود خسرو نفوذی تمام داشت. مطابق افسانه وهرام چوبین، خسرو پرویز خواهر بهرام را که، گردیگ[4] نام داشت، و زنی مردانه بود، بعقدخود در آورد، واین پس از آن بود، که گردیگ و ستهم را هلاک کرد[5]. اگر تفصیل این قصه را نتوانیم باور کنیم، ظاهراً مزاوجت خسرو و گردیك را باید مبنی بر حقایق تاریخی بدانیم. شیرین خسرو را خبر داد، که از کید این زن دیو سار برحذر باشد[6].

از زمان بسیار قدیم افسانه‌هایی درباب معاشقه خسرو با شیرین نوشته‌اند، و ظاهراً قبل ازسقوط دولت ساسانی هم، یك یا چند رومان عامیانه راجع باین مطلب وجود داشته است، و پاره‌های آن رمان را دربعضی ازمتون عربی وفارسی خوذای نامگ وارد کرده‌اند. ثعالبی[7] و فردوسی[8] شرح تدابیرشیرین را، که‌درجلب

۱ــ تئوفیلاکتوس، ۱۳/۵؛ بلعمی، ج ۲، ص ۳۰۴.

۲ــ تاریخ هرقل (هراکلیوس) تألیف سبئوس، ترجمه ماکلر، پاریس ۱۹۰۴؛ ص ۲۸. بعضی براین عقیده‌اند که در میشان بدنیا آمده. (لابور، ص ۲۲۲).

۳ــ بنابرقول طبری، مریم دختر قیصر موریکیوس بود. در منابع بیزانسی از این عروسی ذکری نیست. رك نلدکه. طبری، ص ۲۸۳، یادداشت۲.

۴ــ Gurdiyagh

۵ــ نلدکه. طبری، ص ۴۸۲؛ محاسن منسوب بجاحظ، ص ۲۵۲. ترجمه رشر، ۲، ص ۶۳ و بعد.

۶ــ نهایه، برون، ص ۲۴۳.

۷ــ ص ۶۹۱ ببعد.

۸ــ چاپ مهل، ج ۷، ص ۲۹۴ وبعد.

عاشق بیوفای خود بکار میبرده، وتفصیل عروسی اورا باخسرو نقل کرده‌اند،وتدبیر ماهرانه پادشاه راکه دراسکات بزرگان بخرج داد، تاتوانست دختری‌ازطبقه‌فروتر رابعقدخود درآورد، ذکرنموده‌اند. بلعمی[1] قصه معاشقه فرهاد[2] (فرهاد) وشیرین را آورده است، و چنین گوید: «فرهاد فریفته این زن شد، و خسرو اورا بکندن کوه بیستون‌گماشت. فرهاد در آن‌کوه ببریدن سنگ مشغول شد، وهر پاره، که از کوه می‌برید، چنان عظیم بود، که امروز صد مردآنرا نتواند برداشت». قصه فرهاد و شیرین و خسرو وشیرین موضوع بسی ازمنظومات عشقی و حماسی ایرانیان شده است[3]. فردوسی قصه‌کشته شدن ماریا (مریم) را بدست شیرین چنین بنظم آورده است[4].

ز مریم همی بود شیرین بـدرد — همیشه زرشکش دوربخسارهٔزرد
بفـرجام شیرین و را زهـر داد — شد آن دختر خوب قیصر نژاد
از انـکار آگـه نبود هیچکس — که اوداشت آن راز تنها وبس
چو سالی برآمد که مریم بمرد — شبستان زریـن بشیریـن سپرد

پرویز همه اقسام لذایـذ را استقبال میکرد. ذوق او را نسبت بعطریات در روایت بلاذری دریافتیم، که چون بوی پوست‌های تحریر را دوست نداشت،مقرر فرمود، که نامه‌ها را برکاغذی، که بگلاب و زعفران آغشته باشد، بنویسند، مسلماً درقصور وکاخهای‌خسرو بوی عود و عنبر اشهب، ومشك، وکافور، و صندل‌پیوسته هوا را معطر میداشته است، چنانکه در عهد خلفا چنین بود. بنا بر روایت ثعالبی[5]

۱ــ زتنبرگ. ۲. ص ۴۵۳ و بعد.

۲ــ Frahadh

۳ــ دودا Herb. W. Duda. فرهاد و شیرین Ferhad und Schisin. پراگ ۱۹۳۲ (بزبان آلمانی).

۴ــ مهل. ج ۷. ص ۳۵۴ و بعد.

۵ــ ص ۷۵۸ و مابعد.

خوش‌آرزو ریدك (غلام) خسرو، که از لطایف مشمومات وقوفی کامل داشت، در جواب خسرو گفت: «بهترین عطرها شاهسپرم آمیخته باندا‌ست[2]، که بر آن گلاب پاشیده باشند، دیگر بنفشه با بخور عنبر اشهب، و نیلوفر با بخور مشك، و باقلای معطر با بخور کافور. بوی‌نرگس چون‌رائحه جوانی است، و بوی‌گل سرخ‌چون رائحه‌باران است، عطرشاهسپرم چون نکهت اولاداست، و بوی خیری چون‌رائحه دوستان صدیق است». خسرو باز پرسید که بوی بهشت چگونه است. ریدك جواب داد. «اگر بوی شراب خسروانی، و گل فارسی، و شاهسپرم سمرقندی، و ترنج طبری، و نرگس مسکی، و بنفشه اصفهانی، و زعفران قمی و بونی [بوانی] و نیلوفر سیراوانی، و [ند]، که مخلوطی از سه چیز معطر است، (عودهندی، و مشك تبتی، و عنبر شحری) را فراهم آوری، از بوی بهشت بویی توانی برد»[1].

در قصر شاهنشاه غذاهای مطبوع و گوارا بسیار مورد توجه بود. از جمله طعام‌هایی که برای پادشاه ولاش مهیا میکردند، یکی «خورش‌شاهی» نام داشت، که مرکب بود از گوشت گرم و گوشت سرد، و برنج فسرده، برگ معطر، و مرغان مسمن، و خبیص، و طبر زد؛ دیگر از طعام‌ها «خورش خراسانی» بود، که‌از گوشت کباب شده بسیخ، و گوشت پخته در دیگ، و کره و عصارات، ترکیب می‌یافت؛ دیگر «خورش رومی» که گاه باشیر وشکر، وگاه‌باتخم‌مرغ وعسل، و گاه‌برنج‌باکره وشکر و شیر ساخته میشد؛ دیگر «خورش دهقانی» که عبارت بود از گوشت گوسفند نمکسود، و نارسود (گوشتی که در رب انار بخوابانند)، و

۱ــ مخلوطی از مشك و عود و عنبر اشهب.

۲ــ در متن پهلوی یاسمن بیش ازهمه مشمومات آمده وآنراعطر پادشاهی‌شمرده‌اند پس ازآن عطرگل سرخ و نرگس وکافور و زنبق و بنفشه و شاهسپرم و مورد و نیلوفر و مرزنگوش وغیره را ذکرکرده‌اند؛ وهمراه هر یك وصفی شاعرانه‌آورده‌اند. (شاه خسرو و غلامش، چاپ اونوالا. ۹۴-۶۸).

تخم‌مرغ پخته[۱].

ریدك خوش‌آرزو درپاسخ خسرو بهترین طعامها را چنین میشمارد: ازجمله گوشت بزغاله دو ماهه، که شیر مادر و شیر ماده گاوی خورده باشد، مخصوصاً اگر با عصاره زیتون بپزند؛ دیگر سینه گاو فربهی، که در سپیدپاك[۲] پخته باشد (سپیدپاك آشی است، که با اسفناج، وآرد، و سرکه میساخته‌اند[۳])، و بعدآنرابا شکر مصفی و طبرزد تناول کنند. از میان انواع طیور، خوش آرزو مخصوصاً ماکیانی را نام میبرد، که خوراکش شاهدانه، و روغن زیتون باشد، این‌مرغ پیش از کشتن باید ناشتا باشد؛ بعد ازکشتن بایدآنرا پرکنند و یکروز بپا، و یکروز به گردن بیاویزند، وسپس در شورابگ[۴] بپزند؛ پشت‌آن مرغ، مخصوصاً آن‌قسمت که نزدیکتر بدم است، لذیذترین قسمتهای‌آنست، لذیذترین غذاهای سرد آنهایی هستند، که از گوشت‌گورخر، و شتر یکساله، و گاومیش، وخوك ساخته باشند. از جمله غذاهای سرد بسیار مطبوع ولذیذ، خورشی است، که ازگوشت‌گورخراهلی، که ینجه و جو خورده باشد، ساخته میشود؛ این‌گوشت را درماست می‌خوابانندو انواع ادویه برآن‌می‌پاشند. ازغذاهای مطبوع قیمه‌های مختلف است، کەباگوشت خرگوش وسینه اسب، وسمور، وسرتذرو میسازند وبهترین نوع آنرا ازگوشت آهوی ماده سترون پیه‌دار، که منجمد شده باشد، میسازند. درتابستان، لوزینه، که بابادام، وگردو غیره تهیه کنند و انواع نان شیرینی بسیار مطلوب است، خاصه آنها، که با پیه غزال ماده‌آماده و در روغن‌گردو پخته شود. اما در زمستان باید نانهایی، که بادام و هلو دارد، تناول کرد. نیکوترین مربا مربای لیموی خاردار

۱ــ ثعالبی، ص ۵۸۵.

۲ــ Spedh-pak

۳ــ مقایسه شود بــا اشتاکلبــرگ Stackelberg . مجله شرقی وین، ج ۱۸، ص ۲۸۳.

۴ــ بفارسی شورابی یعنی آب نمك.

(خاروازرنگ) وبه، وهلیله، وگردو، وزنجبیل چینی است، و بهترین میوه‌ها انار گیل است، که با قند خورند، و پسته گرگانی، که در شورابگ بو داده باشند، وعدسی



شکل ۴۸- خسرو دوم در شکار (جام نقره
(زاره، صنایع ایران قدیم)

که با آب کامگ[1] آمیزند، و خرمای هیرت[2]، که باگردو انباشته نمایند، و هلوی

۱- بفارسی آب کامه (کیگر، مجله شرقی وین ۱۹۳۷، ص ۶۴). خورشی است در اصفهان. که از ماست وشیر تازه و اسپند و شیر خشك و سرکه می‌سازند.

۲- هیرت Hert پهلوی حیره میباشد، مارکوارت ـ مسینا، فهرست، ص ۶۷.

ارمنی، و بلوط وشاه بلوط، که شکرآلود کنند. شاهدانه... (؟)، که دربیه بز کوهی سرخ شده باشد، برای هضم سودمندترین غذاست. بهترین شراب، می کنگ، و می هرات، و می‌والرود، و شراب بست، و شراب سیب حلوان، مخصوصاً شراب آسوری است[۱]،

پر واضح است، که ظروف واوانی هم‌کاملاشایسته غذاهای لذیذ بوده‌است، که بر خوان شاهنشاه مینهادند.

در روسیه مقدار کثیری از ظروف نقره ساسانی بدست آورده‌اند، ولی در ایران چیز قابلی کشف نشده‌است. ظاهراً علتش آنست، که این کشورچندبارپایمال چپاول و غارت قبایل حریص شده است. باعتقاد زاره[۲] این قبیل جام‌های منقوش را درکار خانه پادشاهی ساخته و بخاطرآن شکار، یا میهمانی شاهنشاه ، با امراء و سلاطین بیگانه هدیه میداده‌اند. بشهادت فلاویوس و پیس کوس[۳]، معاصر قیصر دیو کلسیان ، در قرن چهارم میلادی نیز از این قسم هدایا از جانب ساسانیان به امپراطور روم فرستاده شده است. در قرون نخستین اسلامی سبك جامهای نقره ساسانی را تقلیدکرده‌اند[۴].

نمونه بسیار زیبایی از ظروف عهد خسرو پرویز ، جام نقره است ،که در

۱ــ شاه خسرو، اونوالا، فقره ۵۹ــ۱۹. بعضی ازجزئیات چاپ اول از روی‌مقاله بیلی، بولتن شرقی ۹، ص ۲۳۲ دراینجا تصحیح شده است. مقایسه شود با رو یت‌ثعالبی (ص ۸ــ۷۰۵)، که‌کمی با متن پهلوی اختلاف دارد.

۲ــ زاره صنایع ایران قدیم، ص ۴۹.

۳- Flavius Vopiscus

۴ــ راجع به جامها، رك اردمان، سالنامه مجموعه‌های آثار هنری پروس، ج۵۷، ص ۱۹۳ و بعدفهرست جامهای‌ساسانی، که امروزموجود است، درکتاب هرتسفلد، گزارش باستان، ۹ ص ۲۶ــ۱۲۵، نقره سازی ساسانی بطورکلی، تاریخ صنایع، ۱، ۶۳ــ۷۱۶، اشیاء برنزی، ص ۷۵-۷۶۳ (اربلی J.Orbeli): ۴، ۲۱۵ وبعد.

کتابخانه ملی پاریس مضبوط است (شکل۴۸)، خسرو را هنگام شکار، تقریباً چنانکه در طاق بستان دیدیم، نشان میدهد. خسرو دیهیم بالدار برسر، وجامه بسیار گرانبها در برورشته‌های مروارید بگردن دارد، کمان بزه کرده، چهار نعل از پی جانوران گریزان میتازد، و نوارهای سلطنتی او از اثر باد در اهتزاز است. چندگراز و گوزن و یك گاو وحشی بتیر او از پای درآمده است[1].

جام نقره بسیار عجیب دیگر هم در کتابخانه پاریس است (شکل۴۹). دراین ظرف صورت دوهلال با تصویر چندتن دیده میشود، که هریك چیزی از قبیل: مرغی، وجامی، وبخور سوزی(؟)، وامثال آن دردست دارند، دروسط زنی برهنه می‌بینیم، که گویا حیوانی اساطیری را، که شبیه ببر هندی است، نوازش میکند. تاحال کسی نتوانسته است سر این اشکال را، که البته جنبه دیانتی دارد کشف کند[2].

از نقوش معمول ظروف ساسانی ترکیباتی است، که از اشکال جانوران و نباتات میکرده‌اند: مثل دو دسته گل، که هر یك درسمت درختی واقع شده باشد یا شیری درکنار درختی و امثال اینها. غالباً در اطراف نقوش، گل برگ و لبلاب پیچان رسم می‌کرده‌اند. جامی باقی است، که شکل ماهی وخر چنگ برآن نقش نموده‌اند[4]. تنگها و صراحیهای سیمین کشف شده است، که نقوش بسیار دارند، از

۱ــ بابلون، راهنمای کابینه مدالها Guide au Cabinet des mesmedailles شکل ۱۲۳، هرتسفلد، دروازه، تصویر ۵۳؛ زاره صنایع ایران قدیم، تصویر ۲۵۷؛ تاریخ صنایع، ج ۴، ۲۱۲. برخلاف اردمان (جامهای ساسانی که دارای مجالس شکار هستند Die sassanidischen jag dschalen، سالنامه مجموعه‌های آثار هنری پروس، ج ۵۷، ص ۲۱۲ و بعد)، که این جام را مانند نقوش طاق بستان از پیروز میداند. هرتسفلد مجدداً تأیید کرده است. که این جام خسروپرویز را درشکارگاه نشان میدهد.

۲ــ بابلون، راهنمای کابینه مدالها، شماره ۲۸۸۱، شکل ۱۱؛ زاره صنایع ایران قدیم، ص ۱۱۷، تاریخ صنایع ۹، A ۲۳۳.

۳ــ زاره، صنایع الخ، تصویر ۱۲۱ و ۱۲۲.

۴ــ زاره، صنایع الخ، تصویر ۱۲۵.

قبیل شکل شیری (شکل ۵۰)، یا صورت زنی که زنبیلی پرمیوه پیش آورده است.[۱] تنگهای مفرغ دسته‌دار هم هست؛ که شکل انسان، و پرندگان، یا شاخه های بهم پیچیده، بر آنها رسم کرده‌اند[۲].



شکل ۴۹– جام نقره
(زاره، صنایع ایران)

در این عهد، همچنانکه ذائقه را باخوراکهای لذیذ و شرابهای گوارا و شامه را

۱– زاره، صنایع ایران قدیم، تصویر ۱۲۸ و ۱۲۹.
۲– ایضاً، تصویر ۱۳۲ و ۱۳۳ و ۱۳۵.

با بوهای خوش می‌پروردءاند، سامعه را نیز باالحان دلکش موسیقی، که بامهارت واستادی ترکیب یافته‌بود، پرورش میدادند[۱]. مکرر اشاره بمقام‌عالی رامشگران



شکل ۵۵ ــ تنگ نقره

(زاره، صنایع ایران قدیم)

۱ــ کریستنسن، موسیقی در تمدن ساسانی، بولتن انجمن فرانسوی دوستداران شرق
La Vie musicale dans la civilisation des Sassanides, Bull, de l Association francaise des Amis L'Orient, nos, 20 , 21,1936.
تاریخ صنایع، ۳، ص ۸۹-۲۷۸۶ (فارمر).

خنیاگران در بارگاه شاهان ساسانی کرده‌ایم. در بزمهای خاص رئیس تشریفات، خرم باش، باستادان موسیقی دستور میداد: که فلان لحن و فلان مقام را بنوازد[1].
مسعودی نام آلات موسیقی ایرانیان را چنین آورده‌است[2]: عود، ونای، و طنبور، و مزمار، وچنگ و گوید مردم خراسان بیشتر آلتی را در موسیقی بکار



شکل ۵۱ ـ نای زن (جام نقره)
(زاره، صنایع ایران قدیم)

میبردند، که هفت تارداشت، و آنرا زنگ (زنج) میخواندند. اما مردم ری‌وطبرستان و دیلم طنبور را دوست‌تر داشتند، و این آلت نزد همه فرس مقدم برسایر آلات

۱ ـ رك ص ۴۴۶ این کتاب.
۲ ـ مروج. ۸. ص ۹۱ـ۹۵.

بوده‌است. شکارگاه خسرو در طاق بستان ظاهراً حاکی ازاین است، که عصر چنگ آلت درجه اول موسیقی ساسانی بوده‌است. اما آلات دیگر، که مطابق آثار آن عصر مسلماً در عهد پرویز وجود داشته، عبارتند از: شیپور و طنبور (رجوع شود بشکارگاه گوزنان طاق بستان) ونای؛ روی بعضی ز ظروف نقره تصویر نای زنانی بنظر میرسد[۱]. (شکل ۵۱).

نام عده کثیری از آلات موسیقی در رساله پهلوی خسرو وغلامش[۲] مسطور است، از جمله عود هندی موسوم به ون[۳] و عود متداول موسوم به دار، و بربط (بربوذ[۴] و چنگ و تمبور، و سنطور موسوم به‌کناره[۵] ونای، وقرهنی موسوم به مار[۶]، و طبل کوچکی به دملگ[۷] بوده است.

معروفترین رامشگران و ترانه‌سازان در دربار خسروپرویز سرکش و باربذ بوده‌اند[۸]. آنچه ازاحوال این دواستاد بما رسیده، مأخوذ ازخوذای نامگ نیست، بلکه از بعضی کتب عامیانه اواخر عهد ساسانی نقل شده‌است. تفصیلی که‌در کتاب فردوسی[۹] وثعالبی[۱۰] آمده، تا اندازهٔ افسانه‌آمیزاست. گویند، سرکش درآغازحائز

۱ـ زاره، صنایع ایران قدیم، تصاویر ۱۱۶ و ۱۳۳؛ تاریخ. A:۴ ۲۲۵.

۲ـ شاه خسرو وریدك وی. اونوالا، ۱۳§و ۶۳-۶۲§§.

۳- Vin ۴- Bardudh

۵- Kannar ۶- Mar

۷- Dumbalagh

۸ـ این اسم را مورخان ایرانی و عرب باربذیا پهلبذ نوشته‌اند وفهلبذ معرب پهلبذ فارسی‌است. باربذ رادرخط پهلوی میتوان بهل بذ Bahl(a)badh خواند وچون در نسخ خطی فارسی غالبا بین ب و پ امتیازی نمیگذارند. این کلمه پهلبذ نیز خوانده شده‌است و بغلط آنرا از ریشه پهلو («پارت»، «پهلون») شمرده‌اند. از طرف دیگر، اگر دراصل پهلبذ میبود، هرگز آنرا باربذ نمیتوانستند بخوانند. پس بدون شك صحیح‌ترین صورت این اسم باربذ است.

۹ـ چاپ مهل، ۸، ص ۳۱۲ و بعد.

۱۰ـ ص ۶۹۴.

مقام اول بود و برای حفظ پایگاه خود، پیوسته باربد را، که رامشگری جوان و بنابرقول ثعالبی از مردم مرو بود، از حضور شاهنشاه دور میداشت. اما باربد حیلهٔ کرد و آواز خویش را بگوش خسرو رسانید و ازآن پس مقرب شد.

روایات موجوده اختراع دستگاههای موسیقی ایران رابباربد نسبت میدهند[1]. در واقع، این مقامات پیش‌از باربد هم وجود داشته، ولی محل تردید نیست، که این آهنگ سازبزرگ تأثیر بسزایی درموسیقی ساسانی کرده‌است، واین‌موسیقی را هم منبع عمده موسیقی عرب وایران بعد ازاسلام باید شمرد و میتوان گفت، که در ممالك اسلامی مشرق هنوز آثاری از الحان باربد باقی است، زیراکه شرقیان در این رشته از صنعت بسیار محافظه‌کار هستند.

ثعالبی گوید، باربد در ملاقات اول دستان یزدان‌آفرید را برای‌خسروخواند، بعد دستان پرتو فرخار را بسمع او رسانید[2]، که همان شادمانی را میبخشید، که توانگری از پس درویشی میبخشد، پس ازآن دستان سبز اندر سبز را خواند و نواخت، چنانکه شنوندگان از آهنگ زار زار ابریشم رود واز زیر و بم سرود او مجذوب و مبهوت شدند. بگفته فردوسی سه دستانی، که باربد دراین محل خواند و نواخت، داذآفرید، و پیکارگرد و سبز در سبز بود.

سرودی بآواز خوش برکشید — که اکنون توخوانیش‌داذآفرید[3]
زننده دگرگون بیار است رود — بر آورد ناگاه دیگر سرود
که پیکار گردش همی خواندند — همی نام از آواز او راندند

۱ــ رضازاده شفق مقاله در خصوص باربد در مجله ایرانشهر، طبع برلن، سال: ۳، ص ۶۱ و بعد. نوشته است .

۲ــ فرخار شهری است افسانه، که از جهت حسن صورت سکنه و وجود معبد بت پرستان در قصص و افسانه‌ها شهرت دارد .

۳ــ نام واقعی آن باید **داذار آفرید** بوده باشد واین همانست، که ثعالبی آنرا **یزدان آفرید** نوشته است .

برآمد دگر باره آواز رود / دگرگونه‌تر ساخت بانگ سرود
همان سبز در سبز خوانی کنون / برین گونه سازند مکر و فسون

در برهان قاطع نام سی لحن، که باربد برای بزم خسرو پرویز ساخته، مسطور است، و با مختصر اختلافی نام آنها در خسرو و شیرین نظامی نیز ضبط است. ثعالبی اختراع خسروانیات را بباربد نسبت داده، و گوید: دراین زمان هم مطربان در بزم ملوك وسایر مردمان مینوازند. درواقع کلمهٔ خسروانی بریك دستان اطلاق نمی‌شده‌است. عوفی[1] از نوای خسروانی نام‌برده‌است وظاهراً مرادش همان هفت «دستگاه شاهانه» است، که مسعودی آنرا «الطرق الملوکیه» نامیده است[2].

مطابق روایتی، دیگر، باربد برای بزم خسرو ۳۶۰ دستان ساخته بود، چنانکه هر روز دستانی نو مینواخت، وقول او «برای استادان فن قانون مطابق بشمار میرفت و دیگران همه خوشه‌چین خرمن ذوق او بودند».

بنابرآنچه گذشت، دستگاههای موسیقی منسوب بباربد مرکب از هفت خسروانی[3]، سی لحن[4]، و ۳۶۰ دستان بوده، که با ایام هفته[5]، و سی روز ماه، و سیصدوشصت روز سال ساسانیان، تناسب داشته است؛ خمسهٔ مسترقه را بشمار نیاورده‌اند. در دیوان منوچهری و بسی از نویسندگان ایران اسامی بسیار از آوازهای موسیقی میبینیم، ولی از هیچیك آنها معلوم نمیتوانیم کرد، که آیامقصود

۱ــ برون، مجلهٔ پادشاهی، ۱۸۹۹، ص ۵۴ و بعد.

۲ــ مروج، ۸، ص ۹۵.

۳ــ اختراع خسروانی را به نگیسا Nighisa، که یکی دیگر از رامشگران عهد خسروپرویز است، و نظامی گنجوی و خواجه سلمان و بعضی نویسندگان دیگری ذکری از اوکرده‌اند، نسبت داده‌اند؛ رك برهان قاطع.

۴ــ کلمهٔ **لحن** عربی است و اصل پهلوی آنرا متأسفانه نمیدانیم.

۵ــ این نیز دلیل است، براینکه در تقویم زردشتیان عهد ساسانی هفته مجهول نبوده‌است. مقایسه شود با ص ۱۹۳، یادداشت ۲ و ص ۴۲۴، یادداشت ۶.

یکی از سی لحن است، یا یکی از ۳۶۰ دستان . یزدان آفرید ظاهراً سرود دینی بوده است . بعضی از دستانها حوادث تاریخ قدیم ایران را بیان می‌کرده، که از قرن پنجم میلادی ببعد، ساسانیان علاقه بسیار بذکر و یادآوری آنها نشان میداده‌اند؛ یکی از این سرودهای حماسی کین ایرج نامداشته[۱]؛ دیگری کین سیاوش[۲]، وامثال آن . دستانهای دیگر در وصف قدرت و ثروت خسرو پرویز بوده‌است، مثل باغ شیرین، و باغ شهریار، و اورنگیگ[۳] (اورنگی، یعنی سرود تخت)، و تخت طاقدیس[۴]، و هفت گنج[۵] و گنجی واذ آورد («گنج بادآور»)[۶]، وگنج گاو[۷] و شبدیز[۶]. دستانهای دیگر در وصف جشنهای فصول مختلف، خاصه در تهنیت مقدم بهار، و مناظر طبیعت، و مسرات حیات بوده است، از قبیل : نوروزی و زرگ («نوروز بزرگ»)، و سروستان، و آرایشنی خورشید[۷] («آرایش خورشید»)، وماه ابرکوهان[۸] (ماه بالای کوهسار)، و نوش لبینان[۹] («نوش‌لبان»): وغیره. دراصطلاح موسیقی آن زمان «راست» نام یکی از آوازها بوده، وامروز

۱ــ ایرج ، پسر فریدون را دو برادرش کشتند و یکی از اعقاب او منوچهر انتقام خون اورا کشید.

۲ــ سیاوش پسر کی اوس Kay Us (کیکاوس) بفرمان افراسیاب Frasiyabh (افراسیاب) پادشاه توران کشته شد و انتقام او را پس از جنگهای طولانی پسرش کیخسرو کشید .

۳- Avrangigh

۴ــ بالاتر ص ۴۸۸ و مابعد .

۵ــ بالاتر ص ۴۸۷ .

۶ــ بالاتر ص ۴۸۳.

۷- Arayishn i khvarshedh

۸- Mah abbar kohan

۹- Nosh - labhennan

هم یکی از ۱۲ دستگاه موسیقی ایران و عرب بهمین اسم موسوم است[1].

در سال‌های اخیر دانشمندان موفق شده‌اند، که آثار منظومی در ادبیات موجوده پهلوی بیابند[2]. از این نمونه‌ها بنظر من جز قطعه ذیل هیچیك تغزل خالص نیست. این تشبیب در میان متن‌های مانوی بوده، که نخست مولر آن را طبع کرد، و بعد زالمان[3] بطبع آن همت گماشت، ولی هیچ علامتی مشهود نیست، که آن را بتوانیم بمانویه نسبت بدهیم، زیرا که نشانه دینی ندارد. آن ابیات دلکش بترجمه بنونیست چنین است[4]:

خورشید روشن و ماه فروزان
میدرخشند و نور می‌افشانند از تنه این درخت
پرندگان تابناك بشادمانی بر آن چتر می‌زنند
چتر می‌زنند کبوتران و طاوسان رنگارنگ ※

۱ــ رك بر رساله من تحت عنوان «چند یادداشت راجع بنام لحنهای ایرانی در عهد ساسانیان»
Some Notes on Persian Melody-names of the Sassanian Period،
که در یادگار نامه دستور هوشنگ (بمبئی ۱۹۰۹) مندرج است. آقای نازمر همین مطلب را، در مجله پادشاهی، ۱۹۲۶: ص ۹۳ و بعد، با تفصیل بیشتری مورد بحث قرار داده است و از رساله اینجانب بی اطلاع بوده است. مقایسه شود با مقالات من در مجله کاوه (سال دوم، دوره جدید، شماره ۵) و ایرانشهر (سال سوم، ص ۶۱ بعد) و شاهان، ص ۴۶—۴۷.

۲ــ رك مخصوصاً بنونیست، مجله آسیایی، ۱۹۳۰: ص ۱۹۳ و مابعد. و ۱۹۳۲، ص ۲۴۵ و مابعد و مجله تاریخ ادیان: ۱۹۳۲، ص ۳۳۷ و ما بعد. مقایسه شود با مقالات من درمجله کاوه (شماره ۶ــ۴، ص ۲۶ــ۲۴)، دربولتن شرقی. ۱۹۳۴. ص ۲۸۳ و شاهان ص ۵۶-۴۶.

۳ــ قطعه M. 554 V.

۴ــ مجله آسیایی. ۱۹۳۵، ص ۲۲۲.

※ ترجمه این مضمون تقریباً چنین میشود:

حدس مینوان زد. که امثال این شعر مضمون آوازه‌ای آرایش‌ی خورشید و ماه بر کوهان بوده است.

در پایان این نظر اجمالی، که راجع بعشرت طبقه عالیه عهد ساسانی ذکر کردیم، لازم است، که چند کلمه‌ای در باب بازیهای آن زمان هم بگوییم: گذشته از شطرنج (چترنگ)[1] نام چند بازی مجلسی دیگر نیز ذکر شده است مثل: اشتپذ[2] (هشت پا)، نیو اردشیر یا نرد، که نوعی از تخته نرد فعلی بوده، و آنرا با ۱۵ مهره سفید ۱۵ مهره سیاه بازی میکرده‌اند، دیگر زمب[3]، که بدو قسم مختلف بازی میشده است[4].

* * *

محققاً قول اوتیکوس، که گوید خسرو پرویز آیین نصاری گرفت، اصلی ندارد[5]. ولی روابط این پادشاه با قیصر موریکیوس، که او را در گرفتن تاج و تخت

فروزنده ماه و درخشنده مهر — زروشن درختی نمودند چشم
بیک شاخ طاوس گسترده پر — درخشان کبوتر بشاخ دگر

(مترجم)

۱- Ichatrang ۲- Ashtaqadh

۳- Zamb

۴- مادیگان ی چترنگ. ۹: اولانولا، خسرو و غلامش ۱۶–۱۵؛ یادنامه تحقیقات هندو ژرمنی. ج ۳۸. ص ۴۵ وما بعد؛ هرتسفلد. گزارش، باستان ج ۳، ص ۲۸. اختراع نیو اردشیر را در افسانه‌ها ببزرگمهر نسبت میدهند، که وزیر داستانی خسرو اول است، ولی همانطور که هرتسفلد اظهار نظر کرده است، نام این بازی میرساند، که در زمان خسرو اول اختراع نشده، بلکه در زمان پادشاهی نام اردشیر، که احتمال میتوان داد اردشیر اول بوده باشد، ساخته شده است، اشتپذ Ashtapadh از زبان سانسکریت astapada بمعنی «دارای هشت خانه having eight squares» میباشد. بیلی بولتن شرقی، ۹، ص ۲۳۳.

۵- نلدکه. طبری، ص ۲۸۷. یادداشت ۲.

یاری کرد، و مزاوجت او با شاهزاده خانم رومی موسوم به ماریا، و نفوذ محبوبه اوشیرین، که کیش عیسوی داشت، او را وادار میکرد که لااقل ظاهراً نسبت برعایای عیسوی خود نظرمرحمتی داشته باشد. اما شخص خسرو هم ممکن است، بعضی از خرافات عیسویان را برموهومات سابقه خود افزوده باشد؛ زیراکه بنابرروایت موجوده، مبنای ایمان او برخرافات بوده است، ومؤید این قول وجود جماعت کثیری غیبگو وجادوگر ومنجم است، که پیوسته در پیرامون اوجای داشته‌اند[۱].

پس عیسویان جلوس خسرو پرویزبآزادی دینی نایل شدند، ولی حق نداشتند که زردشتیان را بکیش خود دعوت کنند، زیراکه هر کس از زردشتیان دین رسمی ملی خود را ترك میگفت، علی‌الاصول مستحق قتل میشد[۲]، اگر چه در عمل غالباً اغماض می‌کردند[۳]. خسرو به کلیسا بخشش بسیار مـی‌کرد ، چندین عبادتگـاه[۴] بنام سن‌سرجیوس، که او را در ایام جنگ یاری کرده بود ساخت، و خاجی از زر بکلیسای سرجیوپولیس[۵] در سوریه عطا کرد[۶].

اسقفهای نصاری، بنابرمیل شاهنشاه در سال ۵۹۶، سبریشوع را، که اصـلا چوپان بود، و درزجر کردن کفارتعصبی فوق‌العاده داشت، بمقام جاثلیقی برگزیدند. فرقه‌های قابل تعقیب بسیار بودند. مثلا مطالیان[۷]، که روحانیان جهانگرد دریوزه‌گر بودند، ونوعی درویش عیسوی شمرده میشدند، و «درزیر پرده‌زهد ظاهری اخلاقی

۱ــ بموجب روایت موجوده شماره آنان بعدد ایام سال ۳۶۵ بوده است. (طبری ص ۱۰۵۹، ۱۰۵۹؛ نلدکه، ص ۳۵۴).

۲ــ دینکرد، کتاب نهم، فصل ۵۶، فقره ۲ (بغ نسك).

۳ــ ایضاً، کتاب نهم، فصل ۳۱، فقره ۲۳ــ۲۱، موضوع ورشتمان سرنسك با تفسیر آن در روابط مؤمنین با مرتدان بوده است.

۴- Martyria ۵- Sergiopolis

۶ــ لابور، ص ۲۵۹.

۷- Mesalliens

بسیار فاسد مستور کرده، بحکم سمت و شغلی که داشتند، داخل خانه عیسویان شده مرتکب همه قسم فحشاء ومنکر میگشتند»[۱]. دیگر فرقه حنانیان[۲]، که آنرا قایل بوحدت وجود و جبر می‌دانستند. طایفه یعقوبی[۳] هم که در این عهد نیرومند شده بود، بشدت هرچه تمامترطایفه نسطوری را متهم می کرد. نزاع یعقوبی ونسطوری شعله‌ور شد، و یعقوبیان برتری یافتند. هواخواه و پشتیبان غیور این فرقه گابریل رئیس پزشکان (دوستبذ) خسرو بود، که از کیش نسطوری،بعقیده یعقوبی‌منتقل شد. میان گابریل سبریشوع شکرآبی رخداد، زیراکه سبریشوع او را بسبب‌طرززندگی خصوصی که داشت، تکفیر کرده بود. خسرو گابریل را بسیار گرامی داشت،خاصه پس از آنکه‌شیرین طالب فرزندبود، و معالجات این‌پزشك و دعاهای‌سن‌سرجیوس موجب شد، که فرزندی یافت، و او را مردانشاه نام نهاد، مرتبه‌گابریل‌بالاتررفت. وقتی که، شیرین تابع عقیده یعقوبیه شد این فرقه کاملا تسلط یافت. بعد از فوت سبریشوع شیرین از پادشاه درخواست کرد، که گرگوار[۴] معلم‌مدرسه سلوکیه‌رامقام جاثلیقی بدهد. انجمنی، که علی‌الرسم دعوت شد، با نهایت‌اطاعت امرشاه‌راشنیده گرگوار را انتخاب کردند. این مردی فقیه و دانا ولی حریص و پرخور بود. پس ازچهار سال ریاست، در سنه ۶۰۸ویا ۶۰۹، وفات یافت و مالی بسیار بجاگذاشت، که خسروآن را بنفع خزانه ضبط کرد. بعد از او مقام ریاست کل نصاری سالی چند بی شاغل ماند، زیراکه خسرو بنابر نفوذ گابریل و شیرین اجازه نمیداد، که‌از نسطوریان کسی بمقام جاثلیقی انتخاب شود. این دوطایفه چندی بمنازعه‌پرداختند؛ نزاع سابق، راجع باینکه آیا در عیسی یك طبیعت است یا دو طبیعت، مجدداً بر روی کار آمد، و محل بحث قرارگرفت. نسطوریان مهران گشنسب را، که از دودمانی بسیار عالی بود، طرفدار خودکرده و او را بنام گیورگیس[۵] تعمید داده

۱ـ ایضاً، ص ۲۱۲.

۲- Henaniens ۳- Monophysistes

۴- Gregoire ۵- Giwargis

بودند، واو حتی‌المقدور در حمایت آنان می‌کوشید[1].

تاریخ زندگانی این شخص، بنحوی‌که دراعمال شهدای نصرانی مسطور است، ما را از طرز زندگی طبقه عالیه ایرانیان در عهد خسرو پرویز آگاه میکند. مسی‌نویسد: مهران‌گشنسپ نسب بپادشاهان میرسانید. پدرش استاندار نصیبین و جدش حاکم انطاکیه جدید بود، که انوشروان بنانهاد. ملك خانوادگی او قریه پاقوریا[2]. دربلوك نیشتار[3] در ولایت بابل بود، و بنابررسم امراء و اشراف بزرگ قصری زیبا در پایتخت داشت. در عنفوان شباب، این جوان اصیل‌زاده را، که دارای صفات حمیده بود، بدربار فرستادند، تا چندی پیشخدمتی کند و پس از آن بمقامات درباری یا مراتب عالیه‌کشوری نایل آید. هنگامی که طاعون در ماحوزه افتاد، مهران‌گشنسپ هم فرار کرد، چه باوجود شکی که داشت، هنوز از دین‌نیاکان خود دست نکشیده بود (مؤلف عیسوی دراینجا از روی طنز گوید کفار دراین قبیل مواقع فرار می‌کنند). باری مهران‌گشنسپ بیکی‌از املاك خود رفت، ویکی از عیسویان را سرپرست املاك و بندگان خویش قرار داد[4]. چون بدین مسیح گروید، خود را به بیابان‌کشید، تادرآنجا حقایق دین جدید را از رهبانان تعلیم بگیرد. روزی از خواهر خود پرسید که بعد از انتقال من بکیش نصاری در دربار چه می‌گفتند: خواهرش جواب داد: «بیا، برای تو هیچ‌خطری نیست؛ شاه، وقتی، که خبر فرار ترا شنید، فقط فرمود: «مهران‌گشنسپ بدوزخ شتافت!» . حال راه خودرا پیش‌گیر، ممکن است پادشاه حتی مقرر فرماید، که املاکت را نیز پس بدهند». چندی بعد مهران‌گشنسپ خواهر خودرا ملاقات کرد، در وقتی که بعقد یکی از اشراف درآمده بود. پس چند قدمی پیش‌رفته، باکمال احترام باو نماز برد و تعظیم‌کرد. خواهر از مسند خود برخاسته باکمال مهربانی دست را

۱- لابور، ص ۲۵-۲۰۸.

۲- paqoria ۳- Naneshtar

۴- نسخه بدل: «سایر املاك خود». رك گیلگر. مجله شرقی وین. ۴۲، ص ۱۲۵.

را بـه جـانب او دراز کـرد و «ایـن طـرزی است کـه مشرکین هنگـام پذیرایی و احترام معمـول میدارنـد» . آنـگاه خندان بـاو گـفت : «شاد باش مـن نیـز عیسوی هستم . . . »[۱] . از روی ایـن روایت معلـوم میشود ، کـه در میان اشراف «ظرافت و نزاکتی» شبیه رسوم قـرن هیجدهم اروپا متداول بـوده است .

اما درستبذگابریل، که یعقوبی مذهب بود، برای پامال کردن این نسطوری متعصب تدبیری نمود، واو را متهم بانکار دین زردشتی کرد، و چندان کوشید، که شاه او را محکوم و مصلوب فرمود.

نسطوریـان هـم در میان خـود اختلاف نظـر بسیار داشتند . بـابهائـی کبیر[۲]، که از روحـانیون بزرگی جبل ایزلا[۳] در شمال نصیبین بود و در مـذهب نسطوری قدمی راسخ و تعصبی سرشار داشت ، بابهائی صغیر را تکفیر کرد. این بابهائی نیز از کشیشان محترم عیسوی بشمار می‌رفت. در کتاب گمنام گـویدی[۴] این عبارت در حـق آنان آمده است: «ما سخن کوتاه می‌کنیم، زیرا کـه اعمال آنان درخشان‌تر از خورشید بود، و بسی ازمؤلفات آنان گواهی می‌دهد، که‌دارای ایمان پاك بوده‌اند.»

پس از وفـات گابـریل، یـزدین، واستریـوشان سالار؛ کـه چند بـار نام او را برده‌ایم، از عیسویانـی بود، که بعد از شیرین، در حضور پـادشاه مقرب‌تر از همه محسوب می‌شد. وی مذهب نسطوری داشت، و سعی بلیغ میکرد، که‌فرقه خود را یاری کند و اجازه بگیرد ، که نسطوریان جاثلیقـی انتخاب نمایند ، امـا کوشش او در حضور پادشاه بجایی نـرسید و ظاهـراً علت آن مخالفت محبوبـه

۱ـ هوفمان، ص ۱۰۰-۹۴.

۲ـ Lzla

۳ـ Babhai

۴ـ Guidi

شاه یعنی شیرین بوده است[1].

روحانیان زردشتی چندان قدرت نداشتند، که از مخالفت این دو فرقه عیسوی با یکدیگر فایده ببرند. درست است، که این طبقه نماینده دیانت رسمی ایران محسوب می‌شدند، و در تعصب شدید خود باقی بودند، ولی چنان ضعفی در قدرت آنان راه یافته بود، که در پیش چشم آنها خانواده یزدین نصرانی به بلندترین مقامات عالیه رسیدند. در سابق هم عیسویان را وارد کارهای دیوانی کرده بودند، ولی مشاغل آنها چندان اهمیتی نداشت مثل منصب گروگ بذ[2] یعنی رئیس کارگران سلطنتی و غیره[3]. همچنین اقدام خسروپرویز در تعیین یکنفر بیگانه موسوم به فرخزاد برای وصول خراج، چندان موافقتی با سنت باستانی نداشت. انحطاط طبقه روحانی حتی در اخلاق و ایمان و عبادات مغان و موبدان هم سرایت کرده بود. عبارتی، که در فصل ۵۹ «مینوگ ی خرد»، راجع بعیوب روحانیان دیده میشود، خیلی جالب توجه است. آن عیوب از این قرار است: ارتداد، حرص، غفلت، مشاغل تجارتی، اهمیت بسیار برای مسائل جزئی و بیهوده قائل شدن[4]، و سستی ایمان در مسائل دینی.

دراین‌عهدعلماء دین زردشت سعی جمیل کردند، تا مجدداً اصول ایمانی را

۱- لابور، ص ۳۵-۲۲۸.

۲- Karrogbadh

۳- طبری، ص ۹۶۵؛ نلد که، ص ۲۴۰ و ۵۰۲؛ لابور، ص ۶۷. راجع به کلمه‌گروگ بذ karroghbadh رك بیلی، بسوآس شرقی، ۱۹۳۴، ۵۱۲ و ما بعد.

۴- این نکته شایان توجه است، که وسواس و قید بسیار برسوم و تشریفات‌حتی برای فقهای پارسی هم تحمل ناپذیر گشته بود.

نیرویی ببخشند. در دینکرد[۱] اشارت رفته است، که خسرو پرویز هوشیارترین موبدان را فرمود، تا تفسیری نو بر کتاب اوستا بنگارند. مارکوارت[۲] در تفسیر فصل اول وندیداد، اشاراتی راجع باحوال سیاسی ایران بعد از سال ۵۹۱ یافته است، یعنی پس از آنکه حدود ایران وروم را خسرو و قیصر معین وثابت کردند. ابداً نمی‌توان گفت، که خسرو پرویز شخصاً علاقه تامی راجع بمباحث الهی و مسائل دینی داشته است، ولی ممکن است برای مقاصد سیاسی لازم دیده باشد، که اهتمامی درباب دین زردشتی نشان بدهد، وبدگمانی روحانیان را نسبت به اعتقادات‌خود برطرف کند. طبری گوید[۳] خسرو آتشکده‌ها ساخت ودرآنها ۱۲۰۰۰ تن هیربذ برای تلاوت ادعیه جای داد، ولی این قبیل اعداد کامل، که مورخان آورده‌اند، مبنای تاریخی ندارد.

هجوم‌رومیان در زمان‌هرقل‌بخاك ایران دراحوال عیسویان اثربخشید. موافق روایت‌کتاب گمنام گویدی[۴]، خسرو سوگند خورد، که اگر در این جنگ پیروز شود، در سرتاسر کشور کلیسایی یا «ناقوس‌کلیسایی» را برپای نخواهدگذاشت. در هر حال، هم نسطوریان و هم یعقوبیان، دچار تعقیب و فشار شدند. دراینوقت بود، که بفرمان خسرو یزدین را بدار آویختند، وزنش‌را شکنجه‌کردند، و اموالش را بتصرف‌آوردند. یکی از فرزندان یزدین، شمطا نام[۵] در شورشی، که منتهی بخلع و قتل پرویز شد، از پیشقدمان بود.

۱ـ هوگ، تحقیقات در زبان پهلوی، Haug, Essay on Pahlavi، ص ۱۴۷، که در فقداللغه، ۲، ص ۳۴ نیز نقل شده است.

۲ـ ایرانشهر، ص ۱۶۳.

۳ـ ص ۴۲ـ۱۰۴۱، نلدکه، ص ۳۵۳.

۴ـ ترجمه نلدکه، ص ۲۸.

۵ـ مقایسه‌شود با توماس مرگایی، کتاب حکام، ترجمه والیس بوج (لندن ۱۸۹۳) ص ۸۱ و بعد.

حوادث طبیعی، که در این ایام رخ داد، بر مصائب جنگ افزود. سابقاً در زمان کواذ اول، در سد دجله، که در کسکر سفلی، نزدیك ناحیه مسن بود. شکافی عظیم افتاد، و آب شط بسی ازمزارع را فروگرفت. چند سال بعد بفرمان انوشروان این سد رامرمت کردند، ولی در اواخر عهد خسروپرویز در فرات و دجله طغیانی عظیم رخ داد (سال ۶۲۸-۶۲۷)، و چندین سد را در هم شکست. گویند خسرو پرویز خرمنی از زر و سیم بر روی فرشی نهاد وکارگران را تشویق کرد تا یك روزه چهل سد ساختند. اما این کوشش بیفایده بود و دنباله خسارات قطع نمیشد. چندی بعد هجوم اعراب کار مرمت سدها را معطل گذاشت، و مزارع پهناور مبدل به مرداب و نیزار شد[۱]. شکستن سد بزرگ دجلة العوراء، یعنی شعبه از شط، که از مکان فعلی شهر بصره می گذشت، و کوشش های بیفایده و مخارج هنگفت خسرو برای اصلاح سدها در اذهان خلایق تأثیری عمیق کرد مقارن این احوال قسمتی از ایوان کسری ویران شد. بعدها مورخان این حوادث را علائم سقوط سلسله ساسانی و پیروزی اسلام شمرده‌اند[۲].

بعد از سی وهفت‌سال پادشاهی، خسروپرویزهمان عاقبتی را یافت، که برای پدر خود فراهم کرده بود. چون از دستگرد بیرون رفت، و پیشنهاد صلح هرقل را رد نمود، بقصر تیسفون درآمد، و بیدرنگ از آنجا خارج شده از شط دجله گذشت، و با شیرین درویه اردشیر (سلوکیه) مقام گزید. سرداران ایرانی، که از لجاج خسرو در ادامه جنگ بجان آمده بودند، سرکشی آغاز نهادند. شهروراز

۱- ابن خرداد به، جغرافیون، ۶. ص ۲۴۵، ترجمه ص ۱۸۱.

۲- طبری، ص ۱۰۰۹ و ما بعد؛ نلدکه، ص ۳۵۴ و ما بعد. مقایسه شود باافسانه دیگری راجع بعلائمی، که در شب تولد حضرت رسول ص در عهد خسروان ظاهرشد، طبری، ص ۹۸۱، نلدکه ص ۲۵۳.

شنید، که خسرو از او بدگمان شده، و یکی از افسران زیر دست او را وادار به کشتنش کرده است؛ پس شرایط احتیاط را بجا آورد و گردن از زیر پیمان خسرو کشید[۱]. خسرو در این وقت مبتلای اسهال شد، و امر داد که او را به تیسفون باز گردانند، تا ترتیبی برای جانشینی خود بدهد. شیرین و دو فرزندش مردانشاه و شهریار هم با او بودند و خسرو قصد داشت مردانشاه راجانشین خود گرداند چون کواذ ملقب به شیرویه، که پسر خسرو از مریم دختر قیصر بود و ظاهراً مقام ارشدیت داشت، از واقعه استحضار یافت، مصمم شد، که از حق خود دفاع کند. فرمانده کل نیروی کشور گشنسب اسپاذ[۲]، که بنا بر روایت تئوفانس برادر رضاعی او بود، به یاری او کمر به میان بست و با هرقل وارد گفتگو شد و او نیز حاضر گردید، که با ایرانیان مصالحه نماید. بعضی دیگر از بزرگان نیز به شیرویه پیوستند، از جمله شمطا پسر یزدین و نیو هرمزد[۳] فرزند پاذگوسپان مردانشاه که خسرو او را بقتل آورده بود[۴]. پس به فرمان شیرویه «قلعه فراموشی» راگشودند. جماعتی بسیاراززندانیان سیاسی نجات یافته،ازهواخواهان شیرویه شدند.

پس شیرویه خود را پادشاه خواند. همان شب نگاهبان سلطنتی ازقصری که خسرو با شیرین در آنجا خفته بودند، بیرون رفتند و پراکنده شدند، وسپیده‌دم از هر سو این بانگ برخاست: «کواذ شاهنشاه!». خسرو، هراسان و بیمناک، پای بگریز نهاد و خود را در باغ قصر پنهان کرد، ولی او را یافته دستگیر کردند و در خانهٔ، که موسوم به کذگ ی هندوگ «خانه هندو» بود و انبار گنج محسوب می‌شد، جای دادند. ساکن این خانه مردی مهر سپند نام بود.

۱ــ رك ص ۲۶۸، یادداشت ۵؛ طبری، ص ۱۰۰۶ و ما بعد، نلدکه، ص ۲۹۹۰ و مابعد و ص ۳۵۱؛ یادداشت ۴.

۲ــ طبری اسپاذگشنسب Aspadh-Gushnasp نوشته است.

۳ــ تاریخ بی نام گویدی: طبق طبری نام او مهرهرمزد بود.

۴ــ بالاتر ص ۲۷۱.

گویند یکی از پیشه‌وران (کفشگری) در راه با آن جماعت، که خسرو را می‌بردند، مصادف شد وشاه را در زیر روپوشی، که بر او افکنده بودند،شناخت و با قالب کفشی، که در دست داشت، ضربتی براو نواخت؛ اما سربازی، که همراه‌شاه‌مخلوع‌بود، ازاین‌کاربخشم‌آمد وشمشیر کشیده، سرازتن کفشگر برداشت چنانکه سابقاً گفته‌ایم، در روایات ساسانی کفشگر نمونه پست‌ترین افراد طبقات عامه محسوب میشده است[1].

بنابر قول سبئوس ارمنی[2] خسرو در بامداد همین روز کشته شد. شیروی فرمود، که دست و پای برادرانش را ببرند و میخواست به همین اکتفا کرده آنان را زنده بگذارد، ولی پس از اندك زمانی مجبور شد، آنان را هلاك کند. تئوفانس گوید شیرویه نخست مردانشاه را کشت، بعد به سایر برادران پرداخت، و خسرو را در انبار گنج خانه نگاه داشت، که از گرسنگی بمیرد، ولی چون دیدند، بعد از پنج روز هنوز زنده است، او را بضرب تیر از پای در آوردند، بنابر کتاب گمنام‌گویدی[3] شمطا ونیوهرمزدبا اجازه شیرویه‌خسرو راکشتند و برادران شیرویه بدست‌گروهی از بزرگان،که بریاست شمطا طغیان کرده‌بودند، بهلاکت رسیدند.

درکتب ایرانی و عرب تفصیل بیشتر است. گویند شیرویه در قتل پدر تردید داشت، ولی بزرگان او را در این دو کار مخیر کردند،که یا پدر را بکشد یا از تاج و تخت بگذرد. شیرویه درصدد دفع الوقت برآمد وپرسشنامه ترتیب داد مطالب ذیل[4]: علت قتل هرمزد شاه؛ سختگیری خسرو نسبت بفرزندانش؛ بد

۱ـ طبری، ص ۱۰۴۶، نلدکه، ص ۳۶۱ و ما بعد.

۲ـ سبئوس، تاریخ هراکلیوس، ترجمه ماکلر Macler، ص ۸۵.

۳ـ ترجمه نلدکه، ص ۲۹.

۴ـ طبری، ص ۱۰۴۶ و ما بعد. نلدکه، ص ۳۶۳ و ما بعد. فردوسی،

←

رفتاری با زندانیان سیاسی، رفتار مستبدانه خسرو نسبت بزنانی، که آنهـا را جبراً از محل خودآورده، در حـرمخانه نگاه می‌داشت ، ظلم و تعدی برعایا ؛ وضـع خراجهای گزاف؛ جمع خزاین از مال رعیت؛ جنگهای بی‌پایان؛ و بیوفایی نسبت بقیصر روم. صورت استنطاق‌راگشنسب اسپاذ بخسروداد وپاسخ مفصلی‌ازجانب او به شیرویه آورد. این جواب شاه مخلوع، اگر چه غرور آمیز بـود، ولی با مهارت از خود دفاع کرده، پسر را مـورد ملامت قرار داده بود، که خیانت کـرده و از معنـی سؤالهای خود نیز آگاه نیست. بـه اعتقاد نلد کـه[۱]، تفصیل ایـن استنطاق (اگر بتوان آن را به این نام خواند)، بـه نحوی کـه مورخان شرقی آورده‌اند ، چندان قابـل قبول نیست ، بلکه می‌تـوان گفت ، کـه ایـن گفتگـو را چنـدی بعد از قتل خسرو و شیرویـه یکی از رجالی نـوشته است ، که کامـلا در قضایا وارد بـوده، و میخواسته است از خسرو دفـاع کنـد . ولـی باعتقاد مـن ایـن روایت کاملا صحیح‌است و نمی‌توان باور نمود، که در چنین موضوع بی سابقه، یعنی استنطاق پادشاه مخلـوع ، یکی از نـویسندگان بصـرف خیال قلمفرسایی کرده باشد.

باری بنا برتواریخ عـربی، خسرو با رخصت شیرویـه بدست مهر هـرمزد مقتول (و این همان است که درکتاب گمنام گویدی بنام نیوهرمزد موسوم است) و شیرویه برادران خود را ، کـه ۱۷ تن بودند ، بتحریك شمطا و سایر بزرگان هلاك کرد. اما با وجود این مؤلفان شرقی، که مأخذشان کتب پهلوی بود،باکتاب

→
ثعالبی، دینوری، صاحب نهایه وغیره هم با هم اختلافاتی این مطلب را آورده‌اند.مطلب مذکور باغلب احتمالات ازکتاب تاج نامگ گرفته شده، که تفاصیل بسیاری راجع بـه مدت حبس خسروپرویز و روابطی،که با شیرویه پسرش داشته، حاوی بوده است . رك گابریلی، رساله ابن‌المقفع (مجله ایتالیائی‌مطالعات شرقی، ۱۳) ص ۲۱۲ و ۱۶–۲۱۵ و یادداشت ۱ ص ۲۱۶.

۱ــ طبری، ص ۳۶۳، یادداشت ۱.

گمنام گویدی در این خصوص موافقت دارند، که شیرویه از کشتن پدر پشیمان شد و اظهار ندامت کرد. این حوادث در سال ۶۲۸ اتفاق افتاد.

روایتی جالب توجه در دو منبع مستقل از یکدیگر می‌بینیم، یکی در تاریخ طبری[1] و دیگری در کتاب گمنام گویدی[2]، از این قرار که: شیرویه جسد پدر را به مقبره سلطنتی فرستاد (در کتاب اخیر آمده، که خسرو را در آنجا دفن کردند). بنابراین یا باید گفت، که جسد خسرو را بنا بر رسم زردشتیان در دخمه مخصوص خانواده سلطنتی نهادند، یا باید گفت، که او را در مقبره خاصی قراردادند[3].

شمطای جاه طلب چندی بعد از این واقعه متهم بدعوی سلطنت شد، و به فرمان شیرویه دست راستش را بریده بزندانش افکندند[4].

۱ـ ص ۱۰۶۰، نلدکه، ص ۳۸۲.

۲ـ ترجمه نلدکه، ص ۳۵.

۳ـ مقایسه شود با متن پهلوی اندرزی خسرو کواذان، جاماسب اسانا، متون پهلوی ۲، ص ۵۵ سطر ۵ـ۳، که گوید خسرو اول در بستر مرگ چنین گفت: «چون روح من از قالب جدا شد، این بستر را بردارید و مرا باصفهان ببرید، و مرا در اصفهان بنهید». فعل پهلوی و فارسی نهادن که فردوسی هم آن را در هنگام شرح انجام مراسم پس از مرگ پهلوانان بکار برده است، هم «قراردادن» و هم «دفن کردن» معنی میدهد؛ مقایسه شود با روزنبرگ، ص ۹، بوگدانو، مجله کاما، شماره ۳، ص ۳۹ـ۳۸، واینوستر انتزف ترجمه بوگدانو، ایضا، ص ۱۵ـ۱۱ در شاهنامه فردوسی (چاپ مهل، ۴، ص ۵۴۰) آمده است، که خسرو اول هنگام نزع روان فرمان داد تا مقبره‌ای برای او ترتیب دهند. در باب طرز معامله و رفتار با اجساد درعهد ساسانیان هنوز مجهولات بسیار است، که شاید روزی کشف شده و موجب حیرت گردد.

۴ـ تاریخ بی نام گویدی، نلدکه، ص ۳۵.

فصل دهم

انقراض دولت ساسانی

سلطنت کواذ دوم شیرویه. پادشاهی اردشیر سوم. شهرور از. خسرو سوم. پوران - آذرمیدخت - هرمزد پنجم - خسرو چهارم - پیروز دوم - فرخزاد خسرو - یزدگرد سوم، که آخرین شهریار ساسانی است - انحلال دولت - شاهان خرد - سپاهبذ وستهم - هجوم اعراب - جنگ قادسیه - درفش کاوگ - تسخیر تیسفون - فتوحات دیگر عرب - فرار یزدگرد سوم و وفات او در مرو - اعقاب او - ایران در عهد حکمرانی عرب.

خسرو پرویز، باوجود معایب و اشتباهاتش، شاهنشاهی با اراده ونیرومند بود، و در مدت سلطنت درازخود توانست، ازحرص وجاه‌طلبی بزرگان جلوگیری کند. اما تعدیات وجنگهای او کشور را فقیر کرد و شکست‌های سنوات اخیر جنگ ایران و روم ضربتی هولناك براین کشور وارد آورد. مرگ خسرو موجب غلیان هوی و هوس و طغیان حرص و آز شد، و قدرت دودمان پادشاهی، بعلت سلطنت بی‌دوام و مستعجل جانشینان خسرو ضعیف و بیمایه گشت.

کواذ دوم شیرویه ـ پس از شش ماه پادشاهی وفات یافت، بعضی گویند او را زهر دادند، و بعضی مرگ او را بطاعونی نسبت میدهند، که بایران سرایت

کرد و گروهی عظیم از مردمان را بهلاکت رسانید[1].

آنگاه پسر شیرویه را، که طفلی خردسال بود، بنام اردشیر سوم برتخت نشاندند و خوانسالار یا رئیس کل آبدارخانه ماه‌آذرگشنسب بقیمومت او برقرار شد، و در واقع مقام نیابت سلطنت یافت. فرخسان شهروراز، سردار معروف خسروپرویز، نمیخواست که زیر بار اطاعت یکی از همگنان خود برود، با قیصر هرقل یارشد و سپاه خودرا بجانب تیسفون راند. دراین شهر دو تن از بزرگان، یکی نیوخسرو، رئیس نگاهبانان سلطنتی، دیگر نامدارگشنسپ، سپاهبذ نیمروز، با او یار شدند. پس شهر وراز سپاه خودرا وارد تیسفون کرد، پادشاه خردسال را، که بیش ز یکسال‌ونیم سلطنت نرانده بود، هلاك کرد، و هرچند از تخمه شاهی نبود، بتقلید وهرام چوبین و وستهم، بپادشاهی نشست. چون شمطای عیسوی در سابق بیکی از دختران شهروراز اهانت کرده بود[2]، دراین وقت، که شهر وراز بسلطنت رسید، فرمان داد، تا شمطارا از زندان برآورده، دربرابر کلیسایی، که مجاور املاك خانواده او بود، مصلوب کردند. اما مخالفان شهر وراز بریاست ماهیار، اندرز بداسواران، و زاذانفرخ، که دیگری از بزرگان بود، وپوس فرخ، که از نجبای جوان استخری بود، و دوبرادرپوس فرخ، که بااو دردسته نگاهبانان پادشاهی(گارد سلطنتی) خدمت می‌کردند، قیام‌نمودند[3]، واین سه برادر شهروراز غاصب را بقتل رساندند.

خسرو سوم، که پسر کواذ، برادرزاده خسروپرویز، بود، در قسمت شرقی

۱ـ بنوشته تئوفانس، شیروی را شیرین مسموم ساخت؛ بگفته اوتیکیوس وابن‌قتیبه وی ازطاعون مرد. فردوسی ثعالبی راجع بخودکشی شیرین ومسموم کردن شیروی روایتی افسانه آمیز نقل کرده‌اند.

۲ـ گمنام گویدی، نلدکه، ص ۳۱.

۳ـ چنین است طبری (ص ۱۰۶۳، نلدکه، ص۳۸۹) روایت او بنظر صحیح‌ترین روایات می‌آید. نام قاتل شهروراز در منابع موجود باختلاف قید شده‌است.

کشور اورا بسلطنت سلام دادند، ولی فرمانفرمای خـراسان[۱] اورا بقتل آورد. در تیسفون دیهیم شاهـی را برسر پوران، دختر خسروپرویـز، نهادند، واو درمقابل خدمت شایانـی کـه پوس فرخ بخانواده سلطنتی کرده بود، مقام وزارت را باو سپرد، و پس‌ازعقد مصالحه قطعی بادولت روم جهان را وداع گفت. مدت‌پادشاهی او تقریباً یکسال وچهار ماه بود[۲]. ایـرانیان، پیش‌از آنکه گفتگوی مصالحه اخیر با دولت‌روم بجایی برسد، خاج مقدسی را، که درعهد خسروپرویز ازبیت‌المقدس آورده بودند[۳]، مسترد کردند. جشن بزرگی، که باین مناسبت دربیت‌المقدس گرفته شد[۴]، تاریخش سال ۶۲۹ است.

گویا دراین‌جاست، که باید عهدسلطنت کوتاه شخصی را ذکر کنیم، که بنام پیروز (دوم) بشاهی نصب شد. بعد از او آذرمیدخت، خواهر پوران، در تیسفون تاج برسرنهاد و چند ماهی بیش سلطنت نراند. بنابرقول طبری[۵]، یکی‌ازسپهبدان، موسوم بـه فرخ هرمزد[۶] مدعی سلطنت شد و ملکه را بزنـی خـواست. چـون آذرمیدخت نمیتوانست علناً مخالفت کند، درنهان وسایل قتل اورا فراهـم آورد. آنگاه پسر فرخ هرمزد، که رستهم[۷] نام داشت، با سپاه خود پیش راند و پایتخت

۱ــ رک نلدکه، طبری، ص ۳۹۵، یادداشت ۱ .

۲ــ گمنام گویدی (ترجمه نلدکه، ص ۳۳) گوید، که اورا خفه کردند.

۳ــ رک بالاتر ص ۴۶۸ .

۴ــ نلدکه، طبری، ص ۳۹۲، یادداشت ۱.

۵ــ ص ۱۰۶۵، نلدکه، ص ۳۹۴.

۶ــ بنابرقول سبئوس اوسپاهبد آذربایجان بود (مارکوارت، ایرانشهر، ص۱۱۲)، اما طبری اورا سپاهبد خراسان دانسته است .

۷ــ هم نام پهلوان داستانی سیستان . درمنابع سریانی هـم مانند روایات فارسی و عربی این نام بصورت رستم ضبط شده‌است (گمنام گویدی، ترجمه نلدکه، ص ۳۳، یادداشت ۴) .

راگرفته، آزرمیدخت را خلع و کور کرد. کسی از کیفیت وفات او آگاه نیست.

مقارن این احوال، درحدود سال ۶۳۰ و ۶۳۲، دو تن سلطنت کرده‌اند، هرمزد پنجم، وخسرو چهارم، که جز نامی از آنها معروف نیست. ظاهراً این دو تن فقط در بعضی قسمتهای کشور بپادشاهی پذیرفته شده‌اند. فرخزاد خسرو[1]، که از اعقاب خسروپرویز بود، برپایتخت ایران تیسفون دست یافت.

در فاصله چهارسال، تقریباً کشور ایران ده شاهنشاه دید. عاقبت یکی از اخلاف خسروپرویز، که پسر شاهزاده شهریار بود و یزدگرد نام داشت، یافتند. یزدگرد در استخر فارس متواری میزیست. بزرگان استخر اورا پادشاه خواندند و در آتشکده آنجا، که معروف به آتشکده اردشیر بود، تاج برسرش نهادند[2]. هواخواهانش جانب تیسفون روی آوردند، وبیاری وستهم، سپاهبد سابق‌الذکر، آن شهر راگرفتند و فرخزاد خسرو را هلاک کردند. باین ترتیب همه کشور ایران، برای آخرین بار، در زیر فرمان یزدگرد سوم درآمد، و صورت واحد گرفت. دراین زمان رجال مقتدر عبارت بودند از وستهم[3] وبرادرش فرخزاد[4]، که منصب دریگبذ[5] (ریاست امور دربار داشت)[6] و زاذویه[7] رئیس خدمه؛ همین شخص بود، که سابقاً فرخزاد خسرو را بتخت نشانید[8].

۱ــ یا خوردزاذ خسرو؛ فرخو farrnkhv یا فرخ farrukh صفت فر farr است، که خود صورتی است از خور khvarr بمعنی «عظمت و شوکت».

۲ــ طبری، ص ۱۶۰۷. نلدکه، ص ۳۹۷، مقایسه شود با بالاتر، ص ۱۱۵.

۳– Rustahm

۴ــ یا خوره زاد Khvarrehzadh.

۵– darighbadh

۶ــ مارکوارت، ایرانشهر، ص ۱۱۲.

۷– Zadhoe

۸ــ طبری، ص ۱۰۶۶ و مابعد، نلدکه، ص ۳۹۶ و مابعد.

اوضاع دولت ساسانی براین منوال بود. که از بیابان عربستان، لشکرها از عرب بادیه‌نشینی وحشی و بی‌تمدن، که‌تعصب مذهبی وروح غارتگری محرك آنان بود، بفرمان عمربن‌الخطاب، که از رجال سیاسی درجه اول بشمار است، بایران روی نهادند. علت اینکه قومی وحشی، چوی عـرب بیابانی، را از میان بردارد،



شکل ۵۲ ــ سکه یزدگرد سوم

(موزه ملی‌کپنهاك)

اغتشاش و فسادی بود، کـه بعد از خسروپرویـز در همه امور ایران رخ داد. این احوال نتیجه سیاست نظامی جدیدی بود، کـه از زمان انوشیروان درپیش‌گرفتند. تحولاتی، که در طی این مدت رخ داد، کشور را بطرف تسلط سرداران لشکرسوق میداد. هر سپاهبذ یا والی ایالت خودرا مانند روزگار قدیم، بمنزله قطاع و تیول موروثی تصور می کرد و خود را از ملوك‌الطوایف قدیم می‌شمرد، مخصوصاً پس از آنکه خـاندان سلطنتی بانحطاط‌کامل افتاد، این تصور قوت گـرفت. بسی از سرداران، که ز دودمان شاهی نبودند، در صدد‌گرفتن تاج وتخت برآمدند. سپاهبذ فرخ هرمزد میخواست با عقدکردن ملکه آزرمیدخت بپادشاهی نایل آید، اگرچه این آرزو زندگانی اورا برباد داد، ولی پسرش رستهم انتقام اوراکشید. مورخان ارمنی این پدر و پسر را ایشخان[۱] آذربایجان خـوانده‌اند[۲]، کـه در زبان ارمنی بمعنی « پرنس» است.

۱- Ishkhan

۲ــ راجع بداین عنوان نگاه‌کنید بنونیست، مجله مطالعات ارمنی، ج ۹، ص ۸.

تسلط سرداران و ولات آخرین دوره تحولات سیاسی عهد ساسانیان است، اما این ملوک‌الطوایفی جدید وقت پیدا نکرد، که کاملا ریشه فروبرد و ثابت شود؛ حمله عرب اساس آنرا برانداخت. باوجود این مرزبانان مرو، و مروالرود، و سرخس، و کهستان، دراین موقع تقریباً مستقل بودند[۱].

حتی از زمان فیروز (اول) هم، ممالکی، که در مشرق مروالرود واقع است، از تسلط دولت ایران خارج بود. هرات هم دیگر جزء قلمرو ساسانی محسوب نمی‌شد. مقارن حمله عرب، ولایات ساحلی بحرخزر درتصرف یکی‌از سرداران دیلمی‌بود، که اورا موتا یا مورتا میخواندند[۲]. سلاطین ممالکی، که مجاور سرحدات شرقی و شمالی ایران بودند، اغلب بالقاب مخصوصه معروفند. دراین‌جا نام چند ولایت را بالقب امراء آنها ذکر می‌کنیم[۳]: نسا (وراز) - ابیورد (وهمنه) - خوارزم (خسرو خوارزم) بخارا (بخارخوذاو) - وردانه (وردانشاه) - سمرقند (طرخان) - اسروشنه (افشین) - سغد (اخشیذ) - فرغانه (اخشیذ) - ختل (خطلانشاه یا شیر خطلان) ترمذ (ترمذشاه) - جوزجان (گوزگان خوذای) - روب (روب‌خان) - طالقان (شهرك) - هرات (ورازان) - غرچستان (وراز بندگ) - سیستان (زنبیل)[۴] کابل (کاولشاه)[۵].

۱- فان‌فلوتن، تحقیق درباب سلطه عرب - Rechnecher sur la domination arabe، ص ۱۹ .

۲- مینورسکی، تسلط دیلمان (نشریه انجمن مطالعات ایرانی، شمار ۳)، ص ۴.

۳- منبع اصلی : ابن خردادبه، جغرافیون، ۶؛ ص۴۰-۳۹؛ ترجمه، ص ۲۹.

۴- Zunbil بسیاری از این عنوانها باکلمه پهلوی شاه ترکیب یافته است . اخشیذ Ikhshedh شکل سغدی کلمه ایرانیست، که در اوستا بصورت **خش‌ایت** khshaeta دیده می‌شود و آنرا معمولا بمعنای نورانی میدانند چنین بنظر میرسد، که آندرآس ریشه این کلمه را **خشای** khshay دانسته و آنرا به «سلطه» و «فرمانروا» ترجمه‌کرده است (khvarkhshedh - Sonneherr. آندرآس - هنینگ ، متون

←

در طخارستان‌ای، مشرق بلخ، یبغو[1] سلطنت می‌کرد، و امیری بنام شاذ تابع او محسوب میشد[2]. نیزک‌طرخان[3]، که درباد غیس بود، مطیع این شاذ بشمار میآمد[4].

رستهم، که دراین وقت نایب‌السلطنه حقیقی ایران محسوب می‌گشت، مردی صاحب نیروی فوق‌العاده و مدبری با تدبیر و سرداری دلیر بود. او کاملا از خطر عظیمی، که در نتیجه حمله عرب بکشور ایران روی آورده بسود، اطلاع داشت؛ پس فرماندهی کل نیروی لشکری را بعهده گرفت و در دفع دشمن جدید کوششی دلیرانه کرد. سپاهی بــزرگ در پیرامون پایتخت حاضر شد. اما خلیفه عمر دست پیش انداخت. در سال ۶۳۶ سپاه ایــران، در قادسیه، نــزدیك حیره، با سعدبن وقاص سردار عــرب روبروشد. جنگ سه روز طول کشید و بشکست ایرانیان خاتمه یافت. رستهم، که شخصاً حــرکات افواج ایران را اداره میکــرد، و در زیر خیمه نشسته و درفش‌کاویان را در برابر خود نصب نموده‌بود، کشته شد، ودرفش کاویان، که نمودار شوکت و قدرت ایران‌بود، بدست عرب افتاد.

مانوی بزبان پارسی میانه، ص ۱۵، یادداشت ۶). بعضی از عناوین دیگر باکلمه پهلوی **خوذای** khvadhay یا کلمه سغدی **خوذاو** khvadhav بمعنی«خواجه و بزرگ» ترکیب شده‌اند. **شهــرگ** Skahragh و **شیر** Sher از ریشه **خشای** kshay آمده‌است (مقایسه شود باکلمات اوستایی **خشتر** khshathra «پادشاهی» **رخشتری** Khshathrya «سلطــان؛ امیــر »)، **وراز** Vayaz (کــه **ورازان** Varzrn و **ورازبندگ** Varaz - bandagh ازآن آمده) بمعنی گراز است، مقایسه شود با لقب شهر وراز. بعضی از عناوین اصلشان ترکی است مثلا آنهاکه بالقب خان ترکیب شده‌اند.

۱ــ Yabghn لقب باستانی امرای کوشانی.

۲ــ مشتق از **خشای‌تــی** khshayathiyn، « شاه »، شایــد بتوان گفت، کــه **شاذ** shadh صورت دیگری از کلمه **اخشید** Ikhshedh است.

۳ــ Nezak - Tarkhan

۴ــ مارکوارت، ایرانشهر، ص ۶۹.

ایرانیان این درفش را متعلق بادوار باستانی تاریخ خویش میدانستند. چون هزار سال از دوره ظلم دهاگ (ضحاك) غاصب سپری شد، آهنگری کاوگ نام[1] پیشدامن چرمین خودرا برنیزه کرد و قدم در میدان شورش نهاد. شورشیان دهاگ را از تخت بزیر آوردند و فریدون را، که شاهزاده جوان از نسل پادشاهان سلف بود، بر سریر پادشاهی نشاندند. از آن زمان پیشدامن کاوگ آهنگر درفش سلاطین ایران شد و آنرا بنام کاوگ درفش کاویان نامیدند[2]. چند تن از مورخان ایران و عرب این درفش را، بصورتی، که درجنگ قادسیه بجنگ عرب افتاد، وصف کرده‌اند. بنابرقول طبری[3]، این درفش، که از پوست پلنگ بود، هشت ارش عرض و دوازده ارش طول داشت. بلعمی گوید[4] ایرانیان درجنگ، که این درفش

۱ـ بفارسی جدید: کاوه.

۲ـ در رساله‌ای بزبان دانمارکی تحت عنوان:

Smedan Kevah og det gamle persiske rigsbanner. D .Vid. Selsh. hist. fil. Medd. II.4

این داستان را بتفصیل مورد بحث قرار داده‌ام و سعی کرده‌ام ثابت کنم، که این داستان، که دراوستا و سایر کتب دینی زردشتی موجود نیست، در زمان ساسانیان با اقتباساتی از سایر داستانهای کهن برای تعبیر نام **درفش کاویان** ساخته شده‌است. معنی حقیقی درفش کاویان « درفش شاهی » است (**کاویان** از کلمه اوستایی **کوی** Kavi آمده است، که بمعنی « پرنس و شاه » است (مقایسه شود با ص ۲۲۲، یادداشت ۵). من با رأی لوی Levy و یوستی و اخیراً زاره (Klio, III, p. 348 sqq) که پرچم داریوش سوم در موزائیك معروف « جنگ اسکندر » و درفش منقوش برسکه‌های قدیم پارس را درفش کاویان پنداشته‌اند، موافق نیستم. راجع بعلمهای عهد ساسانی رك: صنایع پوپ، ۳: ص ۲۷۶۸ و ما بعد (فیلیس آکرمان).

۳ـ ص ۲۱۷۵.

۴ـ زتنبرگ، ۳، ص ۳۹۵.

را در پیش روی داشتند، مظفر می‌شدند و پس از هر فتح گوهری چند برجواهر آن درفش میافزودند، چندانکه این درفش غرق زر و سیم و گوهر و مروارید شده بود[1]. توصیف مسعودی نیز[2] از این درفش شبیه طبری است، جز اینکه گوید[3]، این علم پوشیده از یاقوت و مروارید وگوهرهای گوناگون بود. بنابرقول خوارزمی[4]، این درفش ازپوست خرس یا بقولی از پوست شیر ساخته شده بود، و پادشاهان درجنگها بآن تیمن وتبرك می‌جستند، و آنرا از زر وگوهرهای گرانبها پوشیده بودند. ثعالبی[5] نیزحکایت می‌کند،که پادشاهان درفش کاویان را موجب کامیابی خویش می‌شمردند و در تزیین آن بجواهر قیمتی با یکدیگر همچشمی می‌کردند وکمال جهد را در زیور بستن آن می‌نمودند، چنانکه پس از مدتی در یکتای جهان وشاهکار قرون واعجب عجایب روزگار شد. این درفش را پیشاپیش سپاه می‌بردند و جز فرمانده کل سپاه کسی را شایسته نگهداری آن نمیدانستند. پس‌از آنکه جنگ به‌پیروزی خاتمه می‌گرفت، پادشاه درفش را بگنجوری، که مأمور نگاهداری آن بود، می‌سپرد. بنابرروایت مطهربن طاهرالمقدسی[6]، این درفش در آغاز از پوست بزغاله یا از چرم شیر بود، بعد ایرانیان آن را از زر و پارچه زربفت ساختند. فردوسی در جلد اول شاهنامه داستان ضحاك چنین گوید:

از آن چرم کاهنگران پشت پای — بپوشند هنگام زخم درای
همان کاوه آن بر سر نیزه کرد — همانگه ببازار برخاست گرد

۱ــ ایضاً، ۱، ص ۱۱۹.

۲ــ مروج، ۴، ص ۲۵۵.

۳ــ ایضاً، ص ۲۲۴،

۴ــ مفاتیح‌العلوم، چاپ فان‌فلوتن، ص ۱۱۵.

۵ــ ص ۳۸ و مابعد.

۶ــ چاپ هوار، ص ۱۳۲، ترجمه، ص ۱۴۸.

چو آن پوست برنیزه بردید کی — بنیکی یکی اختر افکند پی
بیاراست آنرا بدیبای روم — ز گوهر برو پیکر وزش بوم
بزد بر سر خویش چون‌گرد ماه — یکی فال فرخ پسی افکند شاه
فرو هشت زو سرخ وزردوبنفش — همی خواندش کاویانی درفش
از آن‌پس‌هر آنکس که‌بگرفت‌گاه — بشاهی بسر برنهادی کلاه
بر آن بی بها چرم آهنگران — برآویختی نو بنو گوهران
ز دیبای پر مایه و گوهران — بدانگونه گشت اختر کاویان
که اندر شب تیره خورشید بود — جهان را ازو دل پر امید بود[۱]

دیگر از مطالب شاهنامه چنین برمیآید، که درفش کاویان و تاج از جمله علامات شاهی بود[۲]. در زمان جنگ اختر کاویان را پیش تخت شاه می‌زدند[۳]. بفرمان شاه پنج موبد آنرا پیشاپیش سپاه می‌بردند[۴]، و درمیدان جنگ بزبینده‌ترین پهلوانان می‌سپردند[۵].

ابن خلدون گوید[۶]، که صورت طلسمی با اعداد و علائم نجومی بردرفش کاویان دوخته شده بود.

در جنگ قادسیه، بنابرقول مسعودی[۷]، این درفش گرانبها بدست عربی

۱- چاپ وولرس، ج ۱، ص ۴۸، بیت ۲۶۳ ببعد.

۲- ایضاً، ج ۲، ص ۷۶۲، بیت ۱۴۱۵ و چاپ مهل، ۷، ص ۳۸۸، بیت ۳۹۵ ببعد.

۳- وولرس، ج ۱، ص ۴۷۹، بیت ۷۵۰.

۴- ایضاً، ج ۲، ص ۵۵۸، بیت ۶۵۵.

۵- ایضاً، ج ۲، ص ۷۶۲، بیت ۱۴۱۵ و مابعد. و ج ۲، ص ۸۵۳، بیت ۱۴۲۲ و ما بعد.

۶- چاپ کاترمر، ۱۸، ص ۱۳۵؛ ترجمه دوسلان de Slane در همان‌جا، ج ۲۱، ص ۱۵۸.

۷- مروج، ۴، ص ۲۲۴.

موسوم به ضراربن‌الخطاب افتاد، که آنرا بسی هزار دینار فروخت، ولی قیمت واقعی آن ۱/۲۰۰/۰۰۰، دینار بود، (درالتنبیه، همین مؤلف گوید، بهای آن درفش ۲/۰۰۰/۰۰۰ دینار بود[1]). از طرف دیگر، ثعالبی گوید[2]، که سعدبن‌ابی وقاص، سردار عرب « این درفش را بسایر خزائن و جواهر یزدگرد، که خداوند نصیب مسلمانان کرده‌بود، افزود و آنرا با تاجها، و کمرها، و طرقه‌های گوهرنشان، و چیزهای دیگر برداشته، بخدمت امیرالمؤمنین عمربن‌الخطاب برد. عمر گفت آنرا گشوده پاره پاره نمایند، ومیان مسلمانان قسمت کنند. »

پس‌از این فتح بزرگ، مسلمانان‌حیره را گرفتند. بعد بجانب تیسفون روی نهادند. درسال ۶۴۷ وه‌اردشیر بعد از دو ماه محاصره مسخر شد. ساکنین آن، که ازگرسنگی جز رمقی نداشتند، خودرا به تیسفون انداختند، که درجانب یسار دجله بود. یزدگرد با دربار و حرمسرای‌خود از پایتخت‌گریخت، درحالی که«هزار نفر طباخ، وهزار تن رامشگر، وهزار تن یوزبان، و هزارتن بازبان،جماعتی کثیر از سایر خدمه همراه او بودند؛ وشاهنشاه این‌گروه را هنوز کم میدانست»[3]. نخست یزدگرد بحلوان رفت، و درآنجاهم‌چون ازحمله فارغ نبود، بداخل کشور ماد شنافت. جماعتی بسیار از ساکنان تیسفون همه دارایی را رها کردند تا شاید جان بسلامت ببرند.

بهار بود، و دجله طغیانی داشت. ایرانیان جسرها را بریده و قایقها را از ساحل غربی شط دور کرده بودند. اما لشکر عرب گداری یافت، و بدون آسیبی خودرا بساحل‌شرقی رساند. افواج نگهبان ایرانی عرصه تیغ شدند وباقی‌سپاهیان شاهنشاهی رو بهزیمت نهادند، و سعدبن ابی‌وقاص با فتح وفیروزی وارد پایتخت خالی شد، در برابر ایوان کسری اردو زد، وخود داخل‌کاخها شد. درآنجا همه

۱ــ جغرافیون: ۸، ص ۸۶، ترجمه‌کارادوو، ص ۱۲۵.

۲ــ ص ۳۹.

۳ــ ثعالبی، ص ۷۴۲؛ مقایسه شود با حمزه، ص ۳۶، ترجمه ص ۴۷ .

خزاینی را، که شاهنشاه نتوانسته بود ببرد، مثل سبدهای مهر شده پر از اشیاء زرینه و سیمینه، جامه‌ها، گوهرها، اسلحه، ادویه و عطریات لطیف. فوجی از عرب در دنبال هزیمتیان تاپل نهروان پیش‌رفت، و چند رأس دواب غنیمت گرفت، که گنج‌ها و علائم بسیار گرانبهای سلطنتی را می‌بردند. درصندوقی، که برشتری بسته بود، چیزهای بسیار نفیس دیدند، منجمله تاج خسروپرویز، و قبای او، که از پارچه زربفت مرصع بجواهر و مزین بمروارید بود. جامه‌های زربفت دیگر نیز در آن صندوق یافتند. در صندوقهای دیگر زره، و خود، و ران‌بند، و بازوبند، و شمشیر خسروپرویز، که همه از طلا بود، بدست آمد؛ پس آنگاه زره، وجوشن، وشمشیرهایی، که از هرقل قیصر روم، وخاقان ترک، و داهر[1] پادشاه هند[2]، ووهرام چوبین غنیمت گرفته‌بودند، با اسلحه پیروز، وکواذ اول، وهرمزدچهارم، وسیاوش، و نعمان، بدست عرب افتاد. شمشیرهای خسرو ونعمان را باتاج خسرو نزدخلیفه، عمر، فرستادند. عمر تاج را درکعبه آویخت[3]. قالی معروف «بهار کسری»[4]، هم در جزو غنائمی بود، که نزد عمر فرستادند. عمر گفت تا آنرا قطعه قطعه کرده میان اصحاب رسول‌الله.ص تقسیم‌نمودند. علی(علیه‌السلام)سهم‌خودرابه‌بیست‌هزار درهم فروخت. پس خمس غنایم را، که بخلیفه تعلق داشت، جدا کرده، باقی را دربین شصت هزار تن سپاهیان سعد قسمت نمودند. گویند بهرتن ۱۲۰۰۰ درهم رسید[5].

۱– Dahir

۲– این غنیمت جنگی را ظاهراً خسرو پرویز در یکی‌از فتوحات خود در هند بدست آورده‌است (رك مارکوارت، ایرانشهر، ص۳۳)؛ ولی مارکوارت درباب صحت اسم داهرتردید اظهارکرده است.

۳– راجع بتاج خسرو در مکه صاحب نهایه‌گوید امروز هم درهمانجاست (برون، ص ۴۵۷)؛ راجع بتاریخ‌کتاب رك بالاثر ص ۸۹.

۴– رك بالاثر، ص ۴۹۶.

۵– طبری، ص۲۴۵۲–۲۴۴۶؛ بلعمی، ۳، ص۴۱۴ ومابعد؛ مقایسه شود بااشترالك، سلوکیه و تیسفون، ص ۴۱–۳۸.

شاهنشاه آخرین کوشش خود را کرد، و ازهمه اقطارکشور لشکرخواست سرداری سالخورده بنام پیروزان را فرماندهی کل‌سپاه داد که در سال ۶۴۲ باعرب در نهاوند مقابل شد. جنگی سخت رخ داد، ولی شکست بایرانیان افتاد. پیروزان بدست خصم اسیر و مقتول شد. آنگاه کشور ماد در برابر حمله مسلمانان بیمانع گشت، و اثـری از لشکر شاهنشاهی نماند. دفاع ایالات ایران بعهده مرزبانان و سایر امراء محلی قرار گرفت وبعضی از این سرداران مثل هرمزدان[1]، درخوزستان مقاومتی سخت، ولی بیفایده نشان دادند. همدان وری مسخر لشکر عرب شد،بعد نوبت به آذربایجان و ارمنستان رسید. یزدگرد خود را باصفهان کشیده بـود و در آنجا با گروهی کثیر از واسپوهران می‌زیست. چنین پیداست، که این شهـر در پایان دوره ساسانی مرکز واسپوهران ایران محسوب می‌شده است، وواسپوهران آمار کار یـا «مستوفی خراج واسپوران» در اصفهان مقام داشته است، یـزد گـرد سیصدتن، که ۷۰ نفر آنها از اشراف بزرگ و واسپوهران بودند، باستخرفرستاد، و بعد از آنکه اصفهان بـدست عـرب افتاد، خود نیز باستخر پناه برد. آنگـاه واسپوهـران را بشوش فرستادند. در اینشهر واسپوهران به موسی سردار عـرب تسلیم شده، اسلام اختیار کردند[2]. استخر هم مسخر شد، و همه ایالت فارس، که گاهواره خاندان ساسانی بود، بدست مسلمانان افتاد.

یزدگرد، که جز عنوان شاهنشاهی نداشت، بازهم روبهمزیمت نهاد. سپاهبذ طبرستان او را بـه پناه خـود خواند، و اگر ایـن دعوت را می‌پذیرفت، شایـد می‌توانست درپناه جبال عظیمه طبرستان‌قدرت‌خود را نگاه دارد، چنانکه‌سپاهبذان بیش از یك قرن استقلال خود را در برابر حملات مسلمانان حفظ کردنـد. ولـی

۱ــ نویسندگان ایرانی و عرب او را هرمزان نوشته‌اند؛ درکتاب گمنام گویـدی هرمزدان Hormizdan آمده است. بلعمی (زتنبرگ، ۳ ص ۴۴۷) او را «شاه‌اهواز» میخواند.

۲ــ بلاذری، ص ۳۷۳؛ طبری، ص ۲۵۶۱. رك مارکوارت، ایرانشهر، ص ۲۹.

یزدگرد سیستان و خراسان را ترجیح داد، و سعی بیفایده کرد، شاید امراء محلی را، که در این‌وقت کاملا مستقل بودند، ببرداشتن سلاح و مقابله خصم بکشاند، اما میسر نشد. یزدگرد پیش از این‌در سال ۶۳۸ از خاقان چین استمداد کرده بود. پس از نیشابور بطوس رفت، ولی کنارنگ آنجا، که مایل‌نبود او را پناه بدهد، هدیه‌های گرانبها پیش برد و گفت قلعهٔ طوس گنجایش موکب شاهی را ندارد[1]. پس‌ناچار یزدگرد بمرو رونهاد. بنابرروایت بلعمی[2]، «چون بمرو آمد با او چهار هزارسوار بود، چنانکه حرب را نشایست، همه دبیران، و طباخان، [و بانوان حرم و دیگر زنان، و پیرمردان، و کودکان خانـدان شاهی]. با او خواسته نبود، و از جایی چیزی برای او اندر نمیآمد».

آنگاه ماهوی مرزبان مرو، که می‌خواست از این میهمان ناخوانده خلاص شود، با نیزك طـرخان متحد شد. وی از اتباع (یا فرمانبر یکی از اتباع) یبغـوی طخارستان‌بود[3]. نیزك‌فوجی رابگرفتن یزدگرد فرستاد. پادشاه برگشته بخت شتابان رو بفرار نهاده، و تنها در تاریکی شب با جامه زربفت و زیور شاهوار گریزان‌شد. چون زمانی سرگردان و حیران بهر سوی رفت، خسته و درمانده شده بآسیابی در آمده، از آسیابان درخواست، که مکانی برای گذراندن شب باو بدهد. آسیابان‌او را نمیشناخت، اما از دیدن جامه‌های زیبا و گرانبهای آنمرد غریب بطمع افتاد[4]،

۱ــ ثعالبی، ص ۷۴۳.

۲ــ رك بلعمی، ۳، ص ۵۰۴.

۳ــ رك بالاتر ص ۵۲۵.

۴ــ در کتابی‌که مشتمل بر تصاویر رنگین پادشاهان ساسانی بوده (بقول صاحب مجمل‌التواریخ کتاب صور) یزدگرد سوم را چنین نقش‌کرده بودند: «رنگ مخصوص او انواع مختلف رنگ سبز بود. شلوارش‌آبی‌آسمانی باقسام مختلف و تاجش سرخ بـود. بدستی نیزه‌ای گرفته و بدستی برشمشیری تکیه‌کرده بود» (مسعودی، تنبیه، جغرافیون، ص ۸ ص ۱۰۶ و بعدکارادوو، ص ۱۵۱. مقایسه شود با حمزه. ص ۶۲، ترجمه،ص ۴۶)،

و چون شاه بخواب رفت، او را بقتل رساند. با بناروایت دیگر سواران ماهوی، که در جستجوی یزدگردبودند، او را خفته در آسیاب یافتند، وهلاکش کردند[۱] ثعالبی گوید[۲]، جسد این شهریار وارونه بخت را در رود مرو انداختند. آب او را همی برد، تا بجد ولی که رزیك نام دارد، آنجا بشاخه درختی پیچید، و اسقف نصاری جسد شاه را شناخت، او را در طیلسانی مشك آلود بسته دفن کرد. این در سال ۶۶۱ اتفاق افتاد.

از سرگذشت خاندان یزدگرد اطلاع قلیلی داریم. مسعودی فرزندان او را چنین میشمارد[۳]: دوپسر وهرام وپیروز و سه دختر ادرگ[۴] و شهربانو[۵]، ومردآوند پیروز بچین رفت و کوشش کرد، که بیاری لشگر چین تاج و تخت نیاکان رابدست آورد و شاهنشاهی خاقان را بر خود پذیرفت. ولـی کاری از پیش او نرفت و در سال ۶۷۲بدرود حیات گفت[۶]. اما شهربانو، بنابرروایت شیعیان که گویا قطعی نیست بعقد امام حسین (علیه‌السلام) درآمد. شیعیان به این ترتیب اولاد حسین(ع)راوارث خورنه یا فره‌ایزدی شاهنشاهان ایران‌باستان محسوب داشتند و کریم‌الطرفین‌شناختند مسعودی گوید: «اگراعقاب یزدگرد درمرو ساکن‌شدند، ولی‌بیشتر اخلاف‌سلاطین واعقاب مجهول‌چهارگانه[۷] ایرانیان هنوز در سواد (عراق) منزل دارند و نسب و حسب خود را نوشته حفظ میکنند تا همان اهتمامی که عرب قحطانی و نزاری در صیانت نسب خویش دارند»[۸]. در سال ۷۲۹-۷۲۸ ، خسرو نامی ازاخلاف یزدگرد

۱ــ بلاذری ص ۳۱۵ وبعد و طبری ، ص ۲۸۷۹ و بعد ایـن مطلب را بچند قسم آورده‌اند.

۲ــ ص ۴۸-۷۴۷.

۳ــ مروج، ۲، ص ۲۴۱.

۴– Adragh

۵ــ در نسخه خطی این اسم فاسد شده است.

۶ــ در نسخه خطی این اسم فاسد شده است.

۷ــ چهار طبقه بزرگ جامعه ایرانی.

۸ــ مروج، ۲، ص ۲۴۱.

سوم با ترکان همدست شد تا سلطنت را بدست‌آورد ولی بمقصود نرسید

ایرانیان را عادت این بود که تاریخ را از سال جلوس در پادشاهی بحساب میآوردند چون بعد از یزدگرد ایران پادشاهی نیافت زردشتیان همان سال جلوس یزدگرد سوم را مبدأ تاریخ خود قرار داده و تا این زمان دنبال‌کرده‌اند و آن را تاریخ یزدگردی میخوانند.

۱ــ مارکوارت، ایرانشهر، ص۶۹؛ مقایسه شود باشاوان. اسناد راجع بتوکیوهای (ترک) غربی. E.Chavannes, Documents sur les Tou-Kiue (Turcs) occidentaux (1903)، ص ۲۵۸ و مابعد.

خاتمه

جهان ایرانی، بصورتی که مورخان غرب مثل آمیانوس مارسلینوس وپروکوپیوس آنرا شناخته، و با جنبه‌های نیك و بدش وصف کرده‌اند، بنظر ما جامعه اشرافی محض میآید. فقط طبقات عالیه‌معرف این‌جامعه محسوب می‌شده‌اند و بملت ایران جلوه و جهد خاص خودرا بخشیده‌اند.

توصیفی، که آمیانوس مارسلینوس از ایرانیان کرده، ما دراین کتاب بمناسباتی قسمتهایی از آنرا نقل‌کرده‌ایم، بسیار زنده و جاندار است، و صرفنظر از چند اشتباه کوچك قابل قبول و باورکردنی است[1].

این مطالب فی‌الحقیقه مبین احوال طبقه اعلی است وگوید : همه ایرانیان تقریباً قامتی رسا و رشید، و رنگی گندم‌گون یا سبزه روشن، ونگاهی تند مانند نگاه بز، و ابروانی مقوس و بهم‌پیوسته، و ریشی زیبا، و مویی بلند و ژولیده دارند. بی‌اندازه بدگمان و محتاطند، چنانکه در مملکت دشمن، از باغها و تاکستانها می‌گذرند، واز بیم زهر یا جادو، بهیچ میوه دست نمی‌زنند. اهتمام دارند، که برخلاف ادب‌کاری نکنند؛ خیلی‌کم ایرانیان را میتوان دید، که ایستاده ادرارکنند، یا برای قضای حاجت بجانبی بروند، واگر چه قبای زیرین آنها را

۱ـ کتاب ۲۳، بند ۶، فقره ۷۴ ـ ۷۵.

از جبین و پیش‌رو چاك دارد، بقسمی‌که از وزش باد باهتراز مـی‌آید، ذرهٔ از بدن آنان را برهنه نمی‌توان دید. بازوبند و طوق زرین مرصع بمروارید وجواهر می‌بندند ،و پیوسته شمشیری حمایل دارند، حتی برخوان و در مجالس بـزم نیز این سلاح را دور نمی‌کنند. کلمات بیهوده بی‌معنی بسیار دارند و چون بیخردان سخن می‌گویند؟ خـودستای وخشن و هول‌انگیزند، چـه در نیکبختی و چـه در شوربختی بیم خودرا دردل خصم جای میدهند، حیله‌گـر و مغرور وکم رحمند. رفتاری آزاد دارند، با ناز قدم برمیدارند و میخرامند، چنانکـه شخص از ظاهـر حکم می‌کند، که این قوم چون زنان سست و ضعیفند، درصورتیکه حقاً دلیرتـرین اقوام روی زمینند؛ اگـر چه خدعه آنان برتهور و شجاعتشان می‌چربد، در روز جنگ،خاصه درمصافهای با فاصله، بسیار هولناك هستند. باوجود این، روبهمرفته: مردمی شجاع و چالاکند و همه سختی‌های روز جنگ را تحمل می‌کنند. خودرا صاحب اختیارجـان غلامان و رعـایای زیردست خـویش میدانند، و هیچیك از ملازمانی، کـه بخدمت مشغولند یا درکنار میز غذا ایستاده‌اند، جرأت لب‌گشودن ندارند، نه برای ادای سخن، نه برای انداختن آب‌دهان. آمیانوس شرحی ازمیل ایرانیان بمعاشقه زنان ذکر کرده، وگوید، که اغلب آنان بزوجات و سرایای حرم خود اکتفا نمی‌کنند. در جـای دیگر گوید، ایرانیان از لواط بی‌اطلاعند[۱]، قناعت و صبر آنـان در مقابل لـذات طعام قابل ستایش است. جـز پادشاه، هیچیك از ایرانیان وقت معینی بـرای صرف غـذا ندارند، هروقت،گرسنه شوند برخـوان می‌نشینند، و هرچه قابل خوردن باشد میخورند، هرگز معده را انباشته نمی‌کنند، و بسیر شدن خرسندند . اگرچه بنظر اغراق میآید، ولی نسبت بشکم‌خوارگـی رومیان عهد قیصران، مردم ایران را میتوان قانع و مرتاض شمرد. اما این قسمت از قول آمیانوس مارسلینوس را نباید عیناً پذیرفت، که‌گوید : ایرانیان از بزم های

۱ــ مطالب ص ۱۵۸ کتاب « شاهنشاهـی ساسانیان »، سطر ۹ ــ ۸ غلـط است و باید اصلاح شود .

باشکوه و افراط در شراب چنان‌گریزانند، که‌گویی از طاعون می‌گریزند. محققاً تا حدی این مورخ فریفته گفتار ایرانیانی شده، که قولشان مأخذ روایت اوست. دلیل ما اقوال مورخان شرقی و غربی است، که دراین کتاب مکرر آورده‌ایم، و دراینجا هم‌قصه ذیل را، که برحسب اتفاق اختیار شده، میآوریم: یکی‌ازمرزبانان میخواست عیسویان را بترك دین وادارد و آنان را بعیش و عشرت بفریبد ، «پس برزینت بزمهای هرروزه خود افزود و مدت عیش را طویل کرد و شبهای دراز را با سرودهای مستانه و رقص‌های فسق‌آمیز بسر آورد و کوشید، که موسیقی کفار را درگوش عیسویان مطبوع قرار دهد »[1].

سیاح بودایی هیون تسیانك رسوم ایران را موافق ذوق خویش نیافته وگفته است : بالطبع تندخو وپرخشمند ودر رفتارخود رعایت ادب وانصاف نمیکنند»[2].

رویهمرفته بزرگان ایران زندگی پر مشغله وپرهیجانی داشته‌اند. وقت‌خود را میان تمرینات جنگی وبکاربردن سلاح و شکار و عیش و عشرت لطیف تقسیم کرده بودند. دین زردشتی، که با زهد و ترك مخالف است، هیچ مانعی دربرابر آنان قرار نمیداد، ولی زندگانی پر مشغلهٔ، که ایرانیان در هوای آزاد داشتند، تا اندازه اثرات ضعیف‌کنندهٔ عیش و تنعم را برطرف می‌کرد. البته این قوم از عیب منزه نبودند، اما خصلتی بسیار شریف داشتند، که سایر ملل قدیمه جهان‌کمتر بآن متصف بوده‌اند، وآن مهربانی و ادب و بزرگ‌منشی و آزادگی است. آثار این صفت را از آغاز ادوار تاریخی ایران می‌بینیم. کوروش سرمشق جوانمردی و بزرگ‌منشی بلند همتی است، و چه بسیار از یونانیان مطرود و مراء مغلوب خارجی از مهربانی و ادب و حسن پذیرایی ایرانیان استفاده کرده‌اند! در تاریخ ساسانیان هم، نمونه‌های بسیار ازاین خصلت دیده می‌شود. روزی وهرام پنجم در خاك روم یکی ازصاحبمنصبان رومی را دید، که برای مذاکرات صلح پیاده

۱ــ الیزئوس، لانگلوا، ج ۲، ص ۲۵۳.

۲ــ بیل، استاد بودایی، ۲، ص ۲۸۷ .

وخاضعانه بسوی او میآید، وچون دانست، که وی آناتولیوس سردار سپاه خصم است، عنان برتافت و با همراهان شتابان بخاك خود باز گشت و درآنجا از اسب بزیر آمد، و پیاده آناتولیوس را پذیرا شد، و همه شرایط رومیان را بـرای عقد صلح قبول کرد[۱]. خسرو اول با محبت فوق‌العاده حکماء روم را پذیرفت، وبااینکه رنجیده از درگاه او رفته بودند، در حفظ حقوق آنان پافشاری کرد، یکی ازشرایط صلح با دولت بیزانس را این قرارداد، که مزاحم حکماء مذکور نشوند، ورخصت دهند، که آزادانه بولایت خود بازگردند[۲]. سیاوش[۳]، بنابرتوصیف پروکوپیوس، نمونه نجبای ایران است، اگرچه متکبر، و مغرور، و جبار، وکامکار بـود، ولـی انصاف و عفاف وعدالتی بکمال داشت. درافسانه وهرام چوبین[۴] نکته ذیل‌مندرج است، کـه خصال این مرد فوق‌العاده را بنحوی، کـه در اذهان هموطنانش مرتسم بوده، روشن میکند. وهرام، پس‌از آنکـه دولت مستعجلش بسر آمـد و روبگریز نهاد، در راه بدهی دوردست وارد شد و با همراهان بخانه پیرزنی فقیر درآمد. عجوز در غربالی کهنه نان‌کشکین پیش او نهاد و چون جام نداشت، شراب را در پوست کدویی ریخت . پیرزن مهمانان را نمی‌شناخت، ولی شنیده بود، که وهرام منهزم شده‌است . چون وهرام از او پرسید، که آیا بنظر تو وهرام در رفتار خـود محق بوده‌است یانه، پیرزن جواب داد « بخدا که بهرام خطا کرد، چه او روی از فرمان خداوندگار و خداوندگارزاده خود برتافت و بروی آنان شمشیر کشید » . وهرام گفت « پس جزای او این است، کـه در غربال چـوبین نان‌کشکین بخورد و درکدویی شکسته دردی بیاشامد » . پیرزن دریافت، که مهمان او وهـرام است، هراسان ولرزان شد، ولـی آن سردار اورا دلداری داد وگفت : مترس آنچه گفتی

۱– پروکوپیوس، ۲/۱.

۲– بالاتر، ص ۴۵ .

۳– بالاتر ص ۳۷۲ – ۳۷۱ .

۴– ثعالبی، ص ۶۷۲ ما بعد؛ مقایسه شود با فردوسی،چاپ مهل، ۸،ص۱۷۲ و بعد.

حق است، پس چند دینار ازکمر برکشید و باوداده، راه خود پیش گرفت.

دولت ساسانی باوجود معایب و نواقصی کــه داشت، بنایــی عظیم کاخــی باشکوه بود. انهدام آن نشانه ختم دوره قدیم و شروع قرون وسطای تاریخ ایران و آسیای غربی است . نویسندگان عرب دولت ساسانی را،کــه سرمشق سیاست دول مشرقی بوده، با تمجید وتحسین میستایند، وملت ایران را ببزرگی نام‌میبرند. ابوالفداگوید[۱]: « همه اقوام متفقند،که پادشاهان ایران بــزرگترین سلاطین جهان بودند، عقل و فکر و تدبیری بکمال داشتند، وازحیث جهانداری هیچیك ازشاهان جهان رابا آنان برابرنتوان کرد». و درخلاصةالعجایب(؟)[۲] این عبارت ستایش‌آمیز مندرج است: « همه اقوام جهان برتری ایرانیان را اذعان داشتند، خاصه درکمال دولت، و تدابیر عالیه جنگــی، و هنررنگ‌آمیــزی، و تهیه طعام، و ترکیب دوا، و طرز پوشیدن جامه، و تأسیسات ایالات، ومراقبت در نهادن هرچیز بمکان‌خود، و شعر، وترسل، و نطق، وخطابه، و قوت عقل، وکمال پاکیزگــی، و درستکاری، و ستایشی که از پادشاهان خود می‌کردند. درهمه این‌مسائل برتری ایرانیان براقوام جهان مسلم بــود . تاریــخ این قوم سرمشق کسانــی است،کــه پس‌از آنان بنظم ممالك میپردازند » .

ایرانیان، در طی قرون متمادی، مقام پیشوایی معنوی خــود را درمیان ملل اسلامی نگاهــداشتند، اما نیروی خلقی وسیاسی آنان بعد از سقوط دولت‌ساسانی خیلــی ضعیف شد . سبب این ضعف، چنانکه بعضی پنداشته‌اند، این نیست،کــه اسلام از حیث استواری مبانی اخلاقی کمتر از دین پارسی بوده است، بلکه یکی از علل انحطاط ملت ایــران وضــع حکومت عامــه است،کــه با اسلام برقــرار

۱ــ تاریخ قبل از اسلام. Hist.antcisIam، چاپ فلیشر، ص ۱۵۰.

۲ــ ترجمه‌کارادو و Carra de Vaux، ص ۲۹ ــ ۱۲۸.

شد[۲]. طبقات نجبا رفته رفته درسایر طبقات توده فرورفته، محو گردیدند، وصفاتی، که موجب امتیاز آنان بود، ضعیف شد. تسلط ایرانیان بر آسیای غربی مبنی بر سابقه سیاسی بود، که قرون‌های متمادی طبقه اشراف وروحانیان زردشتی داشتند، وهمین سابقه سیاسی و روح بزرگ منشی ایرانیان قدیم بود، که بنیان دولت بنی‌عباس شد. پاکترین نمونه این اوصاف در دودمان برامکه جلوه کرد. دولتهای نخستینی، که پس‌از ضعف عباسیان درکشور ایران برپای خاستند، همه بنای قدرت خویش را برپاره‌های سوابق قدیم نهادند، و دوره درخشان سامانیان، که نخستین جلوه روح ایرانی بعد ازاسلام بشمار است، درواقع انعکاسی ازعظمت ساسانی است دراین وقت، اگر چه قسمت اعظم طبقه عالیه نجبای ایران از میان رفته بود، دهقانان، که بمنزله تنهٔ درخت اجتماعی محسوب میشدند، هنوز برجای بودند. این صنف از مردم ایران یادگارهای باستان و سابقه‌های پرافتخار قدیم را، در قلوب خود مشتعل و تازه نگاه میداشتند.

۱ــ البته، بطوری که بارتولد (مجله‌آشور Zeitschritt Fur Assyriologie شناسی ج۲۶، ص۲۵۲ ومابعد) گویداهمیت تدریجی شهرهای بزرگ حتی درعهد ساسانیان هم موجب انحطاط طبقه نجبا شده‌بود. متأسفانه اطلاعات ما راجع بحوادث و تغییرات اقتصادی و اجتماعی در قرون اخیر دولت ساسانی بسیار قلیل است. از این‌رو کوششی، که برای بیان کیفیت سقوط ناگهانی آن دولت کرده‌ایم، بسیارناقص است. یقین داریم، که بعضی اسباب مهمه و عناصر عمده این تحولات از چشم ما نهان مانده است.

ضمیمه اول

نگارش اوستا

آبه فرانسوانو[1] درمقاله‌ای که در « مجله تاریخ ادیان »[2] (ج ۹۵: ۱۹۲۷، ص ۱۹۹-۱۴۹) منتشر کرده، کوشیده‌است باستناد نوشته‌هایی، که درباره مشاجرات و مناظرات دینی بین عیسویان و زردشتیان، از مسیحیان سریانی باقی مانده‌است، این موضوع رابااثبات برساند، که متون مقدس مزدیسنان تااواسط قرن هفتم‌میلادی سینه به سینه حفظ می‌شده، و زردشتیان تـا سالهای آخـر سلطنت ساسانیان کتب مذهبی مدون نداشته‌اند. آنگاه دراواخر دوره ساسانی چون موبدان زردشتی بیم آنرا داشته‌اند، که روایات و سنن کهن مذهبی آنان در معرض تباهـی و فراموشی قرار گیرد، و نیز خواسته‌اند پیروان‌خودرا از مزایایی، که اسلام برای «اهل کتاب» قائل بود، برخوردار کنند، به تدوین اوستای ساسانی پرداخته‌اند. سپس او فرضیه خودرا چنین ادامه میدهد : راست است، که لفظ « اوستا » درقرن ششم و شاید در قرن هفتم میلادی معمول و متداول بوده است، ولـی معنای این کلمه درآن زمان بطور ساده عبارت بوده از قانونی، که بصورت روایات شفاهی، سینه بسینه حفظ

۱- L'abb Francois Nau

۲- Revue de L'histoire des Religions

شود. و بعدها در قرن هشتم میلادی، الفبای اوستایی را اختراع و متونی را، که در حدود سال ۶۳۴ میلادی جمع‌آوری و بخط پهلوی نوشته بودند، باین الفبای جدید نقل کرده‌اند.

دعوی آبه‌نو دراساس مبتنی بر آنست، که در کتب سریانی، که اطلاعاتی راجع بروابط و مناسبات زردشتیان و مسیحیان در عهد ساسانی بدست میدهند، (حتی در روایاتی، که موضوع آن مناظرات و مشاجرات بین پیروان این دو دین است، ودر طی آنها مسیحیان بکرات بکتب مقدس خویش استناد می‌کنند)هرگز اشاره‌ای بکتب یا نوشته‌های مذهبی زردشتیان نشده، و فقط سخن از « تلاوت و زمزمه » ادعیه و « احکام دینی » درمیانست، و نیز بکرات عادت مزدیسنان را به از برکردن روایات مذهبی خود ذکر کرده‌اند.

معذلك از آنچه گذشت، بهیچوجه نمیتوان نتایجی چنین‌کلی و وسیع گرفت. بی‌شبهه این مطلب صحیح است، که مغان آن قسمتهایی از اوستارا، که در عبادات و مراسم مذهبی بکار می‌بردند، از برمی‌کردند، ولی علت‌آن این بود، که تأثیر اعمال و مراسم مذهبی بارعایت‌کمال صحت و دقت در تلاوت بستگی تام داشت. ازاین‌گذشته متون اوستایی‌باکتب مقدس مسیحیان تفاوت‌کلی واساسی دارد، واز قراین میتوان حدس زد، که مؤلفان مسیحی، که در مناظرات و مشاجرات خودتعصب بی‌اندازه نشان‌داده‌اند، عمداً ازاشاره به‌کتب مقدس مزدیسنان اجتناب ورزیده‌اند، تا خوانندگان مسیحی متوجه این نکته نشوند، که دشمنان مذهبی آنها نیز دارای‌کتب دینی مدون بوده‌اند.

بنابراین، نظریه آبه‌نو فاقد اساس و مبنای صحیح و قبول آن غیر ممکن است. اگر متون‌کتبی زردشتی قبل از سلطنت یزدگرد سوم، آخرین شاهنشاه ساسانی، وجود نداشت، و مقصود فقط این بود، که با شتابزدگی‌کتاب مقدسی فراهم‌کنند، تا اعراب مزدیسنان را در زمره « اهل‌کتاب » بشمار آورند، موبدان به تدوین ادعیه واوراد مراسم مذهبی و عبادات قناعت ورزیده و رنج نگارش

مباحث مفصلی مشتمل بر علوم طبیعی و جغرافیا و امور حقوقی و فقهی وغیره را، که موجب تفصیل اوستای ساسانیست، بخود هموار نمی کردند. ازاین گذشته چگونه میتوان باور کرد، که در طی چند سالی که ایران برای حیات و ممات خود با تازیان می‌جنگید، موبدان موفق به گرد آوردن ۲۱ نسك اوستا تدوین آن بالفبای پهلوی شده باشند، یعنی کتابی که طبق حساب وست دارای ۳۴۵/۷۰۰ کلمه بوده است، و سپس، در طی قرنی. که دچار تضییقات مادی ومعنوی اعراب فاتح بودند، و هرروز بگوشه‌ای رانده می‌شدند، واز نفوذ و قدرت آنان کاسته میشد، و پیروان آنها دین کهن خودرا رها می کردند، فرصت اختراع الفبای جدیدی را، که امروز بالفبای اوستایی مشهور است، و نتیجه مطالعه دقیق وعالمانه فونتیك و اصوات زبان مقدس می‌باشد، یافته، وآنگاه ۲۱ نسك اوستارا باین الفبای جدید نقل کرده باشند !؟ و نیز با این اوضاع و احوال، چگونه ممکن بود بتوانند در قرن بعد بترجمه و تفسیر کلمه نسك‌ها بزبان پهلوی بپردازند، که بحساب وست بیش از دو ملیون کلمه داشته است، وآنوقت ازاین ترجمه در قرن نهم میلادی، هنگامی که مؤلفان دینکرد خلاصه اوستای ساسانی را در کتاب خود می آوردند، قسمت‌هایی مفقود شده بود !

در بین مطالبی، که آبه‌نو از متون سریانی نقل کرده‌است، فقط در یك عبارت، آنهم طبق ترجمه خود او[۲]، صریحاً گفته شده‌است، که او راد وادعیه زردشتیان بخط ثبت نگردیده‌است. این عبارت مأخوذ از تاریخ شهادت یشوع سبران[۳] است، که در حدود سال ۶۳۰ میلادی، یشوع یبه[۴] نوشته است، و در آن چنین گوید، که یکنفر زردشتی، که از دین خود برگشته بود واز خاندان موبدان بود، «عادت داشت ادعیه واوراد مجوسی را ازدهان بیاموزد، زیرا سخنان وتعالیم

۱ــ ص ۱۹۴ ــ ۱۹۳، یادداشت ۲ از مقاله فوق‌الذکر.

۲ــ ۱۸۵ .

۳ــ Isho'sabhran ۴ــ Isho'yabh

مضر زردشت (به سریانی زردشت)[۱] با حروف (یا علامات) نوشته نشده‌است».
ولی از طرف دیگر این عبارت را میتوان بخوبی چنین ترجمه‌کرد : « زیـراکـه تعلیمات خطرناك زردشت با علامات قابل فهم نوشته نشده‌است »، و از آن چنین استنباط‌کرد، که اوراد وادعیه را بخطی، کـه عامه مـردم بتوانند بخوانند، ننوشته بودند[۲]. بنابـراین‌کلیه دلایلـی، کـه آبه‌نو برای نظریه خـود آورده‌است، فاقـد ارزش می‌باشد.

از طرف دیگر، شاید نیبرگ[۳] دراین ادعای خـود که‌گوید، اوستای مدون در حیات جامعه و عامه مردم عملا تأثیر عمده نداشته است و فقط دو یا سه نسخه از آن موجود بود، که در مراکز عمده دینی و سیاسی‌کشور نهاده بودنـد، چندان بخطا نرفته باشد.

* * *

درحین ملاحظه نمونـه‌هـای مطبعه، باکتاب جدید بیلی موسوم‌به « مسائل زردشتی درکتب قرن نهم میلادی» آشنا شدم. مؤلف دراین‌کتاب ازمسئله نگارش اوستا نیز سخن میراند، و معتقد است، کـه اوستا را در اواسط قـرن ششم میلادی تدوین‌کرده‌اند، وایجاد الفبای اوستایی نیز درهمان زمان صورت‌گرفته‌است[۴].

---

۱ Zaradost

۲– دومناس (p. de Menasce)، بولتن شرقی، ۹، ص ۵۸۷، یادداشت ۲.

۳– دین، ص ۱۴ – ۱۳؛ مقایسه شود با بالاتر ص ۱۷۴، یادداشت ۱.

۴– H. W. Bailey : Zoroastrian problems in the Ninth Century Books (Oxforb 1943).

ضمیمه دوم

فهرست صاحبان مناصب عالی کشور

آقای ارنست اشتاین در « سالنامه‌های بیزانسی و یونانی جدید»[1]، سال ۱۹۲۰، صفحه ۵۰ و مابعد، مقاله‌ئی تحت عنوان « فصلی از احوال دولت ایران و دولت بیزانس » منتشر کرده و درطی آن مناسبات بین تجدید سازمان شاهنشاهی ساسانیان در قرن ششم و تشکیلات جدید امپراطوری بیزانس را در قرن هفتم میلادی مورد مطالعه قرار داده است . درآن قسمت، که مربوط بایران است، نویسنده سه فهرست، صاحبان القاب و مناصب عالیه دولت ساسانی، مندرج در صفحات ۳۱ ــ ۳۰ کتاب مرا، که تحت عنوان « شاهنشاهی ساسانیان » درسال ۱۹۰۷ میلادی انتشار یافته، مأخذ قرار داده و ثابت کرده است، که این سه فهرست متعلق به سه دوره مختلف میباشد. ما دراثر تحقیقات ایشان میتوانیم مراحل مختلف اصلاحات اداری را، که در طی قرن ششم میلادی در ایران انجام یافته ست، از یکدیگر تمیز دهیم .

موضوع ضمیمه دوم چاپ اول کتاب حاضر بحث درنتایج حاصله ازتحقیقات

۱– Byzantinisch - neugrieche fahrbucher « Ein kapitel vom persi schen nnd vom byzantinischen Staate »

اشتاین بود، که من آنرا در اصول صحیح یافتم، ولی پذیرش عقاید او درباب وضع مرزبانان و سپاهبذان و پاذگوسپانان نسبت بیکدیگر برای من دشوار بود و بدینجهت کوشیدم تا مگر راه‌حل دیگری برای این مسئله دشوار بیابم.

خلاصه مطلب آنکه، آقای اشتاین در نقدی، که برچاپ اول «ایران درزمان ساسانیان»[۱] نگاشته‌اند، و بعلت اوضاع و احوال کنونی، کمی قبل از شروع چاپ دوم بدست میرسید، موضوع را دوباره از سرگرفته و ببحث و تحقیق دقیقتری دراطراف مسائل مختلف آن پرداخته‌اند. پس‌از توجه بدلایل جدید آقای اشتاین، من نیز با ایشان هم رأی شدم .

فهرست مورد بحث از اینقرار است :

۱ـ یعقوبی بوزرگ فرمذار (وزیر اعظم) - موبذان موبذ (روحانی اعظم) - هیربذان هیربذ (حافظ آتشکده) - دبیربذ (رئیس دبیران) - سپاهبذ (فرمانده لشگر)، که در زیر حکم خود یکنفر پاذگوسپان داشت ـ فرمانفرمای ایالت را مرزبان می گفته‌اند.

۲ـ مسعودی، التنبیه: موبذان‌موبذ (هیربذ درزیر فرمان موبذ بوده‌است) ـ وزرگ‌فرمذار - سپاهبذ - دبیربذ - هتخش‌بذ، که اورا واستریوش[بذ]هم‌میگفته‌اند. (این‌شخص‌رئیس همه مردمانی‌بوده، که اعمال‌یدی میکنندچون غلامان و کشاورزان و سوداگران وغیره). ازجمله صاحبان مناصب عالیه مرزبانان بوده‌اند، که فرمانده سرحدات محسوب می‌شدداند وعده‌آنان چهار بوده‌است برحسب جهات اصلیه[۲].

۳ـ مسعودی، مروج‌الذهب : وزرا - [موبذان] موبذ (که قاضی اعظم و رئیس شریعت و مافوق هیربذان بوده‌است) - چهار سپاهبذ (که عمال درجه اول دولت بوده، و هر یك برربعی از مملکت فرمانروایی میکرده‌اند، و هر یك از نایبی برده‌است بنام مرزبان)[۳].

۱ـ موزئون، ج ۵۳ (۱۹۴۰)، ص ۱۳۳ـ۱۲۳ .

۲ـ مقصود « مرزبان ـ شهردار » است .

۳ـ تفصیلی، که پس‌از این آمده‌است (راجع به مقام رامشگران وغیره)، برای تحقیق در موضوع مورد بحث بی‌فایده‌است .

بنا بر عقیده آقای اشتاین[1] فهرست یعقوبی ازهمه قدیمی‌تر است، زیرا که اولا ترتیب درجات ومقامات‌آن شبیه بترتیب درجات بزرگانی است،که به گفته نامه منسوب به تنسر مأمور انتخاب پادشاه بوده‌اند، و این مربوط بدوره مقدم بر اصلاحات دولت در زمان سلطنت کواذ اول می‌باشد. ثانیاً ـ در میان سه فهرست فقط فهرست یعقوبی هیربذان هیربذ را از جمله صاحبان مناصب عالی می‌شمارد، که بعدها مقام و شغل او ضمیمه‌مقامات موبدان موبذ شده است. سپس اشتاین به این نکته اشاره می‌کند، که فقط در فهرست یعقوبی از پاذگوسپان، که زیردست سپاهبذ بوده، سخن رفته است، و چنین نتیجه می‌گیرد، که در دوره مربوط به این فهرست فقط یك نفر پاذگوسپان در کشور بوده، که نایب سپاهبذمحسوب می‌شده است، و سپاهبذ هم تا زمان خسرو اول فقط یك تن بوده، و انوشیروان چهار تن را رتبه سپاهبذ داد. آقای اشتاین برای تأیید این نکته عبارتی ازدینوری نقل می‌کند[2]. در این عبارت اسامی مشاهیر اشراف ذکر شده است، که بعد از وفات یزدگرد اول، برای محروم‌کردن اخلاف او از سلطنت، با هم‌اتفاق‌کردند از این قرار: وستهم سپاهبذ سواد (عراق و بابل)، که لقبش هزارفت بود؛ دیگر یزد گشنسپ، پاذگوسپان[3] . . . ؛ دیگر پیرگ، که مقامش همان مقام مهران

۱ــ مقاله سالنامه فوق‌الذکر، ص ۵۴ و مابعد.

۲ــ گیرگاس Guirgass، ص ۵۷، نلدکه طبری ص ۹۶، یادداشت ۲ و نیــزدك به بالاتر ص ۲۹۸.

۳ــ کلمه‌ای، کــه در متن پس از پاذگوسپان آمده، ظاهراً تحریف شده و درست خوانده نمیشود. گیرگاس بحدس آنرا «پاذگوسپان الزوابی» خوانده است، ولی معلــوم نیست درست باشد. (الزوابی استانیست در مغرب). هرتسفلد در گزارش باستان، ج۴،ص ۵۷، یادداشت ۲، قــرائت الاذرپتی el-adharpati یا الادر پایی el-adharpayi یعنی آذربایجان را پیشنهاد میکند. اشتاین تصحیح هرتسفلد را درست نمی‌پسندد (موزئون ص ۲۹ــ۱۲۸)، ولی بنظر من بیش از تصحیح گیرگاس قابل قبول است.

بود[۱]؛ دیگر گودرز ناظر سپاه دیگر گشنسپ‌آذرویش، دبیر خراج؛ دیگر پناه خسرو مدیر صدقات کشور. «سپاهبذوستهم» در روایت طبری[۲] در ردیف موبدان موبد ذکرشده است واو را بلقب هزارفت خوانده‌اند، که بعدها مرد بسیارمقتدری چون زر مهر سوخرابدان خوانده میشده است. آقای اشتاین از این مطلب چنین نتیجه میگیرد، که فقط وستهم مذکور «سپاهبذ» بوده و در این عنوان شریکی نداشته، یعنی ایران سپاهبذ بوده است. اما از اینکه دینوری او را «سپاهبذ سواد» میخواند، نبایدحکم بتعدد سپاهبذان کرد، بلکه این‌مضاف‌الیه حاکی از «صلاحیت اقرب» او بوده[۳]، که بیش از هر سمتی حکمرانی بر سواد را داشته است[۴].

۱ـ اشتباه است، مهران نام خانوادگی است. از آنجا که پیرك تنها شخصی است، از صاحبان مناصب عالیه مذکور، که عنوانش در اینجا ذکر نشده، میتوان حدس زد، که ظاهراً نام خانوادگی بسیار معروف مهران جانشین عناوین غیر مفهوم او در این روایت شده است.

۲ـ طبری، ص ۸۶۱، نلدکه، ص ۶۹.

۳ـ عین عبارت اشتاین چنین است :

« Eine engere Immediatkompetenz »

۴ـ شاهپور پسر وهرام، که بنا برروایت طبری (نلدکه، ص ۱۳۹)، در آغاز سلطنت قباد اول ایران سپاهبذ بود، مانند وستهم در بعضی منابع سپاهبذ سواد نامیده شده (نهایه، برون، ص ۲۲۶). به عقیده اشتاین (موزئون، ص ۱۲۸) صاحبان عنوان «ایران سپاهبذ» یعنی در عین حال فرمانده لشگر و وزیر جنگ، وظایف درجه دومی را که در سراسر کشور به حکمرانان نظامی خود محول می‌کردند، در سواد خود بعهده داشتند. این امر نظایر بسیار دارد ولی ما فقط بذکر یك مثال مبادرت میورزیم، اگسارخوس exarkhos راونا Pavenna (ایالت بیزانس، که شامل تمام ایتالیا بود) فرمانده کلیه لشگرهای اکسارمات (قلمروحکمرانی اگسارخوس) خود بود، ولی صلاحیت اقرب او فرمانفرمایی ایتالیا Pimusexercitus Italiae بوده است.

آقای اشتاین فهرست کتاب التنبیه مسعودی را از حیث قدمت تاریخی در درجهٔ دوم می‌شمارد[۱]، وعبارتی از «الیزئوس» نقل می‌کند، که در آن موبدان موبد و در اندرز بذ و ایران سپاهبذ بعنوان بزرگترین صاحب منصبان در زمان یزدگرد بشمار آمده‌اند. به عقیده او در اندرز بذ؛ که معنای تحت‌اللفظ آن معلم یا مستشار دربار است، عنوان دیگر وزرگ فرمذار بوده است. بنابر این تحقیق صورتی، که الیزئوس نقل کرده، با فهرست التنبیه کاملا یکی می‌شود و در نتیجه باید فهرست التنبیه را متعلق به عهد یزدگرد دوم دانست. پس چهار تن مرزبانی، که (غیر موروث) لقب شاهی داشته‌اند، در عهد یزد گرد دوم کاملا برقرار بوده‌اند. مرزبانان دیگر هم بوده‌اند، که حکمران نظامی محسوب می‌شده‌اند و قلمرو هر یك ازآنها یکی از ولایاتی بوده، که قسمتهای چهارگانه کشورازآنها ترکیب می‌یافته است.

باعتقاد آقای اشتاین فهرست سوم، که در مروج الذهب مسعودی است، از از همه تازه‌تر است، زیرا که فقط در این فهرست از چهار سپاهبذ نام برده شده است، و می‌دانیم که نصب چهار سپاهبذ کار انوشروان است[۲]. در این فهرست موبدان‌موبد را بعد از همه وزرا اسم برده‌اند واین حاکی از احوال طبقه‌روحانی است، که کواذ اول و خسرو اول قدرت آنان را در هم شکستند.

در این فهرست ورزا بطور دسته جمعی ذکر شده‌اند، و آقای اشتاین بر آنست، که استبذ[۳] را هم باید در زمره آنان بشمار آورد. در منابع بیزانسی‌عنوان استبذ ذکر شده است: یکی در مورد ماهبوذ، که از صاحب منصبان دربار کواذ اول بوده است[۴]. دیگر فرخان، که در عهد هرمزد چهارم بوده

۱ــ مقاله سالنامه، ص ۵۳.

۲ــ رك به ص ۳۹۴ این ترجمه.

۳ــ ایضا ص ۱۵۷.

۴ــ پروکوپیوس، جنگ ایران، ۱ر۱۱ر۲۵؛ مناندرس، قطعاتی از مورخان یونان ۴: ص ۲۵۷.

است[1]. مقام استبذ در زمانی، که دو فهرست سابق الذکر حاکی از آنند، وجود نداشته است.

بنا برحدس آقای اشتاین[2] کواذ اول و خسرو اول، برای این که از قدرت وزرگ فرمذار به کاهند، مشاغل و عناوین جدیدی وضع کرده‌اند، و مقداری از صلاحیت او را بصاحبان مشاغل جدید واگذاشته‌اند. نخست کواذ شغل استبذ یا رئیس تشریفات[3] راایجاد کرد، وتصدی امور ایالات را از وزرگ فرمذارسلب نمود وکشور را بدست چهار تن پاذگوسپان سپرد، که تحت اختیار ایران‌سپاهبذ بوده‌اند. خسرو اول بجای آنان چهار تن سپاهبذ در چهار ربع کشوربفرمانروایی برگزید.

نکته مهم و اصلی در تحقیقات اشتاین اثبات وجود یك حالت موازات و تشابهی بین تشکیلات دولت ایران و سازمانهای امپراتوری بیزانس است، بدین معنی که ابتکارات و تأسیسات جدید اداری هریك از دوکشور در دیگری آشکار میشده و تأثیر میکرده. اصلاحات اداری امپراتوری بیزانس، در قرن هفتم‌میلادی تقلیدیست از تغییراتی‌که در قرن‌ششم درتشکیلات شاهنشاهی ایرانصورت‌گرفت (هرچند که در بیزانس این اصلاحات عمیق‌تر و اساسی‌تر بود). اساس و قواعد اقتصادی و اجتماعی، که «خسرو اول» برای سپاه ایران ایجاد کرد، سرمشق آن اساسی است‌که هراکلیوس (هرقل) سازمان جدید لشگری بیزانس را بر آن قرار داد. باین طریق بین قوای نظامی دو دولت ایران وبیزانس شباهت عجیبی‌مشاهده می‌شود. چهار سپاهبذ تشکیلات انوشروان نظیر چهار استراتگوس در چهارتم[4] بزرگ اصلی بیزانس هستند، و مرزبانان اعظم یعنی نایبان سپاهبذان در ایران‌به

۱- تئوفیلاکتوس، ۳ر۲ر۲.

۲- سالنامه فوق‌الذکر، ص ۶۵ و ما بعد.

۳- Magistes officiorum.

۴- Theme

صورت نایبان استراتگوس‌ها در تشکیلات هرقل در بیزانس مشاهــده می‌شونــد. از این گذشته طبق ملاحظات مؤلف، این شباهت عجیب در مورد پاذگوسپانان نیز صادق است و چهار پاذگوسپان تشکیلات ایران قرینه پروکونسولهای تمهای دولت بیزانس میباشند[1].

* * *

هر چند ملاحظه این نکته شایان توجه است ، کــه مزدك در موقع تشبیــه قوای اربعه ملکوتی[2] به چهار شخص عالی مرتبه کشور نام وزرگ فرمدار راذکر نکرده است، ولــی نباید برای این موضوع اهمیت زیاد قائل شد، زیراکه مــزدك اشخاصی را اختیارکرده است، که وجه شبه و نسبت بین آنها با قوای معنــوی سابق‌الذکر بیشتر بوده است.

علاوه بر مطالبی،که از یعقوبی و مسعودی نقل شده، دو کتاب دیگر یکی بزبان پهلوی و دیگری بفارسی هست،که از آنها اطلاعاتی راجع بترتیب مقامات و مناصب عالیه شاهنشاهی ساسانی بدست میآید . کتاب پهلوی موسوم است بــه «سورسخون» و کتاب فارسی «فارسنامه» ابن بلخی است.

از «سورسخون» ساسانی[3] (۱۴b–۹) فهرستی بدست میآید،کــه با شخص شاهنشاه آغاز میشود و آن چنین است:

شاهان شاه - پس ی واسپوهر[4] (ولیعهد) - ورزگ فرمذار چهار سپاهبــذ (سپاهبذ شمال ظاهراً بعلت‌غفلت‌کاتب ساقط شده) - داذوری داذوران (داورداوران = قاضی اعظم) ــ مغان اندرز بذ (= موبذان موبذ)، در بند ۱۱ چنین آمده‌است،

۱ــ موزئون، ۱۹۴۵، ص ۱۳۱-۱۳۵.

۲ــ بالاتر ص ۳۶۵ را به بینید.

۳ــ سورسخــون ترجمه و چاپ ناوادیا در مجله انستیتوی شرقی‌کاما، ۲۹.

که ورزگ فرمذار «بزرگ» است دربزرگی، تواناست در توانایی، و نیز بزرگ است و نیك برای مردمان».

حال ببینیم ایـن فهرست، که در آن «بـزرگ فرمذار» در مقام اول پس از خاندان شاهی و موبدان موبد درآخر صاحب مناصب ذکر شده است، متعلق بـه چه زمانی است؟ ذکرچهار سپاهبذ دلیل آن است، که این فهرست از زمان خسرو اول قدیمی‌تر نیست، بعقیده اشتاین این فهرست از فهرست مذکوردرمروج‌الذهب نیز جدیدتر است. در ابتدا من می‌خواستم تاریخ این فهـرست را در آن دوره از سلطنت انوشیروان قراردهم، که فاصله بین دو اقدام اصلاحی اوست، یعنی فـاصله بین زمـان ایجاد چهار سپاهبذ و موقعی، که خسرو اول انوشیروان، برای کاستن اختیارات «بزرگ فرمذار»، اقدامات مذکور در فارسنامه ابن بلخی رابعمل آورده است (عین عبارت فارسنامه پایین‌تر بیاید)، ولی آقای اشتاین معتقد است، کـه بزرگ فرمذار مقام ریاست وزرا راحفظ کرده است، وچنین بنظر می‌رسد، که‌تنزل فاحش مقام موبدان موبد در فهرست مورد بحث حاکی از آن باشد، که این متن متعلق به دوره آخر عهد ساسانی است، که تشکیلات دولت رو بزوال می‌رفت، و ضعف طبقه روحانی بمنتهی درجه رسیده است.

لحن عمومی «سورسخون» نیز مخالف این تصور نیست.

اما راجع به فارسنامه ابن بلخی گوییم، که متأسفانه عبارت مأخوذ از آن، که اکنون موضوع بحث ماست، بسیار مبهم وتاریك است. این عبارت فارسنامه منتهی بیك منبع پهلوی میشود، و مـن عین آنرا با توضیحات خود از چاپ اول کتاب حاضر نقل میکنم:

«و با همه بزرگی وحکمت بوذرجمهر کی وزیر او بود انوشروان تـرتیب وزارت او چنان کرد کی دبیر بوذرجمهر و نایب نزدیك کسری آمد شد تـوانستی کرد و ما این نایب را وکیل‌در خوانیم و بپهلوی ایرانمازغر گفتندی و نیابت‌وزیر دارد، و هر سه گماشته کسری انوشیروان بودندی در خدمت وزیر او بوذرجمهرو

وزیر بذات خود از این سه کس هیچ یکی را نتوانستی گماشت، و غرض انوشروان آن بود تا دبیر هرنامی کی بجوانب بزرگ و اطراف نبشتی و خواندندی نکت آن در سر معلوم انوشروان می کرد و وکیل در از آنچ رفتی از نیك و بد به رستی مشافهه می گفتی و راه وجود مصالح بساز می‌نمودی و نایب مال و معاملات نگاه داشتی و این هر سه مردمان اصیل عاقل فاضل زباندان سدید بودندی».

در باب این عبارت فارسنامه نخست گوییم، که لفظ «وکیل در» تصحیحی است، که طبع کنندگان کتاب حدساً بعمل آورده‌اند. در نسخه‌های خطی در مورد اول «و کلیدر» و «کلید» نوشته شده است، و در مورد ثانی «و کلیدار و و «کلیدار» آمده است، و بر سیاق کلام عبارت از دو عنوان مختلف بوده‌اند.

اما در باب لفظ «ایرانمازغر» هم گوییم، که قابل بحث و تردید است، در نسخه‌های خطی فارسنامه «ایرانمازغر» نوشته شده است.

بدیهی است، که میان آغاز و انجام این عبارت فارسنامه تناقضی است. در اول سخن از «دبیر»، و نایب، و «بوذرجمهر» است، در آخر سخن از سه تن گماشته انوشروان می‌راند، و صلاحیت هر یك را بنابر اصلاحات انوشروان بیان می کند؛ آن سه رتبه عالی منصب «دبیر» و «... ذار» («کلیدار» یا «و کلیدار»)[1] و «نایب» بوده است.

بعقیده ما اغتشاش و فساد این عبارت از این راه پیدا شده، که در موقع ذکر

۱ــ آقای تاوادیا، در نامه که به من نوشته، این لفظ را نگیریذار nighiridhar دانسته است. به نظر من حدس ایشان کاملا قابل قبول است. آقای تاوادیا گوید: در ازاء حرف یا، که در اصل آمده، در پازند علامت کسره می‌نویسند، چنانکه در فارسی هم چنین است. هر کسی از اشکال الفبای پهلوی آگاه باشد، می‌داند که بر فرض، که در این خط حرف یا را در کلمه مذکور ننوشته باشند، ساده ممکن بوده است آنرا وکلیدار بخوانند.

عنوان سه تن مزبور، یعنی «دبیر» و «وزرگ مهر» و «نایب» نویسند، کتاب لفظ «وزرگمهر» را، که در فارسی کنونی «برزجمهر» نویسند، یکبار دیگر داخل این جمله، بغلط جایگزین لفظ دیگری، کرده است. ما گمان می‌کنیم، که بجای «دبیر برزجمهر» باید «دبیر بزرگ» گذاشت و این «دبیر بزرگ» همان است، که او را «دبیران مهشت» و «ایراندبیربذ» هم میگفته‌اند. بنابراین جمله مذکور پس از اصلاح چنین میشود: دبیر بزرگ [انگیریذار]... و نایب. اما راجع بنایب، که جانشین وزیر بوده، در عبارت فارسنامه گوید ما این نایب‌را وکیل در (؟) خوانیم و پهلوی ایرانمازغر، ایرانمازغر گفتند، مقصود از «ما» معاصران مؤلف فارسنامه، یا معاصران مؤلف کتاب قدیمی‌تری است، که مؤلف فارسنامه این عبارت را از آنجا نقل کرده است. در کتاب یعقوبی لفظی است باین صورت «المردمارعد» و در تجارب‌الامم ابن مسکویه[2] « نایب بزرگ فرمذار » ایرانمازغر نوشته شده است. بنابر شرح وظایف «نایب»، که در عبارت «فارسنامه» ذکر شده (نایب مال و معاملات نگاه داشتی) حدس میزنیم، که در پس کلیه این اشکال‌غلط کلمه ایران‌آماکار یعنی «رئیس محاسبات شاهنشاهی» پنهان باشد[3].

باری بعد از اصلاحاتی، که بتفصیل ذکر کردیم، میتوانیم عبارت سابق‌الذکر فارسنامه را بصورت ذیل بنگاریم:

«و با همه بزرگی [معنوی] و حکمت برزجمهر کی وزیر او بود انوشروان ترتیب وزارت او چنان کرد کی دبیر بزرگ و [نگیریذار] و نایب نزدیک کسری آمد شد توانستی کرد و ما این نایب را [در این زمان] وکیل در (؟) خوانیم و به

۱ــ چاپ هوتسما، ج ۱، ص ۲۰۳.

۲ــ تجارب الامم، چاپ لسترانج و غیره (نشریات گیب، سری ۷)، ج ۱، ص ۲۰۳: آقای مجتبی مینوی مرا باین مطلب راهنمایی کرده است.

۳ــ آقای مجتبی مینوی هم مستقلا این عنوان را چنین خوانده‌اند (اطلاع کتبی ایشان).

پهلوی ایران آمارکار گفتندی و نیابت وزیر دارد و هرسه گماشته کسری انوشروان بودندی در خدمت وزیر او برزجمهر. و وزیر بذات خود ازاین سه کس هیچ یکی را نتوانستی گماشت و غرض انوشروان آن بود تا دبیر (بزرگ) هر نامه کی بـه جوانب بزرگ و اطراف نبشتی و خواندندی نکت آن در سر معلوم انـوشروان میکرد[1] و نگیربذار از آنچ رفتی ازنیك وبد براستی مشافهه می گفتی و راه وجوه مصالح باز می نمودی و نایب (یعنی ایران آماکار) مال و معاملات نگـاه داشتی و این هر سه مردمان اصیل عاقل فاضل زباندان سدید بودندی».

با وجود کوششی، کـه در اصلاح این عبارت فارسنامـه کردیم، نمی توانیم بگوییم، که کاملا عین اصل پهلـوی، یعنی کتابی، که مأخذ فارسنامه بوده، بـدست آمده است. من تردید ندارم، که در اصل پهلوی بجای وزرگ مهر، وزرگ فرمذار نوشته بوده است[2]، و در واقع انوشروان اختیارات وزرگ فرمـذار را تخفیف

۱ــ رک ص ۱۵۳ و بعد این ترجمه.

۲ــ در فارسنامه دوعبارت دیگر هست، کهاین فرض را تأیید میکند؛ نخست آن که درص ۷۹، سطر ۱۶، چاپ تهران دنیای کتاب: درضمن شرح مراتب بزرگان درحضور پادشاه (که گویا قبل از اصلاح مذکور بوده؟) گوید: در جمله آیین بارگاه انوشروان آن بود کی... در پیش تخت کرسی زر بودی کی بزرجمهر بر آن نشستی و فروتر از آن کرسی موبد موبدان بودی و زیرتر از آن چند کرسی از بهر مرزبان و بزرگان. چون دراینجا سخن از کرسیهای صاحبان عناوین و مقامات درجه اول است، ذکر نام شخصی نابجا بوده وموردی نداشته. و بهمین دلیل هم ذکر نشده است، پس در مورد نام بزرجمهر هم، که دارای شخصیتی تاریخی نمیباشد، باید گفت، که غلط جای بزرجفرمادار یا بزرگفرمذار (وزرگ فرمذار) نا گردیده است. اما عبارت دوم فارسنامه ص ۳۹، سطر ۲۱، چاپ تهران صحیحتر است. درضمن شرح سلطنت و پشتاسپ شاه حامی زردشت. «اصل ومبدا تقسیمات اجتماعی آخر عهد ساسانیان را بابی دوره برانتهاء قدیم نسبت داده و گوید: وزیر را بزرگفرمذار خواندندی و وزیر را نیابتی معتمد بـودی کـسی بـه هر سخنی و مهمی او را نزدیك ملك فرستادی و این نایب را ایران امارغر (نسخه بدل: ایـران آمارغر) خواندندی».

داده و سه تن از عمال بزرگ دولت شخصاً معین کرده که در کار های وزرگ فرمذار سهیم باشند.

آقای اشتاین در مقاله اخیر خود (موزئون ، ۱۹۴۰ ، ص ۱۳۲-۱۳۱) ، در توضیح این عبارت فارسنامه ، بحق چنین گوید: که این عبارت فارسنامه بهیچوجه مبین آن نیست ، که خسرو انوشروان از اختیارات وزرگ فرمذار به نفع سه وزیر[1] دیگر کاسته باشد ، بلکه از عبارت فوق چنین مستفاد می‌شود ، که او حق انتصاب این صاحبان منصب را، که تحت نظر وزرگ فرمذار بودند، به خود اختصاص داده بود ، و این وزیران اختیار داشتند ، گزارش کارهای خود را مستقیماً بعرض شاهنشاه برسانند ، ولی در مشاغلی ، که آنان به عهده داشتند، تغییری رخ نداده بود.

به علاوه به عقیده اشتاین ، «نایب» دارای سمتی بوده است، نظیر معاون وزیر[2] ، و نیز او «دبیر بزرگ» را با ایران دبیربذ (که شغل و اختیارات او ظاهراً نظیر مباشر[3]، کاخ مقدس و در عین حال[4] ، امپراتوری سفلی بوده است) یکی نمی‌داند بلکه دبیر بزرگ را دارای وظایف و اختیاراتی شبیه[5] می‌داند و اضافه می کند ، که در ایران این امور در اختیار استبذ، یعنی رئیس تشریفات، نبوده است، بلکه وزرگ فرمذار بر آن نظارت داشته است.

بهر حال آقای اشتاین هم اصل مطلب را تأیید میکنند ، که از عبارت فارسنامه چنین بر میآید، که سیاست تضعیف مقام وزرگ فرمذار، «پس از محدود شدن اختیارات او در عهد کواذ اول، در زمان پسرش خسرو انوشیروان

۱- بگمان من وزرایی، که در فهرست مسعودی ذکر شده، همین سه تن هستند.

۲- Sous-Secretaire d'Etat ۳- quesleur

۴- primicerius notariorum

۵- Epistolarum Magister memoriae

نیز تعقیب شده است و این بار اختیارات او را در داخل ادارات تابعه ومحدود کرده‌اند».

با اینهمه باید دانست، که مقام ورزگ فرمذار، بعکس تصور بارتلد[1]، هرگز از میان نرفت و تا آخر دورهٔ ساسانی باقی بود.

۱ـ مجلهٔ آسور شناسی Zeitschrift fur Assyriologie، ج ۲۶، ص ۲۵۹ و بعد.

فهرست اعلام

فهرست اعلام

الف

ب

ث

ح

ج

چ

خ

د

ر

ز

ش

ص

ض

ط

ظ

ع

غ

ف

ن